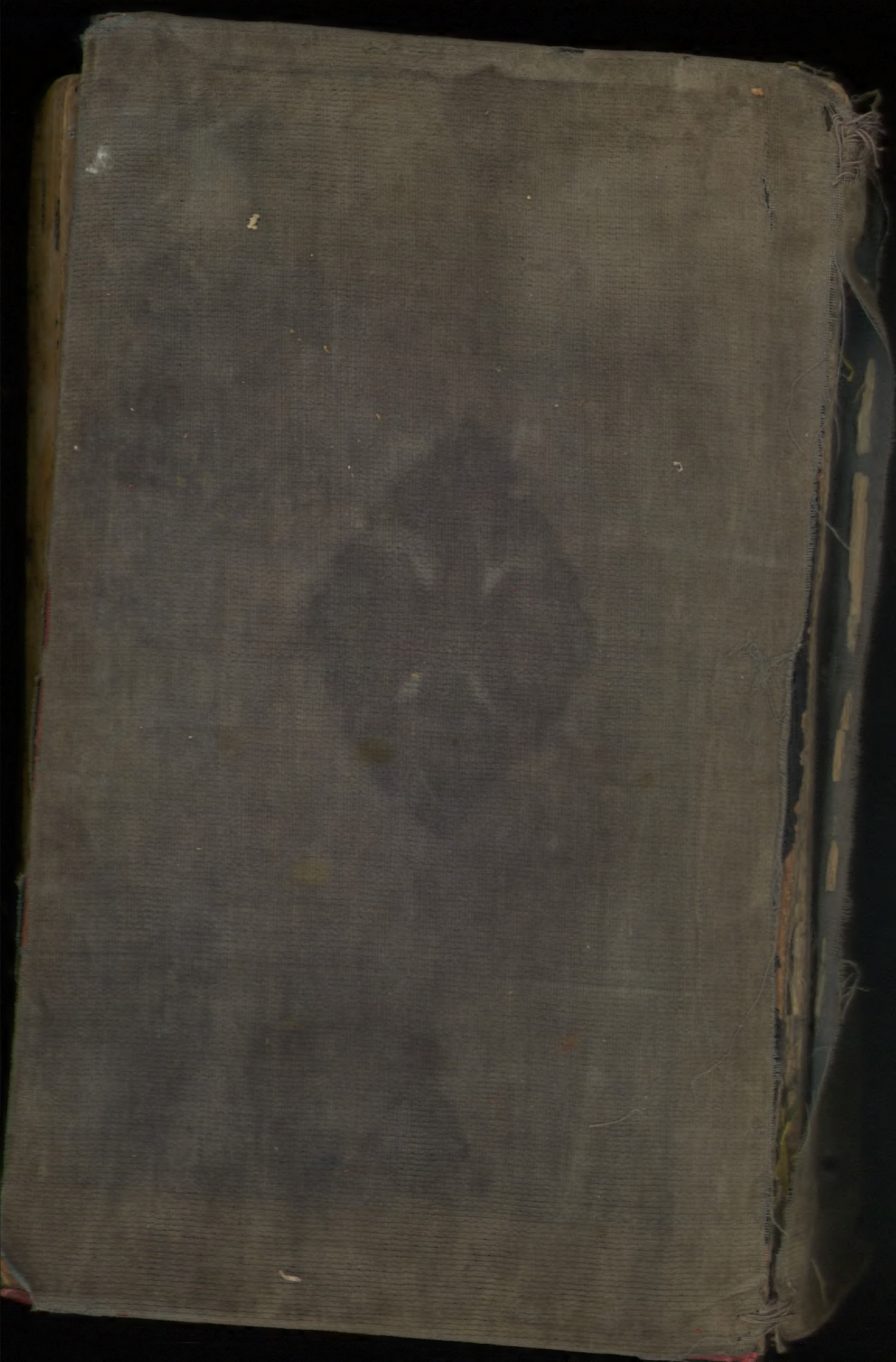




کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران  
بخش دیداری و شنیداری

نام کتاب: شرح دیوان حافظ  
مؤلف: ابوالحسن عبدالرحمن قهقری  
شماره کتاب: ۷۹۴۰  
اندازه: ۲۸/۵ x ۱۷  
تاریخ فیلمبرداری: خرداد ۱۳۸۹





44

12

V. 9. 5.

قیامت کے روز میرا کردار کی صورت ازلان شاہد ہو  
 ہونے لگی اور جزا مانع نہ ہو سکے  
 رانہ فلاح  
 تفسیر

روز اوله شهر احمد ماسک

ایب

اندر بدو در  
بدو

شماره ۱۰۰

(N<sup>o</sup> 1)

2000

1100  
1.10.11



**بسم الله الرحمن الرحيم** و تمهید بر این است  
 اوله ایایا الساقی اورکاسا و ناولها الی منقول است که این مصراع از لید شاعر مشهور نبطی است  
 بلاغت معروف و لفظی النبی صلی الله علیه و سلم فی حقه اصدق قول قالها العرب قبل لید و نظم  
 قدس سره آنرا تفسیر و قبیل این مصراع از یزید بن معاویه است که بقصاحت مشهور عرب است میگوید  
 که چون حضرت خواجه قدس سره این مصراع را تفسیر فرمود بعضی از طرفای عهد گفته که در صدر کتاب  
 ایراد کلام این بقاوت تاب لطف نه داشت فرمودند که لقمه خوب دیدم از دهن بگ بگویم وقت  
 کلام خود آوردم انتهی محققان بر آنند که چون کلام ناقص را بطریق تفسیر یا بکجایه در کلام خود آورد  
 آن کلام ملک مل می شود و در تفسیر کلام او پیدا میکند چنانچه صاحب کتاب القاری فی می آورده که روزی حضرت  
 مولانا جلال الدین محمد رومی قدس سره میفرمودند که هر چه از مقالات مردم مقبول نظر ما آمد بظن  
 گرفت چنانکه حق تعالی در کلام مجید میفرماید اذ یکم الی علی اگر چه آن نقل از گفته فرعون بود و سخن  
 مبطل ناست اما چون حق تعالی بآید فرمود و در کلام خود ذکر و مبطل درین کلام نماند چون سخن عقلی است  
 پس ازین میان عیان میشود که هر چه پسند کا ملان افتاد و پیش این مرضی و مقبول آمد بدینان  
 تعلق گرفت انتهی کلامه فی المشوی المعنوی هر چه که در علتی علت شود کفر که کلامی است که  
 و مشهور است که از ناظم است قدس سره و الا باللفظ حرف تمهید است بمعنی بدان و آگاه باشم یا  
 حرف نه و ایها که است که معرفت بلام را بواسطه آن کلمه ندانند و اقباش بسوی خود کشند و مشهور  
 از رومی لفظ بمعنی آب بنده و مشهور شراب بنده و در اصطلاح بیکر کلام و مرشد مکمل است  
 و بجا طرز رسد که چون مراد از ساقی هر کامل و مرشد مکمل است پس مرشد را بحرف تمهید است  
 از ادب دور است زیرا که طالب معرفت سالک مضطر در شدت فلق و غایه اضطرار  
 از زبان او صادر شود غنچه الحقیقین بدان ما خود و معاتب نیست کما فی الایات رسول اللہ صلی الله علیه و سلم

**الوردی** الایا حبیب الله یاد افق الردی الایا شفیع المذنبین ومن عصى الایا سند العاصیان  
 ومن خطا الایا واصل الحق ویا بالغ العلی الایامن شفاعته یوم القیمة ترجی وکمالی که از چوب  
 ناموسی علیه السلام بصد و آینه از روی ظاهر موجب کفر بود اما چون در حال شدت قلق و ذلال بود و مشورت  
 پیش آمد عتاب مس علیه السلام شد چنانچه حکایت آن در دفتر دوم از مشنوی معنوی مشهور است  
 و قول یحیی بن معاذ رازی است که چون مرشد محبت صحبت پذیرد مرشد ادب از میان بریزد و در  
 الادب عند المحبین ادب سر این مغرست و آید نفع یکم و کس دوم آمده است بمعنی بگردان کلمات  
 و کاس بنده شراب و جام با شراب و بعضی مطلق جام نیز آمده کوس جمع و ناول کس و او امرت از شام  
 بعضی بنده و عطا کن که ذاتی مکشف و حرف کاف در صدر مصراع ثانی تعلیلی است و معنی بیت در  
 شرح نوشته یعنی ساقی بد که کاسه عشق و محبت اگر دوستی در مودت کلمه اول مینماید که عبارت از زمان  
 بیخیزد باشد که سالک در مقام بیعت عشق را آسان فرماید یعنی عشق بیکدام بیعت آسان نموده  
 و در هدایت سخن منسوب و چون در سلوک در آمدیم سبکها افتاد که رخت هستی بر باد داد و توبه  
 که عبارت از حاکم عدم باشد و از برداشت مالا یطاق اظهار کردم باشد کما قال الله تعالی انا عرضت الامانة  
 علی السموات و الارض و الانبیاء یعنی روز میثاق چون از عدم بوجود می آید می آید از جهت حصول عرفان و رفع موانع از  
 هوا و نفسی سر و شیطان عشق آسان است توسیع و نموده بودیم بگویند که در وجود آسودیم مشکها  
 افتاد که رخت آسودگی بر باد داد و موانع پیش آمد و جهاد اکبر کما لفظ لازم گشت پس بر سر راه  
 طریقه و امی با وی سبیل حقیقه بیکدام مدد کار است و آید ان دوستی و یار را مهال موجب اضلال است  
 و توقف باید و نبال کلمه عشق و محبت بگردان و نبوش و نبوشان نامست و بد نبوش گشته از این گشت  
 بر هم می آید و می تواند که ساقی عبارت از مرشد حقیقی و مادی حقیقی بود که اشارت است بواجب الوجود و در  
 معبود و همچنان ساقی و شاید و امثال آن هر کجا که مذکور شود از باب اشارت بدان جانب می آید  
 و هر چه گویند بالو گویند هر چه گویند از وجود و ما سومی را در وجود نه میانه و نموده بود  
 که مراد از ساقی معشوق است و چون عشق در اضطراب فراق بچاره و در مانده گشته بود و او را  
 و دشوار بر پیش آمده بود گفت که روی خود را بناتاز غاب فرقت خلاص شویم بحیث آنکه اهل تصوف

و الجبال فابین ان جبالها  
 و نهما و جملها الانسان انما کان  
 جنة کلام







در سجاده کتب

رنگین کن گرت پیرمغان گوید که سالک بخت نموده ز راه درسم نمرها می آید یعنی شراب گور و بخت اشداری  
خالص که باطن محبت باطنی که یک سازه تا اعلی و افعال او از لوث محصیت و ریاضت نه رنگ قبول پذیرد  
که المحبة العمل بطاعة المحبوب و سجاده بفتح بارسیا یعنی مصلحت استعمال کنند بعضی بضم خوانند و صا  
موبد گوید که همین صحت و بکسر غلط است و ایچامه عبادت و طاعت و زهد سرست و امر بیکر کردن  
سجاده تکلیف امری نمودن است که از روی ظاهر صورت سوی ادب و خلاف تقاضا عقل باشد بر مصلحت وقت  
مرد از برای امتحان ارادت او یا کسر نفس او یا غیر ذلک مثل تکلیف حضرت شمس تبریزی مولانا جلال الدین  
روحی را قدس سره با حضار شراب و پیراده لوح و زن خوب صورت و منع بالفهم از روی لغت شراب  
فروش و از روی اصطلاح پیر و منکر که در میان شراب محبت بر روی طالبان سالکان گشاده و صلاهی عالم  
داده باشد و مغان جمع و پیرمغان پیر بران و مرشد مرشدان باشد که آنرا قطب الاقطاب و غوث الاعظم  
که جمیع مرشدان کامل و کاملان مکمل و بادیان سبیل تحت حکم او بمقتضای قدیمی هذه علی رقبه کل اولی سحر  
باشد حاصل معنی بیت آنکه محرم میخانه را ز عارف شیراز بر سبیل تنبیه و ارشاد به طالبان نیکو زیاده میفرماید  
که اگر مرشد کامل و انانی علی و افاض باطنی ترا طالب صادق تکلیف امر نماید که مرغان بر تو پوشیده بود و ظاهر  
آنها عقل تو آبی گردد و دردد و غوغه دراز کتاب آن جبار نامی و آنرا جبر جبر و محض خیر بنهار و خود را در دست  
آن کامل الحال کاملیت فی بدایه الغسال بسیار و نسبت تصور فهم و عدم دریافت حقیقه آن امر بر خود دارد  
اصطلاحاتی است مراد از آن که شکران خبر احوال از یک آن سالک کامل السیر منازل سفر الی الله و فی الله و با  
و عن الله به بیان رسانیده و خبر از آن منازل که حقه یافته پس در هر منزلی بمقتضای مصلحت وقت تو هر چه فرمود  
عین صواب و مسئله به حجاب است و دعای او ازین تکلیف که امتحان را و پوشش میفرماید آن است که تو بخت  
الهی عبادت و طاعت و رسوم زهد خود را از غل و غش و ریا و لوث سمعه پاک ساز تا رنگ قبول محبوب مطلوب و اما  
درون و برون پذیرد پس عار و نا فهمیده محروم و حقیقه کار و از سرید مجوش و خیر خود را به تسویات کس  
مغور مغروش و انشوی المعنوی چون گفته پیر این تسلیم شو همچو موسی زو حکم خضر و صبر کن بر کار  
خضر به نفاق ناکوید خضر و نه اخراق که هر گشتی بکنند تو دم نزن که هر طغی را کند تو ممکن در او را  
حق خود نیست خویش خواند چون به الله فوق ایدیم براند دست حق میراندش زندش کند زنده و در جهان بایستد  
کنند یا باید راه را آنها را و از سر خود اندر این صحرای و هر که نهان دارد این راه را برید هم چون پیران رسید

در بیان

شب تاریک و بیم

شب تاریک و بیم موج و کرباب چنین است که گدازنده طالع سالک را سبک ران صاحب در تحقیقات مرقوم است که  
سالک سال را بعد از طی حجاب شیطانی و نفسانی و قلمرو سیری و روحی حجاب خضر در پیش مراد و رنگ آن  
حجاب بنایه سیاه بود سیاه صافی براق مهیب و آن حجاب از نور صفا جلال بود که ظلمانی صرف بود عقل  
فهم آن نتواند کرده هزار حجاب در آن مقام رفع باید کرد و در هر حجاب صورتی و آواز سهواک نشنود باید که  
از آنها ترسد در مقام خوف زنده و الحاد بود و از هر آنکه چون در مقام خود است نصف بصفت حق  
و ظهور جمیع حرکات و سکات ضلایق از وجود حق بیند فرق نتواند کرد میان جلال و حلم به استعمال محرمات  
مشغول گردد و جمیع صرف متصرف شود و لغو و باطل منزه و کمالی کلامه شیت تاریک اشارت پیر می نام  
و بیم موج و کرباب چنین است که سالک است به مخالط و در طاعت این مقام که تفصیل آن مخایف و صعوبات  
شنیدی و سبک ران صاحب اشارت است به مرشدان کامل و عارفان و صل بمقام بقا با و صحو  
المحو و فرق بعد از جمیع که فصل و عنایت ازلی ایشانرا بعد از استغراق در عین جمع و بطه توحید از شکم باقی  
بنا صاف و ق و کمال بقا خلاصی مناصی از انانی فرمود سالک آنک در هر صعوبات و مهال که این مقام عرض  
احوال به اختلال خود حجاب فیض مناب هدایت طریقه بدین گونه مینماید که حجاب ازین در طاعت و صلاح  
مخالط بخواهد و فرق بجا محال نامتصور اما آن کرده و الا شکوه ازین لذت قریب و صلا با سبک  
و صلاوت استغفار از ماسوی کجا بجا با غریبان بجز حیرت بردارند و در عدا و حجاب شمار آوند  
مثل حکایتی است مرا مثل آرزوست و تخمین که در از شب تاریک مقام سکرو فنا داشتند آید خفا چدر اصطلاح  
بعضی از محققان به تمنی آمده و سالک در اصطلاح علم شریعت را گویند چه سلا متد و خشکی ساحل سبک ران  
ساحل علم شریعت باشد و اشارت است عارف زو و مبادی قدس سره درین بیت بدین مدعا  
چون تو در بانی نه نظاره کن که در خشت گرد و گشته پاره کن و علم صورتی که از صلاوت و صفات معنوی  
مثل سکرو فنا اصطلاح ندارند و بطریق حال و شهود باین حال و صفات ترسیده اند هر چه از آریا  
فنا و سکرو ظاهر شود و خلاف ظاهر شریعت باشد نزد ایشان و رجب المنع است و علمای باطن معفو در  
اند و مراد از موج و کرباب باین مشکل و صعوبات مقام فنا و سکرت که سالک را در وسط الحاد و زرق  
و بطر جمع صرف و ای و هلاک و سرگردان میسازد و حاصل معنی بیت آنکه مقام سکرو فنا در پیش فریم  
مشکلات و صعوبات این مقام از حد پیش کشاند حال اختیار را در مقام علمای ظاهری تا

در حکایت

حاصل معنی



دارند ما را در فی المشنوی المعنوی **قوله** چونکه نماند ز نه کش که شد کاه کوه و کاه با هم که داشت آب و آه  
کجا خواهی تو یافت موج دریا را کجا خواهی شکافت موج خاکی و هم و فهم و فکر ما است موج آبی محو و سحر است و فنا  
تا درین سگری از آن سگری تو دور تا ازین سستی از آن جامی نفور و در شرح دیوان نوشته که شربت یک عبارت  
از دنیا است و موج جوشش دریا و در بیجا عبارت از افراط عرفان است و آن کنایه از سلب ایمان است  
کرداب معروف و ایجا کنایه از موج آخرین ددم و پسین است و سبکبار عبارت از سلف بود و کنایه از  
اهل ظاهر نزد یعنی دنیا که در حقیقه شبیه است تاریک و راهی است تاریک و کرداب کنایه از خوف سوزناک  
ددم و پسین در پیش حال پاکد سستگان کجا دانند و مرکب توجه با جهان را نماند که سبکبار بود و سبک  
سبکبار از آن وجه فرموده که ایشان بزبان آن سرور نزدیک بودند و هر که بزبان آن سرور نزدیک درواری  
به آن سرور نزدیک و صاحب ظهور از آن وجه سبکبار باشند که بخیر حفظ و احاطه مامور نیستند و از خطرات  
و مجوز نه در در شان اهل باطن وارد شده که مخلصون علی خطر عظیم و حسان ابرار سیاه المیزان  
**قوله** مراد منزل جانا چه عیش چون مردم جرس فریاد میدارند که بر بندید محملها جانان در اصطلاح صفت  
قیومی را گویند که قیام جمله موجودات با و است که اگر آن رقیقه پیوسته به موجودات نباشد هیچ چیز در  
بقایا به و منزل جانان یعنی منزل کسب قرب و موفقت جانان که عبارت از دنیا است و جرس اصطلاح  
الهامات را بگویند و محلی است که بفرمان میخیزد باشد و قال الکمالی الجرس اجمال الخطا بضرب من القهر  
و ایجا کنایه از آرزوهای موت و فانی مردم است که هر دم بکوش میرسد که فلان مرد و فلان نماند باید داشت  
که چون دنیا بقضای حدیث کریم الدنیا مزرعة الاخرة مزرعة اولی و آخری است و آخرت مقام  
و جرات لا جرم نزد شیخ سهل بن عبد الله تستری قدس الله سره و تا با جان او و کبر و دنیا بهتر از  
نزار سال عقبا است از بیجا عبارت شیرازی از راه تاسف و حسرت میفرماید که مراد منزل نیکوتر  
کسب قرب و موفقت آبی است هر امن و آرام تا بدان جمعیت کمال است تو انم نمود چون مردم جرس  
و انتقال از چپ راست فریاد میدارند که بر بندید محملهای سفر از دنیا رسم کاروان است که هنگام کوچ  
جرس هم می نوازند و کاروانیان را از کوچ آگاه می سازند تا ممکن آگاه شوند و خواب و غفلت گذارند  
در پی بجهیز محملها کردند و در شرح دیوان نوشته که جرس کنایه از ملک الموت است و محل کنایه از وجود  
ساکت است یعنی مراد دنیا که محل حصول عرفان و مقام دریافت حضرت جانان است چنانچه در اصطلاح

و قال الکافی

چون ملک الموت هر روز آگاهی میدهد از فوت و میگوید الرحیل الرحیل **قوله** همه کارم ز خود کافی به  
بدنامی کشید آخر نهان کج مانان بر آزی کز سازند محفلها باید دانست که کارهای خود کافی عبارت از آن  
کارها است که کسی بمصلحت نفس ناقص خود که شمه از امانت در شام نمر کوم آن شوم نرسید بکند و کارها  
که بمصلحت چنین مشیر به تدبیر کرده شود بجز از بدنامی و ندانسته و پشیمانی فائده نماند از بیجا عبارت از  
میفرماید که همه کارهای من که بتا ویتا و تسویتا نفس ناوان نیک دیده سر تکب آن شدم و فی الحقیقه همه  
ملع و زرا ند و دود و آخر الامر شکام و ضوع قیام محققه و سخته همان کارها منجر به بدنام و رسوا  
شد آری چون متشار موت من بود از و باطن قبیح کار بر ملافا و و شهر و بدنامی در سوانی و با کار  
بدرجه کمال رسید و نقل محفل و اف نه هر محفل گردید و هر کنی بان علامه و شاعره بر مادر از ساخت  
درین بیت ناظر مانی است بقضیه مشورت حضرت آدم علیه السلام با حواء در باب کل شجرة منهیة و در  
شرح مشنوی معنوی بنظر در آمده که صید و رعصیا از آدم علیه السلام و اخراج او از باغ جنان عدم مشورت  
که اگر در آن حال سبیل تاویل و خود کار میگوید که اشته طریق مشورت باقتل و پیش میباشند این خطائی  
نمود اما چون در احوال مصیحه از دانی کامل نرسید بکار از منتهین ناقص مصیحه جو کردید اندادید آنچه دیدید  
و کشید آنچه کشید فی المشنوی المعنوی **قوله** یک قدم ز آدم اندر ذوق نفس شد فراق صد جنت طوق  
همچو دیو از وی فرشته میگرفت بهر آن چند آب چشم ریخت گردان ساعه بکودی مشورت در پیش  
تکفیر معذرت را نماند با عقیقه جو عقیقه غیبت مانع بد فعلی و بد گفت نفس با نفس و در چون بایر عقین  
عاطل و بیچاره شد رند شیرازی را رنری است رندانه که بدنامی از خود کافی نه امروزی است تا جهان بوده است  
بود است **قوله** حضور گر می خواهی از غائب غایب متی مطلق من اتوی و مع الدنیا و اهلها حضور  
در اصطلاح بعضی از بیضاویه مقام وحدت را گویند و قال الشیخ العربی المحضود حضور را لقب  
بالحق و غیبت عن الخلق لانه اذا غاب عن الخلق حضر بالحق و ذلك لاستیلاء ذکر الحق  
قلبه و شیخ الاسلام گفت که در حضور از ذکر نیست بغیر او شکر است با و است بغیر خود را میگوید  
ما ذاع البصر و ما طغی قل الله ثم فرمهم در مقدمه رسید بر آورده که حرف یا در آخر کلمه حبه  
تکبیر و آیه و افاده تعظیم میکند چنانچه گویند فلان مرد است یعنی مرد بزرگ و برای استمرار نیز آید  
چون کردی و گفتی انتمی کلامه پس معنی حضور و غیبت بود یا متصف بعظم شان و علو رتب



و بعضی محققان گفته اند که هر مقامی از مقامات بسیار و مواقع بسیار است پس تنگنویس من سبب  
 ملازم باشد و ضمیر او راجع است بدینا بر سبیل اضمحار قبل الذکر چنانچه از روی لفظه معلوم است که باقی  
 از میر عبد الرشید صاحب فرستاد رشید و منی شرط است بمعنی هرگاه و کلامه باز آمده است و افزون  
 کلامه مادر آخرتی و امثال او که این و حیث بود در کلام فصحا و بلغا بکثرت مرآیه و در ادای معانی  
 افزاید و ملق فعل مضارع مخاطب معلوم است از لقی یلقی لقیای بمعنی ملاقات کردن من علم و این جمله  
 فعلیه شرطیه است و من موصوله و تنوی موصول و مع امر است بمعنی بگذارد و این جمله جزای شرط  
 است و اهل نیز امر است بمعنی فروگذار و ترک کنیم تکرار جمله تاکید است و حاصل بمعنی نیت آنکه ای  
 ساکن طالب حضور عظیم شان یا حضور دانی یا مرتبه از مراتب حضور یا محبوب مطلق اگر نخواهی و  
 از روی آن دولت عظمی دار از ایام معدوده حیات دنیا که مرایه کسب کمالات و مهورت حضور  
 غافل شو و بغضت بر باد ده تا آن زمان که ملاقی شوی و محض دورانی بر سر با کسر و دوستی  
 او را و مستی محبت او چون باین دولت عظمی غایب شوی پس بگذارد و غیار او ترک کن و او را برادر چون  
 مشهودی و حضور دانی که علمه ایجا و تست رسید بعد از آن مانده تو در کاروان برای عاریتی و ولایت  
 بیکانه از قبیل تحصیل حاصل و ایصال اصل است چه حالت منتظره ترانماند بعضی از محققان بدان گفته  
 که بعد از وصول به مرتبه نهایت ان شایسته در عالم جمیع امور و مصیبت وقت عارف این است که  
 الکمال در پی صاحب حال همواره و از دست دور فتنه و فساد زمانی باز از نجهت اکثر از کمال اولیا  
 وصول به مرتبه ولایت کبری از زندگانی دنیا کاره می کشند و از روی موت میموند چنانچه مولانا  
 الدین محمد دومی قدس سره از این حقائق ترجمان حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام  
 در تنوی معنوی میفرماید **بسم الله الرحمن الرحیم** که بگو جان شیرین شد است مرکب من در جنت چنانکه  
 رده است پیش من این من نظار و قیامت بی ترخیشم فقی الزین العزیز خورشید شریف کربلا  
 مرکب من شد نرم تر از آن من **قول** اگر آن ترک شیر از مرتبه است رد دل را با خیال مندر نشستم  
 سمرقند و بخار را صاحب سیدی ترک بالفهم معنی معشوق بی باک و نامهربان گفته و همین بیت  
 خواجده را شاه آورده و در اصطلاح محبوب و اجمال و القهر را گویند که استغفار و بی نیاز و  
 خاص است جانشانه و تعبیر نمود از عالم لاموت بنیر از علی ظاهر و طریقه اصحاب است پس

اگر آن ترک

نک

ترک شیرازی شاه لا هوئی باشد و حال در اصطلاح اشارت بنقطه وحدت است من حیث انحاء  
 که مبدأ و منتهای کثرت است که منه المبدأ و الیه یرجع الامر کلیه و حال بواسطه سیاهی  
 بهوین غیب است که از ادراک و شعور محجوب و مخفی است لایری الله الا الله ولا یعرف الله الا الله  
 این بیت و سید علی همدانی در رساله خود آورده که چون در کلام انبیا لفظ ذکر و شهادت واقع شود و در  
 از آن دنیا و آخرت دارند حاصل بمعنی بیت آنکه اگر آن شاه لا هوئی است به جاهل کمال حیر  
 دل مقبوض را بر امور و منسبط سازد خالصا و مخلصا لوجه سبحانه دنیا و آخرت را نثار و عطا  
 و جاه او گردانم و در فی الحدیث الکریم الدنیا حرام علی اهل الاخره و الاخره حرام علی  
 اهل الدنیا و اهل الدنیا علی اهل الله در تذکره الشعرا آورده که وقتی که صاحب قران امیر تیمور  
 کورگان نار اندر بر دانه فارس اسخر ساخت در سینه خشم و تعین سبعمائه و شش منصور را به  
 رسانید خواجده فطوره قید حیات بود او را طلب نمود حاضر شد فرمود من بضرب شمشیر آید اگر  
 رنج کون را اسخر ساختم و هزاران ولایت و بران کردم که سمرقند و بخارا را که وطن مالون و تختگاه است  
 آبادان ساختم تو باری سینه که بیک خیال هند و سمرقند و بخارا را میفرمودی درین بیت گفته  
 اگر آن ترک شیرازی بدست آوردل را بخیال مندر نشستم سمرقند و بخارا را خواجده صاف نظر زمین بوسید  
 گفت که ای سلطان عالم ازین نوع بخششهاست که بدین و ذوات آدم حضرت صاحب قران این لطیفه  
 خوش آمد باو عتاب نکرد بلکه عنایتی بسیار فرمود انتهی کلامه و در شرح دیوان نوشته که معنی جازن طار  
 است و معنی خفیه آن است که اگر آن محبوب حقیقی را بسوز خوش راه دهد و ما را از ما بردارد و یکی شمشیر  
 نهدت مصر و او گردانم و توجه خویش را بدینا و عقبا زانم چنانچه را به بصر در دنیا گفته الهی دنیا  
 بدستمان خود و عقبا را بدوستان خود و مرا تو بسندی **قول** به ساقی می بانی که در جنت  
 یافت کن را بکنا باد و کل گشت مصلحا ساقی از روی لفظه نوشتاننده و از روی اصطلاح بر سر  
 گویند و در اصطلاح عشق و محبت ذاتیه را گویند و رکنها به بضم تفرج گاه شیراز که چشمه کوه الله  
 آجروان است و آب رکنها باو اشارت بچشمه مذکور است و کل گشت باو اول مفهوم و ثانی مفتوح و در  
 کافک سه تفرج گاهی که درو کاهای رکنها باشد و مصلحا بضم و تشدید نماز گاه و نیز لفظ نماز  
 گاه گیر از صاحب دال الله فاعل بر معنی صین بیت خواجده را شاه آورده و آن کل گشت مصلحا ساقی

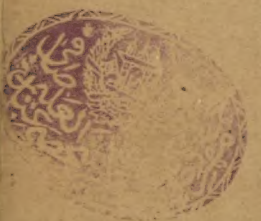
ح

ر



متصل رکنها با واقع است و در موسم بهار و شگفتی از هر ظرفی و حریفان و جوانان میخوانند و در اینها  
 میروند و از روی ساریت مراد از رکنها با وکل گشت مصلد و نیاست که محل حصول مقامات از جمله مقام  
 دریافت طالع بند و در عبارت می باقی ساریت است با آنکه امان می صاحب هر چه از حریفان سلف باقی  
 ماند قول مولوی جامی است حریفان با ده با خوردند و فرستند ای هم خانه بگردند و فرستند و کالای  
شهر و لمریق منها الله غیر حشاشه کان خفاها فی صدور الهی کتمه یعنی باقی نگذاشت مضر  
 روز کار و محول لیل و نهار از آن می که طهارت را بمنزله جان است و جانیها را و اینها بداند از جزیقید رو  
 و جانی که کویا پنهانی وی در سینه با می خود مندان پوشیده گشته و پنهان رباعی فریاد فغان که باز در  
 کوی فغان میخواره زمی نه نام یابد نه نشان زان کونه پنهان گشت که بر خلق جهان گشت نهان گشتن  
 او نیز نهان از بخت محب غیر از بدگاه مرشد ساقی صفت عرض مینماید که امر مرشد مادی طریقه و اشیای  
 غرضه فتوت از راه کرم و معروف هر قدر می محبت و شراب مودت که از دست حریفان ماست باقی مانده  
 باشد در اوانی قلوب ماستر شدن بریزان و مارا به بین تربیت خویش در جهان دار عقل و علی مرتبه  
 محبت فانی که مورت سعاد آخری و اولی است فائز کردن از ریکه محل حصول مراد و مقام گشت  
 و سعاد همین باشد و نیاست و در جنت کنار آب رکنها با و کلکت مصلد را که هر دو گنایه از دنیا  
 نخواهی یافت و آفتاب جمال محبت ذاتیه به این مطلع خواهد یافت از بخت است که اکثر از محفل  
 عمر را به عا خوسته اند تا زاد و برگ آخرت بکام دل ساخته آید جامی در این عدم از دهر  
 در تحقیقات است رو بود که محبت بود و تجیل برگ کاره بودند اصل برگ که زاد آن هنوز نداشت  
 تا ساز مرگ کند و نشان آن بود که در ساختن زاد و بقرار بود قوله فغان کاین لویان شوخ و شیرین  
 کار و شهر آشوب چنان بودند سبزه از دل ترکان خوان لغیار در بعضی شیخ هر دو و او عاطفه در  
 مصلح اول نموده اند مال هر دو شیخ و احدیت صاحب مدارا فاضل آورد که لولی کوچه کرد  
 و هر دو کوی و طریف و لطیف و نازک و لطیفه کوی حاله در عرف کای مطرب اطلاق کنند انتمی کلام  
 و مراد از آن در این مقام محبوبان مجازی و دلیران صوری است که مظاهر و مریا در حد حقیقی  
 بعضی از کمال و بیاض اش احمد غزالی و شیخ ادهد الدین کریم و شیخ فخر الدین عراقی قدس الله تعالی ارواحهم  
 شهو و جمال حقیقی تو سب مظاهر صورت حسی است تعالی نموده و خوان یعنی خوانی که گریان فرا کنند و

مرد و در سینه چنانچه خلق از کشیدن آن عاجز آیند ترکان یکبارگی هو می میزنند و با کلک تارکینند  
 از خوان کرم نیز گویند صاحب مدارا فاضل بر میخیزد همین بیت حضرت خواجده را یاد آورده و محبت  
 بدای جمال مظاهر مجازی بدرد و لاله سرای هدایه مادی مرشد و مادی اینها که تعبیر نمود و در بیت بالا  
 ساقی عرض حال پراختلال خود بدین طریق مینماید که فغان و فریاد و داد و بیداد از دست دلیران هم  
 مادی که شوخی و شهر آشوب و وصف ذاتی ایشان است صبر و کیبانی مثل ترکان یعنی از دل در رود  
 هم و کمال بروند و مرا مبتلا و بیقرار محبت خود نوعی نمودند که خلاصی ازین دام و مناصی ازین قیام  
 جام سعی و اقدام تردد خود اصلا بنظر نمی آید مگر با مداد هدایه نهادنهای دلیان را بمنالین مجاز من  
 بقصر الحجاز فظنه الحقیقه حقیقی شود زیرا که بند در مجاز از عقبات شدید هدایت راه است  
 چنانچه در لغت آورده که روزی پیش مولانا جلال الدین محمد رومی قدس سره گفتند که شیخ ادهد الدین  
 را بی شاهد باز بودا پاکباز بود خدمت مولوی فرمود که کاسی کردی و گداز گشته انتمی کلامه زیرا که گداز  
 را تو به علاج است و در بند ماندن در قید مجاز لا علاج است از بخت مولوی جامی میفرماید متاب  
عشق و کر چه مجاز است که از هر حقیقه کار ساز است ولی باید که در صورت نمانی و زین بر خود  
 خود را بکفر قوله نه عشق تمام با جمال یا مستغنی نیست به آب رنگ و خال و خط حاجت رومی بیاب  
 صاحب بید الفضا و کشف اللغات و مدارا فاضل آورده اند که آب رنگ با و او عاطفه رنگی است  
 که از سپیده و شکر و می سازند و عورتان خراسان بر رو میمانند تا زیبا نماید و آنرا گلگون میگویند  
 درین بیت تعریف است با فرقه از کمالان که میگویند که نزد باب بصیرت و اصحاب سریرت است  
 که عشق عاشق افزانده جمال محبوب است هر چند عاشق نظر تعمق بیشتر در جمال معشوق کند جمال معشوق  
 جلوه دیگر دهد کما قال الشاعر عزیز یزیدک وجهه حنا اذا سادته فظلا عار و سیر  
 بر خدای عقیده فرقه مذکور میفرماید که کلین است بلکه در جمال با کمال یار و دلدلار جل شان از عشق  
 و تمام و محبت مکر و خفا ماکه ناشی است از کل و لا مستغنی و بی نیاز است زیرا که جمال جمیل علی الاطلاق  
 جاست نه را حاجت بآب رنگ و خال و خط که بمنزل عشق است نیست چنانچه اکمل العینین در حسن و حو  
 چشم خویش بکل محتاج نیست مولوی جامی در مقدمه شرح قصیده فارصیه آورده که حضرت و کمال  
 و لا فصل در ازال الازال حیث کان احد و لم یکن مودت قوله اینجا که نه لوح و نه قلم بود هنوز اعیان



و خوانی درخت در منزل نماند  
 و بیاید از گل ایستادن







ایضا ماه حسن  
ایضا ماه حسن

کشتن باز آورده که طریق داب کامل آن است که نسبت به حال مستر شده و را تعینی در ارشاد با جان کامل است که اندک عقده تر یا را عقده با کمر کردن بند زمان در رشته مرور پیدا ناظم قدس مرده چون درین غزل بداند  
متعلق به اخلاق است پس چنانچه ربوبیت و تربیت حق هر فردی از افراد را بنوعی خاص است فصاحت و بلاغت داده و حقایق و معانی بسیار اندراج فرموده لاجرم بر سبب مضمون کریمه و اما  
کامل نیز نسبت به هر فردی بنوعی دیگر است لاجرم در خود استعداد مصلحتی وقت مرید بر یکی وصفی جلوه بنعمه دایک حدیث سخن میراند و در شرح دیوان نوشته که حضرت خواجہ را آوازی بود در عین  
متصف میکرد که طرب و معنی صفت کشته سخنان خلق و معرفت تشویق و تحریک دایما مینماید و خوش آید که مطلع غزل نیز دلالت بر معنی **فردی** ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما آبروی خوبی از چاه  
سبب صفت کشته شراب محبت و شوق در کام جان شاقان میریزد و دلالت بر توجہ و القطار و در رخشان شما غم دیدار تو دارد جان بر لب آمده باز کرد و دایا براید حیات فرمان شما بیت اول بنمونه است  
میفرماید انتی کلامه از نجهت تحقق شیرازی تعبیر نمود و در سابق از مرشد سابق و درین بیت بهر طریقی  
در اصطلاحات کاشی عبارت از غلبه عشق بود با وجود اعمال و این اصل کمال ابد و معیار تعبیر  
اصل این کور کرد اندین است لیکن غالب آن در چیزی که پوشیده باشد چنانچه معنی که معنی آن کور  
است آنرا معنی کور کرد اندین است که کور کرد اندین شده است سامع را از اطلاع معنی بسبب پوشیده  
فی الموبده و این محاسن است بر از هر شیرازی میگوید خود را در طلب کمال که مرشدان  
و دایان حقیقه غیب دان و جوایس القلوب این هر چه کویند از سخت و دست و کرم و تلخ عین صفا  
در حق مرید و محض غیبت پس لازم وقت توان است که اصلا بر این تار موزان گفتگو ملالت و کدورت  
بخاطر خود راه نداده و شام بلکه عطا الدوام و در زبان و وظیفه جان تو حدیث سر و شومی و عطر  
باشد و در این باب حکمت و محاب مندر و بهیت عمر عزیز خود را در طلب کمال باز در هر روز  
مکرم و زبیر که بسیار از تو وای نزد درین راه جولانها نموده و تلاطمها سر و نه بکار بردند هیچ یکی از  
معانی کمال را نگشود و نکشت و سودی آورد هر کدام از دانیان در هر که درین باب غلو کرده اند  
راه برگشت و از دین قویم و صراط مستقیم طرفی نه است **فردی** نصیحه کوش کن جانان که از جان و دست  
جوانان سعادت مند پند بپردازان را صاحب مویه الفضل آورده که جانان در صحن جانان بود بالف  
عوض داشت بعد نون غلبه بر آن حسن صورت افروخته جانان شرح چنانچه جانان ای جان باخ  
با جان خود یا با هر طالب استعداد از راه شفقت نموده میگوید نصیحه مرشدان دانیان راه و بیلان  
آگاه کوش کن ای جان که از جان خود عزیز تر و دوستوارند میان سعادت مند پند نصیحه بپرداز  
الی الله و از فرموده مرشد دانی راه قدم بیرون نکند از نو تا به ردت طریقه گرفتار نیامد فی القف  
قالوا من قال لا ستاده لم یفلح ابدا **فردی** غزل گفته و در سفر بیا و خوش بخوان حافظ که در نظر

منه صفا



و اگر اینجا بودن اختیار کنم ترسم که در آرزو مقصود باشم و گراشته دیدار بود مستلزم ناخود چه گوید و چه کند  
گوید بیرون آمدن وی در وقت برفت **فهر** و لو قلت لمیت مت سمع و طاعة و قلت لا اعمی للموت  
و محبت **فهر** که در دست این غرض یارب که بدستان شوند خاطر مجموع مازلف می باشد و در آن غرض بسیار که دور در از خاک و خون دامن گیر یابی خود را وقتی که بر مافرقه عشاق خود کفر گذار نمای زیرا که در را  
کنایت از حصول غرض است و بدستان همراز و متفق و در مدار است که بدستان مافوق و هم محبت و در محبت تو کشته کان بسیار و قربانی بسیار در خاک و خون افتاده اند زار و نزار مبادا خون اینها با اعتقاد  
همین بیت خواهر را شایسته آورده و زلف در اصطلاح اشارت به تعینات و کلمات ممکن است و بهای آن است که در کلمات ممکن است و بهای آن است که در کلمات ممکن است و بهای آن است که در کلمات ممکن است  
اختصاصی و مجزوات در حجب تعینات زلف را با کلمات تعینات مشابهتی ثابت است زیرا که چنانچه زلف را با کلمات تعینات مشابهتی ثابت است زیرا که چنانچه زلف را با کلمات تعینات مشابهتی ثابت است زیرا که چنانچه  
برده روی محبوب است هر تعینی از تعینات حجاب و نقاب وجه واحد حقیقی است و در نقاب تعینات  
و تشخیص کلمات استیلا آن حقیقه واحد و محقق و مستتر است و برین فی زلف اشارت با اشارت  
کما هو حق نماید باید دانست که جمعیت خاطر محبت عشاق حال محبوب موقوف است بر رفع برکت  
زلف محبوب که محبوب جمیع حجب تعینات کلمات که برینان کرده است بر رخ و حدت خود رفع نماید و کلماتی که در آن گاه کردن عبارت است از عرض احوال دل مبتدا بعتد قبض در حجاب دلدار  
از وجه و حدت خود تا محبت عشاق همه جا و حدت صرفا بی مزاحمت اغیار کلمات و اغیار تعینات باشد و الا اقتدار و زینهار با اول مکیور یعنی حسرت و افسوس گاهی آمده که فی اللطایف صاحب رسیدگی آورده  
و بنده لا خوف علیهم و لا هم یحزنون و بشارت که با حجه بعد الفتح و اشارت الفانی که با و که هرگاه که یا چیز را بکسی سپارند و سفارش نمایند که آن چیز را عزیز دارند و نیکو می فطنت کند گویند چنان  
مطمئن القلب و مجموع انی طر کرد و اتحاد حقیقی با محبوب بهر سائیده هر وقت و هر جا از آن دور گردند و چنان شایسته و نیز جان من فدای جان شما باد و نیز جانی که اتحاد و محبت سخت باشد گویند که جان من و جان شما  
به جمعیتی بود مامون گردد و در حصول انقیاد علی کس و سعی محبت به دخل نیست موقوف بر موهبت محبت یک است اقول بخیع سو کند بغیر حرف قسم در قسم کمتر آمده باشد اما معنی تکرار و ملازمه مستفاد می شود  
تا کرد است و به ذلك فضل الله يؤتیة من يشاء لا جرم محبت عشاق از صعوبت این مقام بکمال محبت چنانچه گویند دست من و دامن آل رسول انتمی کلامه و صاحب آن گفته که حرف قسم اینجا محذوف است چنانکه  
و الا جنتام به یکگونه مستند نمایند که آری هر دو کار عالم و عالمی کی دست دهد و چه قسم میسر شود این گویند بسیار آمده که گویند سر من و سر باد شاه ازین کلام قسم خواهد انتقی کلامه محبت حیران مبتلا ی قید  
و شوار که خاطر ما محبان متصف بصف جمیع کلماتی گشته و زلف تو رنج نشت از رخ و حدت تو نموده و میان در خدمت یاران همرد و دوستان هم پیر میگویند که دل من بواسطه استیلا ی غلبه قبض و تنویر که  
با هم متحد و موافق و اجماع و همرازشوند و در هیچ حال با یکدیگر مخالفت نورزند و در شرح دیوان تفریق است  
چنین نوشته که درین بیت محبت با محبوب خطاب کرده میگوید و تمنای خویش را بمباغی میگوید که یارب که  
این غرض است دهد و این مطلب حاصل گردد که همرازشوند خاطر ما که مجموع باشد و زلف تو که رنج برت  
نماید یغی جذبه وصال محبوب در هر جمیع است دهد و این مامول دست نه به مگر کرموت در میان واسطه شود  
که الموت جسر یوصل الحبيب الی الحبيب **فهر** دور در از خاک و خون و از هر چه برآید زنگارندین در  
بسیارند قربان شما هر چند دامن گیر یابی آن پاک دامن جل و علا از لوث کدورات ماسوی پاک و مبراست

این غرض و غرض دیگر که میگوید و پیدا و پیدا اما معنی محبت پیدا ازین با جوار طریق سلطان کوه و محبت سلطان  
پر خشنال خود دست بجنبان قدس محبوبی حاصل میبیت آنکه محبت الهی است  
و مافرقه عشاق خود کفر گذار نمای زیرا که در را  
کنایت از حصول غرض است و بدستان همراز و متفق و در مدار است که بدستان مافوق و هم محبت و در محبت تو کشته کان بسیار و قربانی بسیار در خاک و خون افتاده اند زار و نزار مبادا خون اینها با اعتقاد  
همین بیت خواهر را شایسته آورده و زلف در اصطلاح اشارت به تعینات و کلمات ممکن است و بهای آن است که در کلمات ممکن است و بهای آن است که در کلمات ممکن است  
اختصاصی و مجزوات در حجب تعینات زلف را با کلمات تعینات مشابهتی ثابت است زیرا که چنانچه زلف را با کلمات تعینات مشابهتی ثابت است زیرا که چنانچه زلف را با کلمات تعینات مشابهتی ثابت است زیرا که چنانچه  
برده روی محبوب است هر تعینی از تعینات حجاب و نقاب وجه واحد حقیقی است و در نقاب تعینات  
و تشخیص کلمات استیلا آن حقیقه واحد و محقق و مستتر است و برین فی زلف اشارت با اشارت  
کما هو حق نماید باید دانست که جمعیت خاطر محبت عشاق حال محبوب موقوف است بر رفع برکت  
زلف محبوب که محبوب جمیع حجب تعینات کلمات که برینان کرده است بر رخ و حدت خود رفع نماید و کلماتی که در آن گاه کردن عبارت است از عرض احوال دل مبتدا بعتد قبض در حجاب دلدار  
از وجه و حدت خود تا محبت عشاق همه جا و حدت صرفا بی مزاحمت اغیار کلمات و اغیار تعینات باشد و الا اقتدار و زینهار با اول مکیور یعنی حسرت و افسوس گاهی آمده که فی اللطایف صاحب رسیدگی آورده  
و بنده لا خوف علیهم و لا هم یحزنون و بشارت که با حجه بعد الفتح و اشارت الفانی که با و که هرگاه که یا چیز را بکسی سپارند و سفارش نمایند که آن چیز را عزیز دارند و نیکو می فطنت کند گویند چنان  
مطمئن القلب و مجموع انی طر کرد و اتحاد حقیقی با محبوب بهر سائیده هر وقت و هر جا از آن دور گردند و چنان شایسته و نیز جان من فدای جان شما باد و نیز جانی که اتحاد و محبت سخت باشد گویند که جان من و جان شما  
به جمعیتی بود مامون گردد و در حصول انقیاد علی کس و سعی محبت به دخل نیست موقوف بر موهبت محبت یک است اقول بخیع سو کند بغیر حرف قسم در قسم کمتر آمده باشد اما معنی تکرار و ملازمه مستفاد می شود  
تا کرد است و به ذلك فضل الله يؤتیة من يشاء لا جرم محبت عشاق از صعوبت این مقام بکمال محبت چنانچه گویند دست من و دامن آل رسول انتمی کلامه و صاحب آن گفته که حرف قسم اینجا محذوف است چنانکه  
و الا جنتام به یکگونه مستند نمایند که آری هر دو کار عالم و عالمی کی دست دهد و چه قسم میسر شود این گویند بسیار آمده که گویند سر من و سر باد شاه ازین کلام قسم خواهد انتقی کلامه محبت حیران مبتلا ی قید  
و شوار که خاطر ما محبان متصف بصف جمیع کلماتی گشته و زلف تو رنج نشت از رخ و حدت تو نموده و میان در خدمت یاران همرد و دوستان هم پیر میگویند که دل من بواسطه استیلا ی غلبه قبض و تنویر که  
با هم متحد و موافق و اجماع و همرازشوند و در هیچ حال با یکدیگر مخالفت نورزند و در شرح دیوان تفریق است  
چنین نوشته که درین بیت محبت با محبوب خطاب کرده میگوید و تمنای خویش را بمباغی میگوید که یارب که  
این غرض است دهد و این مطلب حاصل گردد که همرازشوند خاطر ما که مجموع باشد و زلف تو که رنج برت  
نماید یغی جذبه وصال محبوب در هر جمیع است دهد و این مامول دست نه به مگر کرموت در میان واسطه شود  
که الموت جسر یوصل الحبيب الی الحبيب **فهر** دور در از خاک و خون و از هر چه برآید زنگارندین در  
بسیارند قربان شما هر چند دامن گیر یابی آن پاک دامن جل و علا از لوث کدورات ماسوی پاک و مبراست

محبت من و داور روزی



جمع لفظ و مدار که در اصطلاح ایشان با مطلق علی الاطلاق است بادل مبتدا کماله قبض ملائم است **فکر** که در  
 ترکست طرفه نسبت از عاقبت **که** که نفوذ شد مستوری بستان شاد دور بالفتح چنانچه بمعنی عهد و زیاده  
 آمده بمعنی نفی و جاسوس نیز آمده و اینجا بمعنی غیر مناسب است و ترکس کلیت مشهور و به استعاره اطلاق  
 بر چشم معنوی کننده کذا فی الموائد و چشم در اصطلاح اشارت است بشهود حق مراعیان و استعداد  
 این تراوان شهودیت که معبر میشود بصفة بصیری و طرف بالفتح بند نقره و طلا و آهن و غیر آن  
 بر که بند کذا فی الموائد و طرف است سبیل ستاره بمعنی بهره و نصیب یافتن و فایده بردن  
 شده و عاقبت بمعنی پارسای و اتقا و پرینکاری بود و نفوذ شد بصیغه اشارت است و بستان عبارت  
 مجزوبان سالک است که شایسته مسند ارشاد باشند غیر مجزوبان مطلق و سالکان مجزوب که این مردود  
 شیخی و پیروانی را نشاند چنانچه شیخ اشوع در عوارف میفرماید که از سه قسم مجزوب و مجذوب است  
 و سالک مجذوب یک قسم شیخ و پیروانی را میثاید و آن مجذوب است که آن دو قسم دیگر شیخی و پیروانی  
 انبی کلام و باید دانست که جمهور صوفیه بر آنند که سکوت و عبادت و ریاضت و زهد است بواسطه استعداد  
 و استحقاق ارشاد و تربیت مرشد است و الا هیچکس را عمل و حصول حضرت حق ممکن نیست بغير ارشاد و ارشاد  
 مرشد کامل و جذبه حق سواي فرق انبیا علیهم السلام اگر چه گاه گاهی ملک هم واسطه میشود و عارف  
 درین میت موافق عقیده جمهور صوفیه خطاب با محبوب مطلق نموده میگوید که هیچکس بشکام تقصیر و کوتاهی  
 نظر انوار اطره تو که ناظر سائر و بواطن است بوسیله طاعت و عبادت و زهد و ریاضت بهره و نصیبی از قربت و  
 مشاهدت تو حاصل نکرد و از سنجیدن امتحان شدیدی تو بر آمده بدعا رسید پس صوبت در حق عباد و زهد  
 آن است که خود را با متاع زهد و مستوری و تقوی بدستستان باوه قرب تو و مرشد آن طریق تو بفرود  
 و به عجز و کبر او افلاش آید تا بوسید جلیله این فرق علیه حصول عا که عبارت از قربت و مشاهدت است  
 فائز گردند و چنانکه لفظ نفوذ شد بصیغه نفوذ خوانده شود و مراد از مستان دو چشم محبوب نظر است و جواد  
 آید و تعبیر از جهان بستان بجهت استغناء و نیاز نمروده و تقریر بهت چنین کرده شود که هرگاه طاعت  
 عبادت و زهد و ریاضت بالا صالته موصوفه مقصود نیست پس صوبت و آن است که زهد و عبادت چنین متاع  
 کاسه را در پیش نظر انوار عالم الغیب السهاده عرض نمایند و بچار سوسرین زیر نیارند تا بواسطه  
 لیاقت قبولیت آن متاع نرجات صورت رسوایی رد و طرد و منجر بیاسر حجت گردد فافهم **فکر** که در

انوار بایستد از خواهد شد مگر از آنکه زده بر دیده آب از روی خشان شام که بختین و با کجا فارس بمعنی یقین و تحقیق و نفوذ  
 آمده و بواسطه ادوات و روی در اصطلاح تجلی صورتی سلا کوبیده که در ابتدای سکوت جبهه تا نبیس که از بادن شرف  
 میفرماید تا قابل تجلیات صفاتی و ذاتی شود و این تجلی را در اصطلاح تجلی تانیسه گویند و تحقیق  
 آورده که عبد الله بن عباس میفرماید که حضرت رسالت را صلا الله علیه و آله و سلم در بدایه حال در  
 اتفاق افتاده که تجلیات صورتی در کما اخبرنا علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات سرایت دینی فی حسن  
 صورتی فی التجلیات الصوریة انشئت کلامه و متعارفت که چون بر دیده نایم که آب زنده بیدار و آگاه  
 از تجلیات سیرازی بجا محبوب حقیق بطریق شاکر غایت سابقه و استعداده غایت آسوده میگوید که بخت خوب است  
 انوار ما البته و تحقیق بیدار و آگاه خواهد شد با که نزد آن بخت خواب که بر دیده خود آن تجلی صورت نور شام  
 و چشم از لیل شام به تجلی صورت بیدار شد و ظهور و در و این تجلی که مقدمه فتوحات تجلی ذاتی و صفاتی  
 است امید مرا قوی نموده که بنایید بخت بیدار و طالع و کار تجلیات ذاتی و صفاتی شرف خواهانم که  
 که نبوت در بهارش بید است **فکر** با صبا همراه بفرموده بخت کلامه است که بوی بشنوم از خاکستان  
 شیخ فرید الدین عطار قدس سره در تذکرة الاولین از شیخ ابو بکر کتانی روایت می کند که در گفت که خدا را غر و جل  
 بادی است که آرا با و صبا خوانند و آن باد مخزون است در زیر عرش وقت سخن زمین گیر و ناله و استغفار  
 بر کبر و بکبر حجاب برساند و آن باد غایت لطیف و خشک است و نسیمی خوش دارد و کلها از تاثیر او بشکند و عا  
 و ان شده را ز خود با و میگویند و قال الکاشی الصبا هی النفات الرحا لیه الا نیه من جهة مشرق  
 الروحانیات والدواعی الباعثة علی الخیر و رخ در اصطلاح تجلی صفاتی را گویند و بندگی شیخ جا  
 فرموده که رخ عبارت از واحدیه است یعنی مرتبه تفصیل اسما و صفات و کلامه یقیناً گفته که هر که بر  
 جوب پاره بسته از باغ هر گونه آرد و اینجا کنایه از نفی است از نفیات ربنا که از مهم تجلیات صفاتی  
 که عبارت از مقام واحدیه است بر خیزد و حکم حدیث کریم آن که در کفر فی ایام هر که نفحات کافش  
 لها متعرض و متوسل خود را تکام در جمع پیدا خود همراه برند و بجزرت حضور بمانند و بگویم بضم بعی  
 و بود و باشد و باید صاحب بار بر خیزد هم میت خواهر ارشاد آورده و بوی بوی نفی و است در اصطلاح  
 مقام واحدیه را گویند که تعبیر نموداران در مصراع اول رخ ورد فی السنوی المعنوی آن خیالاتی که در  
 اولیا است مگر هر دو بستان خدا است محبت شاق بوقوف عرض محبوب مطلق میسر اند که از راه راست



ذاتی همراه باد صبا که قاصد است باوجا نفخه از نفحات تجلی صفای نفست و بمقام میشتاقان  
امید غالب است که به امداد آن نفخه جذاب بلاد اسطر منت صبا بوی استنشام کنم از خاک بستان شایع  
واحد که موطن صحت است و در شرح دیوان نوشته که صبا باد است معروض که ایصال را که طبع به بدو  
کنند و اینجا کنایه از الهام ربنا و مکاشفه سبب است که آنرا وحی خفی نامند و کلمه مستمع معروف دایمی که  
از مشاهد تجلی حقیقت و معنی بیت چنین باشد که ای محبوب حقیق برادر وصول دریافت دولت موصوف  
که به فارقته قالب میر می شود و بوحی خفیه الهام ربنا است ابواب کشفات بر فکرت و اسرار است  
معروف کردن نایب و آن مقام از حرارت عشق و مرامت آن فارم شایسته که درین صیغه به بطور  
برم و مقصود اصحاب برسم که ای صبا با ساکنان شهر نازداز ما بگو کاش میخواستی شایان کوی میدان شما  
که در دورم از بطن قریبت دور نیست بنده شاه شایم و شایان شایان نام شهریت در زمین پارس  
دور در دور و وقت و ساعت از حکمت است و کلام تجلی شهرت دارد کذا فی المدا و بعد از اشارت مقام  
ذاتیت که معبر می شود و بمقصد صدق و متحقق می گردد در مرتبه عنایت و ساکنان شهر نازداز یعنی ساکنان  
فی مقعد صدق عند ملیک مقدر مصرع ثانی جمله معترضه و عاینه است و این بیت است  
و بیت لاحق خبر آن چون در ابیات بقیه تقریبی ذکر کمالان تارة بستان و تارة بدوستان نمود  
تبع شوق عرض احوال بر اختلاف کجای آن اعز و الا اذ بابت با این کلامه که دید کاشی باد صبا ای  
دیرینه آتش چون کجا آن مکان قباب غریب که یاد که بعرفتم غیری وصف حال ایشان است  
یاب بعد عرض عابو که کار سحر شایان و نا قدر دانا و ظاهر برست نصیب است کوی میدان و کوی  
بارگاه عز و جاه شما بار و بعد تبلیغ دعا بگو که اگر چه بسبب عدم لیاقة از با غر و قربت و در پیغمبر انصاف  
توجه قبله مایل از درگاه کبریا می شایست یا توجه قبله شما که در سرعت حکم کن فیکون دارد و از احوال برادر  
مادر نیست بهر حال منته دور افتاده از درگاه شاه شایم جلالت و بامید امداد و درین باب شایان و در  
کوی شایم توجهی در ماده مفضل منبذول گردد تا از در دور و دخت مجبور خلاص و مناصه دست بهم  
هر چه کند همه در آن کنایه این کنایه که در آن کنایه غیرتان باد امداد ای ساقیان بزم جمجمه علم است  
برم بدوران شما این بیت نیز از تمثات مطلب است و اشارت به آن که معنی شایست ساکنان شهر  
که تعبیر نمود درین بیت از آنها با ساقیان بزم جسم یعنی عمر شما باد امداد و درین طایفه شایان ساقیان بزم

ساکنان

بیت در آن

و میفند

و میفان فیض نامتای هر چند از نامساعد رخت جام قلوب پراز می محبت ذاتیه نشد در دوران و زین  
ان دو و افاضه عام شایست که شایست از آنکه طلب و امن گیر ما شود ازین عالم رخت توجه بر بسته اید و ساکنان  
جم شده اید آری هر چه از قافیه ناساز و بی اندام است و زنه تشریف بر بالای کس که نایب و در  
شرح دیوان مصرع اول بدین طریق نوشته **عمرتان باد امداد ساقیان بزم جم ساقیان بزم جم عبادت از اهل**  
**شهر و حرف ندای بخامق ربه و خطاب با اهل اندیکند انتی کلامه** **در ای شهنشاه بنده اخضر دارا اهتشی**  
**تا بهوسم** **هجو کردن خاک دیوان شما خطاب با فردا کمل منجی ساکنان شهر نازداز که قطب الاقطاب باو آخر**  
**بمخ فالتیک و طالع بود در شرح دیوان نوشته که اهل ضمیر بصیرت تنویر مخفی و پوشیده نماند که کلمه همی کرد**  
**سوز که برای تشبیه در بوسید خاک دیوان بود انتی کلامه** **عارف شیراز التماس از دی خود کجای آن فردا**  
**قطب الاقطاب تشبیه که اهل شایان واهی بنده اخضر و قومی طالع از اهل ان از بر ارض ایک تو جهر و جاد و**  
**این بکار مصروف کرد تا با تقصام آن عوده و نفی شش کردن خاک دیوان شما که شهر نازدازانی باشد بهوسم**  
**آن سر سینه را بدید در مدیده خود کشم و بدو لاله مارایت شایا الا و قد رایت الله فیه فائز شوم**  
میکند حافظ دعای بشنو و آمین بگو روزی باد اهل شکر افشان شما اهل شکر افشان در اصطلاح کلام  
بیوا سطر را گویند که لذت و صلاوت و عذوبت آن فراموش نشود شوق قول الست بوسکم خطاب است  
بجانب شهنشاه بنده اخضر که کور یعنی ای مرشد کامل القدر که کلام بلاغت نظام تو هواره قرین اجابت  
حافظ دعای کث و تو بران دعا آمین بگو تا روزی و نصیب فرم شود فیض شماع کلام حیات انعام  
که بمقتضای این الحق اینطریق علی السان عمر کلام حق است سبحانه فبجانه **اول** **بلازمان سلطان که رساند**  
این دعا را که بکشد باد شایان ز نظر مران کد را دعا بالضم خواستن حاجه و التماس احوال نمودن جمعی است  
مغلوب حال در کمال شوق و اضطراب و دلال کجای ذوالجمال و الجلال میگوید که آن کسیت که از روی  
کرم ذاتی و رافت فطری بلازمان آن سلطان سلاطین جل جلاله این التماس رساند که بکشد باد شایان  
از این ابی و سلطنت سرمد از نظر فیض اثر که ای مفلس شوق زکات را که آنست خود و نظر کرم تست مران  
و مردود و ساز زیر که وجود که از برای ظهور و تلبه منتهی در کار است **فریاد که از روی بازار کریم است**  
و در فی المنسوی المعنوی **جویدی که ایان ضعیف** **هجو دیوان کانه جوینده ضعیف روزی از آنکه ارباب**  
شود و روحان از کرم پیدا شود پس این فرمود حق در الضعیف **با نیک کم نایب میگوید که** **چون کدا**

هر چه هست از قافیه نایب

عمرتان باد امداد ساقیان بزم جم

فریاد که از روی بازار کریم است

با نیک کم نایب میگوید که







ما را بنوا از برقع قیود کثرت از و مروت این دل که صفت نیستی ملاقات را **ز فریب حجاب**  
دل مستمند خون شد نظری فتن کجالتش بت دل با خدا را فریب در اصطلاح مکر است در راج الی  
کوبند و چشم در اصطلاح ذات الی را کوبند کما اشار الیه صاحب مرآة المعانی **حجب قلم**  
است حجب ایجاب معنی نور ذات کویان بیند وجود مکنش و جادو از روی لغت ساحر را کوبند که **حجب**  
عجب و غریب خلاف معاد بناید و سست اند برین جاری شده که چون خواهد که بنده را بمقتضای **حجاب**  
ازلی او خراب کند با وجود مخالفت لغت صوری با معنوی از و باز نمی گیرد تا مغرور تر شود و در **حجاب**  
کبر و ریا و نخوت و صفات ذمیه فرو رفته از صفات ذوق طاعت و عبادت محروم ماند و در **حجاب**  
آورده که مکر است در راج الی دو قسم است یکی نسبت به عوام یکی نسبت به خواص نسبت به عوام باز دانست  
با وجود تقصیر و خدمت و نسبت به خواص ابقای حال است با وجود ترک ادب از جهت خیر ايجاد و **حجاب**  
و بت در اصطلاح مقصود و متوجه الیه را کوبند محبت موهبت مغلوب الی در حجاب محبوب متعال  
میگوید که ای نیاز از خوف و ترس مکر است در راج ذات تو که افعال آن مثل حادان رو پوش است  
دل شکن و نه و نهانک محبان خون شاد از رفته خود نظری فتن کمال آن دل در در و رطله امتیاز  
است در راج میند از او را ای مطلب و متوجه الیه کل کائنات و دل را بر جمیع ذرات از برای خدای خود  
زیرا که **حجاب** غیر از تو ملاذ و مجامعت هم در تو کریم کریم **حجاب** به شب درین امیدم که **حجاب**  
به پیام آشنایان بنوازد آشنایان را **حجاب** صبحگاهی باد صبا باشد که هنگام صبح وزیدن گیرد و  
عاشقان را شده راز خود با او کوبند و او به عوام **حجاب** به شب جبار سازد و از اجای جوار **حجاب**  
آرد از جهت باد صبا را به یک صبا و قاصد کوی دل را کوبند یعنی نام شب درین امیدم که **حجاب**  
میشمارم که باد صبحگاهی قاصد درگاه الی به پیام آشنایان **حجاب** می نوازد و سرافراز سازد  
محبت آشنایان و عارفان را **حجاب** نه و در شرح دیوان نوشته که شربت عبارت از فشار دنیا است و **حجاب**  
شب کسایت از ایام حیات است و نیم صبحگاهی بادی است که تکلفن کله بد و منور داند و ای **حجاب**  
از ملک الموت است که به عوام طلب مطلوب بطاعت آورد و دل را شکفته دارد و آشنایان اول کسایت از  
واجب الوجود است و نافی کسایت از نفس خود کرده و طلاق لفظ آشنایان را در کلام ساکنان  
آمده است و معنی چنین باشد که در تمام عمر منظر آن امیدم که ملک الموت رساند نویدم که **حجاب**

حقیقی بیار

حقیقی بیار و دو نوازش و کوبنده نموده از این کشت کشم بردارد **حجاب** مکره سیاه است اگر که کون اشارت  
از فریب میندیش غلط کن کار **حجاب** مکره از روی لغت با اول مکر و زانی فارسی موی **حجاب** از روی اصطلاح  
سنان قهر و بیکان جلال و غضب محبوب را کوبند و آن سیاه کفست میخاط قهر و غضب و **حجاب**  
عاید است بحسب توفیق حل حلاله و فریب مکره است در راج الی غفر کثرت و تکرار در لغت با اول  
مکر و کاف فارسی مکر محبوب بعد و ای کسایت از دل خود کرده بخاط آنکه دل خود هر که اغریز و محبوب  
ست مصادق شیرازی خطاب با دل خود نموده میگوید که سنان قهر و بیکان جلال و غضب محبوب را  
کرد بخون و قتل ما اشارت از امتحان و مکران محبوبان نیش و خوف ترس مکن و خطی نمایان دل **حجاب**  
قتل او متضمن حیات ابدی و عمر سرمد است کما اشار الیه اصطلاح قدس سره **حجاب** اقلونی یا فتنه  
لا ثما ان فی قتل حیاتی دائما و آن محبوب از راه امتحان صدق و کذب در محبت سنان قهر  
و بیکان غضب کشیده است تا رنگ درون تو معلوم خاص و عام شود پس از قتل او شعار عاشقان  
صادق نیست ابدی و شارح در تقریر این بیت طول مقال بسیار نموده اما هر خار را مقصود  
مراد الاطلاع علیه فی جمیع **حجاب** بخدا که میرم جو تو بکندی بخاکم از حد فغان برآید که خوش آید  
نخارا ایجاب معنی محبوب مطلق است جل شانه چنانچه صاحب شرح گلشن را بیان اشارت نموده  
یعنی قسم بکسانی و الوهیت تو ای محبوب که محبت تو آنچنان در درک و ریشه وجود من سریان و **حجاب**  
نموده است که اگر میرم بوقت اضطرابی و مد فون شوم چاک کور چون تو بگذر و جلوه فرمای چاک کور  
چنانچه سینه شست که باحوال بر سر عاشقان مرآت از کور فغان برآید که خوش آید و **حجاب**  
ای نثار و الاقتدار شیخ شرف الدین ابو علی قلند درین باب چه خوب میفرماید **حجاب** تو پنداری  
که مهرت از دل عاشق و در مرکز جو میرد مبتلا میرد و جو غمزد مبتلا خیزد و صاحب کشف المحجوب میفرماید  
که هر که محبت الی در دنیا حاصل شود این صفت با او در کور کور **حجاب** دل در دند فطرت  
پر خون چه نمود اگر به کشته نظر وصال ما را وصال در اصطلاح مقام و قدر را کوبند معنی  
سرا و هر اوقیل عبارت است از قنای ساکن و اوصافش در اوصاف حق تعالی و آن تحقیق است با سواد  
تعا و در تحقیق آورده که وصال مقام و صفت را کوبند ضد فراق چه فراق غیبت را کوبند از مقام  
و صفت و باید دانست که دل از جنس کبر و فرشتگان است و معنی اصطلاحی حضرت الوهیت

حجاب و مبتلا بر و جو غمزد مبتلا خیزد



ست از آنجا که دست و باز با آن خواهد رفت و اینجا بفرستد برای تجارت و حرات آمده است و لطف  
 طهارت و نظافت ذاتی در هیچ وقت از معرفت و مشاهده حقیقی محبت چنانچه پیش از این  
 بعد کثیف و در حضرت حضور سرور بود اما در اینجا بواسطه اختلاط که در ذات شد و کمالات نفی  
 کور و بخت شده از نظاره جمال محبوب محروم مانده از اینجا محبت را در کجای محبت حقیقی است  
 میناید که دل در بند غفلت که از مجرد فراق است بر خون از در نای رحمت عالم توجیه شود اگر چه  
 نظر وصال دل که ای بار او سرفراز سازی او را بر لال وصال خود که خود ویرینه آن است  
 روشن از مسجد سوی میخانه آمد پیرما چیت یاران طریقه بعد ازین تیرما نامیدان لبوی کجاست  
 آرم چون رو بسوی خانه خار دارد پیرما در خرابات معان نیز هم منزل شویم کجاست  
 ست در عهد ازل تقدیر ما در صراط مرتبه واحدیه را گویند که مقام علم و امتیاز است  
 اعیان است و تبعیض از آن مرتبه شیب از انچه فرموده اند که درین مرتبه حقیقی از جمال ظهور ذاتی  
 میباشد روز بود منزل نموده محبت کجای است و صفات کثرت و تحسین آن مرتبه برایش از برای  
 ست که در نظر کامل درین معامله گویادی شب بود چنانچه ازین سخن برسد که درین باب یاداری  
 چون ندارم گویای بود در اعیان متدبران مرتبه عده است را بقول قبول کرده است  
 حق قابل شد انداز بخت مرتبه واحدیت را عهد ازل میثاقی اول گویند و در این مقام مقرو و مقدور  
 برای هر کس هر چیزی که معرفت است و اگر چهل اگر کمال است و اگر نقصان است و در این مقام  
 مقام زهد و ورع است که در ظاهر پست است و در باطن در صراط محبت و محبت و محبت و محبت  
 و طریقه از روی لغت نه است و در صراط سیریت مخصوص مکان را احاطه از قطع منازل  
 بعد و تره بمقامات قرب و رفتن از حادث بقدر که در و خاص را با قرب است از بتنا و قطع  
 در خلاص و توکل و تسبیح و رضا و تجرد و تقوی و غیره و کعبه از روی معرفت جهتی که بدان چنانچه در  
 و قاضی حمید الدین با گوی که در سال خود آورده که قبل چهار است اول قبله جوار است که در جمیع  
 و مسلمانان فرض شده است تا بدان است علامه که اندر دوم قبله دل است که اصحاب طریقه را توجیه  
 بدان است و مشغولی ایشان در آن سوم قبله پیر است که توجیه میباید باشد چهارم قبله است  
 آن مایه قبله است چون قبله بخیر حال معشوق بود غلظت آمد و محو کرد هر قبله که بود و در

درین سبب میخانه آمد پیرما



卷







و از روی اصطلاح سلامت آن بود که تحت سحانه و تعالی در غلبه حال و قوت وجه و قوت شوق که در بنده سکنه است بنکرید و تا من غایب در کیفیت این جام تا شمار ای مریدان مبتلا بعد که عرض کرده و ظاهر سازد  
 حافظ بنده باشد و امر خود بر ظاهر وی میراند و ویرا بگذاردن فرمان و بجا نه می آید و نگاه میدارد و احوال او را بر سر انگشت که در خانه سکر بر نشانی مختفی مستتر شده بود و در شرح دیوانی شده که جام جم عبارت است  
 است در نهایت علوسان و اهل تحقیق این مقام را جمع سلامت گویند که سالک باقی در مقام جمع که مقابل عارف و دارا گنایه است از عشق و در المعارض و معیت بیت چنین باشد که آئینه سکنه که باطن را احوال ملک را  
 تکلیف است سلامت باشد بگذاردن فرمان قلعه اعارف روم از این مقام و الا احتشام چنین خبری بر دخت و احوال آنرا یک یک ظاهر میساخت باطن عارفی است که مرشد است باقی و فانی بر غیرت  
 جمع صوت با چنین معنی از نیت ممکن جز سلطان سکرت در چنین مستی رعایا و ثبوت خود نباشد و ای کن تا سر عشق بر تو سکوت شود و هیچ چیز از تو پنهان گردد **قوله** هنگام تنگدستی در عشق کوشش است  
 باشد عجب و در آن سید علی امدانی آورده که در ویش بنوا طالب محتاج بحال و مجبور از اعمال ظاهر و باطن گمبای است فادون کند که را هنگام تنگدستی اشارت است هنگام استیلا حاله سکر که سالک را از  
 باز چنان مرشد الناس میباید که ای دلی صاحب کرامت برای ادای سکرانه فوز مقام سلا که مقامی است تا ترقی و تصاعد تدریجی است میسازد و عین الفتح زندگانی کردن بعشرت و مستی بخمری و بهوشی از  
 پس علی از وی تفقدی کن در ویش بنوا از اعمال ظاهر و باطنه بود اصطلاحی است که سکر **قوله** در حلاوت تجرع شراب محبت و در آن سید امدانی آورده که مستی عبارت از فراموشی کردن غیر حق است و در اصطلاح  
 کل و مل خوش خانه دوشن بیل است الصبوح هو یا ایها البککار در شرح دیوانی شده که کل معرود وانیستی عبارت از فراموشی عشق است و در حقیقت مستی استعراق عاشق بود در عشق محبوب و در آن  
 گنایه از نور سیده کان حدیقه طریقه که تغییر نمود از ایشان در بالابه یاران طریقه و مل از سکر عبارت است که سکر امدانی آورده که سکرانی است که شرب محبت که شرب نیست و مستی سالک را طاهر معنوی میسازد یعنی  
 عشق و محبت و بیل گنایه از مرشد و انانیت است و حلقه کل و مل یعنی محفل منفی مرشد محکم که کامل القدره بعد از افاضه سابق افاضه دیگر فرمود که ای مرید هنگام استیلا و غلبه سکر و التذات طریقی  
 جمع یاران طریقه و طالب حقیقه و محل دور باد معرفت و محبت و امانت بکسر اسم غفل است بیداری شرب شراب عشق و استعراق در عشق کوشش کن و تلاش مردان بهار را که این شرب محبت شرب علت  
 یعنی بخش و بیار و صبوح در لغت با اول معنوی شراب با باد که جهت خارش گش میباشند و در حقیقت سکر و انانیت است و تو که در وی نیاز سازد سالک کدای آبی دست و مفارقت متاع و نقد ترقی  
 و محبت است که رافع عله سکر است و سکارا باضم و الفتح جمع سکران است و سکران از در لغت معنی است تصاعد **قوله** که مطرب حریفان این پارس بخواند در رقص و حاله آرد زندان به نوارا در آن سید علی  
 و از روی اصطلاح صاحب سکر اصطلاحی است که معنوی این بیت نیز مناسبت با مضمون ابیات سابقه ای آورده که مطرب ترغیب کننده و خفیه رساننده اهل معنی را گویند که مرید را بحال رساند و از غلبه  
 مبتدای مقام سکر میگوید که ای یاران دوش در حلقه مریدان و سالکان و دور باد محبت و غرام از ویران خود داشته و پارس چهار شهرند سیر از و سپاهان و کرمان و بزدوز به که منسوب است به  
 مایه یکسان خبر خوش میداد که بیار باد عشق و محبت ای ساقی مجلس خیا و مستی شوی ای اهل سکر تا محبت کور است از پارس گویند بخلاف در که در در و کوستان و روستا گویند پس مراد از پارس ایجه شهر است  
 و مراد است که علاج علل باطنی است دوی در شام نام و از روضه سکر باصل بسیار و فرودار **قوله** در حقایق این پارس اشارت است بحکام حقایق نظام مرشد که منسوب است به سیرت معنوی و مراد از زندان  
 آئینه سکنه جام جم است بنکر تا بر تو عرضه دارد احوال تمیازا جام جم بیاید جنبید که ساخته حکما بود و امریدان بر دواز ترقی و تصاعد مدارج عیارا و سطره کفایتی است سکر و فنا باید دانست که اگر ای از محفل  
 هفت فلک درو معاینه و مشاهده کردی و آنرا جام جهان نماند گفتند و چون شنید اخراج شرب مبتدای حاله قبض و سکر بوده اند در حاله رقص و تواجد بر قول قوال صاحب رقص عله سکر شده است و  
 در همان بیاله شرب بخورد و در جاماد جام شرب محبت الهی است و دارا از روی اشارت باد شاه عالی الشان چند ابیا چهار صد مرید حاله قبض و سکر نعمات شیخ این فرض واقع شده میگوید که اگر مرشد ماحر فیان  
 است جنت این بیت مربوط است با بیت سابق یعنی بعد از آنکه آن مرشد کامل القدره امر با خبر مریدان از جنس افاضه فرماید و ادای نعمات در عشق و حالات نماید در رقص و تواجد و حاله آرد مریدان  
 صبوح و همیا مستعد شدن مریدان صاحب سکر که افاضه فرمود که این جام شرب محبت الهی است و در ترقی و تصاعد مدارج عیارا و رقص سکر آنها میباید **قوله** بخوان پارس که بخشنده کان عمراند

پارسی چهار شهرند

ملک دارا



七

تأدیر این فرقه امام از کسی  
هم نریخت و هم نریخت



نیز که آن تخ و ش که شراب باشد در اصطلاح این عشق محبت مفطر را گویند که عاشق محبت از آن نماند و  
پاک و از انفعات بگویند برامی سازد و صوفی کذا می نویسد فقط آن نور فراست و بصیرت کفایت  
در عای انعطاف از شراب نرسیده میخورد و بی اطلاع بر کیفیت حال میجویند و الا اگر بداند که در  
این از شراب صحبت پیدا کند که شراب کذا می صد هزار درجه از قبیل عذرا است و اصل است **قول**  
بخود بنویسد این خرقه می آید ای شیخ پاک از من معذور دارم از در سکه سید علی هدائی آورده که خرقه  
ببارش است و نه تعبیر نمود از بار و صوفی شیخ پاک از من از روی استنوا و طرافه ندانم و مضمون این  
ناظر است بمضمون بیت **در کوی نیکامی را که رند اند** **قول** در کوی نیکامی است و در کتب  
میرد خرقه کل بیل خوش الحان از کل معروف و بجهت شادی محبوب مطلق بر قدرت و بیل معروف و بجهت  
عاشق کیفیت حال توصیف نمود بیل را خوش الحان بخاطر هزار درختان و بجهت شادی بر بر مقتضی من عرف  
طلال لسانه عاشق تالان و خروسان است بنالهای زار زار رسیده الا در ارقه هاله که  
بهار و آوان گفتن از در و انوار شمعین صد هزار درخت است که نیز موسان اهل اعتبار و حقیقه شمس  
الابصار را درین حکام حقائق است نام از سده آمار مجده متکونه صفات و افعال و احوال و احوال  
کیفیت و غریب حالت که صورت مستقیم و غیب و موجب اشتهاج و انتزاع است دست میدهد و بگو  
آن غنای دلستان برای حقیقت از طرف کل بر تهای تازه تازه میرسد از چینه اوقات با برکات  
در تقیقات وقت بسیارند قول حکایت من لمر به حجه الریع و از هاده و المزماد و اوقات  
فوق فاسد المزاج محتاج الی العلاج و در مناقب العارفین آورده که در دین از شیخ سلم در اول  
وفات یافت و اعتقاد هوام عوام آن بود که او ولی خداست در خدمت سلطان العلماء حضرت بای  
زاده و اندر که از حضرت مولانا جلال الدین محمد رومی قدس الله تعالی سرها و اوصال انبیا برهما اعلام گردان  
در ویس که ولی خدا بود و فرمودند که تمام اشیاء و اجزاء عالم روکیات نهادند و چون میرد یک  
نام خدا خوانند هرگز برود نیست و غلب انبیا و اکابر اولیا صلوات الله علیهم اجمعین در حضور  
و قدس استان نقل میکنند چنانچه حضرتش در مستان شدید که روی زمین صید شده بود و حرکت  
انتهی کلامه فی المشوی المعنوی **این درختانند** همچون خاکشان دستها بر کرده اند از خاکشان  
خلفا صیانت میکنند و آنکه کون شش عبارت میکنند نیز کوشان را از پای نشوند غافل از آن

غزل و نغز عهده

از بان نیز و باد است و از از ضمیر خاک میگویند راز از هیچ طایفه سرفرو برده باب کس طایفه و نه چون  
از رستگان آن که محسوس کند آن غلبان خطاطه و س که در رستگان اگر چه در رستگان از ده ها و ده ها و ده ها  
در عای انعطاف از شراب نرسیده میخورد و بی اطلاع بر کیفیت حال میجویند و الا اگر بداند که در  
این از شراب صحبت پیدا کند که شراب کذا می صد هزار درجه از قبیل عذرا است و اصل است **قول**  
بخود بنویسد این خرقه می آید ای شیخ پاک از من معذور دارم از در سکه سید علی هدائی آورده که خرقه  
ببارش است و نه تعبیر نمود از بار و صوفی شیخ پاک از من از روی استنوا و طرافه ندانم و مضمون این  
ناظر است بمضمون بیت **در کوی نیکامی را که رند اند** **قول** در کوی نیکامی است و در کتب  
میرد خرقه کل بیل خوش الحان از کل معروف و بجهت شادی محبوب مطلق بر قدرت و بیل معروف و بجهت  
عاشق کیفیت حال توصیف نمود بیل را خوش الحان بخاطر هزار درختان و بجهت شادی بر بر مقتضی من عرف  
طلال لسانه عاشق تالان و خروسان است بنالهای زار زار رسیده الا در ارقه هاله که  
بهار و آوان گفتن از در و انوار شمعین صد هزار درخت است که نیز موسان اهل اعتبار و حقیقه شمس  
الابصار را درین حکام حقائق است نام از سده آمار مجده متکونه صفات و افعال و احوال و احوال  
کیفیت و غریب حالت که صورت مستقیم و غیب و موجب اشتهاج و انتزاع است دست میدهد و بگو  
آن غنای دلستان برای حقیقت از طرف کل بر تهای تازه تازه میرسد از چینه اوقات با برکات  
در تقیقات وقت بسیارند قول حکایت من لمر به حجه الریع و از هاده و المزماد و اوقات  
فوق فاسد المزاج محتاج الی العلاج و در مناقب العارفین آورده که در دین از شیخ سلم در اول  
وفات یافت و اعتقاد هوام عوام آن بود که او ولی خداست در خدمت سلطان العلماء حضرت بای  
زاده و اندر که از حضرت مولانا جلال الدین محمد رومی قدس الله تعالی سرها و اوصال انبیا برهما اعلام گردان  
در ویس که ولی خدا بود و فرمودند که تمام اشیاء و اجزاء عالم روکیات نهادند و چون میرد یک  
نام خدا خوانند هرگز برود نیست و غلب انبیا و اکابر اولیا صلوات الله علیهم اجمعین در حضور  
و قدس استان نقل میکنند چنانچه حضرتش در مستان شدید که روی زمین صید شده بود و حرکت  
انتهی کلامه فی المشوی المعنوی **این درختانند** همچون خاکشان دستها بر کرده اند از خاکشان  
خلفا صیانت میکنند و آنکه کون شش عبارت میکنند نیز کوشان را از پای نشوند غافل از آن

۲۱

۳۳

۴











1/2

1/2

1/2

1/2



از کجای که از عالم معانی و ترغیب کننده به سیر عالم ربانی که دل آن مطرب همواره خوش و منبسط باشد و سوز جان  
 سازنی را و یاد دادم داد صدای است او آنچنان در دل و جان من سوز و حرارت آن ناله سوزنی اثر کرد که بی وقت  
 باطن من به پیش منتهی راز اسبابی عالم زیرا که چون دل و جان مرا سوز و اضطراب ناله سوزنی برد و عالم منتهی که عالم  
 و دهر است همه آید در حاله رقت قلبی من شریک سهمیم نظر آمد هیچ احمد دهر در حاشیه نفیحات آورده که لب  
 من باقی باشد را چون سیر در عالم کلی که عالم منتهی است واقع میشود جمیع اسباب را باقی حاله خویش باشد که سبک است  
 از توجیه باطنی اشاری نموده آید تقریر بیت چنین کرده شود در اصطلاح اصطلاح غلبه مقام فنا را گویند  
 در اصطلاح بیکر کامل و مرشد مکمل را گویند که از یک نغمه و آهنگ که در معرفت و عشق حالات ادانی و بگویند  
 با معانی رساند و در غرض من نیست و خود پرست است این آتش زنده و در مقام فنا نیست رساند و فی اصطلاح  
 مقام محبوب را گویند صاحب تحقیقات و صاحب معجزات و بیست آنکه چون آن مرشد طریقت و حکیم  
 مادی و انانی علی و امراض باطنی را مستلای مقام فنا گذران خوف زنده و احوال است دید کلام بلاغ نظام  
 پیام خلاصه التیام محبوب در لباس آهنگ شیرین صدای دل را بشنود و استعداد من را بنید و مرا از مقام  
 مقام بقا و معبود دران حالت معبود و افاقه جهان در جان من سوز آن ناله فی اثر کرد که بی وقت و در طریقت دیدم

اتحاد و عنایت صاحب رحمت ازین اتحاد چنین

از پهلوی او چکید از پهلوی مبارک او بوزیر بطا

ز زلف و رخ نمودی شمس در راه مرا و از ساقی همان

در اصطلاح کثرت را گویند و رخ در اصطلاح

قطر شمس بوط است رخ و لفظ

خود مقام بقا باشد

و مقام منتهی به مرشدی کامل

که بر دهم را نمودی از کثرت و وحدت شمس و دی را یعنی نور وحدت را در کمال نورانیت و عظمت کثرت را در غایت

ای به نیز بالغ و فرق بین چنانچه کثرت مانع باشد و وحدت مانع باشد کثرت مانع کثرت و وحدت مانع کثرت

و وحدت بود و کثرت کثرت به آنکه سالک در حاله فنا که تعبیر نمود از ان در مطلع غزل شب در مقام جمع ضمت

و شاهد وحدت وجود چنانچه مجنون عالمی از مقام جمع صرف چنین خبر داد انا لیل و لیل انا و بوزیر بطا

فرموده اله الا انا فاعبدونی و سبحانی ما اعظم شأنی و چون از مقام فنا به امداد مرشد



مؤیدین او ضبط نموده و در غایت قیاس و اجلاک کذا فی الممدار و در انجام دار از غزال عنای محبوب  
و بهیودن یعنی کارهای بیفایده کردن **صاحب** یک برینجه **همین** مصالح خواهد را شا **مؤید**  
صفت جام را تا بکری صفای من لعل فام را **رند** شیرازی را درین غزل به بدل از روی ظاهر  
بامعاد فقیه خاتمه دار مکار از وی میخواند ان نزار و از روی اصطلاح ارشاد و بهایست **ملک**  
خاتمه دار بود که شاه شجاع کرنا معقود او بود که **ملک**

بجا آوردی و شاه شجاع این معنی را بر کمال گرامت عمل  
و او دشمن جان خود را به قتل نمود و همواره  
استغفاری قتل خواهد درست نمود که توبه  
و در شهر شریف از تشریف داشت

چونچو دگشت حفظ کی شہزادہ بیک جو ملک کا پادشاہ تھا کہ اور ایک پادشاہ نے اس کا  
 نال لکھ کر دیکھ کر وہی نمرود کو کہندے

غره مشو که زاهد نماز کرد و الی آخر الغزل المنتهی کلامه و جام در اصطلاح این طایفه علیه السلام و در  
 بواسطه تعلیم بدین نفس از ادناس افعال مذمومه غیر مضیه و ارتکاب بیاضت شاد و از کدورت  
 روح مجروده با و اینجا مراد از ان مولانا زین الدین تا یادمی شیر از این و متغی عبار  
 جام را یعنی آن جام که خود جام باشد حیاض است و در اصطلاح این طایفه علیه السلام حقیقه الحقیقی

بجسد الفقیر لا یفتقر الی نفسه وکذا الی ربه وضا ج کثرت باز است بکلیه ای ذات مطلق را گویند که بمقتضای قدسی است یعنی ارضی و سماوی و وسعتی قلب عبدی که  
ویش غنی کردی بحق ای پرورد ویش خوش آن دم که ما بخویش باشیم غنی مطلق و درویش باشیم یعنی اللقی و جام حقیقه او که عبارت از دل آن کامل است کجائی گرفته کثرت باز است بدان  
سبا مطلق بگو آن غزال غناد که سر کوبه و بیابان تو داده مارا باید دانست که داب استطافه در دل خداوند و عالم راست منزل و مولانا جلال الدین محمد دوا میگوید که حقیقه ذات  
ست که چون سؤق و قلق و اضطراب بر این غالب میشود و استیلا می آرد از خوف خدا و شیطانی که آن حقیقه مطلق در اصل سیریک و بلون است اما در هر قسم منطهری و منطوفی که جلوه گرفت رنگ او کوفت و بلون  
برده مجاز و شرح سؤق و درد دل و غم و غمزه باستیفا ظاهر مینماید و استعمال نازه سؤق و متلون رخ کاشا و الیه الجسد قدس سره لون الماء لون نانه پس وقتی که در منظر و منظر و منظر  
و منظر نماند فی السنوی المعنوی گفتش پوشیده بهتر سر بر خود تو در ضمن حکایت گوشت در جلوه کرد و صافی تر و روشن تر نماید آن چراغ فام گفت زیرا که در آینه جام من جلوه کرد و دیدار  
ستر آن با سکه بر دل بران گفته آید در حدیث که این غزال خواج بر این استوار واقع شده و این طایفه  
یه در عین مجاز نظر حقیقت دارند کلامی که مبنای او بر مجاز مطلق میباشد از بهر نیاز حقیقه میدارد که حاصل معنی بیت آنکه یعنی بیای ای عارف فقیه مکار ضایع روزگار مغرور بطاعت و عبادت ریائی نابکار بصمیم  
بخفی علی من ذوق پس صل بعضی الفاظ غزل نموده بدان گفتا کرده غزال مگر و تحفیف آید چرا بیا بولانا زین الدین تا بنابر کلامی که جام وجود او در نهایت صفا است

کی مکتبہ کا دوس

4



نمای صفا و نورانیت آن جمال علی الاطلاق

این میدان نیست میرحقی حسین میفرماید

و گفت دل مشت و عهدیت بعید

آفتاب با تو نظری است

آفتاب

نصیر کرده باز چمن و دور انداز زبراک

دام را عارف میفرماید چه گویم

نرم رخسود آن نام هم کم **توله** راز درون بده زندان است پرش کلان نیست زاه عالی مقام  
توبی که کبر اول در اصطلاح آن کس را گویند که از او خفا و نفوذ و احکام کثرت و تعینات معاشرت و هر چه را برند

که آفتاب

خود فنا از خود دور ساخته و تقید هیچ قید ندارد جز از تعالی و از شیخی و مریدی و نیز از ایضا از احکام و رسوم  
اثر نمند بعد از آن چون نیست گشته حاصل عبادت خلایق نیز را با و او را از عالم آدم است که مرتبه هیچ مخلوقی برترند و مقام رفیع او نیز در مرتبه

همایه از پرده این خیال مردن آید و این محال را بدرون خود محال بد چون در بیت بالا مخاطب را از راه نصیحت دل جذب و وسوسه و استغراق را گویند و ترکیب زندان است توصیفی است و تعبیر نمود از عباد فقیه خائفا  
بهر اصطلاح کامل محض عبادت و طاعت سیار یابی هرگز معوضه نموده و عیال حاصل کنی و این خیال محاسن را بکار بر نهاده عالم مقام از روی استناده و طرافه زندان خطاست با عباد فقیه در لباس التفات

دل خود بد کنی لاجرم میفرماید که **توله** عفا سکار کس نشود دام باز چمن کجا نباشد باد به رست داد مخاطب را از راه نصیحت دل جذب و وسوسه و استغراق را گویند و ترکیب زندان است توصیفی است و تعبیر نمود از عباد فقیه خائفا  
از روی کتب لغت و سایر کتب تحقیق میگویند که عفا سکار کس نشود دام باز چمن کجا نباشد باد به رست داد مخاطب را از راه نصیحت دل جذب و وسوسه و استغراق را گویند و ترکیب زندان است توصیفی است و تعبیر نمود از عباد فقیه خائفا

بالفعل طاریست معوضه لاسم مجهول الحکم صاحب عبادت مخلوقات آورده که عفا سکار کس نشود دام باز چمن کجا نباشد باد به رست داد مخاطب را از راه نصیحت دل جذب و وسوسه و استغراق را گویند و ترکیب زندان است توصیفی است و تعبیر نمود از عباد فقیه خائفا  
سیر میگویند از جمیع مرغان بزرگ بود به تن و خلقه عظیم دارد و فیو کا و میس را بر پایه چنانچه زغر آید و در مقام سکون میآید و بر سر زبراکه این عال را به عالی مقام مانده **توله** در نقد عیش کوشش که چون آنچنان

بر پایه چون چتری سکار کند از آن بخورد و باقی را بر حیواناتی که در طاعت او باشند و بکنند و وقت  
او سینه میوزاد هر دو بلال و آواز اجوم سیلاب یا آواز درختان و قتی که باد تند وزد و گویند عمر عفا سکار کس نشود دام باز چمن کجا نباشد باد به رست داد مخاطب را از راه نصیحت دل جذب و وسوسه و استغراق را گویند و ترکیب زندان است توصیفی است و تعبیر نمود از عباد فقیه خائفا

هفت صد سال بود و چون پانصد سال بر آید جفتی کند و چون قتی خایه نهادن شود در آن قتی در سخن و آوازه الهی کلامه و سخن میگوید که استن و ترک کردن و دار اسلام میگوید بهشت بود آورده اند که بهشت  
پس در آب دریا در منقار خود آرد و حقه کند به آن آب تا خایه باشت بیرون آید پس در خایه نشیند و دار اسلام بجهت آن گویند که خایه ملائکه برای آن یا خایه بهشتیان بر یکدیگر سلام است یا سلام نام صبحی

میرود و سکار میکند و چون صد و بیست و پنج سال بگذرد بچه از خایه بیرون آید و چون بچه بزرگ شود اگر آباد باشد و اضافی بهشت  
پس عفا سکار میگوید و چون صد و بیست و پنج سال بگذرد بچه از خایه بیرون آید و چون بچه بزرگ شود اگر آباد باشد و اضافی بهشت

پس عفا سکار میگوید و چون صد و بیست و پنج سال بگذرد بچه از خایه بیرون آید و چون بچه بزرگ شود اگر آباد باشد و اضافی بهشت  
چون باز نه و ماده در آن آتش در رود تا بسوزد و بچه هم جفت تر گردد و اگر بچه نر بود پس عفا سکار میگوید و چون صد و بیست و پنج سال بگذرد بچه از خایه بیرون آید و چون بچه بزرگ شود اگر آباد باشد و اضافی بهشت

چنانچه

در اصطلاح این طائفه علیه عفا ذات واحد مظهر  
هی ای عفا عیظ آنکه متعبر الوصول و متعبر الحسوس

عبادت و طاعت ریایی میفرماید که معوضه ذات  
محض طاعت و عبادت سیار ریایی سکار کس نشود

فانی فی الله را عطا نمیشود و چون این حالت  
متصور نیست چنانچه محققان این طائفه

زیرا که فیاض و عطا و موهبت  
سبب آن سبب جهاد و پشیمان بود و جهاد و پشیمان صفت کس بود که او را علم نوبت آید و این معنی در

و تقدس لائق نبود زیرا که  
سبب آن سبب جهاد و پشیمان بود و جهاد و پشیمان صفت کس بود که او را علم نوبت آید و این معنی در



در مقام عین یقین امکان دارد  
 بکلیت مرتبه حق یقین در مرتبه  
 مرتبه اول حضور دایمی شود ترکیب  
 سبک مضمون و متلاشی کرد  
 که آتش هم از دور دیدن  
 خوش است و بلند اور  
 بهیشت باقی نفع  
 عین گفت که  
 ۳

غزت تبارک و تعالی است و سواي حضور دایمی و معرفت شهودی که لازم مقام فاضل است هر چه است  
 انفکاک و جدایی است که اگر دارا باشد هم با چنانچه آدم صفتی صلوات الله علیه چون قسمت بر خاست بر این گرفت از حجت خطاب با مولانا میگوید که من همان زمان مطلع نمودم از آرامش که  
 که است **قوله** در بزم عیش یکد و قبح در کس و رفیع طبع دار وصال دوام را مصراع نانی تفسیر می نماید و در کتب معتبره آمده که در محبت خدا حق طریق بسیار است اما در محبت  
 است و عین دوام حضور با حق سبحانه و شایسته بود که در دوام حضور با حق است که از وجوب حق از دسترس کرد و عجب الشیخ محبت الله برین حال است **قوله** ما را بر آستان  
 در مقام عین یقین حضور دایمی نفع وقت ساکت تواند شد و درین مرتبه بزم عیش گفت و متعارف چندی است که از اجاباز بن بترجم غلام را خواجہ با و او معدود خداوند شیخ و معظم خطا  
 بزم یکد و ساقی که پیش نهی نشیند از یگانگی سیرازی خطاب با عباد نفی در پرده اتفاق بغیر نموده میگوید که ما ملازم از ما بر آستان ملائک بسیار است و بر حق خدمت حاضران است  
 ای طالب استعد در بزم عیش حق یقین یکد و قبح شراب وصال و با ده حضور نوش کن و برود پرده غیب الشیخ و خداوند من باز بن بترجم غلام خود را زیرا که از یک طرف فیض اثر تو کار این غلام ساخته و بر  
 طبع دار وصال دایمی را در ترجمه عوارف آورد که مثال عین یقین آن است که بهیچان بهیچان در آفتاب در وجود او یکسان بود پس حافظ مرید جام می است ای مبارک و زبده بنده کی بران شیخ جام را در مقلع اشارت کرد  
 عین یقین مطلوب شد و معاین شود و در حق یقین رسم دایمی از شایسته و معاین بر خیزد بیند و دید بهضمون مطلع یعنی حافظ و مرید و بنده آن کمال است که مرید محبت ذات و صفات است که مولانا  
 و دیده بینند و در معنی در حال بقای ترکیب کاظم و دو سلطان را خبر بر سبیل هدایت و اتفاق آمد و دست ای عباد ای یک عاشقان سید ابرو و نیاز و بندگی کن ازین بنده نیازمند  
 مانند برقی که نگاه در لعان آید و فی الحال منطقی کرد و جا کر ساعت باقی بود سکوت ترکیب و ترتیب انجمن می محبت آبی بران که این لازم آستان بر مقتضای  
 در رسم وجود بر خیزد و مع الله وقت اشارت بدین مقام است انتی کلامه **قوله** ای ال شهاب رفت بخیر که در ویکر نمیدانده دیگر صلاح کار کجا و من خواب جامه بر تفاوت راه از کجا است  
 کلی از غم پیرانه سر بکن بر خیزد و چون در ایات بقیه بطریق رمز و اشارت است و از طرافه با عباد تا کجا میرود اندک کاندین جام به است از بروی جان  
 مکر نمود لاجرم کریمه و مالی لا عبداللہ فی فطر فی وای جان جامه است آورده اند که قافیه این بیت از قبیل قافیه است که در بیت حضرت خواجہ حافظ  
 ترجعون سخن با او میراند شمار که عباد آفرید کار خود صلاح کار کجا و من خواب کجا به بین تفاوت راه از کجا است تا کجا  
 وصال آنکه باز گشت آفرید کار خود نمیکند تا از ابتدا ای ای ای صلاح کار کجا و من خواب از دور لغت ویران شدن و ویران و از روی اصطلاح  
 نفرت طبیعت از استماع مقال نشود و از سعاد قبول نصیحت و ارشاد باز نماند پس بایده تعارف و نصیحت و سران را گویند چون در ملاکمر مذکور شد که حضرت خواجہ بر شرب لایته سلوک میکرد و الملامتی  
 خویش کرد تا سلسله دواعی استماع بجز که آید و لائق اصفا و القامی سجع در بیان حصول بود در محبت  
 سیرازی نیز برین نهج سلوک کرده میگوید که ای دل غفلت منزل خلاصه عمر که جوانی است بر باد رفت و کمالی از عمر و کردی حاصل چیزی که بکار تو آید و فردا با تو میاید باری درین پیرانه ساکن تامل کن بر سر و  
 نامر که ترا فردا در میان نهد و هزار عالم نیکنام و با ناموس و آبرو سازد و آن منزهت و معرفت الهی است  
 من آن زمان طبع بهریم ز عافیت کار دل نهادن بر کف عفت زمام را چون در ایات سابقه ذکر مولانا

غزت تبارک و تعالی است و سواي حضور دایمی و معرفت شهودی که لازم مقام فاضل است هر چه است  
 انفکاک و جدایی است که اگر دارا باشد هم با چنانچه آدم صفتی صلوات الله علیه چون قسمت بر خاست بر این گرفت از حجت خطاب با مولانا میگوید که من همان زمان مطلع نمودم از آرامش که  
 که است **قوله** در بزم عیش یکد و قبح در کس و رفیع طبع دار وصال دوام را مصراع نانی تفسیر می نماید و در کتب معتبره آمده که در محبت خدا حق طریق بسیار است اما در محبت  
 است و عین دوام حضور با حق سبحانه و شایسته بود که در دوام حضور با حق است که از وجوب حق از دسترس کرد و عجب الشیخ محبت الله برین حال است **قوله** ما را بر آستان  
 در مقام عین یقین حضور دایمی نفع وقت ساکت تواند شد و درین مرتبه بزم عیش گفت و متعارف چندی است که از اجاباز بن بترجم غلام را خواجہ با و او معدود خداوند شیخ و معظم خطا  
 بزم یکد و ساقی که پیش نهی نشیند از یگانگی سیرازی خطاب با عباد نفی در پرده اتفاق بغیر نموده میگوید که ما ملازم از ما بر آستان ملائک بسیار است و بر حق خدمت حاضران است  
 ای طالب استعد در بزم عیش حق یقین یکد و قبح شراب وصال و با ده حضور نوش کن و برود پرده غیب الشیخ و خداوند من باز بن بترجم غلام خود را زیرا که از یک طرف فیض اثر تو کار این غلام ساخته و بر  
 طبع دار وصال دایمی را در ترجمه عوارف آورد که مثال عین یقین آن است که بهیچان بهیچان در آفتاب در وجود او یکسان بود پس حافظ مرید جام می است ای مبارک و زبده بنده کی بران شیخ جام را در مقلع اشارت کرد  
 عین یقین مطلوب شد و معاین شود و در حق یقین رسم دایمی از شایسته و معاین بر خیزد بیند و دید بهضمون مطلع یعنی حافظ و مرید و بنده آن کمال است که مرید محبت ذات و صفات است که مولانا  
 و دیده بینند و در معنی در حال بقای ترکیب کاظم و دو سلطان را خبر بر سبیل هدایت و اتفاق آمد و دست ای عباد ای یک عاشقان سید ابرو و نیاز و بندگی کن ازین بنده نیازمند  
 مانند برقی که نگاه در لعان آید و فی الحال منطقی کرد و جا کر ساعت باقی بود سکوت ترکیب و ترتیب انجمن می محبت آبی بران که این لازم آستان بر مقتضای  
 در رسم وجود بر خیزد و مع الله وقت اشارت بدین مقام است انتی کلامه **قوله** ای ال شهاب رفت بخیر که در ویکر نمیدانده دیگر صلاح کار کجا و من خواب جامه بر تفاوت راه از کجا است  
 کلی از غم پیرانه سر بکن بر خیزد و چون در ایات بقیه بطریق رمز و اشارت است و از طرافه با عباد تا کجا میرود اندک کاندین جام به است از بروی جان  
 مکر نمود لاجرم کریمه و مالی لا عبداللہ فی فطر فی وای جان جامه است آورده اند که قافیه این بیت از قبیل قافیه است که در بیت حضرت خواجہ حافظ  
 ترجعون سخن با او میراند شمار که عباد آفرید کار خود صلاح کار کجا و من خواب کجا به بین تفاوت راه از کجا است تا کجا  
 وصال آنکه باز گشت آفرید کار خود نمیکند تا از ابتدا ای ای ای صلاح کار کجا و من خواب از دور لغت ویران شدن و ویران و از روی اصطلاح  
 نفرت طبیعت از استماع مقال نشود و از سعاد قبول نصیحت و ارشاد باز نماند پس بایده تعارف و نصیحت و سران را گویند چون در ملاکمر مذکور شد که حضرت خواجہ بر شرب لایته سلوک میکرد و الملامتی  
 خویش کرد تا سلسله دواعی استماع بجز که آید و لائق اصفا و القامی سجع در بیان حصول بود در محبت  
 سیرازی نیز برین نهج سلوک کرده میگوید که ای دل غفلت منزل خلاصه عمر که جوانی است بر باد رفت و کمالی از عمر و کردی حاصل چیزی که بکار تو آید و فردا با تو میاید باری درین پیرانه ساکن تامل کن بر سر و  
 نامر که ترا فردا در میان نهد و هزار عالم نیکنام و با ناموس و آبرو سازد و آن منزهت و معرفت الهی است  
 من آن زمان طبع بهریم ز عافیت کار دل نهادن بر کف عفت زمام را چون در ایات سابقه ذکر مولانا

صده کار کجا و من خواب جامه بر تفاوت راه از کجا است







در راه سبکست که بعد از فکر و تامل مخلص از آن سبکست کجا می روی  
بدین شتاب کجا می ران که گاه لطف از قهر تو می پورده دارد  
طبع مدارای دوست قرار چیست صبوری کدام خواب کی  
قراران از این منع جمع است

لطف و غفر

و آرام را با فرقه عشاق کجای آدم بغلنه الظلمه عليهم والنشاة الموجب للحجاب وخصيص ذکر ارض در قول انی جاء فی الاثر  
سکونت و سکون در محبت ترک است

ارواح الاحیاء فی قصه الله یکا شتم بداته و یلاحظهم بصفاته انتمی و در کمال طوله کمال غیر نمودار ملائکه عین خلقت جهان حاصل معنی بیت آنکه اگر طاعتان ملکوت اسفل بطعن انجلیها  
که محبان صادق را در غیبت تحمل فراق نباشد و در مشاهده قوت مطالعه حال نبود و در مقام طالب و مستجاب  
قول ما بر فیتیم و تو دانی و دل غم خور ما بخت بد ما بختی و مردان خرد ما انجور و آب انجور ما انجور و بود و بود  
دانت که فراق غیبت گویند از مقام و حد ای برادر آمدن کمال از وطن ایضا که عالم بطون است بعالم ظنون  
همین فراق است و فراق محبوب است بلایای محبت است از محبت محب و محب از محبت خود عرض  
احوال مبایعان محب و متعبد بنیوال منیاید که محبان از این عاشقان را در زاد و بوم خویش و  
الاذعان بسطوایم و در دل غمیده خود را که از ملازمان درگاه فیض و جاه تست بختی تو سپردیم و در  
شود که بخت بد و طالع ناسعد قریه و انجور و دارا کجا بر دستار است که مردم هنگام سفر اطفال و شیای  
خود را بهرم معتقد میسپارند قول به عاده ام هم به عادت برار که وفای تو قرن باد خدا یا و را و  
بالضمیم خویش صاف از خدا استی و وفای تو صراط غیبه از این گویند که بواسطه علم غیب و کمال صحت  
التخصیص یعنی هنگام اضطرار و دوری به عادت و اتکاس حضرت تواتر آید و آمده اند تو هم که فرما باین  
که غایت از این امداد بی شایسته محال آن دل پریشان احوال باد و خط و یار خدای تو با ما و این بیت نیز  
اسلوب تعارف واقع شده که هنگام وداع با اقربا دست عابر میدارند به آسین فروزمی آرند قول از نشاء  
شزه اش در زو کو هرگز قاصد که تو سلامی بر بندر ما ضمیمه کن نه پس بر سبیل اضماع قبل الذکر عاید  
بقاصد سلام از حضرت حق تعالی عبادت از کمال او از حضرت اسم اسلام که موجب سلامت ساکنان است  
در و نفیست قول که همه خلق جهان برین توحیف برزند بکشد از همه نفیست ستم داورا حیث بالضمیم  
و ستم کردن و نفیست با کسر داد و ادون و داور حکم عادل  
گفتند و بر پادشاهان علول و جناب الهی اطلاق کنند  
از افراد بنی آدم چنانچه

مستور است به انکه ملائکه در حق آدم علیه السلام این نزاع کردند  
و از این جبروت و نه از این ملکوت سادیه بوده اند بلکه ملائکه ارض و جن و شیاطین بوده اند که نزاع کرده  
و آرام را با فرقه عشاق کجای آدم بغلنه الظلمه عليهم والنشاة الموجب للحجاب وخصيص ذکر ارض در قول انی جاء فی الاثر  
سکونت و سکون در محبت ترک است  
ارواح الاحیاء فی قصه الله یکا شتم بداته و یلاحظهم بصفاته انتمی و در کمال طوله کمال غیر نمودار ملائکه عین خلقت جهان حاصل معنی بیت آنکه اگر طاعتان ملکوت اسفل بطعن انجلیها  
که محبان صادق را در غیبت تحمل فراق نباشد و در مشاهده قوت مطالعه حال نبود و در مقام طالب و مستجاب  
قول ما بر فیتیم و تو دانی و دل غم خور ما بخت بد ما بختی و مردان خرد ما انجور و آب انجور ما انجور و بود و بود  
دانت که فراق غیبت گویند از مقام و حد ای برادر آمدن کمال از وطن ایضا که عالم بطون است بعالم ظنون  
همین فراق است و فراق محبوب است بلایای محبت است از محبت محب و محب از محبت خود عرض  
احوال مبایعان محب و متعبد بنیوال منیاید که محبان از این عاشقان را در زاد و بوم خویش و  
الاذعان بسطوایم و در دل غمیده خود را که از ملازمان درگاه فیض و جاه تست بختی تو سپردیم و در  
شود که بخت بد و طالع ناسعد قریه و انجور و دارا کجا بر دستار است که مردم هنگام سفر اطفال و شیای  
خود را بهرم معتقد میسپارند قول به عاده ام هم به عادت برار که وفای تو قرن باد خدا یا و را و  
بالضمیم خویش صاف از خدا استی و وفای تو صراط غیبه از این گویند که بواسطه علم غیب و کمال صحت  
التخصیص یعنی هنگام اضطرار و دوری به عادت و اتکاس حضرت تواتر آید و آمده اند تو هم که فرما باین  
که غایت از این امداد بی شایسته محال آن دل پریشان احوال باد و خط و یار خدای تو با ما و این بیت نیز  
اسلوب تعارف واقع شده که هنگام وداع با اقربا دست عابر میدارند به آسین فروزمی آرند قول از نشاء  
شزه اش در زو کو هرگز قاصد که تو سلامی بر بندر ما ضمیمه کن نه پس بر سبیل اضماع قبل الذکر عاید  
بقاصد سلام از حضرت حق تعالی عبادت از کمال او از حضرت اسم اسلام که موجب سلامت ساکنان است  
در و نفیست قول که همه خلق جهان برین توحیف برزند بکشد از همه نفیست ستم داورا حیث بالضمیم  
و ستم کردن و نفیست با کسر داد و ادون و داور حکم عادل  
گفتند و بر پادشاهان علول و جناب الهی اطلاق کنند  
از افراد بنی آدم چنانچه

تا جوی عافیت و عافیت















مرآة الحق و تحقیق دو چشم بسته است و جوینار باغ بهشت خبر او در صدر مصرع مانی لفظ مرید  
و تقریر بیت آنکه دو چشم من از کثرت سیلاب موج جوینار باغ بهشت است بسبب آنکه خیال  
ذات مستغنی نبی نیاز نمی بیند در خواب زیرا که هرگز چیزی ندیده نور بیند در چشم او آب جاری  
که تقریر این بیت چنین کرده شود که دو چشم من از کثرت سواد سست استیاق مثال جان جوینار  
ست به امید آنکه مثال ذات به نیاز تو بیند در خواب زیرا که صورت و مثال ذات الهی کل و لیا  
خواب مرید چنانچه سواد سست است سواد سست سال خفته بود بر طبع و قی و فنی در خواب خفته  
در خواب به بیدار شد پس از آن پیوسته همی خفتی یا ویراخته یا فتنه را در طلب خواب و طه  
الحمد لله النعم موهبة الله علی المحبین **نور** به شرح حال داده در فصل بهشت  
چنین تو کرده در باب در شرح کثرت راز است که عالم من جیسا الجیوع مثال آنست که حق تبارک و  
اسامی تفصیل در نموده و هر فرد از این عالم باز نماند است که حق بیک وجهی از آن جو و اسامی را  
سده بقدر قابلیت و استعداد آن دره انشائی کلامه پس بنجام فصل بهار و آوان گفتن از بار زین  
و انوار کونا کون و انوار بوقلمون شایع جمال صنایع به چون با حسن و جبریت و علی هذا القیاس  
انواع صنایع و بهای است فاعبروا یا اولی الابصار **نور** از آن دین و لبت ای با حقوق  
که هست بر جگر ایس و سینه ای کباب **نور** در اصطلاح عبارت از صفة مستحسنت کما اشارت  
و لبت اصطلاح اشارت بفیض شامل رحمانی است که بطرف کامل خود عاشق را از مقام کبریا  
بکنار قبول دارد و محروم نمی گذارد و کثرت فیض از آن کلام حلاوت نظام تو شمس که در حالت  
و از آن فیض شامل و لطف کامل تو ای محبوب مهربان بسا حقوق تو میت و نوازش و پرورش که  
بر جگر ایس و سینه ای کباب ملبان شایق و سائر خلاق **نور** کرشن زبان سودا هروی یک  
از هزار بتوانم کرد **نور** کمان مبر که بدور تو عاشقان مستند خبر نداری از احوال اهلان خواب  
عصمه الانسب یاد در حضرت سلیمان علیه السلام آورده که نام عالم با جزای خود و خلاق خود عاشقان  
اورا چه نبات و چه جاد و چه حیوان و صجبه شمس که از آورده که نام عالم از غیو و نبات  
یک خمخانه اند که بر از سرب مستی و عشق حق اند و دل هر ذره از ذرات موجودات که مراد حقیقه  
بحر قیامت و استعداد خاص که دارد پیما سرب محبت حق است و پیما نه هم از این سرب است

کتاب در سینه زان صاحب مشهور

مرآة الحق و تحقیق دو چشم بسته است و جوینار باغ بهشت خبر او در صدر مصرع مانی لفظ مرید  
و تقریر بیت آنکه دو چشم من از کثرت سیلاب موج جوینار باغ بهشت است بسبب آنکه خیال  
ذات مستغنی نبی نیاز نمی بیند در خواب زیرا که هرگز چیزی ندیده نور بیند در چشم او آب جاری  
که تقریر این بیت چنین کرده شود که دو چشم من از کثرت سواد سست استیاق مثال جان جوینار  
ست به امید آنکه مثال ذات به نیاز تو بیند در خواب زیرا که صورت و مثال ذات الهی کل و لیا  
خواب مرید چنانچه سواد سست است سواد سست سال خفته بود بر طبع و قی و فنی در خواب خفته  
در خواب به بیدار شد پس از آن پیوسته همی خفتی یا ویراخته یا فتنه را در طلب خواب و طه  
الحمد لله النعم موهبة الله علی المحبین **نور** به شرح حال داده در فصل بهشت  
چنین تو کرده در باب در شرح کثرت راز است که عالم من جیسا الجیوع مثال آنست که حق تبارک و  
اسامی تفصیل در نموده و هر فرد از این عالم باز نماند است که حق بیک وجهی از آن جو و اسامی را  
سده بقدر قابلیت و استعداد آن دره انشائی کلامه پس بنجام فصل بهار و آوان گفتن از بار زین  
و انوار کونا کون و انوار بوقلمون شایع جمال صنایع به چون با حسن و جبریت و علی هذا القیاس  
انواع صنایع و بهای است فاعبروا یا اولی الابصار **نور** از آن دین و لبت ای با حقوق  
که هست بر جگر ایس و سینه ای کباب **نور** در اصطلاح عبارت از صفة مستحسنت کما اشارت  
و لبت اصطلاح اشارت بفیض شامل رحمانی است که بطرف کامل خود عاشق را از مقام کبریا  
بکنار قبول دارد و محروم نمی گذارد و کثرت فیض از آن کلام حلاوت نظام تو شمس که در حالت  
و از آن فیض شامل و لطف کامل تو ای محبوب مهربان بسا حقوق تو میت و نوازش و پرورش که  
بر جگر ایس و سینه ای کباب ملبان شایق و سائر خلاق **نور** کرشن زبان سودا هروی یک  
از هزار بتوانم کرد **نور** کمان مبر که بدور تو عاشقان مستند خبر نداری از احوال اهلان خواب  
عصمه الانسب یاد در حضرت سلیمان علیه السلام آورده که نام عالم با جزای خود و خلاق خود عاشقان  
اورا چه نبات و چه جاد و چه حیوان و صجبه شمس که از آورده که نام عالم از غیو و نبات  
یک خمخانه اند که بر از سرب مستی و عشق حق اند و دل هر ذره از ذرات موجودات که مراد حقیقه  
بحر قیامت و استعداد خاص که دارد پیما سرب محبت حق است و پیما نه هم از این سرب است

مرآة الحق و تحقیق دو چشم بسته است و جوینار باغ بهشت خبر او در صدر مصرع مانی لفظ مرید  
و تقریر بیت آنکه دو چشم من از کثرت سیلاب موج جوینار باغ بهشت است بسبب آنکه خیال  
ذات مستغنی نبی نیاز نمی بیند در خواب زیرا که هرگز چیزی ندیده نور بیند در چشم او آب جاری  
که تقریر این بیت چنین کرده شود که دو چشم من از کثرت سواد سست استیاق مثال جان جوینار  
ست به امید آنکه مثال ذات به نیاز تو بیند در خواب زیرا که صورت و مثال ذات الهی کل و لیا  
خواب مرید چنانچه سواد سست است سواد سست سال خفته بود بر طبع و قی و فنی در خواب خفته  
در خواب به بیدار شد پس از آن پیوسته همی خفتی یا ویراخته یا فتنه را در طلب خواب و طه  
الحمد لله النعم موهبة الله علی المحبین **نور** به شرح حال داده در فصل بهشت  
چنین تو کرده در باب در شرح کثرت راز است که عالم من جیسا الجیوع مثال آنست که حق تبارک و  
اسامی تفصیل در نموده و هر فرد از این عالم باز نماند است که حق بیک وجهی از آن جو و اسامی را  
سده بقدر قابلیت و استعداد آن دره انشائی کلامه پس بنجام فصل بهار و آوان گفتن از بار زین  
و انوار کونا کون و انوار بوقلمون شایع جمال صنایع به چون با حسن و جبریت و علی هذا القیاس  
انواع صنایع و بهای است فاعبروا یا اولی الابصار **نور** از آن دین و لبت ای با حقوق  
که هست بر جگر ایس و سینه ای کباب **نور** در اصطلاح عبارت از صفة مستحسنت کما اشارت  
و لبت اصطلاح اشارت بفیض شامل رحمانی است که بطرف کامل خود عاشق را از مقام کبریا  
بکنار قبول دارد و محروم نمی گذارد و کثرت فیض از آن کلام حلاوت نظام تو شمس که در حالت  
و از آن فیض شامل و لطف کامل تو ای محبوب مهربان بسا حقوق تو میت و نوازش و پرورش که  
بر جگر ایس و سینه ای کباب ملبان شایق و سائر خلاق **نور** کرشن زبان سودا هروی یک  
از هزار بتوانم کرد **نور** کمان مبر که بدور تو عاشقان مستند خبر نداری از احوال اهلان خواب  
عصمه الانسب یاد در حضرت سلیمان علیه السلام آورده که نام عالم با جزای خود و خلاق خود عاشقان  
اورا چه نبات و چه جاد و چه حیوان و صجبه شمس که از آورده که نام عالم از غیو و نبات  
یک خمخانه اند که بر از سرب مستی و عشق حق اند و دل هر ذره از ذرات موجودات که مراد حقیقه  
بحر قیامت و استعداد خاص که دارد پیما سرب محبت حق است و پیما نه هم از این سرب است







امداد محبت مغرطه ازین مملکت خطرناک خلاص یابیم و بمقام جمع الجمع و صبح بعد از انوار توحید عالی  
 قدس خانیه تشویش و ساقی بار و مطرب بنده کو موسوم نوروز و دور ساغر و عهد سبابت  
 شکر برافشان و مطرب پای کوب غزوه جانان جو چشم می پرست است خجابت خلوت خاص  
 امن فرشته گاه انس کرده چشم مست ساقی می پرست از خراب از بی تغییر طبع و زیور  
 خوش بود ترکیب زرین جام فاجعل نواب سه بیت اول بمنزله مبتد است و بیت چهارم بمنزله  
 اول تحقیق الفاظ هر چهار بیت کرده شروع در حاصل معنی ابیات نموده می آید تا بر تو آسان گردد  
 تشویش انار است بخلو خانه مرشد که تشویش و ساور نفس و تراجم هو چشم سبابت از انجاء فر  
 و ساقی عبارت از مرشد است که تغییر نمود از دور بیت بالا بکام همچون آفتاب و ساقی یار معنی  
 مهربان و مددکار و مطرب در اینجا عبارت از احوال خبر و باشت که عارفان در وقت سماع محتاج  
 چنانچه شیخ روزبهان نقلی از قدس سر در کتاب التلوی فی کشف الاسرار آورده که قوال باید که  
 که عارفان در وقت جمع سماع بجهت ترویج قلوب بسبب محتاج اند و راجع علیه و توضیح و صورت  
 بفتح و کسر و ضم و باذال معجمه لطیفه و جواب آن دور و در لغت اول فروردی که رسید آفتاب  
 و آن ابتدای بهار است و در اصطلاح این طایفه علیه مبادی تجلی را گویند و ساغر در اصطلاح احوال را گو  
 دور غریبه نشر حال و بیان احوال و معارف و عهد سبابت عبارت از زمان کمال دریافت سالک آن حال  
 را و مراد از ساقی و مطرب و جانان حضار حلقه سماع و تواجدند که در اینجا بی تشویش که حاصل  
 که بعضی از آنها بصفه شاهر و محبوبه متصف بودند که از مقام محبی و مریدی ترقی نموده بمرتبه محبوبه و مراد  
 و بعضی از آن حضار حلقه بصفه ساقی که منصف بودند که در حالت سوز سماع و جوش تواجد از توجه کفر  
 همسایه را ذوق و صلاوتی می کشیدند و بعضی از آنها بصفه مطرب متصف بودند که بیک نغمه و آهنگ  
 در معرفت و عشق و حال ادا می نمودند و بکوشش و سانس می نایند آتش سوز که از در خرم و  
 حلقه می نمودند و بعضی از آنها بصفه جانان یعنی بصفه قیومیت متصف بودند که نظام و نظم و صلا و  
 اهل حلقه می نمودند و حال آنکه مست خواب استغراق بودند و باطنی در جگر فائز گشته بودند و  
 بسط و انبساط و طرب اصطلاح انس بود با حق سبحانه و تعالی و سرور دل و این انس سرور  
 است خلاصه قبض که نتیجه آن وحشت و اندوه بود و زرین جام اشارت بر مرشد نور مملکت علام

در وقت سماع  
 سر منبر حیدر

از دور مطلع بکام همچون آفتاب و لعل ناب از روی لغت با اول مضمون شراب کور مراد از روی اصطلاح عشق  
 خالص بود چون در مطلع چند مرتبه شکر گفت که فرصتی زین به کجا یا سده جام شراب لاجرم درین بخت  
 بیان خوب و بهتری فرصت با دای ساقی و تقریر صافی می نماید و در بیت چهارم تا نکید در باب عطای جام  
 شراب میکند که فرصتی بهتر ازین کجا باشد که خلوتخانه تو ای مرشد به تشویش و ساور نفس و تراجم هو  
 سبابت و مثل تو ساقی مرشد و مهربان و مطرب و قوال خلوتخانه تو لطافت و حقایق کو و موسوم مبادی  
 تجلی و انعام نشر حال و معارف و عهد و زمان کمال یافت آن حال و معارف و از حضار حلقه سماع آن  
 خلوتخانه بعضی کل و افشان و تواجدکنان و بعضی از شدت جوش کوب و رقص و چشم بعضی از آن  
 حضار حلقه مثل چشم بر ستارست خواب استغراق و در اعلی درجه سکر و خلوتخانه تو ای مرشد  
 بیکانه و جانی امن از آفات نفس و سبک و زنده گاه انس با حق سبحانه و سرور دل و چنین مقام گاه  
 سر از می محبت تو ای شکر مریدان و حضار مجرب فایده و خراب در اینجا چنین فرصت خوب و بهتر  
 است مهربان از برای بسط و انبساط طبع و آراستگی حسن و نیکویی سرور دل و این خوش بود و قرین مصیبت  
 مهربان باشد ترکیب اتفاق ذات نوار تو با شراب محبت و عشق یعنی شراب عشق و محبت از دست جوش  
 مرشد بهیچا غرورده شود و میتواند که مراد از زرین جام دل مصفا و مطلای هر یک متعدد و مستعد و در  
 تقریر بیت چنین آمده آید که در اینجا چنین فرصت خوب و بهتری ساقی مهربان از برای بسط و انبساط طبع و  
 حسن انس و نیکویی سرور دل و این خوش بود و قرین مصیبت مهربان باشد ترکیب دل مصفا و مطلای هر یک  
 با شراب محبت و عشق زیرا که شراب محبت و عشق در چنین فرصت خوب خوش اند و همچو تو مرشد مهربان  
 در خلوتخانه بی تشویش و بسط و انبساط طبع و آراستگی حسن و نیکویی سرور دل و این خوش بود و تمام دارد  
 از خیال لطف می ملاحظه چالاک طبع در ضمیر رک کل خوش میکند بهمان کلام در شرح دیوان شکر  
 که ملاحظه آرایش و منده عروس و چالاک طبع میتواند که بکبر کاف بافت بیانیه با و می نموده تمام  
 مرکب و عبارت از با و صبا سر و کوب بکشته کی کل است و باعث بیل و یا طبیعت باقی باشد و می  
 که کثایه از مرشد کامل بود که سالک را موجب کشته کی دل میخ این میت از بزرگان روزگار و اساتید  
 کبار این ذره حقیر تقصیر تراب اقدام عزیزان سیف الدین ابوالحسن عبدالرحمان چندین و صبر سمیع دارد  
 و هر چه از این جوه مطرب و خاطر آرد می آید که از جهت حصول صور از صور خیال که لفظ محبت بی قبل و قال

این هم از فواید است



مشاطه چالاک طبع که باوصفا باطنیه نباتی است و ضمیر مرکب کل متعارف کلام با خوش نهان میکند و ساقی  
کار را دانی است که کلام به معنی خصل داده میدهد تا از کرم فرو نشیند و صد اعتدال گیرند که محرومان را  
مضره نرسد و عین بود اعتدال به چنانچه حضرت خواجہ میفرماید و عقده این عقده خود میکند  
شراب ارغوانی را کلاب اندر قح ریزیم یعنی از روی دعا میگوید و کشف این سر میگوید که کلاب کل متعارف  
که صبا باطنیه نباتی ضمیر میکردند خجاش جز این نیست که می باید اعتدال رساند و از اینجا حقیقه مشتاق  
و از ظاهر باطن پر از خن زردار باب بصیرت و احباب میرزا استعدادی ندارد یعنی کل عبارت از سرور و  
سرور و بر کل عبارت از اتباع آن سرور بود که مستتر شد آن دین و دایان شرح متین وی اند و کلاب عبارت  
محبت آن سرور سرور می نماید از محبت حقیقی آن خالق جان برود شود چه محبت حقیقی اگر چه پس از محبت  
بچین و آن صلو و دولت بر کمال ممکن بجا آید از راه جلال بود از راه جلال چون آن سرور با وجود آورد  
ایمان در دل اتباع ایشان ممکن که محبت حقیقی را جلوه حال کردید و بعد اعتدال رسید و از اینجا باشد که  
عارفان آمده مروج را تجلیات ذاتی بخشیم سرور سرور شده که هرگز با هم سابقه میسر نموده **مومن**  
رفت بیک بر توصیف تو عین ذات می گوی در شمس دوم که از خیالات و نیز نگاه لطافه می باشد  
چالاک طبع که طبیعت انسانی است و ضمیر مرکب کل عبارت از خجاش محبوب سرور کلاب با خوش نهان میکند  
یعنی بعد از خوردن می مرغی که بر خواره محبوبان بطور می آید از خیالات و نیز نگاه می نماید و از لطافه خود اینجا  
بطور می آید چنانچه حضرت خواجہ میفرماید و عقده این عقده خود میکند **مینا** یک سرور و یک سرور  
مهر است **مهر** بر ارغوان بر صفه نرسین غریب و زردار باب بصیرت و احباب میرزا استعدادی ندارد یعنی کل عبارت از سرور و  
در روزگار تا فتن نیز استعدادی ندارد و با دانی نال و بطور می آید بعد از نهاد هر که محبت حقیقی جلوه  
و محبوب میسر نماید تا بس اوزار تجلی از راه و ظاهر و با هر یک کافی حدیث ثابت بن موسی الزاهد  
عن شیخه و هو من کثر صلوته باللیل حسن وجهه بالنهار و باید دانست که هرگاه صلوته لازم  
محبت است این نتیجه محبت است که مژوم او است چه نمره دهد سوم آنکه از مشاطه چالاک طبع مش  
کامل مراد دارد و از ضمیر مرکب کل وجود مستتر شدن مکنیه می آید و از کلام است **تجلیات** مراد و صفت  
چنین باشد که از جهت صفا و لطافه عشق مرشد کامل را می نرسد تا مشاطه تجلیات را در وجود مستتر خود راه  
یعنی سالک در راه عشق مودر آید و مرشد کامل را با بساطت آتش میگوید تا بدو آن مشاطه از حرارت

عشق و محبت آن مطیع نکرد و خوشان و دان دران راه قدم پیش نهد حکایت منقوله عن ابرو و پیش  
آورده اند که حضرت خواجہ از بسکه از اهل سیر از تنگ بود و قتی میل بسهر و دیگر فرمود و بگوید که فاضل از  
فضلی علم نظم درس بنیاد نهاده بود و همین غزل خواجہ در میان افتاده بود چون در آن معانی است رسید  
حضرت خواجہ استراق سمع نموده تقریری را می شنود یعنی هر سه وجه با تقدم را ادا نمود و سکوت فرمود  
حضرت خواجہ درین بیان سر آورده گفت و جواهر سخن را با سانس نطق بر صفت که خود و منا و جوی کلام  
معنی این بیت فرموده **سهر** به موجب خوشی نابودند اما آنچه اراده **ساهر** هنگام ابرو این شعر بود مودتی و خوشی  
سکوت نموده درج آن در نوشت هیچ وجه دیگر بخاطر عطر میرسد که اراده **ساهر** را سرور گفت که تو چه نایم است  
که عقده این عقده کشایم حضرت خواجہ فرمود بار خجاش باید نمود و این عقده را باید کشود پس عین تامل  
نموده فرمود که لطف می عبارت از خوشی عیش هر دو جهات و خرمی جاودا بود و مشاطه چالاک طبع کنایه  
قضا و قدر و ضمیر یعنی خود سرور و کل کنایه از وجود آن سرور بود و بر کل کنایه از مومن صبا دق شود  
و کلاب کنایه از استغاثه کرد پس معنی بیت چنین باشد تا مایه تمکین باشد که از خیال خوشی عیش و خرمی که  
بنده مومن اگر آن سرور قضا و قدر در دل بنده مومن می افکند که تمنای خوشی عیش و خرمی را استعدا از حق  
جوید و در راه سال آن میگوید و در احادیث وارد است که مومن هر چه تمنا کرده از در کلاه حق می آید  
اجابت حق البته بسو و بسوید و خواهان مقصود در عاجل بدستش دهند و خواه در آجل فخره پس کنایه از  
آگاه و با خبران رو بر راه مخفّر نامه که جهان یکسر باغی است بر از ثمرات و جهانیا **تجار** و نباتات و ذرات  
سرور و دی است از ان باغ جان برور لاجرم در مجاری عرق چنینش گشت که در دهر غرت و حریت  
چنینش گشت سوال اگر سالی کوید تحقیق مومن صبا دق به تمکین بر کل چه باشد هر فردی بر کل است از  
کل و خرویت از ان کل جواش کویم که فاسق اعتبار کنند و از راه شمار نیارند حضرت خواجہ فرمود  
بار **سهر** چنینش و دیگر باید نمود و عقده این عقده باید کشود ساید کویم که بقیه آید که مراد **ساهر** است  
ساعتی تفکر نموده فرمود میباید که از راه تعبیر داریم و از ضمیر با نرسد که سرمت که ایم بر کل عبارت  
از آن سرور داریم و بر کل کنایه از سالکی از سالکان طریق او داریم و کلاب را تجلیات کنیم به وجود و حریت  
که با در کار است بکار بریم و در سر کل در آیم و از کلاب از جهت درست درین بیان سرور و کل است  
و اظهار لطافه مر کلاب **سهر** چنینش مکنایه است که از خیال فاضل عشق قضا و قدر



بر سرش

و چون در بیت بالا گفت خوش بود ترکیب زرین جام با لعل غلاب و لعل غلاب می انگور بر گویند لاجرم  
ت از روی تعریف برنگران میگوید که می چنین لطیف چیریت که چون تصور لطافه و ناز که آن در خاطر  
استعداد با دلائل یا قوت نامیه منظور کرد نظر بعد استعداد مقابله و با بهمه و خوف خیالیت در و  
رون بر کل تنبیه و محکم سنان و خجسته میکند کلمات که در خجسته ضرب المثل و نازکار و راحت بخشش در و  
یاد است تا کار بر سواهی کلمات پس در باب ای شکر که هرگاه می مجازی در لطافت و ناز که چنین رتبه دارد  
بر یک پرده درون درانی بر تو واضح و روشن نبود که می تحقیقی مطلوب با در لطافت و ناز که چنین دارد  
و قیاس این فی شناسی بحد آتا بخش **قوله** تا شد آن همه مستری در بای حافظ را اکنون میرسد مردم پیش  
هر که کلمات در باب آن مبارک است بنات اقدس انوار آبی یا بر بند هادی راه نامشایی و زهره بالضم  
مستاره که مطربه فلک است و کج نک بالضم و با هر دو کافی است آواز بلند یعنی از آن وقت که آن  
و والا جاه و مستگاه از راه فضل با استباه خیدار و پسند کنده در بای آید از نظم حفظ شده تا  
و قضا را الناس دین بگویم اهل عالم از نشاء استماع نظم مذکور بهر تبه خوش و خرد و سوارند که کلمات  
سازگار آنها گوش زهره را که مطربه فلک و از اهل نشاء است بهر تبه شهرت نام است **قوله**  
فتم ای سلطان جوانم کن بر این غریب گفت و در بنال دل دگم کند مسکین غریب رحم از روی لاف  
ضمیمه بخجسته نمودن و مهر با نمودن و از روی اصطلاح اشارت است بتجلی رحیمی که تجلی خاص است و گاهی از آن  
عبیر بعضی مقدس مینماید و این تجلی است که طینته است از کاشن بگرداند و صد هزار گل نگار خوشبوی  
بخار و تقینا مثل معرفت و توحید و رضا و تسلیم و توکل و متابعت او امر و اجتناب از نواهی و مشای  
متنیه و سران کاش مشکفیه المثنوی المعنوی کوی حاسد در و نه دوستانه حق و  
غریب و بخت نه به میکا اندر در آن بیا بیا به اهل از سر را که کویا بیا بیا بوی اینان رخ انقش مکران  
و عالم می رود پیرده در آن یعنی التماس نمودم بجنبه کبریا بی جل جلاله که ای سلطان عظمت خوای  
ای مالک مملکت محبوبان بتجلی رحمدل این غریب از خوشی و بیکانه و منتور و کاش معارف و یقینات  
نه آنجوبلایی نیاز خود جواب گفت که اگر عاشق مسکین از روی سبزه از روی این مقام دال پس  
یک که در دنیال دل که در راه مادر باخت دین و مذهب را در باز و خود را بحد و مسکین باز  
شایسته این مقام که در دزیر و رود این تجلیات خلوق است از جمیع تعلقات و تمای  
نظر

فوق این می نشاندند طایفه



تخصیص از اینجاست قول شیخ نور قدس سره که الفیض من لدین الله ولا مذهب و صاحب کلام خودی که در بیان غریب با عارضه مکتوبه در اصطلاح عبارت از تجلی احوال که سبب  
درین باب چنین میفرماید: چنانچه شوز بر قید مذهب ما در او ردین مانند رهبانان و اعیان عالم است اگر این قبلی بطریق دوام و استمرار باشد سلسله کائنات از این نظام در افتد  
گفته شد که در زیاده گفت معذورم بذا با خانه پروردی چه تاب آورد غم چند به غریب و غریب شود و از بهجت التماس دوام تجلی مذکور بجنب محبوب  
و آگاه باش که در میان محبوب و محبوب ناز و نیاز که بحسب ملبهونی مخلوب الحال بواسطه شوق و نیاز ای که در زنجیر لغت جان چندین استیلاست خوش فتاوان حال مشکین بر رخ  
قلق و اذلال و ناراحتی عبارت و مقال از آن ناز و نیاز میباشند در لباس یک الفاظه غریب زلف در اصطلاح اشارت بکثره و تعینات است و زنجیر لغت اشارت است بقبول  
خبر سده این اشارت نهایت غم و نیاز و محبت غایت استغنی و نا محبوس از به قبل است حکام کثرت که دلهای مجمل و مشتاقان در دام فراق مبتلا خسته و نمیکند که در دیوای  
بیت منقول العنودی: من و شوق هست بر صند غم و دلال با او نهاد که در کینه از دلال به حال محبوب طریقه نمایند و از اندوه فراق خلاص یابند و حال در اصطلاح مرتبه صفت را گویند  
و بیوان نوشته که قطره خادید در عبارت از ناز و نیاز بر سر دهن که گرم و سرد جهان نبرد با اولین جبهه است که احوال چند و وجب الذی بالافعال و رخ در اصطلاح وجه حقیقی را گویند  
و تلخ و شور و غم چنانچه معظه ای بر ظاهر است و بر هکسان با ظاهر و معنای باطن قوی و ضعیف است بحسب صفت افریبت از مراتب و درجات بالذات از سبب کثرت و نقاب تعینات لاجرم  
که ملازم بطبع از باب ظاهر نیارد و معنی بیت چنین باشد که غم محبوب حقیقی را از طریق بر ملا کثرت و است که خوش فتاوان حال مشکین بر رخ و نیکویی غریب و حال مشکین گفت بنماظ آنکه  
ما توجه فرما گفت از این تکلیفات ما را معذور دار و این گستاخی باشد مبارک من بحیث لزاجبه صفت الهی معطر و خوشبو اند که از اشارت تجلیات آنها تمام فزاید کاینکه خوشبو شده اند  
همه بر نیازم و بر به کثرتی بر دازم الا ان کما کان ذاقه بخت دارم و بگویم نمی آرم که ناز و نیاز بر غریب یعنی لطیف و عجیب و بمعنی نافرمان آمده خطاب بجناب محبوب مستطاب نمود میگوید  
ام تاب غم غریبان نزارم که باینها احتیاجش نیست لاجرم توجه غیر از خفته بر این نیل استور و رجب ناز که در زنجیر قیود کثره و جان چندین هزار اندر هزار اشعار عارف  
شایر از نینیه را چه غم کسر زخار زخار از دست باین غریب با سبب بالکسر جنبه از عشق و محبت و فراق است خوش فتاوان و بجا واقع شدن حب صفات معطر و مشکین بر وجه مشکین  
و سلاطین که ملوک انرا دوست دارد و پوشش و فرمش زنده در حلال لغات که انرا از شوق و محبت و نیاز دارد میخاید عکس می در رنگ و رویت میباشند با بهویر که از عنوان بر صفت فرین غریب  
و کبود رنگ باشد مردم را خنک دارد در تابستان هم پوشند و در تیره که نام جانوری است که در اصطلاح اشارت است بحسب در روی در اصطلاح عبارت است از وجه حقیقی محبوب مطلق چنانچه شیخ جمال  
که از دیو استیسی زنده و آن خاکستر کون باشد و بسز زنده و در شرف نام و سروری این شیرازی بدان اشارت نموده و از عنوان بقیه یکم و یکم نام کلیست سرخ و قید کبریا است سرخ و در مؤید است که خشت  
ترکی نوشته و از کشف و رشید رنج اول معلوم میشود و خار معروف و خار سنگ سینه مرع است خدای آن با یکدیگر شود و کویا مرغان امو دست و در تمام سال یکبار بر که با آرد که با مثل معلوم شود و سرین  
بسیل فرم است واقع شده لفظ بستر متعلق است بخار و لفظ بالین متعلق است بخانه و بستر و بالین است فتح اول و سر شات نام بحسب خوشبو و سفید نکره المدا میگوید بجناب محبوب مستطاب که لطافت و نازک است بحسب  
و خار و سلاطین کنایت از شدت بی آزاری و قلقل و اضطراب است و این بیت را بحسب مغلوب شوق  
تسلیم دل خود بر سپیل تمیل ایراد مینماید و میفرماید که ای دل این امر بهی اولی است که سلطان  
در قصر بادشاهی در سجناب شایین بارام تمام خفته و خسته خود با ستار جلال نهفته و در  
اگر غریبه در کونش بپسین مبتلا شده با ارام و اضطراب باشد بار کفتم شاه من این عارض مکتوبه

که صلیح آن است

الکون



شرح قصیده میمنت فارضیه آورده که بحکم ان الله جمیل یحب الجمال محبت صفات ذاتی او و تقسیم چند مخلوق و فاد کانیم مطلوب بار عالم است و این خیال تو تمام است **قوله** زاهد دهم توبه ز تو زی روی  
 پس غریب افتاده است آن مور خط کرد درخت کمر چه بنو در نکارستان چرخ ز خدا سرم ز تو حیانت روی یعنی به وجه و جمال بود یعنی ریا و نفاق نیز آمده یعنی کفتم بکن آن محبوب که  
 سرین غریب خط در اصطلاح اشارت است بتعین عالم ارواح که اقرب مراتب اول از حقید کار میدهد تا توبه از عشق روی و وجه تو زی روی و نفاق با من بکار میرسد هیچ او را از خدا  
 بمرتبه غیب هویت و آن را مور خط گفته بدان که خط تو بر آمده را مور خط و مورج عالم ریا و نفاق مضرب است شرم نیست و از وجه و جمال تو حیانت عابدان از آفتاب در بر ما غایب ای علامت  
 و تعینات ارواح نیز حادث و نور بر آمده از نور خط و مورج خط گویند و تعینات نیز ارواح نور خدا را روی آن همه در بین **قوله** عاشق چگونه گشت بار علامت با هیچ دلاور سپهر تر قضا نیست در  
 و نور آمده اند بمقتضای حدیث کریم ان الله خلق الارواح قبل الاجساد بالفی علم و نیز بدان که آنکه  
 تعین ارواح و نور را اند و در دیده عاشق طلایع اند و نگارستان یعنی نگارخانه بعد از  
 عجیب و غریب می نگارند مشر نگارخانه مایه و باید دانست که مظهر و ظرفی چون صافی و صاف  
 ظاهر و مظهر و درو زیبا و خوشی بنظر آید که لون الما بلور الانا از اینجا محب شیرازی خطاب  
 مطلق حل شده نموده میگوید که چون در هر دیده بصیرت تر از مظاهر روحانی دیدیم و مشاهده  
 که بسیار غریب و عجیب و زیبا افتاده است که آن مظاهر روحانی کرد ذلت تو اگر چه شود متعارف عشق بچاره چگونه اگر گشت بار علامت خلق چون سینه محبوب در حق این طایفه چنین رفته است پس با هیچ دلاور سپهر  
 که در نگارخانه خط سیاه را سپید نمیکند کفتم ای شام غریب بار طره ز تو نکار تو باغ تر قهر و قضا نیست **قوله** در صومعه زاهد و در خلوت عابد طر کوشه از تو  
 کاهان حذر کابک چون بنا نهاد این غریب شب رنگ در اصطلاح شایسته و معنویت  
 و آنرا مقصود بالذات فهمیده و ما فرقه عشاق را در دو قرار داده و حال آنکه بغیر کوشه ابر و تو بجهت غیر محال  
 قرب حضور تو محراب عاود تضرع و زاری نیست و آن حال قرب حضور موقوف بر کمال عشق و محبت است تا اگر  
 دهند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء **قوله** که پر مغان مرشد ما چه تفاوت در هیچ کس نیست که بری  
 زنده نیست از اینجا بر گردانید عنوان کلام بطرف بیان حال مرشد جهت آرا از راه نور علامت که از نور ظاهر الفاظ  
 مرشد خود را بر مغان گفت زیرا که آن کیفیت صورت الفاظ و صلابی بر نور و اسرار رندان نبرده بیفایده  
 و باغ می شود و از نور و اصطلاح این طایفه عدیده داده درست دارد چرا که بر این صراط است آن غوث اعظم را گویند  
 یعنی اگر برین راه و پیروی میفرمایند چه تفاوت با آنکه مرشد ما شیخ وقت باشد هیچ کس نیست که  
 بمقتضای الکلیه الكل و در سری از خدا نیست صاحب شرح گلشن را میفرماید که جزو و کل در حقیقه متحد و  
 مساوی است بحکم مآتری فی خلق الرحمن من تفاوت ظهور ذات در همه اشیا علی السواء خدا را  
 در دل برنده رازی است که چندین برده باز به سازی است **قوله** روئیند که آنکه لطف آبی است خفا

زاهد دهم توبه ز تو زی روی

برادرش قهر و قضا نیست علامت باو چگونه



799

آن ترک مسکین







المعشوق هو الجنة والفرار هو النار والعذاب ودر شرح دیوان نوشته که اصل مرکب و صفتی بود خوف بود یا بیست یا اجل یا حیا یا شوق یا بعضی از این احوال انتمی کلامه و محققان فرموده اند که یکی صورتی  
 اینجا مفعول کلمه دور همی داشت واقع شده که وصل فعل است پس معنی بیت چنین باشد که در ملک عدل و ناریت و یکون فی صور جمیع امکنا مفرداتها و مؤلفاتها و مرکباتها و یختتم علی صورت صاحب  
 از و احد و یکی که با تو دوستم و تخم امانی و آمل که هرگز در قرب حضرت ذریه جلاله میگذرم اصل از سر مراد و یخشی علیه من قوله سبحانی ما اعظم شأنی و انا الحق و لیس فی جبتی سوی الله و یخشی فی غمرات  
 همی داشت و در پیرامون من نمی گذشت اکنون که بدین شارسیدم به بجزان رسیدم اصل همی  
 قفای من میگوید و الرجل الرجل میگوید **قول** در بحر تو که جسم مرا آب نماند است کوغن جگر بریز که مغذی  
 یعنی در بحر مثال حال نوای محبوب اگر جسم مرا از کثرت کرب آید بگو جسم مرا که خون جگر بریز زیرا که جسم عاشق  
 در کرب نماند است و غدا و مسوع نیست پس اگر آب در و نماند باید که خون جگر بریز و مقررت که چون آب در جگر  
 جسم عاشقان خون جگر بگریز **قول** حافظ زغم از کرب بهر درخت بخنده تا تم زده را داعیه سوزنا  
 سوز بالضم میخشد و در مصرع اول تعقیه فعلی است و نقد برش آنکه خاطر از کثرت کرب و وفور بجان  
 هیچ وقت از غم بخنده زیرا که تا تم زده را الهواره داعیه و خواست دانی نماند است **قول** باغ مرا چه حاجت  
 صورت است استیلا و بهر ما که کمتر است مراد از باغ قلب منبسط خود است که در گلزار نکار نکار  
 تعقیق شکفته و در و منور برود در خندانند و سهرورد که قدخوار از اسرار اقامه شان بنده میدهند و در  
 از سر سدان مجاز است که در مقام فاستقم کما امرت راست و درست استیاده اند و نمک از نیز درختی است  
 و بهر یک معروف و اینجا کنایه از پروردگار است که سایه کسرت بر کل کائنات است محرم خلوتخانه را ز عارف  
 درین بیت از اعلی مرتبه ولایه خود خبر میدهد که دران مرتبه عارف از سر نه فارغی تغنی میکرد و چنانچه در کتب  
 آورده که چون عارف بمقام ولایه کبری متحقق گردد و به واسطه دیگری استفاضه نور کند از سر نه فارغی مستغنی  
 انتمی کند و موبد این عادت قول عین القضا است قدس سره که جو طایر با خبر از او خود هیچ خبری نمیداند  
 نبود حسین بن منصور را پرسیدند که تو بر کدام مذهبی گفت انا علی مذهب دینی بزرگان طریقه را پیروی  
 خدا باشد طایر را با صاحب مذمت است نه باند **قول** ای نازنین بهر تو چند لب گرفته گشت خون  
 از شیر مادر است به آنکه عطر کبریت که در خفقت آورده که یکی از الفاظ مصطلحه این لفظ غلبت که قافیه  
 الغلبه حال پیدا للعبد لا یمکن معها ملاحظه السبب و لا ملاحظه الادب یعنی غلبه حال بود که بر  
 شود که او را با و جهان حال امکان ملاحظه سبب و محال مراد آداب و گاه بود که حال او بجای رسیده که حال او  
 بر او کار کند و او از وی غلبه و مغلوب بود و چون غلبه آنچه بهر رسیده بود که در و سکن بود و او بخود باز آید و آید

نخل  
باغ مرا چه حاجت

المعشوق هو الجنة والفرار هو النار والعذاب ودر شرح دیوان نوشته که اصل مرکب و صفتی بود خوف بود یا بیست یا اجل یا حیا یا شوق یا بعضی از این احوال انتمی کلامه و محققان فرموده اند که یکی صورتی  
 اینجا مفعول کلمه دور همی داشت واقع شده که وصل فعل است پس معنی بیت چنین باشد که در ملک عدل و ناریت و یکون فی صور جمیع امکنا مفرداتها و مؤلفاتها و مرکباتها و یختتم علی صورت صاحب  
 از و احد و یکی که با تو دوستم و تخم امانی و آمل که هرگز در قرب حضرت ذریه جلاله میگذرم اصل از سر مراد و یخشی علیه من قوله سبحانی ما اعظم شأنی و انا الحق و لیس فی جبتی سوی الله و یخشی فی غمرات  
 همی داشت و در پیرامون من نمی گذشت اکنون که بدین شارسیدم به بجزان رسیدم اصل همی  
 قفای من میگوید و الرجل الرجل میگوید **قول** در بحر تو که جسم مرا آب نماند است کوغن جگر بریز که مغذی  
 یعنی در بحر مثال حال نوای محبوب اگر جسم مرا از کثرت کرب آید بگو جسم مرا که خون جگر بریز زیرا که جسم عاشق  
 در کرب نماند است و غدا و مسوع نیست پس اگر آب در و نماند باید که خون جگر بریز و مقررت که چون آب در جگر  
 جسم عاشقان خون جگر بگریز **قول** حافظ زغم از کرب بهر درخت بخنده تا تم زده را داعیه سوزنا  
 سوز بالضم میخشد و در مصرع اول تعقیه فعلی است و نقد برش آنکه خاطر از کثرت کرب و وفور بجان  
 هیچ وقت از غم بخنده زیرا که تا تم زده را الهواره داعیه و خواست دانی نماند است **قول** باغ مرا چه حاجت  
 صورت است استیلا و بهر ما که کمتر است مراد از باغ قلب منبسط خود است که در گلزار نکار نکار  
 تعقیق شکفته و در و منور برود در خندانند و سهرورد که قدخوار از اسرار اقامه شان بنده میدهند و در  
 از سر سدان مجاز است که در مقام فاستقم کما امرت راست و درست استیاده اند و نمک از نیز درختی است  
 و بهر یک معروف و اینجا کنایه از پروردگار است که سایه کسرت بر کل کائنات است محرم خلوتخانه را ز عارف  
 درین بیت از اعلی مرتبه ولایه خود خبر میدهد که دران مرتبه عارف از سر نه فارغی تغنی میکرد و چنانچه در کتب  
 آورده که چون عارف بمقام ولایه کبری متحقق گردد و به واسطه دیگری استفاضه نور کند از سر نه فارغی مستغنی  
 انتمی کند و موبد این عادت قول عین القضا است قدس سره که جو طایر با خبر از او خود هیچ خبری نمیداند  
 نبود حسین بن منصور را پرسیدند که تو بر کدام مذهبی گفت انا علی مذهب دینی بزرگان طریقه را پیروی  
 خدا باشد طایر را با صاحب مذمت است نه باند **قول** ای نازنین بهر تو چند لب گرفته گشت خون  
 از شیر مادر است به آنکه عطر کبریت که در خفقت آورده که یکی از الفاظ مصطلحه این لفظ غلبت که قافیه  
 الغلبه حال پیدا للعبد لا یمکن معها ملاحظه السبب و لا ملاحظه الادب یعنی غلبه حال بود که بر  
 شود که او را با و جهان حال امکان ملاحظه سبب و محال مراد آداب و گاه بود که حال او بجای رسیده که حال او  
 بر او کار کند و او از وی غلبه و مغلوب بود و چون غلبه آنچه بهر رسیده بود که در و سکن بود و او بخود باز آید و آید

غزل  
ای طغیان است







آب خنجر گیت و آن خنجر است در ظاهر که آب از آن بخورد بطول حیات زنده ماند و اما آخر الامر در قفا و او را در  
 صورتی ناقص است در عمل خود و مصنف قدس سره در این کلام که طاعت جبار است اشارتی است لطیف  
 نقص آن یعنی ناقص در عمل خود بواسطه آن است که منبع آن کسب و ظمانی است و آب است که در بیت باب  
 که در بیت سابق مذکور شد و منبع اساری مراد از آن چشمه زلال محبت رفته که هرگز از خود زنده ایگرگردد و در  
 اصلا به در راه نبود پس کامل شد در عمل خود بواسطه آنکه منبع آن لطیف و نورانی است چنانچه از تقریر بیت بر تو  
 و اسد کبر نام کوی است در سیر از هر که برو کند به اختیار اسد الکبر که در او چشمه سیر و آب لطیف که کبریا  
 جاری است صاحب مدار الا فضل برین تقدیر همین بیت خواجهر را شانه آورده و صاحب سوره الفضل  
 الشفا و شرف نامه آورده اند که اسد کبر نام کوی است در سیر از هر که برو کند به اختیار اسد الکبر که در او  
 چشمه لطیف سیر و آب است که کبریا را جاری است چون در بیت سابق سیر مذکور بود که کبریا در مقام  
 انقاس طبع و امر تمام بایان در میان این مرتبه محبت بود لا جرم درین بیت بطریق استنباط از محبت  
 میفرماید و بدرجه اقصی میرساند و میگوید که فرق بسیار است از اجابت صورت که ناقص العلت بواسطه آنکه منبع  
 و ظلمات با اجابت معنوی که کامل العلت است بواسطه آنکه مصدر آن اسد الکبر است جل جلاله و شایسته است از او بزرگوار  
 صفه ذاتی است چنانکه در مقام احدیه چون از صفات عین ذات یکایک است اما در مرتبه واحدیه که مقام تبارک  
 بین الصفات و محل تعالی است بین الصفات و الذات از ذات ممتاز گشته و در مرتبه غنیه و خیریه سرچشمه باشد  
 فانه و تحقیق در راه مانگنده دل میگرداند پس بازار خود فروخته آن راه دیگر است چنانچه در این بیت  
 و اگر محبت مکرر نمود لا جرم درین بیت تغییر منماید از محبت و عشق بر راه مودرین راه همه متاع شکسته و با  
 و لذت دنی اعتبار را رنج است میگوید که در راه محبت بعضی طریق سلوک نامردان و جدا شده متاع شکسته و با  
 اناعند منكسر القلوب بقیه ما به میگرداند فقط و بازار خود فروخته و اظهار درویشی که طریق را دو عباد  
 غیر آن راه است کل خرب بالیدیم فرعون چون خواهد ندب سلامت داشت و علامت جماعت بر آنست  
 در تحریف ظاهر و تعمیر باطن غایب همه مبنی دارند و چنانچه عاصم از ظهور مصیبت بر ضرر بود و این از آنکه  
 که مظهر ریاضت کنند تا قاعده اخلاص ضل نپذیرد بخلاف جماعت زاهد و عباد که با خفا را عباد و تقوا  
 مقید نیستند **قوله** یا آبروی فقر و قناعت نمی بریم با پادشاه بگو که روزی مقدر است و در ترجمه بخوار  
 آورده که فقر عدم تملک اسباب گویند و سالک طریق حقیقه بمقام فقر رسد الا بعد از عبور بر مقام زهد چنانکه

باب از کبریا که در این مقام است

آب خنجر گیت و آن خنجر است در ظاهر که آب از آن بخورد بطول حیات زنده ماند و اما آخر الامر در قفا و او را در  
 صورتی ناقص است در عمل خود و مصنف قدس سره در این کلام که طاعت جبار است اشارتی است لطیف  
 نقص آن یعنی ناقص در عمل خود بواسطه آن است که منبع آن کسب و ظمانی است و آب است که در بیت باب  
 که در بیت سابق مذکور شد و منبع اساری مراد از آن چشمه زلال محبت رفته که هرگز از خود زنده ایگرگردد و در  
 اصلا به در راه نبود پس کامل شد در عمل خود بواسطه آنکه منبع آن لطیف و نورانی است چنانچه از تقریر بیت بر تو  
 و اسد کبر نام کوی است در سیر از هر که برو کند به اختیار اسد الکبر که در او چشمه سیر و آب لطیف که کبریا  
 جاری است صاحب مدار الا فضل برین تقدیر همین بیت خواجهر را شانه آورده و صاحب سوره الفضل  
 الشفا و شرف نامه آورده اند که اسد کبر نام کوی است در سیر از هر که برو کند به اختیار اسد الکبر که در او  
 چشمه لطیف سیر و آب است که کبریا را جاری است چون در بیت سابق سیر مذکور بود که کبریا در مقام  
 انقاس طبع و امر تمام بایان در میان این مرتبه محبت بود لا جرم درین بیت بطریق استنباط از محبت  
 میفرماید و بدرجه اقصی میرساند و میگوید که فرق بسیار است از اجابت صورت که ناقص العلت بواسطه آنکه منبع  
 و ظلمات با اجابت معنوی که کامل العلت است بواسطه آنکه مصدر آن اسد الکبر است جل جلاله و شایسته است از او بزرگوار  
 صفه ذاتی است چنانکه در مقام احدیه چون از صفات عین ذات یکایک است اما در مرتبه واحدیه که مقام تبارک  
 بین الصفات و محل تعالی است بین الصفات و الذات از ذات ممتاز گشته و در مرتبه غنیه و خیریه سرچشمه باشد  
 فانه و تحقیق در راه مانگنده دل میگرداند پس بازار خود فروخته آن راه دیگر است چنانچه در این بیت  
 و اگر محبت مکرر نمود لا جرم درین بیت تغییر منماید از محبت و عشق بر راه مودرین راه همه متاع شکسته و با  
 و لذت دنی اعتبار را رنج است میگوید که در راه محبت بعضی طریق سلوک نامردان و جدا شده متاع شکسته و با  
 اناعند منكسر القلوب بقیه ما به میگرداند فقط و بازار خود فروخته و اظهار درویشی که طریق را دو عباد  
 غیر آن راه است کل خرب بالیدیم فرعون چون خواهد ندب سلامت داشت و علامت جماعت بر آنست  
 در تحریف ظاهر و تعمیر باطن غایب همه مبنی دارند و چنانچه عاصم از ظهور مصیبت بر ضرر بود و این از آنکه  
 که مظهر ریاضت کنند تا قاعده اخلاص ضل نپذیرد بخلاف جماعت زاهد و عباد که با خفا را عباد و تقوا  
 مقید نیستند **قوله** یا آبروی فقر و قناعت نمی بریم با پادشاه بگو که روزی مقدر است و در ترجمه بخوار  
 آورده که فقر عدم تملک اسباب گویند و سالک طریق حقیقه بمقام فقر رسد الا بعد از عبور بر مقام زهد چنانکه

۳

عزل  
 بروای زاهد و عارف

باز مراد از اینجا در تار و پود







بخارا قدیم و کنونی

u  
u  
u







فرد که جلوه و مشایخ محبوب را در کار ناهامی ناز داشت زیرا که لذت قرب و موافقه بر او  
 بعد و مخالفت سخت تر است لا معك طاقة ولا مع غيرك راحة فاستغاث منك اليك  
 خبر به مولانا عبدالرحمان جامی قدس سره میفرماید **والی مصر ولایة ذوالنون آن سراج** که در این  
 گفت در مکه مجاور بودم در حرم حاضر و ناظر بودم تا که آشفته جوانی دیدم نه جوان سوخته جانی  
 لا غور در سده همچو بلبل که در مازوی ز سر مهر سوال که که عاشق ای سلفه مرده که بر شکوه  
 گفت آری سر بر سر است کش چون عاشق در بخور است گفتش یار تو نزدیک است یا چو بخت از میان رفت  
 گفت در خانه اویم همه عمر خاک سانه اویم همه عمر گفتش کدل و کبریت تو یا ستم کار و جفا  
 گفت مستمیر بر شام و سحر بهم آمیخته چون شیر و سکر گفتش یار تو ای فرزانه با تو همچو کلامه بود  
 سازگار بود در هر کار برادر تو بود کار گذار لا غور ز روده هر چه سر بر سر در میان با تو جفت است اگر وصل است  
 گفت رو در رو و کعبه بخیر بر کن کوه سخن در گذر محنت قرب و جفا فرست جگر از بیت قریح گفت مرده بفرمانی بد جان قبول دارم و دختر است پس چهار چیز را اختیار کن **قوله** گفت آن چهار چیز کدام  
 است در قرب همه بیم ز دل **قوله** بعد جز امید وصال آتش بیم دل جان بود شمع امید وصال دختر گفت که یکی از اینان بپوشد دوم سجده پیشش کن و سوم قرآن بسوزد چهارم شراب بنوشد **قوله** یار که نشست با بانیت جای اعتراض پادشاهی کاظم بود از کدایان عار داشت این را شکر از کدایان عار داشت قبول کرد بعد در تخته بردند و شراب نوشانیدند و زنا کردند و هر چهار شرط  
 مربوط است با دودیت سابق و مقوله بیت که چهره تاسه خاطر فخر خود میگوید که آن بار و الا افتادند و در آن دختر گفت که من بسیار گران کامینم تو نه بایه فقیری در میان و شما صحبت چگونه راست است این  
 نشین نمی تواند داده بار عام فرمود جای اعتراض نیست جدا کرد ای کاروان از من نشین که دایان کار کند طاعت که عجب وعده بجا آوردی و عهد خود را به تمام رسانیدی هر چه تو گفتی من بجا آوردم و ازین وایان نیز آرام  
 در میکرد نیاز و ناز با محبت خرم آن کوز نیا نیا بخت بر خور داشت این بیت نیز مقوله بدیل سر سانی در دیدم و جگر میدان ازین روی که دایه نند و تو این زمان از چنین میگوئی بکار و دم و چه حیل کنی با تو  
 مضمون این مضمون بیت سابق در میکرد و بختی که کنی که دانی انداز باید دانت که عاشق از این بخت ندارم چون شیخ بجزواری این سخن گفت پس مهر و شفقت آن دختر پیش آمد  
 گاهی ناز میباید و گاهی نیاز چنانچه محقق میگوید که نیاز برای و بیاید و ناز به میباید و در کشف است که چون در شادی که هر من بدی باری یک سال خوبانی من اختیار کن شیخ فرموده او یک سال خوبانی  
 که هر که نیاز برای او برد تو که شش سازد و هر که ناز به او کند عزیز ترش کند بیان نیاز و کافوا منی الخ اختیار کرد چون شیخ به این کار مشغول شد جمله میدان در میان خود اتفاق افتاده یک سال شیخ در منزل  
 و نشاندن ناز من مثلی و در باب العرش معبودی **قوله** خیز تا بر ملک کن نقاشان افان کنیم که مارچه میفرمائی چه کنیم و کجا برویم شیخ گفت که شما بروید و اگر از حال من سیر کنید  
 نقش عجب در کرد و سر کار داشت مراد از ملک قلم علی است اول ما خلق الله القلم اشارت به خود میفرماید و جزئی مخفی سازید چون شیخ این جواب داد غریب از نهادن بر خفا و جمله کرمان دول بریان  
 و مراد از نقاش صانع علی الاطلاق است جث نه و این همه عجب نقش عجب اشارت به کائنات است نه و از شیخ نیز از گشته در وی کجی آوردند و شیخ را تنها در روم گذاشتند چون در کعبه رسید با خواجه  
 کردش بر کار دانه کون است این بیت نیز مقوله حقیقه است شمس است که چهره تاسه خاطر خطا بر عطار ملاقی شده و عطار از این قوه و قوت داشت زیرا که در آن وقت که شیخ خوابیده بود عطار حاضر بود  
 نموده میگوید که آن حکیم علی الاطلاق میفرمود که ما را در بار عام صد هزار حکمت تعبیه است چنین است

گلشن صنعا



که شیخ بکاست ایشان تمام بجا گفتند بعد عطار گفت که ای پنهان چون شیخ زانراست و خولک  
 شما چرا موافقت با او کردید بیا نید تا پیش شیخ برویم جمله پنهان شده برابر عطار روان شدند  
 رسیدند جمله فرزندانشند و در جلد نشسته و تضرع و زاری دست بگرفت باز نشسته بودند  
 نه ایشان خواب بود و نه خوردنگاه شب عطار حضرت رساله را صلا الله علیه و آله و سلم در خواب  
 سرور انبیا باد و کیوی آویزان می آیند چون نظر عطار بران سرور افتاد فی الحال در پای مبارک  
 رساله فرمودند که ای عطار چه خواهی عطار گفت پیر را بخوانم حضرت رساله فرمود که شیخ و حق  
 افتاده بود آمدند آن غبار برداشتم چون سر عطار بلند رسید و صبح سعاد و میدان گفت عطار  
 باریان گفت جو خوشحال شند و پیش شیخ روان گشتند چون شیخ رسید شیخ زانرا کبریا پرورید  
 از سر گرفته و در سجده نهاد که زبان گشاده بدین بیت مشغولست تو بگو و بگو که آدم تو بگو  
 آتش کن آتش کن آتش کن چون عطار شیخ را بدید خیال دیگر گرفت سر از سجده بردار که حضرت رساله شفاعة خوان  
 بر خیز و سگرا خدا تعالی بکار بعد شیخ سر از سجده بردارد و بر خاست و غسل کرد و فرمود که شیخ  
 کرد و روان گشت چون در انشای راه رسید آن دختر از خواب غفلت بیدار و حق تعالی بنظر شفقت در دگر  
 کفر و عصیان از بعضی بعید او برداشت و در عقب شیخ دوید و از راه دافت که بکدام طرف و بکدام  
 زار و حال میکرد و افغان و خیزان می آمد ناگاه سوزاد در دل شیخ اثر کرد و در سر شیخ فرو خواندند و  
 که عورت ضعیف در عقب شما آید باز کرد و او را دریاب و به سلام او را سرفراز و در نظر شما بیا موزون  
 این ایام شرماز کردید باز از سر نو شور و غوغا و او را ملا از نهادن بر خاست شیخ واقعه دختر را  
 گفت بعد خاطر بدان گسین یافت جمله با شیخ باز کردید چون در انشای راه بان دختر رسیدند همه پنهان  
 و چشم تر و لب شک و موثر و لبیده با خاک آمیخته و برهنه پا و دریده چهار و دیوانه شکل بر مثال مردن  
 و چون نظر او بر شیخ افتاد بی هوشت شده در خواب رفت شیخ بر سر او انگشت مبارک و بیدار گشت  
 باز آمد در پای شیخ افتاد و گفت ای شیخ سباب سلام بر من عرض کن و در راه اسم شیخ اسلام  
 بجز دست کشیدن یکی از رجال اسلام شد گفت ای شیخ پیش ازین طاقه مجبور ندادم اینک از منظر انوار  
 بسته بر سر جاده میخراهم الوداع الوداع این گفت و جان بجان سپرد و حمار با الفتح می شد و چون که علامه می کردی داشت و نشان یک جبهه بود است یعنی وقت آن که کمال خوش باشد که حقیقه را  
 و اینجا السارت بهمان تر ساد حضرت که شربت فروشن بود سیاق این بیت نیز حاوی دارد با سیاق آخر سازه و شرفه را در و نشان از دین خوش را در و نشان از دین خوش را در و نشان از دین خوش را در

که شیخ بکاست ایشان تمام بجا گفتند بعد عطار گفت که ای پنهان چون شیخ زانراست و خولک  
 شما چرا موافقت با او کردید بیا نید تا پیش شیخ برویم جمله پنهان شده برابر عطار روان شدند  
 رسیدند جمله فرزندانشند و در جلد نشسته و تضرع و زاری دست بگرفت باز نشسته بودند  
 نه ایشان خواب بود و نه خوردنگاه شب عطار حضرت رساله را صلا الله علیه و آله و سلم در خواب  
 سرور انبیا باد و کیوی آویزان می آیند چون نظر عطار بران سرور افتاد فی الحال در پای مبارک  
 رساله فرمودند که ای عطار چه خواهی عطار گفت پیر را بخوانم حضرت رساله فرمود که شیخ و حق  
 افتاده بود آمدند آن غبار برداشتم چون سر عطار بلند رسید و صبح سعاد و میدان گفت عطار  
 باریان گفت جو خوشحال شند و پیش شیخ روان گشتند چون شیخ رسید شیخ زانرا کبریا پرورید  
 از سر گرفته و در سجده نهاد که زبان گشاده بدین بیت مشغولست تو بگو و بگو که آدم تو بگو  
 آتش کن آتش کن آتش کن چون عطار شیخ را بدید خیال دیگر گرفت سر از سجده بردار که حضرت رساله شفاعة خوان  
 بر خیز و سگرا خدا تعالی بکار بعد شیخ سر از سجده بردارد و بر خاست و غسل کرد و فرمود که شیخ  
 کرد و روان گشت چون در انشای راه رسید آن دختر از خواب غفلت بیدار و حق تعالی بنظر شفقت در دگر  
 کفر و عصیان از بعضی بعید او برداشت و در عقب شیخ دوید و از راه دافت که بکدام طرف و بکدام  
 زار و حال میکرد و افغان و خیزان می آمد ناگاه سوزاد در دل شیخ اثر کرد و در سر شیخ فرو خواندند و  
 که عورت ضعیف در عقب شما آید باز کرد و او را دریاب و به سلام او را سرفراز و در نظر شما بیا موزون  
 این ایام شرماز کردید باز از سر نو شور و غوغا و او را ملا از نهادن بر خاست شیخ واقعه دختر را  
 گفت بعد خاطر بدان گسین یافت جمله با شیخ باز کردید چون در انشای راه بان دختر رسیدند همه پنهان  
 و چشم تر و لب شک و موثر و لبیده با خاک آمیخته و برهنه پا و دریده چهار و دیوانه شکل بر مثال مردن  
 و چون نظر او بر شیخ افتاد بی هوشت شده در خواب رفت شیخ بر سر او انگشت مبارک و بیدار گشت  
 باز آمد در پای شیخ افتاد و گفت ای شیخ سباب سلام بر من عرض کن و در راه اسم شیخ اسلام  
 بجز دست کشیدن یکی از رجال اسلام شد گفت ای شیخ پیش ازین طاقه مجبور ندادم اینک از منظر انوار  
 بسته بر سر جاده میخراهم الوداع الوداع این گفت و جان بجان سپرد و حمار با الفتح می شد و چون که علامه می کردی داشت و نشان یک جبهه بود است یعنی وقت آن که کمال خوش باشد که حقیقه را  
 و اینجا السارت بهمان تر ساد حضرت که شربت فروشن بود سیاق این بیت نیز حاوی دارد با سیاق آخر سازه و شرفه را در و نشان از دین خوش را در و نشان از دین خوش را در

توبه کرد و توبه کرد و توبه کرد







از سوط قبل از رسیدن او در یافتن راه او نموده و همراه او آمد و در نقشه بر خاک راه کشیده برکت چون آنجا رسید  
 رسید بخود و بدین آن نقشه حل مشکل نمود و از بهای بزرگت پس بر او از نقشه خاک و دستن بجای آنجا رسید و بعد از آنکه از او  
 و بعد از آنکه در یافتن است و در شرح دیوان نوشته که سبب غریبه و ایجاب کننده از سر آمد و در خط سبب و قصه و زوال و اگر آن ترک شارت به ترک نشد که نایه از دنیای دین است خود مع ظاهر و بر بکنان با هر که دل  
 تقبل آن بر شد کرده و جام جم جام که جمشید ساخته بود و اسرار کینه در و منبسط بر سر بیت چنان که هر که از دنیا آید بجا خواستن نتوانست که همیشه محبوب میسر است که در دنیا با هست او هست و یکی نمیکند و در حضور  
 عالم از تقبل بر شد یا رموز است و کینه را از خاک راه میسر و دانست یعنی که از رموزات حق آید و غیره بجز نمی رسد که او خواهم نیست غیرت هر که نیست بد و بیست **ق** خوش آن نظر که لب جام و  
 اسرار کینه پس من دانست و میواند که سبب عبارت از دل سبب که خط سبب و نایه از است و چنانچه در **ق** در سال یکشنبه و ماه چارده دانست جام در نفع معروف و در بجای عبارت از جام جام محراب است  
 که در دل سبب نقش مرند و غنچه وار در آن میخند و پس بیت چنان باشد که هر کس که از عالم از حق جاست صفت کشته بخورد عارفان و عاشقان خود و در او از ساقی حضرت حق است صفت چنانچه  
 دل خود و تجلی حق که بر آن نقش میبوی و خوانده است رموزات جام جم را از نقوش خاک و دانسته از سبب است سابق مذکور شرح در شرح کل را از آورده که سالکان که بر تبه تجلی آفت میسرند بحسب احوال که در آن  
 و التفات جان نیار و اهمیت بدان بخار که از علیک فل آید از عروج بنزول ملقب است و در آن **ق** در سال یکشنبه و ماه چارده دانست جام در نفع معروف و در بجای عبارت از جام جام محراب است  
 قطره است اللهم الخ اعوذ بک من الخو بعد الکوم **ق** دلم زکرس است اما خواست بجا و میسرند که حق تعالی ساقی کشته شراب بایشان میداد و ایشان چون آن شراب میبوشند محمود فانی میگردانند است  
 شیهه آن ترک دل سبب است ترک سبب کلی است معروف و باستعاره بر ششم معشوق اطلاق کنند هر بوط است بایستاق یعنی خوش و پسندیده است نظر آن سالک صاحب بصیرت که لب جام شراب محبت  
 در اصطلاح اشارت است بشهود حق مرعیان را و استعداده است که در آن معبر میبوی و بصفت بصیر و **ق** در سال یکشنبه و ماه چارده دانست جام در نفع معروف و در بجای عبارت از جام جام محراب است  
 حق بجا میباش که بمقتضای محیی و لطیف و باسط و دهای غارت زده و خراب کشته عشاق و **ق** در سال یکشنبه و ماه چارده دانست جام در نفع معروف و در بجای عبارت از جام جام محراب است  
 میکند و صلا میبای که بوجوب محبت و ماحی و قهار و قاضی و وجود مست عشاق را بتدلی یعنی چون پس من آن نظر نورانی نداشت که لب جام و روی ساقی را هلال یکشنبه و ماه چارده دانند و از جرم از جرم  
 میسرند و در اولاد هوسا و ساقی در اصطلاح کاش حضرت حق را گویند صفت نه و شیوه طرز و طریق بود و **ق** در سال یکشنبه و ماه چارده دانست جام در نفع معروف و در بجای عبارت از جام جام محراب است  
 بالضم قومی است معروف که بجز و خوب مسهور آفاق و در ظلم و تعدی و دل سبب در جهان طاق و ترک است و دانست که نسبت آن کریم و این کنایه از و فور کریم و کمال شهرت آن است **ق** در سال یکشنبه و ماه چارده دانست جام در نفع معروف و در بجای عبارت از جام جام محراب است  
 اشارت است بر کس که معبر بر سبب صلا قهاری و کمال سبب بخاطر و عدم التفات گفته چون در **ق** در سال یکشنبه و ماه چارده دانست جام در نفع معروف و در بجای عبارت از جام جام محراب است  
 واضح نمود که سلطنت ابد و مملکت مرید بر سر بخیر و تفرید از کونین و قطع نظر از نشانی حال نمیشود و **ق** در سال یکشنبه و ماه چارده دانست جام در نفع معروف و در بجای عبارت از جام جام محراب است  
 بیت میگوید که دل من از نگاه قهر و شهود جلا محبوب مطلق امان جان هرگز نظیر زیرا که طرز و طریق **ق** در سال یکشنبه و ماه چارده دانست جام در نفع معروف و در بجای عبارت از جام جام محراب است  
 و عدم التفات آن نگاه قهر و شهود جلا محبوب را دریافت و دانست که از ابد قتل و خرابی من دارد و **ق** در سال یکشنبه و ماه چارده دانست جام در نفع معروف و در بجای عبارت از جام جام محراب است  
 استعانه و طلب این جان نمود و حاکم در مقامی من بقای من مضروب و در شرح دیوان نوشته که **ق** در سال یکشنبه و ماه چارده دانست جام در نفع معروف و در بجای عبارت از جام جام محراب است  
 و بجای عبارت از محبوب حقیقت و ترک سبب نایه از دنیا است که در ظاهر همچو ترک سبب است و **ق** در سال یکشنبه و ماه چارده دانست جام در نفع معروف و در بجای عبارت از جام جام محراب است  
 و ترک سبب است که بجز و خوب مسهور آفاق و در ظلم و تعدی و دل سبب در جهان طاق و ترک است و دانست که نسبت آن کریم و این کنایه از و فور کریم و کمال شهرت آن است **ق** در سال یکشنبه و ماه چارده دانست جام در نفع معروف و در بجای عبارت از جام جام محراب است







وجود خود را بدان رنگین کنند و درون و برون را یک رنگ سازند و حقیقت این زهریانی که مورت غرور مستی است و پایش از هر نفس مرز و معنی میت چنین است که خیال جذبه لطف الهی تو بخشن کار هر خانی میت و تحمل شد  
 اوست معنی سده است در یابند و بدانند که سعاد او در غیر محبت الهی نیست و در شرح دیوان نوشته که باور بر نامرغی است که آن سلسله است آویخته و خون صیداران در زیر و بخت و زیر آن سلسله رفتن کار عیاران است نه کار  
 و ایجا کنی تیر از عشق و محبت است و جانم دلق کنی تیر از هستی مستعار و وجود بیدار و معنی بیت چنین را که بی سر جانمان یعنی سیکه را کشن خودی پاک بود و در جان بازی چیست و چالاک بود کار اوست نه کار هر مغرور  
 باده محبت و شراب بودت که این وجود بیدار و این هستی مستعار را رنگین کنیم یعنی این هستی را به نیستی میرساند **تو** لطیفه است نه که عشق از خویش که نام او نه لب لعل و خط رخسار است **تو** لطیفه و رفته چرخ را که  
 که از ان نیست بدست آید که زندگی ابد را شاید خوش گفت آنکه گفت **تو** چو مکتب کرد امکان رفت نه بخیر و برکت در بهر یافته نشود و چون یافته شود در یابنده را خوشوقت سازد و قال الکاشی اللطیفه کل الشارة **دقیقه**  
 نمائند **تو** خیال و در لطف تو چنان کار خاهاست که زیر سلسله رفتن طریق عیار است در حقیقت آورد **تو** یعنی بلوغ منافی الفهم معنی لیسعه العبادة و در اصطلاح این طایفه علیه ملاطره را گویند که معنی نور و صفت  
 غیبی است گویند که کعبه دورانیت و در اصطلاحات کاشی آورده که زلف عبارت از غیبی است که باقی است که از مرتبه اطلاق و صفت شال و خطاب است آنکه تا جاذب دلبا کرد و نگذارد که هیچ قید مفسد کرد و در  
 بران را زود قوت نباشد و در شرح گلشن را از آورده که زلف عبارت از غیبی است و صورتی عجیب و غریب است که از مرتبه اطلاق و صفت شال و خطاب است آنکه تا جاذب دلبا کرد و نگذارد که هیچ قید مفسد کرد و در  
 قهر و غضب و بعد از آنکه صلال حجاب حق است محاب غزل و کبریا و با حقیقت و هویت چنانچه بر سر است و بعد از آنکه صلال حجاب حق است محاب غزل و کبریا و با حقیقت و هویت چنانچه بر سر است و بعد از آنکه صلال حجاب حق است محاب غزل و کبریا و با حقیقت و هویت چنانچه بر سر است  
 که سبحانک ما عرفناک حق معرفتک و ما قلد و الله حق قدره و ایجا هر دو معنی مناسب است و در آنکه صلال حجاب حق است محاب غزل و کبریا و با حقیقت و هویت چنانچه بر سر است و بعد از آنکه صلال حجاب حق است محاب غزل و کبریا و با حقیقت و هویت چنانچه بر سر است  
 العباد آورده که تفکر و ذات ممنوع است غرض خاص اینها را که حق تعالی شمر از موزنات و موزن را سر آن بر آن  
 و امام محمد الاسام و کیمیای سعادت آورده که تفکر و ذات حق کردن مقامی پس در کتب هر طایفه اندر آورده و در  
 زمر اصحاب شرح از ان منع کرده اند و گفته اند و آنکه این تقدیر و اقدارده فاما شرح اخضر را این نظر دارد  
 بر دوام که ایشان هم طایفه نتوانند آورد مگر بوقت از وقتی که هر که در آفتاب ایم بماند نابین شود بر تقدیر  
 اول لغت معنی بیت چنین باشد که زاهد که جامه دلق پوشیده و آنرا بر یک سیاه رنگین کرده و بر عزم خود دارد  
 این معنی و سبب قرب معرفت ذات الهی است خیالیت خام و توقی است تمام زیرا که خیال و تصور و محسوس  
 ذات تو چنانکه کار خاهاست و زاهدان به سر و سامان است که زیر سلسله تفکرات رفتن طریق دانی معنی  
 حقیقی است نه کار خاهاست به معنی است که ممنوع اند بچیز است که تمسک وافی آلاء الله و لا تفکر وافی فی  
 و بر تقدیر و ادل مانی زلف تقریر چنین باشد که زاهد جامه دلق را محض برای استعجاب نظام و نور و احتیاط  
 و تن به دور پوشیده است و این نامریت مخالفه معرفت و قرب الهی که موقوف است بر فانی وجود و غایب  
 پس خیال ظهور بخلاف حال قهار که موجب فانی وجود و غایب است به چنین نه کار خاهاست معنی است تمام  
 زیرا که زیر سلسله قهار بر رغبت رفتن و وجود خود را بر باد دادن طریق عیار و بهر یک در شرح دیوان  
 زلف معنی و ایجا کنی تیر از جذبه لطف الهی است و کشش فیض ناشناختی و عیار با لطف و انشاید مددی دیگر

وجود خود را بدان رنگین کنند و درون و برون را یک رنگ سازند و حقیقت این زهریانی که مورت غرور مستی است و پایش از هر نفس مرز و معنی میت چنین است که خیال جذبه لطف الهی تو بخشن کار هر خانی میت و تحمل شد  
 اوست معنی سده است در یابند و بدانند که سعاد او در غیر محبت الهی نیست و در شرح دیوان نوشته که باور بر نامرغی است که آن سلسله است آویخته و خون صیداران در زیر و بخت و زیر آن سلسله رفتن کار عیاران است نه کار  
 و ایجا کنی تیر از عشق و محبت است و جانم دلق کنی تیر از هستی مستعار و وجود بیدار و معنی بیت چنین را که بی سر جانمان یعنی سیکه را کشن خودی پاک بود و در جان بازی چیست و چالاک بود کار اوست نه کار هر مغرور  
 باده محبت و شراب بودت که این وجود بیدار و این هستی مستعار را رنگین کنیم یعنی این هستی را به نیستی میرساند **تو** لطیفه است نه که عشق از خویش که نام او نه لب لعل و خط رخسار است **تو** لطیفه و رفته چرخ را که  
 که از ان نیست بدست آید که زندگی ابد را شاید خوش گفت آنکه گفت **تو** چو مکتب کرد امکان رفت نه بخیر و برکت در بهر یافته نشود و چون یافته شود در یابنده را خوشوقت سازد و قال الکاشی اللطیفه کل الشارة **دقیقه**  
 نمائند **تو** خیال و در لطف تو چنان کار خاهاست که زیر سلسله رفتن طریق عیار است در حقیقت آورد **تو** یعنی بلوغ منافی الفهم معنی لیسعه العبادة و در اصطلاح این طایفه علیه ملاطره را گویند که معنی نور و صفت  
 غیبی است گویند که کعبه دورانیت و در اصطلاحات کاشی آورده که زلف عبارت از غیبی است که باقی است که از مرتبه اطلاق و صفت شال و خطاب است آنکه تا جاذب دلبا کرد و نگذارد که هیچ قید مفسد کرد و در  
 بران را زود قوت نباشد و در شرح گلشن را از آورده که زلف عبارت از غیبی است و صورتی عجیب و غریب است که از مرتبه اطلاق و صفت شال و خطاب است آنکه تا جاذب دلبا کرد و نگذارد که هیچ قید مفسد کرد و در  
 قهر و غضب و بعد از آنکه صلال حجاب حق است محاب غزل و کبریا و با حقیقت و هویت چنانچه بر سر است و بعد از آنکه صلال حجاب حق است محاب غزل و کبریا و با حقیقت و هویت چنانچه بر سر است و بعد از آنکه صلال حجاب حق است محاب غزل و کبریا و با حقیقت و هویت چنانچه بر سر است  
 که سبحانک ما عرفناک حق معرفتک و ما قلد و الله حق قدره و ایجا هر دو معنی مناسب است و در آنکه صلال حجاب حق است محاب غزل و کبریا و با حقیقت و هویت چنانچه بر سر است و بعد از آنکه صلال حجاب حق است محاب غزل و کبریا و با حقیقت و هویت چنانچه بر سر است  
 العباد آورده که تفکر و ذات ممنوع است غرض خاص اینها را که حق تعالی شمر از موزنات و موزن را سر آن بر آن  
 و امام محمد الاسام و کیمیای سعادت آورده که تفکر و ذات حق کردن مقامی پس در کتب هر طایفه اندر آورده و در  
 زمر اصحاب شرح از ان منع کرده اند و گفته اند و آنکه این تقدیر و اقدارده فاما شرح اخضر را این نظر دارد  
 بر دوام که ایشان هم طایفه نتوانند آورد مگر بوقت از وقتی که هر که در آفتاب ایم بماند نابین شود بر تقدیر  
 اول لغت معنی بیت چنین باشد که زاهد که جامه دلق پوشیده و آنرا بر یک سیاه رنگین کرده و بر عزم خود دارد  
 این معنی و سبب قرب معرفت ذات الهی است خیالیت خام و توقی است تمام زیرا که خیال و تصور و محسوس  
 ذات تو چنانکه کار خاهاست و زاهدان به سر و سامان است که زیر سلسله تفکرات رفتن طریق دانی معنی  
 حقیقی است نه کار خاهاست به معنی است که ممنوع اند بچیز است که تمسک وافی آلاء الله و لا تفکر وافی فی  
 و بر تقدیر و ادل مانی زلف تقریر چنین باشد که زاهد جامه دلق را محض برای استعجاب نظام و نور و احتیاط  
 و تن به دور پوشیده است و این نامریت مخالفه معرفت و قرب الهی که موقوف است بر فانی وجود و غایب  
 پس خیال ظهور بخلاف حال قهار که موجب فانی وجود و غایب است به چنین نه کار خاهاست معنی است تمام  
 زیرا که زیر سلسله قهار بر رغبت رفتن و وجود خود را بر باد دادن طریق عیار و بهر یک در شرح دیوان  
 زلف معنی و ایجا کنی تیر از جذبه لطف الهی است و کشش فیض ناشناختی و عیار با لطف و انشاید مددی دیگر



[illegible]



غیر  
بیکر قصه است

باین جرات نخستند صایع عشق و زنی کن که باز ماندن از عاشقی میخام که خود را بر سرش و یا میخام بهار  
 کینه کاری و تکرار است و توبه درین میخام که کند که از دانش عاریت و در بعضی از نسخ از عاشقی برای غیر  
 مختصر است بنظر آورده در مصیبت تقریر چنین باید کرد که در بای توبه نه است اند و هنوز فرصت باقی است  
 بوزیر چرا که توبه در وقت کل چو او موسوم بهار عمر از می خوردن عشق و زردیدن از عاشقی کینه کاری است و از  
 در تکرار است انتهی کلامه **غیر** بیکر قصه است سخت سبب است بیار باله که ایام عمر با دست  
 امید داشتن و آزادی دور از کار کردن در توبه است که استعمال لفظ و طلب دنیا و افعال مذمومه است  
 بنیاد معاش بر آزادی و از دور از کار گذاشت و کار امروز را بر فردا انداخت به صیبت فوت وقت که  
 متبادله هر که وقت را دریافت همه چیز را دریافت و هر که وقت را فوت کرد همه چیز را فوت کرد و قدر  
 که آنچه گذشت ماضی است و آنچه رسیده است مستقبل است و آنچه حال است وقت آنست و آن بشیر را بر خط غمزه است که در بیت اول واقع است و بلند نظر آنکه بحر قریب است مایه ذات مایل و راغب چه راست  
 گذشتن آن رکنی نیست الوقت سیف قاطع بر این معنی است شیخ الاسلام میفرماید که دی رفتن با  
 فردا نیامده اعتماد را نشاید وقت را سازد و اگر که در بنیاد از جفا عارف سیر از خطاب با طلبی  
 بیا و مستعد شو و غفله و کامی کار میفرماید که قصه مال از دای دور از کار بسیار سخت است بنیاد است  
 روی راحت ندیده باوه عشق و محبت که با تو باقی ماند بسیار و بخور و عشق بوز و فرصت را غنیمت شمر که ایام عمر میسر  
 است اعتماد را نشاید پس مالک این اوقات باید و سالک این اوقات وقتی شود که از علائق و عوائق دنیا غافل شود و معبوده میفرماید که چگونه بر او چه بیان کنیم از صلوات و لذت این معنی که در خاتمه پیر و سرور عالم  
 مطلق کرد و چنانچه در بیت آمده واضح تر میفرماید **غیر** غلام همه آنم که زیر چرخ کبود از هر چه زنگ آلود و سسته مناجاتی شب وقت سحر فیه بر در راقف عالم غیب عالم قدس باشد چه شب را تها باین ده است و آن شب را  
 آزاد است **غیر** از روی فتنه باول کشور و نانی مسدود قصه و آهنگ از روی مصطلح قصه و توبه قریب است که از بلند نظر اعتبار استعدا ذاتی و شایه از سوره وطن نشین و منزل قرارگاه توبه و نیات بلکه اینجا بخواند  
 قوام روح بجانب سجا و فی تحقیقات الهمة ما ینبعث من نفسک علی طلب المعاد و قیمة کل امر من تجارت آمده از آنکه عرش کائنات عالم قدس باشد میزند صیفر و مطبله در حضرت حضور ندانم ترا  
 باز از راه ترغیب و تحریض هر طالب میفرماید که غلام و معتقد همه آن نه آن فرد مجرد و مفرد مستم من کشته زنده ای غیرت که در آگاه و دنیا چه افتاده است که برای طلب آن سرگردانی و در روح الارواح آورده قلوب  
 از هر چه مر که زنگ تعلق به پر دای شایسته تعلق بود آزاد و مجرد مطلق است چنانچه از ابو یزید بسطامی قدس سره **غیر** منوره بنور الله تعالی و اذا تحركت اضاء النور ما بین السماء والارض فیه حوضه علی الملائكة و یقول  
 که باین دونه و مراد چه استعداد رسیده گفت تا مر سبب نیوی کل منین قناعة استوار خستم و در مخفی معنی لالت قانون الی شهد کمالی الیهم اشوق فقد قال ابو الدرداء لکعب اخیری عن اخص انی یبعثی  
 در دریای نومید از خلق انداختم و به استراحت بهم خود پرداختم و مقبول است که عیسی علیه السلام از اسباب دنیا **غیر** فقل الله تعالی طالع شوق الابرار الی لقاء و انالی لقاءهم لا شد فحقا **غیر** نسیجی کمر میبندد و در  
 الاسانه و کوزه که را دید که محاسن بر سینه میکشد شانه میبندد اخت و یکریادید که بدست آب میخورد کوزه را که از این حدیث زبیر طریقه میاوست مجبور است عباد از جهان است نهاده که این عجزه عروس نزار داد است  
 و نیز مقبول است از ابو یزید بسطامی قدس سره که گفت بعد از ریاضت چهار ساله سه هزار حجاب از پسین برداشتم و در سراج اول بنزد خدا رفتم و صیغری مانعی نبود از من و من از من باز نشد و یکریادید که  
 و نیز مقبول است از ابو یزید بسطامی قدس سره که گفت بعد از ریاضت چهار ساله سه هزار حجاب از پسین برداشتم و در سراج اول بنزد خدا رفتم و صیغری مانعی نبود از من و من از من باز نشد و یکریادید که



عجب گنم ز یاد که از او بر عمل ناهج که انجیدیت و نصیحه از بر طرفه و ساکن خفیه مراد است و آن نصیحت است  
 و ایضا و عده از جهان بنی است بنیاد و بی استقامت و چرا که این عجز و دنیا و سر و زن صد هزار شوهر است  
 قسم شطاح و یوفا و اوقات عزیز ضایع کردن کار و انانیت **قوله** غم جهان بخور و بنده من بجز یاد که این لطیفه  
 یاد است رضا داده به در جبین که بکشتی که بر من و تو در اختیار گشت و است ترکیب این دو بیت ترازو هر دو عالم آزاد است درین بیت نیز تعریف است باو عظمه ذکر اما چون این سخن را قابل خطاب و مستعد  
 و و بیت است و نصیحتی است عیبه هر طایفه که از سالک و روی یار دارد **قوله** نشان عهد وفا نیست به این خطاب با محبوب حقیقی بنیاید و در ضمن آن طرافه و رندی بنیاید و عظمه سخن بکار میرسد و میفرماید که عظمه  
 بنان پس عاشق که جای فریاد است **قوله** و آب ریخته اند علیه است که چون استیلائی بسوق و غلبه جاری است از او و غوغا و نصیحه بجا برای حصول آرام و دنیا و وصول لذایع عقی می کند و حال آنکه گدای کو نتوانی محبوب مطلق از لذایع  
 صد و در ترک ادب میگزیند در پناه مجاز و باس منار و اظهار در دل خود پستی بنیاید **قوله** کما اشارت داشت بر آنست که در این بیت نیز تعریف است باو عظمه ذکر اما چون این سخن را قابل خطاب و مستعد  
 خوشتر آنست که سر دل آن گفته آید در حدیث دیگران **قوله** حدیث میرای نظم برضا **قوله** فقولوا لعلنا نعلم انهم علی اهل الاخرة و الاخرة حرام علی اهل الدنيا و اما حرام علی اهل الله منقول است که شنبه قدس سره  
 داد است منقول است که حضرت خواج را محبوب بود و غریب و بغایه مطلوب شخصی از قریب خواج نیز بود و پیش از آنکه در دنیا را ترک داد روز دوم آخرت را ترک داد و سوم روز بخدا رسید **قوله** ایا مریتم او بهر است رحمانه  
 و نقش صورت او در دل ترک است چون تو به محبوب بگفت خواج از جهت شش و سر و طرافه سخن دید و خیر را بسک است **قوله** ای که ترا خدا شای و لایه روز کند فلا ترغیب فی شی من الدنيا و الاخرة **قوله** میان او خدا آفریده است از هیچ  
 کوئی سخن را بنیاید نهاد و بدینش خود او سخن در داد اما قبول خاطر و لطافه سخن حضرت خواج که محض موهبتی است که هیچ آفریده نیست ضمیر او نیز را جع است محبوب حقیقی صفات و در شرح دیوانی است که میان کمر بود  
 الی کما آورد درین بیت تعریف است باو عظمه ذکر اما چون این سخن را قابل خطاب و مستعد **قوله** بر بکار خود ای عظمه ایچه فریاد است مرافقه و الی این مصطلح این عبارت از سری در ابط سر و که میان طالب و مطلوب بود و دقیقه موی باریکی کرد و یافت این  
 اوعظ النصیحة و الواعظ الناصح درین بیت تعریف است بر عباد فقیه خاتمه دار مکار ضایع و در کمال کمال و سوار شود چون در بیت بلا ضمن تعریف باو عظمه مسطور داشت درین بیت نیز ضمن تعریف باو است یعنی  
 ناصح یعنی با هدایت میجوید که بر دای نصیحه کو در پی آرزوای نفس خویش و به تحصیل آن شغول باش و در منزه این کمال و سوار شود چون در بیت بلا ضمن تعریف باو عظمه مسطور داشت درین بیت نیز ضمن تعریف باو است یعنی  
 بهیچ با نش و سینه خود را از نصیحه نادیده گمان بکار خود بسیار محار و از راه افتاده است و در کمال کمال و سوار شود چون در بیت بلا ضمن تعریف باو عظمه مسطور داشت درین بیت نیز ضمن تعریف باو است یعنی  
 اگر ازین سبب فریاد کنم بیاست ترا چه افتاده است و چه چیز که کرده که اینم بنور غوغا می کند و نقد آرام خود و دیگر است **قوله** دلائل زبید و جور یار که یار ترا نصیب همین کرد است این داد است بیا و جور از الفاظ است و  
**قوله** بکام تا نرسد مرادش چون نای نصیحه هم عالم کوشش من است **قوله** لب مصطلح است بفضی شام و در مصطلح عبارت است از ورود و آثار تجلی قهری جاری بر دل سالک تا او را از کدورات انانیت و هستی که در  
 که مطلق کمال خود عاشق را از میان گشت و دوری بکار قبول مراد و محروم نیکو دارد و نصیحت فیه من **قوله** درین بیت نیز تعریف است باو عظمه ذکر اما چون این سخن را قابل خطاب و مستعد  
 از دست مضمون این بیت نموده مضمون بیت سابق است یعنی لذت شوق و فرط محبت بمقتضای حب الهی سبب هیچ چیز را موجود نمیداند و افعال جمیع اسباب را محسوس میداند لاجرم میگوید کسای دل ز بهار نار  
 دید و کوشش را از ملاحظه غیر و استماع نصایح آنها کو و کسافت است تا بکام دل را از شغف شام و لذت کمال از جور یار که در لباس طاعت و طمع مردم بر تو میبندد مکنی بیا که نظر بتا نش و شکایت تو آن جور را گنم که  
 و تربیت حیات ابدی بخشاند نصیحه هم عالم در کوشش من باو بی اعتماد است **قوله** اگر بهر دست عشق خراب که در غرض خویش به سابقه خدمتی در ازل ترا نصیب همین جور کرده است تا لب آن ساینه قریب وصال او شود را بشو  
 اساس هستی من زبان خراب گداخت این بیت در جواب طعن و توفی عظمه ذکر اما چون این سخن را قابل خطاب و مستعد **قوله** ای جان تو ز رات خوشتر از انتقام تو ز جان محبوب تر از صلا و تنها  
 و انکار از استماع و عظمه از حضرت خواج شنید از راه جنت گفت که خط خواب کرده مرا غفلت کجا **قوله** ای جان تو ز رات خوشتر از انتقام تو ز جان محبوب تر از صلا و تنها

غل  
 بر روی خود ای عظمه

و دلائل زبید و جور یار که



که دارد و در لطف آن کس نباشد غرض از آنست که در عالم اگر بماند بود خداوند شود عالم اگر بماند بود خداوند شود عالم اگر بماند بود خداوند شود  
 و از جمیع جبرها که در این عالم است برون می آید و در این عالم است برون می آید و در این عالم است برون می آید و در این عالم است برون می آید  
 یعنی حکایت بسبب این که غرض از آنست که در این عالم است برون می آید و در این عالم است برون می آید و در این عالم است برون می آید  
 برای فرشتگان مردم و در این عالم است برون می آید و در این عالم است برون می آید و در این عالم است برون می آید  
 از جهت اینست که در این عالم است برون می آید و در این عالم است برون می آید و در این عالم است برون می آید  
 در لوح محفوظ علم یابد و ثبت است پس هر چه تو از این عالم بدانی از این عالم است برون می آید و در این عالم است برون می آید  
 بداند از لغت و ادب و اینست که در این عالم است برون می آید و در این عالم است برون می آید و در این عالم است برون می آید  
 چنانچه در این عالم است برون می آید و در این عالم است برون می آید و در این عالم است برون می آید  
 و هویت چنانچه در این عالم است برون می آید و در این عالم است برون می آید و در این عالم است برون می آید  
 بلکه در این عالم است برون می آید و در این عالم است برون می آید و در این عالم است برون می آید  
 رخ و زلف تا از آن دور است و غرض از آنست که در این عالم است برون می آید و در این عالم است برون می آید  
 و ماحی و قهار و قاضی که همه عالم را باریت و تاج نیست میدهند و برای غرض خود خود خود در این عالم است برون می آید  
 در صورتی که جسمانی تو متولد شده است تا که از یاد و فرشته شود از آلائش غلبه پس او را به استغفار و عدم  
 در این عالم است برون می آید و در این عالم است برون می آید و در این عالم است برون می آید  
 نه از آنست که در این عالم است برون می آید و در این عالم است برون می آید و در این عالم است برون می آید  
 یعنی تقصیر کن و حاضر باش و بدست بودن حاضر و بسیار بودن است برین یعنی همین است که در این عالم است برون می آید  
 الا فاضل آورده که بدست باش یعنی تقصیر کن و بریند عاقلین است خواه را ناسا نهوده و در کشف الغائب است  
 یعنی همواره بخشش این یعنی مناسب است به مقام مضمون این است یعنی اگر تمهید و رافت بود  
 بر قدر و جلال تو کند و که از او افشار دل که مراد است از دست تو سر انجام باید بخش و عطا کن مراد که این را بجز  
 و محض خود و کرمان همواره خبر غرض میکند **قوله** بکانت از سر سیرین من که همچون شمع سببان تیره مردم  
 خوشتر است درین است مدعی خود را که در دودیت بالابری و اشارت بیان نمود که تقسیم نماید یعنی  
 بذات پاک و سر لطیف تو ای هوش صاده بخش من که مثل شمع مراد و مقصود من از آنست که در این عالم است برون می آید  
 است **قوله** چو از رخسار دل با تو گفت ای مثل من که آن کل خود را بر خورشید است مراد از میل عاشق نشسته

عزل  
 بام زلف تو دل مستی

که دارد و در لطف آن کس نباشد غرض از آنست که در عالم اگر بماند بود خداوند شود عالم اگر بماند بود خداوند شود  
 و از جمیع جبرها که در این عالم است برون می آید و در این عالم است برون می آید و در این عالم است برون می آید  
 یعنی حکایت بسبب این که غرض از آنست که در این عالم است برون می آید و در این عالم است برون می آید و در این عالم است برون می آید  
 برای فرشتگان مردم و در این عالم است برون می آید و در این عالم است برون می آید و در این عالم است برون می آید  
 از جهت اینست که در این عالم است برون می آید و در این عالم است برون می آید و در این عالم است برون می آید  
 در لوح محفوظ علم یابد و ثبت است پس هر چه تو از این عالم بدانی از این عالم است برون می آید و در این عالم است برون می آید  
 بداند از لغت و ادب و اینست که در این عالم است برون می آید و در این عالم است برون می آید و در این عالم است برون می آید  
 چنانچه در این عالم است برون می آید و در این عالم است برون می آید و در این عالم است برون می آید  
 و هویت چنانچه در این عالم است برون می آید و در این عالم است برون می آید و در این عالم است برون می آید  
 بلکه در این عالم است برون می آید و در این عالم است برون می آید و در این عالم است برون می آید  
 رخ و زلف تا از آن دور است و غرض از آنست که در این عالم است برون می آید و در این عالم است برون می آید  
 و ماحی و قهار و قاضی که همه عالم را باریت و تاج نیست میدهند و برای غرض خود خود خود در این عالم است برون می آید  
 در صورتی که جسمانی تو متولد شده است تا که از یاد و فرشته شود از آلائش غلبه پس او را به استغفار و عدم  
 در این عالم است برون می آید و در این عالم است برون می آید و در این عالم است برون می آید  
 نه از آنست که در این عالم است برون می آید و در این عالم است برون می آید و در این عالم است برون می آید  
 یعنی تقصیر کن و حاضر باش و بدست بودن حاضر و بسیار بودن است برین یعنی همین است که در این عالم است برون می آید  
 الا فاضل آورده که بدست باش یعنی تقصیر کن و بریند عاقلین است خواه را ناسا نهوده و در کشف الغائب است  
 یعنی همواره بخشش این یعنی مناسب است به مقام مضمون این است یعنی اگر تمهید و رافت بود  
 بر قدر و جلال تو کند و که از او افشار دل که مراد است از دست تو سر انجام باید بخش و عطا کن مراد که این را بجز  
 و محض خود و کرمان همواره خبر غرض میکند **قوله** بکانت از سر سیرین من که همچون شمع سببان تیره مردم  
 خوشتر است درین است مدعی خود را که در دودیت بالابری و اشارت بیان نمود که تقسیم نماید یعنی  
 بذات پاک و سر لطیف تو ای هوش صاده بخش من که مثل شمع مراد و مقصود من از آنست که در این عالم است برون می آید  
 است **قوله** چو از رخسار دل با تو گفت ای مثل من که آن کل خود را بر خورشید است مراد از میل عاشق نشسته

مرو بجان از آب با مروت دهر

اگر چه در دنیا در افرات  
 نه جیره نشسته











صنعة لطافة وفضاء است **قوله** در غم زلف توان خال سیر وانی صیت نقطه دوده که در صلفه جبین است بر تو نور منحل شده است چنانچه سایه آفتاب گویند و مراد از آن بر تو نور آفتاب دارند و سر و کلاه از قاتنه است  
 هم زلف در اصطلاح عبارت از دانه کون است که از مراتب موجودات ممکنه بهم آمده است و **قوله** در اصطلاح عبارت از امتداد حضرت آیه است که بر رخ و جوب و امکان است و عظم بالغ استخوان در میم گویند  
 و صرت است من حیث الخفاء که مبدا و منتهای کثرت است که منتهای المبدأ و المیراج و حال بواسطه سیر بریده یعنی بر تو نور تجلی رخا تو بر قالب من رخا بخش عالم حکم عکس روح دارد که بر استخوان پوشیده افتد و آنرا در دم زده  
 بهوی غیب است که از ادراک و شعور محجوب و مخفیست که **قوله** لا یعرف الله الا الله و لا یعرف الله الا الله و در **قوله** اگر چه کعبه تقاضا نماید از یاد است بر در سیکه دیدم که مقیم افتاد است **قوله** در اصطلاح اشارت لغرض  
 آورده که مبدا و منتهای کثرت و وحدت و خال اشارت به آنست زیرا که نقطه خال بسبب غایت یا نقطه ذات است که در حال است که عطف کامل خود عاشق را از میان سر کشیده و دوری کنی را قبول می آرد و محروم نمیکند از دو سیکه و در  
 انتفا شعور و ظهور و ادراک است مناسبت دارد چه بی شعوری و عدم ظهور و ادراک محض نقطه میگرداند و در این غم و محبت را گویند و اضافه یا در اضافه مصدر است بفاعل یعنی یاد آور لطیف تو مراد حاصل غایت است که در نقطه  
 ظهور بر غیر نور می شود و انتی کلامه باید دانست که محبت و مخلص و محبوب که در این دیده و زبان را میباید و در هر مرتبه تعبد و قربت متفاوته بود بسبب صلاوت یاد آور رفیق کامل و لطیف کامل تو بر مقام محبت دیدم که مقیم افتاد است  
 اللسان نصیب العاشقین من عرف الله طال السان **قوله** سرانجام است لاجرم کس تا غرض منبای که در آید که از مقام عبودیت به مقام محبوبیت طلب فرمائی چرخ زمان و دامن گران مرآه به آنکه مقام عشق و محبت بمقتضای  
 آن نقطه وحدت تو دانی که چه ترکیب واقع شده که با نقطه دوده و مرکب است که در دانه جبین افتاده است و صفت و صفاتی فوشت که مقام مطهر و محبوبی است **قوله** حافظ دل شده را با غمت ای جان عزیز اتحادیت که در عهد قدیم  
 بقسم فر گرفته که صلا سانه نقطه و حد که او حقه نمیتوان نمود **قوله** زلف من کین تو در کشتن فردوس غدار و غدا است عهد قدیم عبارت از عهد است که در مقام واحدیت با محبوب و ایضا محبت است به در کشتن و در کشتن  
 در باغ نعیم افتاد است زلف من کین در اصطلاح اشارت به کثرت و تعین کثیف غلامی و عذار از درون تو با او که در مرتبه واحدیت که منک اکثر انب و اساست اعیان یافته که صوراسامی آیه اند بسبب امتیاز اسماء از یکدیگر که در  
 روی بود و از روی اصطلاح وجه و ذات حقیقی را گویند و باغ نعیم هر یک گویند و در بیت سابق کثرت را محیط و در **قوله** کما از اسماء آیه خود مظهر اند ذائق بعد و اقرار به  
 بت بر آن وحدت را محیط کثرت میگوید چه نزد عارف کامل وحدت آینه کثرت است و کثرت آینه وحدت چنانچه بر آن اسم نهاده پس معرفت ذوات را فطر باشد و بدایه عام لازم این معرفت که الذی اعطی کاشی خلقه نهاده  
 محبت از وحدت حقیق نمیشود و بر وجه و حد نیز محبت از کثرت نمیشود و در اصطلاح محبت از کثرت نمود و از وجه و حد گویند که **قوله** در حقیقت از آن نبود چون اقرار بر بوبیت نموده پس این سودای عشق و طبع معرفت از آن از در صفا و بوبیت  
 بیند و خلق باطن و خلق زرد و مرآت حق است و حق ظاهر و خلق دردی نهانی است چنانچه آینه صورت مخفیست **قوله** در اصطلاح محبت از کثرت نمود و از وجه و حد گویند که **قوله** در حقیقت از آن نبود چون اقرار بر بوبیت نموده پس این سودای عشق و طبع معرفت از آن از در صفا و بوبیت  
 شایا ادرایت الله قبله اشارت باین مقام است یعنی زلف من کین کثرت ظنی تو در کشتن فردوس غدار و غدا است عهد قدیم عبارت از عهد است که در مقام واحدیت با محبوب و ایضا محبت است به در کشتن و در کشتن  
 طار و سبب لطیفانظر که در باغ نعیم افتاد است و باغ نعیم محیط او کشته است **قوله** دل من از هوس و نوازی مونس است که در بلای نسیم افتاد است نسیم باد صبا که قاصد عشق است و اخبار آن طرف بدین طرف می آید و در اخبار  
 به آن طرف میرود یعنی دل از هوس و نوازی مونس تو ای مونس جان و روان من خاک را نیست که در مقام  
 اهدم عاشقان سبب افتاد است بامید آنکه بوسیده با صبا بوسی تمام آورسد **قوله** با دلی که سحر که ز سر تو آید جانم که در دین تو خاک نمواند بر ناست از سر تو نور از آنکه عظیم افتاد است هرگاه سر کوی محبوب  
 و غیرت است پس کوی که در آن سر کوی را بغیر افتاد که بر سر آن کوی علاج و طهارت نیست زیرا که در سیکه افتاده که در  
 نه اموز است معرفت دینی بوی ریزان معرفت **قوله** سایه سر تو بر قالب ای عیسی دم عکس و عکس بر عظم من

نقطه  
در اصل معشوق  
عقل  
خوارستان توام و من  
تمام







نعل  
چون بنویسند

المعروف عن الله العظيم نام اوست که فرمود که کلمات و سلاسل تعینات کن کن و برین زبان ملک است  
در حق من عزیزا و جود صد و اندازده هر سیاه که بنام است که عرش عظم را خفیف کنند **چون بنویسند**  
سخن سلسله دلبر خطا اینجا است اهل دل صاحب دل که گویند که بانوار الوصیت متحقق گردد و در اطوار  
و به مقام جمع رسد و باز آید و کل انجالت را ولادت ثانی گویند که این ملکوت السموات من لم یولد من غیر  
العربی صاحب القلب هو المتمكن فی عبودیه المؤثر فی الکلون و محقق فی بایض الدنيا اناس کثیرین  
فلا تشاقل قلبا بایت با منصوف منقلب منکر کشف اهل تحقیق که میگویند که کشف و بینایی و چون او توار  
عوام و جلب شایع عظام عمر و ضایع میکند لاجرم تغییر نمود از در مصراع نانی بر دلبر یعنی مقصد تعصب  
که اندک دل نهان ملک که خطا است که این ان تفاوت دنیا و عقاب است تو بقیه قضای من لطیف است  
و اگر استایل دل شناسی و دریافت کلام این اعز نهان را بر جبال عوام خطا در فهم است نه خطا در کلام  
در مناقب العارفین آورده که حضرت مولانا قدس سره میفرمودند که خواص حضرت الهی جوهر القلوب است  
ایسان بر سید بختور دل و صدق تمام نشینند تا از سعادت سر بدر به نصیب نمانند **ای مری** کرده بیا  
سر نخوابی بر اکنون بای دار تو مری با چو خود موشا کن با ستر موش را نهود **چون بنویسند**  
تبارک الله ازین فتنه که در سر است تبارک الله یعنی بزرگ تر است و تا برود و دام استیلا و فاسد است  
تعجب است حال کند و فتنه یعنی آشوب و علق در لفته آمد صاحب اسرار الفاتحه از سلطان العارفین ابو یزید بسطامی قدس سره  
میکنند که بزرگترین حجاب درین راه نیست از برای آنکه اهل بهت با بهر است آرام گیرند و بهر غیر حقیقت است  
آرام گیرند از حق محجوب گردد و عارف دیگر میگویند که حضرت ویرا بر طبع بهت برستین و از ترس غلاب  
کردن نفس برست است توحید آن است که از حق تقاضا جز حق نخواهند **چون بنویسند**  
خوشم و او در رفعت در غناست درین بیت اشارت بحجت ذاتی که به تعین سبب خارجی از درون  
کرد و چنانچه مولود عبدالرحمان جامی قدس سره در مقدمه شرح قصیده میمیه فارسیه آورده که بحجت ذاتی آن  
طالب ایمان و تعلق و انجلی و تعشقی بحجوب حق و مطلوب مطلق در باطن برپا آید و جهان از خود سرکش  
توانائی در دفع آتش نماند تعین سبب تواند کرد و نه تمیز مطلبی درست دارد اما نمیداند که چون چرا  
کشتی میاید و سببش ناپیدا و قاضی حمید الدین ناکوری در رساله خود آورده که عشق تحقیق بیو سطره خارج  
دل و جان بر آرد نار الله الموقدة التي تطلع علی الاقدار برین حکایت و امام محمد ارام میفرماید که

انقلب  
خداوند

در حق من عزیزا و جود صد و اندازده هر سیاه که بنام است که عرش عظم را خفیف کنند **چون بنویسند**  
سخن سلسله دلبر خطا اینجا است اهل دل صاحب دل که گویند که بانوار الوصیت متحقق گردد و در اطوار  
و به مقام جمع رسد و باز آید و کل انجالت را ولادت ثانی گویند که این ملکوت السموات من لم یولد من غیر  
العربی صاحب القلب هو المتمكن فی عبودیه المؤثر فی الکلون و محقق فی بایض الدنيا اناس کثیرین  
فلا تشاقل قلبا بایت با منصوف منقلب منکر کشف اهل تحقیق که میگویند که کشف و بینایی و چون او توار  
عوام و جلب شایع عظام عمر و ضایع میکند لاجرم تغییر نمود از در مصراع نانی بر دلبر یعنی مقصد تعصب  
که اندک دل نهان ملک که خطا است که این ان تفاوت دنیا و عقاب است تو بقیه قضای من لطیف است  
و اگر استایل دل شناسی و دریافت کلام این اعز نهان را بر جبال عوام خطا در فهم است نه خطا در کلام  
در مناقب العارفین آورده که حضرت مولانا قدس سره میفرمودند که خواص حضرت الهی جوهر القلوب است  
ایسان بر سید بختور دل و صدق تمام نشینند تا از سعادت سر بدر به نصیب نمانند **ای مری** کرده بیا  
سر نخوابی بر اکنون بای دار تو مری با چو خود موشا کن با ستر موش را نهود **چون بنویسند**  
تبارک الله ازین فتنه که در سر است تبارک الله یعنی بزرگ تر است و تا برود و دام استیلا و فاسد است  
تعجب است حال کند و فتنه یعنی آشوب و علق در لفته آمد صاحب اسرار الفاتحه از سلطان العارفین ابو یزید بسطامی قدس سره  
میکنند که بزرگترین حجاب درین راه نیست از برای آنکه اهل بهت با بهر است آرام گیرند و بهر غیر حقیقت است  
آرام گیرند از حق محجوب گردد و عارف دیگر میگویند که حضرت ویرا بر طبع بهت برستین و از ترس غلاب  
کردن نفس برست است توحید آن است که از حق تقاضا جز حق نخواهند **چون بنویسند**  
خوشم و او در رفعت در غناست درین بیت اشارت بحجت ذاتی که به تعین سبب خارجی از درون  
کرد و چنانچه مولود عبدالرحمان جامی قدس سره در مقدمه شرح قصیده میمیه فارسیه آورده که بحجت ذاتی آن  
طالب ایمان و تعلق و انجلی و تعشقی بحجوب حق و مطلوب مطلق در باطن برپا آید و جهان از خود سرکش  
توانائی در دفع آتش نماند تعین سبب تواند کرد و نه تمیز مطلبی درست دارد اما نمیداند که چون چرا  
کشتی میاید و سببش ناپیدا و قاضی حمید الدین ناکوری در رساله خود آورده که عشق تحقیق بیو سطره خارج  
دل و جان بر آرد نار الله الموقدة التي تطلع علی الاقدار برین حکایت و امام محمد ارام میفرماید که

المعروف عن الله العظيم نام اوست که فرمود که کلمات و سلاسل تعینات کن کن و برین زبان ملک است



از وصال دوست نبود با خدایم

غزل  
چو لطف بود که ناکاه

+



این اشارت دقیق است فتنه و رعایه اطاعت و انقیاد آباء صلاحیت نهاد و حق این از اخلاق الهی  
کریمه و اما الجلاله در کان اخلاصین بنیامین و کان تحت کفهم و کان ابوهم صالحا و ناطقا  
آنکه میان آن دو غلام بنیم و پدر صالح ایشان است پدر دیگر بعد ضای جانم و حق آن پدری فطرت  
خیال بشر صلی الله علیه و آله و سلم متعلق با خلق آبی است پس از کرم او بعد نیست که خدمت آباد و حق بنا مجرا و  
آنکه در صفت و فضل بود که نگاه رسته قدم خود نو یا بنی است حقوق اطاعت و انقیاد آباء می عرض کند و در یک کرم  
نوکست بر کرم خود را در لفظ سلام تصحیح نمود بطوری که در بیت سابق بطریق رمز و اشارت ذکر نمود و  
تجلی بر تنگان اشارت بتجلی او در بن کار از حضرت اسم اسلام که موجب استیجاب باشد از هر چه در وقت  
بهره آفرین است یعنی چون قدم خود تعرض کرد حقوق خدمت باین کرم است و در جهان خلوت تجلی  
علامه شفقت نامه خود رقم کرده و ثبت نموده سلام آبی بای و احسان ابراهیم علیه السلام است و شیخ نظام  
چنین خبر میدهد که در بر خواجه اخلاص کرم خود و خود و هم بخش با خالص که در حق متعلق است و  
موجود داشت لاجرم دست به عبادت داشت و گفت که کارخانه دوران مبادی است رقم بجهت فرمان  
بمعه و هر کرم در رفته آمده است که با سر زلفت قرار گرفته بود که کرم بود و برادر از خدمت  
کیسوی سکنین بنیامین آن سرور است صلا الله علیه و آله و سلم شیخ نظامی در وصف آن کیسوی مبارک میفرماید  
از آن در کرم و عالمی از آن می و کیسوی در اصطلاح محل المنین و عوده و نفی را گویند یعنی هرگاه تو ای بنیامین از آن  
ذاتی خود ماضی است و در چنین مقام قرب یاد فرمودی و از آن مانده محروم نمودی پس بیا و حاضر حال من  
کیسوی که محل المنین و عوده و نفی است من هم قرار سکنیم که اگر سرم برود تصدق بر تو ابرامم سر زلفت  
زنده ام قدم از دانه اتعاع شریعت غدا و ملت بیضای تو بیرون نکند از من **قوله** نکویم از من بیدل  
که در حساب خود نیست بهر قدر که متعارف است چون مفلس است را کجی غنیم که در هیچ وقت خیال آن  
خطور نکرده باشد ناگهان بدرفتار شده است و حق و عقل از دستش می رود و او را به اشتیاق بسیار که از راه  
قرع بنام من افتاد یا خواست که مریم **قوله** بیدار است یا رب بنیامین که جان من ز جانان نور یاب است  
نیز در بیت سخن برین سبب میراند و سبب دیگر که حاشا و کل این را خود نکویم که از من بیدل ناچار یاد آور  
مقام قرب نام سهو کردن را که در حساب خود که فارق حق از باطل است جائز نیست سهو در قلم تو که  
ناطق و ماینصون عن الهوی ان هوا لا وحی می است پس هر کدی از راه لطف و کرم عالم خود عباد

تجلی و حق است و حق این از اخلاق الهی  
کریمه و اما الجلاله در کان اخلاصین بنیامین و کان تحت کفهم و کان ابوهم صالحا و ناطقا  
آنکه میان آن دو غلام بنیم و پدر صالح ایشان است پدر دیگر بعد ضای جانم و حق آن پدری فطرت  
خیال بشر صلی الله علیه و آله و سلم متعلق با خلق آبی است پس از کرم او بعد نیست که خدمت آباد و حق بنا مجرا و  
آنکه در صفت و فضل بود که نگاه رسته قدم خود نو یا بنی است حقوق اطاعت و انقیاد آباء می عرض کند و در یک کرم  
نوکست بر کرم خود را در لفظ سلام تصحیح نمود بطوری که در بیت سابق بطریق رمز و اشارت ذکر نمود و  
تجلی بر تنگان اشارت بتجلی او در بن کار از حضرت اسم اسلام که موجب استیجاب باشد از هر چه در وقت  
بهره آفرین است یعنی چون قدم خود تعرض کرد حقوق خدمت باین کرم است و در جهان خلوت تجلی  
علامه شفقت نامه خود رقم کرده و ثبت نموده سلام آبی بای و احسان ابراهیم علیه السلام است و شیخ نظام  
چنین خبر میدهد که در بر خواجه اخلاص کرم خود و خود و هم بخش با خالص که در حق متعلق است و  
موجود داشت لاجرم دست به عبادت داشت و گفت که کارخانه دوران مبادی است رقم بجهت فرمان  
بمعه و هر کرم در رفته آمده است که با سر زلفت قرار گرفته بود که کرم بود و برادر از خدمت  
کیسوی سکنین بنیامین آن سرور است صلا الله علیه و آله و سلم شیخ نظامی در وصف آن کیسوی مبارک میفرماید  
از آن در کرم و عالمی از آن می و کیسوی در اصطلاح محل المنین و عوده و نفی را گویند یعنی هرگاه تو ای بنیامین از آن  
ذاتی خود ماضی است و در چنین مقام قرب یاد فرمودی و از آن مانده محروم نمودی پس بیا و حاضر حال من  
کیسوی که محل المنین و عوده و نفی است من هم قرار سکنیم که اگر سرم برود تصدق بر تو ابرامم سر زلفت  
زنده ام قدم از دانه اتعاع شریعت غدا و ملت بیضای تو بیرون نکند از من **قوله** نکویم از من بیدل  
که در حساب خود نیست بهر قدر که متعارف است چون مفلس است را کجی غنیم که در هیچ وقت خیال آن  
خطور نکرده باشد ناگهان بدرفتار شده است و حق و عقل از دستش می رود و او را به اشتیاق بسیار که از راه  
قرع بنام من افتاد یا خواست که مریم **قوله** بیدار است یا رب بنیامین که جان من ز جانان نور یاب است  
نیز در بیت سخن برین سبب میراند و سبب دیگر که حاشا و کل این را خود نکویم که از من بیدل ناچار یاد آور  
مقام قرب نام سهو کردن را که در حساب خود که فارق حق از باطل است جائز نیست سهو در قلم تو که  
ناطق و ماینصون عن الهوی ان هوا لا وحی می است پس هر کدی از راه لطف و کرم عالم خود عباد

ساعت

بلند است

مرا از این مکروان شکر این

نخل  
حاشا و کل



موسست قال عليه السلام مثل القلب مثل ريشة بارض فلات يلقبها الرياح  
اصبعين من اصابع الرحمان است دها را باد رحمت آبی در عالمها میگرداند **قوله** طبع خام بن که قه فاش  
موسست اگر عاشق اراده و قصد کسان قصه عشق که از روی آثار و علامات از چهره حال او هویدا و پدید  
است زیرا که عاشق را ضبط بر کتمان امر محبت نیست و اگر قصد نماید بگویند که قایل العاشق اذا سکت  
آرد و عرفان خود یعنی طبع خام من پندیدای دوست که قصه عشق و محبت که از روی آثار و علامات ظاهر فاش  
و سخن چنان که هواده در بی این کارانه نهفته موسست **قوله** شب سیر چنین عزیز و شریف با تو تار و  
شب قدر در صراط ساکن آن شبی که ساکن تجلی خاص مشرف شود تا بدان تجلی قدر و رتبت خود در  
محبوب شمس و آن وقت ابتدای وصول سالک است بعین جرم و قال اکاشی ایللة القدر لیللة یجی  
السالك تجلی خاص معرفت به قدره و رتبت الی محبوبه و هو وقت ابتداء وصول الی  
عین الجمع و مقام الباقین فی المعرفه و در اصطلاح فارسی کاشی آورده که شب قدر رتبت وصال  
پیدا است که در چنین شب باد و دوت هم آغوش تا در خوابیدن چه نویسی است خوش تا روزی هر شب  
زبیدار است در آداب المریدين آورده که الثالث بالله فهو العارف کما تأخذه سنة و کما یؤمر  
یک از کلمات است و در حدیث کریم وارد شده نوم الانبیاء حی **قوله** و ده که در دانه چنین نازک  
سفتم موسست **قوله** و ده بالفتح کلمه است که در مقام تحسین و تعجب گویند و اکثر مکرر آید چون در دانه نازک در  
سفن امر است بغایت عجیب و نادر لاجرم مصد نمود بطرفه و در دانه چنین نازک را اینجا اشارت است به  
خاص که در شب بدان مشرف شده در ظاهر قید شب تا بهر مبالغه است و از روی اشارت حوالی غایت  
شب قدر ظاهر در راه رمضان است در مدافیر و شبهار و نزدیکی طاعت با این پنج زیر که این چهار تا را یک  
میگویند که طرفه امر عجیب و غریب پس آید که شاید چنین حال نازک در چنین شب تا یک نمودم موسست  
ای صبا منبهم فرما که سحر که سکفتم موسست در شرح دیوان نوشته که صبا بادیت معروف و ایام  
میناید و اگر عبادت از حالت مستی و زنده گانی دنیا و سحر که کنایت است از آوان ریافت نیست و فساد  
بعقباجه دنیا بحقیقه شب را یکت یعنی مرشد در حالت مستی مرابیان معارف و حقائق فرما و از آن  
حوادث بدان طرفه نماند که در حالت موت نیست ذوق سکفتم دارم چون بجا نیست معارف و حقایق  
و ششم هنگام موت بعالم نیست سکفتم روم **قوله** حست اتفاق طاعت چهارگانه آری اتفاق

تحریر  
حست اتفاق

موسست قال عليه السلام مثل القلب مثل ريشة بارض فلات يلقبها الرياح  
اصبعين من اصابع الرحمان است دها را باد رحمت آبی در عالمها میگرداند **قوله** طبع خام بن که قه فاش  
موسست اگر عاشق اراده و قصد کسان قصه عشق که از روی آثار و علامات از چهره حال او هویدا و پدید  
است زیرا که عاشق را ضبط بر کتمان امر محبت نیست و اگر قصد نماید بگویند که قایل العاشق اذا سکت  
آرد و عرفان خود یعنی طبع خام من پندیدای دوست که قصه عشق و محبت که از روی آثار و علامات ظاهر فاش  
و سخن چنان که هواده در بی این کارانه نهفته موسست **قوله** شب سیر چنین عزیز و شریف با تو تار و  
شب قدر در صراط ساکن آن شبی که ساکن تجلی خاص مشرف شود تا بدان تجلی قدر و رتبت خود در  
محبوب شمس و آن وقت ابتدای وصول سالک است بعین جرم و قال اکاشی ایللة القدر لیللة یجی  
السالك تجلی خاص معرفت به قدره و رتبت الی محبوبه و هو وقت ابتداء وصول الی  
عین الجمع و مقام الباقین فی المعرفه و در اصطلاح فارسی کاشی آورده که شب قدر رتبت وصال  
پیدا است که در چنین شب باد و دوت هم آغوش تا در خوابیدن چه نویسی است خوش تا روزی هر شب  
زبیدار است در آداب المریدين آورده که الثالث بالله فهو العارف کما تأخذه سنة و کما یؤمر  
یک از کلمات است و در حدیث کریم وارد شده نوم الانبیاء حی **قوله** و ده که در دانه چنین نازک  
سفتم موسست **قوله** و ده بالفتح کلمه است که در مقام تحسین و تعجب گویند و اکثر مکرر آید چون در دانه نازک در  
سفن امر است بغایت عجیب و نادر لاجرم مصد نمود بطرفه و در دانه چنین نازک را اینجا اشارت است به  
خاص که در شب بدان مشرف شده در ظاهر قید شب تا بهر مبالغه است و از روی اشارت حوالی غایت  
شب قدر ظاهر در راه رمضان است در مدافیر و شبهار و نزدیکی طاعت با این پنج زیر که این چهار تا را یک  
میگویند که طرفه امر عجیب و غریب پس آید که شاید چنین حال نازک در چنین شب تا یک نمودم موسست  
ای صبا منبهم فرما که سحر که سکفتم موسست در شرح دیوان نوشته که صبا بادیت معروف و ایام  
میناید و اگر عبادت از حالت مستی و زنده گانی دنیا و سحر که کنایت است از آوان ریافت نیست و فساد  
بعقباجه دنیا بحقیقه شب را یکت یعنی مرشد در حالت مستی مرابیان معارف و حقائق فرما و از آن  
حوادث بدان طرفه نماند که در حالت موت نیست ذوق سکفتم دارم چون بجا نیست معارف و حقایق  
و ششم هنگام موت بعالم نیست سکفتم روم **قوله** حست اتفاق طاعت چهارگانه آری اتفاق

و در این نسخه  
بر اکثر نسخه ها در این نسخه







چون با کمالی که نهاده طرب ز کبر بر داغ دل که می رخ ارغوان گرفت طرب تهریکه میخشد نشاندن و نشاندن  
 و خوشی و فرح بود و هیچ فرخی سادی بر فرح و سادی من از خوف فتنه زمان و صاوت دورانیت و در آن وقت  
 یکم و سوم نام حکایت است که آنکه افی الموبد و ایام از امر که کامل و شیخ وقت و ای در مخالفت که ظاهر و ظاهر  
 صیقل اسد ز کین شده با و مصراع مانی از روی معنی مقدم است بر مصراع اول و این بیت بمنزله علم است  
 یعنی اینکه گفته که خواهر شدن بر رخ از دست فتنه آفران و می استغراق مستی در حضور او خواهر شدن  
 هر سوخته و هر حادثه زده که مستغرق مستی بخضر مرشد کامل و شیخ وقت گرفت چه عید مثل لاله که نهاده طرب  
 و خوشی و فرح از فتنه آفران سبب که دستگیر او را بکرم خلق یا خلاص او را بکرمی آبی و سید شیخ وقت  
 شیخ فریدالدین عطار قدس سره تذکره الاولیاء آورد که امام بهام حضرت صادق راضی اند که گفته که با امام بهام  
 در کربلا رفت من بکرم و سبب که بکرمی است که چون از کربلا فرستادم که بکرمی او بیاید و بجای که بکرمی  
 نتوان کرد اما بکرمی یا بکرمی یا بکرمی **قوله** بکرمی کل سخن تلقین نوشتند که کرمی بکرمی و چون از ارغوان  
 از کل ارغوان است چنانچه در مصراع مانی تصحیح مینماید و شقایق لاله کوی که او را شقایق نعمان نیز گویند  
 ظاهر و باطن کل مفهوم هر دانا میشود که باده محبت الهی مثل کل یا بدو که ظاهر و باطن از تجر و معرفت ز کرمی  
 هیچ کس نبرد که مر خود است زیرا که کل هر چند ظاهر او باطن را نمیشناسد است اما هیچ کس تمام می خوری بدو  
 شیر از مرد درین بیت فائده دیگر بطایب است که افاده میفرماید و میگوید که بکرمی بکرمی کل ارغوان محض سخن شهادت  
 برین مضمون که آنکه بکرمی بکرمی شد و از خام مزاج به آمد و می محبت مثل کل ارغوان گرفت و صلوات الله علیه و اهتدای  
 نشد **قوله** می خور که هر که آخر کار جهان بدید از غم سبک آمد و در کل آن گرفت در صحاح و در بیت که در طایفه  
 جام شراب بماند آن درین بیت بطریق محکم میفرماید که هر حال می محبت و عشق الهی بخور که باقی ماند و بادی  
 زیرا که هر دانا می که عاقبت کار جهان بدید و یوفایی او را سباده نمود از غم سبک است چنانکه سبک است و ای که آمد  
 از او کرد و جام کلان شراب محبت الهی در گرفت و فانی را به باقی است **قوله** میخورت کل که در نماز و در کرمی  
 از غیرش صیقل اندر دمان گرفت کل معروف و غیرت بعضی رنگ با و ضمیرش غیرش عاید است کل و معنی  
 بیت آنکه یعنی شکام شکفته شدن چون کل حال خود را مشاهده کرد و در کرمی و غیرش را معاینه نمود از راه طغیانی  
 بلوغ و خوراک از رنگ و نور و دست و مژده و تلاش تقابل کند با و صبا که محرم کارخانه رختی و در فوق عیادت  
 از جوش غیرت نفس آن کل در دمان گرفت و مجال گفتنش نهاد و ساکت گردانید و معنی مایه ای که مراد از کل یک

بکرمی و مراد از دوست محبوب حقیقی است چنانچه مراد از صبا عار کامل صاحب مقام مکی است یعنی  
 و خوشی و فرح بود و هیچ فرخی سادی بر فرح و سادی من از خوف فتنه زمان و صاوت دورانیت و در آن وقت  
 یکم و سوم نام حکایت است که آنکه افی الموبد و ایام از امر که کامل و شیخ وقت و ای در مخالفت که ظاهر و ظاهر  
 صیقل اسد ز کین شده با و مصراع مانی از روی معنی مقدم است بر مصراع اول و این بیت بمنزله علم است  
 یعنی اینکه گفته که خواهر شدن بر رخ از دست فتنه آفران و می استغراق مستی در حضور او خواهر شدن  
 هر سوخته و هر حادثه زده که مستغرق مستی بخضر مرشد کامل و شیخ وقت گرفت چه عید مثل لاله که نهاده طرب  
 و خوشی و فرح از فتنه آفران سبب که دستگیر او را بکرم خلق یا خلاص او را بکرمی آبی و سید شیخ وقت  
 شیخ فریدالدین عطار قدس سره تذکره الاولیاء آورد که امام بهام حضرت صادق راضی اند که گفته که با امام بهام  
 در کربلا رفت من بکرم و سبب که بکرمی است که چون از کربلا فرستادم که بکرمی او بیاید و بجای که بکرمی  
 نتوان کرد اما بکرمی یا بکرمی یا بکرمی **قوله** بکرمی کل سخن تلقین نوشتند که کرمی بکرمی و چون از ارغوان  
 از کل ارغوان است چنانچه در مصراع مانی تصحیح مینماید و شقایق لاله کوی که او را شقایق نعمان نیز گویند  
 ظاهر و باطن کل مفهوم هر دانا میشود که باده محبت الهی مثل کل یا بدو که ظاهر و باطن از تجر و معرفت ز کرمی  
 هیچ کس نبرد که مر خود است زیرا که کل هر چند ظاهر او باطن را نمیشناسد است اما هیچ کس تمام می خوری بدو  
 شیر از مرد درین بیت فائده دیگر بطایب است که افاده میفرماید و میگوید که بکرمی بکرمی کل ارغوان محض سخن شهادت  
 برین مضمون که آنکه بکرمی بکرمی شد و از خام مزاج به آمد و می محبت مثل کل ارغوان گرفت و صلوات الله علیه و اهتدای  
 نشد **قوله** می خور که هر که آخر کار جهان بدید از غم سبک آمد و در کل آن گرفت در صحاح و در بیت که در طایفه  
 جام شراب بماند آن درین بیت بطریق محکم میفرماید که هر حال می محبت و عشق الهی بخور که باقی ماند و بادی  
 زیرا که هر دانا می که عاقبت کار جهان بدید و یوفایی او را سباده نمود از غم سبک است چنانکه سبک است و ای که آمد  
 از او کرد و جام کلان شراب محبت الهی در گرفت و فانی را به باقی است **قوله** میخورت کل که در نماز و در کرمی  
 از غیرش صیقل اندر دمان گرفت کل معروف و غیرت بعضی رنگ با و ضمیرش غیرش عاید است کل و معنی  
 بیت آنکه یعنی شکام شکفته شدن چون کل حال خود را مشاهده کرد و در کرمی و غیرش را معاینه نمود از راه طغیانی  
 بلوغ و خوراک از رنگ و نور و دست و مژده و تلاش تقابل کند با و صبا که محرم کارخانه رختی و در فوق عیادت  
 از جوش غیرت نفس آن کل در دمان گرفت و مجال گفتنش نهاد و ساکت گردانید و معنی مایه ای که مراد از کل یک

غزل  
 صحرای کرمی کون و مکان



فرمودند برای آنست تا حقیقت از عبادت محبت و لذت عشق حاصل گشت که ثابت زمان کمی بی از همه حقیقت نیست و باور  
سهل تر گفت که عشق لذت است و شیخ ابوالحسن قدس سره میفرماید که کفایت دنیا نیز دیکه نیست و دست از هزار سال آرزوی  
این سرافرازد است و آن سرای قرب و قربت بخندد یا میند **قوله** بر لب بحر فنا منتظر ایم است فرستی دان که در این راه حفظ از راه تصدیق مذکور است یعنی نام زاهد بر چند بواسطه اظهار زهد و تقوی بی نیکی مشهور شد است و لیکن پیش  
ملاذ ساقی مرشد است مضمون این بیت نیز نموده مضمون ابیات بعدی بر لب بحر فنا هر کس که در حفظ از راه تصدیق مذکور است یعنی نام زاهد بر چند بواسطه اظهار زهد و تقوی بی نیکی مشهور شد است و لیکن پیش  
امر سرمد مهربان فرصت وقت را غنیمت دان و به اعطای باده محبت توجی کمال از آفرینش از بندگان سبزه ای که این قلب سیم میخاموشد و بس **قوله** ختم زلف و دام کفر و دین است ز کارستان او یکسره این است زلف و دام  
شاید از بندگان ترسد و فروزد و در مدحیات نشود از عبادت که شایسته قدس سره همواره اندام گفته و اورا گفته است **قوله** ختم زلف و دام کفر و دین است ز کارستان او یکسره این است زلف و دام  
و ابیات دست نیکویی گفت میترسم که با داور نفی با ثبات نارسیده جان برود **قوله** از تهنیت کس نیست اندیشه و جو از تهنیت کس نیست اندیشه و جو  
خوش باش ز آنکه تکی جان گذران اینهم نیست **قوله** از تهنیت کس نیست اندیشه و جو از تهنیت کس نیست اندیشه و جو  
بر جاود این بیت نیز بر لبی با بیات بقصد یعنی از تعدی پرده دری که لازم محبت رکنش کفر و ملول باش باید  
با وجود پرده در خندان باش زیرا که ثبات و قرار جهان گذران آن قدر نیست که از عاقبت باید کشید که در گذشت و سخت و در  
میرد و در کشف الاسرار آورده که عارف آنست که از هیچکس نترسد و بار هم فرو نهد **قوله** از دل و جان صرف محبت جانان  
همان است و کونه دل و جان اینهم نیست جانان در اصطلاح صفت قیومی که گویند که قیام محبت موجود است با و است که اگر آن فیض  
بوجودات نباشد هیچ چیز در وجود بقا نیاید و دل و جان یک صفت است که کارگران تعمیر روح است و کارگران اینست  
دانست که سالک در به حال که متوجه تصفیه باطن است و دلدار هر دو نصب العین دارد تا آن زمان که تمام بدلهای پند و  
در دم کند انگاه بکلی از لذت انشینیست پاک کرد و در حد ملائمه بالذات نیست بلکه عاشق در در دوست هر چند از  
دوست میبارد **قوله** دل داغ تو دارم در غم و خشمی دیده تویی در کمر برد خشمی جان همدم تست زنده روز صبر بار  
چون سپید بر سوختن از جگر آید از میفرماید که غرض از دوستی دل و جان صرف محبت قیوم حقیقت است  
جان صد ذرات آن قدر تبه سار که مقصود بالذات باشد **قوله** در دمنده من سوخته زار و زار ظاهر احاطه فقر و بیانی  
این بیت نیز بر لب باقی دارد یعنی در دمنده و یاری سوخته زار زار از آتش عشق و فراق محبت از دوزخ نار و عذاب آید  
پیدا و هیات بر تبه که ظاهر احاطه فقر و بیان آن زبان در کار نیست **قوله** زاهد این است و از باز غریب  
کند از صومعه نادر و غایت اینهم نیست **قوله** چون دلباش سابق ذکر اسرار محبت که در در میفرماید و شنیده زاهد  
چنین تعبیر اندیش معنی وطن بر فاست لاجرم در جواب از راه طرافه رندی میگوید که ای زاهد ملائمه بر تبه که  
سر زشت و کمال در مقام سبزه و زهره خشک کردن محبت میفرماید این است و از غیرت ای که راه از صومعه سبزه

فرمودند برای آنست تا حقیقت از عبادت محبت و لذت عشق حاصل گشت که ثابت زمان کمی بی از همه حقیقت نیست و باور  
سهل تر گفت که عشق لذت است و شیخ ابوالحسن قدس سره میفرماید که کفایت دنیا نیز دیکه نیست و دست از هزار سال آرزوی  
این سرافرازد است و آن سرای قرب و قربت بخندد یا میند **قوله** بر لب بحر فنا منتظر ایم است فرستی دان که در این راه حفظ از راه تصدیق مذکور است یعنی نام زاهد بر چند بواسطه اظهار زهد و تقوی بی نیکی مشهور شد است و لیکن پیش  
ملاذ ساقی مرشد است مضمون این بیت نیز نموده مضمون ابیات بعدی بر لب بحر فنا هر کس که در حفظ از راه تصدیق مذکور است یعنی نام زاهد بر چند بواسطه اظهار زهد و تقوی بی نیکی مشهور شد است و لیکن پیش  
امر سرمد مهربان فرصت وقت را غنیمت دان و به اعطای باده محبت توجی کمال از آفرینش از بندگان سبزه ای که این قلب سیم میخاموشد و بس **قوله** ختم زلف و دام کفر و دین است ز کارستان او یکسره این است زلف و دام  
شاید از بندگان ترسد و فروزد و در مدحیات نشود از عبادت که شایسته قدس سره همواره اندام گفته و اورا گفته است **قوله** ختم زلف و دام کفر و دین است ز کارستان او یکسره این است زلف و دام  
و ابیات دست نیکویی گفت میترسم که با داور نفی با ثبات نارسیده جان برود **قوله** از تهنیت کس نیست اندیشه و جو از تهنیت کس نیست اندیشه و جو  
خوش باش ز آنکه تکی جان گذران اینهم نیست **قوله** از تهنیت کس نیست اندیشه و جو از تهنیت کس نیست اندیشه و جو  
بر جاود این بیت نیز بر لبی با بیات بقصد یعنی از تعدی پرده دری که لازم محبت رکنش کفر و ملول باش باید  
با وجود پرده در خندان باش زیرا که ثبات و قرار جهان گذران آن قدر نیست که از عاقبت باید کشید که در گذشت و سخت و در  
میرد و در کشف الاسرار آورده که عارف آنست که از هیچکس نترسد و بار هم فرو نهد **قوله** از دل و جان صرف محبت جانان  
همان است و کونه دل و جان اینهم نیست جانان در اصطلاح صفت قیومی که گویند که قیام محبت موجود است با و است که اگر آن فیض  
بوجودات نباشد هیچ چیز در وجود بقا نیاید و دل و جان یک صفت است که کارگران تعمیر روح است و کارگران اینست  
دانست که سالک در به حال که متوجه تصفیه باطن است و دلدار هر دو نصب العین دارد تا آن زمان که تمام بدلهای پند و  
در دم کند انگاه بکلی از لذت انشینیست پاک کرد و در حد ملائمه بالذات نیست بلکه عاشق در در دوست هر چند از  
دوست میبارد **قوله** دل داغ تو دارم در غم و خشمی دیده تویی در کمر برد خشمی جان همدم تست زنده روز صبر بار  
چون سپید بر سوختن از جگر آید از میفرماید که غرض از دوستی دل و جان صرف محبت قیوم حقیقت است  
جان صد ذرات آن قدر تبه سار که مقصود بالذات باشد **قوله** در دمنده من سوخته زار و زار ظاهر احاطه فقر و بیانی  
این بیت نیز بر لب باقی دارد یعنی در دمنده و یاری سوخته زار زار از آتش عشق و فراق محبت از دوزخ نار و عذاب آید  
پیدا و هیات بر تبه که ظاهر احاطه فقر و بیان آن زبان در کار نیست **قوله** زاهد این است و از باز غریب  
کند از صومعه نادر و غایت اینهم نیست **قوله** چون دلباش سابق ذکر اسرار محبت که در در میفرماید و شنیده زاهد  
چنین تعبیر اندیش معنی وطن بر فاست لاجرم در جواب از راه طرافه رندی میگوید که ای زاهد ملائمه بر تبه که  
سر زشت و کمال در مقام سبزه و زهره خشک کردن محبت میفرماید این است و از غیرت ای که راه از صومعه سبزه

غزل  
ختم زلف تو دام



راز نیکو میکند و مومن با کافر میبازد و زاهد را فاسق میگرداند و محبت بی معرفت زده کار است و محبت و جدل  
 محبوب میگوید که بران شهید و نگاه جلالی صفا فرین و حسن است با و در منزل مردم ایجاد میکند که میگوید  
 بدو میکند **قوله** ز چشم شوخ تو جان چمن توان برد که دلم با کمان اندر کین است چشم شوخ همان چشم برین  
 جان دین اسلام است که خلاصه و جان افعال و اخلاق است یعنی از شهید و نگاه جلالی صفا فرین و حسن است با و در منزل مردم ایجاد میکند که میگوید  
 سلامت برد که دلم با کمان اندر کین و قابو است زیرا که تعطیل صفا آبی جان نیست پس چنانچه در کمال  
 در کارند چنان صفا جلالی قهاری نیز همیشه در کارند **قوله** شمای جان ز مکر زلفش آید که دل بدو کوه  
 زان در اصطلاح بعضی از محققان است که استیجاب جلالی در صورتیست که صفات قهر خداوندی که همواره در جلال  
 مردم در کار است یعنی شمای جان از مکر و استیجاب جلالی قهار آن محبوب این کمال برد و بی کرد اکنون  
 بران دین است **قوله** عجب علم نیست عشق که چرخ هفت منبرش ز من است **بیت** علم نیست معرفت معهود  
 راز ستاره و کردار افعال معلوم کند و اضافه است یعنی بیانی است آورده اند که چون محبت  
 فائز میگردد جمیع اسرار بر او آشکار میگردد و کما قیل من احب الله کما یحبی علیه شیء و لهذا قال صاحب  
 العباد فی وصف المحبین احبهم ارضیه قلوبهم سادیه ارواحهم عریضیه چون در این باب سابق  
 و مقفیاتی صفا آید در کمال و آن همه از این عشق و محبت بود و لا جرم درین بیت از مکر و استیجاب جلالی قهار آن محبوب این کمال برد و بی کرد اکنون  
 علی است علم نیست عشق که چرخ هفت منبرش ز من است یعنی بیانی است آورده اند که چون محبت  
 جان برد حاشا با کرام الکاتبین **قوله** مراد از بدو کوه فخر منکر عشق عبادت با مولی تعالی چون در بیت  
 عشق از حد برد و انفعیل موجب آرد که مورت بدو کوه فخر منکر عشق عبادت با مولی تعالی چون در بیت  
 بدو کوه فخر منکر عشق عبادت با مولی تعالی چون در بیت  
 رفت و جازا است بر حساب آن بدو کوه فخر منکر عشق عبادت با مولی تعالی چون در بیت  
 ز جام عشق نوشید فطرت بدست درندی ازین است **قوله** ندی در اصطلاح مجرید تمام و قطع علائق کلی را گویند و  
 اصطلاح استغراق عشق را گویند این بیت را بدو بیت بقی است که استیجاب جلالی قهار آن محبوب این کمال برد و بی کرد اکنون  
 کرد که بدو کوه فخر منکر عشق عبادت با مولی تعالی چون در بیت  
 اورا لاحق حال ازین است **قوله** خشی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت بقصد جان من را و نا توان  
 ابرو در اصطلاح عبارت از استیجاب جلالی قهار آن محبوب این کمال برد و بی کرد اکنون

عجب علم نیست عشق که چرخ هفت منبرش ز من است

راز نیکو میکند و مومن با کافر میبازد و زاهد را فاسق میگرداند و محبت بی معرفت زده کار است و محبت و جدل  
 محبوب میگوید که بران شهید و نگاه جلالی صفا فرین و حسن است با و در منزل مردم ایجاد میکند که میگوید  
 بدو میکند **قوله** ز چشم شوخ تو جان چمن توان برد که دلم با کمان اندر کین است چشم شوخ همان چشم برین  
 جان دین اسلام است که خلاصه و جان افعال و اخلاق است یعنی از شهید و نگاه جلالی صفا فرین و حسن است با و در منزل مردم ایجاد میکند که میگوید  
 سلامت برد که دلم با کمان اندر کین و قابو است زیرا که تعطیل صفا آبی جان نیست پس چنانچه در کمال  
 در کارند چنان صفا جلالی قهاری نیز همیشه در کارند **قوله** شمای جان ز مکر زلفش آید که دل بدو کوه  
 زان در اصطلاح بعضی از محققان است که استیجاب جلالی در صورتیست که صفات قهر خداوندی که همواره در جلال  
 مردم در کار است یعنی شمای جان از مکر و استیجاب جلالی قهار آن محبوب این کمال برد و بی کرد اکنون  
 بران دین است **قوله** عجب علم نیست عشق که چرخ هفت منبرش ز من است **بیت** علم نیست معرفت معهود  
 راز ستاره و کردار افعال معلوم کند و اضافه است یعنی بیانی است آورده اند که چون محبت  
 فائز میگردد جمیع اسرار بر او آشکار میگردد و کما قیل من احب الله کما یحبی علیه شیء و لهذا قال صاحب  
 العباد فی وصف المحبین احبهم ارضیه قلوبهم سادیه ارواحهم عریضیه چون در این باب سابق  
 و مقفیاتی صفا آید در کمال و آن همه از این عشق و محبت بود و لا جرم درین بیت از مکر و استیجاب جلالی قهار آن محبوب این کمال برد و بی کرد اکنون  
 علی است علم نیست عشق که چرخ هفت منبرش ز من است یعنی بیانی است آورده اند که چون محبت  
 جان برد حاشا با کرام الکاتبین **قوله** مراد از بدو کوه فخر منکر عشق عبادت با مولی تعالی چون در بیت  
 عشق از حد برد و انفعیل موجب آرد که مورت بدو کوه فخر منکر عشق عبادت با مولی تعالی چون در بیت  
 بدو کوه فخر منکر عشق عبادت با مولی تعالی چون در بیت  
 رفت و جازا است بر حساب آن بدو کوه فخر منکر عشق عبادت با مولی تعالی چون در بیت  
 ز جام عشق نوشید فطرت بدست درندی ازین است **قوله** ندی در اصطلاح مجرید تمام و قطع علائق کلی را گویند و  
 اصطلاح استغراق عشق را گویند این بیت را بدو بیت بقی است که استیجاب جلالی قهار آن محبوب این کمال برد و بی کرد اکنون  
 کرد که بدو کوه فخر منکر عشق عبادت با مولی تعالی چون در بیت  
 اورا لاحق حال ازین است **قوله** خشی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت بقصد جان من را و نا توان  
 ابرو در اصطلاح عبارت از استیجاب جلالی قهار آن محبوب این کمال برد و بی کرد اکنون

قدیمان خود را بجزای قهر



عقل و  
خوشتر عین











بگانه نشاند زمانه تا قصب زکشت قیامت بودت **سروغ** درختی است معودت و بر است و آرد می  
از آن مجانب و مستحقان استقامت به و آزادی اندیش اند و مراد از چرخ چنان است که منشأ  
ابدیت و قصب نخستین جانه نازک از کشتن در زکشت جانه زرد و زرد در جگر از قصب زکشت قیامت  
محمد است صلی الله علیه و آله و سلم در نقطه قصب زکشت از شایسته لطیف با نود تن مبارک نور محمد است  
گوید **تن** که صافی تر از جان ما است بدانکه در بیکای قیامت علی حضرت نمود و درین بیت بیان  
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید و عاشقان جناب فیض مناب بهاء مذله و خاک در که سر  
است پس دست از زمانه از آن هنگام فیض انعام که جانه قیامت چنان است و آرد و در عناصر برت و طیار  
لباس جهانی پوشیده متوجه عالم شهادت شد و صدای بخ فیه توارفات تا قاف سید در شالی  
خواججه عید الله احرار قیامت سر میفرمودند که سالک باید که راه مذله و خوار بر سر بل حوصله نیست  
معنی در آینه نیست به بنده پس این مذلت و خوار می نماید صد هزار اعتبار و سرور است **نکته** که  
بس که بگوید نسیم که در دل اندر پی فانتوبت نسیم در لغت یعنی بوی خوش آمده و اینجا نسیم  
از کار بسته ما و از کار بسته سایر دلهای مقبوضه مجانب بس که کانی کرد و بسط کلی بخشید و نور  
دل او و فایز درده فیض تو شد **نکته** که غنچه کشودیم در بو تو بود **نکته** مرابند و دوران چرخ را می کرد  
سر بسته در ضامتوبت راضی تحفه آن کس را که بیرون آمده باشد از رضای خود بر خوار رضای  
چیز است که هیچ ارادت و ادای او را بخلاف اراده محبوب نباشد یعنی مرا بقید بندگی و ارادت و محبت تو  
و کردش فکر لایق حقیقه کرد لیکن رضای منم سود ندارد زیرا که سر بسته به عادت است رضا تو که عین  
بود که تو از منم راضی شوی و رضای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در کمال تعجیب است چنانچه از محبت  
**نکته** چنانچه بر دل کس بن که مقلد چو عید با سرف کشت **نکته** زلف در اصطلاح چهل مرتبه و عوده  
یعنی مثل نافه دل سکه یا همواره مبتلا بر فیض پسند هرگاه عید محکم استوار با چهل مرتبه عوده و قیامت  
و عده بهمان تو که که کانی دلهای مقبوضه سینه خاص است در ازل بسته است زیرا که تو بمقتضای کانی  
و داد برین عالم و الطین در ازل نبی بودی و مائمه تو **نکته** مراد مرع چمن را زلزل و آرام سحرگاه  
در نواستوبت مرع چمن در لغت بهمن را گویند و اینجا مراد از آن همان جناب فیض مناب است  
در لغت سحرگاه و صبح را گویند و اینجا مراد از آن صبح ازل است و تو با فیض عطا و نواخت و فاعل

بگانه نشاند زمانه تا قصب زکشت قیامت بودت **سروغ** درختی است معودت و بر است و آرد می  
از آن مجانب و مستحقان استقامت به و آزادی اندیش اند و مراد از چرخ چنان است که منشأ  
ابدیت و قصب نخستین جانه نازک از کشتن در زکشت جانه زرد و زرد در جگر از قصب زکشت قیامت  
محمد است صلی الله علیه و آله و سلم در نقطه قصب زکشت از شایسته لطیف با نود تن مبارک نور محمد است  
گوید **تن** که صافی تر از جان ما است بدانکه در بیکای قیامت علی حضرت نمود و درین بیت بیان  
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید و عاشقان جناب فیض مناب بهاء مذله و خاک در که سر  
است پس دست از زمانه از آن هنگام فیض انعام که جانه قیامت چنان است و آرد و در عناصر برت و طیار  
لباس جهانی پوشیده متوجه عالم شهادت شد و صدای بخ فیه توارفات تا قاف سید در شالی  
خواججه عید الله احرار قیامت سر میفرمودند که سالک باید که راه مذله و خوار بر سر بل حوصله نیست  
معنی در آینه نیست به بنده پس این مذلت و خوار می نماید صد هزار اعتبار و سرور است **نکته** که  
بس که بگوید نسیم که در دل اندر پی فانتوبت نسیم در لغت یعنی بوی خوش آمده و اینجا نسیم  
از کار بسته ما و از کار بسته سایر دلهای مقبوضه مجانب بس که کانی کرد و بسط کلی بخشید و نور  
دل او و فایز درده فیض تو شد **نکته** که غنچه کشودیم در بو تو بود **نکته** مرابند و دوران چرخ را می کرد  
سر بسته در ضامتوبت راضی تحفه آن کس را که بیرون آمده باشد از رضای خود بر خوار رضای  
چیز است که هیچ ارادت و ادای او را بخلاف اراده محبوب نباشد یعنی مرا بقید بندگی و ارادت و محبت تو  
و کردش فکر لایق حقیقه کرد لیکن رضای منم سود ندارد زیرا که سر بسته به عادت است رضا تو که عین  
بود که تو از منم راضی شوی و رضای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در کمال تعجیب است چنانچه از محبت  
**نکته** چنانچه بر دل کس بن که مقلد چو عید با سرف کشت **نکته** زلف در اصطلاح چهل مرتبه و عوده  
یعنی مثل نافه دل سکه یا همواره مبتلا بر فیض پسند هرگاه عید محکم استوار با چهل مرتبه عوده و قیامت  
و عده بهمان تو که که کانی دلهای مقبوضه سینه خاص است در ازل بسته است زیرا که تو بمقتضای کانی  
و داد برین عالم و الطین در ازل نبی بودی و مائمه تو **نکته** مراد مرع چمن را زلزل و آرام سحرگاه  
در نواستوبت مرع چمن در لغت بهمن را گویند و اینجا مراد از آن همان جناب فیض مناب است  
در لغت سحرگاه و صبح را گویند و اینجا مراد از آن صبح ازل است و تو با فیض عطا و نواخت و فاعل

غزل  
خود زبده را بخت







فعل  
خیال رفت در طریق

بموجب خواص سری پیدا کرده بود چون توجه محبوب حضرت خواص جهت نظر سحر و طراشه سخن  
بسک سحران کشید و سخن کوئی را بنیاد نهاد چنانچه تفصیل این با جواد است **عده که منطق** **عده که منطق**  
همین است خواص را شاه آورده **خیال رفت در طریق** **خیال رفت در طریق** **خیال رفت در طریق**  
خیال رفت در طریق **خیال رفت در طریق** **خیال رفت در طریق** **خیال رفت در طریق**  
و لهذا امام حجة الاسلام قدس سره در رساله مضمون بر علی علیه السلام آورده که حضرت حق را من نسبت و شکر  
برخی فی احسن صور و دایه لبی لیسلة المعراج علی صورة شاب احد قطط سادین حضرت  
دور طرح کشان از آورده که چون یک بمرتبگی آنرا غیر محجب آن احوال که در آن دم بر غالب است حضرت  
برزخ سالی مثل بصورت محسوسه از آن و غیره و اما در این انجمن بسیار نقولت و کلام  
مشحون از این واقعات و حالات است انجمن کلامه در وی در اصطلاح عبارت از وجه حقیقی است چنانچه در جوامع  
و نسیم در لغت با وجود شب و زلف در اصطلاح اشارت به صفت آن که در جوار است که آثار را به جنبه قدس  
بالصفا پس نسیم زلف در اینجا عبارت از صفاتی است که ایشان را که در مضمون حدیث کریم آن لو بکبر  
دهر که صفات افتخار و اهلایان یعنی به رسته که برود کار ساز دارد روز از زمانه شایسته عظیم است  
متعرض متوجه آن باشد نسیم زلف که ای را پیوند جان گفته بخاطر آنکه میان رب کریم نفحات و جلال متعرض  
نسیم بودند و در بطاعت که در وقت رجوع مبدء خود جازا کشیده همراه میرد تا بجهت حضور زیرا که حکم در  
همین است که جذب قلوب نموده مبدء اصلی سانه و جازا آنکه گفته یعنی به رسته که برود کار ساز دارد روز از زمانه شایسته عظیم است  
درود نفحات مذکور است زیرا که بقول شیخ الاسلام قدس سره هر که در فیض حق نگاه رسد ابار دل آگاه رسد متوجه  
دل آگاه است عارف شیرازی درین بیت لاظهار شکر نعمه المان اتباعا لمضمون الکرمه من القرآن  
بنعمه دیک فحدث میگوید که سال و ده سال ذات تو در هر حاله جود خواب بود و بیدار همراه ما و مونس ما است  
این تجلی تاملی گویند و نسیم و نفحات صفات تو و سیاه و هوایان که است که او را کشیده بمنزله  
اصح میرساند که بر تن من زیان شود هر موی یک کراوات هزار توام کرد **در غم مدعی که منع عشق کند**  
حجت موجه است **در غم مدعی که منع عشق کند** **در غم مدعی که منع عشق کند** **در غم مدعی که منع عشق کند**  
سدن و سرمنه کستن نزاره و ملو از مدعی که منع عشق کند **در غم مدعی که منع عشق کند** **در غم مدعی که منع عشق کند**

بموجب خواص سری پیدا کرده بود چون توجه محبوب حضرت خواص جهت نظر سحر و طراشه سخن  
بسک سحران کشید و سخن کوئی را بنیاد نهاد چنانچه تفصیل این با جواد است **عده که منطق** **عده که منطق**  
همین است خواص را شاه آورده **خیال رفت در طریق** **خیال رفت در طریق** **خیال رفت در طریق**  
خیال رفت در طریق **خیال رفت در طریق** **خیال رفت در طریق** **خیال رفت در طریق**  
و لهذا امام حجة الاسلام قدس سره در رساله مضمون بر علی علیه السلام آورده که حضرت حق را من نسبت و شکر  
برخی فی احسن صور و دایه لبی لیسلة المعراج علی صورة شاب احد قطط سادین حضرت  
دور طرح کشان از آورده که چون یک بمرتبگی آنرا غیر محجب آن احوال که در آن دم بر غالب است حضرت  
برزخ سالی مثل بصورت محسوسه از آن و غیره و اما در این انجمن بسیار نقولت و کلام  
مشحون از این واقعات و حالات است انجمن کلامه در وی در اصطلاح عبارت از وجه حقیقی است چنانچه در جوامع  
و نسیم در لغت با وجود شب و زلف در اصطلاح اشارت به صفت آن که در جوار است که آثار را به جنبه قدس  
بالصفا پس نسیم زلف در اینجا عبارت از صفاتی است که ایشان را که در مضمون حدیث کریم آن لو بکبر  
دهر که صفات افتخار و اهلایان یعنی به رسته که برود کار ساز دارد روز از زمانه شایسته عظیم است  
متعرض متوجه آن باشد نسیم زلف که ای را پیوند جان گفته بخاطر آنکه میان رب کریم نفحات و جلال متعرض  
نسیم بودند و در بطاعت که در وقت رجوع مبدء خود جازا کشیده همراه میرد تا بجهت حضور زیرا که حکم در  
همین است که جذب قلوب نموده مبدء اصلی سانه و جازا آنکه گفته یعنی به رسته که برود کار ساز دارد روز از زمانه شایسته عظیم است  
درود نفحات مذکور است زیرا که بقول شیخ الاسلام قدس سره هر که در فیض حق نگاه رسد ابار دل آگاه رسد متوجه  
دل آگاه است عارف شیرازی درین بیت لاظهار شکر نعمه المان اتباعا لمضمون الکرمه من القرآن  
بنعمه دیک فحدث میگوید که سال و ده سال ذات تو در هر حاله جود خواب بود و بیدار همراه ما و مونس ما است  
این تجلی تاملی گویند و نسیم و نفحات صفات تو و سیاه و هوایان که است که او را کشیده بمنزله  
اصح میرساند که بر تن من زیان شود هر موی یک کراوات هزار توام کرد **در غم مدعی که منع عشق کند**  
حجت موجه است **در غم مدعی که منع عشق کند** **در غم مدعی که منع عشق کند** **در غم مدعی که منع عشق کند**  
سدن و سرمنه کستن نزاره و ملو از مدعی که منع عشق کند **در غم مدعی که منع عشق کند** **در غم مدعی که منع عشق کند**



سحر

و صاحب ساکنان راه احدیت که ظانی با اگر چه در همچو کاهت اما از کوه نشینان این در کاهت اگر چه در  
 محجوبت اما از در میخ با مطلوب است اگر چه بعد از در کاهت اما بهیچ در نظر ظاهر فیه است اگر چه با  
 عهد در بابت و آن میخ ساکنان را بهیچ نیست بکن و لغش میا که ساکنان است که متوجه در کاهت است  
 چون بهیچ است و این مصراع در ظل مقوله کله بکوت که در مصراع اول وقوع یافته و این میخ مصراع را در  
 در این ترفیق که ظانی از خلقت مصراع میزبان سفینه غزل است درین مطلع و حسن مطلع تحریف و رغبت  
 بر تحریف و تفرید و صراحت می ناب در مصراع عبارت از قبیلیم است که مملو و مالا مال از محبت است  
 با مطلع کشته و نیز کتاب السعد و نظم را سفینه کینه بدینچه که حاصل جمیع الفاظ و لوانی بهیچانی است و وجود  
 طولانی نویسنده و چون در هر دو صفحه نظر کنند شکل کشته یافته میباید و در اینجا کینه از کتب حقایق و معانی  
 سافست که با بایب سکون را مطالعه آن در کاهت صاحب سجات آورده که حضرت خواجیه امیر حلال در کاهت  
 میفرمودند که اگر سنوم و دانم که در خطا کافری سخنان نظام را بهیچ میگوید میفرمودم و ملازمه و سرنگین و من است  
 و لهذا اشباح طریقه رضی الله عنهم نظیر بهیچ است اهل مانه که در حق مرید بهیچ رسم قابل است خلوت قرار  
 در تغیر امام زنجانی آورده که وجب للعباد بلزوم الحلو بلهه بنفشه و در شرح دیوان نویسنده که  
 می ناب کلام مجید و قرآن جمید است و سفینه غزل کینه از کتب حقایق و معانی مصنفات سلف و خلف با کوه  
 آمل اندام و سرور و سرایه سرف با سفینه درین مانه پرفا پار که در خوش و غل نموده و در صحبت  
 نشود قرآن مجید و زفران جمید نزد کاهت صحبت او و مبدوم ذوق توان بود و از جوش میخ او عقده جان  
 کشود و کتب حقایق و معانی بود که سیر سلف و خلف بیان کند و مطالعه آن ذوق بخش بود و سرایه سرف بود  
 بهتر کتاب جهان است و در عقده زمانه غبار نیست هر خط از او بقیه خاطر تو صد فرح و راحت است  
**قوله** جریده رو که در کاه عافیت نیست بیا که که عمر عزیز بهیچ است معصومان بریت بود که مضمون بهیچ نیست  
 بیت بر تو واضح میباید و عافیت دور کردن خدا شای بهیچ را از کاه که ظانی کشف و مقول است که میخ از حاتم بود  
 بهیچ که چهار زود در کاهت عافیت روز را شب آن شخص گفت این عافیت است که در هر روز با دار کوفت عافیت بود  
 که در هر صبح شوم خدا را سبای بد اگر چه در عافیت مقام است بر علی که تلو تلو بالافیه الا بشوق لا نفس  
 عافیت نتیجه محبت است بدین تفصیل که هر قدر که از علایق جفا مجرد میباید و با تقدیر محبت و ترقی میباید و ذکر  
 علایق و عوائق جفا و روح خود مجرد و متفرد میباید محبت او بعد از طایر درین وقت محبت بجا سفر میباید

و صاحب ساکنان راه احدیت که ظانی با اگر چه در همچو کاهت اما از کوه نشینان این در کاهت اگر چه در  
 محجوبت اما از در میخ با مطلوب است اگر چه بعد از در کاهت اما بهیچ در نظر ظاهر فیه است اگر چه با  
 عهد در بابت و آن میخ ساکنان را بهیچ نیست بکن و لغش میا که ساکنان است که متوجه در کاهت است  
 چون بهیچ است و این مصراع در ظل مقوله کله بکوت که در مصراع اول وقوع یافته و این میخ مصراع را در  
 در این ترفیق که ظانی از خلقت مصراع میزبان سفینه غزل است درین مطلع و حسن مطلع تحریف و رغبت  
 بر تحریف و تفرید و صراحت می ناب در مصراع عبارت از قبیلیم است که مملو و مالا مال از محبت است  
 با مطلع کشته و نیز کتاب السعد و نظم را سفینه کینه بدینچه که حاصل جمیع الفاظ و لوانی بهیچانی است و وجود  
 طولانی نویسنده و چون در هر دو صفحه نظر کنند شکل کشته یافته میباید و در اینجا کینه از کتب حقایق و معانی  
 سافست که با بایب سکون را مطالعه آن در کاهت صاحب سجات آورده که حضرت خواجیه امیر حلال در کاهت  
 میفرمودند که اگر سنوم و دانم که در خطا کافری سخنان نظام را بهیچ میگوید میفرمودم و ملازمه و سرنگین و من است  
 و لهذا اشباح طریقه رضی الله عنهم نظیر بهیچ است اهل مانه که در حق مرید بهیچ رسم قابل است خلوت قرار  
 در تغیر امام زنجانی آورده که وجب للعباد بلزوم الحلو بلهه بنفشه و در شرح دیوان نویسنده که  
 می ناب کلام مجید و قرآن جمید است و سفینه غزل کینه از کتب حقایق و معانی مصنفات سلف و خلف با کوه  
 آمل اندام و سرور و سرایه سرف با سفینه درین مانه پرفا پار که در خوش و غل نموده و در صحبت  
 نشود قرآن مجید و زفران جمید نزد کاهت صحبت او و مبدوم ذوق توان بود و از جوش میخ او عقده جان  
 کشود و کتب حقایق و معانی بود که سیر سلف و خلف بیان کند و مطالعه آن ذوق بخش بود و سرایه سرف بود  
 بهتر کتاب جهان است و در عقده زمانه غبار نیست هر خط از او بقیه خاطر تو صد فرح و راحت است  
**قوله** جریده رو که در کاه عافیت نیست بیا که که عمر عزیز بهیچ است معصومان بریت بود که مضمون بهیچ نیست  
 بیت بر تو واضح میباید و عافیت دور کردن خدا شای بهیچ را از کاه که ظانی کشف و مقول است که میخ از حاتم بود  
 بهیچ که چهار زود در کاهت عافیت روز را شب آن شخص گفت این عافیت است که در هر روز با دار کوفت عافیت بود  
 که در هر صبح شوم خدا را سبای بد اگر چه در عافیت مقام است بر علی که تلو تلو بالافیه الا بشوق لا نفس  
 عافیت نتیجه محبت است بدین تفصیل که هر قدر که از علایق جفا مجرد میباید و با تقدیر محبت و ترقی میباید و ذکر  
 علایق و عوائق جفا و روح خود مجرد و متفرد میباید محبت او بعد از طایر درین وقت محبت بجا سفر میباید

غزل  
 در این زمانه از غزل طایر است

در این زمانه



ماعبدناك حق عبادتك از عبادت از روز و سائر افاضات الهی است که پیش از آنکه در مقام عبادت  
 است و در این مقام از احوال است و حرام خدا را حرام دانستن و میتواند بود که معانی عبارت از آن رسید بجمال  
 نیافت حضرت سبحان بجهت عرفان نیز از حجاب عبادت است بلکه در این مقام از حجاب عبادت است و باطن  
 مکان است پس این گفتار ظاهر تفسیر خود میکند از آن رسید بجمال و حجاب که اظهار آن بود شعاع اهل عرفان  
 الهام علیه الصلوة والسلام ماعبدناك حق معرفتك و معنی است چنین باشد که فرشتها از معنی و باطن  
 نیز برآمده تملک کنند و در این کار بار بکار بفرستند که عملی به عملی که دارند و بدانند که در این مقام  
 تنگ دارند و این علم شمر می خورد و تجربه و سرباز و غیره و در این مقام از حجاب عبادت است و باطن  
 تحت آید فالعلم بحجاب الله البصر و در این مقام از حجاب عبادت است و باطن  
 به محل است در این مقام از حجاب عبادت است و باطن  
 در این مقام از حجاب عبادت است و باطن  
 و کاروان سر بر سر نیست بر سینه و نگاه کند تا معلوم شود که کار عبادت است و باطن  
 مجتهد نیست پس کار خود نماید و او را غرض خود را در ظاهر و باطن  
 و این اصل به عمر و هنر است چون در بیت بالا به ثبات و بقراری جان گذر نمود و نصیحت عملی به عمل  
 لاجرم از تهید به تقویون مالا تقولون بدل آورد رسید خود را به حقیقت عبادت است و باطن  
 اختلال خود مینماید که از امید فراوان بوصول است که خود را به حقیقت عبادت است و باطن  
 ساخت اما اصل قاطع الامر منتهی است که رسید و صل نمیدد که بکلیه بر سبکی و قهقهه بخوان که سود بخش  
 طره در اصل حبل المتین و عروه و ثقی که گویند و میگویند عبارت است از مرشد بنور الله و نور  
 ستاره است معنی که بخواند و در اسرار خود خواند از برای آنکه سعادت او بعد از سعادت مشرب است و در  
 ستاره است که او را به سبب این خواند و بخواند که در این مقام از حجاب عبادت است و باطن  
 و این مصراع تفسیر خود است که در مصراع اول واقع است در این مقام از حجاب عبادت است و باطن  
 که در بیت بالا مذکور است یعنی اوردن است برین در حبل المتین جای مرشد را در این مقام از حجاب عبادت است و باطن  
 شش همچنان و فلاسف کمال اندید که سعادت از آنرا نرسد و در این مقام از حجاب عبادت است و باطن  
 و آن اخضران که نمونان بجهت و در این مقام از حجاب عبادت است و باطن

غل  
 در در میان آمدیم

2











غزل  
دیرین و خجسته

لاجرم باشد همیشه که در این درین بیت نیز خطاب رنانه باز آید که ای است غزل دیدی که در جزیره مستم  
از غم ما هیچ غم نداشت و آب ایضا نغمه عیار است که چون از مطالع عیار غراب نقیب و تعریف احکام الهی  
میگویند از خوف صد و شصت مغلطه لغوی مفتی روم قدس سره **نوشته آن باشد که سواد آن گفته**  
عنوان کلام از حقیقه بجا رسیده و دل خالی مینماید **لاجرم عارف** نیز از خطاب با دل خود نمیکند  
در یافتن ای که با رجحان از مصلحت جوهر و مستم که لازم شان معنوی است کاری ندارند و مصراع نانی نقیب  
فنا **یارب** نیز از دل چون کبریا گفتند و عزت صید حرم نداشت چون در بیت سابق لفظ  
حقیقه بود و لفظ جوهر و مستم و سید مستم سواد ادب بباران درین بیت مجاز تصدیق میسراند و درین بیت  
نیز واقع است و تقریرش چنین است که هر چند دل که من کبریا که میفرماید اوست افکنند گفتند  
صید حرم نداشت **ایضا** درین بیت کبریا که قاطع خود را قربان آن قائل گردیدیم و در موردی نداریم  
چون کائنات کس نیست خواهد بخت در قیامت ناخوشه که در نفع نماند **نوشته** بر زبان بخت در نماند  
لفظ و طریقی که نداشت باز دل خود کرده مخاطبه و مکالمه و محادثه محبوبه بر زبان میسراند  
برهنه که در **مرحوم** با صندم با پیر **لاجرم** عنوان کلام از مجاز حقیقه میگرداند و بر سینه خلیل الرحمن  
اداهست فیهو شیفان سخن میسراند و میگوید که بر هر چنانی که آید از بخت نماند **نوشته** که در  
کلام که رسم لفظ و طریقی که نداشت **نوشته** استقامت انکار است **نوشته** بالانیمه هر که بخواند از  
بیکس که خرم نداشت **نوشته** بالانیمه جادو و هر مجرب که نماند و غوار از اجاب آن یار و الا اقدار کشید و بجه  
ذاتی رسیده در هیچ جا که رفت هیچ عزت نیافت **نوشته** عزیز که هر که درین سر یافت بهره که هیچ عزت نداشت  
خوش وقت رنمت که دنیا و آخره از دست داد و هیچ غم از پیش و کم نداشت **نوشته** در مصطلح آن است  
و تعینات وجود و انکاسا و صفت و اعیان و اوصاف و لغوت و احکام آنها بر نه و محو و فناء حقیقه  
و دور کرده و خود را از همه مبرا ساخته باشد و مرتب اصطلاح اهل صلبه و ملوک را گویند و ترکیب  
است **نوشته** مقام رنمت مقام است بر علی و دولتی است بغایه مستقام **لاجرم** بطریق تمایز نماید که غزل  
آن رنمت که دنیا و آخره را بر راضا مولی از دست داد و ترک نمود و هیچ غم از پیش و کم نداشت **نوشته**  
با هر کس که انکار کند که چنین جام جم نداشت ساقی در لفظ آب منده و مشهور را در منده است و در  
کامل و هر که کمال است و در حقیقت آورده که ساق فیض رساننده و ترغیب کننده را گویند که کبریا و یار

لاجرم باشد همیشه که در این درین بیت نیز خطاب رنانه باز آید که ای است غزل دیدی که در جزیره مستم  
از غم ما هیچ غم نداشت و آب ایضا نغمه عیار است که چون از مطالع عیار غراب نقیب و تعریف احکام الهی  
میگویند از خوف صد و شصت مغلطه لغوی مفتی روم قدس سره **نوشته آن باشد که سواد آن گفته**  
عنوان کلام از حقیقه بجا رسیده و دل خالی مینماید **لاجرم عارف** نیز از خطاب با دل خود نمیکند  
در یافتن ای که با رجحان از مصلحت جوهر و مستم که لازم شان معنوی است کاری ندارند و مصراع نانی نقیب  
فنا **یارب** نیز از دل چون کبریا گفتند و عزت صید حرم نداشت چون در بیت سابق لفظ  
حقیقه بود و لفظ جوهر و مستم و سید مستم سواد ادب بباران درین بیت مجاز تصدیق میسراند و درین بیت  
نیز واقع است و تقریرش چنین است که هر چند دل که من کبریا که میفرماید اوست افکنند گفتند  
صید حرم نداشت **ایضا** درین بیت کبریا که قاطع خود را قربان آن قائل گردیدیم و در موردی نداریم  
چون کائنات کس نیست خواهد بخت در قیامت ناخوشه که در نفع نماند **نوشته** بر زبان بخت در نماند  
لفظ و طریقی که نداشت باز دل خود کرده مخاطبه و مکالمه و محادثه محبوبه بر زبان میسراند  
برهنه که در **مرحوم** با صندم با پیر **لاجرم** عنوان کلام از مجاز حقیقه میگرداند و بر سینه خلیل الرحمن  
اداهست فیهو شیفان سخن میسراند و میگوید که بر هر چنانی که آید از بخت نماند **نوشته** که در  
کلام که رسم لفظ و طریقی که نداشت **نوشته** استقامت انکار است **نوشته** بالانیمه هر که بخواند از  
بیکس که خرم نداشت **نوشته** بالانیمه جادو و هر مجرب که نماند و غوار از اجاب آن یار و الا اقدار کشید و بجه  
ذاتی رسیده در هیچ جا که رفت هیچ عزت نیافت **نوشته** عزیز که هر که درین سر یافت بهره که هیچ عزت نداشت  
خوش وقت رنمت که دنیا و آخره از دست داد و هیچ غم از پیش و کم نداشت **نوشته** در مصطلح آن است  
و تعینات وجود و انکاسا و صفت و اعیان و اوصاف و لغوت و احکام آنها بر نه و محو و فناء حقیقه  
و دور کرده و خود را از همه مبرا ساخته باشد و مرتب اصطلاح اهل صلبه و ملوک را گویند و ترکیب  
است **نوشته** مقام رنمت مقام است بر علی و دولتی است بغایه مستقام **لاجرم** بطریق تمایز نماید که غزل  
آن رنمت که دنیا و آخره را بر راضا مولی از دست داد و ترک نمود و هیچ غم از پیش و کم نداشت **نوشته**  
با هر کس که انکار کند که چنین جام جم نداشت ساقی در لفظ آب منده و مشهور را در منده است و در  
کامل و هر که کمال است و در حقیقت آورده که ساق فیض رساننده و ترغیب کننده را گویند که کبریا و یار

غزل  
درم امید عطفی







مبداء و مبدء اصطلاح اصطلاح غیر جمیع عن الاطلاق را کویند چنانچه یعنی با وجود آنکه دل و دین در راه او در باختم و خود را  
از جمیع قیود مجرود و مفسر ساختن هنوز آن دلبر غیرت پرور چنانچه در غیب و تحریر فی مقام سلاست بکلمات سر با صلاست بر خاست  
لان الملامه و روضة العاشقین و زهدة المحبین و راحة المتفانین و سرور المریدین و مصطفی  
تفصیل علامت است یعنی دلبر ملامت بر خاست و گفت بد که تو سالتست قرب و نهیست مانیست زیرا که از تو حال استقامت  
که مقام انبیا کریم و ادبیا عظام است بر خاست اگر از تو قرب و نهیست مانیست مانیست مانیست مانیست مانیست مانیست مانیست  
و بیان نوشته که محبت ماسوی محبوب کل در نیاز و ضلعت قرب و نیاز بد پس که نظر با نهیست میفرماید که دل و دین را  
دوست در باختم هنوز از راه علامت گفت که تو سالتست مانیست مانیست مانیست مانیست مانیست مانیست مانیست مانیست  
نباخته یعنی به مقام موقوفین تو توار سیده پس لایق ضلعت خلد نکشته **قوله** که سینه که درین نرم و در خوش  
که نه در آخر صحبت به نماند زخامت این بیت مربوط است بابت لایق محبت محبوب محبت مانیست مانیست مانیست مانیست  
نموده غریق بحر قلنی و اضطراب است لا حرم جبهت خود که مبادا قباحتی بکند و مصدر ترک است پس بود میگوید که اردل  
شاید از بهادر ایچرا عالم تا مرور که درین نرم و دنیا یکدم خوش نیست و بر اهله که زانید که نه او در آخر صحبت مانیست  
و پس با بر خاست زمانه تا بود چنین **قوله** شمع که زان لب خندان زبان لایق زده پس عیاق تو بهما بغیر از خاست  
غرامت بالغنح تا وان اصطلاح علیه در بدایه عشق حیات است که هر چیز را که اندکی شباهت با محبوب است و پس سیم  
دم از سنا به و ممانت زنده از غایت سنگ چشمت از ابا به سینه میگیرند از اینجا محبت سیر از خطاب محبوب خفیه نموده میگوید  
اگر شمع از آن خندان تو و تحلی عالی تو زبان لایق رنگینی و نورانیت زده صد شکر که پس عیاق غیرت ناکتو بغیر از  
از آتش خانه خیر سر با سوخت و با بهر سو خاست بر خاست اگر هر که از اندازده خود با بیرون بکند و بهر سو خاست خاست  
و رسوای از **قوله** در چمن باد بهادر بکنار کل و سر و هوادار آن عارض قائم بر خاست با بهادر با صباست  
استقام صبح از زیر عرش بر میخیزد و آن با بغایت لطیف و نیک است و سیم خوش دارد و کلها از تاثیر ادب بکشد و عارض  
روایت یعنی از شمار و از در اصطلاح عبارت از ظهور تجلی جماعی که سبب وجود عالم است و موجب ظهور اسرار حق سبحانه  
در اصطلاح عبارت از امتداد حضرت الوهیت که برین وجود امکان است درین بیت نشتر تربت یعنی در چمن به صبا بکنار کل  
آغوش سر و مخض هوادار و محبت آن عارض زیا و قائم در بار که شمع از آن کل و سر و دار بر خاست و گذر کرد و الا کار و سینه  
با کل و سر و دست و زبان حلس مضمون این بیت بر صفحہ اول مرئاست **قوله** خاد که بر دو مافته باغ من است و آن گل که نیست  
بو تو و ان من **قوله** چمن لایق قدم ز کز رفت از خجلت سر و کمرش که باز قد و قائم بر خاست چون بیت لایق از چمن

[illegible]

غزل  
روشن از برتوی



آن اعزّه ذوی البصره راستنشا میناید و میگوید **قوله** ناظر و ناظر صاحب نظر اند ولی **قوله** بر سر سوداوند در میان کبریا  
صاحب نظر در اصطلاح اینطیقه عارف کامل و العین را گویند که از مراتب کثرات موهوره صوری و معنوی عبور  
باشد و بمقام توحید عیان رسیده و بدیه حق بین بگم کند بصیرة الذی بصیر به در صور جمیع موجودات  
جمال حق نماید یعنی ناظر و صاحب وجه و وجه تو صاحب نظر اند و بسا اهل عشق و محبت و شوریدگی تو هیچ سر  
که در نسبت این است معرفت عام که هر شیء دارد صاحب عصمت الانبیاء در ذکر هر سید علیهم السلام آورده که نام اهل عالم  
بر خالق خود عاشق اند و طالب اند و راه نبات به جاده حیوان **قوله** الیک منکر غمش سخن بر آید عجب سخن از کرده خود  
برده در ترکیب نیست **قوله** در عبادت از عجب طوف وین دیده است که در حالت غلبه سکروفا افشار اسرار بر بویست نماید و بعد  
در حالت محو و بقا از کرده خود محو و پیمان شود یعنی الیک منکر از غم افشار اسرار بر محبوب سخن و غم از دیده بر  
چو عجب زیرا که نه تنها من از افشار اسرار محو و پیمان بل از کرده خود محو و پیمان هیچ برده در ترکیب نیست از عجب  
که صاحب اینست و شاه اینست سلیم بطامر آن دریا بس طامر قدس سره و قدر که از بسا سکروفا بسا محو و بقا  
از سر تواضع رسته و در کردن خود افکنده و کار در برست گرفت و گفت ان قلت یوما سبحانی ما اعظم شأنی **قوله**  
محبوبی اقطع زنادی و اقول اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و  
**قوله** تا بدانی نشیند ز نسبت که در سبیل خدا زنده ام رکنه در ترکیب نیست **قوله** فیهما نسبت در اصل ترکیب  
دانش است که جهت ضرورت وزن در اینجا وصل نموده و سبیل خیر سبیل به یطین را گویند این بیت مربوط است به نسبت  
یعنی الیک منکر از دفع خجانه و پیمان افشار اسرار تو را محبوب نتواند که با دفع غبار و گرد از رکنه بر آید  
تا بدانی نشیند خود خواهد که در محو و بقا بر عبادت اسرار محال بر ختمال غم میناید بامید آنکه سبیل را که  
**قوله** تا دم از نام سر زلفت و هر جا نرند با صبا گفت و شنودم سخن ترکیب نیست **قوله** زلف در اصطلاح عبارت از غیر هویت  
که هیچکس را بر آن را زو قوت نباشد و سر زلف اسرار ذات که گویند و حیل آن اسرار در غایت اختفا و استتار است  
لا جرم گفت شام سر زلف عاشق غیور بکجا محبوب غیر التماس نیاید که از بر آنکه تا دم از اسرار خفته ذات حق  
نرند و فاش آن اسرار پیش نا اعلان کنند با باد صبا غماز بر آید گفت و شنودم هیچ سخن نیست که در نسبت  
درین هر دو بیت محو و بقا نسبت محبت از نسبت قلی و حیرت هر دو بدل او در اینجا لایح میشود و اختیار میکند  
اما محبوب مطلق صفت که ناظر قلوب است در صدد الفاظ و کلمات و افعال و مقتضای **قوله** باز با نامز که در مقام مادر  
بزرگ و حاکم و معتمد و معیار از خجانه بود حکایت چو بان که مولانا جلال الدین محمد و محمد سر قدس سره در سنن مشهور

2

دلم

فرموده دیدم موسی کیم شبانی را بر آید گوشتی ای کریم دای **قوله** تو کجانی تا سوم من چاکرت چارقت دوزم کنم شانه سر  
الی آخر حکایت **قوله** از کارا سفر غرق حرام است حرام که هر کام درین و خطر ترکیب نیست **قوله** سینه محبوب برین صابر رسیده که در  
عشق بر سر قدم محاط بسیار و نرلات بیشتر چنان عاشقان زار و حجاب زار تعبیه فرموده و این تجلی سینه  
الله تبیلا از حیات که اهل من عبداست ستری قدس سره گفت هر کس که خدا را سبوح و مستعار و بحقیق سبوح  
و در تمسید اعیان القضا **قوله** آورد که اول حرفی که بر لوح محفوظ پیدا شد لفظ محبت بعد پس لفظ بابا لفظ نون و بعد  
بسم محبت **قوله** بعالم هر کجا در و بلا بود بهم بر دند و عشقش نام کردند پیداست که چنین سفر خطر ناز کان  
بر و حرام است حرام در کنار تکیه است **قوله** مصطفی نیک از پرده بروی فتنه را ز دونه محراب نرنگ نیست **قوله**  
در اصطلاح آن است که جمیع کثرات و تعینات و وجوب و استحکامات و صفات و اعیان و احوال و نفوت و احکام آنها برنده  
و فنا از حقیقه خود تراشیده و دور کرده با و خود را از همه معز و مبرا سازد و او سر از عالم آدم است که مرتبه هیچ مخلوق  
بر مرتبه و مقام رفیع او نرسد یعنی بمقتضای اسفای سلطه بویست که مصطفی نیست که از پرده بروی فتنه اسرار محبوب و لا  
عجبت عارفان باشد هیچ خبر ترکیب نیست **قوله** قول خدایا و یس قریب قدس سره من عرف الله لا یخفی علی شیء  
و تفصیل این اجمال آنکه هر چه در دنیا تا قیامت واقع میشود و هر چه در ذات عقود واقع است از احوال کلی و جزئی و  
لوح محفوظ که نفس کس است نسبت چو عارف بر مرتبه کلی رسد و در اینجا با تحقق شود هر چه در اینجا نیست  
منجواند و میداند بحسب استعداد و تحقق خود در آن مرتبه **قوله** من ازین طالع سویده به برنج و نه بهره مند از سر  
در ترکیب نیست **قوله** محو و بقا در سبب و در سبب اختیار بکجا با التماس میاید که من ازین طالع شوریده  
برین خود مبتلای برنج خرق و عذر در رام و نه بهره مند از جانب فیض نبات رحمت عام تو هیچ نیست **قوله**  
از خیال لب لبورین تو ای چشمه نوش غرق آب عرق اکنون بگر ترکیب نیست **قوله** لب لبور در اصطلاح اینطیقه عبارت  
ساحل و لطف کامل محبوب است که لذت و علاوت عذوبه آن فراموش نشود و توشن بالضم و او و محو و تریاک و باز  
و عمل دور اصل یعنی حیات و تریاک و عمل و هر چیز سبب است بمناسبت آنکه مدحیانه نوش گویند که افیون کشیدی  
و چشمه نوش در اصطلاح اینطیقه عبارت است از محو و بطلان اگویند صفت چنانچه صاحب قلوب العارفين از عذبه الدرسین  
المذ و الدین قصیده حکایت کرده که روزی در بنده حضرت مولانا جلال الدین محمد و محمد سر قدس سره که فرمودند که کافه انبیا  
و اولیاء و حق حقیقه بار شفا میبخشند و بر چیز قرار دادند و من از سر نور محمد میگویم صلا الله علیه و آله و سلم خدا  
که ذوق است و من لم یذوق لم یدر و من ان ذوق کل غرقم و ذوق عالمیا عکس ذوق است الا ایمان کل

مصلحت نیست که از پرده بردارد

2



ذوق و شوق این کلام و کرمی هر چیز که بکلام و سیرینی متصف است یعنی سبقت پسند و تصور کردن سیرینی  
و عذای فیض لعل و لطف کامل توانی چشیده نوش و سرباد ذوق غرق آب عرق خجالت و سیرینگی هیچ سیرینی نیست  
زیرا که بمقتضای کل اناء بنوشی با فیه هر چه از چشمه نوش جوش نه سیرین و با عذای خود فایده **قد آید** سیرینگی  
بر دهنش خاک درشت زیر صند منته و خاک در دهنش نیست متعارفست که خاک در دهنش که چشم مرا خدای چشم تو  
و مراد از خاک در محبوب درخت و بر آبی آن خاک پاکست و مراد از خاک که در مصراع نانی است که در دهنش و طعمه و کوفت  
است یعنی آب چشم من که بر دهنش و سپاس در خدای و بر آبی خاک پاک در دهنش که سبب فایده چشمش ناشی و جاریست  
زیرا بر دهنش و سپاس آن آب چشم که در دهنش و طعمه و کوفت است هیچ دروازه دلی نیست که نیست زیرا که در فایده میانه از آن  
که در دهنش و طعمه و کوفت است و نور آینه یار دهنش **قد آید** تو خود ای شعله خشنده چه داری در دهنش که از عذای  
هزار گزین نیست شعله خشنده اشارت به الله نور السموات و الارض است و حرکات آن ذات اشارت  
تجلیات متکثر و مختلفه متضاده چنانچه ملا محمد باقر مفیدی در شرح منظوم بر این اشارت نموده و مفسر این اشارت  
احکام متخالفه متقابل و متضاده مضطربانه بحجاب محبوب التماس می نماید که خود و بالذات ای شعله خشنده سرباد  
نور معلوم نیست که چه در اراده و نیست و سبب که بر آبی در دهنش و طعمه و کوفت است متضاده و احکام و آثار متقابل  
مختلفه تو بگو هر چه عارف و محقق نیست که نیست **قد آید** از وجود این قدم نام و نشان که نیست و در دهنش و طعمه و کوفت است  
ناظم قدس سره درین بیت از حاشیه فحاشی خود که سبب مجاهده و ریاضت حاصل می شود خبر میدهد و میگوید که از وجود و نیست  
آن قدر نام و نشان باقی مانده است که عوام کالانعام بر و اطلاق است میکنند و در تحقیق از ریاضت و مجاهده و نیست  
من هیچ از نیست که نیست **نامرت** زمین باقی می ماند **قد آید** سیر در بادیه عرق و در بادیه بود آه ازین که در  
خطر نیست که نیست **مضمون** از نیست با مضمون نیست **نار** کار از اسرار عین حرام است حرام **قد آید** خود مختار است اغلی که از نیست  
دو بیت از لطافت با **قد آید** بحر این نکته که فطر از تو ناخشنود است در هر پای وجود هنر نیست که نیست چون مجازات است  
دست خود مجرب و محبت او بر تیر کمال سید سراج آداب از میان قطره ترک لادب عند المحبین ادب سر  
ست از نیست محبت محبوب احکام از درین بیت عرض احوال که ناخانه میناید **قد آید** روزگار است که سودای بی  
دین نیست غم این کار نشا دل نمکین نیست و سودا یعنی خوف و محبت است و است در اصطلاح مقصود و مطلوب و نیست  
امیر اکویند کما صرح به صاحب التعمیق و مراد از بیان درین محل صفا آهر است که مقصود و متوجه الیه کل کلمات  
و در مرتبه واحدیت که مقام فطرت اولی است اعیان را بر آنکه صورت و ظاهر اسما و صفات آهر اند معرفت و محبت آن

تعل  
روزگار است که

اسما و صفات خود مظهر آهر اند ذاتی و فطری و همین خوف و محبت باعث اقرار ربوبیت گشت چنانکه اعیان را بر  
معرفت و محبت ذاتی و فطری خود اقرار ربوبیت نمی توانستند نمود و هدایت عام لازم این معرفت و محبت که **الذی**  
**اعطی کل شیء خلقه** فطره هدایت و فطرت این اشارت باین هدایت عام است یعنی ذاتی است و هدایت بعید که  
و محبت صفا آهر درین بیان نیست و غم این کار یعنی غم سودای بیان صورت نشا دل نمکین نیست دل خود  
نمکین گفت باینکه محبت حوای دل مخزون و محنت کشیده بود چنانچه خواص کجی معاذ را از قدس سره میفرماید  
محبت از غیبت بودن آن بعرس رسید عطره دید که برست رسید رفعت دید به بهشت رسید نعمت دید بدوزخ رسید  
عقوبت دید به بلا رسید عبادت دید به آدم رسید محنت دید در انکار گرفت و گفت مادر حلیه اسرار و حقایق  
مواظقت داری این کلام **بیدار** است که چشم چشم صورت صدها سازد **قد آید** و دین رو ترادیده جان بین باید  
وین یکبار به چشم جهان بین نیست **رو** در اصطلاح و جعفی را کویند کما صرح به صاحب التعمیق و دیده جان بین  
عبادت از دیده دل است که مسر به بصیرت است و دیده جهان بین عبارت از دیده دل است که مسر به دیده است  
است پس که طالب دیده را وجه عالم اخذ و حضرت دست باید که از هر ساد و وجه و جمال و دیده و در کبریا  
که دیده است لال او را نمیتوان دید و آن دیده که در کار حق تواند نمود دیده دل است و نادیده دل که در اجزاء ریاضت و سلوک  
و زکات و تقوی و تصدیق و تجلی روح منور گردد ساد و جمال و دست بطریق شهود نمیتوان کرد و اینجمله با اتفاق ارباب  
جز باری کامل حق بن حق دان حاصل نمیتوان کرد **یارس** من باس که زین فکر و نیست **قد آید** از سر رویت و اسرار و نیست  
من است **یارس** یعنی ابراد و اعانه کننده بود که ذاتی است و عبارت از تجلی است در وجه و ذات حقیقت پس  
رو عبارت از تجلی ذاتی است که آنرا تجلی انجادی گویند و مراد از آنکه هر دین انوار رحمت و آثار رحمت که کامل  
عالم کلی را با کل کائنات میباید **ان** کمال که ضیفه حق است سجاد و سطر از حق تعالی استمداد فیوض است  
افاضه میناید و وصول آن فیض عالم بامیانه لاجرم عارف سیر از بحار فیاض علی الاطلاق استمنا می نماید که همواره معبود  
باس خانیچه منید و معاد نام با نیکو که زین فکر و نیست و هر **صلوات** از تجلی که در تو و نیایا از انوار رحمت و آثار  
من است **فبجان الذی جعل الانسان الکامل معلما لملک و ادرا سجان و کما تشریف و تو فیها بالافا**  
**الملك** **تأمر** عقیق تو تعلیم سخن گفتن و از خلق را در زبان رحمت و تخمین من است عقیق در اصطلاح از تحقیق  
جامعت کلمات را گویند که یک ذات بود و این خبر حق تعالی را نمود و این از بر مقتضای **خلق الله آدم علی صو**  
بهره از آن جامعیت از زانی فرمود که تعبیر میناید از عطار آن بهره تعلیم عقیق یعنی از آن وقت که مرا جامعیت کلمات تو تعلیم



و اما حق تبارک و تعالی

سخن گفتن و او معلم و مربی است تمام خلق از ملائکه و جنه و غیره از مشایخ و جمیع کلمات و در زبان است  
و حق تعالی هم زیرا که جامع حق تعالی است تا بدین مخلوقات که در کمال انوار الهیه صاحب انوار  
و لیس الملائکه جمیع آدم یعنی نیت ملائکه را آن جمعی که آدم را خلقت بحسب جمیع اسما ملک بر یک ملائکه را  
خاص معین که تجاوز از آن ممکن نیست و در آن فقره از انوار الهیه از انوار کاین که است سبب است و ممکن نیست در مورد  
الواهم آورده که فقر نام عشق است فقر عاشق لغو است و او هیچ چیز از او ندارد و مگر بقا را الله تعالی و چون مستغرق  
تق باشد خود را نمی بیند و بصفتی که موصوف شود و به انوار جمال الهی می شود و بصفتی که محقق است بدین فقر نام  
اذا انزلنا من السماء ماء فاحملوه و الفجر فخری است یعنی کلام پیمامت که انجمن و در خدا داد به پیمامت  
حسرت و تکیه است فافهم و اعظم شمس این عظمه که مفروض است از آنکه منزله که سلطان دل غلبه است و اعظم  
شمس یعنی شمس این عظمه که مفروض است از معرفت الهی و محبت نامشاه و اعظم شمس که بر او است  
و شمس این عظمه که بر او است و مفروض است از اظهار شان خود پس منکر که تو اگر و شمس شمس شمس  
زیرا که منزله که آن سلطان علی الاطلاق جل است بر مقتضای خبر صادق صلی الله علیه و آله و سلم ان الله تعالی یحب  
قلب حریص دل غلبه است و انما ورد فی الحديث انکم یان المحزن فی ظل الله و یارب ان کعبه مقصود  
کعبه که مقصود طریقی است که در سیرین است و یارب بخاطر برود کار بود و فارسیا یعنی تعجب و تحیر و انما مقصود است  
که انی انشف و کعبه مقصود اهل سواد و محبت و ارباب عشق و معرفت جمال الهی است و کعبه و حجه هوسا و اهل سیر  
و مقصود اهل سواد و معرفت سر تر که در بیان می کرد و یاد از نموده معلوم شده که پاریس است که نیاز این غلبه است  
و مراد از آن در اینجا ساق و محن سبیل است و ضمیر سبیل طریقی است عاید است بکعبه مقصود و از که در یار که از  
تو که رهنمای شده این کعبه که بر این است در یار که بر می خورد در یار که بر می خورد در یار که بر می خورد  
اظهار و نور که به و کثرت بکعبه است باید آنکه شایسته محبوب شود و در حجاب از که نام شخص است و اهل سواد  
ما انوار محبوب که همواره جلست به عزت مکرر است از انوار و علم شمس و اهل سواد و شمس است  
که همواره در جلست به عزت است و رسم عاشق که مشیوه شهر است و کاین نوع سیه جود سیرین است  
این بیت و مقطع غزل در وقت سید اکبر صلی الله علیه و آله و سلم رسم عاشق که مشیوه شهر است و کاین نوع سیه جود سیرین است  
زیرا که هر چند محبوب است در ملاطفت مرتبه بلند تر محبان از در تیر از جبهه تر و شمس در صراط کثیر الاتفا را گویند  
که از میان محبوب است همه در کبریا و جود و جوده بفتح جیم فارسی است و سیه جوده یعنی سیه پو و بعضی معنی ر

سکون الهم

دون

و چون گفته اند و در مدار الا فضل آورده که سیه جوده و سیه جوده هر دو هم پاریس سیرین و کندم کون و حافظ از  
بر دیده که قصه خوان که لبش حرکت کش خرد سیرین است خرد و درین بر سیرین نویسد و در عهد سعاد ممد  
اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود چون نام از حضرت در باب عتق اسلام به و رسید از راه شقاوت قبول نکرد آخر الامر  
تجدید و رسید و رسید و مراد از خط قصه خوان است خط قصه خوان همچنان از خط و سکه خرد و درین خط  
خطی که لب آن خرد و در جبهه که در خوار خوان جان خرد سیرین و در حمله العالمین است صلاه علیه و آله و سلم  
مک کائنات از خوان جان انجباب حکایت دیگر کائنات فائز شد غزل روضه خلد برین خلوت در وی است نایب  
خرد و در وی است روضه خلد برین یعنی باغ بهشت برین و بالاین و صلوته در صراط خط الله علیه و آله و سلم  
و بند که مستلزم سکوت است و در وی است خط الله علیه و آله و سلم که بگوید که بر تو نور تجلی است  
در فنا از خود بجا بقی یافته بایست که هر چه به فنا فی الله رسیده و بقا با الله یافته در وی است بایست که از خود بکشد و قیل  
غنی مطلق را گویند باعتبار آنکه از خود فانی با کلیه شده و ببقای حق متحقق گشته و باقی جاوید گردیده و بخود و همه خود است  
و در کف المحجرات به اگر در وی است راه خدا حق بر تنی عظیم است و در وی است از خطر بزرگ چنانکه فرمود الفقهاء  
لین احسن و فی حبیل الله لا یستطیعون ضربانی لانی بحسبهم اجهل اغنیاء من التعفف  
و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم لا یقدر علی شیء و نیز فرمود تنجانی جنوهم عن المضایح یدعونکم  
خوفا و طعنا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم در پیش اختیار کرد و گفت اللهم احبنی مسکینا و امتی مسکینا و  
احبنی فی ذمه المساکین و نیز گفت در روز قیامت خدا تعالی فرماید ادنوا منی احبائی فبقول الملائکه من  
احبائک فبقول فقهاء المسلمین و ما تدارک آیت و اخبار در شان در وی است بسیار تا بحدی که از مشهور است  
ناید محبت و تامل انجلی کلام به انکه الذین یزینون لایه بهت و اعلی ترین صلاه و جنت روت و مساهره بر الفطرت حبش اندو  
خبر غریب و دوله کبری در خلوت در وی است که انی با حق صبر است بر روضه خلد برین عین خلوت در وی است و سرانجام  
در سال سوگند است ختم و بند در وی است کما ورد فی الغوثیه یا غوث الاعظم اذا رایت المحترقین  
الفقر و المنکر بکثرة العاقه فقر بالیه لا حجاب بینی و بینه و بادا و علیه السلام خطاب کردند که اذا  
لایت علی طابا کل لایه خادما و قصه خود که رضوانش بر بارگشت نظر از چشم زهره و وی است قصه الفخر  
که گفت فی خانه بزرگ که از سنگ و جران سازند و فرود رسن با کسر و فتح دال نام بهشت و بعضی گفته اند که طبقه علایق در رضوان  
با کسر نام فرشته است که فغان در زبان فرود است و نظر بالفخر گفته و نیز به بالفهم با کسر که و تارکی و جبرین عبارت

غزل  
روضه خلد برین  
دفعه خلوت در وی است



گذاشتی

الصالح

این اسناد و لوازم  
برای دفعه دیگر

ببین ملک اعز علی مراد  
میباشد



و از دست او نبرد و انشی کلامه تو کج قارون که فرد میرود از قهر منور خوانده با کسی هم از غیرت درویش است صاحب  
 که هر روز قارون ملعون بمقدار قامت با ستم خود با خانه و مال زمین فر میروند و تا نفع صورت بارش نماند خواهند  
 و سبب در قن قارون و خان مال او در زمین غیرت درویش را گفته بهار که زکوة که شخصی کین درویش بود از آنکه  
 قرا که بسبب غیرت که بر درویش و خاصا خود دارد در خان مال او را خفت نمود **قوله** آنکس پیش نه تاج که  
 کبریا بیست که در چشم درویش است زیرا که ایام غره بکبرای الهی مستکنند بهر کس که در میان جهان درویش است  
 ناکس از او اند فیس عیاض رحله گفت هر که از خدا بی ترسد همه چیز از او میسر شود **قوله** بنده آصف عدم که درین  
 صورت خواصی سیرت درویش است این بیت در مدح حاجت خواج قوام الدین حضرت و او را آصف عدم خطاب و در  
 اول آنکه خواج مذکور آصف بن برخیا صاحب کرامت دولایه بود و دوم آنکه در عهد دوله امیر شیخ ابوالحسن شاد  
 کل فارس عراق بود و از در تامل مراد از آصف عهد ذات باری کا حضرت سرور کائنات صلی الله علیه و آله و سلم درین  
 اشارت به و در سالت و سلطنته صوری و معنوی این شیخ نظام قدس سر موافق مقام میفرماید **قوله** تهنی درویش  
 درویش بوی خوش غلامی خود با دستان فروش **قوله** خندان قبله حاجت داند و بیست و شش حضرت درویش است  
 بالضم خواستن حاجت یعنی خندان مجاز را که در قباله و مرجع حاجت خواستن ضایق اند و بیست و شش که در مرجع ضایق است  
 بنده که و نیازمند حضرت درویش است آورده اند که درویش را با ملکی ملاقات آمد ملک گفت از فرج حاجت خواهی  
 از بنده بنده که حاجت نخواهی گفت آنچه سخن است گفت ملا و بنده اند که آن هر دو خداوندان تواند یکی حرص و دیگری  
**قوله** حافظ را آجیات ابر میطلبه بخش خاک در خلوت درویش است منبع مانع جاری بر آمدن چپه و جاکه از آن  
 و قیامین بخش پایت باجیات ابر و آجیات ابر عبارت از چپه عشق و محبت است که از آن ابدیت یعنی نظر اکر آب  
 حیات عشق و محبت میطلبه و از آن در آن در باب یک منبع و نشأت آن آجیات خاک در خلوت درویش است هر که ملایم  
 در خلوت سر را آن را عشق و محبت ابر فائز است **قوله** حبه النبی حبه الله بر خیالی است غزل رو تو که غم نه و در  
 رقیب است در غنچه هنوز و صفت عنایت است شیخ جاسر از مر آورده که در عیار از وجه حقیقت و رقیب در کعبه  
 چشم دارنده و منتظر آمده و ایام او از آن عاشق سائق و محبت ساقی است به از میان سنگان و محقق در حراز  
 عشق بنده با حق تعالی اخلافت مسکمان بگویند که عشق بنده با حق تعالی جائز نیست زیرا که عشق بالذات بصیرت است  
 با ذرا سیم و بنده در هر دو صورت ممنوع است از حق تعالی پس عشق بنده با حق صورت نه بنده و محققان بگویند که عشق  
 بنده با حق جائز است و بگویند که این صفت عشق مجازی است که از راه بصیرت با سمع اثبات یا بدافعا حق حقیق شعله از میان

2

دل  
 نیستی زنده از عشق

و جان با عت فاجر میزند تا الله الموقد التي تطلع علی افئدة بر خیالی است در طوابع مطورت که با حق محققان  
 و محققان محبت تمام بنده را و محبت بنده مراد را در شریقه و طریقه و حقیقه جائز و درست است بمقتضای آیات کثیره و احادیث  
 و اقوال ائمه اربعه کلامه و در تفسیر رموز الوالیین آورده که حکیم آیه محبت و محبت بنده حضرت و احوال و اکر ام و از آن علم قدیم است  
 و در مقدمه خود دست گرفته و این نیز ذات حق را تعلیم است دوست است و این کلمات قدیم است اذ احب الله عبد  
 عشقه و عشق علیه فیقول یا عبدي انت عشیقی و محبی وانا عشیقک و محبت این در دست و در حق  
 درین بیت موافق مرتب محققان سخن میراند و مصلح مانی نشر مرتب مصلح اول است و بنده پیش است یعنی در وجه حقیق و بر  
 در آن دنیا ندیده و حال آنکه هزارت عاشق سائق و محبت ساقی است این قضیه بدان ماند که گویا در غنچه هنوز و حال آنکه  
 صد هزارت عنایت است بر خلف متعار که عنایت قریب تر بر کل عاشق میشود که کل کفایت میشود و دو پیش نشسته میکرد و میتوان  
 در این بیت چنین کرده که رقیب یعنی حاجب و در بان مانع گفته آید و کلام در غنچه هنوز مراد با مصلح اول و محبت آید و  
 یعنی عاشق گفته شود و در وجه حقیق و بر محبت و در آن دنیا ندیده و صد هزار حاجب در بان مانع دیدار از اتصال و در  
 در این بیت و در غنچه حاجب از اتصال محض و مستتر است و حال آنکه صد هزار عاشق تو است پس کلام عشق تو موقوف  
 بر و مستتر است **قوله** کرامت بگویند چندان غریب است چون فردان و یار هزار غریب است معنی این بیت موقوف  
 سابق است و لفظ غریب در مصلح اول یعنی محبت یا شرم و در مصلح مانی یعنی ساقی که از ملک و ملک که با یعنی اگر محبت عاشق جان  
 و اگر با کمال تو شرم و ملازم آن کس که چندان غریب است که محبت را در تعجب و تحیر انداخته مثل فرد دیار کو تو هزاران هزار فر  
 از ملک بیکانه آمده ملازم و مقیم بنده بنده محبوب بنده جاسر و درین مجلس الله تبدیلا **قوله** مدح کلام قدیم  
 سر و خست **قوله** هر چند دورم از تو که دور از تو که میماند لکن از من دورم غم غم غم است معنی این بیت نیز موقوف  
 سابق است یعنی هر چند دورم از شما شده و روی تو را محبوب دار دنیا که دور و محروم از شما شده و روی تو را محبوب دار دنیا  
 بغرض محبت است لاجرم در حق دیگران هم پسندید لکن بمقتضای فرقت اثر حبیب **قوله** انکم سترون دیکه کما ترون القی  
 لیس الله البدر اسید و صل و عمر اعترفت لفظ عنقریب چه سینه سترون است و اجماع است بر تکیه در دنیا حق مجامع  
 نتوان دید نه بصرونه بصیرت الا از جهت ایقان بر آنکه رویه غایب کرامت و فضل نعم حق است و آن خبر در بهترین حال بود  
 و آن جز نیست جاکه رویه که فضل نعم است در دنیا بنده و او را فرقی که میان دنیا و جنت است **قوله** در حق طافه و  
 خرابات فرقی نیست هر جاکه است بر تو دور و حیرت خفا خانه عباد که در میان آن است و این کلام از کلام نفع است در خانه  
 و قافیه که بطلان و عباد و خرابات و در آنرا اقول این جمیع خرابات و خرابات و در آنرا اقول این جمیع خرابات و خرابات و در آنرا اقول این جمیع خرابات و خرابات

کرامت بگویند چندان غریب است







[illegible]

حافظ مازهری و بیضاوندی و غیره تمام قصه غریب نادر و حدیث عجیب است اما فهم کوکر دریافت حقایق و دقائق محققان و  
الفاظ جنین و چنان نماید صاحب قباک اعرافین آورده که حضرت سلطان ولد چنان وایه کرد که روزی جامع صحابیان  
صلی رفته بودیم که حضرت جلیبر بن حنن عربی مشغول شده بود و خلق حکایت باغ و بوستان میکرد و من همه از زبان  
مخاطب اسرار می شنودم و آن قوت را می شنودم و از آن ذوق جان کمال می کشتم و تبدیل می نمودم و می بینم آن ایام که حضرت را  
فرمود بعد بر فرسخ میگرد - هر چه گوید مرد عاشق بوی عشق از دهنش میجهد در کوئی عشق که بگوید فقط فکر آید نه بوی عشق  
از آن خوشی و لذت و بوی که میگوید دارد بوی دین آید از کف دستش بوی نعین **عز** رواق منظر چشم از میان دست گرفته که  
که خانه خانه است رواق منظر چشم یعنی مردی که چشم کذا فی السیر و صاحب دار الافاضل نیز میگوید مذکور گفته و همین صاحب  
ساده آورده بدانکه چون کسی که تیرگی است از آن میسر می آید احوال که در آن هم بر وفادار است حضرت حق را چنان در عالم  
مال مثل صورت منظر هر محسوسه است و غیره ساد و میناید و بان صورت مثال محبوب است تمام و الفتی تمام بهم میرسد و بان  
ذوق میراند و گاه با که بواسطه صد و ردنی و ترک ابد از دیدن محبت آن صورت مثالی را محبوب است مینماید و او را در رواق  
خوف و خزن جبهه تنبیه درین میباید و محبت سیر از سیر است چنان قضیه نامرضیه سیر است و است لاجرم محبت فاضل مناب محبوب  
عذر تقصیر کرد است و دست را عذر داد و در مسلوب مینماید که رواق منظر چشم یعنی مردی که چشم از میان دست گرفته که  
نما و گذشت را عفو فرماید و باز نزول نماید که خانه مردی که چشم از میان دست گرفته که رواق منظر چشم یعنی مردی که چشم از میان دست گرفته که  
در وین میباید و در بادیه زیر خار و خیلان نشسته در جایی که با شوق گفتن می برادر را میباید و چنان است نده گفتن میباید که مراد  
ایضا صایع شده اکنون اینجا نشسته ام و اندوه آن برم و طلب میکنم گفتن چند گاه است گفتن از ده سال است مرکز کم اکنون  
در کار رفتن تا باشد که آن وقت باز ایام جنید گفت من رفتم و حج کردم و ویراد عاقلتم اجابت آمد و آن روزی که خود  
چون باز آمد و ویراد عاقلتم اما چنان نشسته گفتن اکنون که آن است باز یافته میرا از اینجا فراتر نشو گفتن میباید که  
را عازمه میکردم که محل حلت فرمود و سربایه آنجا که کرده بودم چون با نجاسه سربایه باز یافته محل انحراف است و انجا که کذا  
سیر بقدر بود که فراتر از نجاسه با خاک این جا نگاه بر خواهم میخفت تا بقیامت سرازیر میگردم که محل انحراف سربایه سرور است **خود**  
بزنق و خان خطا از عارفان بود مردی لطیف را عجب بدام و از دست زلف اسارت به تعینات و کثرات ممکن است و  
اشغار و هزات در حجب تعینات زلفا با کثرات تعینات سبب بهی ثاب است زیرا که خبا که زلف پزده رو محبت  
ار تعینات از تعینات حجاب و تعینات و هزات حقیقت و در تعینات تعینات و شخصات است آن حقیقه ساده و خفیه و مستتر  
و حال انار بنقطه و حدیث من چنان است که مبداء و منتها کثرت است که منتها مبداء و الیه می رجوع که هر کس و خطا سار

غزل  
رواق منظر جا



بقوم از خدمت ملافت

غزل  
زلف شمع و فکاره



به آن محبوب لطف شفته لیکن چون این اعزّه درین کجای لطف حقیقه دارند ارجح است بحیثی صحت در نظر آن محبوب  
آشفته و مستغربه نیاز یافته چشم آن محبوب در صدد بدوئی و حبیبی و لطف در مقام رحمت و محبتی است تربیت عاشق  
که بین الخوف و الجاهل ادب از دست نهاده و از راه مستی و وله نظر را بر مینویسد و سجده پیش نظر یار و دوست  
جمع صرف نیست در نیم شب و نیم صبح و بی نیاز بر باین فراموشی و بیچاره آمد و صوفی فرمود **قول** سر فرافکوس فرافرد  
آواز خن گفت اعراسی درین من خواست است یعنی بعد از حصول سر خود را نزد یک کوی شمس فرافرد و بآواز نرم  
حاجیم گفت اعراسی درین من و قدیمی در چنین وقت عزیز تر از خواب گفته است به آنکه در مصلح اصرار نیست لفظ  
گفت مقوله محبوب بر مطلق است صحت که در نظر آن دیر لطف شفته است و کلام اعراسی درین من و قدیمی  
به عادت و معتاد کرده اند که چون استعدا سالک صاحب شده این کجای قوت و بند تر افتد محبوب و مظهر  
باجب محاط به نیاز و چنانچه با موسی علیه السلام از سوره کلمه در مودعی من شاطی الوالد الا یمین البقیه المستند  
من الشجره ان یاموسی انا الله و الی العلمین **قول** عارفی پاک طین باده سبکیده و کافور عقیق بود که در شعله  
پرست باده در مصلح بعضی از محققان نور تجلای گویند که در ماده بود و سبکیده رفته با کافور است یعنی باده و آخر  
شعب بود و بنج نیم شب مستعمل شده و کافور در مصلح شیخ محی الدین عربی در سره آنکه مستور گردانده بود  
مظاهر وجود حق و اوصاف و افعال حق و مراد از شق ذات حق است صحت که صاحب به صاحب الحق این نیست  
تغییر لفظ گفت بود که در بیت بالا واقع است یعنی گفت آن محبوب است که کفایت محرم اسرار و سانس حقیقه کار را  
چنین باده یعنی در حال و در لباس محراب و محرابی را بنامه سانس و بوسانده حق میگوید که در حق پرست را که  
در صورت حقیقه حق مطلق جاذب اما عاقبت صاحب حق از اصل نیر عده شکل را چنین میفرماید درون  
حسن و زیکوان صفت نه آن حسن تنها کوی آن صفت جز از حق نمیناید دل را که در کرمیت کس را در ضایعی کجا  
شهرت مل مردم باید که حق که در باطل منبایه فقهده حضرت را فرمود صلی الله علیه و آله و سلم احدی قول  
قالها العربی قول لبید الا کاشی ما خلا الله باطل **قول** بر دای زاهد بود که در خوردن عذیر که تراژ  
جز این کجای باور است در دالضم تیر که شراب که در آخر میماند و در دکنش میخورد و نوش بود و محبت کجای و در مین  
در دکنش آن میگویند که بامید شده زلال و صاف حقیقه که در برده تعین محبوب محراب مختص و مستند است با محبوبان  
مجاز بر سر سودا دار و خود در دالضم نکته و دقتی که بر قول و فعل که کیرند چون زاهدان از حقیقه و کیفیت کلام حق  
نظر لفظ و صورت دارد و بوی از مینو بام از سر سینه لاجرم بلامه و خورده گیر و طعمه را منشا کجای زبان

کرده در جواب میگوید که بر دای زاهد دلی کار خود و بر محبان نظر یکسان محبان خورده که عیب است که در دای زاهد  
سکام قسمت ندانند و نخواهند کردند غیر حقه مطالع محراب **قول** آنچه او در کتب به بیان مانوسیدیم اگر از قمر است  
و اگر باده است این بیت مربوط است بابتی که از راه کج بین کنا با صفت آنچه او شانه در ازل کتب است  
استعداد و حوصله ما از املای شانه و لاجرم به نوسیدیم اگر آن چیز خبر نیست که تو از روی آن را در و اگر باده است  
آورد بعد ذلک تقدیر الغزالی العلیه **قول** خنده جام می در لاف جو ز کج کار ارباب توبه که چون توبه جادیت  
جام مر سالت است بهمان نور کج که تغییر نمود از آن در بالاباده که مظهر و مجرای آن محبوبان مجاز را نه و خنده جام مر سالت  
نظهور و جلوه آن نور کج که در لباس محبوبان مجاز برده عاشق جلوه گرفت و در لاف سالت به تعین شخص محبوب  
مجاز و آن زلف جو ز کج گفت ببار آنکه محبوب مجاز را بقا بر مظهر به جذاب قلوب عارفان است و مراد از محبوبان مجاز  
و مراد از خاطر زاهد مراد است که در بالاباده کورت و توبه آن چون از سر صدق و تعین نیست موهله در موهل است یعنی  
ظهور و جلوه آن نور مستند و تعین محبوبان مجاز بر مظهر حقیقی از غلبه بسیار توبه مردم که مثل توبه زاهدان بکشد و زاهدان  
منور از عدم معرفت حقیقه کار مانع مطالع جمال محبوبان مجاز میشود و اگر جلوه آن حال از مظهر محراب مجاز را نه نماید بیک  
از توبه فرمای توبه کند و اگر کرده خود پیمان شود **قول** اگر به مردم چشم بسته و در حق است بین که در طلبت حال مردمان جوان  
مردم و مردمان بینه مروت چشم بود و آن بصورت آدم است که در سبک چشم منبایه و طلبت حقیقی اگر کینه قطا کما صرح به صاحب  
معیت چنین است که از ان سکام تا فرجام کلام در مظهر کج که نصب العین بر وجه سلوک است از کثرت که در حق قطعه  
مردم چشم بسته و در حق است بین احوال و در مظهر فرما بر خصال اما که در طلبت توبه و سالت به تعین شخص محبوب  
در کجاست آورده که علامه صحت طلبت است که آید دیده غن شود و بیت لایق موبد این باول است **قول** از ان کس که چشم بسته  
جان عزیز کن را در فراموشی و در حق است جان عزیز همان خیال و مثال حال محبوب است که موهله در موهل است  
روح و روان محب و همچون بودیت بزرگ لطف خورشید و در دای زاهد فرسخ از غلبه جادیت و از جانب مرقی مرآه که از غلبه  
البدان و در قدیم آنرا بکن فرید و سکینه و صاحب ستور و توبه و کشف آورده اند که چهار جور از بهت فرود آمده اند  
همچون و همچون و سنده و قرات که در کوفت **قول** بیاد و عمل و جسم میگویند ز جام جمی که در مظهر خورشید است  
لباس در مصلح انظار لفظ علیه کلام محسوس که کثرت و صلوات عذبه آن فراموش نشود و قول است بر کرم چشم  
در مصلح انظار لفظ علیه مرآه را گویند به تصویر که از سانس که در وجود آید و وصف نمود چشم است که چون غلبه عذبه بود  
و اما اگر چشم بسته او نمایان است و جام جسم عذبه از دل صافی خودش و مرقی عذبه از سر سینه و نوسیدیم **قول** مقبول

غزل  
زیر به مردم چشم بسته











والتشأن من قرب صاحب الشأن ودوت پروان باشد و این دلالت بر است به نیا چون محبت و محبت  
از شدت فراق و مطامع و قهر و نیاز محبوب بحد اضطراب قلق رسید و عنان اختیار از کف افتاد برین  
رفته دید از خون صدور ذنبی یا ترک ادب عنوان کلام از حقیقه بجای آورد و در دل باستیفای بیان مینماید و میفرماید که  
مزد و جوره و بیعت و سپاس هر قدر می و ملازمی که در دل دنیا را برورد کار بهادر و محکم و موم به عنایت و در  
رندان و محفل تشنه لب یک قرط آب نمیدهد که گویا اسباب و دران و دوست شایان بیرون رفته و رفت برشته و  
**قول** عشقت رسد بفراخ خود بلفظ قرآن بر بخون با چاره رواست مراد از عشق معشوق ظاهر اطلاق است  
طائفه محققان و جمهور متأخران لفظ عشق بر وجود مطلق و حقیقه منزله از تعین اطلاق کرده اند مولانا جلال الدین محمد  
دوانی آورده که چون فوات محبت متصف بصفه محبت است چنانچه آن علوم عقیده و فقه بران متفق اند و گفت  
کنز الخفایا حجت ان اعم و آیات قرآنی و احادیث صحیح بران مطلق است و صغایر عینی است بباران  
طائفه محققان اطلاق عشق بر محضت میکنند فهو عشق و عاشق و معشوق که از علم و عالم و معلوم از آن  
و صیر عشق معشوق است و بر بکر برای محبت و فتح بای موحده یا که بآتش خط خوانند و در تذکره الشواهد آورده که خواهر  
فصل و کمال نهایت داشت و ساعه درون مراتب است در علم قرآن به نظیر بود در علم ظاهر و باطن و سایر اینها  
بوسیله تلاوة قرآن بر ترتیب هفت قرا و چهارده روایت و نام در مفا و تدبر در رموز نکات آن حکم حدیث  
من اراد ان یجلس مع الله فلیقرأ القرآن قرب معونة الله صلا لاجرم بمقتضای عموم شغف که محل ادرجی نقصان  
میباشد خطاب است معنوده میفرماید که معشوق حلی است بمقتضای قول محمد خاذا که فی جیدی فاکتوی الذکر  
عشقی و عشقه تراب و در سر و بر لب و قریب بار و دوا که خود مانند حافظ لیر از قرآن یا بخون و تلاوت  
نمایی با چاره رواست به آنکه اسم قرار سبعة سوره و در آنها بدین تفصیل است الاول نافع المدي و  
را و اقلون و در ش و الثاني بن کثیر المکی و دورا و اوی برقی قبل و الثالث ابو عمر البصري و دور  
را و اوی دور و سوسه الرابع ابن عامر الشامي و دورا و اوی سام و این کون و الخامس عامر الکوفي  
و دورا و اوی ابو بکر و هفص السادس حمزة الکوفي و دورا و اوی و هفص و السابع کسائی الکوفي و دورا و اوی  
ابو الحارث و دورا و اوی زلف نزار دل بیک نام بود است راه هزار چاره که از چهار سوره است زلف و اکثر است که  
از آنکه حاجت بر و وحدت و در طار قد آورده که از قبه عرس تا تحت اثری هر که که در وجود است و در خج که تصور  
شود از زلف گویند و مار و عبا را از هر تعینی است از تعین و مراد از دل و عطا و فدا نموده که موقوفه دار صفات

نحو  
زلف نزار دل بیک

آیه بر ترتیب مقدم و سبیل حج و بر این در پیش گرفته اند و این جماعه چون از مقام تقدیم فراتر نهند و بنا بر  
عدم استعداد فطر بر مرتبه نبوه و حقیر و معونه عیا رسیدند انساب ابتدا و احد که نشا کرات است به استلال مینمایند  
و از اسباب غیر از امکان معلوم این شده است و هر که در طریق معونه آتی بجز عقل با ارباب و متابعه کالی که در مسطره هدایت حق است  
قدم اند یقین است که حال او بجز حریت مذموم و ضلالت بموجب اصله الله علی علم نخواهد بود و بجلا و جماعت که مرعیه است  
عنایت از این مخصوص شده اند و توفیق هدایت آتی است از از حقیقت مقام استلال از از نبوت با وج شود مؤثر در اثر است  
و در تبحر احدیت ذات فاضله کشته بعد از بقا و شعور بدیده حق بین شده نموده اند که ذات احد مطلق است که از عالم غیب  
براتب با وصف و آثار تنزل نموده و در جوار در هر مظهر ظهور یافته است و همه اینها قائم بوجود حق اند و حق قیوم  
است این جماعه عارف حقیقی اند که به سبب باران نور آفریده اند و در صورت جمیع مظاهر حق اظها هر دیده و وارث  
عرفت که استیلا بالله کشته اند عارف نیز از درین بیت خطاب با محبوب خطاب جل قدرته نموده از و شغف  
و تأسف حالت اهل تقبیر را بیان میفرماید که زلف تعینات و کرات توبه تار موی بر تعینی از تعینات دل صد هزار عطا  
و فدا شده است و بنمود و نگذاشت تا پس برده تعین کنج مخور اسما بد نمایند و مفرع مانی بنیز تفسیر  
الواقع شده یعنی آن بار موصوفه که مصل مطلوب است بر هزار چاره که در دانا از چهار سوره است ای حکم بر است  
مستود و نمودن و چنانچه از هیچ طرف ضلالت از قید نی یابند کج نهان است زیر طلسم پیش نشسته است عن اسم  
دیده حق بین اگر بود ترا اورخ از هر فتنه نبود ترا گفتیم که حسن چهره را صفت کنیم او در خود نمود و در گفتگو  
در اصطلح جمعیه کلمات است که گویند که در کلمات بود و آن جز حق تعالی را نبود و هر دو در در اصطلاح و حقیقت  
الامر گویند که آنکه عاشق در مقام گویایی است من عرف الله طال السانه نصیب العاشقین است از بی محبت  
میفرماید که بادل خود گفت و اراده نمود که اسرار حق کمال و به واحد حقیق را صفت کنیم و بیان نایم او تعالی است  
نمود که محبت مومن دهن دریده بند بر زبان ندارد سدا و فدا طهارت را در نا دیده از راه تخمین و قیاس صادر نماید و  
در هر طر مغلطه آغاز دل را راه رفته حال خود را نمود و گفتگو بر مظهر است و مستود فرود من عرف الله کمال  
نصیر العاشقین است فافهم ما هر که به سبب در چند جان بیک نام در او در آرزو است مراد از هر که  
بجور صادق با هزاران سبب را که افک دفعه قبیل است به سبب سبب را که قبیل است و در لوازه ناه تجر حال حقیقت  
تجربا آن کریم مطلق و عظیم بحق بعلم قدیم خود معلوم فرمود که هر یکی از این شیخان به سبب را که از رواج افی  
و امار و نفی صفات جان میدهد و در محبت طلبه صادق دم و نایب قدم اند بمقتضای من تقرب







در تریب و طریقت و رقص  
و وضع نیت خلعت  
عبدالکمال

نعل  
نارنگی هر برست از  
نارنگی خط شد

[illegible]







غزل  
ساقیہ اول - عید

[illegible]



ت  
در تمام  
ت

شیرازی خطاب با و فرزند کذا می نویسد که با وجود آنکه چنانچه محبت است محبوب نیز حجت ظهور محال است  
طالب محبت در عجبم که درین ایام فرقت و فراق که بواسطه افتاد و محط رسیده بر گرفته دل خود از یاد حریفان درین  
خود و فراموش نمودی ایشان را اول تو بدین اشیاء نیست **قوله** شاد محبت یاد در قدم مقدم است جای غم با دهر آن دل  
شاد است بعد از عرض نیاز بجای آن لبر و ساز آتشی بنمای که ای محذره سر برده ناک شادی و آزادی با محبت و غم  
درین غمناک در قدم آمد است جای غم و محل الم با دهر آن دل که نخواهد ساد ترا هر چند محبت موجب در صورت از  
غم آزاد حریفان است و بذات خود از عارضه غم و شاد آزاد است اما محبت معوض از فراق است و فراق است  
از حد امتیاز بیرون برده است لاجرم هر چه با اعتقاد خود خوبتر میدانند به حساب بر زبان میراند حضرت مولانا **صلوات**  
محمدرومی قدس سره افاده این مدعا میفرماید **قوله** شاد باش از عشق خوش سودای ای طیبی چه عظمای **قوله** شکر از که  
ازین با و خزان رخ نه نیافت بوست شامی و سر و کل و شاد و نیفتد صد هزار شک و منت است در حد از آنکه ازین با و خزان  
ایام فراق و جدایی رخ نه فتور و قصور نیافت بوست شامی و سر و کل و شاد و نیفتد صد هزار شک و منت است در حد از آنکه ازین با و خزان  
جوار و همای محبوب یاد و دست میدارد چنانچه همچون سکه که بایر را دست میسوزید و پای میسوزید و سوزید  
خاک که بر دانه باغ نیست و آن گل که نیافت بوست و دانه نیست **قوله** چشم بد دور که از آن فراق خوشی باز آورد طالع  
لام و دود و دانه مادر زادت بعد از ازای شکر سبب سپند و عاقل و خجسته بکار که دولت قدم نیست از دم و خنجر  
کذا ای را آتش فراق میسوزد و میگوید که چشم بد دور که از آن فراق خوشی باز آورد طالع نام  
و سعادت از بهر ابر و خنجر **قوله** حافظ اندست مد صحبت آن گشته فوج و نه طوفان حوادث ببرد بنیاد محبت  
شیراز درین بیت رغبت و محبت بنمای خود را بلازمه صحبت باقی را بیا که با امداد سعادت بنیاد و در استغفار  
نوشید و به مقام استغفار رسید و آن مراد کامل را گشته فوج گفته بیا که او نام و بجای مریدان است و حافظ  
الرب العجل من جعل نفسه سيفه فوج یعنی ای حافظ و در هیچ وقت از دست مد صحبت مرا با سعادت آن  
نام و بجا خنجر بدان را و اگر نه حوادث راه با ده استغفار بنیاد هست ترا بمقتضی نارسید بر یاد خواهد داد و در  
الادراج آورد که چون این عشق با خود نباشد به این اشیان در وجود و در آید به حقیقه مصاحبه و مقارنه ایشان  
مردم را سعادت آید و دود و دانه سر در برده خواهد سنائی است **قوله** با عاشقان نشین همه عاشق گزین با هر که نریخت  
هرگز سوختن و میتوان که مراد از گشته فوج می استغفار که تعبیر نمود از آن به خنجر زد داشته آید در صورت سیاه  
غزل هم به مراد فهم **قوله** ساقی بیا که با این رخ پرده گرفت کار جرج خلوتیان باز گرفت ساقی نوشانه

خط از دست مد صحبت آن گشته فوج

غزل  
ساقی بیا که

و اینجانی تا از سر نه کرده و بار بار است محبوب حقیقی نموده و چراغ معروف و اینجانی تا از دل نکرده باید دانست که چنانچه  
دل محبت بواسطه صدور دینی یا ترک ادب مکر و وظلمانی میشود از قبول انعکاس جمال محبوب می افتد در صورت مشایخ طایفه  
و از خلوت میفرماید تا بصیقل ریخته و مجاهد تصفیه دل نموده باز قابل قبول انعکاس جمال محبوب نماید زیرا که مجاهد بود  
مشاهده است چنانچه ابو علی قاق قدس سره میفرماید که به مجاهد و ریاضت دانه و روتیه صورت بند و  
الذین جاهدوا فی الله ینهم سبلنا سر این بیت و مقررت که چون بعد از مفارقه و مهاجرت بسیار محبت  
مستحق مشاهده جمال محبوب میرسد بواسطه دوری از فراق و بعد در باطنی فوج و شاد و این بنوعی در می آید که  
او از محبت غافل میشود و غفلت مغلوب غلب میکند و تمیز از مابین بر تفع میبندد و از غایت بچند نمیداند که میگوید در  
حالت غفلت و غفلت است و غفلت منحصراً بود بر سر است تا او از این در طه خط ناک با صلح رساند محبت از او چنین  
واقع شد است لاجرم بنا به کجاست میسر و آتشی بنمای ساقی مهربان به با و وقت ما و تو به فرما که از این و وجه  
برده حجاب گرفت و کجاست جمال که بواسطه صدور تقصیری منقطع شده بود از سر و جلوه فرمود و کار و روتیه صورت بند و  
خلوتیان باز نورانیت در روشن در کمال وقت ایام است بنیاد ابد و شیطانی با رغبت و حجاب عود نماید محبت  
المحبت حلت بالانسانه **قوله** آن شمع سر گرفته چو گل چهره فروخت وین پیر سال خنده جو از گرفت شمع در  
ایضا لفظ علی نور الله اکوین که در فراق و عاقل و خجسته بکار که دولت قدم نیست از دم و خنجر  
در فاقوس حجاب پرده مخفی و مستتر گشته بود و این پیر خنجره است بخود نموده که بواسطه غیبت نور حجاب  
پیر فراق پیدا کرده این بیت مربوط است باین بیت ای نور رخ و وجه که بواسطه صدور و روتیه صورت بند و  
عزت محبت گشته بود و در فراق دل من مثال گل چهره بر افروخت و جلوه فرمود و این پیر خنجره که در خلوت و عزت  
اوقات نموده و از کثرت ریاضت و مجاهدات نیم جان مانده بود بواسطه سیر خلافت به جمال محبوب متوجع حجاب  
از سر گرفته و مانع حقیقی شده **قوله** با رخی که خاطر ناخسته کرده بود عین مراد انفس ستاد و گرفت درین بیت بر سبیل  
و اما بنعته ربك فحسنت خبر خلاص خود از غفلت شیطانی که با امداد ارشاد و مرشدان به قدم عین دست بهم و او سبیل  
و میگوید که با رخی و خوف الم صدور شیطانی که در حکام مانده نور حجاب خاطر ناخسته کرده بود خدا استغفار فضل و توفیق  
خویش رسد علیه روم را بر وقت با مرستاد او در دم دم جانتا توام خود از خاطر با گرفت و سبیل بود و ما را بر  
مقام صوفی بود **قوله** آن عتوه واد عشق که مفتی زده گرفت و آن لطف کرد و دست که دشمن خود گرفت عتوه در صلاح  
تجبه جالی اکویند و مراد از عشق معشوق حقیقت حبست که تعبیر نمود از او در مصراع نانی بدوست و لطف و صلاح

با رخی که خاطر ناخسته کرده بود

و آن لطف که دوست کرد



برورش دادن محو وقت مرعاشی با طریق موافقت و موافقه و موافقت تا قوت تابش آید آن حال او را بحال آن  
 درین بیت جهت از دیار الظالمین بر مقتضای الشاکر لیسختی المیزید تعداد لغز معنوی مینماید و میگوید که آن قدر را  
 معنوی تجلیت جلاله خود سرافراز فرمود که منفی عقل باشد آنار و علامت آن غایت از راه انکار ما عاقلان بر فرد  
 گذشت و آن قدر لطف کرد و دست در حق که نفس سلطانی که دشمنان دیرینه مانده اند به امید ان عبادی لیسالت علیهم  
 سلطان خدا گرفته و از سر غوار ماز که گشته اند زنها ازین عبارت شیرین لغز کوی که پست تو سخن در سر گرفت زنها  
 با اول کرد و بجهت آگاه باش و خبر دار شو بود و این عبارت شیرین و دلبرانه است بحقایق و معانی که درین غزل به دل  
 فرمود و پست به ستاره برده و معنوی نیز اطلاق میکنند که انی گفت و درین اصطلاح صفت مشکلی را گویند و درین بیت  
 خطاب با محبوب خطاب نموده و رتبه کلام حقایق نظام خود بیان میفرماید یعنی آگاه باش و خبر دار شو ای معنی کلام  
 ازین حقایق و معانی شیرین و لغز که بواسطه غایت دقت از فهم اکثری بیرون است که گویا تکلم تو از محبوب سخن ماز مقتضای  
 کنت لسان الذی یبسط به سخن بار آورده گرفت و صلاوت بخشید **قوله** هر سوخته که بر سر و خورشید حیرت میفرست  
 چون تو در آید بی کار گرفت درین بیت اظهار و اقرار قصیر خود که موجب احتیاج و غیبت محبوب در حیرت شده بود  
 مینماید و میگوید که هر غوغای از مرغوبات دنیا و هر محبوب از محبوبان مجاز که در دیده رده دیده نامرغوب و محبوب تر از  
 ماه و خورشید میشود و دل را با طرب خود میرود و چون تو ای محبوب باز در باطن با جلوه فرمود و بخت نمود و درین کار  
 رفت و از دل رخت علاقه بر لب در سراسر غریب بر آید آورده که حق میفرماید که بنده من نه انت که گفتم نه بنده  
 من انت که گناه کند و بد من آید تا جفوت و صنوت بهم جمع نکرد **قوله** زین قصه گفت که بنده اند که بصدامت کوت  
 نظر بین که سخن مختصر گرفت مراد ازین قصه اسرار محبت و عشق و موفقه و قربت که در باطن ارباب محبت و عرفا  
 که خزینه خاص الهی است و دقیقه بنده اند و از خار زمان ملکوت مخفی کرده اند و این سرایان که ناله و گفتند  
 انسان مری و ناسوس و مراد از کوه نظر سلطانی است یعنی ازین قصه اسرار محبت و عشق و موفقه و قربت  
 که در باطن ارباب محبت و عرفان و دقیقه بنده اند کوش حاکمان ملک و ملوک و بصدامت و هر چه را حیرت افزاست  
 نظر و کوه سلطانی معین ساهده که بنده من این قصه طوالت را مختصر گرفت و کمر انکار و انتقام محاربت  
 حافظ تو این دعا را که موصوفی که یار تعویذ کرد شعرا و بزرگرفت و دعا بجمع الحاح و زار و تضرع در حق تعالی  
 شده یعنی ارحم الراحمین و زار و تضرع از که آموختی و یاد گرفتی که بیکر آن یار و الا افتد از تعویذ باز در آید  
 نمود و کلام ترادف ازین سخن گرفت چنانچه منقول است که چون معصوم الدین شیراز را در میان میفرست

بر رخسار بنر در نظر خوشی از هر ورق و نثر است موفقه کرد کار یکی از زکاتین و واقعه دید که جوی از ملک طریقی  
 ماز برای بنار و می میرند مولوی عبد الرحمان جامی قدس سره این حکایت را در رسته نظم کشید **سعدیان**  
 قبیل شیراز چمن در کستان سخن دستان زین شمشیر بنجر حد خدای از نوای سحر سحرهای است مینی زد  
 مصرع بهم هر یک مطلع انوار قدم جانان مرده طمان مینیت بر خود و تو عرفان مینافت عارفی زنده دلی  
 بیدار که نهان است به او انکار و دید خواب که در لای فکر باز کرد که در می ملک رونودند و هر در ز  
 هر یک از نور خدای بر کف است بر کعبه خضر که در دوزخین مغرب که در دال دلت غش خوف و رجا گفت که کرم روان  
 تا یکجا شده دادند که معصوم سفت در حدی که تازه که خشم زخمی زنده که قصه میرسد که کوشش رضا نقدی که  
 در بقعاری است بر آن کتبت سزاوردی است خواب من نقطه انکار است و در میان قبله احوال بهر صومعه  
 رسید از دوزخ زنده شمع شمشیر که رخ از خون جگر میگرد و با خود آن میت میگرد **سراوات** **سراوات**  
 حضرت دوست که هر چه بر سر میبرد و در ادوات است در مرصاد اعباد آمده که معنی از ادوات خود است و ادوات  
 دولت بزرگ و سعادت با شکوه است و از بر تو لا اله الا انت از صفات نامحسوسه صفت مری و صفت شمس تعالی است  
 درین غزل که حضرت غزل به صفت تجلی کند نور ادوات و در آن بنده ظهور یابد و مرید گردد و از ادوات خود  
 باطل بر آید کما قیل الا واده ترک لا راده عارف شیراز محرم کارخانه ادوات محبوب بنیاد و نیکی است از مقام  
 ادوات که مقام است در غایت علوسان غنی اهل الحجه دم نمیزند و میگوید که سرارات ما مستان و پیرو تابع ادوات  
 حضرت دوست و ماز از آید خدایا کل را بهیم زیرا که با وجود دل در دست کشف صحیح در یافتیم و مطلع شدیم که هر چه  
 از کرده و مرغوب نیست و خوب میبرد و چار میخورد محض از ادوات و خوش است است حبس محکم اطلاع بر ادوات  
 و خواست محبوب باید و ادوات و خواست خود اصد میماند و اطلاع بر ادوات است که کل را جانشین بخلافت  
 اند که اطلاع بر آن میسر است چنانچه در عقیده ما نظیر مذکور است که آینه ادوات در لوح محفوظ  
 مکتوب است که انبیا و اولیا بر آن اطلاع می یابند و آنچه مبین است در ام و کتاب مکتوب است که خدای تعالی غیر از  
 نظیر دوست ندیدم اگر چه اندیشه و مهر نهادم آینه در مقابل رخ دوست نظیر با نفع بخیه سالان بود که  
 فیصل الحیات و روح در اصطلاح عبارت از وجه است عارف شیراز میگوید که نظیر و مثال وجود ذات و صفت  
 قدرت ندیدم و ساهده نمودم هر چند از شیا بمصفا و منورش ماه و خورش آینه هر وقت نهادم در مقابل و  
 از آن دوست اما صلا و طلق نظیر و مثال وجود ذات و صفت بنظر نیامد پس ز غرضی که در غایت الهی است

غزل  
 سراوات مازستان



بی نظیر و بی نهایت جلالت من حیث الصفا که نظیر و مثال حال صفا ندارد و این صفت در حق صوره و  
دینی لایله المعراج صوره شایع امر و قسط شایع باقیات فافهم **صبار** حال اول ممکن است شرح دهد که  
چون کج در تهای غنی تو بر تویت صبا بادیت که از بر عرش خیزد و در وقت صبح وز کذا فی الموبد و صبح او  
قدس موه که بد که خدا را غرض دل بادیت که از باد صبا خوانند کن باد خرویش در دیر عرش وقت صبح و زدن کبریا  
و استغفار بر کبر دو بیک جبار رسد و عاقلان دل شده را از خود با او میگویند بجز غریب بجز صعب و عجب  
راه محبت از کتمان و رخصای احوال بر خضال محکم که شرطین محبت بجای محبوبست طاب اما میگذرانند صبا  
از احوال بر خضال دل تنگ هر شرح تو انداد و بیان تو اند نمود که احوال بر خضال دل تنگ مثل شمع و آب و آتش  
غنی تو بر تو تعبیه و تحقیق و در آن مکان تنگ صبار از رخت با نیت که آن خزینه خاص بمرتبت نه  
کش این دیر زند سوزم و بس سبزه که درین کارخانه سنگ سبوت سبوتش خادم و ملازم بود و دیر با نفع تو  
و معبد و موصوفه در میان و در با کبر معبد جان بود و از رخت در حیات از نده که بید پس تر کبی دیر زند سوزم  
جانسوز و دل کلاه بود و در سنگ شید و در ملا لافا و کشف الفا آورد که دیر زند سوزم عیار از نیت  
و بسیار معنی بسیار مراد از که حرف الف چون در آخر کلمه واقع شود برای کثرت با و درین ترکیب حرف الف واقع  
شده و سنگ سبوت که در دیر سبوت با و از اسبوت نیز گویند صاحب ملا لافا و درین سبوت خواهر است  
سبوت اول این بیت است که من تنها خادم و ملازم حطام و دغای جان بود و دل کلام و بس سنگ بسیار  
که درین رخت دیر زند سوزم سنگ سبوت یعنی پائمال و لکه کوب حرف نیت و معنی تا و این است که مراد از  
سوز عرا لقا نه پیر شدت که مکان مجاهده جانسوز و محن یافته دل که از سبوت و این بیت در در سلامت کوی  
جبال از حقیقه حال ساکنان در کذا فی واقع شده یعنی من تنها خادم و ملازم دیر زند سوز کذا فی ام و لکن بسیار  
بسیار مراد از کمال در این کارخانه دیر کذا فی پائمال و لکه کوبت **قوله** مکرر و سازه از لاف غیر است که با  
غالب است و خاک غیر بوبت زلف غیر نشان از و در صطلح اشارت با سواد صفا محبوب مطلق صفت نه  
چه تا سواد صفا صفا اند و در آن لاف غیر نشان از عبارت است از ظهور و تجلی اسما و صفا و در مایه  
و مجاز مکنزه موجود و غایب شسوی است موقوف مرکب از سنگ و غیر و کافور و دهن البان و مکرر تحقیق و بیان  
فارس یعنی یقین و تحقیق هم آمده است کذا فی کشف یعنی یقین و تحقیق که تو سانه زرد و متجلی ساخته جلال اسما  
صفا غیر است از آن که غایب است از غیر و روشن بر تخیل اسما و صفاتی تو که از آن

و یقین خوش گلیان اسما و صفا صبح و در آگامی بر انداز عطر و غیره که بکام عاز قایم **صبار** در شمار و تو بر  
کل که در جنت **صبار** در قد تو بر سوزن که بر جنت **صبار** در در صطلح کاشی عباد از ظاهر است و چه مویه است که وجود  
سبوت وجود او صفت و قد در صطلح عباد از امتداد حضرت الوهیت که در رخ و جوب و مکان است یعنی هر چه  
صفا در کربا و جود طوبی از آثار تجلی حال و جنت پس هر یک کل اگر در جنبه لاف مکرر و نیز نه شمار و تو  
هر سوز بر جنت یار کردن است و در افرا از مر افرا از ذوقی قائم با استقامت تست زیر که طیفه و اصل اعتبار نیت  
تو در دلم اندام و خواهم یافت چرا که صطلح در قفا رفان کوبت در تحقیق آورده که رخ تجلی را گویند که در ماده  
و آن تجلی آمار است که اولی ترین تجلی است درین بیت محقق شیر از از تجلی آمار که در سبوت است بقیه سنگ  
می شود و مقدمه تجلیات افعالی و صفاتی و ذات است خبر میدهند یعنی تجلیات نامی تو ناگاه در نظریه من آید  
و بت به مان تجلی دیده دلم منور است اکنون سبوتی کشت که مراد خود خوانم یافت یعنی تجلی افعالی و صفا و در  
بر دلم خواهد یافت چرا که حال تنگ رختی فال نیک است سالی که کوبت از بهارش پیدا است این شلی تو عباد است  
زبان نطق در وصف حسن لال است چه جای کلام بریده زبان پییده کوبت ناطقه اشارت به نطق طیفه که از آن کس  
میگویند و آن جوهریت است که از سان او بود و در آن محقولات بذاتش و تصرف درین من محسوس نیست مردم  
آرام است سبوتی که در صطلح و آلات نفس نشانی را در وقت بعد از آن که در نطق میماند و بدین صفا از  
ساز حیوانات متمیز و خصوصیت است و دوم قوه تحریک و درین قوت بسیار حیوانات اشارت یعنی زبان نطق  
که جوهریت است و قوت اندک محقولات قوت تحریک که از آن مراد و در وصف حواس و حاکم لا احصی شده  
علیک لکن است سبوت امکان و قدرت ملک بریده زبان پییده کوبی است که با این به بضاعتی در صدد بیان  
حسن حالت شود ای وصف بیان نام هیچ سمان توان همه چیز من تو نوی چنانکه تو می بینی نیت نیت نیت  
با کبر حقیقت سیم ارفیقین مکان نام هیچ هر چه بید خیال نام بعضی هر چه گوید زبان نام هیچ **قوله** نه این زبان اضافی  
آتش طلب است که اندام از دل خود و است لا خود و در سبوت است از صفت اف لام در میان آن قدری بسیار است  
نه این زبان که در حین محبت و در مظاهر و در مایه کوه و در سبوت است دل بر آتش طلب محبت سوزان و کذا فی است  
از این آتش لایح کان الله و لم یکن معنی و اندام طلب محبت مثل لا خود و در که با داغ از ماد طبعه بنای از  
ما در آن لایح تو اف نه بوده ایم ما سوزند و عاشق و فرزان بوده ایم نام و نیت این محبت نه بد که از غش تو  
تو دیوانه بوده ایم پس از ظهور عالم منم نش با تو حریف ساغر و پیانه بوده ایم **غزل** ساقی یار با کوه که با صفا

بهره

غزل  
ساقی یار باده که















حایه صفات بومین بعد از آن چه از دست فرمود چو کیم کمر از او جدا در مقام حای غریب کرد  
شرح مذکور است و در حاشیه شوم و در احیاء منع الودق در سال و نوزده حای کسبه و علم که از عالم شریف  
بود و در احیاء من الايمان او را در شانیت کما روی صاحب مواهب من الدیة فی حایة صلی الله علیه  
وآله وسلم ناقلا عن القرطبی و قال الحیاة ما ملکتب هو الذي جعله الشارع من الايمان وهو المصلحة  
دون العزیز یعنی بیت این بود که گفتگو که ناوار فیض کونی باز که در چشم من حای غریبی که میگویند که در حاشیه  
دفع شمره و بی حایانه بسوگرتن برداخته و گفتگوی خلق پس از آنکه در موافق این است آنچه شیخ زکریا الدین بخاری  
منقول است خود که مشهور بنام حاشیه است فرموده در طلب کردن حقیقه کار از خدا شرم دار و نترسم مدار اگر سائل گوید  
که سوختن بکار چه در حاشیه است چو کیم که سکر عام است از آنکه زبان بود یا بخان یا بکار کان شود چنانچه  
معنا مطهر است علی الخصوص در مطول که در است پس اگر غریبی در منزل غریبی نزل کند و صاحب منزل را عیبه  
نکند و از شرفا و خیر بگوید و عطر بپاشد و در مجلس بسوزد و مشعش افروزد و در هنگام عافا از جهت دفع عین البکار  
زخم حسدان و بداندیشان به حال بسوزد و شکر قدم دی کرده و خوش را بجا آورده باشد فایده  
استی کلام **فصل** در بیان حای که در حاشیه است و شمع با فاضله بوفت و این عیال فاضله است که  
باشد که از کثرت شکر کونی طبع مبارک ایشان را سامتی و طاعتی و میسر و ملاجیم عیان خود را از شکر کونی بر میگردد و  
اختیار نمایند خصوصاً در مشغولی معنوی و کور از جنس بسیار واقع شده چنانچه در حاشیه است که در حاشیه است  
پوشیده نخواهد ماند از عیال شریف از این خطاب با خود نموده میفرماید که اگر افانه خوش و معنی را شکر کونی  
محبت الهی خوش و کس این فن شریف بکس باقی باقی خواهد بود و در غریز خود را ضایع نکند که گفتیم  
تکامل شمع در افانه کونی بسوخت و دل از این سخن را هیچ نمیداشت **فصل** در بیان حاشیه است که  
بیر کفان گفت خزان یار نه آن میکند که توان گفت بیر کفان یعقوب بن غیر علی سلام که انی الکشف و فز  
در مطلق اینطافه علیه غیبت را گویند از مقام و مقامی برادر در آمدن سالکان و طریقه اصلاک عالم الطریقت بعد از  
همین فراق اوست و فراق محبوب شده طایبی محبت است که محبت از محبوب جدا شود و آن فراق صدها و اوباء مصرع  
این بیت بیان سخن خوش واقع شده که مقوله بیر کفان است علیه سلام باید دانست که این معنی که حکما معنور اند  
مقتضای الحکمة ضالعه الحکیمه هر جا که خوب میماند گوایم کرده خود یافتند و از صلاوات و جدا آن دونی  
میرند و حال خوش بید میکنند چنانچه مقوله است که شمع علیه السلام از باران بعد از میکند خیار فروخته شود

در طلب کردن حقیقه کار از خدا شرم دار و نترسم مدار اگر سائل گوید

غزل  
شنیده ام سخن خوش

میکرد

میکرد که خیار بر بنای شنیده و آتشید گفت هرگاه قیمة اختیار اینست حال انرا چه خواهد بود و نهفته نبرد و بخت  
و تا سه روز بهوش با جان فدا بود و محقق سیر از این نیز است قول بیر کفان قصه بریدن و جاشدن از عیال  
یا و داد با دل گفت که حفا که بیر کفان سخن خوش گفت فراق یار هم کار است که در حق از ابتدای تا امروز کرد نیست و گفت  
زیر که از اصاطه تقریر و تحریر بیرون است چنانچه اول از مرتبه احدیت را ببرد کرده و در مرتبه واحدیت مقید تعیین اول  
نموده بعد از آن از انجا ببرد که در تعیین و شامعین نموده باز از انجا ببرد کرده بنده شخص سالی نموده باز از انجا ببرد کرده  
در عالم شهادت محسوس تعیین کنیف چنانچه نموده و باز بدان گفتگو کرده که فراق قیود کرات و سلاسل تعیین نموده  
در پس برده حجب کثرت مخفی نشسته و باران فراق دانی مبتلا نموده و مقتضای غیبت است که مانع از کوشش و جهش  
بر میان جان بسته قطع منازل و بولوی اجده نموده خود را باز بطرف اصلاک رسانیم و چنانچه فراق را آورده نمود مانع از او را  
آواره نمائیم و در شرح دیوان نوشته که ناظم قدس سره از غرض اندوده و بجان سکایه کرده است که بدرین عالم بهترین  
نخستین محنت از جدایی است اما نه تناسل که این سکایه کرده ام بلکه بسبب ازاد باب محبت پیش از من سکایه این درد  
کرده اند **فصل** در حدیث موافقانه که گفت و اعطای شهر کنایه است که از روزگار بجان گفت این بیت مربوط است به  
سابق میگوید قدس سره که هرگاه یعقوب بن غیر صاحب و حاشیه است علیه گفت که بیان جور و ستم و فراق یار از  
اصاطه تقریر و تحریر بیرون است و نمیدان در ضبط شمار آورد پس منسوب چهاره در بر عرضام نمیکند چنانچه خاطر توانی تتبع  
شمره و در از صواب و احوال فراق در سالی با تو گویم با مقتضای البقرة **فصل** در بیان حاشیه است که در حاشیه است  
تفسیر خاطر شود حدیث قول قیامه نماز و آیات میند و احادیث صحیح و امار قویه و اقوال کثیره که گفته اند که کفایت است  
که از روزگار بجان گفت نشان یار سفر کرده از کس پرسد باز که هر چه گفت برید بسیار است گفت سفر بخین در لغت  
دور رفتن و دور ماندن آمده پس یار سفر کرده یعنی از مادر مانده و دور بوده غیب آن کاکان سحر گشته با فیه نشان یار  
که از دور قرب شهود یار مادر مانده و دور بوده غیب سحر گشته باز از کس پرسد که از کس پرسد که فاضله کونی آن یار  
در باب است و از کس پرسیدم هر چه گفت بیان محمول گفت که از کس پرسیدم که از کس پرسیدم که از کس پرسیدم که از کس پرسیدم  
بمحقق شکر یار یار هیچ خبر ندارد مقوله است شمس رحمة روزی از خانه بیرون آمد این بیت شنید **فصل** در بیان حاشیه است  
من سلی فعل من غیبت یکنون له علم بهالین تنزل نوره نبرد و گفت که والله ما فی الدین عنه محبت  
فان کمان نه نامهربان که هرگز صحبت یاران خود چه آسان گفت مهر با کس بجهت شفقته بود و در مقام معنی نامهربان  
هر کس مستغنی مطلق و جبار و قهار بر حق بود و محبت سبب قلیق و اضطراب است استیلا فراق با بانه درین



ناش دور از حضور محبوب غنای سینه که فریاد و فغان که آن محبوب مستغنی و بی نیاز جبار قهار ترک صحبت را نپذیرد  
در نرسد سکن سهرستان علم خود در طایفه این حکم کن فکون چه قدر آسان گفت و از خود دور نمود و بفعل الله ساینده  
و حکم مایهید **فوله** من مقام رضا بعد از این که رقیب که دل بدیده تو خود ترک زبان گفت مقام رضای در مقام  
از طایفه علیه عبارت از رفع اختیار بنده و تساوی نعمت و بلا و تسدت و رفاهت از راه عدوی و رحمتی علیه است  
که بنده کی در مقام رضای سرور و داد اسیر نه المصیبه که اسیر نه النعمه و رقیب نه حاجب مانع بود و اینجاست  
فراق مذکور است که محبان ساق را از پیشگاه حضور پر نور حاجب مانع که است و صواب بعد از طایفه است  
بیشمار در مقام انکسار و استغفار در آمده عذر آنچه از گستاخی در بیک بقی رفته بدین بیت میخواند که بعد از این  
مقام رضای و زوم مگر نعمت جور و ستم فراق زیرا که دل مجبور با در فراق خود عادت پذیرد و ترک آن که نرسد  
در دانه نمود و با در فراق تو بغایت خشنود که دیدن چنانچه ناظم قدس سره در محال این عقده است **میل** میفرمود  
و صانع میل و سوی فراق ترک گام خود گرفت تا بر آید کام دوست **فوله** غم کن بی ساختار در دفع کینه که تخم خوشی را برین  
پیرد هفتان گفت **فوله** می بخورده از در لطف شراب کینه را گویند که کث او را بود و از در صراط عشق را گویند  
که در مقام نا بود با محبان بود و پیرد هفتان از در لطف می فروش و تارنج دان را گویند و از در صراط بیرون میروند  
و آگاه از منازل سکون را گویند محقق سیر از درین بیت جنتی خاطر خطاب با خود و با هر محب نموده میگوید که علاج  
از آله غم کینه فراق که از ابتدای جدایی از مبدای فیاض تا امر در دایره محبان است بی بخورده کینه یعنی محبت و از نرسد  
آن بطن اصف خود پسید و از غم کینه فراق بر میسد که برایت پیرد هفتان کذا می تخم خوشی را در اصل خود محبت است که تخم خوشی  
ست و چون عودیت با تمام کسب عشق و خوشی را محب را باقی است چنانچه در تمهید علیه القضا آورده که اقامت العود  
لیکون عین عیش الله یعنی عیش حیات و حیاتی بقا دارد پس بنده که کمال عبودیت را در وصفه عیش یافته است  
کردنی دنیا و الآخرة **فوله** نرسد زچون چه ادم که بنده مقبل قبول کرد بجان هر سخن که جانان گفت این بیت نیز  
تس خاطر خود و هر محب صادق ایراد فرمود یعنی از چون که چه قسم تجویز جدایی شمر و حکمت درین تفرقه بود و از چه که این جدا  
چرا زوم نرسد و سا که شو که بنده مقبل و سعادتمندان است که بجان دل قبول کرد هر سخن که محب مطلق گفت و تجویز  
کرد زیرا که افعال آن محب متعال حکم فعل الحکیم که لا ینال عن الحکمة به منضم حکمتهاست و از آن حکمتهاست که  
آن حکمت از کمال انوار محض مانده تا بمن و تو چه رسد و بیان رسول الله صلی الله علیه و سلم کان بختاری فی بعض  
المدينة و معه اصحابه فاقسمت عليهم اهرا ان یخلوا منزلها فدخلوا و ناداه مضربه و اکاد المراه

لیعین حوفا فقات یا بنی الله الله ارحم بعباده اما نا با وادی فقال بل الله ارحم فانه ارحم الله فقات  
اترانی یا رسول الله ان القی و لدی فی النار کیف یلقى الله عبیده فیها و هو ارحم بهم قال لا ولی فلی یسئ  
وقال هکذا اوحی الله تعالی الی **فوله** به مصلحتی که سپهرت و دهر دست مرو ترا گفت که این زلال بکرستان گفت  
در رفتن یعنی بخود و بی اختیار نرسد آمده و زلال سیر فروت و نام پدر ستم که ناموی سروا بر و شتره سفید از راه طایفه  
و دستا یعنی مکر و حیله بود و لقب زلال بن ستم پدر ستم چو بگو و حید معروف بود و جمع نوط زلال و دستا صورت طایفه  
در مقام این زلال ساربت سپهر خورده چون در باب سابقه صحبت در حق را نصیحت در باب صبر و کینه بی نظایر و جلالی  
سایه لاجرم در بیت نصیحت کفرافاضه میفرماید و میگوید که مهلتی فرصت جمعیتی که ترا چند روز سپهر مهر و غبار حیل  
دهد به اختیار و دست در مشوا و از دست مرو که این حید و فریب است از برای آنکه تا از روز غافل و بجز کرده در راه با  
اندازد ترا کام احسن ناخبر به کار گفت که این زلال ستم که در میان ساربت که فریب حید گفت زهار باز بخور که این حقه باز با بود  
کا خود بود **فوله** کفر و بیاد نرسد که چه برادر و در که این سخن پیش با سلیمان گفت صاحب کسیدی که به با درون یعنی اعتبار  
کردن گفته و در بیخ ستمیت خواب ما شاه آورده و صاحب است با لافا فسل که به با درون یعنی اعتاد و کینه برادر که گفته و در بیخ  
بیت خواب را شاه آورده و مضمون این بیت با مضمون بیت قبلی مربوط است یعنی اعتاد بر جای غیر مستعار کن یا تلکیر کن  
با آورده به اعتبار منکر این نوع سخن میفانده و بکنایه و دشمن با در زبان حال و متعال بحساب سلیمان مخبر علیه السلام گفت  
با جاه و جلال که در دشت و سربسته از مقتضای کشتی هالاکت باکی خواهد بود مصلحت این سیر از قدس سره از مضمون  
چنین خبر میدهد **فوله** جهان ای سپهر بکجا نرسد ز دنیا و فادایر اندیشیت خبر با درون یعنی سحرگاه و غم سرریزین  
با خبر ندید که بر باد رفت خاک که با درونش و در رفت **فوله** که گفت خط از اندیشیت تو با زاده من این غم و آن کشت  
پنهان گفت کون محبوب غم را از غم محبت سیر از طایفه ظاهر کرده است لاجرم در جواب آن التماس میاید که کدام زبان بریده  
دریده گفت که خط از اندیشیت و تفکرات و صفات تو که بقول حید بعد از رحله التفکر فی الدلین که منقطع در هر دو  
با عا سقانت با زاده ها و کلام من بکنم و آن کس که در خدمت ساد تو این سخن که زمت محض فرزند و بخت است گفت از راه این  
و افرو گفت **فوله** شریقی از لب لبش خشنیدیم و در رفت **فوله** رورس پیکر او سیر ندیدیم و در رفت شریقه بضم مقدار یک رخ و زنی آسانیه  
از آب حزان و نفع نرسد بنده آمده و در حیا ملوانان یکدیگر که خط محب و شریقه و لب و لعل در صراط احاطه علیه عبات از کلام حوا  
است بشماره که در بی حیا را گویند از من و زوری و صوری و این تجلی بند و فی منتهی کرده و هو ابقار مع الله سبحانه و تعالی  
و روی به پیکر تجلی صورتی نوری به آنکه در تمام این غزل به بدل جان تجلی صورتی نوری سرود و در آئین تجلی که استعدا و لب

غزل  
شرقی از لب لبش











کتابت در تبریز  
در کتبخانه  
موزه ملی  
تبریز

بیان و سرود از راه کیهن پیریانی  
وزن قصه زبانه و ملاحک و شمشیر

نعل  
صحنه رتبه و فوق بخش

قاطع برتبه مطبل که ادعای مقام صوفیان باده پرت است. پنج دریاخته نموده است. بر هفت مرتبه در میان صوفیان  
 که نیست سرانجام هر کمال است ضمیر معنی دل را نفع آمده است پس ضمیر دل از الفاظ مترادف است درین مرتبه  
 به تشبیه مطبل نموده میگوید که اسباب اعتبار او نیاقابل اعتبار نیست که فقدان آنها طول و باتیان آنها مشهور  
 شد ملاک در فوت امور دینی در کمال است پس هفت مرتبه اسباب معیشت دل خود را در میان و بهر حال خوشتر  
 باش که نیست و نابود است سرانجام و عاقبت هر کمال که است هر کمالی از ادوات نیست است مشهور پس بر اسباب  
 ناپا ندارد و نیاد که محبت ابر که باقی و ملک است از دست نباید داد و بخیر آن وجه دیده و دانسته است  
 نباید شرف **سکوه** آصف و آب باد و منطبق طیر ببارد رفت از خواجیه هیچ طرف نیست مراد از خواجیه بهتر نیست  
 و طرف نیست یعنی حاصل نموده امید نداشت که افی الدار مضمون این بیت نموده مضمون نیست باقی است و خط  
 با تشبیه مطبل دارد میگوید که در باب اسباب اعتبار دنیا و اکل دنیا و اولیا و فاکتور تا بهر حال و هر چه نگاه  
 که سکوه و زارات آصف و سکوه است حاصل است سکوه منطبق طیر و دشت طیر و و خوش آخر هر چه  
 رفت و از و بهتر میباشد علیهم السلام هیچ نفع و فادار و حاصل نداشت که کل شیء هالک است و وجهه شام  
 است **سکوه** حال و پروازده که تیر بر تابه بود گرفت زمانی ولی بکار نیست مراد از نبال و کشف اسرار است که بعضی  
 اهل فن را بطریق سندر ارج حق تعالی به تابدان خود نماند و مغرور شوند و بقهر آبی مقول گردند و تیر بر تابه تیر  
 از مشت مرده باشند درین بیت نیز خطاب به تشبیه مطبل نموده میفرماید که بکشف اسرار و انظار و کمال  
 از راه مرو و مغرور شو که مقام صوفیان باده پرت رسیدم زیرا که ایخان بنیاد حکم تیر بر تابه دارد که  
 هوای تیر و بالادوی کرده و عاقبت بکمال نماند و نوار نیست **سکوه** زبان کلک تو فطرت مشکو که گوید که  
 سخت میرسد دست بدست چون درین غزل بدل فصاحت و بلاغت از حد گذرانند و آن محض از موهبت  
 و تاج **الاطلاق** است جلاله و علم نواله لاجرم در نیز بیت بر اسلوب کرب و اما جمعه دیک فحش  
 میگوید که زبان بریده و ای حافظ به مشکو آن نغمه قبولیت آبی گوید که آن حواد مطلق محض لغض و خیر  
 تر است به مقبول معتبر نموده که اول اهل کمال و در باب جد و حال دست بدست میبندند تا کلمه تیر بر تابه در محض  
 فرماید **حد** صبر برای نظم بر نظم قبول خاطر و لطف سخن داد است **سکوه** زبان تیر و خوش  
 یاران خوش است وقت کل خوش یاد کردی وقت میخواران خوش است **سکوه** زبان از نور نغمه بوستان است و  
 مرکب از بوکه معروف است و است که بخی طبعی انبوی چیز بود چون گلستان و هندوستان و غارستان پس تر کلمه

بسم الله

بوستان جان که در روی کلبه خوشبو منتشر شده باشد و در اصطلاح این طایفه علیه خاقانه شیخ کامل و بر مکرر گوشت  
 که از ریش و ریش نام نفاس طبع شیخ فانی که بمقتضای حدیث کریم ائمه و جعلت نفس الرحمن من جانب الیمین  
 عن نفحات ربنا است ذوق وصال بخش از دیدان مستعد است و لهذا تعبیر نمود از شیخ فانی در مصراع ثابته طری  
 اربابان میدان مستعد است که از مستنم نفحات مذکوره باطن قدس موطن شان بر بر محبت ذات الهی که  
 و مصدر نفحات بود که مستعد است از پنجه تعبیر نمود از اربابان در مصراع ثانی به بخواران یعنی پیشگاه و ایوان خاقانه  
 پور و انفس شیخ هدایت دستگاه ذوق و صلاوت بخش شده است و صحبت باریان موافق و مریدان مستعد از  
 صلاوت و ذوق آن بر نیز خوشه و غوری که عبارت از اسطرلاب است گشته چون مرید نفس نقد هر چه نثار حقیقت  
 سعادت یار بر کف اقدار ندارد و لا جرم دستی بدعا بر می دارد که همواره وقت آن دالی خاقانه فانی فی الله چون  
 که از دونه مصحبت اگر خالصه او وقت با میخواران و جرم غفلت خوش شده است و در شرح دیوان نوشته که  
 صحن بسیار پیشگاه باغ و ایوان کانی از دنیا است که فرزند اولی و اخری است و ذوق کانی از دنیا است و او کلیات  
 عشق و محبت است و باریان ایوان کانی نفس و حقیقت و کل معرفت و ایوان کانی از نزد مستعد میخواران ایوان کانی از  
 غایت است یعنی مجاز ظاهر است و معنی حقیقی آنکه دنیا مقاربت که طالب بطین آن است به عشق رسیده و ذوق  
 مطلوب پیچیده یعنی روح در ملک عدم بصل حق مستغرق بود اما فراقش نیست و ذوق نمی نمود چون بدنیار  
 و در اوقات فراق حبس یکم الاشیاء تبین باضدادها و النعمه اذا فقدت عرفت قدر و صل در وقت  
 و بسو آن شبافت و آن حالش نشانه الا بوساطه دنیا که مرده است بر حصول مراتب اولی و اخری پس از ذوق  
 بخش است بطین مرشد وقت و وقت مرشد خوشش بود که از طفیل او بیند مستر شدن خوشوقت **توله** از صابر  
 شام جان با خوش میشود آری ای طیف نفاس مواد از خوش است صبا آن رت بهمان نفحات ظاهر مظهر  
 شیخ فانی است قال الکاشی الصبا هی النفاذ الرحمانه الاتیة من جهة منتهی الروحانیة والدعا عی  
 الباعثة علی الخیر و مراد از مواد از ان شیخ طریقه است که بدو محبت ذاتیه فانی الله و باقی با کشته مضه  
 نفحات رخسار شده اند کما قال الاستاد **ع** عالم از نور تجلی الهی بر شده از دم و یس قرن بوی ضام آید منضم  
 این بیت موبه مضمون سابق است یعنی از مستنم طیف نفاس شیخ فانی مظهر نفحات رخسار مردم شام جان مریدان  
 خوشه میشود مکرر لفظ آری آری حبه تا کید است یعنی محقق شده را بعد از تحریر که طیف نفاس را دیوان فانی و الحق







منع ناز و کرشمه گفت **قول** تا به بوی محبت بشنید هر که خاک در میانه رخسار زلفت میخانه در اصطلاح خانه به پیر  
 را گویند که اگر بر صدق آنجا استیاد در آید مرگش بر آید عارف شیر از درین بیت مرز نش و تو بیج بواپوس  
 کوچه محبت کجاست صراحت رسانیده میگوید که ای مدعیان کذاب که دعوی بی سبب بکنید بدانید که آگاه باشید که سبب زده کوی  
 در پی هر گل آنست که به در قهر بر مرشد در سبب محبت که غولان را ازین از حد زیاده دارد و در آمد نمود زیرا که اجتماع جمیع  
 خرقه انبیای عظام و مجازیب کرام هر که خاک رسیده در خانه پیر رخسار زلف در در زلف تربت در میان تا به بوی  
 آن کس رسد و محبت صادق و عاشق گردد **قول** سخن عشق نه حرفی است که آید بزبان ساقی می ده و کوتاه کن این کوفت و شغفت  
 چون در این بالا گفته که با اعدا و پیرو مرشد دولت محبت ذاتیه میسر نمیشود لاجرم درین بیت میفرماید که سخن عشق و محبت  
 سخن نیست که بزبان راست آید تا به بوی پیر با هر چه از حقیقت محبت را معقول توان نمود بلکه امر است  
 که بمقتضای من لم ینطق لم یدل تا بچشم ندانند لاجرم از راه شغفه عالم بکنایه شده و الا مقام اتما سنیانید که ای  
 مهربان از راه فضل و کرم می محبت بذاق این بواپوس هرزه کوش برست و این نظیر مجبور الکیفیه را و جدا و جدا  
 ایشان گردان و بدین وارست بفتوح و محنون **قول** تداوت من لیلی لیلی من اهلوی کما تداوت و تشار الحیا  
 را گفت و شنود و تعلیم و تعلیم که فائده ندارد کوتاه کن در مساقب العارین آورده که روزی بر سر حضرت مولانا قدس  
 در باب سماع سخن میگفتند فرمود که اول ایه سماع حاصل کن بعد از آن سماع کن که فرمود سرگرا در بنی کرم بنی سماع  
 نشنید که مستعان نبود **قول** اگر طبع داری آنان جام مصع می لعل در یا قوت بنوک مرآت باید سفت در ساق  
 اقصی آورده که جام مصع قدس نور کامل را گویند که ظاهر و باطن آن از لوت که و رانی مگر که مصفا شده با استی  
 و بجای آورده قدس خود کرده است که تعبیر نمود از در بیت بالا بساقی لعل در اصطلاح محبت ذاتیه را گویند که لعل در  
 منج است چون در بیت بالا گفت که حقیقت مجبور الکیفیه محبت با تخرج می محبت از دست ساقی و الا منقبت حاد و جدا  
 نمیشود لاجرم درین بیت باز خطاب بآن بواپوس هرزه که نمود میفرماید که چشیدن آن من معر از دست ناز  
 نیست اگر طبع دار برای بواپوس از باطن قدس موطن آن ساقی می محبت را پس در یا قوت بنوک مرآت بنوک مرآت  
 بسیار میاید سفت و گریه و زاری بسیار میاید که دنا بوی آن مریم جام جانور رسد **قال** السبح العری البکاء  
 القلب لجماع الدنیا **قول** در گشتان ارم و دوش جواز لطف موزا زلف سنبلیلیم سحر و شغفت  
 کفتم ای سینه جم جام جهان مینت کو گفت افسوس که آن دولت بیدار بخت هست ارم کبر تو صیفی است  
 حکمت که در معرور و آبادی مثل ارم است و **تو** ای بخت باوصا بود که کلمات او بشکند و تعبیر نمود از آن احوال

بخت بنیم سحر زری که باوصا استقام سحر و زین میگیرد و تعبیر نمود از آن احوال در بیت ثانی بسند جم زری که مسند جم  
 لفته بخت باوصا که افی الرسیدی و مراد از جم حضرت سلیمان است علیه السلام و جام جهان بین در اینجا عبارت از اسباب  
 تحمل و سلطه سلیمان است یعنی در گشتان ارم نشان دی شب چون از لطف باوصا زلف سنبلیلیم سحر و شغفت  
 حکایت کفتم که ای باوصا من سنبلیلیم آن همه اسباب تحمل و جهان با که بر لب محمول تو تعبیه میفرمودند بکار رفت و چه  
 در جواب گفت افسوس که آن دولت بیدار و اسباب افتد از بخت کل من علیها فان و یقی وجه و بلذ و لجلال و  
 الا کما **قول** لک حافظ خرم بر دیانده اخت چکند سوز غم عشق نیارت نهفت ز ریشنا و نکته دانان  
 که به بکار برده در و غار را میگویند که فخر اسرار کی بهین الحب و المحبوب کتوم ت میناید لاجرم محبت سحر از میفر  
 که طوفان شک و طغیان بکاست خرد و صبر را که مانع و حاصل کرد به بود و بیا عدم و نابودانده اخت و نظار رسوا  
 و بر لب ساخت چکند نظیر سوز غم عشق و حرارت الم محبت که مورت طغیان بکاست نتوانست نهفت و ضبط نمود  
 اما امید تو دارد که بمقتضای السکات و اعتد و اورا عفو فرمایند **قول** صبا اگر گندی افندت بشور دوست بیار  
 از کیو منبر دوست صبا بادی ت مخزون زیر عرش دقت سحر و زین کرد و نا اها و استغفار را بر کرد و بکار جبار  
 و از آن طرف به اشراف اخبار خیر آثار برسانان از از غار خوانه و کتور دوست انا است بعالم جبر که عالم صفات  
 و تقی بالفتح بوی و نفحات جمع و کیو در اصطلاح انا است بر تبه صف که از وی بونج شش آن شام جهان لیرز  
 عطری است یعنی صبا و ارقاصه کوی آن در با اگر ترا احبالاتی که در در عالم جبروت افندت بیار نفی از نفی صفات  
 مغیر و معطر دوست و شام نامستافا از آن لبر ز حلا و گردان **قول** بجان او که بکار نه جان فرشتا که اگر بوسه  
 پیام از دوست صبا عایدت به دوست که در بیت بالا گفت خطاب صبا نموده اتصال جریه پانچ بقیه نموده  
 مینماید و میفرماید که نسیم به بقی ای ای آن محبوب سر جدش که بکار نه قدم رنجه تو جاز را شاکر کنم اگر بسوی فکر نفی  
 غیره پیام و اها از حضرت حضور دوست **قول** و کجا که در آن حضرت نباشد باز برای دیده بیاد و عیار از سر دوست  
 باز خطاب باوصا نموده میگوید که اگر خیانت در آن صورت بکنی باز بار و رسته مجرب نباشد برای دیده و دیده من بسیار  
 از خاکبار سحر و انا از آن درگاه دوست **قول** دل منور به همچو به لرزان است ز حرمت قد بلای چون صنوبر و دل صنوبر  
 یعنی دل منور و سحر که از طرف بخت کننده و سطر یا و از طرف بالا باریک بود و دل حیوان که محل نزل و مرکز دل انسانی است  
 صورت دارد و قدر اصطلاح استمداد الو میزد که گویند که بر رخ و جوب امکان است و با هر چون صنوبر صفت قد است یعنی  
 که بنده و بالا ش صنوبر است بعد از طلب نفی از کیو مغیر و پیامی از حضور انور و غبار خاک پای ملازمان آن در عرض حال

عزل  
صبا اگر گندی افندت



در صورت خیر فاعله

بر اشتغال خود با صفا که فاعله آن درگاه و الاست میباشد که دل محرومی من از حضرت فراق و دوری از قدس بالای چون صوفی  
دوست شل میسر از آن است زیرا که اگر امداد الهیه که بر رخ و در سطر وجود امکان است بطریق استمرار نباشد وجود  
من مقصود نارسید در دم نابود و عدم گردد **قوله** اگر چه دوست بخیر نماند و ما را بعالمی نفوسیم موهبی از سر دوست بعد  
عرض احوال بر خشنود اظهار استحکام و در سوخ محبت خود پیش صبا میداند که شاید به تفریحی در آن جبار غرض نماید  
که اگر چه در پیشگاه عز و جاه یا خاک ران بیدستگاه و انجیز و بنیز نماند اما حال مایه است که در مقابل عالمی نفوسیم و  
نگینم از آن از آن دوست **قوله** من کدای و تمنا و صلا و بهشت که نخواست بنیم حال دلبر دوست بهشت با غنیمت  
و در فارسی بسیار افسوس در رنج مستعمل است و ترکیب حال دلبر که به تو صیغرت یعنی حال دلبر باید دانست  
که در اصطلاح عبارت از مقام وحدت مع الله است که هر چه دارد در دنیا ممکن نیست و خواص در دنیا حق تعالی باید بداند  
در تمام بایر اقبیه بنسند و این روایت را در اصطلاح می باید گویند یعنی از صبا به گرام و سنج کبار حق تعالی باید بداند و این  
دیده اند چنانچه امام اجل محمد زنده در بار حق تعالی را جواب دید چون در بایک لایحه بواسطه صبا طلبت و پیار فایز  
نمود و بیان انکشاف و قناعت فرمود لا حرم درین بیت و در قناعت و انکشاف میان منیا که من مفلس فاقه الاستعداد و تمنا و  
کدائی محبوب در وارد دنیا نیست دور از کار و تعب از اعتبار مگر بخواب منام شده ایم حال دلبر دوست زیرا که  
رویه قبل در تمام بایر اقبیه بنسند و این روایت را در اصطلاح می باید گویند یعنی از صبا به گرام و سنج کبار حق تعالی باید بداند و این  
قبل از ذکر عادت است بحافظ و چاک در لایحه معنی نو کرد و نو کرد ترک ملازم مقرب که گویند چنانچه چنانچه چنانچه  
تولی خان را نوکر میگفت و چنانچه غیر ترکی نمیدانست و در یکجا مراد از آن درگاه الهی و محراب جنات تن است یعنی  
چه قدر کار باشد اگر از بند و قید غم و اندوه فراق و احاطه آزاد شود هر گاه است فطرت و سخن آن قادر قرآن و مدح  
مقربان حضرت دوست **قوله** بد از این نیکان به بخش کریم **قوله** صوفی از تو حر از نهانی دانست که هر کس در این  
دانست صوفی در اصطلاح اینطایفه علیه است که بقرب حق و صف اول باشد و او را امیر المؤمنین ابو بکر صدیق  
رضی الله عنه موصوف کرد که ان الصفا صفة الصديق وقيل من صافاه الحب فهو صفا ومن صافاه الحسب  
فهو صوفی اگر چه مصفا شود صافی بود و آنکه مستغرق در دوست شود و از غیر دوست بر گردد صوفی بود پس صوفی  
آن بود که از خود فانی و بختی باقی بود و از قبضه طبع رسته و کجفیه پیوسته پس صوفی صفت بود و در توفیق  
و بایر فارسی و شایسته هر چه در اصطلاح عشق و محبت فاعله را گویند اما چه اسلام فرمود که محبت نمیرسد

عقل  
سینه از برون  
بازار بیکان بختی

قرن

فان

چون معرفت و محبت به تدریج کمال رسد اسرار الهی و جبروتی و ملکوتی و ناسوتی بر حجب عرض میدارند و بختی که هیچکس از ایشان  
از باطن به ظاهر نیاید مگر باطلع او و هیچ چیزی از ظاهر باطن در نیاید مگر باطنی او عارف سیر از درین بنظر  
باهر طالع صافی نبوده قوت تاثیر و محبت ذاتیه بیان نیاید و میفرماید که صوفی صافی از خود و باقی بختی بسبب و محبت  
رازه نهاده اسرار سلطه و انت از بنجه از مغیبات و تحفیات ظریفه بد تو هم ای طالع صافی اگر محبت ذاتیه را بر تیرد  
رست گوهر و حقیقه هر کس در رست ازین محبت مفرط توانی دانست و صاحب دارالافاضل در اشارت حقیقی لفظ لعل صوفی  
بیت چنین نوشته که اهل حقانی گویند صوفی که باطن خود را از اسوای حق تعالی جدا کرده از تو سراسر محبت را از نهانی  
که آن موهبه نفس خود است حاصل کرده و به تقضای من عرف نفسه فقد عرف ربه موهبه حق تعالی حاصل کرده و حق  
معرفت حق تعالی حاصل شد که هر کس که حقیقه است و دانست بی سراسر محبت این گونه حاصل میکند انشائی کلامه و کلامه در این  
بکار لفظ صوفی لفظ عارف نوشته و در بعضی نسخ دیگر چنین بنظر می آید و تحقیق بیت بدین طریق نموده که عارف بنسند  
حق و مکاشف هسته مطلق و این کتایه از حسین بنصورت که در محبت حق سرور است و می معروف و ایجا علق مراد است که  
ساکت را موجب بارگاه و سداوت و بر تو مکنایه از تجلیات حق است که گمان آن موجب رضا و شکرها و مطلق است کمال  
عبد السلام و انجیه من عشق و کتمه و سات سات شهید و گوهر اصل و حقیقه هر چه در لعل جوهریت سرخ و در خشان  
عبادت ازین سرخ انکوری آرد و کتایه از عشق و محبت دارند و معنی بیت چنین باشد که از تجلی حق حسین بنصورت اسرار حق  
کما هی دانست و حوصله او گمان آن که موجب رضای حق است نتوانست چون از آن عارف عدم رضای حق بود و دانست  
مقام تعجب در نمودار و از جهت دفع تعجب میگوید و طالع با زبان هدایه میگوید که گوهر هر کس در این محل توانی دانست  
که این لعل معیار هر وجود است و منظر نا بود و بود است پس هر آن عارف که قابل گمان آن نبود بوصول این معیار عیار خود  
ظاهر نمود و چنانچه حضرت خواجده در بیان صفت جامی دیگر میفرماید و این عقده را ای مسکین **قوله** مگر و تو خود را  
جام افتاد عارف از خنده می در طبع فام افتاد انشائی کلامه **قوله** قدر مجموع کلامه سرور داند و پس نه هر انکود و خوان  
مفاد است مجموع معنی نسخ و سفینه در لایحه آمده که در و عیال و غرائب علوم نیست بایستد و کلامه در اصطلاح محبوب است  
گویند جلت نه و مرغ سحر از روی لایحه تبیل را گویند و از در اسرار محبت اصل بود که تعبیر نمودار و در بیت بالا بصوفی چون  
ساقی گفته بود که صوفی در این بختی بسبب لور مجتبه را زدن و اسرار خوان شده درین بیت حصر نیاید را زدن را بر این  
کامل و میگوید که قدر روز و اشارت نسخ اسرار الهی و کتاب عیار و غرائب انشائی محب صوفی بوسیله محبت میداند و پس هر  
که در حق چند خواند و الفا چند یاد گرفت و خط نمود و اشارت آن نسخ دانست **قوله** ای که از دفتر عقل آیه عشق



ترسم این نکته تحقیق تانی دانست این بیت مربوط است بابتیاق و خطاست با فلسفه تابع عقل که او را در بیت اول  
خواند الفاظ دان گفت میگوید که ای فلسفه تو که میخواهی که از دفتر عقل آیه عشق آموزی تا مثل عشق و امانت را در  
اسرار الهی شوی میترسم از اینکه عمر عزیز تو درین سعی بیهوده بر باد خواهد رفت و این نکته غامض و باریک عشق  
که کاشف رازهاست به تحقیق هرگز نتوانی دانست **قره** عرضه کردم دو جهان را که افتاده بجز از عشق تو باقی نماند  
دانست دل را افتاده یعنی دل دانا و تجربه کار که میسر نمی آید از باطن باشد اشارت به کلماتی حدیث کریم را استغف  
قلبك ولو افساك المفقون حضرت رساله صلی الله علیه و آله وسلم معاذ جبرائیل را فرمود هر چه شکل شود بر آن بدل  
کن و بجز و لایکوز از مفتی دل قبول کن و ایضا و در فی الحقیقت قس الامور برایک درین بیت خطاب به  
حقیقی دارد و در فلسفه طالب حطام دنیا فیانی و شیفه اسباب عالم به بقا مینماید و میفرماید که عرضه کردم مشایخ  
هر دو عالم را بر دل کذایی بغیر از عشق تو باقی نماند از آن دانست پس قضا از دست بشت و بآر و بر دست مگر بخون  
عام را از اینجا خبر داد **شعر** اری لایام تبلی کل شیء و اشواقی الی الی کما هی **قره** آن شد انون که رباب  
زمان اندیشیم محتسب درین غمینه دانست به آنکه فراق ملائمه در انظار طاعت و کتم خیر از انظار خلق مبالغه و  
چنانکه عاصی از ظهور محصیت بر خیزد بود اید از ظهور طاعت که منظره ریاضت کند تا قاعده اخلاص خلل نیابد  
انظار نفس بر خیزد از وجود انا هنوز مجرای خود صفت از نظریات کلی سنگین شده باشد و بدان سبب است که در  
توحید و معاینه عین تعریف مجرب باشد به افشای اعمال ستر احوال خود از نظرات مشورت برویه وجود  
و نفس خود که مانع توحید و نفس نیز از جمله اغیار است تا هنوز بر حال خود نظر دارند و اخراج اغیار از مقام  
اعمال و احوال خود بکلی نکرده اند بخلاف فرقه صوفیه که جذبه عنایت قدیر این فرقه را بکمال از این انزاع کرده و  
خلق و انانیت از نظرش هود ایشان برداشته و در این طاعت و صدور خیرات خود را و خلق را میان  
و از اطلاع نظر خلق مایمون باشند و به افکار اعمال و ستر احوال مقیدند پس ملائمه محض بکلام و صوفیه  
بفتح لام انا اخلصناهم بخالصه وصف خلایق است و محتسب اصطلاح عقل معانی گویند و در اینجا مراد از  
عقل عاقل است که فلسفی باشد و شایسته لفظ درین افشا اعمال و ستر احوال بود عاقل نیز از این درین خبر میدهد  
از عبور خود از مقام ملائمه و حصول خود بمقام صوفیه که ترقی است از ادنی به اعلی یعنی آن حالت رفت و گذشت  
که در افشای اعمال و احوال از اینهای زبان و عوام الناس جهل و خطا و ضل یابند و بشیخیه بلکه عقلای زمان  
و فلاسفه دوران نیز درین افشای اعمال و ستر احوال عیبی که نهانی بودند استند و آن عیبها اشارت به خطا

خلیفه

خلیفه و نفس خود که باعث افشای اعمال ستر احوال است ملائمه را یعنی عیبها و قبح باطن ملائمه از بس است  
در عیان هم رسید پس ترک امر قبح بعد دریافت قیامت آن و استقبال امر و جبر بعد دریافت و جابر آن کار  
اولا لا اله الا الله است فافهم **قره** می بیاور که ناز و بکلی باغ جهان هر که غارتگری با دوزخانی است چون در بیت  
خبر داد از ترقی خود از مقام ملائمه بمقام صوفیه و صوفی آن است که حق تعالی او را رضا کرده است بر آن محبت  
لاجرم طلب محبت از حرفین خلوت مودت مینماید و میفرماید که ای حرفین فی محبت بسیارید و بخورید و بخور  
و سید تا بدو آن محبت با و ابد شود که نازش با سبب عشق جهان نایز باشد مگر در انانیت عاقبت  
و مال اندیشی که غارتگری با دوزخانی اصل موعود است که هیچ چیز را وقت معین نخواهد گذشت که محبت که رود  
تصرف نخواهد یافت **قره** در آسایش با مصلحت نیست نه بد و نه از جانب دل گزانی است یعنی آن محبوب  
حکیم حق آسایش با مصلحت و ریه خود در دنیا مصلحت ندید زیرا که قدیم در صحت کجاست از بخت که گفته اند  
نگراندن و استیاق تمام و شوق مالاکلام بمقتضا الاطلاع شوق ابرار الی القای از طرف معلوم فرمود  
**قره** سنگ دل را که از این نظر محقق هر که قدر نفس با دانی دانست سنگ دل معروف و از و را اشارت  
از ناقص فاقد الاستعداد است که بواسطه کثرت عصب و وفور ذنوب تضییع استعداد خود نموده رجوع بمرتبه  
جودیت اصغر کرده با و با دانی با ویت که از جانب بین مرآه و آن بغایت لطیف است و اینجا کنایه از انانیت است  
اولی قسنت که مقبول حضرت صمدیت بوده و در اصطلاح سالکان با و با عباد از نفس جلد است و آنچه در  
حدیث نفیس واقع شده فی وجده نفس الرحمن من جانب الیمین و اذ او انفا و یس قسنت الی انفا  
اولی قسنت فی الحقیقه انفا من حیاتی است که از باطن او پس سرزده بود و مصلحت نانی از وی منفی مقدم است  
اول یعنی هر که در وقیمه انفا پس قسنتی است که بلا واسطه نفی است حیاتی است که از باطن او پس قسنتی ظهور نموده  
او را قدرت و کرامت و عزت و حرمت بمرتبه حال مینماید که وجود ناقص فاقد الاستعداد را از بین نظر فیض از  
نور او درو خاک بر دیت و وجد نفی از انفا پس قسنتی است در نهایت رتبه خواجه سیاق حدیث  
از علو رتبه این مقام خبر میدهد که در حد انفا پس قسنتی است بخود فرمودند صلی الله علیه و آله وسلم و در کج  
دیوان نوشته که معنی بیت چنین باشد یعنی هر قدر مقبولان درگاه بداند و خویش را با احترام ایشان حضرت رب  
او را عزت گرانتر فرماید که از بین نظر او سنگ دل مصلحتی گواید و میباید بود که از بین خود ایشان مراد شود  
و از با و با انفا پس که در واقع از دی رهنما او بود و معنی بیت چنین شود یعنی هر که انفا پس قسنتی قدر و مرتبه



نخل  
عبدان کنایه از

ما یکان ضایع نیست و هیچ نفس از ادق غافل نشد بغیر نبردخت اورا لکن گفته است که حال آید که از این نظر او نکند و کل  
برای و عقیقی که این یعنی انسان ناقص که منزله سنگ و گل بود از این نظر او بگذرانند و این کلام **قد حافظ این کلام**  
منظوم که از طبع آنکس است که در بیت آمده است **مرا در آصف خانه حاجی خواهم تو ام الدین حسنیت** که در  
خواهد حافظ در عهد دولت امیر شیخ ابو اسحاق بن رابع و مرخ کل فارس و عراق بود و در حقیقت و کشف صریح  
و در کرم و بی نظیر داشت و از روی اشارت اگر گناید از پرورش حضرت خواججه داشته این نیز میسر است و در  
عبدان کنایه از زاهد پاکیزه و شریک که گناه در آن بر تو نخواهند نوشت در کشف الخفا آورده که زاهد پاکیزه شریکی که  
انکار او را از یک و یک است بجهت از سر جهل و حقیقت و در مودیت رند اگر خود را بظاهر در علامه دارد و باطن در علامه  
باشد و هوام را در نهاد با که شرب ندم و علامه می است در کشف الحجب آورده که گفته خداست چنین نیست  
که اگر که حدیث دوست کند عالم را بجهت علامه کننده وی که داند و بسوی از مشغول گشتن علامه ایشان نگاه دارد و این  
از غیرت حق سبحا و تعالی باشد که در دستان خود را از ملاحظه اغیار نگاه دارد تا مجال خود نیز نماند و بخود میسر  
نشود و به آفات عجب و تکرار و سیفند پس خلق را بر ایشان گذاشته است تا زبان علامه برایشان آید و اگر که در کشف  
اسد علیهم السلام که معتقد او امام اهل حق بود و پیش رو جهان با بران حق بر روی پیدایند و بود و چون بود  
بود و نزدیک می بینم و وزیر کعبه و محمد پیش سقینه چون معتقد است در پیش گفته که در کشف الحجب آورده که  
همه زبان علامه بدو دراز کردند و می گفتند که این است که در کشف الحجب آورده که در کشف الحجب آورده که  
گفته بودند و مانند این حدیثی صفت نهضان یاد کرد و گفت ایشان از علامه کنندگان میسر بود که  
**یخافون لوجه لا تم ذلك فصل الله یوتیه من شاء والله واسع علیه السلام** و مراد از این کلام  
مرا می است که زهد را و سید صراط و نبوی بوده از راه تعصب که لازم جز و نقص است که گناید از این کلام  
علامه بسته است و درین که زاهد کنایه از پاکیزه و شریک است که پاکیزه و شریک است که پاکیزه و شریک است  
پس این را معلوم شد که در اصل شریک او خطاست عاقل شریک که در حلقه علمای میان با نیاز است خطای از این  
نموده میفرماید که عبدان و علامه مافک به سوسان کن از زاهد پاکیزه و شریک که مافک به سوسان کن از زاهد پاکیزه و شریک  
انجری کنه از زبان بر زبان خوانند و است چنانچه در بیت آمده **مرا در آصف خانه حاجی خواهم تو ام الدین حسنیت** و این اسامی  
فعلیها میفرماید و واضح تر میباید **قد** من اگر کنیم و کرد تو خود را باشی هر گاه آن خود عاقل که در کشف  
درین بیت نیز ظاهر تر کنی از زاهد پاکیزه و شریک و اگر که در کشف الحجب آورده که در کشف الحجب آورده که

و درین چهاره خوش باش که سبب جوی و کوه کوهی زهد تو در نامه اعمال ما کنان مان مادران کردار تو نیست و بقیه  
هر گاه که در خوش اندیش گرفتار نصیب تو و دستکاری نصیب است **قد** ما امیدم کن از سابقه لطف ازل تو به  
و انی که پس برده که خوشی که زشت حضرت خواججه محمد با ساقی سر نوشته که رسول صلا علیه السلام بر سر منبر  
و گفت که حق سبحانه و تعالی که نوشته است و نام اهل بیت و مکیان روحی دوست راست فرار گرفت و گفت که کنایه دیگر تو  
و نام اهل بیت و مکیان روحی دوست چنان گرفت و گفت که این نیز میفرماید و اندران نگاه دارد که اهل بیت باشد  
اهل نقاوت کند تا هر کوی که میبخت تا گاه سابقه ازلی در آید و اگر همه یکسان بود او را از راه مینجی باز گرداند و راه  
ازل که در چه سعادتی آن بود که در ازل سعید بود و اگر اهل شقاوت باشد و عمل اهل سعادت مکنند تا هر کوی که میبخت پس  
ازل در آید و اگر همه سعادتی باشد او را از ان راه باز گرداند و بر راه شقاوت آورد و بخت کرد و در شقی آن بود که در ازل شقی  
بود و کار خانه دارد و می گفت که من از خانه می رسم دیگر گرفت که من از خانه می رسم هر خانه فرج سابقه و در این  
رند که از مردمین بیت نیز غریب ظاهر باز آید بکار میرود و میگوید که امید کن از ندان علامه را از سابقه لطف ازل  
زیرا که معاهده سابقه ازلی از انبیای کرام و اولیای عظام مخفیه اند و پیش از آنجا دانسته که پس برده غیب است که خوشی که  
زشت اجماع است جمهور را که هر تحت از دست اطلاع آن بر انبیا و اولیا جاوید و آنچه تحت است انبیا و اولیا  
بران اطلاع غیب حق است که در پرده مشیت چه باشد قبول یا رد پس زاهد بقدر که مکرر جماع را چه زاهد بقدر  
هر کس طایفه و هر شیاء و هر دست همه جا خانه عشق است چه سجد چه نشسته سجد چه کاه اهل اسلام و کشت معجز  
ذو القلām بد آنکه قال اقبال اشارت به مرتبه است از مراتب محبت و منزلت از منازل مودت که چون کتب ان مقام  
مطلق حاصل گردد و در همه جا و در هر کس ظهور محبوب حق در نظر بعینه آید و از هر فعلی حاصل حقیقت رونماید و بقیه  
شخص از پیش او بر خیزد از بی عارف شیرازی درین بیت نیز مرئی غریب بگوشت زاهد میسراند که هرگاه بقتضای قول صاحب  
الانبیا کلام عالم با جراتا و تامل و عاقل خود عاشق اند و طالبند در راه نبات چه جاد چه حیوان هر کس طایفه و هر شیاء که  
خود را میسر او هر مرتبه که نام در میفرماید و بقتضای ساق کریم ایمان تو فاشد وجه الله هر جا خانه و صلو که درین  
جمل معنویت است که چه سجد که بر او خود اختیار مینماید و چه نشسته که تحویل نامیفرماید پس زاهد اهل از حقیقه کار انکار  
نظر بنظر است آن چنان که سجد است از میا صاحب کس از میفرماید **قد** چو کفر و دین با هم است شود توحید  
عین است پس چو شباهت هست در ظاهر از بخت کی بت باشد آخر تر از نظر اغیار و غیرت اگر در سجدی آن شین  
چو بر خیزد در پیش کسوت غیر شود هر چه سجد صورت دیر و محقق دیگر میفرماید **قد** اعتبار عقل دانسته غیر حقیقه







و در آن محبوبیت که تمام در سینه نالان با جویان است کما قال الشيخ العرب البکاء ترشح الحقد لکن المحرق و  
معرفت که از رویه آفتاب دیده بر آب میوه و پس منخ آفتاب در لفظ هنر خط است فاعلم ان  
قطره زان لعل همچون یک است و در هر یک از وی آن مهتابان است همچون نفع یا ای که چسبیده است در طاعت  
هر که از آن بخورد بطول حیات فار گردد و پارسایان را بسکون یا خوانده اند و کمال کوهریت قیمتی درختان رخ  
رنگ و باستعار در بخت موقوف اطلاق کنند و در اصطلاح اینط لفظ علیه اشارت بغیض شامل حافی است که  
بیطرف کامل خود عاشق را از میان گشتند و دور بکنار قبول مراد و محروم نمیکند و در تحت فیه فرو می عبارت است  
از نخبه آن لب را همچون یک گفت نفع همچون آن که بخت بخشد و زنگی دی طوفا زبان زد خاص و عام است قطره و در شمع  
از بغیض شامل و لطف کامل آن محبوبیت و در هر یک از آن مشهور آفاق است عکس و در توی  
از انوار روی و در آن ماه تابان است صفت نه الله نور السموات و الارض اشارت بدان است و در تحت  
فیه فرو می شنیدم شنیدم بر من این معنی که من زبان می دوزان است بدان ای مستمع سعادت مند که نصیحت  
آدم بر سایر مخلوقات از در سیاق کریمه فاذا سويت و تحت فیه من روحی بسبب و امرت که توبه دوم  
روح اضافی اما توبه نزد الحق تبارک و تعالی با نوار جمیع صفات الله تعالی خلقی ادم علی صورته حال است  
از نفع اما نفع روح اضافی نزد الحق تبارک و تعالی نفع انوار ذات در ذات او الانساری و اناسره سر این معنی است  
فی العارین علمنا ان فیه ادم علی الکمل بقرین تسویه و نفعه روحه فیه الله اذ اسواه  
البه انوار جمیع صفات و نفع فیه روح تجلی جلالاته المنزه علی کماله الاجتماع و الاطلاق فیصیر  
قبلة الله فی بلاده و عباد و توبه است این قول را قول عین القضا هم آید قدس سره که روح نور ذات است که نفع  
حق سبحان و تعالی در ذات آدم در تفسیر روح الارواح آورده که در ازل حکم کرده بود که عقد میان عبودیت محض و ربوبیت  
صرف خواهد رفت چون نفع فیه روحی فرموده به آدمیان گفت و در مرتبه که عقد به کفو جائز نباشد کمال ربوبیت  
بالموت الانسی و عیبی بر نفع است از حیا محقق میفرماید تویی که مظهر ذات صفات سبحان و تعالی است  
معنی تو عرض رحمت کتاب جامع آیات کائنات تویی از آنکه شیخ لایب سر و دهن تراست با همه از آنکه تو همه  
ازین سبب مسا با هم است اگر بکنه کمال حقیقت است ز خویشین شنو آن صدرا سنج عارف شیرازین  
بیت ازین را از خبر مید که از مسباق کریمه مذکوره که اشارت نمود به آنکه مرا مشکلس با نوار جمیع صفات  
گردانید و انوار ذات خود در ذات مندمید بر نفع محقق و یقین شد که از حیثیت که مظهر ذات او جمیع صفات

بسم الله الرحمن الرحیم

از ان اول و از حیثیت که او بذات و صف خود در ذات من ظاهر و متجلی است از ان من کان الله کان الله له  
اشارت بدین معنی است فافهم فانه یقین قد هر دو را اطلاع غیب بر سر غیب محمد بن معنی و اسرار علوی جان ما  
در او از روی هر جان حیوانی است که در آن مشارکت با سایر حیوانات او را از اسرار غیب اسرار صفا و ذات  
غیب غیب است که تعریف نمود از ان در مصراع مانی بخند و اسرار علوی و مراد از جان روح اضافی است که تعریف است  
سبب از سایر حیوانات و ان روح اضافی نور ذات است کما مر آنجا چون در بیت بالا اسرار صفا و ذات اگر در ذات  
است و در توبه ها و در قدرت بر کد شافی که او را نبرد بیان نمود و مراد از اشارت در ان بیت از صفا و ذات  
در روح خود و لا جرم در این بیت بر اسرار و اما بنعمتک فحدت سر و دهن و نفع و نفع علی اطلاق جان جلالت  
و علم و اله بدینگونه که مراد که هر جان حیوانی که از ان عالم است اطلاع غیب بر سر اسرار صفا و ذات غیب غیب است  
محمد بن معنی و این اسرار علوی را هوای جان است که است زیرا که جلالت عین نور ذات ربانیت و از ان نور ذات  
اسرار ذات و صف نفع غیب فافهم قد چند کوی ای ذکر شرح دین خاموش باش جان و دهر و عالم صفا و ذات  
مذکور و عطا و نصیحت و دین با کمال دانش و یادش دلون کذا فی خلاصه القاموس چون از مسباق و در بیت  
معلوم که کمال آن محبوب مطلق حجت نه رتبه معیت و اتحاد دائمی دارد و همواره مصداق حجت و محال حضرت  
حق است حجت نه کما قال النوری قدس سره ان الله عبادا یا کلون بالله و یشرعون بالله و یحسبون بالله  
و یقولون بالله لا جرم در این بیت خطاب با کماله که در ذات خود نموده میگوید که چند کوی و چند ترسای  
مذکور را شرح و بیان باد و شرح و جزای اخروی خاموش شو که ما از مقام خوف جزا بکمال خوف علیم و کلام  
بخی فیه عبور نموده ایم و الحال حاجی در دنیا و عقبی صحت و حضور جانان است و معرین حضرت حضور را از حق  
جزا خطره غیب خیا نچه سلطان ابو سعید ابو انحر قدس سره میفرماید که ان الله لا یواخذ العناق بما اصدت  
عنهم از جهه آنکه هر که است هر چه کند با اختیار خود کند فلما عاشق را اختیار غیب مصداق او بر است اختیار خوا  
و در تمهید علی القضا که عاشق را از دوزخ ترسانیدن چنان بود که پروانه را شمع بخور فو کند و صفا  
حکایت را از نفع مقام چنین افا ده میفرماید ترا از آتش دوزخ بر پاکست که از هستی تن و جان تو پاکست تراش  
از ضلالت مغرور و دوزخ خوش نبود اند روی بر سوزد از حافظه تا روز آخر مگر این نغمه گذار کان صفا ز روز اول  
مونس همان است این بیت در سر گرفته معنی دائمی و اتحاد سرمدی که از این سابقه بطریق رفو اشارت  
بر تو واضح شده باشد ایراد فرموده یعنی از آنجا که محال است که کداری سکر این نغمه گذار و ادا



محمد

کوزجی فلو شلین



کثرت و تعبات مانع شده باشد حال معشوق سکر و در کثرت را بر چنین سکن میگوید هر قدر عاشق بخواهد  
بقیود احکام کثرت است که هر یکی سکن است از آن چنان زلف و از شهو و حال کمال محبوب مانع میگرداند و در  
دلهای طرب و عاشقان از هر که رفتاری این دامن است که مبتلای قید فراق و اندوه استیاق اند و این قیود کثرت است  
که در هوای وصال محبوب طیران نمایند و از اندوه فراق خلاص گردند چنان زلف را به اعتبار طبع و حجاب کثرت  
لاجرم تغییر نمودن زلف سکن در مصراع نانی هستند و در آنکه در بعضی کاف و بنده و غلام آمده از مسابق  
بدل بر حسب طریقت سیم پوشیده مانده بود و در قیود کثرت و قید در سبب تعین از محبت مجبور در سبب  
تعدیل آن زلف کاف و کثرت است و آن خلاف اراده و منفی محبوب است و در محبت اراده فهم مرضی آن چنان  
مجبور یافت نمود لاجرم عذر این خطای عظیم و جرم جسم بدینگونه اداسیاید که اگر از قیود کثرت طمانی تو در حق ما حجاب  
خطای مجوری دست یافت رفته باشد هرگاه ما برای محبت تو از دست بیکان کمال ملامت و تعدیل و دیده  
بفرستد و در استقبال نموده ایم اگر از هند در گاه و صاحب گاه غرضه و صاحب گاه غرضه و صاحب گاه غرضه  
بدانکه اظهار ملامت از تعدیل های قیود کثرت و احکام آن موجب نارضا مندر محبوبان آن محبت که از ملامت  
ظاهر و متجلی است چنانچه صاحب کثرت است آورده که فی الحقیقه از آداب و بوییت است که ظاهر هر یک قبول از بدو بوییت  
تعلیم این از حیثیت نظریه و در جلد اندر یک این تعلیم نیز یکم و الیحدیج الامور عاید با کثرت است و در حق  
خون شیشه پوشی و سوختن جوهر شاه کلان که بر کدای زلفت معشوق از بوییت بر بوییت با مضمون است  
جوهر در صطلح باز دستن سبک بود از سیر در عروج و عروج و حرارت آتش عشق و شوق جانکه زیر جلیقه کثرت  
کثرت اگر خرم و خود محبت شیشه پوشی را بسوخت سوخته باشد و جوهر شاه کلان و پادشاهان اگر کدای زلفت  
در لوط شیشه پوشی زلفت نهانی یعنی وجود عاشق سوخته شیشه زود آتش میگرد **قوله** که از زلف و دل را  
برد در میان جان جانان اجرای قیود کثرت در شرح کثرت از آورده که غرضه اسارت است و عدم التفات  
لوازم تعلیم است موجب محبت و حاجی و قمار و قمار که مست عالم را بارت و تاراج نیست میدهد و نیز غرضه ظهور  
خفای محبوب است که گاه در محبت ظاهر و گاه مخفی میسازد و دلهای مجانب برین عیاری میراید این کلام  
و معنی اخیر با مقام مناسبت زیرا که مسأله الا برادر بین عقلی و الاستعداد مینمایند و میرایند موافقت  
سباق این بیت با سباق و بوییت سابق است و کربان است یعنی اگر دل محبت شیشه از دست خفای  
محبوب دیده و دانسته بر این بقراری محبت خود را در حجاب کثرت کشیده و بار و محبت برده و بایا از دست

و در گاه که در کدای زلفت

کمی

که بین تجدد و استوار باشد محبت شیشه مسأله دایمی باری و محبت برده و اگر در میان محبت و جانان با جلال  
کثرت سبب و خطای و عذر رفت رفته **قوله** از سخن چنان ملامت پدید آید ولی که زور و شمشیر نانی طریقت  
مضمون این بیت نیز بر بوییت با مضمون است بقیه از سخن چنان عیب چنان بیکان کمال ملامت و نیز  
بسیار پدید می آید که ماکل آن سکنیم ولی که از زور و ستم ملامت و گاه و صاحب گاه غرضه و صاحب گاه غرضه  
محبان طرب را زلفت رفته باشد هرگاه ما بار ملامت بیکان کمال سبب از جوهر طربان و صاحبان کثرت کثرت است  
در طریقه ترغیب خاطر نباشد میسازد هر کدورت را که بوییت چنان فانی رفت **مضمون** این بیت نیز بر بوییت با مضمون  
بیکان بقیه محبت مضمون است و دل خود که مباد از پرده برون افتد و مصدر ترک لای شود خطاب با دل خود  
میگوید که ای دل در طریقت محبت و در سبب محبت ترغیب خاطر نباشد میسازد میسازد میسازد میان تو و محبت  
ناید که هر کدورت جوهر اگر می بیند و می بیند هرگاه بقضای **قوله** صفی الدنیا و بقی کد و صاحب گاه غرضه  
این کدورت هم زلفت کثرت زیرا که نیک و بد جهان کدورت چنان ماند چنین نیز هم خواهد ماند **قوله** عشق با ندر محبت  
باید ای دل خوشی و در محبت ملال بود و در خطای رفت **مضمون** این بیت نیز بر بوییت با مضمون است  
بقیه این بیت مضمون است این یعنی را که در بیت بقیه نیز خطاب با دل است محبت مجبور با بوییت خطاب با دل  
میگوید که عشق بازی انخل بسیار کدورت ای دل بوشدار و گاه باشد که اگر ملال از کدورت جدایی بود بعد با و اگر  
خطای در حق تو از دست تعدیل مندی غلام در گاه رفت رفته باشد **قوله** عیب خطای و عذر که در از انفاق  
پاراز آید چه بندی که بجای رفت رفت از او در صطلح این طایفه علیه عاشق چنان با لایالی را گویند که سبب قید  
قیود و صورتی و معنوی مقید کرد و بی با کانه از هر چه در قید تعین در آید عیور نماید و در هیچ منزل متوقف نشود  
چون خواص فقط قبل از ملاقات خضر علیه السلام از غایت پارسایی خائفه نشین و ضلوت کزین بود و بعد از ملاقات  
خضر علیه السلام مست بوده محبت سکن از دست سبب از جمیع تعینات و ششخصه از او کشته در کوچه و بازار شهر  
سرو با بر سر کوهین گرفت اظهار ملامت و تو خج و حجاب هر چند لاجرم خطاب با و اعطای نصیحت کوچه از حقیقت کار  
نموده میگوید که در عطف نصیحت کوچه عیب جوی را بگویند که این عیب خطای است مکن که رفت از ضلوت و عافیه با ناز  
که در بیچاره کار خود در جنت و جوی چه بندی که بجای رفت رفته باشد که در ملاقات محبوب دوم بسیار عیب جوی  
چون خوب **قوله** کثرت که میسازد بوستان سیم است من شرب فرح بخش و یار حور شراب این تحقیق گفته اند که بوییت  
از بوییت که آید آن بوی از ناز و خوشبوییت صفا آهر است که آن چیز از آن بوی خوش شبیه شدت بوییت

غزل  
کنون که حیدر بر کشتی



از ارضی که در دنیا کثیر است  
بهره از اطلال و شجره استوار  
باشد و در اصطلاح عارفان  
ظاهر عبارت است ۲

بهره از اطلال و شجره استوار

حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم طریقه دست میداشت حیث قال علیه السلام حب الی من دنیا  
و قال الشیخ العربی فی قصیده محمديه فما حب الی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم الا الطیب من کل شیء  
ثمة الا هو یعنی محبوب رسول علیه السلام از هر طیب و پس زیرا که طهارت از هر شیء بر ویست آنست بود و در  
الکویت هیچ شیء نیست مگر آنست و نقطه بهرست ترجمه جنت است و جنت در لغت عبارتست از مقام نرته و مطهر  
از آزار آخرت و در اصطلاح عارفان جنت دیگرست غیر ازین جنت مشهوره و اول آن جنت جنة صفات و جنة  
الصفات هی الجنة المعنویة من تجلیات الصفات و لا اسماء الالهیة و هو المهاد ههنا و طریقه اصطلاح  
بعضا محققان نارحمت را گویند که این است نادانان است بدانست زیرا که از آنست که آن نارحمت ذوق و شوق  
بخودی در دین علیه السلام پیدا آمد از جنة و حقیقت نمود طرب که از این طایفه بخش و یا هر چه است عبارتست از هر شیء  
و عدالت بدانکه در هنگام طرب طربان گفتن از باران و انوار سبب است از این طایفه بخش و یا هر چه است عبارتست از هر شیء  
رومیه و طریقه عبارت قول عارفی از آن محزون شوم در هر بهار که کل چون روی لیلیا که کار از انام بنده آن  
که بالا رفته نشان داد عارف نیز از دین بیت ازین را از خبر میدهد که درین وقت بهار و زمان گفتن از باران  
که مرود از بوستان نسیم جنة الصفات من فالترام نارحمت و ملازمة مرشد منور نور و قد بدین میسر آنست  
معنوی عبادانی نارحمت و حرارت طرب بودت علیه ز کام غفلت که مانع تفرض نسیم که از این است از مانع من در  
آسای آن نسیم سازد تا یک کشتی بر وجه الی اصله هنگام رجوع با صل و مبدا خود که جنة الصفات است آن نسیم  
نیز همراه خود برود و معرفت آن روضه همیشه بهار فانی سازد اگر فطرت سلیمه توای هیچ استعداد لیل انتقال و نظیر  
حال طرب غایب از مولای و مقدس موهبتش هر که از حدیثی کند خوش لبه کوش و بی گدازد آن بود که با  
بود و او را جانب کوی رد هر که بولیس نیست یعنی بود و آن بولیس است کان دینی بود چو گدازد بولیس بود و گدازد  
کفر نیت آمد و پیش خورشید سگرن مرگ از این بنده با غش بر لبان مرده شود با بنده با غش که جدا از ناله و  
امروز که خیر سایه ابرت و بز که برکت مراد از آنست که هر یک مقدس است و است بخود دارد که در مصراع مانی است  
تعبیر نمود از دین و مراد از ابر مرگ است که ابر و غیره است و برکت است که برکت است که برکت است که برکت است  
یعنی هر یک که جلال و عظمت معنوی از نام روز که عارفان و ظل حیات آن ابر مرگ است و بز که ابر مرگ است  
که مهربان است که از این است قد همین حکایت از در بهشت میگوید نه عارف است که نسیم خرید و نقد بهشت مراد از همین است  
و بوستان است که بالا نرشد و از روی بهشت مراد دوم از بهار و طریقه ترکیبی آن مانند بهشت است زیرا که از باران

نفس من

نفس منی شبهه و انچه بود و درین به چون با اجابة اعتدال و نباتات در کمال نشو و نما بود و طرب بهشت و حکایت  
ایضا یعنی لایستعل شده یعنی چه سبب آنست که منش و مهربانیم جنة الصفات است لایستعل بهشت بهشت صفات بهشت  
ایضا و طرب و ظاهر سبب اینست که سعاد فرجام نه آنست که عارف توان گفت که بعضی از بهرست موعود و نسیم خرید و  
از بهرست نقد چمن کدانی و کشید و برکت ای همین ملاوت موعود و نسیم صفات مقدسه موعود است چشید و  
من کان هذه اعمی ففوفی الاخرة اعمی در دیده خود کشید فافهم امروز چون حالتی برده ظاهر است در  
حیرت که و عده فردا بر حیرت و رندی که قدم بهرست گذارست میگوید آز که دیده اند همینجا بس داده اند  
که نسیم و عده فردا بس داده اند و در شرح دیوان نوشته که چمن باغ و اینجایک نایه از مرگ کرده که وجود او چمنی است  
حقایق ابر و با غیبت از معانی نامشهر داردی بهرست نام مایه است از ماه بهار که کوه و دولت بهرست از باران  
و باغ و ران هم طرا شود و نسیم آنچه بهرست خرمند و نقد آنچه دست بدستش کردند معنی بهار رخ طرب است و معنی  
چمن باغ که مرگ میفرماید که ظهور حق بهرست است و ترا حجاب چمن باغ خواهد بود و میفرماید تو خود حجاب  
حافظ از میان بر غیرش عاقل نمیکند که از روی نقد در گذر و بروی نسیم در افتد یعنی عارف را چمن باغ  
و صیقل بر امید لغو است اننی کلامه و فاجوی دشمن که هر توی نه بد چو شمع صومعه فروزی از  
چراغ کشت مراد از دشمن نفس امارت است اعدی عدو ک نفسک الی من جنبیک مؤید این دلیل است  
صومعه بفتح در لغت بمعنی عبادتخانه ترسیان و معبد معان بود و در اینجا عبادتگاه اهل اسلام مراد است زیرا که  
در مقابل کشت افاده و شمع صومعه عبارتست از عبادت و او را اهل اسلام است و کشت نسیم هم و کشت  
معبد چو دان و کبریا و بهای حسن و چنان کشت عبارتست از عبادت لا طایله اهل کفر و انانیتان را نشان است  
این بیت مربوط است با مضمون بهرست آنرا برای تاکید تخیل موعود و محبت آبی در شاد نیا میفرماید که توقع  
طلب و فانی که از نسیم بهرست کن مثلاً که فریب باز بر لبها نسیم و خیر خواهی مثلاً نسیم ترا بگوید که خیر خواهی  
بقیمت طاعت رب و ذکر است عده و این مدعا را بدینسان الله استدی من المؤمنین انفسهم و اموالهم با  
هم الجنة مدال سازد و هزار الف نه بار و در کن در صورت نیز مستهیا خواهد بود بهرست نسیم  
سکونت چمن و فرج و سکونت و انور مدعی مقصود بالذات که معرفت و محبت آبی بود و برکت است ترا بطریق  
از آن مطلب عده باز میبارد و خوف کاف با عرفت است باقی کلام بر سبیل تخیل دارد و نسیم یعنی نسیم و نسیم  
دیرینه باز مخور زیرا که بر تو و در و در دین نسیم را که شمع طاعت و او را صومعه و شمع از عبادت







بجست و مبارکه کشف کثافت زری که در جانب آن محبوب متعال قلب سلیم و دل مجرب از ماسوی میخوانند و بس اتم تفریق  
 فرموده که قلب سلیم آنست که خالی باشد از غیر خدا تعالی و سلی عمل کند گفته که در وقت اوقات دنیا کجای و در مطهر  
 عقی و در شرح دیوان نوشته که کل معروف و ایجاب کثافت از سادگست و جام باده کثافت از حیث مستعار است  
 کثافت از دوستان است و راه صحرای قن عبارت از کوشش زنی و خلوت نشین است یعنی حبس چنان باشد که انوشیروان  
 که در بدین ملک است و قدرت نفاذ تصرفات است و از هر طرف خوش آنکه کویان بعد از آن مستی نماند و خوش آنکه  
 قرار آیند چون حال چنین در باید که کتب حقایق پس نهاده خود ساز و کوشش زنی پیش اندازی سنگ تمام است  
 هر وقت در کوی و بجست کشف کثافت است بهر رزق و در غنای قیاس کار بکیر که صیت کوشش نشینان را  
 قافیت درین بیت مدعا را بحد تصریح رسانیده میفرماید که مجرد شوا ماسوی و خلوت کربان از دنیا و عقی  
 حال غنای قیاس کار بکیر و عبرت بپذیر که صیت و آوازه کوشش نشینان و مجردان از مشرق تا مغرب عالم گیر است  
 فقیه در سدی است بود فتوی داد که می حرام دلی به مال او قافیت او قافیت ظاهر که بر فقر و سادگی و سادگی  
 وقت کرده با طرافه رن طرافه دارد با فقیه فقیه در سدی در روز ظاهر است چو که از راه بجز کثافت انحراف از راه  
 صا و رسیده که این فتوی داد که هر که حرام است و بیکند زود منبر است از مال او قافیت او قافیت ظاهر که بر فقر و سادگی و سادگی  
 و اخذ مال او قافیت ظاهر که در حق تهمین و سکیان و سخنان میکند بجا که از روز ظاهر الفاظ بیت طرافه رن طرافه دارد با  
 فقیه خانقاه دار سکار با انحراف ظاهر روز و در اصطلاح خود داده در دست دارد زیرا که در اصطلاح این محبت تیره را کوشش  
 و بهد است که محبت ذاتیه بعد از آن تر از مال او قافیت اخذ و او است بهر وجه است تمام حکم نیکم در کثافت  
 ساقی ما که در الطاف است چون بیت سابق با عباد فقیه خانقاه دار از راه طرافه و مطایبه در آمده بود درین بیت  
 صریح میکند و میگوید که بر نیکو و ترا حکم نیست ای علف فقیه سفید میم در کثافت و خاموش شوا از اعتراض فقیه را  
 که هر چه ساقی ما جلست به مقتضای حکمت بالذات خود که در علی الطاف است اگر ماراد کثافت و میخوار کرد سکت او است و ترا کثافت  
 خوار یعنی مال او قافیت خود نمود ساخته او است چون علف فقیه مصاحب و مقرب و مطایفه شاه شجاع که ما بود و همواره  
 با خواجه فخر راه عبادت هر چه بود لاجرم این توفیق با او دارد حدیث مدعیان خیال هم کاران همان کجاست  
 زرد و زرد و یار با فقیه سر از مدعیان علف فقیه خانقاه دار و تابان آن کار با کجاست که با خواجه فخر راه  
 شعر کوی عداوت کلی است و همواره در سخن از زبان دقت و خرد گیری در از می نمودند چنانچه صاحب  
 الا دیار آمد که در جلیل سیر مطهر است که روزی شاه شجاع بزبان غرض خواجه فخر را مخاطب گشت که ای

که هیچ کس نشینان ز قافیت  
 که هیچ کس را علی بزم مار و قافیت

همی کای از غزلت شازده مطهر تا مقطع بر یک منوال واقع نشده بلکه هر غزلی سه چهار بیت در تعریف شراست و دو بیت  
 در وصفه علق و یکدو بیت در وصف محبوب و کون در غزل خلاف طریق مباح است خواه فرموده و آنچه بزرگان شایسته  
 عین صواب است و محض صدق و نامح و کثافت شعری در اطراف آفاق است تمام دارد و در نظم و عیان بکیر بای از دور  
 شهر سیر از بیرون نیکند و بنا برین شاه در مقام ندای خواجه شد و ظاهر ملود خواجه از حریفان نه مجرد شاه شجاع بود بلکه  
 علف فقیه که شاه شجاع معتقد بود و تابان و نیز ملود بود و انتی کلام و همکاران مخفف که کثافت و علف را قن  
 و حریفان است که در هر فن و هر فنید میخواند و ملود از ان ذات خود و رفتاری نمود دارد و در شرح دیوان نوشته که  
 زرد و زرد و یار با فقیه سر از مدعیان علف فقیه خانقاه دار و تابان آن کار با کجاست که با خواجه فخر راه  
 در سده علف علم را فرستاد و یار با فقیه حاصلی حوصله تنگ بعد بر سده علف و اعتراض می نمود و کای سرت  
 بندر شرف میفرمود و زرد و زرد و یار با فقیه سر از مدعیان علف فقیه خانقاه دار و تابان آن کار با کجاست که با خواجه فخر راه  
 اعتراضش بر سر خشت غرض که اصحاب ظاهر و اهل عرفان را هر چه در پیش است و هر کس از تحت دیگر در لیس است انوشیروان  
 و کثافت نیست که حدیث طعن و جرح و علامه علف فقیه و غیره تابان آن کار با کجاست که با خواجه فخر راه  
 ماسه کاران بلا تشبیه مان حکایت زرد و زرد و یار با فقیه سر از مدعیان علف فقیه خانقاه دار و تابان آن کار با کجاست که با خواجه فخر راه  
 چون در شرح شکار که قلاب سهر صرافت بر صفت فطرت سلیم از سبب غزل پوشیده مانده که ملود از قلاب سهر  
 ملود فقیه خانقاه دار و زرد و زرد و یار با فقیه سر از مدعیان علف فقیه خانقاه دار و تابان آن کار با کجاست که با خواجه فخر راه  
 صاحب طبع کلام خود را از راه نوش آمد و میباید و او در خور فهم خود تمیز میفرمود از بخت او را صرافت و ملود از  
 کثافتی و چون در شرح کلام بلاغ نظام فضائل التیام حضرت خواجه است قدس سره و صاحب جلال الافاضل در حق تعالی  
 حل این بیت چنین نموده که سمیع است که سید علف صرافت یک از افاضل و زکات بود و با خواجه فخر راه  
 توفیق براد است انوشیروان کلام بر تقدیر صحت این صاع مخفی است درست میگوید اما بیت از سبب غزل بیکانه غرافت فقیه  
 کل در بر روی بکثافت و معشوقه بکثافت سلطان جهانم چنین روز غلام است ملود از کل علف و خوشبو نیاست  
 که از لوازم مجال علف است و می بکثافت کثافت از کمال سیاه و تیری محبت است که هر چند محبت بلذت و دیار بیشتر  
 و لطف معشوقه و لطف سلیمی است که انوشیروان محبوب حقیر ملود دارند چنانچه ازین بیت که شیخ شایسته قدس سره  
 در راه از کوشید و انوشیروان و خواجه که او داد بر تو و افصح کرد و شاعر اساتیل عن سلی فعل من غنیر بکون له علم  
 بهایان بنزل و فخره برد و گفت لا والله ما فی الدارین عنده من عارف سیر از درین بیت از شاه

حکایت زرد و زرد و یار با فقیه

غزل  
 کل در بر روی بکثافت



جمال صفت آن محبوب مطلق که با حسن و جلال و ادب و دانه است همه ترغیب طلبان خرمید که که همه و المنة که عطریات  
نوشته و نه که فایده است از جمال صفاتی بود حسن منیر و می محبت که موقوف علیه لذت دیدار است بر همه اتم می  
محبوب مهران بکامل و استقامت متجلی سلاطین جهان مجازی در چنین وقت بسیار غلام می انداختند و عین  
شعر عشق را غلام بود منقول است که در ویش یا حق سبحانه و تعالی وقتی خوش داشت و جهان مستغرق صلاوة گشته بود  
که میکنند که اگر سلاطین روزگار ازین صلاوة خبردار شوند از حسد و رشک میازند و نگذارند **قوله** که شمع بسیار دیدار  
بزم که شمع در محبت شمع دوت تمام است این بیت مربوط است بابت سابق درین بیت بیان براتی و در خورشید  
ضیاء آن بخت نور که مستغنی است از نور شمع و چراغ بنیاد یعنی درین بزم تنگبار شمع خار و در شمع  
بیکار است پس بگو میدای حرفان که شمع در بزم بسیار بزرگ است و محبت را نور و درج و درج محبوب فرخ تمام  
و گاهی است **قوله** در محبت عطر میار یکبار از مردم زمره نفع و شوی میارم است مراد از عطر خوشبو میار خارج است  
و زلف است که جمال صفات که درین وقت متجلی است بر عارف شیراز میگوید است که از اسباب محبت عطر و شوی  
و عطریات است چون در بیت سابق بیان نمودیم که زمره و شمع و در سلسله خار میستغنی است از نور و در بیت  
که در محبت شمع عطر میار میاریدار حرفان که در کار نیست زیرا که تمام جان مستان مردم و در خط از عطریات  
جمال صفت محبوب متجلی است **قوله** در مذمت با که صلا است و لیکن به علت امر و کل اندام حرام است با در دست  
انظار انداخته محبت و عشق را گویند و با ده لذای فرد و جمهور صلا است بلکه بر آن واجب و فرض است چنانچه در  
شیخ جبریل آورده که محبت خدا تعالی بر همه فرض است و فعل که هر بیت مودت سرخ رنگ و از دست عارف بر لب  
اطلاق کنند و در اصطلاح شیخ جمال میرازی عبارت از لطف رب الودود است چون در مطلع گفته بود که هر کس  
است درین بیت این مدعا بطریق تفصیل بیان میفرماید که آن می را که هر کس گفته ایم و مبادرت بر قرب آن نموده ایم  
سبب آنکه با تو حرف نموده ایم و در حضور تو نویسد ایم و الا هر چند که در مذمت با ده که انی صلا است و لیکن از  
لطف و شفقت و ضار تو نکرد حرام است حرام زیرا که محبت در حق محبت و مهربانی از آن عشق تنگ  
فقط است که عند العوام هم حرام است تا بخواص **قوله** تا کف غمت در دل و پاره معقیم همواره مرا که خرابات  
مقام است لفظ کن در مصراع اول لفظ کافله است باید خواند و در مصراع ثانی بضم کاف نازی و در حقیقت است  
خرابات مقام خراب است صفت بشریت باشد و خانه سدن جو جنبه و در خانه در انچه نور ذات که تا این خراب است  
حقیقت در ظاهر نشود و آنچه در کوه مراد مهربان کرده اند بدین خراب است و انچه آید انچه آید انچه آید انچه آید

لایق بر فهم باشد انچه کلامی از ان وقت که کنج و خرمی محبت تو در دل و پاره ما معقیم و جاکر شد است همواره مرا که کنج  
زاد به مقام خراب بشریت ممکن است از بار خرمی بدن و معمود محبت زیرا که هر چند قوای است و طرب و بران تر معمود محبت  
آبادان و رودی لطافت الشیبه به المحبة محو الجلب به صفات فانیات المحبوب بلان و فی رساله التمسید المحبة  
محو الازالة و احتراق الصفات و الحاحات **قوله** که شمع هم بر باکت و نغمه حکمت چشم هم بر باکت که در علم  
لعل در اصطلاح بعضی از محققان بخت چلی نوری را گویند چنانچه صاحب شمس را بدان اسارت فرموده و بجام در  
پیروم که را گویند که باطن از شوق و ذوق و محار و صفات مملو و این بیت مربوط است بابت سابق یعنی از برای  
آنکه ما معمود محبت آبادان تر شود همواره مقام من در ذل و یه خرابات و همواره کوشش بر باکت و چنانچه در  
است زیرا که از موزون آتش محبت را که در کانون دل محبت کتوم و محمود است در شتعال و حوکه مراد از خرابی نام  
حبه الاسلام میفرماید که حق تعالی در دل آدمی آتش نهاده است چنانچه آتش در دل سنگ آهن چون زخم حقیق بدو رسد  
آتش خراجهن سماع آواز موزون چون در کوه دل به قابل بر انوار محبت از بیرون جبه و تواند بود که این انوار  
سبب را بیاخته محال شود که بساط کاشف گردد و چشم من همواره ناظر جبار باکت است زیرا که شایده جلال محبت  
افزایش محبت است و همواره نگاه من بر کوه دل حرام است یعنی ناظر و منتظر تو چه مرشد است زیرا که تو چه مرشد کامل محبت  
مودت و در شرح دیوان نوشته که **قوله** و چنگ و در باب هر سه سرور سازند و ایچا که تا از مرشد با خلاق است  
و فعل که در مقام کنایه از اسباب است و معنی است چنین باشد که کوشش من بر تقنین مرشد و بیای حق اوست و چشم  
هم بر اسباب بخت دوست عارفی گوید **قوله** بر مر جبار مودت شهر بری کردم امروز طرف نظری کافر که خرم خدا دیدم  
که در آیه چشم ز کوهی انچه کلامه **قوله** از تنگ کلوی که مرا نام ز تنگت و ز نام چه پرس که در تنگ نام است این  
بیت جواب سوال مقدم است اگر چه گوید که اقرار سکونه خرابات و کوش همواره بر باکت و چنگ و در باب چشم همواره  
لعل که در شمع خرم نزد عقلا مودت عارف و متضمن ننگ و عدم اعتبار است در جواب میفرماید که از عارف است  
میگوید که مرا نام از تنگت یعنی از تنگ و عارف نام آورد و کوه هم و از نام چه پرس که در تنگ نام است این  
ناظم قدس سره در محاکم از بیان خبر میدهد **قوله** که چه بد نامی است نزد عاقلان مانعوا هم ننگ نام را و در شرح خوا  
نوشته که ننگ عارف نام بر بر و اشتها ریش بیت چنین بود یعنی از عارف چه پرس که مرا ننگ و اشتها را از و است  
بر باب ذوی الالباب مخفی و پوسیده نیست که هر چند نزد عاقلان عارف است نزد عاشقان ننگ نام بر و اشتها است  
نزد عاشقان مریه بر ننگ و است عارفان مراد عارف است انچه کلامه **قوله** میخواره و آنغنه و ندیم و نظیر

بجز که قوی شود از  
معمول فی ابدا ان تم

از ننگ چه پرس که مرا نام



بالحسین علیہ السلام

کیمفکلا

[illegible]

عزل  
السران بخون تشنه







برق

ذکر بر سر کتب







نام بر لبه حضرت خواب و غفلت  
مگر کس قدر اندر ما

ای که نیست با من در شب  
و در کار و عیان عجب است

قول  
و از خیال تو چه بگوید

و یاد فراق مرشد است پس در ازاها مرشد است و این ازاده مناسبت نماید زیرا که نام مرشد خواص است و از کمال کمال  
نمودن خالی از لطف نیست و مراد از شهر شهر است که مرشد کور در آن شهر سکونت داشت و به مخالفت کرد و قلم  
مهر است زیرا که مرشد چنانچه شرح آمده در فرموده که من زیارت قبر شیخ مکرر کردم و دام و معنی ظاهر است که  
من این کیفیت باید که مرشد از شهر از کجاست حال جواز اتوای ناهل بود که کمال است زیرا که  
اهل بحر انجلیده و بار در فراق انگشده مردم دیده از لطف او در رخ او عکس خود دیدگان بود که کمال است  
این بیت مودید حافظ معشوق مجازیت که درین بیت بیان لطافت و صفات رخسار محبوبت بوجهی غایب و غایب  
میگوید شهر شهر از لب چون کس که در عکس کوی هر شهره اش قیاس است عکس که کس که در کمال است این بیت  
حافظ معشوق مجازیت **یک** ای که کس که در شهر هر ده که در کار غریبان عجب است اهل است انگشت نامیده  
بود چنانکه هر کس انگشت اشارت بدو کند و اهل فرو کند اشکن کار که و این بیت مودید حافظ مرشد است  
از شهر شهر شهر از لب یعنی ای که مشهور و معروف بکرم حقیقی و فاضله معنوی در تمام شهر از افرو کس که کار که  
شدیم اندر وطن ننگ غریبان در جدا تر عجب اهل فرمود و در هله انداخته کار مارا بعد از نیم بود  
در جوهر فرد که در آن تو بران کس خوش است لای است جوهر فرد که در دو پاره و در جوهر نشود و او را جز  
لا تخرید که کویند و او موجودیت و بهی جوهری که در خوبه فرد باشد نیز آمده و در کشف الغائب است که در مصالحت  
جوهر فرد است بهین مجازیت و بهی است در کس که کویند او مرده  
داند که بر ما که در خوابی کرد نیت خیر کردن که مبارک فانی است این بیت مودید حافظ مرشد است یعنی از راه  
نیک سفر اجتهاد خواهد فرمود و بر ما که در خوابی نمود این نیت خیر کردن که فانی که کفر است ایم از راه  
تجربه میدانیم که مبارک فانی است **یک** کوه اندوه فراق که حیرت است حافظ مرشد که از ناله ترش چون فانی است  
در شهر بار یک در میان قلم بهر این بیت مربوط است بابت سابق و مودیت حافظ مرشد را یعنی کوه اندوه  
تر از حلاوت محفل شود حفظ خسته و ضعیف که سبب ناله و آه جدایی و توجس از مثل ناله در شب قلم خسته و لاغر شده است  
مار از خیال تو چه بردای شربت هم که مرود که خجسته خراب است خیال بالغ و اگر سخن صورتی که در خواب دیده شود  
یاد بیدار تجسس کرده شود و در اصطلاح محبت را کویند و هم بالضم سبوی بزرگ که از ضرب ملو بود و در خیال کویند  
از جسم و ذات خود نموده و چنانچه عبارت از عالم حرام است باید دانست که میان ربوبیت محض و عبودیت صرف  
هیچ سبب لطیفه از محبت زیرا که صفة محبت است که محبت را محبوب رساند پس محبت بمنزله دلاله باشد

نیز از

و محبت و محبوب چون محبت را محبوب رسانید و دیگر محبت را دلاله حاجت نماید که در کمال است که او در حق  
محبت حجاب بین محبت و محبوب فاذا فنی المحب عن المحبة و وصل المحبوب و فی العوارض  
بصح المحبة حق بخرج من ذوق المحبة الى ذوق المحبوب بفناء علم المحبة و این مقام را صوفیه مقام  
گویند و معنی آن از ذوقش و دوی بر گرفتن است که سالک ذات خود را فانی و محبت باقی و قائم داند عارف را  
درین بیت از مقام خبر میدهد و میگوید که سبب که شخص صورت بودات تو بمقتضای حدیث قدسی که سبب  
قلب عبدی للو من از خود بهتر میگوید و در کوی نامیده پس بخانه را محبت چه چیز است  
چه محبت فنی ذات است چون ذات من نماند احتیاج محبت من نماند اکنون ششم محرم و محفل را را بگوید که عدم صفت خود  
پیش که در وقت تمام عالم نظر شود و ما خراب است بود است تا تو چه رسد و میتوان که مراد از غم مرشد است  
سیر و از مرشد خارجی نیست و فانی  
آید و مراد از فانی نه عالم حرام است  
میگوید که خمر مرشد است منو شد که هر شربت غلام که در حق عذاب است باید دانست که هرگاه محبت مقام اتحاد و  
معیت از نوع نیست و لذت جز آن نیست که نصیب است بهی و کوش و شکم و فرج است بطریق لونی نیاز  
میگرد زیرا که هیچ لذت و حلاوت برابر لذت و حلاوت استغراق در بحر ذات و فانی در بحر توحیدیت لاجرم  
عارف شیرازی چون در بیت بالا خبر از استغناء و به نیاز از لذت نعیم حبت میدهد و میگوید که اکنون کمال است  
طعام ما بمقتضای قول شیخ نورانی الله عباد ایا کلون بالله و یشرین بالله و یحلسون بالله و یفون  
بالله حضور در شربت پس اگر خمر شربت صفت است هم با بریزید که سواهی حلاوت استغراق و شایده دوست  
عذب پاکیزه که خورد و امید می عین است  
در شربت و عیان نیست که در انشوران آگاه و با خبران رو به راه محقق و پوشیده نماند که معشوقه در بیجا کنایه از  
حق مرود که مردم بکلیت مطلق بود از هر اسمی و مکر فی کبار و از هر صفتی صفتی دیگر ظهور مرود است  
اصدیت و صمدیت و حقیقت و ربوبیت که به اختلاف هر یک و هر یک حقیقی را ظهور است بهر شان  
قال الله تعالی و هو فی شان یعنی از واقع حقیق گویند و الهیه مردم حقیقی و مکر را اهل سلوک حقا  
می کنند و سالک را فانی می کنند حقیقه را بهر دوری ظهور است را اسمی در جهان افتاده صورت انقی  
کلامه این بیت جواب الی مقدم است که شایسته از دو بیت سابق اگر مدعی تنزه میگوید که نمیگوید که شایسته  
مصدق و محال حقیق و هواره او را اند جا حاضر و عیان می بینیم اگر این دعای شاد و قور دارد و پس نام

بیت ۱۳



دیده بینا داریم چرا او را در هیچ جانی حسیم در جواب میفرماید که آن محبوب مطلق ظاهر و عیان بود و میگوید  
میکنند و لکن وجود و هستی ترا که انبیا است همی بیند از نیجه خود را از مشاهده تو در غایت جابجاست  
اگر ترا ذوق مشاهده است مثل ما خود را از غبار هستی پاک و مجرد ساز تا بدیدار او فائز گردی از این  
مشاهده سید شرف الدین با حضرت مولانا صلال الدین چنانکه صاحب آورده که در ذری  
سوال کرد که محل صدر در سنته شایسته است حضرت فرمود  
ما و من کو آن طرف کان یا راست صدر انجاست که یا راست سید  
باز فرمود که کور نمی بیند - تو دیده نداری که بدو در نگرانی در نه زمرت با دوست است همه سید  
روایت میگرد که در آن است که حضرت مولانا برین با نگرانی دیدیم که تنقیس بر این نظر فرمود که در کتب  
نمی توانست کردن و در کتب غیر بر او دیدن - انفس که شد برود دیده که بیان تحریر خیال خطا و نقیض  
آبست خطور اصطلاح بعضی از محققان است با است بحقیقه مطلقه و نقیض آنرا که نیت از سر نه زوال است  
که طالب این وجه است از مسیاق این بیت در بابی طالب استعد که بواسطه ترک ادب یا صدق و بی  
عارف شیر از برادران اتحاد معنوی فتوری واقع شده است نسیم و کریم و آغار بجا میل این عادت زیرا که  
کریم لازم افتاده و شیار است که عین بعد و دور است چنانچه در ترجمه شیر آورده که در نه زمرت  
باز در نه زمرت بود که شیب بکانه اندیشه از وجه جنبه خور است که نهان شود جنبه فرمود که شیب  
که شیب را اصلا از تو خبر نیست پس جنبه باشی سخن میگوید درین وجه شیب که استیغاز کرد و جنبه  
در کریم که جنبه زن خود را گفت که نهان خود که شیب از غیبت شیار شده است انهی کلام میفرماید در  
که انفس که بواسطه ترک ادب یا صدق و بی شد و رفت در جهان پرورد در حجاب است و نقیض  
و در دیده که بیان با تصویر محال ذات او که یاد کاراد بود مقتضای کلمتی و جمع الی اصله و بی  
الزوال نظر و آید - بیدار شوای دیده که امین توان بود زین سیل و مادم که در نینزل غبار است  
دیده بود این بیت مربوط است با بیت قبلی چون سبکیه دونه خیال و مسائل از آن محبوب که تا این  
تواند نشد نیز از دیده رخت انتقال است لاجرم میفرماید که متنبه و آگاه شوید از دیده که امین توان  
بود از دست تعدی این سیل و سبکیه که در نینزل غبار بطریق استمرار جاری است از  
نهم دارد و در شرح دیوان نوشته که سیل باران که از صخره جمع شده و آید و اینجاست که از حوادث میباید

کن تیر از حد و نیاست و میخبت چنین باشد  
و در دیده که بیان آن صورت هات که نقش است نقش  
میتوانستیم که آن صورت خیال و کبر دیده که بیان من جاسیکه در سیل و مادم حوادث زوال پذیردای دیده بیدار  
که امین توان بود و بر سبزه بخت و غنای از حوادث و سبزه که در دنیا جاد و شود و جهانیا را میبرد  
کل بر رخ رنگین تو تا لطف عرق دید در آتش اشک از غم دل غرق کلاب است رخ در اصطلاح و جملاد را گویند  
که بر رنگین تو صیغ نمود با بر آنکه نور مطلق است و عرق عبارت از ریشی است انوار و جبهت که افاضه کمال است  
بر غامی موج دات که بخت و رجاء وجود علم یافته بودند فرمود مضمون حدیث کریم ان الله خلق الخلق فی طایفه  
فقد رش علیهم من نوره انوارت بدین معنی که عین ثابت با بر رخ و وجه تو لطافت آن ریشی نور دیده  
نموده است در آتش رنگین است از غم دل غیرت ناک و همواره غرق عرق غایت فافهم راه تو چه  
راهی است که از غایت تعظیم در بیای محبت فلک شمع سر است راه یعنی طریق محبت و سبیل عشق است و در  
نای تنگیزی که در نظر راهی است واقع شده افتاده تعظیم میکند چنانچه گویند فلان مرد است یعنی مرد بزرگ  
و فلک محیط عرش و عظمت که بزرگترین جسم از عالم اجسام است و حکما آنرا فلک الا فلک و فلک اطراف فلک خود  
میخوانند و او محیط هر دو عالم است بعد از کوه است که احاطه بر جمیع اجسام دارد و دو عالم آخره نیز داخل  
است که وارد فی الحدیث الکن یعاد فی الجنة الکرسی و سقفها عرش الرحمن و منها تخرج  
الافقار و فی طایفه یعنی فلک محیط را در یاکت عارف شیر از خطاب محبوب حقیر نموده میگوید که راه محبت  
تو چه راه بزرگتر و لا نهایی است که از غایت بزرگ او در بیای محیط فلک الا فلک نسبت با او نورانی بود است  
در کف الاسرار آورده که در حدیث اسرار الوحی آمده است یا احمد لیس لم یحق علم ولا غایت ولا فضا  
یعنی نیست محبت مرآت و غایتی و نهایی یعنی هر چند که در محبت خدا استغنی عن کل  
بیشتر کند بغایت - سیرا که در نه زمرت بیا بیا بگذاریم و من از سر که جهان حله سر است  
که انی المدا و کذا اردن من از سراب میخبت ترک کن دن آبت و آب  
نامرین و جاه آمده است و بیای تنگیزی در نه زمرت افتاده تعظیم و بزرگ میکند زیرا که قطع ریشها حجاب و  
ناموس از ریش قلوب امر است در غایت عظمت و نهایی صعبه فلذا قبل آخرها بخرج من قلوب الصلوات  
حجاب الجاه به آنکه داب خطا غایت عیبه است که با نگرانی نسبت نظر با معنوی انتقال از مطبوع میفرماید

در کتب  
نمی توانستیم  
که امین توان بود  
که بر رنگین تو  
بر غامی موج دات  
نموده است  
راهی است  
نای تنگیزی  
و فلک محیط  
میخوانند  
است که وارد  
الافقار و فی  
تو چه راه  
در کف الاسرار  
یعنی نیست  
بیشتر کند  
که انی المدا  
نامرین و جاه  
ناموس از ریش  
حجاب الجاه



چون در بیت با ذکر برابر در میان آمد حیث قال در بای محیط فلک من است لاجرم تعالی نمود باین که جهان  
نه تنها فلک محیط و درین بیت ترغیب و تحریک است مطالبی را برتر می ناموس و جاه که مرغوبترین نفس است  
جمع مرغوب باو مستهیا او جهه استیلا و غلبه خود بر ولایت وجود تا ضلع الغذاء در مراتب ابا جبهه جرافه  
فراغ خاطر دم فرعونیت و امانیت زندان بیجاغی نیز از میفرماید که در نهنگام سعادت فرجام بهار و غایت  
بیا و بیا که انهای بوسیده مد فون زمین صفت حیث نامیده اگرده سطح کوه و دشت را به برتری کونا کونا و کونا  
بوقایم آن است من لیسجه السبع و از هارها فصولا سدا لاج محتاج الی العلاج  
آمار معلولان کران جاگشته بیا طریقت و غیرت و عبرت اکابر و کرام که در دشت کجاست  
ناموس و جاه را از زمین بهار داریم تا جوب محبت بمقتضای عرف غنیه بالذات فقد عرفه و بهار  
بخند و خوشه معرفت بر بند در اگر جاه و ناموس اینجا جاد و نام شراب نموده بود و اندک ایام  
خدا ماصفا و دمع ماکد در کج و دماغ مطلب حایضه کاین جبهه بر از زمزمه چگونگی و لایست  
کنج نفسم کاف تا زباید خواند امام مجتهد اسلام قدس و میفرماید که بدو منتهی حسی و حقی مستغرق  
باشند از هر چیزی معنی فهم میکنند لائق حال و مقام خود انقی کلامه چنانچه مکرر از حضرت مولانا جلال الدین  
روم قدس سره سوال کرده که او از باب عیال و از بیت مولانا فرمود که او از باب صیر و باریک  
شکوفت که آخر این زمان او از می شنویم چه منتهی است که چنین کرد میگویم که مولانا میگوید  
فرمود که حاش و کلا آنچه ما شنویم و شنیده است مقصود  
آنکه حضرت مولانا از این معانی که گوش نا اهلان و نامحرمان این معانی  
دقیق خائب است می پرستند که بر آواز دولا ب می کنند برقص اندر آیند دولا ب  
چو دولا ب بر خود بگریند زار و صاحب روز الواسعین آورده که حضرت شیخ بابرکت شیخ با میفرمودند  
که وقتی در بارگاه ای چکی میخوانند شیخ و مرشد و مقتدای بامریان آنجا رسید بایستاد و آواز آن چکی  
شنید بعد گفت ای چکی اگر تو به ای که به میگوینی یک یک تار تو بکشد بجز و این سخن را به چکی گفت  
مردمان پرستند که این چکی میگوید شیخ فرمود که یک تار میگوید الرحمن و تار دیگر میگوید الرحیم تا اگر کسی  
خدا تعالی از او تار این بسوزاند او را بر چه وجه حرام باشد انقی کلامه چون در بیت بالا فرمود که بیا  
بگذاریم در آن سر ناموس و جاه زاهد و عطف نصیحه کونا صفر غضب در جوش آمده گفت که در از سر نهنگام

و جاه بر آتش میان خلق عالم و بیو خفیت و غیور و به اعتبار کردیدن کدام نه مرتب است لاجرم در جواب او  
میفرماید که ای عطف نصیحه طراز جلال از حقیقه اهل از در کج و کوفه و دماغ من طلب کنای نصیحه مناز که این جگر  
من بر و معلول از زمین چکی را بایست و کجای نشسته تو ندارد در بزم دل اندر تو صد شمع را فروخت  
این طرفه که بر تو صد کونه نقاب است رند شیرازی درین بیت بر سبیل رفرو سارت طرافه و استهزای اندام  
دارد باز اهد و عطف نصیحه گذار تا بیکار که از راه انکار عشق عبد با حق تعالی میگوید که عشق با از دیدن حال  
آید و یازار مستی که اوصاف حال کما هو حق وجود آید و بنده در هر دو صورت ممنوع است از حق تعالی چون آن  
قابل خطاب نبود لاجرم خطاب محبوب مطلق حب است نه نموده و آن ناخوار بیکار مینماید و میفرماید که در بزم  
دوای مجسم از وجه و جهات تو صد شمع محبت و آتش عشق را فروخته شد و این طرفه تر و عجیب تر که بر تو صد  
تو صد کونه نقاب است و بجز ترانیده و نه اوصاف تو کما هو حق شنیده با و صفایین صد زار عاشق داری  
شیفته اسبجان من جمیل لیس او جهه حجاب الاله لال و در که اضافه برم بدل  
مساده حضرت حایمت و معنی بیت چنین باشد یعنی در عالم دل  
و ساکن ابر در آورده این طیفه که هنوز و تودرجا است  
العارفین و بریلین صیدین شیخ بایزیه میفرماید و ساکن از این عقده از بیکار است که خدا را سیر در عبودیت و سیر  
معرفه پرستیدیم و چون نیکو نکرستیم همه من بودیم هر چه دیدیم انتی کلامه بهر دو مایل را توانی شمع الی فرو  
دل نفس کسان بر ترشش چکی است بعین نمودار محبوب مطلق شمع زیرا که شمع در اصطلاح بطایفه علیه نور  
گویند که در قندیل اعانت افروخته کرد و بی ظایین و شمع را دل افروخته گفت این بیت میگوید بیت ساقی است  
مباحثه و مبارزه باز این که فهم شده به تعجب داشت لاجرم مضمون بیت ساقی را مضمون این بیت تو که مینماید  
و به دستور بیت ساقی خطاب محبوب مطلق نموده و زاهد و میفرماید که آنکه حال دل را توانی شمع  
افروخته شده افند و ای ساقی تان بر ترشش محبت تو طایفه و قصاست من کباب حافط به سدا تان  
از دست و نظار بر طور عجب لازم ایام شباهت مراد از خط زاهد و عطف نصیحه گذار مذکور است که بواسطه قیاس  
عوام و حب خطام الفاظ عبارت اتا نام یاد گرفته و خط نموده است مضمون این بیت نیز نموده مضمون بیت ساقی  
یعنی از اهد خام خط عبارت اتا نام چه شده کدام کنه واقع شد اگر عاشق جنبه تشریح محبت که مطلوب محبوب است  
اندر و نظر بازی بیکس گفت بسیار روشن و طور عجیب و غریب لازم ایام جوانی است تو هم قیاس از حال خود بنما

در کمال  
مداد  
نیمه  
بدر  
الذ  
بقا  
ص



غیر  
در سمت میزدیم

در ایام شباب که کار کرده **مدام** می دارد نسیم جوی کویت خرام می کنند مردم فرج نسیم جادویت مرید  
اصطلاح اهل جذبه و سوت را گویند که صاحب الحقیقه و مراد از نسیم نفحات ربانیت است ان لوبیکره فی  
دهر که نفحات انوارت بدانت وجهه کبود در اصطلاح صفا آبی را گویند که نسیم جوی صاحب و صفت  
و خراب و یران و ویران و ویران گویند و نسیم در اصطلاح ذات حضرت حق را گویند که صاحب هر چه امر آتیه  
و فریب لغت یعنی **ختم** را به دعا و در اصطلاح استیلا لغت علیه استند را آبی را گویند و نسیم جوی را  
توصیف نمود که جادو و جادو در لغت چنانچه **جادو** که آن است که چرخ را  
حقیقه آن چیز بنامید **منقلب** است در مصراع اول میان آثار لطف و حال منباید  
در مصراع ثانی آثار بیان منباید یعنی ای محبوب و جمال و جلال همواره هست و ذوقی و ساقی  
نسیم و نفحات تجلیات صفات جلال و خراب و یران را می کنند مردم استند راج ذات تو که افعال او منقلب است  
صاحب لواحق آورد که معنوی را قهر و لطف است لطف با شوق در جام قهر و سر بر قهر با شوق  
جام لطف چنانچه تا هر چه قهر شود و لطف انبات یابد و در فی السنوی المعنوی از سبب اینست  
و در خیالات جو سوسطائیم در سبب سوزش سرگردان نسیم و در سبب زایش هم یران نسیم که چنین بنامید که ضد این  
جز که صیر انبات کار دین کار چون را که کیفیت نهاده اند که نسیم از ضرورت میجهد پس از چندین یکبار  
یارب توان دیدن که نسیم دیده افروزیم در محراب ابدیت ابرو در اصطلاح شیخ جامی نیز از بی قدس سره است  
به قافیه نسیم است و قافیه نسیم مقام واحدیت و الوهیت است که محیط قوسین و حجب امکان بود و مقام  
محمدیت و چون سالک را تحقق بمقام واحدیت و الوهیت حاصل شود ذات و صفات خرد و روی ذات  
و صفات کلی حق گردد و علم و ارادت سالک عین علم و ارادت حق شود چون در بیت سابق گفت که **هو**  
نسیم صفا جمال تو مرست و ساقی می دارد و استند راج قهر و جلال تو را همواره خراب و یران میگرداند  
و در مقام خوف و جاسر گردان میازد لاجرم درین میت التماس قرب وصال بمرتبه کمال که مورت است  
و رافع خوفت منباید و میگوید که بعد از چندین صبر و سکینایی برالم فراق و جدایی یک شیشه و دقتی ای  
پروردگار کار ساز هر بنا بکار توان این سعادت را دید که نسیم دیده خود را منور سازیم در محراب قاف  
قوسین تو که عبارت از نهایت قربت **سواد** لوح بنفش را عزیز از بهر آن داریم که جانمان نسیم باشد  
از نقش خال هند ویت لوح بنفش عبارت از نسیم بود و سواد آن عبارت از نقطه سیاه است که از آفتاب

صده گویند مردم دیده گویند **از** بخت او را هند و گفت و از نور اصطلاح است  
سبب ظلمه با نقطه ذات که مقام استغفار شعور و ظهور و اندک  
چه به شعوری و عدم ظهور و ادراک معبر نظم میگرداند که محب موقوف مغلوب احوال را با نکت نیست و قدر نیست  
نسیم خاطر منسوب و خیاچه محقق میگوید **هر** شب که از آرزو رو تو برم از مهر تو بر خیزم و در منم کرم من در جاست  
و نسیم که نسیم و نسیم و نسیم غلط میسرم از نسیم محب سیرازی خطاب با محبوب حقیق نموده میگوید که او و صفت  
چشم را که در بینایی است عزیز تر بود اسطه آن میدارم که جان منو را را نسیم و یاد کار است از خال سیاه تو  
اگر خواهی که جاویدان جهان کسیر با صبارا که در دزدانی برقع از رویت صبار اصطلاح اصطلاح غلبه  
اقدس را گویند که بعضی محققان تعبیر نموده اند از آن نفس رحانی و در فی الحقیقت الکریه کاتبه لاریج فانیها  
نفس الرحمن و برقع بالضم رو پوش در اینجا عبارت از زلف کمرات و تعینات است که حاجب و پوش و وجهه  
و روی در اصطلاح وجه حقیقی را گویند یعنی ای محسن علی الاطلاق اگر خواهی که رسم ایمان بالغیب را از میان بردار و  
از کسیر تا سر دیگر که کافریه است یا عینا و اسلام سهود بسیار است پس فضا اقدس و نفس رحانی را بفرما که بردارد  
حجاب کمرات از بین وجهه تو زیرا که چون هذه تعینات و کمرات را از بین باز کنی هر آنکه ذات تو که در بین  
این تعینات مخفی بود ظاهر گردد و تمامه عالم ساده خواهد بود تو نمایند و صفت ذاتی تو بسیار گزیده اند همه سرگشته  
موجود شوند و همه مومنان ایمان عیا شودی مرف کردند و رسم کفر و ایمان بالغیب از جهان زایل شود و بر خیزد  
صاحب کلین را از این مقام چنین خبر میدهد **اگر** از نسیم خود را برشت نه به عالم در کی کافر نامه **قوله** و در رسم غفای  
که از عالم براند از این صفات تا فرویزد هزاران جان ز هر رویت یعنی از قدرت علی الاطلاق خواهی که رسم خوار که  
لازم عالم کون و فسادت میگرداند از عالم براند از هر عالم را بحیات ابدی بسیارانی پس بنفشان و نابود گردان  
تعینات عالم نهاد و عالم برزخ را تا فرویزد و خلاص شود صد هزاران  
عالم نهاد خواه عالم برزخ و عالم آخره پیدا گردد و فسادت **من** و با جلیس کسیر گردان و محاسن  
من از سودای چشمت و اواز بوی کسویت **بالا** اصبا با نیت که از زیر عرش خیزد و در وقت سحر و زده آن باد بجا  
و حکمت و بونورس دارد و سودا یعنی تجارت بود و نسیم در اصطلاح انوار ذات مطلق را گویند و نسیم در اصطلاح  
صفات آبی را گویند که از کجایان صفات جمیع ذرات کائنات در نور استعداوت خشو و مظهر یعنی ای مستغنی  
منو باد صبا هر دو سکین و منفک سرگردان و میسرم اما جهات مختلف است من بود و تجارت معرفت ذات مستغنی و

در کمال  
در کمال  
در کمال  
در کمال



نیاز تو باد صبا از تجارت بوی گلستان تو کما هو حق نه من از سودا موقوفه ذات به نیاز تو سودی بدم و جز فایده  
و نه باد صبا از تجارت بوی گلستان تو بهره دانی انداخت و جز فایده نه من از سودا موقوفه ذات به نیاز تو سودی بدم و جز فایده  
نیاید هیچ در چشمش بخاک سرگشته زنی است عالی است که خط را از مبداء فیاض عطاشده که از نعیم دنیا و عقی  
هیچ چیز در چشم او نم آید بخاک سرگشته و ملازمت خاک درگاه تو بر خلاف معارف که خاک جسم را کور و نامیرا سازد و خاک  
درگاه تو نور دیده است سخن میگوید طریقت که مبتدیان را فضل علم است و مستوفان را فضل اوست و متشیان را فضل  
به هر است **مرحبا بر یک مشتاقان** بده پیغام دوست تا کنم جان از سر رغبت فدای نام دوست **مرحبا با طمع**  
فراوان این کلمات است که چون کسی بیاید بگویند مر جانی آمدی جای فراخ را و جانی تو فراخ باد بطریق عا و نیز خجسته  
باد آید کذا فی کشف و صاحب دارالافضل بر همین سخن است خواهد را با بد نوده و یک مشتاق با وصایت  
که در وقت سحر و زین کبر و نا اها و استغفار با بر کرد و بک جبار رسد و از ان جناب پیغامها بجا ستان  
بیار و محقق در پیغام میفرماید **ز دین هم لب لبیم صبح و آند شد است** از تو پیغام آورد و فرمود آرام  
محبستاق مخلوب کجا با وصف آنکه **اعتبار بر تو بدست بانه**  
بمشتاقان بده پیغام دوست تا کنم جان غریز خود را از سر رغبت و طمع  
دیکر که میگوید

مرحبا بر یک مشتاقان

دیکر که میگوید

که چته نثار آرم شیخ الاسلام قدس سره **نشان از عاشق جان** **والله وسیدا است** ایام  
همچو بیل در قفص طوطی طبعم ز سوت سکر و بادام دوست **والله کبر لام حیلان** و کسر شده شیفه شده و سید اب  
دیوانه و ملود از سکر و بادام پیغام دوست است بی طوطی و بیل چه متعارفت که سکر و بادام را با هم نمیزد و خود بخورد  
بیل و طوطی میدهند و ابل غیبه صلواتی را گویند که از سکر و بادام سازند و آنرا از زین نامزد محبت ساق از دستش  
مالایطای چنین یک مشتاقان و قاصد کوی جانان با امید آنکه شاید وقتی بعرض و الا سانه میگوید که شیفه و دیوانه  
همواره مثل بیل مجوس در قفص طوطی طبع من از سوت رغبت پیغام دوست **والله زلفا و دام است** خاتمه دان  
بر امید دانه افتاد در دام دوست زلفا سارت بقیود تعینات و کز تارت و جلال سارت بنقطه و حلاوت کجاست  
تعینات مخفی است بار محبت ساق بر یک مشتاقان عرض حال بر اختلال خود نمیکونه میناید که قیود کلمات آن  
دام است که محبت مانع از ما بده نقطه و حلاوت و نقطه و حلاوت بمنزل دانه است که تعبیر است در دام و فرار  
آن دانه که فرار و کلمات دوست میباشد **والله سر مستی بر کرد تا ببعید** و فرار هر که چون در دانه از کجاست  
جام دوست مستی در لونه بخیر و بهوش است و در اصطلاح استغراق عاشق بود در عشق محبوب صبح به صبح

الغنیات

اتحفا با زرد خد متع یک مشتاقان میگوید که شوق و استیاق من امر و نه نیست تا پایان پذیرد و نهایت گیر و دگر بر باز  
بخیر و استغراق بر ندارد و تا صبح روز قیامت هر چه که ملل من در روز اول یکم نمیشد از جام محبت و شوق و دوست  
زیر که خاتمه فرج سابق است **قالا الحین قدس سره التفکر فی الدارین** **والله کرد و دستم کشم در دیده**  
تو تیا خاک ای کمان سرف کرد از اقدام دوست **دوست کشیدن** میسر و حاصل شدن سبقت کردن و سبقت  
شدن نیز گفته اند و تو تیار و نهی است که برای و مشتاقی چشم بکار مراد و در عرفان آورده که شکسته از آن ساز  
و مراد از اقدام دوست قدس سره **در اصطلاح جلال و جلالی** را گویند باز در خدمت یک مشتاقان  
عرض استیاق مالایطای میناید و میگوید **و میگردم کشم در دیده ملل تو تیا خاک هر که گذر کرد**  
کرد و از ظهور تجلی جلال و جلالی دوست زیرا که در دیده محبت منظر جلال هم کار میزند از حجاب قول عارف هر چه بینی  
مخض و کجاست که ترا زار و اح و کز حست نماند بای فعل باطل از حدیم فعل باطل نباشد ای سیم **من بگویم از**  
شرح شوق خود ملی در دشت نمون پیش از این برام دوست **تو ای است** که مراد از دوست درین بیت یک مشتاقان  
دست تاید و اگر اراده محبوب تحقیق نموده آید نیز میخورد باز در خدمت یک مشتاقان میگوید که فکرم و اطمینان  
شده از شوق شوق خود که بجنب محبوب دارم ملی در یافتم که موجب طایفه باشد زیاد ما زین برام بشرح شوق نمودن  
در خدمت دوست **سین سین و سین و سوی** فراق ترک کام خود گرفت تا بایده کام دوست این بیت  
این شعرت **ارید و صاله و یرید هجری** فاکرک سا دیدن لما یرید باز در خدمت یک مشتاقان میگوید  
که ای صبا از کجا که پیغام دوست نمیرد دریافتم که او اراده فراق و دوری از جناب خود دارد و حال آنکه من سر  
و صالت خیاچه و صفت محبت و میل محبوب سوی فراق من است **خیاچه تقاضای سال است** یک مشتاقان  
گرفته تا حاصل شود مراد و مستکان المحبة موافقه المحبوب فی محبوبه و مکر و هه و قیل المحبة محو  
الاراده و احتراق الصفا و الحاح **حافظانه** در دایمی سوز و به در مان ب ز زانو زانو دارد  
به آرام دوست کما قیل کلامه دواء **المحبة فلان قیل العشق العذاب** لکن و در سر سر سر سر  
که محبت قرار نبود چه قرار نشان سکونت و سکون در محبت سرگشته چون انحراف غریب نالی و فریاد و فغان  
یک مشتاقان نمود و بران فائده مترتب شد زیرا که سخن یاد آورده را اعتبار نباشد لاجرم حسی دل خود را  
از پرده بیرون افکند و مصلحت خود را بی وفای عقیقه شود میگوید که حافظه در دورداد خود **فکرم و اطمینان**  
که مورت مرضی است میسوز و بانی در تاب از آنکه هیچ در خانه دارد و در بی نام فراق و جانی دوست مکرالا

اصطلاح



عز  
خط طاعت جان از

فضل و کرم خود پرده حجاب میان بردارد و محفل را بقرین وصل خود بنوازد و مطلب طاعت و بیان  
 مرتبت که به بیان گذشت مهره ششم روز است بیان بالغ عهد و شرط و مستعد اصطلاح این عهد و  
 را گویند که صاحب بر صاحب تحقیقا با کمال نزد محققان غرض از شرایع اعمال عباد اظهاری و باطنی و قریب  
 بجای مرتبت نه و درندگان و ساکنان راه که چون بواسطه عبادت و متابعت او امر و نواهی به نهایت کمال  
 فالو احببت کنت سمعه و بصره و رجله و یدیه و لسانه وصول میابد و بمرتب مجبوری است  
 بدو قسم میشود قسم اول آنانی که نور تجلی الهی سائر نور عقل ایشان است و در بحر وحدت محو و مستغرق  
 شده و از ان استغراق و محو در مطلق با و یکبارگی محو و منزه عقل باز نیامده چون سلب الوهیت  
 به اتفاق او و ایا و علما کالیف شرعی و عباد از مطلقه رفق و تکلیف بر عتق و ایا و اهل طایفه  
 و ساکن قباب غیرت و قطع دایره صیانت میمانند و قسم دوم چون در باطن فیه دخلی است بیان آن بوی  
 نمود و خواص عباد استر که بگوید که رو با کمال شجاعت و شکیبایی و تکیه بر بندگی و استغراق و انوار الهی  
 سائر بر خیزد که فقر و الصلو و انتم سکاری سر این مرتبت از بیجا غایت از خطایات منزله و ماضی  
 این جذب و شوق نموده میفرماید که مطلب ادا و عهد و صلاح از مرتبه ششم و بعد از آن که به بیان گذشت  
 و جذب به سه و افاق ششم روز است و ما را در ازل برای این کار آفریدیم و بقدر ازل تا به مبدل شد  
 جفا اهلیم بما هو کائن من همان دم که وضو ساختم از چشمه عشق جاری بکثیر زدم که بر هر چه که  
 در کشف الایثار آورده که در صورت طریقه و حقیقه چهار درجه دارد درجه اول طهارت و طریقه است باز الی  
 دایم حوارج بآب به درجه دوم طهارت و مانع است از خیالات و اوام که ساکنان در مانع جا گرفته است و آن  
 طهارت و امور حسنه سوم پاک و خالص طایفه است تا اگر طایفه تطهیر نیاید از ان برسد و شود که  
 السمع و البصر و النوا و کل اولی کان عنه مشغولا بر نیامد و درجه چهارم پاک و سرور و طاعت و  
 استغراق و در مختصر احیا آورده که وضو دل بر یک میل و محبت خلق است و وضو سرور و قطع علانی و سحر  
 و شیخ فرید الدین عطار در تذکرة الاولیا آورده که چون حسین بن منصور حلاج را هر دو مرتبه بریده و چون  
 بروی میالید تا هر دو را و در غنچه آفتاب که گفتند چرا چنین کردی گفت وضو میباید زخم گفتند چرا وضو  
 گفت فی العشق و گفتین لایصح وضو مما الا بالدم در عشق و در کوه است که وضو آن در دست نیاید که وضو  
 و چار بکثیر زدم یعنی ترک کردم و گذاشتم و این کتایت از چار بکثیر نماز جنازه است که برده و سیکند و ادا  
 و

مطلب

مطلب طاعت و بیان مرتبت که به بیان گذشت مهره ششم روز است بیان بالغ عهد و شرط و مستعد اصطلاح این عهد و  
 را گویند که صاحب بر صاحب تحقیقا با کمال نزد محققان غرض از شرایع اعمال عباد اظهاری و باطنی و قریب  
 بجای مرتبت نه و درندگان و ساکنان راه که چون بواسطه عبادت و متابعت او امر و نواهی به نهایت کمال  
 فالو احببت کنت سمعه و بصره و رجله و یدیه و لسانه وصول میابد و بمرتب مجبوری است  
 بدو قسم میشود قسم اول آنانی که نور تجلی الهی سائر نور عقل ایشان است و در بحر وحدت محو و مستغرق  
 شده و از ان استغراق و محو در مطلق با و یکبارگی محو و منزه عقل باز نیامده چون سلب الوهیت  
 به اتفاق او و ایا و علما کالیف شرعی و عباد از مطلقه رفق و تکلیف بر عتق و ایا و اهل طایفه  
 و ساکن قباب غیرت و قطع دایره صیانت میمانند و قسم دوم چون در باطن فیه دخلی است بیان آن بوی  
 نمود و خواص عباد استر که بگوید که رو با کمال شجاعت و شکیبایی و تکیه بر بندگی و استغراق و انوار الهی  
 سائر بر خیزد که فقر و الصلو و انتم سکاری سر این مرتبت از بیجا غایت از خطایات منزله و ماضی  
 این جذب و شوق نموده میفرماید که مطلب ادا و عهد و صلاح از مرتبه ششم و بعد از آن که به بیان گذشت  
 و جذب به سه و افاق ششم روز است و ما را در ازل برای این کار آفریدیم و بقدر ازل تا به مبدل شد  
 جفا اهلیم بما هو کائن من همان دم که وضو ساختم از چشمه عشق جاری بکثیر زدم که بر هر چه که  
 در کشف الایثار آورده که در صورت طریقه و حقیقه چهار درجه دارد درجه اول طهارت و طریقه است باز الی  
 دایم حوارج بآب به درجه دوم طهارت و مانع است از خیالات و اوام که ساکنان در مانع جا گرفته است و آن  
 طهارت و امور حسنه سوم پاک و خالص طایفه است تا اگر طایفه تطهیر نیاید از ان برسد و شود که  
 السمع و البصر و النوا و کل اولی کان عنه مشغولا بر نیامد و درجه چهارم پاک و سرور و طاعت و  
 استغراق و در مختصر احیا آورده که وضو دل بر یک میل و محبت خلق است و وضو سرور و قطع علانی و سحر  
 و شیخ فرید الدین عطار در تذکرة الاولیا آورده که چون حسین بن منصور حلاج را هر دو مرتبه بریده و چون  
 بروی میالید تا هر دو را و در غنچه آفتاب که گفتند چرا چنین کردی گفت وضو میباید زخم گفتند چرا وضو  
 گفت فی العشق و گفتین لایصح وضو مما الا بالدم در عشق و در کوه است که وضو آن در دست نیاید که وضو  
 و چار بکثیر زدم یعنی ترک کردم و گذاشتم و این کتایت از چار بکثیر نماز جنازه است که برده و سیکند و ادا  
 و

مگر که کلمه است از کوه و بر این







غزلی مرا وندارم خدا کو اوست

بر زبان مبارک اندک که عبد السمردی بود بیایان رفت بطرباک ز کمانی ناکام رسید بخرقانی آنجا یافت خیر میگفت  
 چند ان از ان آب بخورد که ندوی ماند نه خرقانی از ان زمان که بر آن سان نهادم رو فرا میزد و سینه کیهان  
 دراز میخ بالابود و مسند خورشید آسمان چهارم است یعنی از ان وقت که بر هیئت مسعود و بدرقه توفیق بر است  
 ملائک با سب پر شد بهر سانی نمودم و از جمیع تعلقات آوازشم بالا آسمان چهارم تکیه گاه و سکون من است  
 ای که روح الله موطن من صاحب ملک اگر کم روی چنین سالک کینا ز فخر میداد ز افغان که سیه شود  
 پاک جواد ریش آید بر افلاک ز علم خویش باند را نی چون خیمه کرد و بهامی در کمال تو بودن ز سلطان  
 که دل جو و جفا تو عز و جاه نیست باز اناس منبایه کجای آن پیر سر شد که اکنون که لذت نتیجه ریاضت و مجاهده  
 تو و شتر و جو و جفا نموده تو دریافتم کجای البقیه دانستم که مگر ای درگاه تو بودن صد هزار مرتبه از سلطنت  
 و منزله صور بنهرت زیرا که نهاری جو و جفا تو مرعوب غر و جاه و مهورت و دود و سنگاه من است که مرا بخواب  
 پاکان و مساکین خورشید تابان رسانید که به تیغ جل خیمه بکنم و نه زمین از دوته نه رسم و راه من است  
 باز اناس کجای بر شد مستطاب منبایه که ملاطزمت این درگاه که از رسیدم بدین سنگاه واجب نیست  
 به تیغ جل خیمه افات ازین دریا استقامت بر دارم و نه زمین از دوته نه رسم و راه من است  
 راه در سب این است که خاک خود را با خاک این در آمیزم و در و شتر ازین خاک پاک بر خیزم که گناه که چو نبود  
 این را محاط تو در طریق ادب که گوی گناه نیست چون مرید موقوف بعد از طبع بسیار به ترتیب شد و ان  
 از مرتبه تدوین که مقام سطحی است عبور نموده بمقام ممکن میگویند که لا محرم بر مقتضای انصافیه هو الوجود  
 البسیان سخن میزنند و میگویند که بجز آنکه تقدیر غیر تو نیست این است اگر چه صد و گناه سطحی اختیار ما را داخل نمود  
 اما توانی غلط کار خالق بر کار بنده قیاس کنی بلکه در طریق ادب کوشش نما و آن طریق ادب این است که اقرار کنی  
 که گناه من است در ترجمه عوارض المعارف آورده که اعتقاد جماعه صوفیه آنست که حق سبحان و تعالی  
 اعیان است خالق افعال بنده گاه است و هیچ مخلوق را قدرت بر ایجاد فعل ممکن نه الا بقدرت تشبیه او و هیچ مرتبه  
 اودات خیر حاصل نه الا بشیئت او و ما نشاء و ان شاء الله هرگاه که وجود فعلی که صفت نماز بود  
 فعلت که از وجودت بطریق اولی از او باشد پس هر چه در وجود خدا شود از خیر و شر و کفر و ایمان و  
 و عصیان همه نتیجه قضا و قدر الهی بوده اگر چه بکار بر و مجتهد متوجه گردد بلکه عجز با لافه او بر ماست و لازم  
 باشد که لا یزال عما یفعل و هم یسئلون محض غلط و نشاء است که گاهی رضا و ندم بر کار بنده

مراد استخوان در سلطنت مهر



دران حجت نظر کن

کنندانی که **غزل** بران غایت نظر کرده است و رفت بکجاییکه و خانه ارادت حجت نظر آن ادب است  
که نظاره چو رایت مال نشود و بر تو افکات هیچ ذره از ذرات کائنات نیکنند و دیده دل بچشم آید  
مقصود و متوجه الیه نشاید و سعاد در اصطلاح اینطایفه علیه خواندن ازلی را گویند صد تفاوت که را ندان  
را گویند و سیکه در اصطلاح فائده پیرو شده را گویند که مکان ارادت و محبت گاه مرید است و خانه ارادت  
همان سیکه است که بطریق عطف تفسیر ابراز فرموده و معنی ارادت خواهی است که یکی همان که مرید شیخ شود  
هیچ آنکه ارادت و خواریت را بر شیشه مقرون گرداند یعنی شیخ بر حق وسیله نماید که توحی یا یا ایها الذین آمنوا  
اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة و معنی وسیله در تفسیر بیک قول این است که الوسیلة الی الله التفر  
الی الفقراء کما قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم من اراد ان یجلس مع الله فلیجلس مع الفقراء  
مراد از فقر اشیا پنج طریقت است هرگاه که وسیله سوی حق آید و قرب او طالبان سلیمان باشد و ارادت  
و بیغ باشی حقیقت و جوب لازم آمد از حقایق شریازی میفرماید که هر ان دیب مبارک نظر که در صراط است  
ماند شده را در قدرت در پی سعاد ازلی رفت یعنی سعاد ازلی قائم و بر رفاه است آنرا دیب مبارک نظر  
برهنوی سعاد ازلی رو بروی فائده پیرو شده و خانه ارادت و منزلت به شیخ کامل رفت و بدین وسیله  
معرفه غیا شود و در کشف ابرار و جوبه و امکانی رسید **بر طریق نیم شب** کشف کرد سالک راه رموز غیب که در  
عالم شهادت رفت و طریق نیم شب آن دو از دما و قیامت آید چه در دم است و دیگر نیز آمده و در لغت  
بمعنی جام و بیال نیز من مستعمل شده است و آن طریق را منسوب به نیم شب نمود یعنی نهایت مستی آوردن بخوشی  
شب در اصطلاح اینطایفه علیه مستی و فساد را گویند و کمال شب نصف العسل است چنانچه کمال روز در نصف النهار است  
و سالک در اصطلاح اینطایفه علیه که نامند که او بطریق سلوک و روش بر تبه و مستی رسد که از اصل و حقیقت  
آگاه و با خبر شود و بدانکه او همین نقش و صورت که نمایان نبوده است و اصل حقیقت او مرتبه جامعیه الهیه است  
که در مراتب تنزل تلبیس میسر باشد که در ظاهر این صورت شده است و اولی است عین آخر کشته و باطن  
غیب بر نموده است و رمز غیب که در عالم شهادت تعبیه رفت و در عین امر او از سالک راه همان حجت فطرت  
که در مظهر مذکور شد و این مرتبه و ولایت با سبب بق یعنی چون آن سالک حجت نظر برهنوی سعاد ازلی  
بدون تو فقیه نمیست و در هر حال بسیار خانه ارادت و سیکه به شیخ کامل رسید آن نیز همان و آن  
خانه ارادت و مالک سیکه به شیخ در فیضان برور او گوید لا حرم آن سالک راه الی الله به شیخ اقداح

دریک  
ادام  
شماره  
باله  
تفای  
ص

خواه کشف کرد و دریافت نمود رموز و اسرار غیب الیه که در تعینات و شش عالم شهادت تعبیه رفت  
بیان معرفت از من شنو که در سخنم ز فیض روح قدس نکته استقاره رفت معرفت در اصطلاح محققان اصطلاح  
علیه عبارت از باز شدن فتن معلوم مجبور و تفصیل این است معنی کشف رموز غیب که در عالم شهادت تعبیه  
و روح القدس در اصطلاح اینطایفه علیه شیخ کامل و مرشد مکمل را گویند بخاطر آنکه روح عبارت است از جوهر  
مجرد و مدبر بدن و آن جوهر مدبر بر اعتبار آنکه خطا در تدریس او واقع نمی شود که آن خطا خیانی باشد و کارها  
آنی مسیح روح الامین میگردد و اگر تدبیر او را امور است که نه از آلائش و آمیزش طبعی معنی است  
روح مسیح روح القدس است و اگر تدبیر او را امور است که قدرت بشری از ان عاجز است آن روح مسیحی روح  
آنی است و آن کامل که تدبیر او در این شخص زمان او با این وجود مذکور است نام او با وجود بدن عنصری  
روح القدس و روح القدس روح الامین است اگر شربت و استقاره طلب فائده عبارت است که در بدن جوش و خروش  
دارد از سماع سعادت باریق از سیاق این بیت بر تو واضح گردد که از خجسته نظر و سالک راه فائده قدس سره اراده  
ذات قدس سعاد خود دارد و آن اراده در این بیت بحد تصریح رسانیده میفرماید که چون فرخنده نظر و سالک  
برهنوی سعاد ازلی بخانه ارادت و سیکه به شیخ رسید و از افاضه و الی گفته مذکور کشف رموز غیب که در  
شهادت تعبیه رفت بواقعی نمودیم پس با طریقت بیان معرفت معلوم مجبور و تفصیل از من شنو بر آنکه  
در سخن و کلام از فیض شد و الی خانه ارادت و مالک سیکه به شیخ کشته با لطیف مستعار رفت در لغت  
است است با که وقت و لطافت در کلام من عاریت است از کلام آن مرشد کامل و در وقت لطافت در کلام او  
عاریت است از کلام حق فتنه **بر فتنه** و با یاد او بطریق دیگر آمده و وظیفه می دشمن که زیادت رفت صاحب  
در لغت نیم دارد که محبوب در آینه هر خطه روحی دیگر نماید و هر دم بصورت دیگر بر آید زیرا که صورت بکار آینه  
هر دم و دیگر کون میگوید آینه هر نفس اختلاف احوال دیگر کون میگوید در هر آینه او در دیگر کون میگوید  
او هر دم که در آید بصورت حوا که بر آید بصورت آدم از حیثیت که در خطه تکرار نیست هر که در دیگر آینه بیک  
صورت دوباره رو نماید و در دو آینه بیک صورت پیدا نمایند انجمنی کلاس و وظیفه با الفیچ بنیر که از  
بر آنکه مقصود شده با و در اصطلاح بعضی از محققان تحفه الهی را گویند که از ما آمده و سر آن عائق بدو است  
و نیست نیم و در شش گفته و حرف با و فون مفید نیست است مثل همین بدین بد آنکه از یاد رفت در عین  
سنان است بلکه چون تحفه شبانه که در خطه از ما آمده آن بود بقیسه در حجاب غایت مختصر است که صلا بطریق



کتاب بار و دیگر مشاهد نمی آید پس بیا وظیفه مشاهده و بیان آن بجزایر و درین بیت شمه از موقوفه معلوم  
در صورتی که طایفه در بیت بقی بدان اسید کرده بود بیان میفرماید و از استیلا شوق و شدت ذوق که از حلاوت  
کشف ریزش غیبیت در عبودیت او حاصل شده عنوان کلام از غیبت باقیات و جانی که این اثر میگرد  
و خطاب محبوب نموده در غلبه حال که مراعات اسباب آداب و حفظ مراتب انوارت و رفعت میگوید که از باطن  
صورتی و طریقی دیگر برآمده و منجی شده و وظیفه که از مشاهد و شین نام ما بجا میفرماید و در کمال  
و خط بر طریقه بران کشیده فافهم **قوله** مجوز طالع مولود من غیر زندی که این محامله با کور ولادت رفت مولود  
زمان و وقت و تاریخ را نمیدان که مستعمل است و در نه با اول مکرر آنکه خود را در ظاهر و علامه دارد و باطن  
در ستم باشد و گویند ولادت آنکه هر فردی از افراد بی آدم در حکام ولادت با کوبی از کوب بطریق میدهند  
و خود را آن کوکب از ظهور و آید و فی المشوی المصنوعی هر که با اختراعی و یوست که است مرد را با اختراعی  
طالعش که از هر یک در طرب میسر که دارد و عشق و طلب و در بود و میفرماید و چون جنک و پستان و خصوصیت جود و چون  
در بیت بقی بواسطه غلبه حال ملاحظه سبب و مراعات ادب از دست عارف سیر از رفعت و به کاشته اظهار روز  
غیر الوهیه که در عالم سعادت تعبیه رفعت نمود لاجرم زاهد صورت است غافل از حقیقت حال و چون غافل  
در آمده زبان طبعش در از نمود از راه طرافه و زندی خطاب با کرده میگوید که از راه طرافه و زندی خطاب  
از طالع من که از زمان و تاریخ ولادت معنوی که عبارت از وجود علی است با غیر زنده و مرده و در  
زیرا که این محاملت اندر و مرده در در با کوب ولادت که ازانی من رفت پس مقدم را از لاجل چه قسم شود به حال  
**قوله** مکرر معجزه کوشه طیب عیسای دم چرا که کار من خسته از عبادت رفت معجزه غرق عادت را که نیکو شکر بجا آورده  
و اعدام موجود و حیای موتی و امانت احیا و طیب عیسای دم در اصطلاح این طایفه عیسای کمال و حکیم آفریده  
که بدم فیض تو ام خود علاج امراض قلوب مریدان نماید عارف و دم قدس سره در وصف چنین طیب میفرماید  
در علاج شمع مطلق را به بین در فراتش قدرت حق را بین و عبادت بکر بهار بر سر این بیت مراد است  
سابق و در اصل جواب است یعنی از راه عاشق و من در دیده در مقام کویا بی و اظهار شیطانیست که معجزه  
و غرق عادت را که از فرمایشی از سنج روزگار و مرشدی از مرشدان وقت و ما از مقام طالع است بقام  
است رسانده تا از اظهار شیطانیات و در نه و مرده در زبانه از انما سوس سوزم و ملاحظه اسباب و حفظ مراتب  
آداب نماید چرا که کار مرض دل که عبارت از غلبه حال است از عیادت و بیار پرسه که رفت و رفت جانی که نام دارد

مکرر معجزه کوشه طیب عیسای

در طایفه

و در کتب میفرماید **قوله** در کتب طیب از سر حرمت چو مرادیه ایها که رنج تو ز قانون عارفان در تغییر طریقت  
مرض القلب استند من جمیع البلیا **قوله** نزار شکر که حافظ ز راه میگرد و در شین کج زاویه طاعت و عبادت رفت میگرد  
عبارت از همان مقام بهجت و خانه ارادت مرشد است و کج زاویه عبارت از مقام تکلیف است درین بیت نیز از نور طایفه  
کج زاویه طاعت و عبادت برود اما از رو حقیقت اراده اظهار قدره کامل طیب عیسای دم و معجزه او دارد و لاجرم  
که صد هزار شکر منعم خفیه را که حافظ از راه میگرد و بهیچ کاش که شایع کامل از خدا آگاه و بمن تربیت آن مرشد و اولاد است  
از مقام تموین و سر که مورت اظهار شیطانی و رفع ملاحظه اسباب و مراعات آداب بود بر تیره و تکلیف رسید و در  
استقامت و وفا که با اولی حقوق طاعت و آداب عبادت مستغنی گردید نهایت هوال رجوع الی البلیا مراد است  
سابق این بیت نیز ولادت صریح دارد بر آنکه در مطلع و حسن مراد از حجت نظر و ساکن ذات قدسی صفا  
ناظم است قدس سره فقه برود و شرح دیوان نوشته که راه میگرد راه عشق و محبت است که عبارت از کمال خلاص و حق  
اهل بود است و معنی بیت چنین باشد که هر که شکر که حافظ از راه محبت و خلاص از طریق دوستی و خفا  
کج کوشه طاعت و عبادت نشست و به بندگی حق محبت یعنی فکر حصول نعمت خلاص و بندگی و اعطای بجا آورد  
از نوع بندگی را و طایفه با کمال مشیاء و در اشعار بیان میکند که دو کانه از سر خلاصی آوردن بالاتر است از پهل  
عبادت کردن و عبادت که در آن بوی ربانیا کمتر از بوی ربانیا باشد انتهی کلامه و حقی مقصوده که لا یخفی علی من له ذوق  
یارب سبب که یارب سبب باز آید و بر نه از چنگ علامت در جمع لفظ ساز و چنگ صفت ایهام است این بیت  
بیت لاحق در حدیثی که در کتب خود یاد فرموده عارف طیب از راه انکام عبودیت مرشد مذکور است که غایب از  
غواص طریق که در بیت چهارم بر تو واضح میگوید پس این بیت لاجرم از غایه حرمت و است اضطراب  
بجایار با لایاب همه حاضر مرشد مینماید که یارب سبب ساز که یارب و معین فریب از سفر باناید و بر نه  
و خلاص نماید ما را از چنگ علامت نفس لوامه بر تقصیر جانی از مرشد در کشف المحجوب آورده که حق سبحان و تعالی  
نفس لوامه را اندر وجود او لیام که دانسته نامرباب زاهد هر چه میکند علامت میکند اگر کند علامت کند بر هر کار  
نیک کننده علامت کند که از تقصیر **قوله** خاک ره آن بار سفر کرده بیار نیاید تا چشم جهان بینش جانتا یعنی اگر  
احضار او در مشیت تو ام برود و در دکان مرشدون وقت دیگر باشد که با او راه انداختن سفر کرده بیارای رب العالی  
چشم جهان بینش جانتا **قوله** امروز که در دست تو ام مرشدی کنم فردا که شوم خاک چه شود و انکه کند

در کتب  
امداد  
بلیا  
بالذ  
حقا  
ص

عزل  
یارب سبب ساز که یارب

امروز که در دست تو ام



چون برق و صلابت عارف نیز از مقتضای این بحسب المضطر ادا عاده باشد از او توهم  
غالب ظاهر دیدیم لا محرم خطاب با او نموده میگوید که از هر کس که در این  
شود و بر باد رود پس از آنکه هنوز قابل اثر توهم تو است هر چقدر کن و اما در فراموشی که منم خاک  
نماست و اما در حقیقت فریاد که از شش چشم راه بسته آن حال و خط و زلف و رخ و عارض و قامت حال در  
اسارت است بنقطه وحدت من حیث الخفی که مبادا منتها کرامت که منته المبدأ و الیه مرجع الامر که چون  
ساده به جمال صرف وحدت کدانی می افتد جمیع کرامات را در وحده مسا به نمایند پس عین سادگی وحدت که  
مربند و در حیرت و رافت چنانچه محقق میفرماید درین میدان دلم چند آنکه کرامت میان لایزال و فیاض  
چو گردان جزو یا با خود ساری الف و الف دیدن این طرفه کاری در خیال که حیرت نیز به خوش زده سوخت  
هوش و خط در اصطلاح اسارت به تعینات عالم ارواح که اقرب مراتب وجود است بغیر حیرت در وجودی  
چون لک را سادگی به جمال ذات در مظهر نورانی و ظاهر فرافتنه بود اسطر محال نوریت و لطافت مظهرند که  
المظهر و لفظ هر متباین نموده نمودار بجایست قول شیخ جنبه قدس سره لول المار لول اناته در حق  
ورق اخمر فتشایها فتش کل الامر فکما فخر ولا قبح فکما فخر ولا قبح فکما فخر ولا قبح فکما فخر ولا قبح  
حیرت و رافت و در لفظ اصطلاح اسارت به تعینات عالم نبات و سادگی سادگی به جمال صرف و در حیرت تعین  
کلیف ظلمت در غایت بیخ و تاب میدارند ازین سبب غریب حیرت می شود و در اصطلاح تجلی را گویند که در  
بود و سادگی به جمال که اوج در مواد غریبه ساکن از ابرص صیغه در کبر حیرت می اندازد و عارض من راد در  
اسارت است به تجلی جالی که سبب وجود عیان عالم است و موجب طبع را سادگی سادگی به جمال صرف و در حیرت تعین  
و کیفیت احیاء موجودات از میان این تجلی از شدت غرضه ساکن از طریق کرباب حیرت مینماید و قامت در اصطلاح  
اسارت است به امتداد الوهیت که بر رخ وجود و امکان است و سادگی به جمال که در حق بین الالهیه و الهودیه که حیرت  
ساکن را گردان با وید حیرت مینماید و در اصطلاح این بر رخ رقیقه گویند و الرقیقه هی الواسطه بین الشیخین  
الواصل من العبد الی الله مشکل غامض از غوامض طریقه که عارف نیز از این انکام غیبی به مرشد پس است  
بجنب مرشد حاضر وقت از او رفته میگوید که فریاد و داد فریاد رس که از شش چشمه عقل و ادراک من رفته  
در طر حیرات انداخته آن حال و خط و زلف و رخ و عارض و قامت فافهم فافهم دقیق در درویش گشتن از سادگی  
کاین گشته ستانند غرامت غرامت بالغت تاوان و آنچه ادای آن واجب باشد قرض و غیره و در این صفت

لحق الی  
صالح از

آنرا گویند که چنانچه در این نور تجلی نیست گشته باشد و در فنا از خودی بقا بقی یافته پس هر که بر تبه فنا فی الله رسیده  
و بقا باشد یافت در ولایت است بآن معنی که از خود نیست و در اینجا مراد از ولایت و شش ذات دارد قدس سره این  
مقوله مرشد غائب از روی صورت و حاضر از روی حقیقت است چون در بیت سابق فریاد و طبع و فرخ از هر کس که  
و آن خلایق رویه عاشقان و عجبان بود لا محرم مرشد حاضر بحقیقت از راه سرزشت و نصیحه میگوید که از هر کس که  
ریش فریاد و طبع و فرخ و کن از شمشیر استغنا به سنازی محبوبان بصیغه جمع آورد و چنانکه آن محبوب مطلق نسبت به  
عاشق محبوب است زیرا که سسته اینطالع محبوبان است که از گشته و مقبول میسر است و طلب غایت تاوان و خون بها  
نیست گشته را می کشد چنانچه با توای در شش دلش گشته تیغ عشق و محبت و فانی مطلق معانیه که بار دیگر تو گشته  
از لعل این کل طریقه میکشند و این معانیه نه تنها با تو گشته با منصور صلاح نیز گردند زیرا که آن شهید تیغ محبت در حقیقت  
که قابل کمال نامحق شد از خود فانی و ستمناک مطلق با وصف اینحال باز قتل فرمودند و برادر کشیدند و ستمناک  
و خاکسترش بر باد دادند هنوز معانیه آخر و سرشته است در کتاب محبوب العقب آورده که امام بر حق جعفر  
رضی الله عنه گفت که از هر مرد که بخود میرفت دیوانه دیدم غل بگردن و زنجیر و پا در خانه تار کشیده و از حیرت  
بکدامت با رخ زرد و دل پر درد و دیده گریان و دل بریان ای رباع میخواند **خواجه** که از من کارگاه شور و رخت  
حیا جاودان شود در راه طلبنده درویش باش تا در دو جهان قبول است و می چون چشمه و برافشا گفت  
یا سید سلام من و دست من و بگو که اگر این فکر را غلی سازد و بر گردن من و این مفت زمین بلند گشته و بر  
من و این مفت دوزخ را دغا سازد و بر دماغ من نهی حاکم بکفم از داره عشق تو ببردن نهیم و از هر مرد  
ذره کم کنم امام میگوید که چون شب در آمد بر سجاده مناجات رفتیم و شب خطا کردم در وقت سحر کفتم آلهی جانم  
تو هیچ کس نمیگفتی منم تو خانه همه عالم دوست پرورند و دشمن کشند و تو دشمن پرور و دوست ساز  
گشتی با حق گفت یا سید ششم بر کس که ما دوست گرفت و جهان بسیار کم هر کس که ما دوست گرفتیم **خاکه**  
من از جور و جفا تو بنالیم بمیداد لطیفان همه لطیف و کرامت چون در بیت سوم فریاد کرده بود و در بیت  
مرشد از آن سرزشت و نصیحه شود لا محرم درین بیت خطاب محبوب به نیاز نموده میگوید که عاقل و کمال که از  
جور و جفا تو فریاد و ناگفتن زیرا که بمیداد لطیفان همه لطیف و کرامت و این فریاد که از زبان من بر آید از راه  
قلق و اضطراب بود و هرگز آنکه از عاشق صادق به اختیار صادر شود و قلم غفور بران میکشند و او را بدین  
مواخذه نمیفرمایند در طول الع آورده که صلا و ایمان نیاید تا بدت تیر میبندند **و ای** که تیر میبندند

قصه امام جعفر صادق علیه السلام  
در دیوانه

بمیداد لطیفان همه لطیف و کرامت

از او



دم زنی از عشق مایه تو نداریم سخن خرد و مست چون درایت سابقه نیکو سحر فنون عشق بجا بماند بیان نمود  
و اهل از حقیقه عشق و محبت و جاهل از کیفیت مودت در جوش و خروش آمده گفت که این چه طور عبارت را طاعت و  
باطله است که بدان دم از مقام عشق نیز بیان عشق و محبت از اینگونه تا به لا جرم در جواب میگوید که ای  
متر به تنقید تو که میگوید هر که برود و معلوم است علم از تقریر و بیان عشق که از سوا جید خالی است دم زنی مایه تو نداریم  
سخن خرد و مست جواب بماند که خود میگوید صاحب فلاح آورده که اگر من بسته ذاتی عشق پیدا کرده دم از  
دقائق حقایق عشق توانی زد و از آن پر شوق و پر حال توانی شد و از صحبت عاشقان بهر دور توانی گفت چنانکه  
صاحب طبع موزون که به صحبت شعرا رسیده است و گوید که من بسته ذاتی باطن ندارم و میخواهم که از مقام عشق  
ابطال لغه دوم از تقریر و بیان عشق زنده و با عاشقان مناسبت پیدا نماید من که بود که طبعش موزون و نیکو  
میکند که بوسیله عروض و سجع در غرقه زان آتش که خم ابرو رسد بر سر کند که نه محراب امامت حمای  
در اصطلاح محراب قرب و سبقت در تعبیر غریب برپا آورده که قافیه سبقت ازین قوسین قرینه میاید و قافیه  
ابردست مراد است و ساقی در اصطلاح حضرت حق تعالی را گویند و امامت را که بر پیشانی باز کرد و در پیشانی کرد  
خطا است باز آید که بر زور تقریر و بیان میخواهد دم از اسرار عشق زنده یعنی ای زاهد اگر میخواهی که حقیقه عشق در باب  
در غرقه بنهار و نامیت خود که از دید زده و عباد بهر سائیده آتش زن و شول و در ویش قافیه و نیت و ذات  
کمال قرب است که مودت عرفان حقیقه عشق است بمقتضای احکام اخلاق و با تقدیم علم بهیچ امری که کند  
بر هم نیند که نشسته محراب امامت و پیشوایی و غیره شخصیت و تعلقات و تعینات پس محرم و شوال و حقیقت و صفات  
الزام محراب امامت از آن جید است و خود را بحراب قرب و سبقت بران مذاق تو با ماست عشق است که اگر  
زیرا که عشق کوهر است اگر کان نامی که می بیند پس از قرب است حقیقه عشق را که ای دریافت توانی که **قوله** گویند  
کنند بخت سزای تو حافظ پیوسته شد این سلسله بار و قیامت بخت در لغه با اول مفتوح کا وین سخن در  
سوال و جواب کن عین کفایت و بیچاره از آن اظهار اسرار آبی است که عاشق در این اختیار است زیرا که عشق  
آورد و سزای تو اصطلاح اسرار آبی را گویند که صریح به صحت تحقیق یعنی گویند که بیان اظهار اسرار تو ظاهر را که  
پیوسته این سلسله اظهار و بیان با این سزای تو قیامت بخت عاشق در این اختیار است **قوله** روزی که گویند و عباد  
و اظهار صفت می بماند بگوشت آدمی باید خواست عید در اصطلاح مقام جمع را گویند که صریح به صحت تحقیق و در  
مقام فرق و مرد اصطلاح بعضی از محققان شوق و آرزو را گویند و میخانه و قیام را گویند که مودت می شوق و آرزو

نور  
رو به کبریا

عارف سیرانی درین بیت نظر بظاهر الفاظ باز آید ظاهر است بطریق غزل و اشعار بکار میبرد و از روی سبک سخن  
از مشرب مجذوب و لک میزند و مجذوب است که است که همواره غریق طبع و مستغرق بکبر و توحید صرف و عباد و او را  
در اینجا اصل از وجود خود و وجود غیر خبر نمیدانند چنانکه در این فریاد از غریب آید مثل ماز فریاد در روز در  
حق بماند که درین وقت در امور اوست او را بر محل فرق میگرداند اما ادای فرض بعد از آن باز غریق طبع جمع و غرق  
بکبر و توحید صرف میاید و آن مجذوب و لک هر چند در مقام فرق رقی است اما از شوق صلاوت استغراق در طبع  
جمع و انهمک در کبر و توحید صرف فعل است در آتش آرامی بود از اینجا عارف سیرانی بکجاست بکجاست نه غرق  
استیاق و آرزو استغراق در طبع جمع مینماید که حکام روز که ادای آن شروط بفرق بود در کثرت و مقام  
کعبه مجاز است باز عود نمود و در این مقام از طریق اظهار آمد و می شوق و آرزوی مقام جمع در دلهای  
مستحقان بگوشت آید و طلبند یاد آن مرقوم ضرور میشود مشتاقان از از جناب تو زیرا که هر چند شوق بیس نیست  
بیک خنجر در ساله حصول الاول شیخ حاکمانی آورده که صلاوت میاید بر اندازد شوق باشد و شرح دیوان نوشته  
که روزه عبارت از وقت است که اهل سوگند باید به جهت تصفیه و تخلیه باطن بپردازند و پس از این شوق شوند و خویش را از پیشانی  
ملکیت در کشند و عید او این است که سالک را زمان دریافت بجهت صفات سالک چون در وقت دریافت در وقت  
و شوق آید و می شوق و اینجا گمانیه از عشق و محبت است که مطلوب اهل مودت و محبت است چنانکه این معنی را میاید  
و پارسائی بر میر کار که همه تصفیه باطن بود بر سر آمد و او این است که بکلی از در درآمد و با خورم و کان گوشت  
وجود آید و آن است که فواره عشق و محبت از دلم جوشد و با و از بند خورشید شد میاید به صحت و طاعت میاید  
بصدق است **قوله** نوبه زهد فروشان ریانی بکشد وقت ساقی و طرب کردن رندان به صفت در شرح سخن  
آورده که زهد و شوق آنکه عباد و طاعت است اعتقاد و پارسائی خلق نماید و چشم جاه و عز از ایشان بدارد و ساد و طر  
از الفاظ مترادف معنی اند و طرب اصطلاح انس و با حسی باشد و شوق و سرور دل و رندان در اصطلاح آن است که جمیع  
و تعینات وجود و اسکانی اسما و صفات و عباد و طاعت و انعمت و احکام آنها بر نه و مودت و محبت خود تراشید  
و دور کرده بود و خود را از همه سوا بر ساخته بود و مستغرق در سبب رندان میاید **قوله** یکی دیگر فرموده  
غم و غمخیز و ساقی و میخانه کشیده جلد و مانده و دهن باز ز میاید و دل زنده میاید در آسائیده هست را بیکار  
فراتر یافته از آوار و انکار شده فارغ ز زهد و خلوت و طاعت گرفته و از سبب خرابی و در بیچاره از زنده مجذوب است که در  
زیرا که زنده مجذوب است که از یک قبیل اند باید دانست که زهد فروشان ریانی در ماه مبارک رمضان و عباد و طاعت

در سبک  
اراد  
سینا  
باز  
باله  
یقینا  
ص

ز  
ط

عارف سیرانی



ابو عبد الله محمد بن اسماعيل

بید از خون زار زار

منه مردان اینم و حریفان

خفا



غیر  
آن شمع دل فروز

و قیله از اعمال صالحه عمل نکند و تمسک بجمع فضایل و نوافل از لوازم شهریم و بدی و مکاره و بخت و جدل است  
کنیم آن خبر که گویند و انیت که گویم و انکار کنیم که آن خبر و او جانز نیت **قوله** حافظ از چون چرا بکنی و بکنی  
دنی نزد حکم عالین چون چراست عارف نیز از این مکاره و مباحثه اهل تعصب که فهم ملامت و دقت و امن گیر  
لاجرم تنبیه از تضییع اوقات شده خطاب نموده میگوید که از مکاره و مباحثه این زهد و ساریا بکنی  
و این اوقات عزیز را در تخریج می شوق و استغراق صرف کن که در پیش حکم عالم اطلاق جسته و مجاری و صحنه و صحن  
دلم و لاسلم است ترا برای می شوق آفرید و انیا را برای زهد و شوق خلق نمود کل ضربت لایم فرج و جنت  
یارسان شمع دل افروز ز کاشانه گیت جان با سوخت پیر سید که جانانه گیت این غزل را بدل در وقت نورالهدایت  
صدقه الله علیه و سلم که در خانه غلبه شوق و استیلائی استیاق که در خیال سالک را امکان ملاحظه اسباب و اسباب  
آداب نماند نظم نموده شمع در اصطلاح بعضی از محققان ذات قدس صفات حضرت رساله را گویند صدقه الله علیه و سلم  
که روشن کننده انجمنها و قلوب و ارواح جمیع کائنات است زیرا که بواسطه نور هدایت آن حضرت منور گشته خطبه  
در مرتبه و افراشته و محافل و مجامع جمیع مراتب که نیر شمع جلال و جود مبارکش تابان و یوید شده تابان جو  
گیت مهر حال محمدی ذرات کون یافت حیات موهبتی نفاش صنع نقش جهان را جوهر کاشان مراد صورت  
زیای احمدی بجا این سخنان شمع را دل افروز گفت شیخ نظام قدس سره از بیجا میفرماید چراغی که با او نیت  
ز چشم جهان روشن بود و چراغی که پرواز بنفش بدو است فروغ همه آفرینش بدو است محبت شامی جلال  
که عین جلال مرید است در غلبه حال استیلائی هیرت و دلال میگوید که کار رود که آن شمع روشن کننده انجمنها  
قلوب و ارواح جمیع کائنات و موجب و جود جمیع ذرات کائنات از کاشانه که بگشاید و ظهور نمود درین بوال شمع  
سیر از را نکته دقیق و خفا نظر است یعنی تو بهتر می آید از هر دو که در کمال قول تو یاسر سوری و با نور خودی از کاشانه  
تست و ایند آن حضرت رساله که هر خانه غیر میگویند و این عباس رضی الله عنهما در تفسیر حق تعالی آفریده کاشانه نور  
السموات و الارض مثل نوره که مشکو به فیها مصباح المصباح فی ذجاجة این اشارت به صراط مستقیم است  
علیه و سلم که شمعش نور بود و خلقش نور بود و دلش نور بود و هوئی ذرات نور و حال مصراع غالی که یعنی  
شمع کدائی که دها علی عالمی را منور و نور آساخت از سست طالع ما جان با شمع تا نور انوار و جودانی از نور  
بسوخت و بر باد فنا داد پیر سید ای مهربان و جوی نماند که جان حقیقی بخش و حیا معنوده که نام سعادت  
منه است که قدم او را بگیرم سایه که بوسیده او من هم بمراد برسم **قوله** حایلی خانه بر انداز دل و دین است

نام او محمدی

تا آغوش که میباید و سخنان که گیت درین بیت فرط محبت خود بجهت کجاست مناسب که صریح بگویند زیرا که در این بیت  
می آید از ذات و صفات و شخصیات و مجرود و مفرد و در و یک است و ذرات و صفات محبوب غالی و ستمگر کرده الفقیر  
قلب و دل و یک که اشارت بدین مقام است میگوید که الحال بفرط محبت خود خانه خراب کن و دل و دین من است دیده شود  
تا محبت و عشق کدام محبت مقبول حجاب اگر گردد و سانه وصل او هم آغوش کدام سعادت مند باشد و اینجا در هم  
که نام بختا در شود **قوله** آن معلول که ناخود مراد و خرابت راجع که و بیان ده بیاید گیت تعبیر نمود از آن شمع دل  
افروز درین بیت به معنی زبانه می عمل در اصطلاح نور محمدی را گویند که از سانه و سرب آن عاشق بهوله مستند  
نمیست میرسد آن نور احمد را و اسطر نور احدیت کما قال علیه السلام ان الله تعالی خلق نوری من نوره  
و وجهه خلق انجا یعنی ظهور بدست و در اصطلاح اصطلاح علیه حقیقه محمد عبارت از ذات احدیت با اعتبار  
تعیین اول چون می عمل عبارت از نور محمد است صدقه الله علیه و سلم پس ناخود مراد یعنی نا دیده بود و راجع به معنی در  
راحت بود و بیان به معنی عهد و وعده بود و بیاید به معنی بیاید و جام بود یعنی آن ذات انور احمد که بلا واسطه  
مقدس احدیت که برانادیده و سانه بمانده از شوق و محبت خود بمقام مستند نیست رسانید و خرابت  
خود گردانید از مهربانان پیر سید که راجع و سانه بخش جان کدام بکنی است و عده ده بیاید سانه خود را  
اقبالند است **قوله** دولت صحبت آن شمع سعادت بر تو باز پیر سید خدا را که بر روانه گیت مراد از روانه  
قلب شامی جلال احدیت صدقه الله علیه و سلم یعنی دونه صحبت آن شمع نور که بر تو نور او متفرع سعادت  
دنیا و عقب است باز پیر سید ای مهربانان که ناخود قلب کدام سعادت مند است **قوله** میدید هر کس افسونی و  
معلوم نشد که دل را که او را فانی گیت افسون کلمات که جادوان و ساحران چه حصول اعم  
خود بکار برند و فانی بالفتح حکایت پیر سید که غرابت و تعجب نشسته با و و اینجا مراد از هر دو ادعیه نامه  
و او را در رویه که چته قر و وصال احمد خوانده شود یعنی هر کس چته و در و فانی افسون که میدانند میخواند معلوم  
نشد که شمع نور نیاز آن ذات بابرکات مایل و متوجه باشد گیت قول شیخ الاسلام است قدس سره که امر و درین  
بجز میخواند دیده شود مگر اگر بر سنده قبول نشاند **قوله** یارب ان شاء و شمس ماه رخ زهره جبین در کینا که و گویند بیاید  
بیاید انت که مریه از مریه بهتر بیاید تا شبیه درت آید بکنی میگوید که من به بهتر از نور محمد صدقه الله علیه و سلم  
و سلم از کجا آمد و لاجرم هر چه با عتقاد خود بهتر میدانم بیان شبیه میدهم کما قال الشاعر احب من حبک من  
یشبهکم حتی لقد کلت اهل الشمس و القمر به اندک نیست عاشق که میگوید و در نه آه و نوبت

در کینا  
امداد  
شماره  
بالله  
یقیناً  
ص







نعل سرفشان  
و خوان آن بزرگوار  
باجه

قطب مجیب مجاز نموده میگوید که ای مرین وای ترک من هستی و استغنائی آن چشم شور را نیکو و متفقد تو بی نیست  
 و چون آن زلف پریشان تو بی سبب نیست و آن سبب سرایان حاجت است که در برده ترکس فغان و زلف چنان تو  
 جذب قلوب عاشقان و عارفان سید امیناید **س** شرط است باز آنکه چو در نا آینه از دور کشته میوه با نماند که  
 بجز زنده و کاه زلف آینه اینها همه حقیقت تادی بر باید **قوله** از دست سیروان بود که من میگویم کان سکر کردید  
 تو به چیز نیست یعنی از مرین و ترک من هنوز خورد سال بود که من میگویم که آن سیرینی و صلوات لبش کرد و نماند از تو  
 به سبب نیست محض از جذب قلوب عاشقان و دلیقه نهاد دست قدرت **قوله** جان در از تو باد اگر یقین میدادم  
 در کمان باوک ترک کان تو به چیز نیست یعنی از مرین و وای ترک من حیات در از نصیب تو باد که فرستد یقین میداد که در کمان  
 ابرو تو نماند ترک کان تو به سبب نیست محض از جذب و لهما و شجر ملک آنهاست پس عمر تو در از باد تا با سبب  
 و لهما و قید جانها نمانی **س** چشمه آبی است و دانت ما بر لبش چاه زخمان تو به چیز نیست یعنی از مرین و وای ترک  
 دامن تو چشمه آبی است که هر تنه لب آبخار رسید بر زحمت جاودا کردید با بر کنار دمان تو چاه زخمان تو به  
 نیست سبب آنکه هر که با سبب قطره از آن آبی است بر سرش دمان تو برسد ناکه در چاه بلا افتد **قوله** دوشن یاد از  
 سرکویت بکشت بکشت ای کل این چاک کریان تو به چیز نیست چون محب در حال محبوب مجازش به دست  
 حقیقی نمیداد و مظهر و ظاهر داشت واحد میداد لاجرم میگوید که ای مرین و ترک من دوشن سینه از سرکویت  
 تو بکشت بکشت که در کل این چاک کریان تو در عشق و خود به جگر کشش تو در محبت سبب نیست سبب آنکه معلوم کردیم  
 از آن حالت بنظر تو رسید از آن جهت که بر جان چاک کرده **قوله** در عشق اگر دلی از خلق نهان میداد و حافظان  
 ناله و افغان تو به چیز نیست یعنی در دو بند عشق اگر دلی مطابق مریض معشوق از خلق نهان نمیداد و ضبط  
 میداد اما حافظان ناله و افغان تو به سبب نیست سبب آنکه باطن تو در دمنده و بیمارست زیرا که آه و ناله  
 و بیست بر درد و بیمار باطن تو **قوله** در دمان از دمان الغیث بجز از نیت پایان الغیث متعارف است  
 صور با وصف آنکه اگر غذای خود که عبارت از میز هست موجود است باطن باطن تو حرکت نشود و در استعمال نیاید  
 آتش عشق اگر غذا خود که مقتضای عشق بود و خطبه اکباد عاشقین بجز عاشقانست مهیا و موجود است  
 باشد به درد و محرک درون و لهما می عاشقان آرمیده و تو مت و آن محرک دست و در در اصطلاح محققان حور  
 گویند که در دل محراب یاد کردن محبوب با سبب نیست سخن و شش با که در آن امکان در جوش می آید و آن آتش آرمیده در استعمال  
 و انتهاب در آرد و در مختصر ایا آورده که آتش محبت کبری است و دل مجاز آنشکه و آن آتش آرمیده بود چون

تغایر

غزلهای نما



در کمال  
از ادب  
بسیار  
باز  
بسیار  
ص

محبوب را یاد کند یا سخن او بشنود آن تشنه میفروزد و آنرا در کوبیند و در دمانند باد است که آتش افروزد اگر در باران  
آتش زنده است آتش که زنده اندیشی کلام میفروزد و در دمانند باد است که آتش افروزد اگر در باران  
یاد کرد محبوب و ذکر او و تسبیح سخن او و در زبان و وظیفه که در جان است پس در ذکر او متولد میشود و صفت اول  
کرد و بجز مار نیست پایش و نهایت فریاد ازین بجز پایش و بجز عاشق به پایان بر آن است که محبت حاصل میشود  
قوت مطالعه حال محبوب ندارد پس که با همواره همجو و از محبوب دور است چنانچه صاحب طبع گفته که محبت با دوری  
غیت تحمل فراق نباشد و در مشاهده قوت مطالعه حال نمود در هر دو مقام طالب و مستاق باشند **قوله** درین دو مقام  
قصه جان کشد الغیاء از جور خوبان الغیاء جور در لغت با اول مفتوح ستم کردن و از راه گردانیدن و در این  
بازداشتن ساکت است از سیر و خروج درین شرح مکرر کرده که در ادب این طایفه علیه است که چون خوف یا بیزاری  
اصحاب استغفار محبوب باطن این غلبه میکند نمیدانند که امکان در محله اسباب و محال فخر مرآت آید و در غرض  
نخواهد ماند مبادا صدور رطوبات و ظهور ترک آداب بوجو آید لا جرم محبوب خود را با محبوبان مجاز می نمود  
جمع ایراد مینماید و دل خود را به استیفاء میکنند و مانع از سیر و خروج میسرند از اینجا غایت سیر از سیر میاید  
از سیر درین دل مفروضه فکر کنند که الفقیه من کلامین که و کلامه الحال قصه جان شناسد آنرا در فریاد از جور  
خوبان فریاد زیرا که در صورت بازداشتن و صبر نمودن محبت از سیر و خروج نه او را درین میان و نه دل و نه جان  
در بهای بوسه جفا طلب میکنند این استنایان الغیاء بوسه در اصطلاح عبارت از دفع روح و حیاست بمقتضای  
خالق و محیی لطیف و باسط و در نقطه استنایان همان تاویل که در خوبان ذکر رفت مخطوط باید داشت این بیت  
سابق بطور دارد یعنی برضت متعار که بوسه مدح و عطا روح میکند دستا در بهار بوسه جفا طلب میکنند  
فریاد از جور دستا **قوله** خون دل خورند این کافران از ستمان چه دران الغیاء کافران بجمع نیت  
یعنی بوسه کان لطف و مهر زیر پرده استغفار و قهر در نقطه کافران نیز همان تاویل که در خوبان و دستا نماند که  
رفت مخطوط باید داشت سیاق این بیت نیز با سیاق بیاض بقدر نظر دارد **قوله** هر زمانه در دیکر سیر  
زیر حرفان بر دوان الغیاء حرفان از روی لغت نیستینان و هم صحتان بود و اینجا ملا همان خوبان و دل  
ستانانند که بالاند کورند و در نقطه حرفان نیز همان تاویل که در خوبان و دستا نماند که کافران ذکر رفت مخطوط  
داشت **قوله** ای دل از زلف و خط و خال و لبش از دج چشم است و مکران الغیاء در یک سطر خطا کوه محبت  
طرز اداه است در پنج بیت بنوعی کلام همه خوف شمع بر سبک زبانه و درینو لاجون غلبه آن حال که بوسه

خون دل خورند این کافران

بوسه

بود ساکن گشت و افاقه نمود خوف شمع بر طرف شد لا جرم عنوان کلام از مجاز بصورتی صرف بر گردانید و سیر  
که در بار واحد غایت است با این اقبال است و زلف سار است بقیه و کلمات و تعینات عالم نهادت است که محبت با فراق از  
و صحت صرفت و خطا سار است به تعینات عالم ارواح که محبت ساق با بوسه عدم قوت امتیاز بین المظهر و المظاهر  
سکران بسیار و چنانچه غریب در بیت **قوله** فریاد از جور ستمان چه دران الغیاء کافران بجمع نیت و حال سار است  
نقطه و صحت صرفت از خطا که اصلا دیده محبت ساق اداسک حال آن نمیشود و لکن سار است سترای که جانی  
موجود را در حجاب ستمان بسیار و در دو چوب سار است سطر و کجا و جلا و کجا لیکن چنانچه در چشم را مکتب مراد از نظر  
نیز نگاه جلالی است زیرا که هر حال از جلالی است و مکران در لغت با اول مسور و از فارسی سوره کلمه چشم و در این  
سار است از رویه محبوب سبب تفسیر در اعمال سار است ستمان محبوب ستمان از ستمش سگلا و معصلا ستم  
دار و قتل **قوله** داد میکنی به دای روز وصل از لب یلای حیران الغیاء یلای با فخر اول لب جدی بود از  
شبهات که انی السیدی و در کشف الغیاء است که یلای شبیه است تاریک و از ترین شبها و آن در تمام شب  
شبیه در مدار الا غلبه است که شب یلای شبانه درم چون آفتاب در جبهه باشد و آن شبیه است تاریک و از ترین شبها و آن در تمام شب  
و یلای آخرین در جبهه است از قوس و دران وقت شبها شبانه دران وقت یک باشند این بیت با بیت بنی مربوط است  
در بیت سابق ذکر صناعی و دوری از محبوب حقیق نموده لا جرم درین بیت نیز از دست قصه یلای شبانه حیران  
روز وصل استغفار مینماید **قوله** بیک سوزم ز آتش در فراق میکنم فریاد از فغان الغیاء همچو طوطی در فغان  
گشته ام سوزان در فغان الغیاء سیاق این دو بیت با سیاق دو بیت سابق ربط دارد چون فریاد و فغان  
جمله فغان را در محبت خلاصه میگردانند لا جرم درین بیت غدا آن میخواهد که فریاد و فغان و کرم به خفا  
بدون فراق ازین سیر نمیزد و من مضطرب آن قادر نیستیم **قوله** باز هم هوای آن بت رخسار الغیاء و یکدم رسیده و  
سلب است الغیاء باید داشت که گاه باشد که بوسه سطر ترک ادبی یا صدف و صغیره که از کمال و هر شد بطور  
آید حاله و قهر بر طعن آن کمال و هر شده و سده و سده را در ترقی و در سلوک مقام که در کمال الوقفه هوای  
بین المقامین و اینجا به تبعیت آن کامل و هر شد بر قلب جمیع مریدان حاضر الوقت ظاهر میگردد چنانچه در قضیه  
شیخ صفیاء و مریدان او و قضیه خواجه جنید و مریدان او واقع شده باز چون دو اعراق در میرسد و آن عرق  
را از قلوب بر میارند و از قلوب بر میارند و هر یک در خود حال و مقام خود باز در سلوک و آید عارف سیر  
درین سطر از بنیقام سخن میارند یعنی حاله و قهر به تبعیت سطر از باطن فریاد شد باز مراد و سیر آن محبوب است

خون دل خورند



نیاز به ستور سابق انبساط یافته است استغناء و فریاد بجا نیست ای مرشد که از متون احوال من خبردار باش تا باز  
 در ورطه وقفه نیندازد و دیگر بادم به ستور سابق رسیده و سبب است در محبت آن محبوب فریادم بر سر افروخته  
 تا باز حالت وقفه بر فرقه نکرند و ما را در طایفه حجاب نیندازد **قوله** آن دل که گنج عافیتی بر گزیده بود این دم بفرم  
 جلا است الغیث عافیت یعنی تندرسته و آرام بود و هوالم را در این طایفه حالت من بعد رفع وقفه از مضبوط  
 سابق بعرض فرسیده امر شده و حالت آن مرید محبت گزیده کوشه تندرسته و تلمیم بخود در زمان وقفه بر گزیده بود  
 این دم یعنی در حالت رفع وقفه باز به ستور سابق بر سر غم در دلداری محبت فریاد رسد کمال دل آن مرید  
 باز حالت وقفه دل را خراب کند و از کار نبرد **قوله** صوفی که جام عشق و مدام نمی چشید حیران بود و دلت در سواست  
 الغیث یعنی حالت مرید صوفی شرب که جام عشق محبت در هنگام درود حالت وقفه دمام نمی چشید و کجین مغرور  
 جام عشق محبت نمی رسید درین هنگام رفع وقفه باز به ستور سابق حیران در و حال آن محبوب و سواست  
 فریاد رسد کمال امر شده تا باز غم و وقفه در محبت و سواست فریاد رسد **قوله** عارف که غرق بود به ناموس  
 نام افتاده ملائمه سود است الغیث یعنی آن مرید عرفان شعار که در حالت درود وقفه بسبب عارف غرق  
 ناموس و سنگ نایم بود و در وقت رفع وقفه افتاده که ملائمه محبت فریاد رسد کمال امر شده تا باز حالت  
 وقفه در سکوت فریاد رسد **قوله** از جان ناز فطرت در کشته کان عشق فریاد و شور و دلوله برض است الغیث  
 یعنی حال کلام آن که از جان ناز را حافظ و ساز میزدان مقول تیغ عشق در حالت رفع وقفه فریاد و شور و دلوله  
 جوش و غروش که غذا و قوت مجان است برض است فریاد رسد کمال مریدان خود امر شده تا باز غم و وقفه در محبت  
 ایشان سنگ فریاد رسد **قوله** الغیث ای مایه جان الغیث کفر لغت بر دایمان الغیث مایه جان است از محبت  
 حقیقی و مطلوب تحقیق فلهذا حق تعالی با جان جان و جان جهان کویند چنانچه عارفی گوید حق جان جهان و جان  
 بدن توحید همین است و کما هم حق و کفر یعنی سر و حجاب بود و زلف اشارت است به تعینات و کلمات عالم شهادت  
 از ایمان در میان عینی شهودیت که قبل از تراحمت حجب تعینات و کلمات عالم شهادت حقیقت است بدان فایز  
 یعنی فریاد و استغناء بجان جان جهان و حیانت علیا سر و حجاب تعینات و کلمات تو بر دایمان عینی شهودیت و ما را  
 راضی بایمان بالغیب نبود فریاد از دست تعدد کفر زلف تو پیش تو و در شرح دیوانی نوشته که در اصطلاح صوفیه  
 ما عبارت از غیب بودیه داشته اند و تخم این نهال در زمره جان و دل کاشته اند در عالم همه توحید بود و باید  
 قدس بیان منمود در این آن جویت بغیبت پیوست و کما تحقیق را برده در بیان ربیت و کفر زلف عبارت از لای

در کمال  
 را در  
 دنیا  
 باله  
 و یا  
 ص

نیاست که موجب غفلت از یاد وصال مولی است و آن وصال که در عالم عدم داشت یا نرا کنایه از ان کثافت و تنگی  
 چنین باشد که فریادای جان فریاد که لغات دنیا یاد وصال ترا از مادر فراموشی نهاد و فریاد و می نهد که زلف عبارت  
 لطف حق بود و کشتش و جود طلق شود چنانچه در آیه المعنا گوید و کمان این راه را هدایت جوید **قوله** زلف نام طبع  
 لطف حق است دل قیدش کشت جان طلق است **قوله** یعنی چنین باشد فریادای مایه جان فریاد که بدنه غرق حجاب و انگیخته  
 که یاد وصال از طبع فریاد مایه جسم است **قوله** مایه جسم است از کشته در نباتات حیوان الغیث لبستین یعنی مردن و جان دادن  
 مستعمل شده است و لای اصطلاح چون لطف را لای و در کونیند کما صرح به صاحب مرآة المعنا **قوله** لبستین یعنی الطاف  
 بود یعنی ماستان جان منی اویم از شدت شوق و تشنگی وصال آن که در جویها لای جان بر و تو آنگاه حضور  
 موجود است فالتغاث منک لایک **قوله** و به کاشند و دلداری تو می کشم این درود بجان الغیث محبتی زمان و صبر  
 که بجز وجود خارج در مقام واحدیت محبوب طلق داشت نموده آلام بجان حال کجاست محبوب معوضه که در کمال  
 که کاشد و دلداری تو مایه جان تو لایک کشم این درود و محبت بجان فریاد رسد کمال ماستان با غیث  
**قوله** ماز که غرق در خون کشته ایم لعل تو پیوسته خندان الغیث لعل که هر لبت معوضه و ماستان به لبت معوضه  
 اطلاق میکنند و در اصطلاح صفت جلال گویند یعنی ماز که کثرت کریم شوق دیدار تو که قبل ازین بدان تو که پیوسته غرق  
 و حال آن که صفت جلال تو در مقام استغناء بی نیازی خود می کشد است فالتغاث منک لایک **قوله** چشم بهار مایه جان که در خبر  
 لطف نیست در مان الغیث چشم در اصطلاح اشارت است به لبت و آیه مر عیان را و استعدادت این ترا و شهود کذا لای  
 توصیف نموده به بیمار بخاطره نیاورد و استغناء که عاشقان دل موخته را از مایه جان جان محروم می داند و **قوله**  
 اصطلاح تربیت دادن معنوق بود معنای دایره و مواسات تا قوت تاب آنحال او را کمال حاصل آید کما صرح به صاحب  
 یعنی نگاه تند نگاه جلال به او بی نیازی تو را بسبب را ندن از حضور مر لطف و ناتوان و صاحب فراس کرد آنجا  
 جز لطف کذا ای تو در مان تصور نیست فریاد در حجاب تو یا دین العجیز **قوله** غمزه شوخ تو از راه اصل منبرند در دیده بیک  
 الغیث غمزه در اصطلاح بر هم زدن و برکت آن چشم محبوب را گویند که در حالت دلداری و عوده کر و واقع می شود و در شرح  
 آورده که غمزه اشارت است به استغناء و عدم التفات که از لوازم چشم است بموجب محبت و ماح و قهار و قاضی که مستی عالم  
 بنارت و تاراج می بیند میده یعنی غمزه شوخ تو در برابر و رده اصل منبرند در دیده ماستان حال تو بیکان در بارش  
 یا غیث استغنی **قوله** چون دور رفت که در سرگردان مرا گردش که درون کمان الغیث چون زلف اشارت تعینات و کلمات  
 است و تعین جان و جوی و حجاب نورانی و طبع فی سباحت فاما از ان بروی که حجاب مندره زلفش مانند از ان تعینات







اگر بگوید تو خدای عالمی  
و این سخن را بگوید

هو و محبت چون تو نشانه بر حق کاسی اعتبار کند بنده خاکد تو بودی و در **اگر** بگوید تو خدای عالمی  
صلاح ما به آنست کان تراست صلاح محبت مغلوب کمال بجا بود محبوب منماید که اگر در راه و در سن  
نفتوی من عشقنی خصلت خون عاشقان مباح است صلاح ما و رضای ما آنست کان تراست صلاح و در  
زیرا که ما بجان را درت کنش از اراده خود بیرون آمده تابع اراده توایم در ترجمه قیامت که ارادت باز در  
نفس است از هوا و مرادها و خشنود بودن بقضا که بدورسد **و** سواد مودت تو نبود جعل الظلمت بیا خیر و نور  
کنشود فالق الاصباح **و** کفر نفس است اهل مشاهده را بر ادای سرگشته احتیاج باشد به درگاه احتیاج است  
رجوع یک کمال است که موجب غیبت او است بر احتیاج در حق و نعمتی است از نعمای آبی و شاه خود نعمتی است  
نعمای غیر مستانه مشاهده ابرار بین التجلی و الاستار متضمن انجیم است و بر هر نعمتی سرگردان بین است  
برماق محققان از کرمه الحمد لله الذي خلق السموات والارض وجعل الظلمات والنور به اسما  
حق بجا و ثنا هم صلال داد و هم حال که نقاب صلابت در پیش میسازد و جعل الظلمات اشارت بدین معنی است و که  
جای است پس از حال بر میدارد و جعل انوار اشارت بدین معنی است و لفظ فالق الاصباح که در مصلح ما و  
تفسیر و جعل انور است زیرا که جعل انور و فالق الاصباح یک معنی دارد اکنون روشن را حاضر سازای سمع مستعد باقی  
الفاظ و تقریر است بر تو واضح نموده آید **و** در اصطلاح اصطلاح علی علیه السلام را گویند سواد مودت عبارت از  
جلالت و تعریف نمود از سبب سواد بنابر آنکه سائر پوشیده جلالت و جلال عظمت پدید آید و باین  
نور است بود ضد سواد و روی در اصطلاح اصطلاح علی علیه السلام را گویند و اصطلاح بالسر صبح و بامداد و فالق  
سکافنده و پدید آید صبح از ظلمت شب حاصل میست آنکه سبب جلال تو نبود و روشن نمود بر ما که ذات تو  
بمقتضای حق و جلال حاصل الظلمات است ای برانده تاریکی حجاب پوشنده نور جلال پس جلاله جلاله جلاله  
ذات تو بمقتضای نور انیت جلال بشود این عقده بر ما که فالق الاصباح است ای آرنده روشنائی جلال  
برنده ظلمت حجاب که مانع لما اعطیت و لا دلهما قضیت **و** فاقم **و** زدیده ام شده یک چشمه در کمال  
روان که آشنا کنند در میان آن طالع آشنا بامد بهیچ سواد بود و طالع بفتح و تشدید لام کشته بان  
یعنی از دیده من یک چشمه شد بهر بیان در کنار من روان شده است که سواد و نیست و اندر در میان آن چشمه  
کشته بان و دریا نور با وجود کمال مهار در سواد و مراد از اظهار کثرت بکاست ترغیب الی الطلوع پس بر آنکه  
در حدیث کریم است که هیچ قطره زرد صفای دو ستر از قطره اسکر نیست که از خوف خدا آتش بود و نیز در حدیث

کریم است

کریم است که گفت تن در سایه عرش خدا تعالی باشد از آنکه بود که خدا متعالی در خلوت یا کند و آن چشمه  
بدو **و** لب و لعلیات تو است قوت روح و وجود خست ما را از دست لذت راح لب و اصطلاح اصطلاح  
علیه السلام است بغیر شایسته که لطیف کامل خود عاشق را از میان گسسته و دور کنی و قبول و آرد و محروم  
نمیکند و در تحت غیبت من و روحی عبارت از موت و صلا جبره المصدا آورده که عبارت از جور و طاعت  
است در اصطلاح بجهت شراب و راحه و سادها بود و معنی الفاظ بیت ظاهر است **و** زجک زلف کند که نیت  
خلاص نه از کمال ابرو و نیز غنچه کج در رخسار کجی از آورده که زلف سار است بهیچ جلالت در صورت کج  
جنت و کج جلالت موجب قهر و غضب و بعد باشد که جلال احتیاج حق است بجا عزت و کبر با از عباد و  
اورا حقیقه و هویت خانی است نشانه سبب آنکه ما عرفناك حق معرفتك سر شریف است و ابرو در  
عبارت از حجاب رویت در عبودیت یعنی اسما را آیه در اسما گویند و غنچه در اصطلاح عبارت از ظهور و ظاهر  
است که کج غنچه بر خطه بر که غنچه میاز و دها حجاب بدین عیار بر میاید و کج بفتح بر آمدن حجاب  
و از روی معنی لفظ کند مقدم است بر لفظ زلف و ضمیر تا در اصل متصل زلف است یعنی از کمال کج جلالت تو  
همواره محبت بسبب تفرقه بر جرم میدارد هیچ که از عشاق نیافت خلاص نه از کمال حجاب رویت تو که بفت  
مجهول الی غیبه واقع است و نیز غنچه عیار دله و زوای عشاق رستگار و حاجه را نیافت سبحان من  
ظلمت بطون در بطون ظهور **و** **و** اصطلاح و توبه و تقوی زما مجوزا بد زرد عاشق محبت کج است  
فلاح بفتح در فقه مانند در غیر و نیکی و ایضا اشارت بصلاح و توبه و تقوی دانی بود و طلب صلاح و توبه و تقوی  
از اهل عقل و ارباب حکمت جائز است و آرنده عاشق هستی خود را برنده محو و فنا از خود تراشیده در سطوت  
عشق سواد عقل کشته حکم جانین پیدا کرده با کس نیافت خیر و نیکی یعنی صلاح و توبه و تقوی چه تکلیف عقل  
و او را طریقه است که او در فی الشئ المعنوی **و** حله و خلوت بر لازم نماند هیچ غیبی هر و انعام نماند علیه  
هر نیز که بجان نماند کفر و ایمان نماند نقاش نقش و مرمر بر ملا بر مناره رو برن بانگ صلا حیم دولت  
مطلق میسازد روح سواد منظور از الحق میسازد **و** ندا و لعلش بوسه بصد تیش نیافت کلام دلم و لصد بصر الخ  
لعل لب و اصطلاح اصطلاح علی علیه السلام مودت را گویند که تعبیر بنیاب کرام و اولیا عظام میگوید بر این اصطلاح نیز توبه  
اصطلاح کاشی عبارت از استعداد دریافت لغت کلام معلوق است که مورت تند و خط طوطی است با جسم و تیش  
مکرم و حید و این معنی الخ و از مرست سواد چنانچه خود در مصلح علی تصریح فرموده و لفظ کام بجا باز نظر است

بدریک  
راست  
باز  
و یقینا  
ص



باید خواند و ضمیرش نشانیست بحیو که درایت سابقه مذکورست و معنی الظاهریت ظاهرست **قوله** و دیده ام  
حال جمع البحرین داوچ آتش اندر میان آن ملاح جمع البحرین نام مقام است که دریای فارس و دریای روم آنجا  
جمع شده و دیده ام موسی و خضر علیهما السلام به آنجا بوده یعنی دو دیده من از طفلی و طوفان و صفت حال  
جمع البحرین پیدا کرده طافه ترا که دل تشنه در میان آن مجمع البحرین گشته خود میرانده و صفت تشنه بدان تشنه  
بلکه مستحل است و ظاهر است از این است که آن کبریا از ترشح جلد دل بهم میرسد قائل **قوله** بیا بصر که با تو گریه  
که سخن تشنه لب را که لاله قیاح بیا که کاسه خورده که بدان نرا خورده و قیاح یعنی کاسه بزرگ یا کاسه که دو کس  
سیرانند اقداح جمع ریه سیرازی در زیر بیت از وسقه حوصله خود خرمید و یعنی بیا که محبت صبر که با تو  
مقتضای قول شیخ نوران الله عباد ایا کلون بالله و لیترجون بالله مخوریم و امام و سوره زرا که با  
نویسیدیم سراج محبت تو از آنجا اقداح بزرگ و اصدا میرشدیم و محبتیم مقبول است که خواجگی معاذ  
با تو ریه سبط و قدس بر ما نوشت که **قوله** مست از عشق آید نام که اگر کجی در این بر خرم چشمم باز  
نوشت **قوله** شربت آب که سابعده کاس فاما فذل الشرب و کلام دیت **قوله** و معانی این در ذیل  
حافظ باد **قوله** مدام که بود من من صبا و صبا با الفخ و الله شبا کما صبا صبا هر چه خوب است  
از عمار عاشق نفس ملک است نیاز است اما محبت و محبت با اعتقاد خود هر چند خوب است اندیشه آیتا بر زبان  
چنانچه آن بیان میگفت **قوله** ای فدا تو به برای من **قوله** بین ملال محرم خواه ساغر آید که ماه او ایان است  
ساز صبح و صبح محرم بزم یکم و فتح سوم شده و حرام کرده شده و حرمت داده شده و ماه محرم که سال تاریخ محبت  
و گفته اند که این ماه را محرم از آن سبب گویند که حرام است بحدی که در این ماه با کفار و اهل بیابان مبارک است روز  
اول این ماه معظم است نزد ملوک عرب مجلس میدادند از برای تهنیت و ساد و روز دهم محرم روز عاشورا است و این روز  
جمع من زکات است از برای آنکه حق تعالی تو را آدم علیه السلام درین روز قبول فرموده و درین روز سفینه نوح علیه السلام  
بکوه جود رسید و ضامن شده از طوفان و درین روز حضرت ابراهیم و حضرت موسی و حضرت عیسی علیه السلام  
علیهم از مادر بوجود آمدند و درین روز سرده آتش بر خلیل و درین روز حضرت یعقوب علیه السلام حبس افتاد  
و درین روز حضرت یوسف علیه السلام خلاصی از بند یافت و درین روز ابو علی علیه السلام از مغرت خلاص یافت  
و درین روز حق تعالی عذاب از قوم یونس علیه السلام بر طرف فرموده و درین روز دعوت حضرت زکریا علیه السلام  
متجارب شد و درین روز حق تعالی کعبه را علیه السلام باو بخشیده و درین روز حضرت موسی علیه السلام از ان درخت

نوریده و در آنجاست که پیغمبر علیه السلام علیه السلام که و سلم چون بمینه آمدند دیدند که ایود درین روز روزه میدادند و  
کسب حیات گفته که درین روز حق تعالی فرعون را غرق نموده و موسی را نجات یافته پس فرمود رسول صلا علیه السلام  
و سلم که هر یک از این ائمه پس از فرمودند بروزه داشتن و راح از روی لغت شراب و از روی اصطلاح عبارت  
از غلبات عشق است با وجود محال که مستوجب سلامت سالک باشد و این اهل کمال با وجود غلبه سیرازی درین بیت خط  
با سالک سالک محبت نموده میفرماید که سالک سالک محبت هرگاه درین مبارک صاحبش بقا نور جهاد و صغر حرام  
نموده پس بتبعیت حدیث اوصیه الله علیه السلام و سلم و جنان من جهاد الا صغری جهاد الا کبر مستوجب کمال  
گشت شود سلسله این جنگ بقول شیخ رحمه الله سمیت الحبه حبه لا یفاتی من القلب ما سوی المحبوب  
تنج غلبه عشق است پس سالک محرم یک بع تمام طلب نمود است از عشق ذوق را چرا که این ماه محرم صفا  
افزون است چنانچه از حالات انبیا کریم علیه السلام معلوم کردی که در این ماه شجاعت خستند و بمقتضای سید  
در حین مبارزه عشق جبارت نفس و شیطان را نرمیه دادی بمقتضای سالکی که گوشت از بهارش میزد تمام  
عمر تو صحت و صلاح و ترا بعد الیوم خوف خلع نفس و شیطانیت ان عبادی لیس الا علیهم  
حسین عافیت و در شرح دیوان نوشته که محرم نام ماهی است که ابتدا ای سال از و گیرند و شهر نشین  
گویند بدان گناه از ابتدای عشق پذیرند و عشاق شارب ایه عمر خویش از و کنند و ساغر آید که نایه او  
کمال شوق است که سربازان عشق و ذوق است و معنی بیت چنین باشد یعنی از ایه عشق ساغر کمال شوق  
آورد و طلب آن خوشی را که در شوق با کمال شوق و موجب این اناس و سربازان صبح و صلاح و دوستان  
بیار باد که روز روشن بخیر خواهد بود هر آنکه جام صبوحش نه در آید صبح مراد از باد و صبح و صبح  
که در بیت بالا مذکور است و ضمیرین صبوحش بر سبیل اظهار قبل از ذکر عادت است هر آنکه و چراغ صبح  
کذا فی السید مضمون این بیت مویه مضمون بیت سابق است شیخ اذ در درجوا هر اسرار آورده که هر کس  
که او را عید الصبح بخیر از اسباب خیر بنظر آید تمام روز او با درونش میگذرد و از اینجا عیار سیراز  
خطاب با سالک سالک محبت نموده میفرماید که البته بدست آورده گدائی و انرا بلا کاشی تحجج نمائیم  
از عمر آن کس بخیر خواهد بود که جام صبوح کذا فی او را در پیش نه آفتاب غره ماه محرم فافهم **قوله** غری دار  
وصال اکادم مقابل قد است وصال اصطلاح محققان مقام و شکر گویند مع الله سراد  
و این مقام روزان متصل بر سالک نباید بلکه مثل برق فاطی میگذرد و اگر روزان بکشت نماید ترکیب سالک متلاشی

در درگاه  
داده  
شماره  
به  
باله  
و یقیناً  
ص

۱۱۴

۱۱۵



میگوید مع الله وقت اشارت بدین مقام است و شرف ریختن شایع است و شرف که حق بجای خود  
آن شب میفرمایند انزلناه فی لیلۃ القدر و ما از یک مالمیۃ القدر لیلۃ القدر خیر من النجوم  
و استغفار باطل است فتح کردن و روز استغفار روز پانزدهم از ماه ربیع است که از روز مصلوه و اوایل ماه  
بعد و این ماه را در این زمان خوانند که عظیم کرده است این ماه را و در حقیقت عظیم است و گفته اند که او را اصغر  
از برای آنکه سینه میخورد در این ماه صوت مستعجب است و از چیزی که در شمع آنها میزند شنیده میشود و گفته اند  
از این سبب او را اصغر خوانند که در این ماه بکنه مواخذه میشود خلافت یعنی مساحت میکند و بکنه نمیکند که از  
و این ماه را اصغر نیز خوانند از برای آنکه حق میسر دارد باران رحمت و مغفرت بر بندگان و جمیع احادیث  
و گفته اند که در این ماه دعاها مستجاب میگردد و در این ماه دعاها مستجاب میگردد و در این ماه دعاها مستجاب میگردد  
هرگاه که مطلوبی میخواهد که دعوت کند بر ظالمی یا غیر میگرداند آن را در ربیع میگرداند و مستجاب میگردد و در این ماه دعاها مستجاب میگردد  
اول این ماه فوج علیه السلام بر گشته سوار شده و در روز چهارم از این ماه جنگ صفین بود و در پانزدهم از این ماه صلوات  
علیه السلام بعد و در این ماه فوج علیه السلام بر گشته سوار شده و در روز چهارم از این ماه جنگ صفین بود و در پانزدهم از این ماه صلوات  
مجاذبت که مجاهد بگوید در این بیت بر سبیل اراده سبب که مجاهد است ذکر مصلحت و صوابت و غیره و این  
مساکت مجاهد را که غریب دار زمان مخرج باده مجاهد است که در مصلحت است مع استغفار هرگاه که این مان مخرج باده  
که از این روز و وقت مقابل برقرار است و در روز استغفار که در این روز استغفار است که با یکسانند  
زفاتق الاصلح است و اصطلاح اول جذب و توفیق را گویند که مصلحت به صوابت و حقیقت چون در این ماه مصلحت و توفیق  
مساکت مجاهد را در چنین اوقات شریف به مخرج باده زاید ذایل از حقیقت کار در جویش و خود را در زبان و در شمع  
بروز سیرازی در از نموده که این به طور عبادت عزیز است که در چنین اوقات شریف موعود را از غیب بیان میفرماید  
از روز طوافه زندان برآمد میگوید که راست میگوئی که نام طاعت است قبول بوجود آید از من است که از غایب هستی  
با یکسانند نام از با یکسان فاق الاصلح ای با یکسان صبح و از در اصطلاح اصطلاح علیه اراده درت و از برای که حجت  
مطلق همواره مستغرق بجمع و غریق بجز توفیق و فانی است و در نیامده حال و حکم او حال و حکم  
مجاذبت است خواه بعد از استمراد رسد که بگوید که روایا که حق بنده را به توفیق و مستغرق انوار صف و انوار ایت  
گردانده است از روز بر خیزد لایق الصلوة و انتم سکا دی سراجی است و دلا تو غافل از کار خود میگرد  
که گذشتید به جو کم که معراج بهشت خدای کریم و ما خلقت الجن و الانس لایعبدون و ای معز فزون

استغفار از این ماه

از یکا بدن و انس معز کشفی شهودی بجای است که بسطاطه و عبادت قابل و قلبی و روحی حاصل میشود کار  
اشارت بدین معز است و محبت آنی نمره و نتیجه معز که انی است و معراج که معز کلید بود اینجا عبارت از معز  
زندگانی است که مراد به حصول معز و محبت که انی است چون در بیت بالا بطریق طوافه و استسرا می زندان باز  
از حقیقت کار بیکانه گفتگو داشت لاجرم از راه انفس و کاهی از تفسیر اوقات عزیز که درین کار ناچار صریح  
خطاب باد خود کرده میگوید که ای دل تو غافل من نیست از یک معز کشفی شهودی معز و معز محبت که برابر آن فرست  
اند بسبب خلق از این کار متبرسم که هیچ کس بر تو در معز کشفی شهودی معز و معز محبت که برابر آن فرست  
که مراد به حصول معز و محبت که انی است رفته و سپهر شرف و زما که معز است و در حکمت شمع حجت  
جان کوش در صبح و رواج از روی ظاهر از شاه شمع که کانی است که در روز کار و در روز و در روز  
خواهد در مصلحت است رایب بوده و از روی اشارت مراد از ویر کار کند و گفته اند که آن بزرگوار در سیر از  
کار میکنند و بدین لقب مشهور بود و معراج اصطلاح اصطلاح علیه است که فانی و باقی باشد بود  
حکمت با یکسان معز علامت بود و در این احوال و جان عبارت از معز کشفی شهودی معز که محبت از و متولد شود و در  
بافع شبانگاه مضمون این بیت بود که مضمون بیت سابق و خطابت بادل یعنی اردان مان شاه شمع  
شمع است و در روز اعتدال شرف غرامت بار حصول معز کشفی شهودی معز که کانی است که در روز کار و در روز  
در این صرف نای در روز عبادت و عبادت مصلحت صبح و صبح یعنی عبادت و در این صبح و صبح یعنی عبادت و در این صبح و صبح  
که استغفار کل محبت ز شمع مصلحت مضمون این بیت نیز بود که دو بیت سابق است یعنی اردان مان شاه شمع  
معز کشفی شهودی معز که تمام شب در طاعت و عبادت بر سر آن باشند که محبت و طاعت و معز که محبت و طاعت و معز  
از شمع و نور طاعت و عبادت شمع و در این روز و عبادت و عبادت بود آشفته همچون مخرج در شرح دیوان  
نوشته که فرج بفتح کیم و ضم دوم شده و مبارک و مایون و نام شمع که خواهد را در خلق مجاز که نقطه الحقیقه  
با و سر و گوشه خاطر بعد و این غزل آخر بنام او نظم فرموده و توجه خود به و اظهار نموده چون نقد معلوم  
او را شمع مفهوم شمع شمع کلامه غزل از دیده خون دل همه بر در مار و در روز دیده جلوی چهار و دایه  
دانت که چون شمع محبت که سوزان تر از آتش دوزخ است در دوا محبت میکنم میگرد و در اصطلاح یا محبوب باشد  
سخن محبوب استعال و التهاب بر آید دل مجاز از آتش در جوش آید و که از شود و همه خون کرد و از راه دیده که  
آب جبار شود که اشارت را به شمع العز به حجت قال البکاء تر شمع الحرق لکن محرق محب موفی سوزش

شمع عزلیات است



عشق از احوال بر خصال خود چنین خبر میدهد که از دیده مدخون دل برود و رخسار ما میزد و جوار میزد و برود و در  
ما از چشمه سار دیده چگونه و چه بیان نماید که چه میبرد و اگر بگویم خبر از این ماجرا خلاف مرصع خوب غیر علی الاطلاق  
و اگر نخواهم وضبط نماید و دل که از میوه و بر باد میبرد و چنانچه در بیت آمده واضح تر میفرماید **ما در دل**  
**سینه هوای نهفته ایم** بر باد اگر دودل از آن هوای آلوده و میل بود و حرف یا تکیه را فاده می  
مکنند یعنی هوای عظیم و بزرگ که محبت مفرط و عشق باشد مضمون از این بیت موبد مضمون بیت سابق است یعنی آن  
اگر خون شود و از دیده روان گردد و پیش آفت که مادر درون سینه خود هوای شید که هر چه در ظاهر محبوب نهفته است  
بر باد اگر دودل از آن هوای آلوده و **و فی غواد الحب نار هوی** احزاب و بحیثیم اردوها **و بر خاک** از یاد  
رو خوشی بر روی پاره است اگر آتش را در دوا یا محبوب حقیقت است حب که بی طبع و این آتش را  
یعنی مادر در خون آلوده خوشی که خبر و محل جریان خون دل است که از راه دیده در پوست بر مقتضای حاجت  
و حی الذي فضل السموات فاكهه من جميع جهات بر کوهانید بر خاک راه یار نهادیم بر روی اسطر طغیان کجا  
شدت که به راه بند است اگر آتش را در دودل و شاد و سرگشته و می تواند که مراد از آتش نیز یاد داشته باشد در تصویر  
بیت آنکه مادر را در آتشش بر مقتضای که میزد کوره از جمیع جهات بر کوهانید بر خاک راه یار نهادیم بر روی اسطر  
اگر آن آتش را که در کوهان خود با بنامید من احب لقاء الله احب لقاءه شاه این عورت **سید آید**  
که بر هر که گذرد گرم دلش جو سنگ بود و همه جاد و مضمون از این بیت موبد توجیهی بانی بیت سابق است یعنی آن  
است که بر هر که گذرد و شاد به کنش که دل آن شخص شل شد و بود همه از جاد و برقت در آید و حال آنکه محبوب  
ما رحم الراحمین است پس اگر کسی بجا آید و حال خود را با بنامید بهر و عجب ندارد **و ما بآب دیده زور و باج است**  
زان رنذر که بر سر کونین چار و در زیا که به علامت شورش و جوشش محبت میگویم است و اظهار شورش و جوش  
که مورت افشار است محبت است در جناب محبوب چون از صدای بیرون است **و خورشید خاور کند از سنگ** حال  
جاک که راه مهر پرور ما در قبار و دغا در محض خاور و است و عار ماه و آفتاب را گویند پس خاور نیز مشرق است  
توان گفت و از این جهت که مادر هر دو معنی هر دو لفظ را استعمال کنند لیکن خاور مراد است خورشید است و از جهت  
خاور یعنی مشرق استعمال کنند و در لفظ ماه مهر و در لفظ غروب غروب است بکار میبرد و متعارف آن است که  
که آفتاب غروب پرور است و ماه مهر و در خفاست و نیست یعنی خورشید سرفراز از سنگ شاد و نور و جلال  
خود بجا نماید و دیوانه شود اگر محبوب آفتاب پرور مادر قبار و دغیر و زینت آرایش خود نماید و من است

نام با مقام دارد این بیت شیخ سعدی فرموده **چون برآمد ماه نواز مطلع پیرانش چشمم بر افتم** اگر سخن  
پیرانش **چشمم بر افتم** حافظ کور سیکره دایم بصره و دل چون صوفیان صفت بهار انصاف و درین بیت از در خط هر الفا  
ظرافتی زنانه باز از ذوق و صلاوت محبت بیگانه دارد و از در اصطلاح اصطلاح علیه اراده درست نموده  
زیرا که سیکره در اصطلاح مقام سنا جا را گویند و در اصطلاح کاش آورده که سیکره مقام محبت را گویند هر دو معنی است  
مقام است و در وجه صوفی که می گویند که این حرفه علیه را بان صوفی گویند که توی با صفا صفت کرده اند و صفا  
از در لفظ یعنی روشن شدن که بود و از در اصطلاح انقطاع دل از اغیار و خلوت است از در لفظ غدار و این دو  
صفت تو اگر است رضای است که در این مقام انقطاع دل از اغیار و خلوت است از در لفظ غدار و این دو  
و صوفیان است به آنکه بر بنه صوفی فوق مرتبه ملائمت است که سرب خواج صاحب مقام است زیرا که از نظر صوفی غیر از کمال  
است از جهت در اظهار عبادت و طاعت خود از مظهر را ندارد و بخلاف ملائمت که هنوز در نظر دارد که نسبت با و است احوال  
احوال واجب می آید از خوف مظنه یا ملائمت لیس از درین بیت امید وائق و صافی غالب عبور خود از مقام ملائمت و صوفی  
در مقام صوفی بیان بنیاید و میفرماید که امید وائق است و جابر غایت است که حافظ از راه مناجات دائمی یا از راه محبت دائم  
بصفت دل من صوفیان که توی کرده اند با صاحب صفت بهار انصاف که مقام صوفیان و صوفیان است و رویش است  
از سر کوه کوه بلات بود و زود کارش و آفرینجات بود بدانکه سینه اسیر بر چار شده که هر که در عورت و خسته  
بکند و در اوقات حلقه در محبت زنده عالم را بجهت ملائمت کشنده وی گرداند و ستر ویر از منقول کشتن ملائمت ایشان  
سکاهار و دایم از غیرت محبت باشد که دوست خود را از ملا حظ اغیار بخواهد تا حال خود نیز نه بیند و بخود  
نشوند و با غایت و بکند و نفیست از اینجا عذر شیری که سبک و سرب ملائمت و در خطاب با محبوب غیور حدیث نه  
نمونه میگوید که هر که اهل اوس هرزه کار که از کونی محبت تو بملات ملائمت بر فیروز راه آسایشش کشید و بر سر  
کار او و آخر کار بخت است و دو کارش را بکشد و سارح بر چار شده و تقریر این بیت همچون نوبت است و گفته که  
ملاک کمالی و خجالت کشنده و متع بیت چنین است که هر که سبب است و کمالی از سر کوه توبر و دودل نشود هر کار که کرد و  
آن کارش سبب زود و عاقبت چون برده از در کار بردارد و گفتگوی میانی آید بخت کشنده و کشنده کرد و **قول**  
که در آخر عمر از می و معنوقه بکیر حقیقت فانت که کیر بختا به بود از راه عموم غفقه که کمال از در حق ناقصا میباشد  
با آن بجا اوس هرزه کار که سبب ملائمت مردم از سر کوه محبت بر خاسته برود نموده میفرماید که از ملائمت مردم طلب میشود  
و از ملائمت تقیم محبت که در از آن بمقتضای ذرات من الحبه خیر من عباد سبب و نیست و انصاف از جمیع جا

پیران  
داماد  
شماره  
بده  
بالذ  
و یقا  
ص

از سر کوه کوه بلات بود



و طاعت بیرون برود بار آنچه که شد از عمر عزیز گذشت بالفعل بکنند نه تلافی آخر عمر از می محبت و معرفت معشوق حقیقی بکنند  
بدست آری حیف از او قاتی که تمام و کمال بطالت و بیکاری برود و بگذرد **قوله** ساکنان نور هدایت طلب راه بدوست  
کو بگنجایی رسد که بطلالت برود **قوله** هدایت از روی لغت راه رامت نمودن بود و از روی است مرشد نور بخوراند و یاد  
سبیل الی الله بود و نور هدایت عبارت از تربیت و ارشاد آن مرشد است میفرماید که ای بوالهوس سبیل را که دردی تو  
آن است که زیر ظل تربیت و ارشاد مرشد نیاید که ترا از فقره بمقام جمعیت رساند تا یکدل و یکدل در کوه چو  
درانی و سبب وصول بکوه محبت ساکنان سعادتند را آنست که از مرشدی سبیل الله طلب راه بدوست نماید از محبت  
از امتحان طایفه مردان برآید چرا که جمیع امت جمیع محققانرا که به بدرقه و راهنمایی بجای رسد که بطلالت و خود را بجای  
و سکونت نایب خنجر در بیت لایق این طلب راه واضح تر نمایند **قوله** ای سبیل که گشته خوار آمدی که غریب را برود و بدلا  
برود چون در محبت تو که مرشد بر حق حکایت میان آمد غلبه شوق و امین الی محبت سبیل از در گرفت و **قوله** گفت که تو در بهر  
که فرستی بکنم با صفت باین **قوله** لا جرم عنوان حکام از غیبت با التفات کوانید بجنبه التماس نیاید که در دلیل و ثبوت و در کار  
و چکار ضلالت فرورفته حسیه مدد در فرمای که غریب و غیر شما اگر بمقتضای العجب کلاه عجمی راه بمنزل مقصود نبرد بطلالت  
و بر هر تو برود و بمنزل مقصود برسد **قوله** کاروان که بود بهر قشای لطف ضلالت به تحمل نشینید بطلالت برود و لطف خدا در  
اصطلاح مرشد کامل را گویند کما اشارت الیه عارف الروم قدس سره **قوله** که نمدیدی سودا و در قهر او کی شدی آن لطف  
قهر جو این بیت بمنزل علمت سابق است یعنی غریب و غیر شما با من از او مقام محبت و معرفت البته بدلات کامل  
بمنزل مقصود راه میرسد بسبب آنکه کاروان که بود آن کاروان مرشد کامل را در آن با هر که بنشیند و منزل گیرند تا محفل  
باشد و هرگاه که روانه شود بطلالت و عزت برود **قوله** حکم مستور و مستی همه بر خفا نیست که نه است که آخر کجای برود  
یعنی محفل کمال که حکم مستور را از راه خلوت نشین بوالهوس هرزه کار و حکم مستی ما خاک نشینا سوگوار همه بر خفا  
که از آن هیچکس واقف نیست که در هنگام انتقال از دنیا کجای برود و در تحقیق آورده که کار خاتم دارد از جهت علم  
و عارفان از خوف سوختن از آن و ترسانند **قوله** حافظ از چشمه حکمت کشف آور جعفر بکوار لوح دولت نقش جهان  
مراد از حفظ همان راه بوالهوس هرزه کار است و حکمت علم کجای نقاحال موجودات علی بنی علیه بقدر طاقه نفیری  
و عمل بمقتضای آن و شیخ رکن گفته که حکمت راست کفایت و راست کردار بود و چشمه حکمت عبارت از مرشد کمال  
که تعبیر نمود از آن سابق بطرف خدا باید دانست که سبب غلط بینی و کمزاری جهالت و عدم دریافت حقایق است  
از جهت صحت خبر غوا و مالک گفت میضا صلی الله علیه و آله و سلم به عا میخوابد اللهم انا انا استیاض کما هی

کاروان که بود بدست لطف خدا

ملک

عزیز

عارف شایسته میفرماید که لایق از افاده مرشد کامل منبع حکمت کشف آور جامی از شراب معرفت الهی میسکند که از لوح دل تو  
نقش جهان و عدم دریافت حقایق استیاض که صورت غلط بینی و کمزاری است برود و در ظرف سودا بر که من عرف الله  
خلاصی علی بنی **قوله** ابر از آری برآمد با نور و زنی و زنی و جمعی میخواند و مطرب میکوبد سینه آذر بالند و با  
ذال معجمه تاندن آفتاب در برج حوت و آن اول همت از ربع کذا فی الموبد و در سر و است که آذر بالند و با  
معجمه تاندن آفتاب در برج حوت که رویا یکماه شمرند و صاحب دار الا فضل فرموده که ابر از آری ابر ببارا گویند  
معجمه تاندن آفتاب در برج حوت که رویا یکماه شمرند و صاحب دار الا فضل فرموده که ابر از آری ابر ببارا گویند  
المرشدی که بران نور و زنی با دیوار برود و وجه آنچ برام معاش از سلاطین ملک معین بود و از دین و زمین و مال گویند و با  
و جندار و یعنی بطریق انعام چیز معین نماید و کذا فی الموبد در تکرار اشعار آورده که خواهی فطرت از غایت همه توکل بدینا  
اهل دنیا سر فرود نیاید و در محفل معاش که در با وجود فضیله و کمال با جوانان مستعد اخلاص و در بند و لطیف بسیار  
انتهی کلام را در سیر در چند باب این غزل آنجا که اشارت کرده خواهد شد ظرافت زنده با اهل دولت آن زمانه بکار میرسد  
یعنی در وقت که برای آزار ماه و طایفه بران و نام نور و در صد و زمین و شایان مرده در استعداد نشو و نما  
نمودن و اهل عیش و لذت که در فکر تانند من از اهل دولت دون همت بهای شیره می و از جوره مطرب میخواند آن هم دیده شو  
تا که میکوبد سینه **قوله** ابر از آری برآمد با نور و زنی و جملوه و ماشر سار کیم ام ای فلک این سر سار تا کی خواهم کشید این بیت نیز را  
بیت سابق است یعنی در وقت بهار که شایان و نازنینان سیر از آنجا که از با صلو و ساز و ماهد و له خشت اهل  
سر سار کیم ام ای **قوله** خط وجود است آبروی خود نیاید فروخت یا ده کل از بهای خرقه میباید خرقه طرافت بلخ  
بار بار ب دل یعنی درین هنگام که خط وجود است آبروی خود بر دوازه لیسان زمانه نیاید فروخت یا ده کل از بهای خرقه  
از بهای خرقه بشیند متصوفا یا خرقه بشیند خود میباید خرید **قوله** بالی و صد هزاران خنده آمد کل بیاض از کرمی نیا  
در گوشه بوسی شنید شنید یعنی شنید در وقت مستعمل شده است یعنی با یکبار صد هزار خنده کل بیاض آمد بوالهوس  
درین خط جو که نیا از شیم جو که می در گوشه بیاض شنید **قوله** غالباً خواهد کسود از دین و کمالی که دوش من میگردم  
صیح صادق میباید ظرافت منبع است یعنی غالباً خواهد کسود از دین و کمالی که دوش من میگردم  
سرگردان میدارند کار ماجر که دی شب من میگردم و عا و صیح صادق میباید این سکون بخشنه است بر آنکه کمالی که  
رو بصحوق خواهند آورد **قوله** دانستی که چاک شد در عالم رندی چه باک جانم در نیکین و نیز میباید درید و درین  
شدن در عالم رندی کنایت او شهرور شدن بر ندر و باکی و مفلس و جانم در نیکین مرد درین عبارت است از نهرو

خط جو دولت آبر و خرقه غلبه

بر در یک  
داند  
شمار  
باله  
و قیفا  
ص







باجوب مطلق مگو نه جی با افتاده است و محرابان مفران دیگر با محبوب قریب وصلی که دارند و محبت از غیور را آتش عذاب است لاجرم میگویند که خود را بکشد عاشق غیور ازین غصه که محبوب با هر محرم و مقرب وقت صبر کردی بود چنانچه محبت سیر از مرد محله گیرانید عارا واضح تر میگوید سخن درست بگویم نمیتوانم دید که محبت در حریفان من نظاره کنم **قوله** منظور خود منده شدن ماه کادرا با حلال بی یوه صحرای بی یوه این بیت محبت که با کل زمره دارد محبت است که محبوب صوره زماجران فرماید و سبزه صاحب نظر محبت است که محبت سیر از غیر محرم برود و تماشای بیکانه نکند میگوید بیک کل منظور نظر عقلان ماه و سبزه با حلال بی یوه صاحب نظر بود از بخت محقق حسین میفرماید که عاشق نرادر زیر زبان سخن است که لب محبت نیست نمک ندارد سینه نفیست که دم هم آن نیست میان عشق و معشوق گفتگوی است که هر کوی که چشم نتواند انت میان جان و جانان جویست که جز بلبل برود نتوان یافت **قوله** حکله منافی الوجه و عیوننا فی سبک و الطوی بیکلمه **قوله** تهنه از از دل پرده برافاد تا بود خلک شیوه او برده در غیبه در یاب سماع تیر هوس از مضمون این بیت که آن بیت که از محبت سیر از صد دریا و صورت حجاب محبت سیر از در سرادق عزت گردید افشای نری از سرار محبت بود که در دل محبت بوجب امر محبت بگویم بود لاجرم محبت سیر از در سرادق خود میگوید که تهنه از از دل پرده برافاد که موجب محبت بود بیکه بسیار از کل مثل او بیزید بسط و تصور درین تعبیر با ما نیکو آید تا فکری شود او برده در غیبه در سرادق محبت سیر از را که هر برده در سرادق مانده فی تحقیق از کج و در و ما بجا از فکر غبار عذار با کبار بود **قوله** هر کج طرد که خدا داد بجا از غیبه در سرادق در سرادق از مضمون این بیت بر صاحب قدرت سلیم متبع کتب اهل سکوت بوسه نماند که غبار در سرادق محبت سیر از می و محبت مطلق بواسطه صدور زنی باریک اند و واقع شده بود از این عارض و در سرادق و همان قریب و وصل تصور سابق بود نموده لاجرم بر مقتضای اسلوب که بر ما و ما نتیجه ربک فحدث الظهار این بیت که بری و کج نرادر سینه در تعبیر بسیار آورده که حکم یا ایها المیزان فی المیزان حضرت را که با صلا علیه و سلم فرمان شمس که شب بر خیز و بطاعت و عبادت مشغول شو رسول الله صلی الله علیه و سلم بیدار شود در خواب با نهای بیایا سید با فرمان شمس که اگر اقلید که اندکی بخت فصفه او نقص منده قلیلا و ذل علیه بعد من که نصف شب یا از ان زیاده و نقصان بیدار باش انسان خاص و خاصیت با بقه درین امر و درین امر اگر بیدار درین دین که بر خیزد و بیدار می آید زنده سیر از از در و ظاهر لفظ بیت با ناهان در سرادق

از غیبه

از غیبه ذاتی میناید ظرافتی زنده بکار میبرد و از در و در صطلح طراوه درست دارد زیرا که باوه در صطلح این محبت است اگر بیدار و توصیف نموده باوه کذا ای بزرگین زیرا که خاصیت باوه محبت ذاتیه آن است که ظاهر و باطن محبت است بیک رنگ سیر از از از لوت میاید و اتفاق پاکت نیاید پیدا است که طایفه است که چنین باوه از از هر یایی بوی خیر نمی آید درین بیت که منع میکند از غیبت **قوله** که خداوند کار فرماید مراد از جهانیان همان را همان مرانی است و این را چنان گفت با بر آنکه در آن زده و عباد خود را بکلام این جهان فروخته پس منسوب بهین جان و از ان جهان نصیب درین بیت تصریح نموده که از باوه مراد عاشق ذاتی است که را همان مرانی منع میکند از ان و در سینه است که بر این بیت بجهت زاهدان مرانی هر که اگر منع عشق مخفی میکند قول این اعتبار نرادر درین عملی که خداوند کار در باب عشق نموده با خود میفرماید و آن خداوند کار در آیات قرآنی و احادیث قدس در چندین جا میفرماید که باند و عشق منده با من درست است از انجمله در تفسیر روز الواسع مذکور است که بر مقتضای آیه یحییهم و یحبی حضرت فدا و اجلال والا کرام در ان علم قدیم است که از بهر قدس خود دوست گرفته و این نیز تعلیم الهی ذات خود را دوست داشته و من مکات قدس است اذا احب الله عبد الله عشقه و عشق علیه فبقول ایا عبد انت عشقی و محبی و انا عشیقک و محبک ان اردت امر لم ترد ایضا اذا کفی عهده فی فاکثری لک ذکر عشقی و عشقه و در طالع مسطور است که اتفاق محققان بر قول متکلمان محبت خدا مرده را دوست دارد خدا را در سرادق و طریقه و حقیقه جائز و درست است **قوله** صلح فیض کرامت مبرک خلق کریم کنه پوسد و بر عیان به بخشاید زنده سیر از درین بیت بعنوان دیگر در اهان مرانی نیاید یعنی بر تفسیر قدیم عقیده شمس که باوه خوار سنا بکاریم باز بمقتضای نص صریح لا تقصوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً طبع از فیض کرامت و غفران آبی قطع نموده زیرا که خلق کریم آن غفار علی الاطلاق که با ان بندگان بهر شرم و بیامزد و بر عیان باوه خوار بخشاید در روح الارواح آورده که حتی بوی میفرماید که ای بنده حرفت و معصیتت کردن و صفه من مفضله تو حرفت خود نمیکذاری من صفه خود چگونه بدارم **قوله** مقیم صفت ذکر است که این است که صفت سیر از با بهشت از لطف و انشیه بکثرت کرده اند از آنکه حاجت برود است و صفت از لطف عباد از قید کثرت است که ساق را در بند فراق مقیم نموده است یعنی بطریق دوام مقیم دانده ذکر است و ان سید که قیدی از قیود کثرات اقتدار بکشد و بیک بده روی و وجه یار بیایه زیرا که دوام ذکر را مفتاح کنج مراد گفته اند در کتاب که ذکر سیر از غمان مفرج قدس سره مسطور است که قال الله تعالی واذکر حاله کثیر العالیه تفلحون حتی یبکوا

بدریک  
داده  
سینه  
به  
باله  
و یقا  
ص

حج



در کمال  
و اما در  
شماره  
به  
باله  
و بقا  
ص

خود را در کثرت ذکر امیدوار نجای و فلاح گردانید برین فتنه هر که را توفیق نعمت کثرت ذکر است و جفا از آن فرموده  
یقین بسعادته ای محیی و نعمت سرمدی محبتی محض مغرور و مختص گردد انهمی کلامه **قره** ترا که حق خدا داده است و حق  
چه صحت که مشاطه ایاریه **قره** محض خدا داد آن بود که حق را به وعظا کرده خدا بود بلکه محض خدا داد و حق را به اصل  
بخلاف حسن مجاز که عارضی و عاریتی بود و محبت به حق دولت و غلبه و کبر و فریب نیاز در دروغه مستعمل شده و اضافه  
به محبت بیانی است و متعارف است که حسن مجاز در محبت با ایش و ایزد و زینت دین است و بر خلاف حسن مجاز  
و ذاتی است چون ذکر مداوم محبت نیز از بی بر وجه قبول سید و عزاجابه یافت محبوب حجاب کثرت از این صفت  
برداشت و او را با این حال خود نواخت در تبت آن حال اصله و ذاتی بالمانند دریافت لاجرم خطاب نمود  
که ای محبت مطلق ترا که حسن مجاز اصله و ذاتی است و بیگاه به نیاز از آن ایش و زینت و همواره آراسته و پیراسته است  
اختیار نیست که مشاطه حسن مجاز را با این بنا نماید چنانچه ادبی را در خطی نیست و ذوق و نوازهای حسن مجاز است که با این  
و ابدی دارند خواهی که معاذ را زینت است قدس سر که محبت صحت پذیر در لفظ ادب است کرد و تو که کلام  
عندما محبتین ادب سر این نیست **قره** چهره خوش است و هوا و نکست و مرغ غش کنون بخود خوش هیچ در زمان  
دل خوش آن است که از توین تفرقه و دغدغه قبض صلاح یافته در مقام نبط دائمی متکلم است که هر چه در دل و  
حقیقه مطالعه و مشاهده نماید چون از مضمون بی سابق معلوم کردی محبوب حجاب است از این حال احوال خود برداشته  
محبت نیز از این با این آن جایگاه سیراب ذوق و صلح و ساخت و در دار دنیا بهو بهت چنین نعمه عظمی  
لاجرم میگوید که چمن دنیا که نرغدا و لی داغی است خوش جای است و دلکش مکانی است باعتبار انشا را انوار ذات  
صفات دمی محبت آفرین غش و پاک و کدورات نفس کس است اکنون بخود خوش سالک هیچ در کار نیست که جمع هر  
محبته نموده و دیده دل را بهان سر منور کرده در هر جا و در هر مکان تا سالی انوار جمال ذات و صفات الهیه نماید و راه  
سپهر عرش به پیاید **قره** نخواهد این چمن از سر و لاله خالی ماند یکی همی و دود دیگری همی آید که از سر و لاله انوار  
تجلی ذات صفات که بانواع انوار جلوه گریست این بیت مربوط است با بیت قبلی یعنی چمن دنیا از انوار تجلی  
وصف لایه خالی نخواهد ماند بعضی از انوار تجلی که کوره بهبه اخود همبر و و این کارخانه بمقتضای کلیوم هوایی  
همان انوار همبر و آباد است و این حالت بر سبیل تعاقب و متابعت کار است فافهم **قره** جمیع است عروجه و جهات  
که این فتنه در غده کس نمیر آید چون در دو بیت سابق بطاظر مظهره انوار تجلی ذات و صفات روح نمود لاجرم از خود  
مبادا طالب مبتدیان بخواهد را دست و پا زدن خود خست و نیار را مقصود بالذات تصور نماید میگوید که چمن دنیا باعث

نظارت

غزل  
الگو  
نظارت







و این در حق من عین صواب است **و** چشم من که در کوه نشسته روان سیل شکست تا سحر و تاراجه با بی دارد سحر  
از روی لغت معروف و از روی اصطلاح اسباب است با متدا و الوهیت که رزخ و جو و امکانت هر چند  
الوینیه بمقتضای ان الله لغنی عن العالمین هیچ احتیاج ندارد و از جمیع چیز مستغنی است اما محض معرفت  
از هر چه از غایه اضطرار نیست قنق که در جلوه محبوب و پایش است بر دل در حال لایح میگوید و آن را  
با اعتقاد خود خوب میدانند به اختیار بر زبان میزنند از آنجا که بود حکایت چو بانی که میگوید **و** تو کیستی با من  
حاکم است چارفت دوزم کم نشانه است جاسان نسیم ششهاست ششم شیر بهشت آوزم ای خوشم و شکست  
بوسم بایم با شکست وقت خواب آید بر دهم جا شکست **و** چشم من خور تو دار دزد که قصد جگر تو را است  
میل کبابه دارد چشم من خور در اصطلاح شهود و نگاه صفا قهار می گویند که محبت العباد و اللزاق و کباب  
در مقام منع و دور میدارد و بینه و جلا و نگاه قهاری تو دارد و از دل قصد جگر خوار و دل از ارکان نگاه  
به پاک و بهر تو میل کبابه دارد محقق در استغنا و قهار جاری چه خوب میفرماید که سبب آن زنی لطیف است  
که چندین هزار جگر را در سودا و سینه میسوزد و سبب آن که صد هزار دل را در آرزو و آوند که داند عیانت  
که بیا جان بر امید او خواب است و بیدار در طلب و کباب **و** جان بیمار من از تو در سوال ای خوش  
آن خسته که امید جوانی دارد روی سوال استن عباد است که سال بفرست در باب که محبت جوان است  
خواهد داد **و** کی کند سوی خسته حافظ نظری چشم من است که هر کوه خرابه دارد چشم من در اصطلاح  
همان شهود و جلا و نگاه قهاری بود که تعبیر از آن در سخن چشم من خور و چشم من است مرطوب است با صراغ  
و خراب عیانت از عاشق خراب حال بود این بیت ربطی دارد با بیت سابق فاعل **و** آن که در بیت  
دارد سلف جم مدام دارد جام بیار بطریق عموم و بیار جمشید بطریق خصوص که راز هفت فلک در و معاینه  
فرشته یعنی آن معاد منبجست بلند که جام محبت الهی بر دل و دماند جام کذابی شده باشد آن معاد منبجست  
جمشید بطریق دوام دارد زیرا که او قطب عالم و غوث کل کائنات و اولو الامر است که سلطه صورت و  
اورا زوال نیست پس بمقتضای خواهی گریه یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و  
اول الامر منکم اطاعة کنید او را تا بسعاد و دنیا و عقبی شرف گردید شیخ ابو بکر وراق رحمه الله گویند که  
عرفا اولو الامر شیخ اند و بیار طریق که ترمیم است سکون استغفار میبایند و ساکنان در آن برادر است  
لازم است **و** هر که سر خط فرمان دین نهند کی میر شودش در راه آوردن هر که خواهد که بر سر خط

غزل انشایی  
شب قدر

علاء الدین طریقت اف

بدر

باید سخن سروی که بایان کردن **و** آید که خضر حیات از ویافت در سیکه حاکم دارد درین بیت نشان آن  
می محبت که صورت سلطنت سر و جفا ابدیت میناید که از کجا طلب باید کرد و سیکه در اصطلاح اینطالاف  
عز تخانه پیرو کند را گویند که اگر بید صادق آنجا استیار در آید مست بدر آید یعنی آن بجای محبت است که خضر  
علیه السلام سلطنت و جفا و جفا و از ویافت آن بجای را در سیکه کذابی طلب که جام دارد عین و طلب  
آن آب سر روان ظلمات مشوق **و** سرشته جان بکام بگذارد کاین رسته از نظام دارد رسته جان عبارت است  
که در و باشد و آنرا سر زبان و جل اوید گویند یعنی بعد از آنکه آن مرد جام سیکه کذابی با فیضی حاصل اوید جان  
آن جام بسیار که این رسته جان از آن جام و محبت نظام حقیقی و حیا معنوی دارد زیرا که در اول جان محبت است  
جان در کارخانه آن پرورش یافت چنانچه در سار و غرب بر آ آورده که روح اول بصفت محبت پرورش یافت  
بشرط که هم از فرشت و الا از چه زهر بودی که بدو نه چگونه رسید **و** ما و می و زاهدان تقوی تا یا بر کرم  
از روی ظاهر الفاظ بیت طرافه است رنده باز اهدان صورت که مانع اند از محبت معنوی و از روی اصطلاح  
بیت است که هر که می محبت آبی صورت سلطنت ابدی و جفا سر دیت پس و انتم ام مکرذانی و زاهدان الترام  
تقوی از آن مرید نه شود که عاقبت کار یوم تبلی السرا تا میل کدام فرقه دارد و کرا در اغوش عاطفه آرد و بد  
که بار الهه من بجان خود خواهد نمود چنانچه امام حجت الاسلام میفرماید که هر که بنده که خیر بجهت حق بخواند  
بجاء آخرت بر غلظ پندار و جگر که محبت الهی نورید و بالذاتهای دنیا گرفت و دنیا مشغول و فی  
و در آخره آنرا نیاید و آنچه در آخره است همه ضد طبع وی آمده باشد پس همه بهشت سبب رنج و مشاوت و می شود  
بیرون از آن سابقا گشت در دور که کام دارد **و** اصطلاح فیض شامل رحمانی را گویند که فاضله وجود  
فیض من الکمالا بر نامه موجود فرموده و ساقی در اصطلاح ذات خیر را گویند صفت چون در بیت بالا بار  
صور مانع محبت معنوی که بنده را حجت بجان محض بر آن آفرید طرافه رنده داشت لاجرم درین بیت میفرماید  
که ساقی فیض شامل رحمانی با ده فیض کذابی هزاره وجه غیر ذلک است در و دنیا که کام و مراد جفا متع  
الکمالا حاصل دارد هر که از فیض شامل تو بهره و نصیب نیافت عدم و نابود و باطلت و ذلک هو الحسرات  
پس منجبت باید که مانع مرضی محتاج الیه باشد و مرضی محتاج الیه منجبت است که بنده را بر آن آفرید **و**  
ذکر و زلف تو دلم را در دیت که صبح و دم دارد و ریح و اصطلاح حال را گویند و زلف در اصطلاح جلال را گویند  
و این جلال اسباب است تجار رحمان که تجلی صفاتی است و صفا جمالیست و جلال یعنی بر جلال اهدان صورت که

بدر  
و اما  
سینه  
باید  
بالذ  
و یقیناً  
ص

لحم

ع







بر قدر است و آن درین محل عبارت از ذات قدس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و آنرا یکی از انوار است و یکی  
 تنگیزی که در خضر را بهی واقع است اخلاص تعظیم میکنند یعنی راه عظیم و بزرگ و بهیانه چون در بعضی کلمات که طبعش  
 و بقوتی که با و عشق بخور درین شوی یک چیز فوت شده بود که آن را در م و اما در م شده باشد لاجرم درین خطاب  
 همان طالب است که محبت نموده میگوید که در راه سکون راه محبت گذار بر طلب که اندکی لازم وقت است پس درین  
 راه مرد و با و عشق به فتوی می رسد بخور و آن مرشد اول و بالذات سید کائنات صلی الله علیه و آله و سلم و تعبیر او  
 و اگر آنها سکون را بهیانه می خواند آنست که مباد آتش محروم از منزل مقصود آید و در راه دور و در راه کار و در راه  
 و مراد از لفظ با بر سبب کرم و مالی است که عبد الله فی فطرتی و الهیه ترجیح شهادت فافهم **قوله** دل ضعیف را  
 می کشد بطرفی که جان در کت تیاز صبا بر مراد از حجتی که پیرو مشرب است که محل نشو و نما می گاهای معارف  
 یقین است و مراد از با و صبا مرشد والی عزتخانه که انست کما اشار الیه الشرح فی موضع آخر این بیت نیز  
 اسلوب کرم که مذکور متضمن ترغیب و تحفیز است مراد از طالب است که محبت است یعنی دل ضعیف و بیاد حواش روزگار  
 و نواب کلک که رفتار از اجتهت همواره می کشد بطرف عزتخانه پیرو مشرب که جا از مرکز مغرور بخوار و اراد مرشد  
 عزتخانه مذکور است که ببرد و جان را بمنزل مقصود بساند **قوله** فغان که با هم کس غائبانه باخت فلک کس بود که دست  
 و غایب از این بیت مراد است بابت سابق و وجه ربط از تقریر بیت سابق بر تو واضح شده باشد بدانکه در اصطلاح  
 شریح بازان مقدر است که کسی در نیزه مهرات تمام حال میکند غائبانه میگوید و از غائبانه مراد در غایت و کجاست  
 از اینجا میسر از راه راه رفتن شفته بر حال سالک است که محبت میگوید که فریاد و فغان کس که از اهل زمانه غائبانه  
 باخت فلک کس از اهل زمانه بود که دست ازین دغا باز برد و او را نماید که اهل عشق که غائبانه بر احکام احکام  
 ستاره و چنانچه ناظم قدس سره در محل دیگر جز از تسلط عاقل میگوید که ای سیکه ام لیک وقت مستی بین  
 که نادر فلک و حکم بر ستاره کنم **قوله** بسوخت خط و کس حال او بیار گفت مگر نیم پیام خدا را بر دلم و از نیم  
 همان صبا است که در بالا مذکور شده و بعضی اشار بر تعبیر او بر سرشته رفته یعنی بسوخت خط از حواش روزگار و دغا  
 باز همای فلک و فتنه و بیخ حال و خصل او کجاست که او را افتاد رنگوت مگر مرشد مهربان خبر حال برسان  
 حبه لب کجاست یا بر سر د **قوله** اگر دلم بر سر نیست بهر آنکه در و از طلبت نیم مکن بهر خبر در سیاق این غزل  
 مناسبه تمام دارد با معانی که میان شیخ شمس قدس سره و محبوب او صلت به ظهور آمده و آن معامله را صاحب  
 کشف المحجوب نقل کرده که در در شیخ ابو بکر شمس رحمة الله علیه ظاهر کرده چون در سجده آمد پیشش ندا کردند

لعلی یکدیگر است و رفتن

در این مقام

که با یاد

که با یاد که در مقام آن در می که بدین سخن کجاست ما در این ایستاده و باز گشت ندانم که از راه باز میگردی یا خواهی رفت  
 و در نزد آنکه که به شوق میبوی بر جای بستیاد خوش نه آنکه که خوشی در میبوی گفت المستغایب منک انتهی  
 و آینه با آنکه از این م و سواهی و عذاب که اختن زرو نقره و کمره کردن یعنی اگر طلب بر دم از به آن محبوب نیاز  
 انواع فتنه و آزار باشد و امتحان بر آنکه که با این طهارت و استعداده و تحف از پی مایه ای و اگر از طهارت و شوق  
 و قهر بر خیزد که از راه که مار و گردان میبوی یا خواهی رفت **قوله** با ناکان معامله بسیار ناک است **قوله** و کمره که  
 یکدم از مواد از تر جود در پیش افتیم چو با بکر نبرد این بیت کو نیا تر جمیع این عبارت است که از اگر بطریقه مراد  
 الطالب یطلب و المطلوب یهرب و وجه کرم و حجاب که مالک التراب و ملک الدیاب **قوله** اگر کرم طبع نیم  
 صد افش و زخم و دهنش صد کفر و فریاد بود در اصطلاح فیض و جذب به باطن کویند که نیست با کس و آن  
 سود کما صرح به صاحب التحقیقات و آنموس نفی میبوی تسخر بود و در آن در اصطلاح صفتی که کویند که  
 الیه الکاشف و شکر سیرینی است معروف و ایجاب کننده از عتبات خطاب که نزد محب سیرین تر از شکر و نبات است  
 یعنی که از آن یار جبار طلبت فیض و قدر جذب به باطن نایم نه از شکر عبارت از شمع و تو نیمی است از شکر او  
 بصد خطاب بر غیر و کجا استعداد قبول کم و بیش فیض جذب به ما در می **قوله** چو کویند که چو با کس که  
 چنان کند که شکر بخون بیامیزد و محب عیورت اختلاط محبوب با غیر موجب حوسه اوست و محبوب عبارت با هر سری  
 سر دارد که کثرت التفات جهت جذب قلوب است اوست یعنی چون از راه غیرت التماس نایم چنان یا جبار که چو  
 با یکجا کثرت اختلاط مینمای **قوله** مدعا کرم شکر حسن یک شوا است بر مقتضای ضرورت اقتدر در اختلاط  
 مباح نه مایه که سر کس که بخون بیامیزد و در سبب لواج آورده که اگر معشوق در نظر عاشق ناز و کشید و عاشق سرور  
 بر دار معشوق را از آن لذت باشد **قوله** سر آن فریاد که در کس تو می بینم بر آید و کجا خاک و در آمیزد فریاد در اصطلاح  
 علیه استدرج الی کویند که صرح به صاحب تحقیقات و استدرج با کس که اندک نزدیک گردانید خدا است که  
 بعقوبت خود هر که را با غفلت شروع نفع از نفعی و نفعی از نفعی و نفعی از نفعی بل قهر را با صورت و در کس معشوق  
 و استعاره بر چشم معشوق اطلاق کنند و چشم در اصطلاح انوار ذات کویند که در نفعی استدرج که در انوار  
 و آثار افعال ذات تو از راه کشف و معاینه مایه میکنیم از آن روشن میبوی و در کس آن استدرج تو بسیار و بر و  
 که با خاک راه در آمیزد و بسیار بر اسرار و خفا میبوی استدرج تو آید و در کس معشوق با خاک و در آمیزد  
 و بسیار سواست زیرا که به بصیرت از بی مایه نموده بود که هر دو شقی اند اما چندانکه هر دو را مهادت استحق

بما ناکان معامله بسیار ناک است

معشوق را لذت شود و فغان

یکدیگر و اما در اینجا

لم

ط







مختار

و فتح خلوت یازد باز آری کند **قد** زان طره بپنج دهم سهرت اگر بنیم ستم از بند و بجزیر شمع هر که عیار  
عیاری بالغ و بای می شد و بپنج بی باکی سر باز رود در دریا شوق این بیت مربوط است بابت باقی و تفسیرش در  
یعنی از آن طره بپنج دهم سهرت است اگر بنیم ستم حجاب بر رخ محبوب تطابیرا که از قید و زنجیر احکام کثرت  
غم آن کس که باکی سر باز کند در دریا عشق چاکه نیز کبیا عشق دوا العجیبها محبت بر سینه جان کار با می کند که ناچار  
و ملائم لویا از خبر و اثر نیافتد چنانچه در بیت آمده واضح تر می نماید **قد** بشینه پوش تن خود کر خورشید  
از مستیش زمر بگو تا ترک شکاری کند بشینه پوش تن خود عیارت از مشبه بطل بصوفیا و در تب خرقه بشینه  
همواره از نصب و بپوش تن خود و کرده است یعنی بشینه پوش تن خود شری که شام جانش در ده المهر و عشق  
نشیت بواز صدا و مسته لذت استغراق در عشق او را زمر بگو تا ترک شکاری کند و از توبه عقل کدورا  
انکار و اضلال محبت آورده است در کدور **قد** شد کس غم بعد از نجات می خواهم مدد تا خود عید الصمد بالکند  
خوار کند غم در اصطلاح انطوائیه عید صمد را گویند و مراد از خردالدین عبدالصمد از و ظاهر ملک الدین عبدالصمد  
ابن ملک شمس الدین است که در کمال فارسی بود و مرید کبر و غنچه و تیار دار حضرت خواجه شمس الدین می نمود و از رو  
اسارت همان کامل و زکار و شیخ وقت است بظان که ستم بخت در خانه آنکه با در جوع کند و در بهار حاجات  
و عبدالصمد که مظهر این اسم مبارک باشد و ما رب الصمد بود در جوع می باشد و حاجات با و قلا الکاشی  
اصطلاحات عبدالصمد هو مظهر الصمد الذي يحمده اليه لرفع البلاء وايضا الامداد  
و ينفع به الى الله تعالى لرفع العذاب واعطاء الثواب وهو محل نظر الله تعالى العلم في مرتبة  
له انهم كلاهم و بعد است که عبدالصمد که ای خردین متین و ملت بیضات و حاصل مغیبت که شد افواج قبض  
عدو استیلا آمد بر قلب اکنون از نجات مسعود خود می خواهم مدد تا خود عید الصمد جهت رفع حاله قبض غنچه را کند نام  
**قد** بازلف بر نیز نیک و فاضل است که آن طره نیز نیک بسیار مکار کند یعنی با وجود نراجه که کثرت نیز نیک  
بر رخ و صفات آن محبوب قد صفات ای فاضل مکن آینه و قصه قرب و وصل آن محبوب که آن طره نیز نیک است او محبوب  
امور ضایع و با تو بسیار مکار و عیار کند که تو از عید آن می توانی بر آمد **غزل** آنکه خدای ترا کند که سر زده و در دام  
تواند بر سر کین داد کسیرین با کسرت سفتی چشم که بهندیش سینه گویند و رنگ زدن زین عیار از زدن کسرت سفتی  
که در غوب الی نظر است این غزل در حجاب حاجی توام الدین حسن که بواسطه سفید حاسنی سر خرد زدن خدای او را  
روزگار می کنند نظم نموده در وقت که همراه شیخ ابوسعفی خالی کسیر از مفرق رفته بود و آن حجاب علوی بوده

اما خاک را بنظر نمی کنند

در می کند است و در قطع غزل چهار اسم ایون آن صاحب کشف و وجود و فراق و میکند و مدعا را بحد تصریح سیرت تحقیق  
این غزل در بیان غزل اشکالی ندارد **غزل** اما خاک را بنظر نمی کنند آیا بود که کوشه چینی بجا کنند آنان بامد جمع آن سینه  
آن کس که آنی کشف و مراد از خاک همین خاک معروف است و کیمیا با کس و اهل اصل رو سیم و نام صنفه از ساز کد و اصل  
و منتهی است آنکه آن کمال که بنظر فیض از خاک معروف اصل رو سیم کند که هر چه که بر تو اندازد آن چیز رو سیم کرد  
و آن خاک را کیمیا کند و این صنفه جز این است که تواند زیرا که خرق عادت است آیا اینهم میشود که کوشه چشم غایب باشد  
و ما را از مرتبه افضل به رده اعلی رسانند و می تواند که مراد از خاک وجود و هستی ناقص ساکن و از کیمیا اکسیر عظم که کثرت  
ولایت کبری است داشته آید برین تقدیر مغیبت است آنکه آن کمال که بنظر فیض اثر وجود ذات ناقص ساکن را بر مرتبه  
اعظم ولایت کبری رسانند الی خواصیت چنانچه منقول است که در غایت وجد نظر مبارک شیخ نجم الدین کبری قدس سره  
بر هر که افتادی بر مرتبه ولایت رسید شیخ فرید الدین عطار قدس سره از اینجا می فرماید **تا نیفتد بر تو دور نظر**  
از وجود خویش کس بی خبر و می تواند که مراد از خاک جسم کثیف و جسد غلیظ ساکن و از کیمیا طالع معنوی که عبارت  
از مرتبه روحانیت است داشته آید برین تقدیر مغیبت است آنکه آن کمال که بنظر فیض اثر جسم کثیف و جسد غلیظ ساکن  
بر مرتبه روحانیت رسانند و عین جان سازند تا جگر که اگر از جگر غلیظ کثیف بگذرد رخ و خرق را بجزیر نشود **تا نیفتد**  
چشمه پاک کند شیخ اکبر قدس سره در فتوح آورده که دیدم احمد سید را که از دیوار کعبه می آمد و میرفت و در دیوار کعبه  
نمیداد و آن نفس تبر که حضرت مولانا روم قدس سره که اگر کیمیا را در جام حباب بکار و عجب است اما اگر  
کیمیاگری در عقول و ارواح بکار بر عجب است و منتهی قدس سره **ویدن** این نام را کیمیا است چون نظر باین کیمیا  
خود کیمیا است پس بر کمال این کفایت از کراف جسم پاک عین جان افتاد و می تواند که نفس الیه کیمیا محذوف  
بواسطه ضرورت وزن و آن لفظ سعادت و نیامی سعادت در اصطلاح انطوائیه علیه همین نفس است با حجاب از  
از ایل و اکت فضایل و مراد از خاک اخلاق زریله داشته آید برین تقدیر مغیبت است آنکه آن کمال که بنظر فیض از خود  
زریله را عین اخلاق حسنه سازند آیا بود که توجه عاقلین بسور ما رسانند و ما را نیز به مرتبه رسانند **قد** در دم نهفته  
ز طیبیان مدعی باشد که از خزانه غیبت و اکتند مراد از طیبیان مدعی عمومی طایان ولایت و اکتند که بغیر دعا از  
ولایت و ارشاد و بوسی پیام مکرر کرم شان رسید و ضمیر کس غیبت عانه بدوست و در بعضی نسخ بجا همین  
نیم ستم و اتع شده یعنی غیب و این بیت مربوط است بابت باقی یعنی امید و از فیض کمال که بنظر کیمیا اثر کثرت  
زریله می باشد و در دین طیبیان مدعی که از خزانه غیبت بهرست امید که از خزانه غیبت کمال که عین خزانه است

تا نیفتد بر تو دور نظر

و بدین نشان شمارا کیمیا







بهاستعمال این کلام در کمال فروتنی میکنند چون پیش میآید و دست دهد طاعت که گمان میکنند و لا اله الا الله  
بعشره من بزرگواران که زیاده بران میکنند بعد میفروشند و نیز گمان به از باران کنند که انی الموبد و اهل نظر عبارت  
جماعت است که دیده دل خود را بکمال کجاست و عیان بین کرده اند و عارفانند که گفته اند آتش عبارت  
محبوب و مناسبت است و باید دانست که طبع کفر و نتیجه معرفت است پس طبع سبب معرفت است و در جهاد کفر  
و اراده سبب معرفت و معرفت بهما و قیمة لقادریه حق است هر که معرفت زیاده خواهد برد از لقادریه بهر شیوه خواهد  
و حاصل معرفت است که طاعت باشد و لقادریه دل خود را در دنیا بکمال کجاست و معرفت بهر شیوه در دنیا سازد و کمال  
معرفت عیان باشد زیرا که خداوند با از معرفت که میاندازد آنکه گمان که گمان که زیاده کند معرفت تا کمالی و در  
نمایند بینایان و عارفان به کاشی خرد و فروخت با محبوب و در آتش گمان که گمان که آتش را اینست پس  
این آتش است که برای لقادریه او معرفت و در دیدیم پس ملازم معرفت بفروختن و کمال را در دیدیم که  
و ما بینایان و کوران این حالت میماند که در زیر که من گمان فی هذه اعمی ظهوری لاخرة اعمی در تهمید اعمی  
همانی است که معرفت تمام است اما در آخره برده هر که این کار را بخورد و در طول این مسطور است که  
تخم است هر که در علم معرفت ثابت قدم شود و آتش محبت سوخته تر شد و از رویه محبوب شیرین تر  
از و بوی کوشش برادر آغوشش قیام کند یوسف در مطلق این طایفه علیه مطلق محبوب است که بینه و در اینجا محبوب  
حقیقه مراد است چنانچه زلفی مطلق عاشق را گویند و بر این یوسف عبارت از نفحات آن محبوب است که از آن بوی  
محبوب است با جان زلف و جان برسد و برادران غیور عبارت از عاشقان است که با هم برادران معنوی را اندازد و  
با یکدیگر فار دل از آنند یعنی بر این نفحات محبوب که از و بر محبوب میام جان میبرد و جان از آن بوی  
تازه میشود و رسم که عاشقان غیور آن بر این را باره باره کنند یعنی از من سبب غصبت نمایند یعنی اویت  
که از راه غیرت سبب لایه و غصبت از یکدیگر میمانند پس آن بر این از برادران غایب و غیبه مخفی باید داشت  
تخم خراب خود بهر تفرقه نباید کاشت چه درافتی اسرار معشوق آفتاب است که طاعت زیاده و از خفته  
فرموده اند افشای سر را بر رویه کفر و در شرح دیوان نوشته که بر این معروف و ایچا گمانه از ایمان و عرفان  
و یوسف کتابه از حضرت حق جل جلاله است و برادران غیور عبارت از زمره شیاطین است که سالار اینان  
آن لعین است و خلقه آن گروه از بهر عبادت و عرفان میخوشند آن از بهر آن که قال الله و ما  
خلقنا الجن والانس الا ليعبدون و در این میان نیز شریکان با آن همی برادران که قال الله

جن و انس را خلق کرد تا عبادت کنند

و شاد که هم فی الاموال و الاموال و کارشان نیست جز فتنه فساد و حرف شن غیر عادت بهر چیز است  
چنین نیز که ایمان و عرفان که از لطف حق بمن داده بر رسم که شیاطین میگویند و از منش میگویند  
و میگویند که خیرین عاید میسند و برادران غیور عبارت از هوای نفس شود و در آنکه بودند با باری تعالی  
شریکند و بر این اسم هم از یکدیگر کمال الله تعالی که بلعم بن بعاور افراست من اتخذ الله هوبیه  
تسبیح بیت چنین باشد که ایمان و عرفان که معرفت داده و دلم از آنمید آن بیاد حق افتاده می رسم که هوای نفس  
که در اسم آئینه عبارت شریکاند و بدین پایه هم از یکدیگر بر من غالب اند و از منش سبب اند و در این  
زحمت انجودم خوان که منع خیرین پس بر این خدایند چون از دست و از برادران غیور تر و در زمان  
لا جرم بجناب محبوب مطلق صفت التماس میباید که نهان از چنان سدا و غیرت ناکان بوسطنه نفحات است و باید  
جانها را به یوسف بخودم خوان زیرا که رسم است ستم که منع و گریبان خیرین است ستم کند و تو خود منع تر و اگر  
الا که منی پس از برای خدای خود این خیر کن **قوله** حالا درون پرده بسته میروند تا آن زمان که پرده برافتنند  
چون بسته اند برین جاری گشته که در بجناب ظلمان و حاسد از امانت میبندند تا مستحق عقوبت و عذاب آخرت  
گردند و این امانت بر مظلومان و محسوسان گران میآید لا جرم محسوسان و مظلومان از غایب اضطراب و قلق میگویند که حال  
درون پرده دنیا بی فتنه و فساد از دست ستم و حسد میروند و دیده شود تا یوم علی السرا که پرده از روی  
کار برافتنند و حق این ظلم و حسد بجا کند آیا خداوند یا به نشند **قوله** بگذر بگوی صومعه در زمره حضور اوقات  
خود بهر تصرف میکنند چون در بیت بق فرموده بود که امانت در خراجی ظلمان و حسان بسته اند است  
و لن تجد لسنة الله تبديلا لا جرم درین بیت جهت تسبیح خطاب با خود نموده میگویند که ابر مظلوم محمود  
مصلحت وقت تو درین است که گذر کن بگو چه غرضت میسر شد و در زمره اهل حضور و الهی تا اوقات خود از بهر وجود  
توصیف میکنند و نقد از دست این ظلم نمایند **قوله** آنکه خاک این طریقی است که آبا بود که گوشه خجسته  
بماند انجیر در دافتم **قوله** حافظ دوام وصل میسر نشود تا آن که التفات بجال کند مصراع تا  
عده مصراع اول است محب مملوف جهت تسبیح خاطر خاتمه میگوید که حافظ در دنیا دوام وصل مع آ  
سرا و هر امید نشود زیرا که ایمان و انسان بواسطه عدم استحقاق و من سبب التفات بجال مفلان  
تهی دست از من استحقاق و من سبب تم نند فصبب جمیل **قوله** ای ستم تو خنده زده بر حدیث قد مشتم  
از بر خدایک که بخند بسته با کسر بابای فارغ میوه است مشهور و آنکه دانش گشته ده بود او را بسته خدا

منع  
چنانکه در این حدیث آمده است

امثال و خرافات ظلمان بسته اند

من مانع است از تفات بجال کند  
خداوند

و شاد که



مانند و بستارده بر دهن معوق اطلاق کنند که آنرا گفتند و یک سر نخند درین عبارت مستحق است یعنی سر نخند که  
 درین غزل خطاب با محبوب مجاز دارد و نظریات به به جمال خفیه در پرده نظریات دارد و در لفافه آورده که  
 بلکه صدق اعتقاد است بجماعه از اکابر چون شیخ احمد غزالی و شیخ اوصالدین که تاو شیخ غزالی را در قدس  
 ابرار هم که بطالع جل نظرها صورت استعال نموده اند آنست که ایشان در این باب به جمال مطلق حق  
 میکرده اند و بصورت معتقد نموده اند و اگر از بعضی کبری نسبت بایشان انکار واقع شده است مقصود از آن  
 آن بوده باشد که محبوب آزادستوری نسازند و قیاس حال خود بر حال ایشان نکنند و جادو در حقیض خدا  
 نمایند انتی کلامه **قوله** خواهی که بر خیرت از دیده رود خون دل در دفای صحت رود که البته میر عبدالموید  
 رود یعنی آب عظیم و فرزند گفته درین بر دو معنی این بیت خواهد بود را ساء نموده و صاحب دارالافتا گفته که در  
 بالضم و او فارسی جور است بر زبان شیر از فرزند را گویند و برین در دو معنی معین خواهد بود را ساء آورده **قوله**  
 غلط تو رنگ غره خوبان نیست **قوله** دانی کجاست جاست تو خوارزم یا خجند **قوله** خوارزم بالضم و با و او معدوله نام شهر است  
 خوبان خیزد ولایت از آنیز گویند و خجند بالضم نام شهر است خوبان خیزد که کمال شاعر مشهور از انجمن است دیگر  
 از اصفهان یکی از آن دو کلمه بود **قوله** دو کمال اند در جهان شهر یکی از اهل اصفهان دیگر خجند این یکی در غزل  
 عیدیم اهل داند در ذکر قصیده بیان نموده فی المثل در میان آن دو غزلیت فرقی مگر بوی چند **قوله** سر بار  
 جان باز این در شنوید **قوله** بشنوید بر ساکنان کوی ندی شنوید دفتر و چند از هر دست که باکم نه رفت بایکد سر خود  
 این بیت ظاهر شنوید جان باز این کنایه از کمال و منهیان است که بر تیره فانی اند و بقا با نده رسیده اند و از یاد دور  
 دیگران حواله ایشان رفته و ساکنان کوی ندی عبارت از مجانب و مجرد است که متوسط الاحوال است و در حضور از دور  
 ایضا شتاب نگور و از روی اصطلاح عشق و محبت مفرط و بیت اول مبتدا و ثانی خبر و سابع جمله است و نکته که باید دانست  
 که ارباب عرفان را کای قبض بشنم آید و تا دیر میباید حضرت خواجہ این غزل اوردن هنگام نظم فرموده انتی کلامه  
 و باید دانست که قبض و بسط از جمله احوال است بدان از آن نصیب است و منهیان بسبب خروج از تحت تصرف حال اند  
 حال گذشته باشند و با هم مخصوص بود متوسطا از خجند محب شیراز که حالت قبض بر قیاد او اندک شده و آتش محبت  
 محمود نموده بجا کمال و منهیان و از دفع آن استغاثه مینماید و تکرار لفظ شنوید جهت تاکید است که شنوید  
 مطلوبان و شتم رسیده کانت **قوله** جان دارد در حق و نیم تاجی از حجاب عقل و دانش میرد تا این از غوغای  
 خطاب است با متوسطا که خواجہ از انجمن است و صاحب دارالافتا عبارت آنکه مگر در سرخ و زرد یکبار شتم تاجی از حجاب

روندنه و دوداله فرزند

نخل زندانه

دارد و با اعتبار آنکه حکام این سخن شراب باب حجاب بسیار بر سر و پیدار آمد کما الشرائع ابن الفاضل <sup>لهذا البدر</sup> و  
و همی پس مدیرها حلال که میداد و از اجرت تخم و از نایم تاج تخت بسیار که آن جا بها خورد و بسیار عقل و  
میبرد و یکبار حسن و جمال نقوش اگر عشق حلیه مثل بدشته از کمال لطافت و خوب و جمال ظرافت او همه روزگار  
راه کافر شدند از آنجهت که نقش هر لحظه در برابر جادوگر و شکنج و تر حسنه افزودند و آن به نهایت پس از عشق  
آنها به عشق و پیوسته و این حقوق پرستان بضرورت کافر شدند با نیتی کلامه معارفست که شخصی که کلام میکند در حکام  
او متوجه و آن کلام میشارد و در معرض بیان حرار و از اینجا عارف نیز از سفرهای کای متوسط و ای میانه آن دفتر در کار  
ما کم شده است علامت اینست که جامه اهل دارد در بر و نیم تاجی از حجاب بر سر و درین عقل و دانش اعتبار و آنرا این  
ایش نه تنها با دامن پس از حجب و بر آن دفتر ایستاد و غافل نخواهد بود و در طلب و غمان بر طرف نباید تا از زمین مذای بی نیازی بگوید  
بریت لایق ظاهر میبازد <sup>نور</sup> هر کاین تخم و در صوابها نشانی جامع و در بود پوشیده و پیدا بدو رخ در در بدیعت فی اهل  
اگر آن دفتر پوشیده و برین کار و اگر پیدا و نا بکار بود و در درون مخفی شده باشد آنجام در وید و جود و بگویند <sup>نور</sup>  
دفتر شب و دو تن و تیر و کمر و دست که میبایدش بسوی خانه خاطر برید یعنی حال کلام آنکه هر چند آن دفتر و صواب  
رویه که عارف و خرافات متصف باشد با اینجا اگر در درون بیاید او را بسوی خانه خاطر ببرد و با و بسیار بدین  
که زندان مقصود اصلی مد نظر دارند و آنرا از اطلاع مایه اهلان مخفی میسازند چنین شد و عیار یها با ماحرمان بکار میرفت  
<sup>غیر</sup> بعد از این دست بردن این آسودند که بهیلا می چنان ازین و تخم بکنند در شرح و یوانی شده که در آن اینمقال  
از آنست که رجال چنان بسوء است که مقبول خاطر جموع است یعنی حضرت خواجہ بشارت از ده خجند در بدایه حال داشت  
چشم نظار که بلند چون طاقش آید و آب از سر گذشت در و نایق آمد و این غزل نوشته بدو فرستاد و در حوال احمد  
بیاد داد و خوار این غزل مستور این شعر بدی که این سخن را شعر بود و این سر را مظهر لایف علی و در بدیعت سلیمه و شعر  
مستقیمه انتی کلامه اما بر منبع کتب سکوک پوشیده نمائند که این غزل بهل لبر زرقه و طاق آب و است بسیار این  
بخاطر فرائین حقیق رسید رشته تحریر کسید ما شیراز و در مصلح سراپا از سر کفایت حالت فدا که محض فضل و عطا و موهبت  
حق تعالیست مرند و را و کتب سعی بنده را و در حصول آن هیچ مدخل نیست ادا مینماید سرو بلند از روی ظاهر سار است  
بقدر بنده و قاتمه از جمله که تعبیر نمود از آن در مصراع نانی به بالا و از روی مصلح بقدر بنده امداد الوهیه و ربوبیت  
که بر زخمت میباید و جود ایمان و جان با جیم فارسی خرامان و نازان یعنی بعد از این دست من الترام و در من کبریا  
آن جمده الوهیه که بشا به الوهیه و ربوبیه نمند و از جمله نازان خود دست مرا از نیج و بن بکنند و تشریف

59

الحمد لله الذي هدانا لهذا  
۱۲



در بر و در آنکه **قوله** حاجت مراد نیست تو بر حق بگویی که بر حق آوردم آتش رویت چو سپند **قوله** مطهر و مطهر بپیر کمال  
مکمل را گویند که بیک نغمه که در عشق وصال ادا نماید برید از حالت نیست به مقام نیست مسرور و می در اصطلاح عشق  
را گویند چون در مقام فنا فی الله محبت کند از مرشد و محبت و غیره و سائل مستغنی و بی نیاز می شود و لا جرم میگوید که ای دل  
فاندر ذوات تو خندم و هیو اصطلاح غیر استقامت انوار از تو میگویم حاجت بهر شد و محبت نیست مرا تو جمال و وجه خود را  
که بر حق تو اجد و از آنرا آوردم از او را و تو چو سپند زیرا که در نه وقت هم مرشد و هم محبت حاجت میان من و تو **قوله**  
هر روزی شود آنکه چهره بخت مکران رو که بالند بر آن سیم سمنه این بیت مقوله سالت که بگوید که اجماع محقق است که او  
اینچنین شود آنکه چهره بخت مکران رو که بالند بر آن سیم سمنه سوار مرشد و جواب بیت سابق او افزوده که سال از راه  
فهم نفهمیده و ضلالت آن جواب این است که راست میگوید اما وسیده تا وصول مرشد فنا در کاست و بعد از وصول مقام  
فنا احتیاج به مرشد و محبت نیست زیرا که فنا را در باطن بشری جانی نیست تا محتاج بوسیده شود **قوله** کفتم اسرار غریب  
شود کوی شو صبر ازین پیش دارم چکنم تا کی چند به آنکه در حالت فنا که عبارت از انزال شدن تفرقه و تیز نیست میان قدم  
قدوت زیرا که چون بصیرت روح منجذب بشود به جمال ذات الهی شد نور عقل که فارق بود میان اشیا در غلبه نور ذات  
مخفی و مستتر گشت اختفاء انوار الکواکب عند ظلمه و نور الشمس در بیابان اختیار افش اسرار از سالک  
و در خیال بود سلطان ابوریح بسط قدم بر سر که گفت لا اله الا انا و عبدی و سبحانی ما اعظم شأنی از این عبارت  
شیر از خطاب آن سوزنده نموده میگوید که در حالت فنا از راه بی اختیار می گفتم و اظهار کردم اسرار غریب محبت و عشق تو هر چه  
بر من گشوده باشد زیرا که صبر ضبط اسرار ازین پیش دارم چکنم تا کی ضبط کنم و چند احتیاج به ضبط اسرار بکار آورم **قوله**  
مکن آن اوی می گویی ملای صبا شرم از آن چشم سیده دارد به بندش سپند محبت را بر سرست مادی را که در هر چه که کند  
مش بهی و ناسپسته با محبوب خود مشا به می کند در و مراد بر دوا و در دست میدارد و من بسته دارد با این بیت  
مجنون با صیاد آهو منقوب است که روزی مجنون در دامن دشته میرفت صیادی را دید که آهوئی را در دست داشت برین  
افکنده در بند آن شده که سرش بر کمر مجنون از شا بهه اخیال فریاد برآورد و گفت **قوله** خفا الله لا تقتله فانه  
شبیبه بلیلی حیاتی و قدر تعقل منه فرائض معلوم که همراه داشت بدو داد و منت بر خود نهاد و آن آهو را  
ضلع دار و درین گفت آن آهوئی که من مرا اسارت به آنکه شبیه محبوب من محبوب نیست چنانکه محقق گوید **قوله**  
احب من حبکم من کان یشبهم حتی لقد کلت اهووی الشمس والقمر **قوله** من خفا که ازین روایتی بر حق  
از کی بوسه زخم بر سر آن قهر مند به آنکه دنیا را بخیال آنکه الدنیا مزرعه الاخرة است جناب کبریا گویند این عبارت

در بیان

بدینا بدین خطاب از راه سکر موهبه نغمه فنا جناب محبوب که بیک چاک طمانی که از نقل و کمر طبعی فوت نهانست از او دنیا  
ندارم که استقامت بوسه زخم بر سر کمره قهر کبریا و بوسه بدو نهان ذوات تو این محض فضل و عطاس بود که من خاکی پایین  
رسانید باز مستی دل از اکیوی سکن عاشق را آنکه دیوانه ها که بود اندر بندگی که در اصطلاح اسارت است  
و تعین و ایا الهی که تعبیر رفت از آن در حید کریم به آلا الله حیدر قال علیه السلام تفکروا فی الاله و لا تفکروا فی ذوات  
و تفکروا لا و ایات انان و کون موقوف علیه معوقه است واجب و شرط راه است جدا که از مرشد غفلت به مقام آینه  
چون عارف کبریا می بوسید تفکر در آلا الله معوقه غیا شود که عبارت از مرشد فنا فی الله است رسید لا جرم خطاب بر  
طالب است که نموده میگوید که باز مستی و دگر دل خود را از تفکر در کثرات و تعینات و ایا الهی تا سلسله معوقه غیا شود  
که عبارت از مرشد فنا فی الله است بر سر زیرا که دل یوانه هر زد کرد تو که هر ساعه در بی مطیع آواره است همان کبریا  
تفکر در آلا الله باشد تا بوسیده آن مقصود خود برسد **قوله** چون غلامی رود کفش فطش شود که کاشین بود شعر گوید به  
کمال تمام و تمام شدن و نام شاعر است مشهور که او را کمال محمد گویند پس لفظ کمال که در بیت واقع شده بمعنی تمام و نام  
شدن بود و صمیمین کمالی عبارت کمال محمد را که در کفر بفریاد لفظ کمال و لفظ محمد مفهومی می شود و بعضی فکر  
حقایق و معانی و دقائق و غوامض که در غرر همارا ناز و مضمون و دلکش و جذابیت حاضری می شود کمال محمد را  
کمال بود در ریافت حقایق و معانی و دقائق و غوامض بر سر شکر گوئی کند در چند دهن بعد موس شکر گوئی کند و آ  
اعلم بحقیقه الحال **قوله** بیا که ترک فکر خوان روزه غارت کرد بطل عید بد و رقص اسارت کرد ترک با غنیم طاعت  
معروف و نه غایت شهر و ترک فکر یعنی مرغی که از فی ارسیدی و در ترجمه عجب المخلوقات آورده که اضافی کرده  
برنج قر و لطف و غبار او در جمع لفظ ترک و خوان غارت اسارت است بقصه مشهور خوان غیا و آن خوانی است که  
فرار کند و صلابی نام در دهن چنانچه خلق از کسید آن عاجز آیند ترکان یکبار اهوئی میزنند و با کمال غارت میکنند  
و آنرا خوان کفر میگویند بدانکه درین شرح مکرر اسارت گفته که اهل استغراق دانی را حجت او از افضیل صلوة و صوم  
بهوش و افاقه میفرماند همان قدر وقت که در دای فرض نمایند باز مستغرق به توحید و جمع میگویند و محبت سر  
استغراق و ذوق در حالت عود و افاق و هوش با وجود کمالیات و تره حال مستغرق آن باده سباز از جوار غارت  
خطای عام اهل انقیاع نموده میفرماند که بیا بنده اهل استغراق که ترک فکر یعنی مرغی خوان نموده روزه را غارت کرد و  
یعنی همان که بهر مقام جمع است پس شکل صورت بد و رقص باده استغراق اسارت کرد فاعتب و ایا الله ابدا  
و سراج رحمة الله برین بیت گفتگوی لاطایل بیا زوده است اماره مقصود برده است مراد از طبع عذیر جوی

که در یک  
و ادوار  
سینه  
باله  
و تقی  
ص

لحم

ط























جان که از آن دود آه جبران رسیده ز شوق و نوشا بدین اسیر فراق همان رسید که از آن بروگاه رسیده  
تغییریت سابق یعنی خواه صبا بگوید خواه هر کجایم حال کلام آنکه از شوق و نوا سنا هدایت سگانه برین  
همان رسید که از آن سوزان بروگاه رسیده **قوله** مرد جوانی که خط مبارک قبول زمین و در پیش صاحبکار  
عارف شیراز لافرا شوقه بنامه از با مرید طلب شد میگوید که در خواب غفلت که خط مبارک قبول مرشد که عین قبول  
جنت از من آورد و طاعت ثواب در علوم دینی و معارف یقینیه صیقلی رسیده **قوله** بوی خوش تو هر که زیاد  
شنید از آتش سخن شنید **قوله** مراد از آتش آشی اول باد صباست که هم آشنای محبت و هم شوق  
و مراد از آشنای ثانی محبت است که در مصراع اول باد و خطابله یعنی در طالع مند و محبت بلند است آن  
که نفی از نفی خوش تر از باد صبا که آورده آن نفی است شنیدن آن سعادت و از آتش که روایت از آن سخن  
مهر است پیغام بار آتش یعنی در محبت شنید پس باید که آن طالع بار و آورنده زیرا که راوی آنه است **قوله** یار  
کجاست محرم رازی که یک نفس دل فرخ آن دهد که در کف و چشمت یار بخت فارسی بخت آورده و ناله استمال کند  
یعنی تجوی و تحسینا سفایه کذا فی کشف این بیت مربوط است باینکه بقی یعنی نیکو است هر کس که از باد صبا  
پیغام بار آتش شنید و بر او دل رسیده و حال من بچاره آنکه آه و ناله و سوگس که کجاست آن باد صبا محرم که آن در بار  
نیکو دل باد و شرح حال خود دهد که در خدمت محبوب دل نه نیاز که دهد و هر چه ای بی نیاز از شنید **قوله** محروم  
شدم ز سرگزی او شد از کشتن زانه که بوی فاش شد محبوف مجبور از سعادت حضور از راه طعنه خاطر بر تو رسیده  
که اگر محروم و یا بوسه از سرگزی قرب او صبر و صبر از کشتن زانه تا بود است که نامش بوی فاش شد **قوله**  
ای شاه حسن چشم کجاست که از کفن کاین کوشش حکایت ساد و که آتش شد **قوله** شاه حسن کجاست که از کفن کاین کوشش حکایت ساد و که آتش شد  
که مانند از ملک طاعت است و که اشارت بجای که مفسر طاعت است یعنی ای پادشاه و الاملاک و طاعت و  
فرما کمال این کدای بیو اچرا که کوشش ای کدای بیو ابر کجاست که ساد و که کدایان شنید که ساد و که کدایان همیشه هرگاه  
کرده اند و محبوبان بر عشق سواره مظهر فرموده اند از بجامن هم امیدوارم که چشم التفات بجای و افکنی ورد  
فی المثنوی المعنوی **قوله** بیدار از دل بر جسته بجان جمله معشوقان سکار عاشقان تشنه کان کباب جویند از جهان  
هم جوید بجان تشنه کان **قوله** بند حکیم عین صواب است و محض خیر فرخنده بخت آنکه بسع رضایت فی خلاصه  
الحقائق الحکیمه لاندی کل افعاله صواب و لا یخلف فی اختیاره خلاصه افشاد پدید است که بند و نصیحت  
حکیم کدای عین صواب و محض صبر و مراد از حکیم در اینجا بر و مرشد است بر صاحب فطرت سلیم از سبب است پوشیده

عنه

دختر

کجاست شیرازی را دوری از حضور محبوب غیور بود اسطر آن روداده است که کوشش از بند نصیحت بر شدم اسطر انقضی  
دزدیده است و این صفت مورت بعد او گردیده است **قوله** مرصدا که عارف کل مکشفت در صبرم که با ده فروکش کجاست  
مراد از عارف کل سید العارفین است صلی الله علیه و آله و سلم شیخ الاسلام عبدالله انصاری قدس سره گفته اند میگوید  
که بایزید سید العارفین است سید العارفین حتی است سیدی و اگر از آدمیا میگویند سیدی احمد عربی است صلی الله علیه و آله و سلم  
انقی کلام و تفسیر نمود در اینجا از آن ذات قدس صفات معارف من با برانکه عارف اوت قوت ضبط اسرار و کتم احوال است  
عرف الله کل لسانه سادها این مقام است و مراد از باد و فروش عاشق است که رطبه ضبط اسرار و کتم احوال انداز  
زیرا که محبت کویای آرد من عرف الله طالع لسانه موبد اینجا است **قوله** ایضا این بیت پوشیده نماند که بند نصیحت  
حکیم و بر حکیم سیر از در باب ضبط اسرار و کتم احوال بود که از و صد و ریخته و مورت بعد از حضور محبوب  
شده و لاجرم این بیت را بطریق نظیر مدعی خود بر او مینویسد و انما من میکند اظهار اسرار و احوال اگر از من بپرسد  
باشد از راه بی اختیاری و عدم قدرت ضبط بر آنها خواهد بود زیرا که عاشق در مقام کویای است یعنی اسرار خود  
سید العارفین بموجب منع رب العالمین سبک کفست و اظهار نکرد در میرم که عاشق درین دریده از کجاست شنید که از آن  
او بکوشش این آیت رسیده به آنکه درینکه سید العارفین ممنوع از اظهار آن اسرار است بغایت لطیف و آن  
این است که خدای صلی الله علیه و آله و سلم سید است مبادا نا اعلان بکجه بکند و بود اسطر عدم فهم حکمت بار آن اسرار  
در در طاعت و آتشند بخلاف با که فروش که حرف مسند و جبهه زانید و خدا را با هر سر سر است ملا احمد  
در سابق العارفین آورده که روزی بر سر که در خدمت حضرت مولانا جلال الدین محمد رومی قدس سره سوال کرد  
که در شب معراج خدا را با مصطفی و او را با خدا اسرار بود و در میان چهارفت مولانا فرمود که حضرت کردگار  
قدرت و علت حکمت هفاد هزار کلمات اسرار بر او را بر محمد مختار صلی الله علیه و آله و سلم باز گفت و فرمود که در کشف  
سید و پنجاه اسرار خود را بشنید و هر که خواهد از باران اخبار کن و سید پنجاه اسرار پوشیده داری و هیچ کس  
اخبار را بر او اخبار کن و مگو به آنکه بر صحابه کرام جبهه از آن اسرار اظهار کرد و قریب هزار اسرار بگوشت امیر المؤمنین  
علی کرم الله وجهه باز گفت و ما بقی در کتمان غیب فی نفی و حجاب بود بر سر وقت اخوان صفا و یاران فنا  
رسید آن اسرار را نوای که از عالم پوشیده بود از این آیت شنید فرمود که این اسرار است که گفت و اطلاع شما از  
کجاست گفت آنکه شما گفتن و نفی آن اسرار است کرده بود و اسطر حکایت بقی مریس با کفست از آن  
شنید هر چه گفت و بگفت و در غیب ساد شنید ام که حدیث که آتشید اینجا از حکیم و بر حکیم هر چه گفتیم

که در یک  
و انداز  
سینه  
بالذ  
و تقی  
ص

در این سوره  
از هر که بر او خبری



نظیر عرض کردم از بی اختیاری از اظهار احوال و عدم قدرت ضبط بر کتم اسرار صدانشید و بگذشت از سر بر بطریق  
انحاض اغراض و اینچنین صورت تمام تعجب شما زیرا که من شنیده ام از اوقات و دیده ام در رویا که سلطان حضرت که  
شنیده است **قوله** هر صبح باجرای من و دل شاکل گفت هر سام گفتگوی من و او صد شنید در کفر اغراض است که  
بالا کفر فرات که که رو به غرب باشد و باد همین طرف نیز کیند و این باد وقت شام وزیدن کرد و تمام شعل  
اوست و هنگام صبح از عمل مغرول می شود و صد با دیت که از زیر برش خیزد و آن در وقت صبح وزد و تمام از  
اوست و هنگام شام از عمل مغرول می شود و چون مجب سیر از ای براد نظیر نمود و راه الحاح و زاری پیود و مرشد از  
صدان شود و اوقات بطرف او لغز نمود و لا جرم سرزنش و توبیخ بدلی که مصدر شعل در کتب ادب گردید و مرشد بطول  
نمود و آن با جرای اجباب مرشد چنین ادب نماید که هر صبح با جرای و سرزنش فرمود که تمام شنید شدت باد و سبیل  
که اگر گفته باشد و هر سام گفتگوی من و دل با دصبا قرار واقع شنید شاید که مراد خدقه عرض کرده باشد **قوله** ساقی میک  
عشق ندای میکند بند کالک گفت قصه ما هم زمان شنید مرا از ساقی مرشد است که تعبیر نمود از و در بالا بگیم چون در  
بالا با جرای و گفتگوی خود بادل بواسطه دوا به عدل نخدمه مرشد عالی منزل بر تبیین نمود و راه اغراض تبیین نمود  
پیود و لا جرم به تا باز در خدمه انمرشد صاحب جز نام میگوید که مرشد الحال عفو قصیر نفر ما و بر سر غایت و توبیخ  
که عشق ندای میکند و ظاهر بنیاید ببا نند که آن کس قصه اسرار را گفت و ظاهر کرد اما شنید نرا از خود ترا  
زیرا که مادر هر که بدو تاد و اقبال نر دل میفرمایم آن دل اختیار در گفتار و اظهار اسرار را بد و طریق حیات و دلیر  
در باب صد و راد سر بر پای پس اختیار دل در اظهار اسرار معلوم هر صورت آن به اختیار را معذور باید **قوله**  
ما می بایست حینت امر و زنجوریم پس در شش که بکش چرخ این صد شنید این بیت ربوط است با بیت بق بازار راه  
رندانه بخند آن مرشد اظهار میکند که ما می محبت و شراب عشق که صورت اظهار اسرار است ببا نند بنده امر و زنجوریم  
و مست و اختیار میویم در شش که بکش چرخ این صلی مخور و با ببا نند شنید پس ما در اظهار اسرار رخت یا  
**قوله** ما باده زیر خرقه نه امر و زنجوریم صد بار میگوید این با جرای شنید میگوید در صلاخ خانقا به بر و مرشد را  
و بر میگوید اسارت بهمان مرشد الهی میگوید که از آنی که تعبیر نمود از و تاد به باقی و تاد به بگیم مضمون این بیت  
مضمون بیت سابق قیر است یعنی ما باده محبت و شراب مودت که صورت صدور شعلی و اظهار اسرار است  
زیر خرقه و مخفی طور نه امر و زنجوریم و میویم صد بار نوای پیور شد و خانقا به این با جرای با کونو شنید  
پس جزیر کرام و زبانه و در ازل نامر داکرده باشند اعتراض از آنان چه شنید از ما شنید **قوله** خوش میکنم باده کین

[illegible]

طوطو و طوطو و طوطو

غزل بکرمید



فَذَلِكُمْ

انف







قد قلناه لا نکتی من الکتابه وهی السعای لانتقار الساد المطلبین حال فی بیت کتبه سیه و مظل  
مطلوب بیت محبوب طلق جنانه اگر افتاد بر سر عاشق چه شد که ساکن ملکوت از غایه غیرت در جنت افتادند که ما  
للقرب و در باب ما باو محتاج بودیم از حیثیت افتاد و وجود و کمال خود را با ساق بود از حیثیت ظهور  
احکام اسما و صفات خود هر چند افتاد از جانبین بود اما ادب تقاضا آن فرمود که از جانب محبوب بکار خفایا  
ایراد فرود بداند که چندی ساکنان ملکوت از مظاهر احکام اسما و صفات آتی اند اما هر یک از اینها مظهر صلی احکام  
اسما و صفات و حضرت انسان مظهر و مجلای جمیع احکام اسما و صفات و ذات حق است از چنانکه گفت که سیه و مظل  
بر انسان چه شد فافهم فانه دقیق **قوله** در تفسیر از صبحی کرده ام عجب کجاست سر خوش آمد یار جامی بر کنای طلاق بود  
باید دانست که درین بیت و بیت ماضی از مظاهر الفاظ ظاهر اند اما در باطن به تعبیر دیگر در تفسیر صبحی که  
در تفسیر کتب کتب و در سیه ساعده سیمین قی کردن است مظهر طبع اهل تعصب و از در حقیقت مظهر و در  
زیرا که تفسیر در مظهر ابطاف علی سیه که ساکن را بنحی خاص مظهر که دانند تا بدان کجاست که در تفسیر  
نسبت به محبوب آن وقت ابتداء وصول است بمعنی جمع که مقام دفع تکلیف است و سر خوش آمد یار جامی با کمال  
سوق آمد و ظهور کرد یار و ناالی لغائتم اشد شوقا سیه اینها حالت و جامی بر کنای طلاق بود و سیه جام  
محبت و سیه بر کنای طلاق و موهبیا بود و مجرد آمدن یار در جوش آمد الاطال سوق الا بر الی القای  
مؤید یا خیالت چون در ایست سابقه ذکر محبت و درین و وصول و اتحاد قدیم نمود و سیه دید اگر چه مظهر از سیه  
از رحم الرحمن بر وجه ذاتی فرمود تا جرم خطاب را از برای سرایان نمود و سیه که در وصول این جمع  
به توحید مظهر اگر صبحی کرد و سیه استغراق ذوق به محبوب خود هم کمال را از برای اهل حقیقت کار کرد  
با کمال سیه آمد و ظهور و تفسیر فرمود و جام می محبت و سیه بر کنای طلاق و موهبیا بود و مجرد آمدن یار در جوش آمد الاطال سوق الا بر الی القای  
و انه ادنی الی الله **قوله** رفته سیه اگر بکسبت معذورم یار و ستم اندر ساعده ساقی سیمین قی بود و در  
ساقی سیمین قی بودن کنایه از کمال قرب و اتحاد و اتصال است اما سیه فی الاطال یعنی رفته تر است اگر  
بکسبت و ادار عیان صورت از رفت معذورم یار ای راه جابل از حقیقت حال چرا که دست فرزد سیه  
درست محبوب سیه و الارض بود و هر که غرق عین جمع و بلا توحید صرف شود عبادت او استغراق او  
در شاه محبوب پس از کمال لایف شرعی او را در وقت معذور باید دانست چنانچه مظهر در وقت  
افاده میفرماید **قوله** هر که محراب از کسبت عین سوره یا جاز خفت سیه تو سیمین دست بر سر سیه سیه

الکون

کزیند و سیه باشد که **قوله** بر سر سیه کدای کتبه در کار کرد گفت بر سر خوان که ششستم خدای از اقی بود  
بدانکه خدام جانی باشند که خدمت فقر و طاعت با حق اختیار کنند و در طلب حاجت این در هر طریقی که در شریعت مذموم  
نباشد خدمت نمایند بعضی بکسب بعضی به ریوزه و بعضی بفتح و نظایان در اخذ و عطار حق بود و خلق را در  
ابطال عطار حق باندانند و در عطا و اسطه قبول مراد از کدای بیت خادم کدای بود و صراح تا تفسیر  
کلمه است که در صراح اول است **قوله** پیش ازین کاین نه رواق جرح انصر کشند دور سیه کامکار و عهد بون  
امیر خدای الدین شیخ ابوالحق یاد سیه ملکوت فارسی بود که در اخلاص او مهر سیه از بود و خواجده خط در عهد  
اعتبار کلی است این بیت در موع او ایراد فرموده و درین بیت مبالغه شاعرانه بکار برده است **قوله** شعر خاد  
آدم اندر باغ خلد و فترت سیمین و کل ازین اوراق بود چون در تفسیر اهل حق و معانی بسیار در موع فرموده و در  
که تخمین غزل کجا قصی رساند و در قافیه و در شرح دیوان نوشته که نمی یفکان این است که این اشکال و ادبیات  
تشخیص و تمییز است که تفسیر و ترتیب تعیین که در علم آمده بود بهمان شکل و وضع باشد و ظهور کرده است حضرت  
سیر از این موع خود است برو هر که تخمین بخندش لازم می آید **قوله** بر سر سیه که کز زوت بر آید دست کار زرم  
عصر سیه عارف سیر از در مظهر از چند بیان است بند که شطر راه محبت است از سیه لطیفین میفرماید سیه غم هم  
و قصد در آن دارم که اگر چون آبی میرسد مایه دست بکار زرم که بدو و اما او آن کار عصر سیه و با خبر رسد  
کار زرم غمها و غصه است محبت آبی است کما قال الشبلی قدس سره سمیت المحبة سیه لانهما تخی من القلب  
سوی محبوب و سیمین بن عبد الله ستر قدس سره که هر که خدای او دستدار و حقیقه عین او دارد  
منظور از سیه محبت اضداد و یوچو بیرون رود و فرشته و آید صاحب لوح آورده ما جعل الله لرجل من  
قلوبین جوفه حضرت یحیی که ترانته هست داده است در درون تو جو یکدل نخواهد است تا در محبت او یکدلی  
و یکدل از غیر او معروض بر و مقبول آنکه یکدل از البصیر پاره کن و هر پاره را در پی مقصود او آرد و انشی کار کرد  
از اضداد حق تعالی و جامه از اهل نیا است که دنیا را قبله گاه و معبود و مقصود اصلی خود دانند و بر نور  
و قوت جاه و عطا دولت و دستگاه مثل فرعون و هامان و قارون هم از الوهیه و شر اگر دانند از سیه  
و این بیت مربوط است با سیه ساق و تفسیر است نه شاعرانه که محبت اغنیای چنین اختیار کنند و علم  
برای قرب این خوانند چنانچه امام محبه اسام میفرماید که علمانی که علم برای جاه و منفعت و فو قوت و دنیا  
خوانند و بر ملکوت ساطین روند و از بیت المال زیاده از قدر کفاف بردارند از آنها باشد که مثل الدین

که در سیه  
ادامه  
سینه  
ر به  
بالذ  
وقیا  
ص

ع







سبب بود و سنگ سبب عبات از سنگ بد فطرت و زشت جبهه بود چون استعداده و فطرت از جبهه باشد و تا سبب از  
نیاید پیداست که کور مادر زاد که هرگز نور بینایی نیافته و تا بوده کور و بد حال بوده هرگز کجی حال و معالجه و  
بیمانی نشود که اگر معالجه پذیر نبود و از الامراض در نتوان کرد ولی هرگاه که شخص در اول فطرت بینا باشد و بعد از بینایی عت  
عمی بر دیده و طارر شده باشد آنرا که معالجه و در وقت استوار گشتن و چنانچه فکر که سعادت مند در اول فطرت  
و دیده و رخت بینا بوده باشد در وجود عت کونی بود اسطه سهواً فتنه و علایق و حوائج جسمانی که هر یکی مرضی است  
عت عمی بر دیده و طارر و در طریان باید مرشدان کامل طبیبان معنوی اندوز آن عت با دویه حساس که تاوانند و  
تا عود بینایی فطرر نماید و درین نیز مسأله حق کند فاما چون در فطرت اصلی عت بعد باشد نمود باشد  
تمامه انبیا و اولیا بحکم انکه لا یفقدی من احببت دفع آن نتواند نمود و در فی المشور المعنوی دفع این  
کوری بدست خلق نیست لیکن اگر طبیبان از بدایت ختم کرده قهر حق بر دیده با که نه بیند ماه را بیند بها **قوله**  
آن بوده که پروردگار خوار خرابات از بوی شستن چنین خجافتاد با دوازده و رخت شراب و از در مطایع محبت مفرطه  
و خواران در رخت با اول مفتوح بافی شد و میفرودش و از در مطایع مرشد کامل سبب المشری و خرابات است  
بفرختن آن مرشد کامل سبب المشری تعریف شد است با دوازده محبت میکند و میگوید که آن یار که از جرحه  
او از دست شدیم معلوم نیست که کدام است و ما را در پرورش داده که خوار خرابات که مولایه با دوازده و رخت  
است از بوی است است آن با دوازده چنین بخیر و دوش افتاده **قوله** حافظ که سر زلف تان سستش بود و بر طرف  
جرفرت کش اکنون بسرا افتاد دست کش میخورد و در ورام و نهاد و بدست آورده و حال که در و در  
سج بخار دست کش دست خوش واقع شده و دست خوش میخورد زبون در دست و عا جزی بود و ضمیرین دست  
کش و کش کش عادت با حفظ **قوله** نهفته و در شکست خوش است فاد که تاب من چنان طره فلانی دارد  
بهفته بضمین نام کلی است و قبل کماهی است که در آید و میسر و کبود باشد و اندکی بسیار میزند و خوار باشد  
بر کوی و سجودش نشسته کند و کلک است بضم و با هر دو کا فاخت کش که بکوز از بر آفرین کند مولای عبد الرحمن  
جام قدس سره در مقدمه شرح قصیده میبینه فارضیه آورده که هر حسن و جمالها و فضیلتها و کمالها فروغ آن  
و فروغ آن جلالت تعالی که بر آید و تقدیر است اما که در نظر کامل که دیده دل او کجی احوال هر موهبه و نور و روشن شد  
جلوه گرفت از بجا عاشر نیز از مفرمایید که در دوش و دست کلک طرا نهفته بدن حاصل خوشی است بنام او و کجی  
تاب من که مورت زبانی من شده است بجهان سبها طره طرا و کجی و تا با آرا آن جمیل علی الاطلاق جل شانه دا

عزیز  
نهفته

مراد از طریق عاریه گرفته ام **قوله** و لم خزان اسرار بود و درین است و کجی درین است و این سبب است  
آنست که دل من خزان اسرار بود و این است و درین است و درین است و کجی درین است و این سبب است  
پس هر که از ان خزان اسرار اظهار میازم بموجب امر و اجازه صاحب خانه است از بجهت کجی است که از ان  
نهفته ظاهر نمودم فافهم **قوله** سست و در برگاه است که طبیب بهو میانی لطف توام نشانی داد مرا و از طبیب شد  
بعد که طبیب معنویت دست نهفته طریقه است که چون مرید بر مرضی از امراض باطن مبتلا میشود و آن مرض درین  
قدیم برتره ریشه دوانیده باشد که از ان از حد قدرت خود بیرون سینند و قبل از مرگ برکت معنوی میباید  
در انوقت آن شیخ کمال متوجه بجنبات قدس بر از ان آن مرض میشود و آن مرید مضطر را نیز امر میفرماید که ان  
بدان جنبات از ان عالم مرید نیز بموجب امر شده محرم از جنبات که مرید کار سازد برین انداز است تا بیناید که مثل سست  
محتاج بهو میانی صوری بدرگاه تو آمدم چرا که مرشد من بهو میانی لطف توام نشانی داد **قوله** فتنه و درین است و  
با دوازده است که دست داشت یاری ناتوانی داد ضمیر بر طریقتین راجع است به طبیب که انی که در بیت بقدر کور است  
چون با دوازده آمد قدس نهاد از مرض محبت کتاب دست داد با جرم دعای خیر آن دلا ترا و در جبهه دانسته میشود  
که آن طبیب از مرض صوری در دست دلا و از ان از امراض معنوی سبب بود لطف آفریند با دوازده و سبب را و از ان  
ناتوان داد صاحب نواح میفرماید که کجی است که هیچ عقل بالغی مشبه از صراط مستقیم بیرون نرود و با خیار است  
صدا نشود لا ینق انت که بحکم ادع الی تسبیح ربات بالحکمة و المواعظ الحسنه و جاد هم بالقی هجی حسن  
بطریق رفیق و لطف حرفت به روح دل او تراش و با کمالان با دویه طلب مقام اتفاق فرماید **قوله** بر و معالجه خود  
ایضی که کجی است که از ان یاری داد خطابت باز آمد مرا انی که خود را طبیب میباید و از جمله مرشدان وقت  
و مراد از شراب محبت پیرو مرشد است و سبب مریدین عبارت از طبیب معنویت که بالا مذکور شده که بشیرین است و بشیرین  
علاج مرض نادانی با سانی تواند و در بعضی نسخ بیان شده و بشیرین و او عطفه بنظر آید و آن بهو با سخت  
بعضی بر و از ان که اندک معالجه کور باطن خود کند و دست از نصیحت با بر دار زیرا که محبت مرشد و ملازمه انشا بد بشیرین  
که از ان یاد دارد چرا که تو معالجه میکنی از راه شنیده و عدم تجربه میکنی و او معالجه میکند از راه دیده و تجربه میکند  
بین تفاوت راه از انجاست با کجی **قوله** جوین چشم تو از بیدلان بجان سود جوید عائق بچاره کس کجی  
ضمیر کسین بچاره کس عادت به چشم خطابت با مرشد که تعبیر نمود از و در بالا باشد یعنی چون چشم تو از مریدان  
و بجهان جبهه خیر بجان برون فتنه بود میسر و چون آن مریدان و بجهان بچاره دریا آن میل دارد و نمودند بچاره

که در یک  
و اما  
سینه  
ر به  
بالذ  
و قیا  
ص

لج

بط







چنان نری که خاک نشو

ایشان نمائند تا کسی تبعیت ایشان بخدا بقافله ایشان رسد و بهجت این یافتیم که در دنیا  
ما فتنه و فساد چندان پیدا شده که اثری از افعال و کردارشان نمائند تا کسی تواند که خود را به ایشان رساند و همراهان را به  
خود بخواند انتهای کلام در بعضی نسخ مصراع اول چنین واقع شده **در نیغ قافله عمر جهان رفتند** این نسخه شایع  
بهر منبایه در باب که ازین بیت برگردانید عنوان کلام از تحت خبر انانام بصوب بلام دیگر **دل از طمع**  
مرغ دفاغ باشد که به خاطر امیدواران رسد چون در بابیات بقافله ذکر محبت و مودت خود بجانب احدی صفت شده  
و آله و سلم نمود و در راه محبت را از تحمل بار طامه لایمان و طمع طاعتان چاره نیست لاجرم هر چه تسکین داکر بارها  
فرمان و ساد استقبالی منبایه میگوید که ای دل از طمع و طامه حاسد و لایمان که تحمل آن شرط راه محبت است مرغ وید  
و خود را از این بخش و بد بودن فارغ دار بهر محبت صرف چرا که به خاطر امیدواران از طامه و طمع لایمان میباید که فر  
زما که خاطر که خود امیدوار بغف و شفا فتنه کنان باشد و از طمع جودان و لوم لایمان به بودن حاسد و لایمان  
و ای عمل مستقل و شکر کنایی دیگر است **چنان بزرگوار خاک نشو** که را غبار خاطر از زکندار رسد این بیت  
بیت با بیت بنی و خطابت بادل و چون مراد از لفظ مانده که نفس ناطقه است و نفس ناطقه در مصراع موقوف و از آن  
پس مراد از لفظ مادل خطابت یعنی اراد و مقام نیست و خاک نشو و فساد و غبار خاطر چنان از زکندار رسد که اگر  
فی الش در مقام خاک را که شور باید که آن قسم خاک را شور که را غبار خاطر از زکندار رسد این بیت  
خاک شیخ الاسلام را ندس سره در عبارت که در دیو صیبت خاک نشو و فساد و غبار خاطر چنان از زکندار رسد  
بیت بار از زکندار رسد و چون نوشته که درین بیت التفات بخود نموده و در تفسیر مرتبه تو اضع و خاک را  
از جور و از آزار نموده و معنی بیت چنین باشد که خود را نصیحت کرده میگوید که زکندانی چنان که اگر میرود و خاک نشو  
راه شور و بیاد هر طرف در یکجا از آزار و به طبیعت اعرار از زکندار رسد که از آزار رسد و غبار خاطر چنان از زکندار رسد  
مردن و خاک نشو کنان کین گویند و ذکر خبر و جویند و بهر غبار خاطر و انظار نماید تا غبار آلوده نباشد **دولت**  
سبخت فطرتی که شرح قصه او بهیچ بادنده کامکاران رسد مراد از یادنده کامکار حضرت سیدالاراست صید  
علیه آله و سلم یعنی سبخت در آتش شوق ملازمت فطرتی که شرح قصه شوق او از هیچ راه بهیچ مبارک رسد  
کامکار و التماس صیبت علیه و آله و سلم رسد و فطرت در آتش شوق ناپود شود **بخت از دایه و درشت نام نمید**  
دولت خبر از زانها نمید و این در مصراع ساکنان عبارت است از سرخو که او را که هیچ مدکی بدو رسد که  
فی لکشف و دولت بالفتح بخت کنایه کنف و راز نهان است بهان سرخو است که تعبیر نمود از آن

بخت

مصراع

مصراع اول به این وجه لفظ و این دلشان نمید و راز نهان مضمون صنعتی ملامت و مضمون مصراع ثانوی مضمون  
مصراع اول است و تکرار جسته تاکید است و در باب که بر کلام است که امر مهم را بکار گویند منبایه چنانچه میگویند انفس  
و حیف و حیف و غیر ذلک **از بهر بوسه زلفش جان همی دهم** اینم نمی شناسد و آنم نمی دهد **بوسه در مصراع** فیض  
گویند که نسبت بساکنان واقع شود و کما صرح به صاحب تحقیق و این مصراع بعضی محققان سر آهر را گویند پس بهیچ  
معنی اسرار و این بیت باشد و صیرتین لیش فاندت بدوست که در بیت بالاست یعنی از بهر یک فیض و اعداد  
در باب دریافت و ادراک سرخو آن بدوست جان همی دهم با وصف انخیال آن بدوست نیازی از غنی جان من  
شناسد و بوسه کذا نمی نمید **لا یثیل عایق فعل** و در شرح دیوان نوشته که بوسه معروف و ایجاب کنایه از استعدا  
قبول کلام معنویت و این مصراع و ایجاب کنایه از کلام است که صفت جان من داند و فاشد کان را از نیستی هستی  
از و جان دادن عبارت از فانی گشتن باشد و معنی بیت چنین باشد که از بهر حصول استعداد قبول کیفیت کلام که خیا  
بخش جان میدهم و خود را بتمام فنا نیستی میکنم اما آن بدوست جان من نمی شناسد و استعداد قبول کلام  
نمید که حصول استعداد قبول کلام موقوف بر حصول نیستی و فناء است و آن طریق نشود و دستاوست تا کلام  
دست نه بدین میسر نشود **انتهر کلام** مردم در انتظار و دران پرده یاز نیست یا است پرده داشت نم نمید **ان**  
بیت نیز بر طوط است با دو بیت بنی یعنی مردم و غراب شدم در انتظار دریافت و ادراک سرخو آن بدوست و دران  
غیب الغیب امکان بار و رخصت نیست یا امکان بار و رخصت است اما صاحب درگاه از راه عدم لیاقت و استحقاق  
نش نم نمید **دولت** حکم بر دست و عاقبت ولی به عهد زمانه نام نمید **این بیت** نیز بر طوط است یا امکان بار و رخصت نیست  
یعنی صلوات بار و رخصت در پرده غیب الغیب لذت دریافت و ادراک سرخو بوسیله صبر و تقصیر و الصبر  
الصریح دست و عاقبت چنانکه اخص و لیاضه را دست داد و لیکن اعتماد بر عهد زمانه نیست و صفت این الوقت  
و عهد فردا یکبار و نمی آید **دولت** که در ناخبر آفتاب طیار از این دارد **دولت** زلفش کشید با صبا چرخ مغربین  
کاجی جان با و زانم نمید **دولت** در مصراع تجر صفاتی را گویند که بهر طریقی نفی از آن تجر خبر و صیرت  
زلفش عایدت بدوست که در بالا کورت و با و صبا بادیت خدای اعز و جل مخزون در زیر عرش و قوت بحر  
وزین کبر و ولایت و استغفار برگیرد و بهجت جبار رسد و آن با و بغایه لطیف و خنک و شمع خوش و خوش و خوش  
از تاثیر و شکفته و عاشقان رسد و از خود با و بگویند چون دریافت و ادراک معرفت سرخو ذات در غایت  
اسکان و نهایت صوبت لاجرم محبت سرخو از سر قانع با ششام نفی است صفت شده و آن هم از نام سرخو

که در یک  
از ادب  
سینه  
رجه  
بالذ  
و قفا  
ص

لج

بخت







عبدالله

عبارت از اثر سابقه غایت از این است چه قدم لغفجید در لغت یعنی سابقه کار آمد و فی اصطلاح الکاشفی مقدم و الشیبه  
القی حکم الله بها للعبد لا و صاحب نظران جماعه که دیده بصیرت ایشان سابقه اثر مذکور نماید و تعبیر نمود از این غرض  
در بیان بیان میفرماید و خطاب محبوب مستطاب  
مینماید و او را مرطبه دیگر میفرماید یعنی چه بودن زیارتگاه زندان جهان بیان میفرماید که اثر سابقه غایت از این  
رسیده بود در این زمین **س** ساهای سجده صاحب نظران خود بود **قوله** در مقام که حدیث مشهوری در مقام  
کلا و خران خواهد بود در مصراع اول که مرصع و اریاده سبب نمود است زیرا که سبب فتن حدیث می و معشوق در مقام  
که در این مقام اثر سابقه غایت از این رسیده و پاک که جاستین **س** و در آخر و مستور و طویل یعنی در مقام که بعد سبب  
اثر سابقه غایت از این حدیث محبت آهر و از اوقات نامتناهی زلفت آن مقام **س** ساهای پاک که در و خران خواهد بود **قوله**  
برقرار نماند خود بین که جسم من تو را ز این پرده نهانت و نهان خواهد بود در این سخن بر سبب که مرصع و مالی **س** علیک  
فطرفی و الیه ترجع میراند چون که محرم اسرار غیبت قاضی بنده و استعداد او را چندی باید تا کسی بپوشاند  
اللهم از آفات گاهی حقائق همه آشیا بنایند و معارف حقیقه کرده و مقصود آخرین حاصل کند از اینجا عارف میزند  
خطایان از خود می بین که بر خود خود را عارف بحقائق آشیا میماند و فی تحقیقه از این خبر نماند و نموده میفرماید که  
در پی علاج دیده رسد دیده خود از راه خود بین داخل از سر کار که از چشم تو و من تو را ز این پرده که فرماید از این  
درج نمودم نهانت و نهان خواهد بود **قوله** عبدی که من نخواهد درین کار که کس ندانست که در صلب کجسان خواهد بود  
تعبیر نمود در این بیت از راه خود بین که فهم نخواهد بنایند که خواهد در لغت با و او معذوله یعنی شیخ و بر سر آمده یعنی عیب چه  
و علامت کونیه زندان **س** ساهای من که نخواهد شیخ کلید خزان و بر گرفتار احقاف که از این کس که رجا و دنیا هیچ معلوم نکرد که در صلب  
انتقال او کجسان خواهد بود زیرا که مدار کار بر ضاعت است و فائده منس سابقه هیچکس را معلوم نیست **س** ساهای من که نخواهد شیخ کلید خزان و بر گرفتار احقاف که از این کس که رجا و دنیا هیچ معلوم نکرد که در صلب  
**قوله** ترک عاشق کش مریت بر و نیت امروز تا کار خود را از دیده روان خواهد بود در رشتن آوده که حضرت مولانا  
سعد الدین سر فرموده اند که اول شیخ جانده و تلخ بر باطن نهاده بصفه از اوقات که از اینجا از او گویند ظهور میکند و بنده  
و جنان کجس مرید و طالب حق میگوید پس در نیصوت یافت بر طلب مقدم باشد انتهی کلامه و ترک بالضم معشوق به بانک  
نامهربان را گویند و در اینجا است محبوب خفیه چون حال که بمقتضای حدیث قدس او من عشقنی فحشقه و من  
عشقه فقتله عاشق کس است و در اصطلاح به نیاز و به بانک گویند چون در بیات سابقه ذکر حقایق و معانی  
سما نمود و وقت معنی به در آن صرف فرمود ذکر محبوب صرف و انگیزه دل محبت شاق کردیده لا جرم عنوان کلام

که در یک  
یا واداد  
هستند  
ربه  
بالذ  
وقفا  
هـ ص

16

کسی از آنکه حبیبی را خواهد بود



عاشق کن من با کمال عیار  
و به بانی از پرده سواد  
عزت برون زلف و  
جلوه فرمود امروز  
یعنی در وقت  
۳

بصورت در محراب گردانیده میگوید که محبوب بکمال معلوم خواهد شد که نام سعادتمند را در اوقات و طریقات محبوب بخون دل از دیده روان خواهد شد **قد** چشم آن شکر ز شوق تو بند سر بخند تا دم صبح قیامت که آن خواهد بود فی روز الوالد الشوق

تجین الروح  
لخواص  
قال الحاد قدس سره الشوق شوقان شوق العوام الى المحور والقصور و الشوق  
شوق بیدار که نشود به آنکه محبت حریف است بر یکانه سبک ندارد از ذکر محبت که در  
بیت بالانموده در محراب اوست **لا** جرم خطاب با جان ترک عاشق کشید باک نموده میگوید که جرم آن و  
که از شدت شوق شده و دیدار تو بند سر بخند تا دم صبح قیامت منتظر و نگران دیدار تو خواهد بود زیرا که مشتاقان  
مستاق و داند از کور مستاق بر غیر نه و در عرصه حشر مستاق باشند در تصور جنت مستاق باشند و در مساجد مستاق  
باشند که شوق بیدار که نشود **قد** بخت ظاهر که این گونه مد خواهد کرد زلف معشوق بدست که آن خواهد بود زلف در  
غیر جویه را گویند و مراد از معشوق حقیقت است جنت نه که ذاتی الشرح که تعبیر نمود از در بالا ترک عاشق کس و زلف  
معشوق بدست بودن کنایه از معرفت نمود در غایت و قربت غریب یعنی بخت نامعشوق اگر از این گونه مد خواهد کرد آبی  
در مد خواهد کرد معرفت نمود در غایت و قربت معشوق بدست که آن خواهد بود و در غایت شایسته از جمل خواهد بود  
ناظم قدس سره در محراب میفرماید **سخت** در دست بگویم نیت نام دید که هر خنده حرفها و سر نظاره کنم **ل** تنه با طریقی  
نیازمند باد و چون ناکت آرزو کرد باد این غزل در عبادت خواهد عاجز قوام الدین حسن که در فارغ عشاق بود  
عبدی و نظیر نداشت نظم فرموده و آنجا بجان صحت و وجود بود که در ایام محاصره شیراز در زیر شمشیر ابوالفتح  
آنجا بجان طریقت از مال استغفار میفرمود و قد متش در جواب گفت که تاس در قید حیات با تاساحت این دولت از نظر  
آفات و مخافات مصروف محروس خواهد بود فی الواقع بعد از فوت خواهد در روز سوم دولت امیر شیخ ابوالفتح متغیر  
سلامت و اتفاق در سلامت بهیچ عارضه مشغول مستند باد مراد از آفاق ملکات و عراق است و دست با تاس  
یعنی غم داند و بود و از این مرگ است مستند یعنی خداوند غم داند و همه با اول مفتوح یعنی خداوند و جنت است  
**قد** جمال صورت مغرور صفت که ظاهر است و درم و باطن است نژاد باد و درم با کسر و باز از فارس غم داند و نیت  
و ترس و آشفته و ترس با کسر و باز از فارس فرودمانه و کشته و زور و چون آنجا صاحب جمال صورت و حال معنوی بود  
**لا** جرم فرمود که **حاصل** است **لا** رسم که آنکه در غم فرو برده در شود وین را از سر نهفته بعالم  
سر شود  
ذات محبت سنج و نقاد را چون موجب خلقی الله آدم علی صورت بر صورت خود آفرید  
و بهر صفت خود شن بشانیده پس بالضرورت نفسی از صفت محبت نیز بر سر سینه که محبوب مطلق در دل و بطریق نماند نهاده

خدا

و مشروط با خفا فرموده تا آنرا مخفی طور از مخالفان محفوظ داشته بلامات پرورش نماید و بعد کمال رساند انگاه خفا را  
در اظهار و اخفا آن و اگر در انظار پرورش اظهار سازد خیانه در امانه الهی نبوده باشد و محرم محبت اقرار نماید که  
نیت **لا** جرم محبت نیز از کمال خوف و دسوسر میفرماید که ترسان و لرزانم که است که در غم محبت از چشم جبار رانده  
طوقه نموده پرده در شود و آن را از سر نهفته محبت بعالم سر و شتر شود زیرا که گریه شاهد عدل است بر اثبات  
محبت کما قال الشيخ العربي البکاء ترشح الحرق لتمكن الحرق **قد** لولا الهوى لم ترق دمعاً على طفل ناهب  
مقابلت بوجود و انکار محبت سمع **قد** فكيف تنكر جابعداً استهدت به عليك عدو للملح و لا لستقم  
**قد** گویند سنگ لعل شود در مقام صبر آدر شود و لیکن سخن جکر شود این بیت را بر سینه نشاندن بسیار از محرم  
و تحبیر که در اول حال قدر و قیمت ندارد و اعتبار را ناید بکسان نشانی نموده و چون پرورش باید به در سینه و  
کرد و تمش لعل فرموده که بعد از آنکه بر آوردن لعل از خوف کان قدر و قیمت او را کم کنند اما چون این امر بغایت صعوبت  
دارد **لا** جرم محبت نیز از سر میفرماید که جمیع دانایان گویند که محبت خام به پرورش و ترتیب نام شود و بکمال سد و مقام  
صبر و ضبط بر اخفا آن در انظار پرورش خیاچی سنگ در مقام خوف کان پرورش لعل شود و چون قول جمهور است که  
به پرورش لعل شود من هم اقرار میکنم آری شود و لیکن سخن جکر شود و لفظ در مقام صبر میباید این بیت را بر سینه  
لوازیم بخت شدن محبت نه از لوازم بخت شدن لعل صورت است و آنجا همت باید نه صبر فافهم فانه لذیذ **قد** این بیت  
در سر و بخت است که با توست که تا مود که شود سر کشته محبت که یاد و رخه مستعمل شده و سر و بلند عبادت از قامت بدنه محبت  
و قامت بدنه محبت در صطلح نظایفه علی است و حضرت الوهیت را گویند و کمر در صطلح نظایفه علی  
در و بیت بالاذکر صعوبت اخفا محبت با وجود طیفایگان نمود و اینجاست مورت  
**لا** جرم در نیت خطایان محبت طلب نموده میگوید که این کبریا و رفعت که در او ذات محمد الا الوهیت با وجود  
چشم در کینه محبت ناقص تمام با سر الوهیت تو که او حقه رسد زیرا که در محبت بخت تمام با سر الوهیت تو میرسد  
محبت خام من احب لا یخفی علیه شی و صف محبت بخت و تمام فتا **قد** از هر گانه تیر دعا کرده ام روا باشد  
میان یک کار که شود این بیت بر و است با بیت بق و خطا است با محبوب مطلق یعنی هر چند دست که محبت ناقص با سر  
الوهیت تو که او حقه میرسد چون حکم با این آدم خلقت اکمل لا خلقت لا جلی ما بر محبت خفا فرید  
پس بقصد ما لا یدر که کله لا یدر که کله از هر طرف تیر دعا و ناک است و روان کرده ام امید است که یکی از آنها کار کند  
و این بیت را بر سر محبت فلان نقص خاطر کمال تا مرگ **قد** از کیمیای مهر تو ز کشت روی من آری من لطف شایسته

نیت در کمال  
آورداد  
سینه  
ریت  
بالذ  
و قی  
ص

۱۸۰

ب



مهر که میخشد شفته در آفته بود و روی مس باغچه میخشد و آفته تو را محبوب مطلق زو طلاق معنوی است  
ناقص و ضلوع کرامت صله و نقد که مناجاتی آدم در بر ما آفته آری امیدم تو هست که بهیم و لطف و کرم که سازد و احسان  
و اگر با خاک محبت ناقص من ز شود یعنی کامل و تمام شود فی المنوی المعنوی ای میل که در خاک باشد خاک را پاک و پاک  
کار تو تبدیل اعیان عطا کار با سبوت و نیان خطی **قوله** خواهیم شدن بمیکده که باین داد خواه که دوست غم خلاص و پاک  
میکده در اصطلاح اینطایفه علیه مقام مناجاتی که گویند یعنی چون بچند اندک بواقع که رافع خاتم محبت و نیان غم محبت  
شدن بمقام مناجاتی آن قاضی الحاکم با زیر که از دست غم خاتم محبت خلاص فرم در مقام مناجاتی است که بود **قوله**  
این قصر سلطنت که تو اش ماه منطری سر بر ستانه افک در شود خطای محبوب مطلق دارد یعنی این قصر سلطنت معنوی  
و این کو شک محله محبت که تو ماه منظر نشین و شاه اورنگ کنیز آن باشد صندل سر عاشقان و محبت با عشق و محبت  
و تمام بر ستانه آن قصر که با خاک در شود تا بجهان ناقص الحبت **قوله** ای دل حدیث با در دل باز که بیک خورشید  
خبر شود بدانکه دل بدخ و وسط است که از خوش جانده ای استمداد کجاست ز آتیه در جبهه رحمانه

افاده مینماید و قدیر از سبب محفوظ ماندن فیض البرزخ بین البحرین و الیه الاشارة بقوله تعالی ج  
البحرین یلتقیان و دل حسین بن المنصور قلب المؤمن کلمة اذا نظر تجلی مرید از خیر عارفان  
خطاب با دل نموده میگوید که در این حدیث نقص محبت ما در صفت آن دلدار و الا اقتدار باز گویند بیکدیگر که میگوید سرسری  
و علاج نقص محبت ما فرماید لیکن چنان که صبا غازی است از خبر شود زیرا که آن غازی سخن ساز از این با آنکه میگوید  
برین نا امان و غیر محرمان نشن میکنند و این یعنی مورت زیاده نقص محبت میگوید **قوله** در تنگ جبهه ترا نخواست قرب  
یار با باد که معتبر شود در از قیب با و صبا است که در بیت بالانده کورت یعنی در تنگ جبهه ترا نخواست ام از کبر و  
فروغ و ناز پروری با و صبا غازی است از آنکه هر چه در غریب پیش محبوب یارب اعتبار پیدا کرده نخوت فروغ بر جهان مینماید  
**قوله** پس که غیر حسن باید که تا که مقبول طبع مردم محبت نظر شود این بیت مربوط است با و صبا است که در بیت لکن و برین غریب  
ایراد یافته یعنی با و صبا اگر کس حیل و چابک و در جانب محبوب اعتبار پیدا کرده کرده باشد اما پیش از اعتبار از  
زیر که پس که غیر حسن حیل و چابک و بیاید که مقبول طبع فقره عاقل صاحب بصیرت شود چرا که مقبول طبع این اعتراف  
باشد که بالیک از تره دل رفیق شفیق باشد نه مخالف و منافق **قوله** ای دل جوانه سر زلفش در تنگ جبهه ترا نخواست  
با و صبا از خبر شود این بیت نیز ربطی با بیت سابق دارد و زلف در اصطلاح اینطایفه علیه صفاست که گویند که  
رخ و حدیث و ناز سر زلف اشارت بفضیله از نفی صفت الهی و ضمیرش زلفش عالمیت بر الارباب

که در بیت

که در ابیات بالا خطاب با او دارد آن لری که در فی ایام ده که نفحات شاد این قیامت و دلهای آگاه متعوض آن نفحات  
است الا فتعوضوا لها اشارة بدین معنی است دوم در کشید سکوت کردن و توقف نمودن است یعنی اردل آگاه هرگاه نفحات  
نفحات صفا آن محبوب قدس است بهرست و تو متعوض آن نشد پس که باش و ضبط در خفا آن نفحات و ایا با و صبا  
و غیر محرمان خواهد رساند و ما را محرم نشا را از رسوا  
غماز را زار غی ق میگوید و بوی آن نفحات  
ساخت **قوله** ای مردم دو دیده سکنید این باغ خیال دوست مباد که تر شود مطلب که در مطلع غزل بیان نموده و اظهار  
و ترس از افت را از محبت کرده درین بیت جهت خرید تا یکدیگر تبار آورده زیرا که اظهار نامه محبت بواسطه آنکه خلاصه ضرورت محبت  
رضایند محبت نزد محبت در غایت عظمت است یعنی اگر مردم دو دیده که هر یک یکینه بعد از این مباد از کریمه شایسته و اسطفا  
دوست باغ خیال و مثال دوست که هواره نصب العین بود تر شود و آلوده گردد و راه صوفیانش کشید و خانه دیده را  
خاک و ویران سازد **قوله** روزگار غمی است تنگدل باش رو سگر کنس مباد که نهم تر شود این بیت مربوط است با بیت  
و ضمیر بر سر است عادت به مردم دیده مقرر است که کریمه و بختی غم و الم است که بدل رسد و در ادوار خوش و غم و در  
از اینجا سخن باز از خطاب با مردم دیده خود نموده از راه نصیحت میفرماید که روزگار غم و غم و غم رسد بدلتوار مردم دیده  
کریمه شود تنگدل و برین خاطر باش رو سگر کنس برود و غم و غم مباد و اسطفا کفران از نهم تر شود **قوله** حفظ  
سر از طرد برادریا کوب که خاک و بیا بر شایه سپر شود یعنی حفظ مسلماتی جل مرا کور و طرد همان طوطی بر آرد شادان و  
اگر خاک کور و طرد با و بقیه غایت شمار محبت همان نشانه و اثر پذیر شود با و صفا آنکه مرده از کور نفع صورت بخیر  
چو باد غم سر کور با و خواهم که نفخ جو خوشدیش باشا خواهم که سر از با و صبا است که صبحدم از زیر غش خیزد و  
به تمام طالب مطلوب و جواب مطلوب طالب رساند و حاصل دلایح طلب بدو بسته کند و آد و رفت او در غایت سرعت  
و مراد از کور با و عالم جبروت که عالم اسما و صفات کما قال الکاشی عالم لک بروت هو عالم الاسماء و الصفات  
الالهیه و مصراع نایه نموده این تا و صبت زیرا که بوز خوش عطریات نفحات از عالم صفا بر میخیزد عارف شیر از رفیق  
غزل به دل از تصمیم غم سیر و سکوت عالم جبروت خبر میدهد و سالک جبروت در اصطلاح اینطایفه علیه از گویند که از  
حقایق قایم و نفع و عقبه و قبله عبور نماید تا شایان سیر عالم جبروت گردد و آن سیر بهر شصت رود و اول استقامت  
حد و در شرایع دوم دوام وضو و سکوت و خلوت سوم ذکر الهی چهارم ربط قلب با شیخ پنجم نفخ و اطرا ششم تسبیح هفتم  
و حاصل معنی بیت آنکه مثل با و صبا با محرم کوی کبریا سیر و سکوت عالم جبروت خواهم کرد  
خوش عطریات نفحات صفا آن با و صبا خواهم کرد **قوله** بر آبرو کرانه و ختم ندانش و دین ساز خاک ره آن بخار

نیز که در یک  
را و ادب  
سینا  
ر به  
ه بالذ  
و قیقا  
ص

نیز که در یک  
را و ادب  
سینا  
ر به  
ه بالذ  
و قیقا  
ص



خواهم کرد یعنی بعد از آنکه واسطه شوم بگوی بار هر آبروی فاموس صورتی که در نیت المجمع کرده ام بوسید عقل  
و درین تقدیر هر چه را سازگار با آن کار خواهم کرد و از جمیع تعلقات و تشنگی خود را محو و منقطع خواهم ساخت  
الغیر من کادین له و لا مذهب له اشارت بدین مقام است **و** صبا کجاست که فرجه جان خون گرفته چو گل خار کینه  
یا خواهم کرد نکته بالغ و پاکان از سر بر خوش و کسود در اصطلاح ایضا لغت علیه مرتبه صفات را گویند که حاجت  
کما نسا را الیه الحینه قدس سره حجب الذلت بالصفا و حجب الافعال بالانوار این بیت مربوط است بابت سابق  
ترقی است از سائر آبرو و فاموس نثار جان یعنی سائر آبرو و فاموس صورتی که بوسید عقل معاش و درین تقدیر اند و ضم  
از اوصاف من است خاک راه آن کار امر به هدایت صبا که قاصد کوثر آن در باب است کجاست تا بشود که در جان خون گرفته  
و مستحق نثار است خود را شکر فانی بوی خوش عطریا یعنی صفات آن یا و الا اقتدار خواهم کرد **و** هر روزی در محض  
عمر میگذرد بطاعت من ز امر در کار خواهم کرد یعنی هر روز و بهیچ وجه بی تخریج مرغ عشق دبی حضور موقوف عمر عزیز میگذرد  
میرود و بطاعت بیکار من کجاست که گذشت بعد از امر و شروع در کار سلوک سیر عالم جبروت خواهم کرد و بقیه  
مستعار نثار این کار خواهم ساخت و در سبب جمیع تعلقات خواهم برداشتم **و** جو شمع صبحم شد ز مهر آروشن که در  
سرای کار و بار خواهم کرد این بیت نظیر بیت سابق است و مهربان کرد در اصطلاح کجاست محبت که با صلح خود بعد با وجود علم  
اگر از یافت مقصود و مقصود و ضمیر و راجع است بکار که در باب سابق گفته اند که در کمال کمال و در کمال کمال  
عمر خود را در سر سوز که از میگذرد در صبحم در معراج جانی مانده نثار میکند یعنی شمع صبحم شد ز مهر آروشن که در  
و خاطر نشین که تمام عمر در سر کار محبت و معرفت آن بار خواهم کرد و نثار او خواهم نمود **و** بیا چشم تو خود را خواهم  
بنای عهد قدیم استوار خواهم کرد چشم در اصطلاح نور ذات را گویند که صبح آینه انوار و در شرح  
چشم کن تا از لقای حضرت بویست که هنگام عهد و میثاق اول میباشند و از کمال غنای از خاطر همگان  
اما از ضمیر جان رفته و عهد قدیم عبارت از عهد میثاق است یعنی بیا دل و قلوب ما ده او از آن تو که روز میثاق  
میرسد و وجود هست خود را خراب فانی خواهم ساخت و این هسته موم را بنیست خواهم انداخت و در استوار  
عهد قدیم که با تو بقول بنیستام خواهم برداشتم و با در حقوق بویست که ما موافقه خواهم ساخت **و** نفاق و ارق  
صفا در دل طریقی اندر و عشق اختیار خواهم کرد طریقی رند عبارت از فنا هسته خود است چو رند از آوا  
که جمیع تعلقات در سوم و عادت بر نهاده محو و فنا از حقیقه خود تراشیده بود و طریقی عشق عبارت از محو و فنا  
ما سوی است از نظر شهو کما قال الشلی العشق نادفع فی القلب فاحترق ما سوی المحبوب و درین

بنا بر آنکه

بنا بر آنکه طریقی زهد را باطنی پیش گرفته و بنفاتی و رزق خرقه صوفیه را از منافذ دنیوی نموده پدید است  
چنین زهد صفا در دل نرخته زیرا که حصول صفا در دل موقوف بر فناء او است بشر که در طریق رند و عشق  
بوجود حقیقت است بهم دهند **و** چو دست بسوزش زخم تبارد و آتش طبع بر سر عتاب و در لغت در اصطلاح  
اشارت تبعات و کرات معنی است و ببار خفا و جود ذات در محبت تعینات زلف را با کرات تعینات  
ثابت است باینکه محبوب بر حق و غنی مطلق را با محبت صادق هر لحظه ادای عجب و کثرت غریبه میسر عوالم کا  
از ان جزیت از بیخ عارف شیر از بر بیان نیاز محبوس چنین بنیاید که چون از راه غیر عاشقانه پیغمبر نمی  
آویزش با سر زلفش زخم و خواهم که این پرده و حجاب از رخ و صفت بردارم تا با قهر و دکه ای و خوف از سراز  
رود و چنگاه ایمان بالغیب مطلوب در کاست و اگر با سر زلفش آتش طبع و بگویم که بکار خود با این سر زلف  
رود که زینت و محبت تو با و شوق تو بیدار جان معلوم کنم که **و** عتاب از سر و دگر در کشته و مضمون این بیت  
بنا بر آنکه اندیشه بکار و فکند و آویز و زینت جواز از دگر زیر آب رخ عاتق چو این زیر کاس از سر و دگر  
باسیاق بیت سابق و بکاره کجاست  
نظاره است بفرقه عشق سراپا استیاق که  
بر تو تکیه حال سریع انتقال یعنی شش سال راه بکاره کان نظاره بشاید بر تو تکیه حال سریع انتقال از دگر و انچه  
را سر روان میان شوق و حیرت و میان کند و خود در نقاب غایت ستوار شود و شاهد اولاد بین التجلی  
الاستار سر منحه است خوابان باده ملک تواند میانید و میرانید **و** شنبه شراب خرابم کند بیدار  
و کر و در کجاست که نیم خواب و سیاق این بیت نیز با سیاق ابیات بقیه است یعنی در هنگام شب طبع  
الان و سامره است شراب و در بی التفاتی آن محبوب خرابم کند بیدار و انتظار در کجاست که التفات  
ناظم در محل یک میفرماید خواب که کجاست آن بری ویم که از شراب غرور شون کجاست که کجاست و اگر در هنگام روز  
کجاست بجا برساند سر کنم از راه غیب و قهر در حجاب عزت او و متوار شود و گوید **و** لاف عشق و کجاست از بار  
لاف و عشق از آن چنین سخن بگویند و سراج رحمت الله شنبه شراب باضاده نوشته و گفته که شراب  
است از خاله محو و بیدار کنایت از ظهور و صوبه محبوب و روز کنایت از محو و اگاه و خواب و رفتن  
عبارت از استوار و خفا محبوس در حجب است و معنی بیت چنین است که تجلی محبوس حقیقت و حجاب محو از هسته  
میکنند و حجاب است که از دریافت شهو و سرور وجود و بخت میبایم و بهیچ وجه سرایت به هیچ جای

نیز که در کجاست  
از او اندام  
بسیار  
در کجاست  
بالذ  
و قیاس  
ص

کجاست

بنا















مجلس طریق اندلس

بسم الله الرحمن الرحيم

لایم درین بیت خطاب با دل نمود و میگوید که ای دل طریق انظار حال شرا حال از محتسب بیاورد و یاد کند که مخفی طور بخود  
 و سر است و از روی ظاهر در حق او هیچکس این گمان ندارد و **قوله** کین در جهان عاید یک بند به جو خط بند بزرگ جو سق  
 ساهی کین در جهان ندارد و از آنجا که دایه دستگیره بر شد و اوقت بر است که تعبیر نمود از و بدیلا بچین خیمه  
 عادت شیراز مرد و قطع غزل کمال طاعت و انقیاد نمود و در خدمت مرشد عرض میاید که هیچکس در جهان ندارد و یک بند باده  
 حاد و شش حاد در زیر که مثل سوسنی و از دستکاهی هیچکس از مریدان در جهان ندارد و چرا که هر چند زنده باشند و عارف  
 و حقان از جنبه تر پایه از مریدان بلندتر **قوله** و لم به جان صفائی ندارد و چونیکه کان است لایه ندارد و عا  
 در اصطلاح اصطلاح علی بن اخیخت بوجهش برای حق و در شرح کلمات را از آورده که تحیر حال مستلزم لطافت و در حقیقت  
 باشد و یک گمان جمع یکانه محب سیرازی و درین بیت حاد علاء دل خود با محبوب مطلق صفا نه اظهار مینماید و میگوید  
 که دل من به حال آن محبوب مطلق هیچ صفائی ندارد از تعین باید که کیف هوایه در بدو حال محبوب بر و درین  
 است و مثل یک گمان هیچ یار و آشنا ندارد و زیرا که دل از جنس کوه فرستگاری است و بعد اصطلاحی  
 حضرت الهیست از آنجا که است و یار و یار با خواهر رفت و اینجا بفرقه و تجارت و حرارت آمده است **قوله** فامس  
 دل پاک و جان مقدس بیا از این بهمانی ندارد و درین بیت استغفا و بی نیاز از محبوب و بی بضاعت و بی قیمتی دل  
 جان بماند و بیضا و وصف کند و از این بهمانی از جنس کوه فرستگاری است و بعد اصطلاحی در جناب حضرت  
 است و باز دارد و من فریاد و حال آن محبوب متعال بهمانی و قیمتی ندارد و زیرا که خلوق را با خالق چه نسبت  
 و در این باب **قوله** و لا جام و لا کفر طلب کنیم که چون گل زان به نقاشی ندارد و مراد از جام جام می محبت فائده  
 و مراد از کفر کفر از الله و سوره السموات و الا در وقت بیخه ای دل ازین که نقاشی تو محبوب مستغنی است از صفات ندارد  
 و من کین که در محبت تو تصور است پس صلاح وقت آنست که جام می محبت مستغنی است از صفات ندارد و فهم کند که در محبت  
 تصور است پس صلاح وقت آنست که جام می محبت و در محبت مطلق ملکیت تا جانش تو برتر قبول بماند و در  
 باب خبر فرشته نشود و زیرا که راه من کل نقاشی ندارد و در این اوقت میاید و **قوله** هر چه دارد و لا رام بگویم  
 که با وفائی ندارد چون در این است بقدر که استغفا و بی نیاز از محبوب بیاورد و لایم درین بیت میگوید که جام جمیع  
 کلمات است و لا رام و لا چشم بگویم که بواسطه عدم ایضاً را میاورد و با وفا می دارد و زیرا که وفا می  
 است با وفا می با وفا بعدی اوست بعد کم ازین شرط و شرط و خبر میدهد **قوله** ازین سبب است که نمیخاک  
 که عیار نظم زلف جانین ندارد و خبر نمود اصطلاح اسرار الهی را گویند که صریح به موجب التوحید و خوف و کفر و در هر صراح

نیکو در یک  
نما و انداد  
چشمه

ربية  
وبالذ  
ووقيا  
١٥

دکتر محمد علی شمس الدین  
۲۹  
وَقِیًا  
۱۵۸

七







ماہنامہ علمی و ادبی

二

۴۰۰







٢١

بنید کردی  
 بداد داد  
 بنیست  
 ربه  
 به بالذ  
 زوقیا  
 ۵۵

16

2







ولا متبكر حتى يفرز له كود ورجاء

اعتباری بنوعی و در هر طایفه

و به جلوه فلسفه:

۱۶۸

نیکو در یک  
بدا و امداد  
من مبین

رب  
بالذ  
زوق  
م

16

١٢

1



مست از من در شده هر که بر شریعت و ایمان بنشیند برین قد تقصیر نه اختیار زیرا که اتفاق هر عمل  
شریعتی که میگوید و بخود و در وقت در تقصیر است که گمانی که بنده بالزام باقیست در آن گناه و خود و در  
فی الحقیقت اگر بیدار من ذنب ذنبا فاعلم ان الله مطلع علیه غفله وان لم یستغفر له بیار باده و  
بدست فطوره بشرط آنکه مجرب برین بدو از سیاق این بیت بر تو واضح باد که بواسطه اطاعت و زاری و تضرع  
خاک را که در آستانه سابقه ایراد نمود محبوب و اجلا و جود مساوی که در وجود در فیض کشود و غلو تقصیر محسوس از خود  
لاجرم در خدمت مرشد ساقی صفه میگوید گاهی مرشد بیار باده استغراق و ذوق و شوق و اولیایم باده که در  
فطرتش لبه بشرط آنکه سخن باده نور از محراب شریف تو بدرود و بهشت اعلان از تمام افسانه هر که در  
و در بهشت و در آن سامان نماز در خسته کار از چو طلب شد و قوت نبود که تو بیدار کنی شرط و توبه و خسته با تو  
خورده که بخروج خوانند کفانی کف و طلب و اصطلاح آنرا که طالب بر روز و دریا و دموالی با جود و در طلب  
در خانه و در بازار اگر دنیا و نعمتش و عقی و خشنود و در دهنه قبول نموده دنیا و نعمتش بکار و دنیا و نعمتش  
و خشنود بنویسان بپار دو جلا و محنت دنیا قبول کند و بیدار و با بر فارسی ظلم و الظلم وضع الشی فی غیر محله از  
این بیت و بعضی ایستاد و بر پوشیده مانند که مرشد از دامن جاسوس القلب بیان بواسطه آنکه بیدار و در  
که از مرید سیر از مرزده بیت حبه تربیت و اندک در که توبه که مرید سیر است و هر خط در کاست اجمال فرموده  
لاجرم در خدمت او میگوید که مجرب و طایع و دوری بپوشان طلب در سینه مشتعل باشد و قوت و قوت و قوت  
بسر و تلاش خود نمود اگر در چنین وقت اصعب اعیب تو امر مرشد اجمال در آید و توبه که وضع الشی فی غیر  
محله بود کنی این معنی شرط و محنت و سائر باب طریقه نموده بلکه شرط و محنت و سائر باب طریقه آن بود که در  
چنین وقت اصعب اعیب محله بدار مریدان برسد و این بر از ورطه بعد و دور و در طلب اصل و صدق و سیر  
ما جفا از تو نمیشد تو خود هم بپسند آنچه در محراب طریقه بود این بیت بر بولات با بیت باقی چون در  
سابق نسبت پیدا که وضع الشی فی غیر محله بود مرشد نموده لاجرم در دین بیت عذر آن بدین گونه میخواهد میگوید  
که ما چگونه نسبت پیدا کنیم حال که ما در هیچ وقت جفا از تو نمی بینیم و تو خود نیز پسند کنی کار را  
که در در محراب طریقه جفا از تو نمودن کار اجمال ادا است در وقت که مرید را به جنبه و در دین  
اربع و پنجاه است در روز الوالیه آورده که شیخ ابراهیم صفت باید بقیع همه وقت منتظر احوال مرید باشد  
چون مرید که در خدمت خود با خبرم آن مباد که در کار فرصت نمود و در آن وقت مرید را با دهنم و مانند سایر مرید

این آیه کلام از طریقت  
دو وقت بود

و میگوید محاسن جمع و از ورطه طریقت کمال و قوت بر حلال و مقادیر تو امر مرشد که در از سر رشته وجود و  
خود که موقوف علیه معرفت است با خود آگاه مر آن وقت روز را مباد که فرصت مدد کار بواسطه اجمال در محراب  
بود و کشف المحجوب آورده که غرض از این کلمه است من بجهل بنفسه فهو بالغبیر اجمال و رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
من عرف نفسه فقد عرف ربه ای من عرف نفسه بالعبودیه فقد عرف ربه بالوحدیه پس هر که خود را  
نشاند از معرفت حق محبوب خود خیره آن دیده که آتش نبرد که غش تیران دل که در شمع محبت بنفشه ضمیمه آتش  
عادت بدیده این بیت بر بولات با بیت باقی میگوید که هر آن و مریدان و تیره و تار یک آن دیده که کلاب  
کشیف و غلیظ او را بر دگر علق مرشد تا شایسته ساد حرم و حال حق و در مرایا و حجاب مجاز کرد و تیره و تار  
و کور باد آن دل که در شمع و نور محبت مرشد که بمقتضای محبة الشیخ محبة الله عن محبت حق است روشن  
نمود و تابان کند جاد و در چشم توبه نور و در سوختن شمع مودت نمود و انوار از نور توبه که در حرم  
بر ابر و دوی و تسخیر مردم بخوانند یا نویسند و از روز و ایل اشارت بهمان ابداد و توبه مرشد و مراد از چشم  
اتقاعات و توبه مرشد است و آنرا جاد و گفت بطا آنکه نظر فیض اثر مرشد کارهای ساحانه و عادت عادت میکند  
خطاب جهنم نموده میگوید که تا با مدد و توبه کند ساحر چشم و نظر تو که عین نظر حق است مدد و عادت  
و شعافات مودت آبر نمود زیرا که خشت و شعافات مودت آبر موقوف بر توبه داد و در  
احدث اگریم من کاشی که فتنه الشیطان قوله کرده خواستم از پیرمغان عیب کنیز پیر ما که در صومعه  
بمست نبود پیرمغان عبارت از همان مرشد کامل و شیخ مکمل که در ابیات بالا ذکر او میرو و در هر خط در محراب  
و توبه مرشد است بجمع قوای روحی چون ادب انطوائی علیه است که حقیقه را در لباس مجاز و پوشش مینمایند  
اعلان به معنی مقصود این که مرشد لاجرم تعبیر مینمایند از مرشد پیرمغان و پیر خرابات و شیخ و غیره  
خبر و شیخ بواسطه عدم فهم برز ایدان ملای تعصب پیشه که خود را بر علم ناقص خود شیخ وقت و مقتضای  
روزگار میسازند که آن مرآه و از راه طعن و ملامت میگویند که مدد که از پیرمغان و پیر خرابات و شیخ در حق مریدان  
بکار نخواهد رفت از آن معلوم که کل آناء تیغ با فیه لاجرم از راه طرافه زندان باز آید که انی میگوید که اگر  
مدد در وقت خواستم و طلب نمودم از پیرمغان عیب و ملامت فرستند از مریدان که پیر ما که مرشد باشد از راه کشف صفت  
دارد و فرمود که در صومعه زبانه که انی قصد و توبه قلبی بجمع قوای روحی که مریدان را بکار آید نمود و بپای  
نشود زیرا که اهل یار با توبه که انی چه مناسب است دولت از مریدان طلب ساینه از زانکه با نفع و در

جمعیت کلمات را گویند که در یک  
بود درین بیت عدا و داد  
سابقه مرشد بیان مینماید  
و میگوید

بالفناء فقد عرف ربه  
و يقال من عرف نفسه بالذ  
فقد عرف ربه بالعز و بقیا  
من عرف نفسه

حبه الشیخ  
بشرط الله

می دانند که این آیه

دولت از این مبادی















عزلی خوشی اهل فزان  
خوشر میانه

کتابخانه



انقطاع و قیل و غیر عبارت از احتیاج محو است بحجرت و ظاهر شدن برده بکثرت و این مقام بگویند کثرت  
 این بیت را جهت ظاهر و رفع تذبذب شیخ ایراد فرموده یعنی از شیخ به مقتضای خبر خیر از لایق من احد که  
 حتی بحکم خدایه مایه بختیست هر چه ترا خواهم خدا نصیب کند و لاجرم بطریق مناسب میگوید که اگر این بیت  
 ظاهر کلماتی عطفی است از امر و در کار که با آن شراب هیچ در دراز خوار و اتم و عار و غیره نکند تا آنست  
 بدین شراب شیخ امام عالم عامل شرف العزیز و مختص عمر بن علی السعدی المعروف بابن الفارض المصنف  
 را درین بیت **فلان ذکرک فی الحلی اصبح اهله** نشاوی و عار علیهم و کلامه **زمین مینویس**  
 دل در میان هر بنده که حسرت بسته از یو نباشد بنویسند یعنی بنویسند بود که ای اوستا و بنایه در عروج و حیات  
 صورت را گویند که ای کشت و یا زنگیر که در آخرت هر ملاحت است اخذ و تقطیع میکند یعنی به عظیم است  
 رند نیز از ادب این بیت طرفه ظرافتی است با شیخ مذکور چون اکثر شیخ نرود ظاهر از او و ظاهر خوابش بازو  
 برت میباشند و از اخیل و فنون بر جهان معقول میباشند و در فی السور المعنوی  
 همچو امر که خدا بیکس کند تا به یسوس در دشت کند لاجرم میفرماید که اگر شیخ که حق از او منسوب است  
 عظیم است آن صفت نه بند که حسن است و آن شایسته و آن مجاز است و شرط و نور نباشد صاحب شیخ  
 آورده که صبا در دیرت و ملاقه دیگر صبا در عبارت از قد و قیاسه برین و بجهل و رخ زیبا و روی  
 مطلوب و زلف و نو و این محتاج بر یور و طکی است و ملاقه حسرت از صبا و عشق نیز طالب حسرت  
 نه صبا و عشق ازلی با حسن در دین دل را سر محتاج بهیچ چیز نیست بنامزد شیخ سیمین تمناست که  
 در تخیل آن نباشد بیت در اصطلاح مطلوب و مقصود و متوجه الیه گویند و از بلبله و باز از هوز نام پدر  
 یا غم ضعیف الرحمان یا سلام و ظاهر قرآن دلالت میکند که نام پدر را بر این است و آن تواریح گفته اند که در علم  
 است و او بت ترانس و این بیت در جواب و ضل مقدم است اگر شیخ گویند که حضرت خواستند و هم تو جواب بداد  
 مجاز میفرمایند در جواب و بطور دیگر میگویند که قسم بنام نام را بدیدند که مقصود منور الوجه است  
 که مثل او بی در تخیل آن نباشد زیرا که بت فرموده و معبود بالحق است بحد و متد آن که هیچکدام از اینها  
 قابل سجود و معبود بالحق نیست قتل **ایا برعل کرده جام زمین** بخشاید که نشانی از اینها  
 حرف است یعنی از فلان که ای کشت و عمل از او نفع شراب بنایه تا غم قدس بر و محل و دیگر میفرماید  
 صمود از بر تو در از نهانی است که هرگز درین فعل توانی دانست و از او در اصطلاح محبت مظهر

میان صبا و صلا  
 و عرق میان این دو

گویند که اگر آن میرود و در در اصطلاح ریاضه و مجاهده را گویند که آن خطاب بابت خود نموده میگوید که  
 مطلوب و مقصود از راه کرم بر شراب محبت خود کرده جام لطیف و مصفا عطر کنه کنه او را سرایه ریاضه  
 و مجاهده نباشد **بنا باج عالم آتش** که خورشید چنین از مینه آتش نباشد در عبارت مصرع با شیخ  
 است یعنی قسم بناج عالم آتش آن است من که خورشید آسمان بیایا که آن بت مزر مینه آتش از مینه  
 آتش نباشد **از چنانکه سلف او** که اگر چه یادش از چاکر نباشد سلفا بالضم معنی حجت و قدرت در لغت سلف  
 یعنی از اول و چنان بنده حجت الوهیت و قدرت بوبیت آن است که اگر چه از راه استغفار و نیاز بر یاد آور  
 از چاکر و بنده خود نباشد **اورا** که کبر و خطا بر نظم خط که هیچ لطیف در کوه نباشد سینه آریان که  
 همان عزیز و اولی و اول حاضر بقدر مقدور و برین و حاضر میباشند تا دفع خوشن صفرا جانکا و حیات  
 رنج راه نموده محکم طعام بر غیبت تمام متوجه اکل غدا کرد پس تو هم برین را حاضر از اسامع سعادت  
 تا قدر بیان از روضه هر الفایبیت با تو کرده شود بعد از آن معنی تا و بی که غذا بر روشت است بر تو عرض  
 آید بد آنکه فصاحت و بلاغه عبارت و سلاست حروف و لغات و حقایق و نکات آنقدر که ناظم قدس درین  
 کلام مستطاب نهاده است حدیث شریف و سدد قافله لاجرم بجا و دیار معاش و سفر شریف است که خوا  
 از راه انصاف و قدر دانسته هرگز خطا بر نظم او نخواهند گرفت مگر که کبر و خطا که هیچ لطیف است و خوبه شراب  
 در مسن و اوت و نباشد یعنی بذات فنا بجای شراب و این تعریف است با عاده فیه خانه دار و کار بنا با  
 ضایع روزگار و مصاحبت شراب بر آزار که همواره از راه تعصب نتوان بین بر اشعار آید در در بار او  
 بجا و خورده کبر بجا در روزگار میبوند و پیشگاه نیج که کما سعایتها میکردند و از در اصطلاح کوهر  
 حقایق و خواص بسیار گویند که آنرا الیه عارف الروم قدس سر **قطره دل را یک که هر فدا کان دریا**  
 کرد و نهاند و برین تقدیر حاصل معنی است که کبر و خطا بر کلام بلاغه نظام خط که هیچ لطیف و خوبه از او  
 حقایق و خواص بسیار نباشد پس اگر او بواسطه عدم معرفت و دریافت سار و غو بعض نظم خطا کردین  
 خطا بر خود نموده نباشد و دلیل بر نادانی و کما فهم خود میکند از فاهم **ز نسته و ترا ماه و پرین**  
 کرده اند صورت نادیده تعریف بهنیم کوه اند به آنکه اکثر از اکابر شوق ذوق و ارباب موافق در کلام  
 منظوم خواه مشور خواه ناز خواه فارسی حسن و حال حقیق را با شمس و قمر و سایر اشعار انور و زیاده و زیاده  
 و تشبیه کرده اند و حال آنکه اجماع است بر آنکه روتیه بار شکی است و در ادب و نیاید به سر جانزیت

از این شعر و از این باب در این



محقق شیراز این را از او برین بیت بیان مینماید و خطاب محبوب خطاب نموده میفرماید که نسبت به روی ترا کاشک  
و ذوق دارم با بویا جید با ماه و پروین کرده آمده اند حال آنکه ترانیده اند پس معلوم شد که صورت نادیده چشم  
خاطر فخر خود یک گونه تعریف به چنین و قیاس کرده اند میفرماید که عین محبت است در  
که وصف او بنیل راست نیاید با وجود آفتاب هر چه زهره دارد که بنماید اما که کشش بر وجهه با صبر  
خیره اگر سر آب آب بنده در عیش من **بسی** هر شب که از او روی تو برم از مهر تو بر خیزم و در منم کرم  
مرد در حبست و لیکن چشم میدانم همچنان عظمی شرم **عجب** من جکم من کمان شبیه کیم  
حتی لقد کدت اهوی الشمس والقمر **ساقی** می ده که با حکم ازل تدبیرت قابل تغییر نبود  
تعیین کرده اند مراد از ساقی مرشد عشق است و مراد از می محبت ذاتیست و تغییر از باب تغییر احوال است  
و تعیین از باب تغییر مخصوص کردن خبر از میان چیزها عارف شیراز از ساقی ازل می شناسد اما بنماید  
که اگر مرشد کاشف الاسرار تو بهتر نمیدی من و ساقی را به هر که در حق ما ازل مقدر کرده اند و مقدر ازل ابد شود  
پس مرشد است یا بخور دایده یا مقدر ازل از قوه فعل آید و این حکم تمیز از مرده غیب رخ نماید اشارتی است  
دقیق به آنکه اگر کسی از احوال حال ذات را مشاهده کرده باشد چنانچه بعضی از محققان بدان طریقه نوشته  
بوسیله محبت ذاتیه خواهد بود که قیل من احب الله لا یخفی علیه شئ **و** از خود بیکان چون نوی  
بر کشد دفتر زور که نقد عقل کاین کرده اند بدانکه مقتضای عقل آنست که در درگاه رزید که او را باز بمید  
خود سازد و مقتضای حال نفس آنست که هواره تلاش در تعمیر بدن و جمع مال و حصول اسباب جاه و سایر حطام  
دنویه که سالک را از وصول بمبدأ نفع آید داشته باشد پیش خصی که با وصف او عاقل کامل تلاش نکند  
حصول او از نفس و مستیها چنانچه نماید تعیین است که تابع و استانی نفس است و از خود بیکان است و دفتر زور  
روایت می نمود و از دفتر اصطلاح محبت ذاتیه بود این بیت در جواب فضل مقدر ایراد فرموده چون در باب  
بسیا قریب منها طلب از ساقی کرده شیخ نطقه مع عقل کامل و فی الحقیقه از خود بیکان که منکر مکرر و معنویت  
دخل نموده گفت که ما این مرا که توانی مقدر مستاق او شده طلاق داده ایم و در نموده ایم در جواب و نظر از  
رندانه بکار میرسد و میفرماید که از خود بیکان مثل تو چه قسم در بر کشد دفتر زور را زیرا که **محب** نقد نظر  
کاین او مقدر کرده اند و توان نقد بر کف ندارد از بجا در باب که در معنی نه تو او را طلاق داد و در نموده بود  
ترا بواسطه عدم بیا فیه قبول کرده و مردود نموده **قوله** که کمان بخش در خاک کور و لعل عازم از در شام

خود و بیجان خود که اندر بر کشد

عقل مشکین کرده اند نکته بالغه و با کاف تا زور خوش و مراد از کوی مقام واحدیت است و مراد از دهر ان  
صفات الهی است که هر یک مرغوب و محبوب مجانب است و بعینه نمودن مرتبه واحدیت بکوی دهر ان بنا بر این  
که مرتبه واحدیت مقام تائید است بین الصفات و محل تافیر بین الصفات و مراد از مقام جمیع صفات  
جلوه حال احوال خود نموده و آن مقام صفت نجات و عطریات صفات است و قریبیت بدین تعبیر است  
نموده اند و در مقدمه که از دهر ان به مرویان از کوی بهستان خود تغییر نموده است **قال** آن چنان  
که در ام و بیجا است حکم مرویان بهستان خود است مستویان بیت میفرماید که بیت سابق است بر حسین است  
میفرماید که در حیات بخش دارد و در مقام و کوی دهر ان صفاتی است عارفان از ان گفته جان  
شتم عقل خود را معطی می کند و انداز ایجاد ریاضات و شیخ نطقه از خود بیکان که عقل نیست کاین دفتر زور عقل  
است که کما در اتفاق دفتر زور خود را به صاحب رسانید و در آنکه کما در بخش و لعل کاین که در اندیشه  
تیر کمان دارد و غمزه جادو و آنچنان لطف دارد و میسر کاین که در آن تیر کمان در از و در اصطلاح عاشقان است  
کمان نیز و بیکان تیر که از هر طرفه و غمزه میسوزد و این عشاق میر و آریا بیکان مجموع و وار  
کند و از کنت آن مجوسی نمره من فرزند میر شده و غمزه جادو در اصطلاح اشارت است به ستم کما و علم الهی  
محبوب که محب تبار و از القرب و حضور دور و دور میبارد و در لفظ از و در اصطلاح اشارت به عدم انحصار موجود  
و کرات و تعیین است که بیان در اندیشه و شرح خصوصیات آن نمی توان نمود و موسیقی در اصطلاح اشارت کنت  
و تعینات اسما و صفات بر واسطه حجاب و تغیر و صفات جوهری که معبر شده و در بجا از نود و موسیقی  
اللفظی و غیره اند **محب** محبوبه جان محبوب **بلیا** و معنای بیت کما لایه سطر الله صمد مهاب  
عقل تنی فلا تغذی بدل الحجاب تغذی و ستم تیر کمان و از و غمزه جادو و ستم تیر کمان ترا  
تغذی و ستم حجاب کرات که روح محبوب از نظر محبت پیسیده است **محب** محبوب طلق نموده اند از حال محبوب  
خاکین بهر دانه از جوده کاسر اکرام این تطاول بین کعبه عشاق مسکن کرده اند مراد از خاکین زمره عشاق  
خاکسار و اعتبار است چنانچه در مصراع ثانی تعبیر نمودن از ان زمره عشاق مسکن و تطاول الهی و در لای  
نمودن تقدیر که ضربه سهمی است ستم بخار از آنکه از اول قبح حربه بر خاک میریزند و اولی صلب میکنند و در حجاب  
ضربش شده است که ولاد من کاسر اکرام نصیب جوش سیر و صوبه به جلال ان و محبت  
که از ازل در باطن او و دیده هاند و مکتوم و مخفی هستند و با و مشایخ که در اندیشه و ان بواسطه است



غزل دیوید ایدیل  
غزل عشق و فراق

فصل اول در تہذیب

وہاں















سان مہر کے لئے  
نہ کہنے کو  
نہ کہنے کو

جانبه دانی و دوری طیب من قصد جان ناتوان من کرد **صبا** چاره داری وقت نیست که در اشتباه  
جان کرد صبا بادی است معروف قصد عایقان مهربان با و از خود گویند و او را محرم کو جانان  
حب محو از حضرت حضور مقتضای اخلاقی بقولن **اتج الصبا** آورده میگوید که ای صبا محرم حال را چاره  
علاج بدست داری این وقت است چرا که در استیاق جمال آن محبوب قصد جان ناتوان من کرد **صبا**  
نارسیه و خراب سازد و میشود که مراد از صبا سرشته داشته آید چنانچه بعضی از محققان تعبیر از سرشته صبا کرده  
در صورت غریب نالی بگفته اند میکنند **فنا** **ع** **د** و با جان حافظ آن کردی که ترختم آن او برو جان کرد  
مراد از **ع** و **ف** است که اعدای عدوت و ترختم از روی اصطلاح نگاه قهر آمیز محبوب را گویند که در باطن قهر  
و حال محبت در مقام منع و دوری و بدست جبر سپارد و او را در محبت در اصطلاح قهار و جبار را گویند **محرم**  
از حضرت حضور با نفس رنجه و شور خطاب نموده در فراق محبوب علی الاطلاق ظاهر مینماید و میگوید که ای محرم  
دیرینه با جان حافظ توان تعدیها نکردی که ترختم قهر آمیز آن قهار جبار به جان با جان حافظ کرد که او را از  
حضور بدر کرد و بدست فراق سپرد **ع** **د** در ازل بر تو خوشتر از تجلی دم و عشق پیدا شد و آتش به عالم زد  
روی آینه با اول مفهوم خوب و نیکوی بود و از روی اصطلاح اسما رشت بر صفت و کمال است که موقوف بر  
غیر سویی و لوحه و اعتبارها و در تعارف با لطافت است بجان جلالت ظهور او در مرتبه و کمال  
خلیقه محبت تلك الشیون و الاعتبار متمایزه الاحکام متخالفه الانا و روحا و نشا و حسا و  
از تجلی در اینجا صفاتی و اسما است که از تجلی رحمانی میمانند که انقضیه وجود مع ما یقیع من الکمال نامیده  
فرموده و نام موجودات عالم غیب شهادت بدین تجلی بوجود علم متصف شده و در مرتبه همه موجودات  
مانوری خلق الرحمن من تفاوت اشارت بدین تجلی است و حرف که الای لفظ تجلی واقع است ترجمه  
اجلی است و بما که ظهور آن حسن صفاتی و جمال اسمایی بسبب تجلی رحمانی و موجود شدن جمیع اشیا بوجود علی و  
نمودن اعیان ثابته و صور علمیه آن حسن صفاتی و کمال اسمایی را در پیدایش عشق و آتش عشق در همه عالم اعیان  
ثابته و صور علمیه و عاشق و شقیفه شدن اعیان ثابته و صور علمیه بر آن حسن صفاتی و جمال اسمایی در واقع شده  
از آنکه تقدیم و تأخیر در تجلی جانزمت عارف نیز از این درمطالع نمکین ازین راز به او ای که او را شاید وارواید  
بمان مینماید و میفرماید که در ازل بر تو حسن صفاتی و کمال اسمایی آن حمل علی الاطلاق حبست پس در محرم زد  
کرد و محرم زد و ظهور کرد و آن حسن صفاتی و جمال اسمایی شش که با حسد ویر نه داشت که هرگاه تو نخواهی

از ازل به او تکیه  
در مقام زرد



من خواهم بود پیدا شد و شعله از آتش خود که از آتش دوزخ سوزنده تر است و تمام عالم اعیان را میسوزاند و  
 رایان و سبانی بدان حسن که در لیکن چنین اعیان ثابت و صورت علیه ملائکه و جنه و عقیده و غیره بسیار است  
 عشق نه استند و ازین دونه سوزی سوزد بهره و با نصیب نشد لاجرم در اول حالت و یک محسوس بر آتش از  
 بختند و در آخر حال بواسطه عدم استعداد دوش هم از حمل بار امانت بزدیدند و انسان غلوم چو  
 بسبب استعداد فطر آن مانه را بر دوش هم بر گرفت و نوع اول منفرید بزد لاجرم عارف نیز از جوارین راز  
 در محسوسات چنین میدهد که **قوله** جلوه کرد رخسار دیدم که علق نه داشت عین آتش شد ازین غیرت بر آدم زد  
 رخ در اصطلاح عبارتست از تجلی جمالی که از آنجا رخسار گویند و تجلی صغله و جمال سمائی نیز نامند که وجود  
 اعیان عالم است و موجب ظهور اسمای حق است عارف نیز از بی باطنی تخصیص بعد تعلیم میفرماید که جلوه کرد  
 حسن صفائی و جمال سمائی آن حسی است الاطلاق دید و مشاهده کرد ملک آن حسن صفا و جمال سمائی را باطل است  
 استعداد عشق نه داشت از قبول عشق با نمود لاجرم عشق از غیرت عدم قدرت داشت که در غضب است و عین آتش  
 و بر آدم که حقیقه آنست سواد انانیت بواسطه استعداد قبول زو با طریقه او را گشت محار و حقان و یقیناً  
 گردانید و حال که از مشاهده این دونه محار و حقان و یقیناً که عشق در گشت حقیقه آنست و یقیناً از  
 بجهان و نادانی خود نمودند **قوله** اسما لک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انتا العلیم حکیم ازین ماجرا  
 منقولست که عوی از ملک که در شب معراج پیش رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و گفتند ای رسول خدا  
 بپندی بده فرمودند که پند شما پس در پیشگاه بنیاد گستران و از سبکی یاد بچند فیما بین فیضی فیما  
 و یفک لنا و سخن نسیج بحدک و نقد سرت آن همه غرضت که کان چنان از سرم بر افتادند که تا میت  
 نخواهند سر برداشت تا کسوف علی و سهم اشارت بدین خجالت **قوله** مدعی خوار است که آید تا آنکه راز  
 دست غیبی و بر سینه نامحرم زد و مراد از مدعی اینست که در ابتدای ایجاد آدم کرامت و عار است و تا آنکه راز  
 به شکایت میاید عاشق و معشوق در میان محبوب حقیق و حقیقه آدم صغی در وقت تجلی حسن صفا و جمال سمائی  
 میرفت و او را به طبعه انسان سوزی و اناسر همت از دسرا فرار میفرمودند یعنی بعد از معانته ملائکه و سایر  
 با تمییس که از نسبت استقلال ناره حسیه و فطر با آدم صغی ادعای در همان محل بهرسانید و در خواست  
 و اراده نمود که آید بجا که راز معانته عاشق و معشوق در میان محبوب حقیق و حقیقه آدم صغی میرفت  
 و در بواسطه عدم استحقاق و استعداد محرم این راز نه استند لاجرم از راه غیرت سلطان در راز عالم

غیر از

غیر الغیب رنج بر آید و بر سینه بر کینه آن کینه نامحرم زد و او را از تا آنکه راز مذکور مرد و ادبی و مطر و در  
 گردانید قال فاخرج منها فانک رجیم وان علیک لعنتی الی یوم الدین ازین رد ادبی و طرد شر  
 حرمید بد و در شرح دیوان نوشته که مدعی دعوی دارد که گویند و ای کاش نه از اعیان است که در جوارین  
 از سر کینه است و تا آنکه راز عبارت از ادم است که حاوی و باطن عالم است و عالم صغیر است که گویند و هر دو در  
 است از جوارین و دفع و ضرا ضمه شمس حرمید لاجرم سجود بکشت و مدعی بیت حسن است که طیفانی و خود را  
 صغی در آید تا در آن تا آنکه راز خوار و خوار است که در آتش آید و قفل از آن صغی و قف بر کشاید و از راز از مطلق  
 تا با عوار او قادر شود میرسد نشد و ملعون و مردود گویند و هیچ تا سانی آن ندید **قوله** عقل میخواست که آن سعاد  
 چراغ افروزد برق غیرت بدخشید و جهان بر هم زد جهان بر هم زد یعنی آن حسن صفا و جمال سمائی را با اعیان  
 نامتبره بر آید و آینه معلوم الانیه مجهول الکیفیه چنانچه صاحب معانی میگوید که سلطان عشق خواست  
 که خیره بجز از آن در خوار گشت و در عالم با شیشه **قوله** خیره داشت بر کشید علم تا بهم بزد و وجود عدم  
 و سبب کتابت کورخت این مصرع اخیر میگوید یعنی عدم را که عبارت از اعیان نامتبره است با وجود بیانزد  
 آینه معلوم الانیه مجهول الکیفیه انی کلام یعنی بعد از معانته عمارت بر رسول عقل که خود را جوهر شریف  
 میبیند میان حق و باطل و مصالح و مفاسد میداند اراده نمود که از شعله عشق و نار محبت چراغ در آتش افروزد  
 و بسبب عشق و محبت دم از معرفت مشهود در لاجرم برق غیرت آبی از آتش که میآید آن پای بند عقیده است و  
 لذت میوقال و سید محبت از معرفت مشهودی دم زنده و باز از اندازه خود بیرون نهد بدخشید و جهان اعیان نامتبره  
 با حسن صفا و جمال سمائی بر هم زد و بر آینه معلوم الانیه مجهول الکیفیه از جهته دیده رید دیده عقل از مشهور  
 که بسبب محبت ذاتی دست بهم میدهند محروم ماند و زیاده نادیده بسر نه نور محبت نورانی گردد و وحدت یاد در کثر  
 مشاهده نموده و از استهلال بعیان منزل تواند نمود و از استهلال بعیان منزل تواند فرمود **قوله**  
 و کبر ان قرعه قیمت همه بر شمس زنده دل غنیده با بود که همه بر غمزد یعنی مار مخلوق سوار ملائکه و جنه و عقول کفیه  
 ابای آنها با بقا معلوم کردی همه قرعه قیمت خود نیز بر شمس و آرام زنده و بسبب شمس در حرارت آتش پس و انجذاب  
 فطرت او موازنه قوت قدرت خود از حمل بار امانت با نموده و محترم گردیدند فابیان بکلمات و اشقیات  
 ازین باب و احقر از خبر داد چون آن مخلوقات از حمل بار امانت با نموده و قرعه قیمت خود بر شمس و آرام زنده و  
 و اندوخته شیده با باقی ماند بود که بواسطه الفت در سینه با غم قرعه قیمت خود بر غم زد و بار کفران لایق را با کلام











الفرق

[illegible]







کبوتر با کبوتر باز با باز لاجرم محبت شیرازی ترجمه رفته حال من نموده میفرماید که سوز و زید اگرش از این ماه در حقیقت  
 مازمده عاشقان بکرم زار از لایه که آتشانه طرب آباد بین بهاره بسبب رفتن بهار و آمدن خزان بهاری  
 باران که ز غایت گرفت **چو با و خزان در افتد باغ ز ما نه به جای بین تراغ** **بفرغ و خزان**  
 در دل زنده شد **چو در دلت دردی که بگفت چرخ دارد چو در مصلح تجلی را گویند که سبب**  
**اعیان عالم** **است و آن اعیان عالم سار و صاحبان جمال شده است و از اغراض احکام ظهورات الهی کی**  
**آن است که بصورت هر چه ظاهر گشته هم در آن صورت مخفی است که سبحان من** **ظهور و بطون و در**  
**ظهور و** **و ایند تغییر نمود از آن اعیان عالم زلف زلف سار و صاحب جود است و مراد از این**  
**درین محال به پروا نیست و استقامت است زیرا که دردی که از هیچ طرف خوف نداشته باشد سبب**  
**کار میفرماید و بد پروا نیست استقلال تمام به شایه زنی میکند و ستار خفا است که در دهر سوار**  
**شاید و از روشن بینی می باشد اما در دلاوری در این بر کمر آنست که با شمس و چرخ را نیز نباید**  
**محبت شیرازی از دانه زده و بعد زلف کثرت فریاد دارد و میگوید که بفرغ و خزان**  
**ست زلف کثرت و تنگی بماند با قافله دلهای میزند و کمره میزد تا به تمام به پروا و استقلال و پروا**  
**و بهمان هر سار و دایان تا کاند که بدلا و دست این در دانه زده و قافله دلهای میزند که در حقیقت**  
**به کام رهنه چرخ چرخ چرخ بگفت دارد و بی تاخته در دانه زده و قافله دلهای میزند که در حقیقت**  
**چرخ چرخ زلف** **که از کبوترش بر هم چرخ دارد این بیت مربوط است به این بیت**  
**قسم قطع نایم و دیگر آمده چرخ چرخ زلف کثرت آن محبوب متعال با و برسانم خود را چرخه یاز**  
**آنکه بمقتضای لاجل عطایا هم الاطایا هم عکس حال آن محبوب براه میزد چرخ چرخ چرخ چرخ**  
**خود را بر سر منزل سلطان رسانم صاحب احوال میفرماید که خروغ آن حال عین عشق را نور داد تا بهمان**  
**حال به چه راه را بخواند و دید و سار و دیوان که با لفظ عکس لفظ شمع نوشته و تقریر بیت چنین کرد**  
**ب تیره کنایت است از دنیا و در به چرخ کنایت است از حوادث دنیا و شمس و رویش کنایت است از اهل**  
**و هدایت و چرخ عبات از سار و هدایت یعنی دنیا و حوادث آنرا چگونه با خورشید که میگوید که**  
**بر شد بروی من ابواب هدایت که شایه تا به وقتان بفرج خوشان و دان قطع راه میسر آید**  
**خوام و بکبر بر تخت کل لاله بنیدیم ساه مانده که بگفت باغ دارد و باغ بفتح کاسه و بهار لایق نیز خوانند**

مدار الله من

اتفاق نسل اینخته را در فصل ترکی نوشته و همین بیت حضرت خواجده را بطریق شایه آورده ترغیب مرطاب لب خط  
 که بمقتضای فاعله و یا اولی الا بصدا و چمن خرم و بهائای چمن متوجه شود و بدیده عبرت بین برنج سلطان  
 کل لاله بنیدیم و صاحب ساه مانده چرا که بگفت پیاد دارد و در چنین وقت هر صاحب بصیرت که بچند راه  
 و تماشای خیال نماید و کمر ضمت و عبودیت با و ساه حقیقی بر بندد عارف وقت است **سر در عشق و در**  
**مستند** **که نه خاطر تماشای باغ دارد و مست بالفهم سکوه و کمر و صاحب کبیر بخت غم فاند آورده**  
**و ازین برکت مستند به باول عشق میخیزد و اند بود یعنی از اراده دل معلوم میشود که سر در عشق**  
**دل اندوه مند** **که نه خواستش تا شلوار دونه موس سیر باغ دارد و زیرا که هر که سبق عشق خواند روز از موسی**  
**المحبوب بر کرداند که قال الشیخ العتیق ناد تقع فی القلب فاحترق ما سوی المحبوب و در شرح**  
**دیوان نوشته یعنی بغیر از گفتگو آن بایر یوفاد و حب و حیران خورشید طلعت بر می سار و بر کبیر و دیگر**  
**دو س از جفا آصف بیک است که در حضرت سلیمان عسرت سار است که در شرح دیوان نوشته که این**  
**عشق به دل رفته نور الاول نظم نموده است و تعبیر نمود از عهد سعادت مهاد رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم**  
**بدوش مبارک که سبب کمال سخاوت و اموال و نواهی آن بانی بنای شریعتی نسبت به کاهن امت این معانی گوید**  
**بود چنانچه از همین عهد است سر رسید که عهد است یادوار گفت چون یاد نام گویدی بورد**  
**نام وزیر سلیمان مغیرت علیه السلام که مدار غزل و نصیب بیان بود و اینجاست از ذات بابر کات سید**  
**کات است صلی الله علیه و آله و سلم و مراد از بیک است جبریل امین علیه السلام و سلیمان شاد است سبب**  
**علا اطلاق صلی الله علیه و آله و سلم و لفظ سار است از روحی مقدم است بر لفظ عسرت که به ضرورت قافیه میخوانند و یعنی**  
**در عهد نجاشی جبریل امین رسید و شروه عسرت بانش آورید که صانع رحیم و قادر کریم در رحمت بخت و محبت**  
**عام در داد که لا تقضوا من و حمت الله ان الله یفضل الذنوب جمیعاً خاک وجود دار از آب باده کل**  
**ویران سار در اکاه عمارت آید باده از روضه صلاح محبت و اتیه را گویند در تامل الانقیاد آورده که صمد و بیست**  
**بغیر از حدیث عشق و پیش خود در عهد و وقت حبیب است اسکار است انبی کلام و در مختصر احیا آورده که**  
**صمد و بیست و چهار هزار کلمه است و غیر از حدیث عشق که با هر چه اسکار است عارف شیرازین را از**  
**باز شده بود خبر میدهد که خاک وجود دار از آب عشق و محبت و تیره کل که در غیر فواید می باشد و در شمار زلاله سار**  
**بدل که از میان محبت ویران بود کاه و وقت عمارت رسید** **آن سبب به بایه که چنین میارفتند** **حرف**

من و کبوترش از غیب آصف



کانه عبارت است از حسن الفهم از روی نفه خوبه و سبکی و داروی اصطلاح بعضی محققان ملازمه است چنانچه میفرمایند  
میفرمایند غنق طالب حلیت و حسن بلاغت است نه صفا و داروی اصطلاح جمهور محققان حسن جامع کلام  
گویند که در کلمات بود و اینجا هر سه معنی درست می آید محب جناب احمد عربی عارف شیرازی میگوید که آن شرح است  
نه اینکه آن حسن کلامی یا روالا بهار صلی الله علیه و آله وسلم جمیع دانشمندان از ازل تا به کنه و میگویند حریت  
از هزاران حرف که در حیز عبارت آمد و شرح حساب و کما هو حق حدیث شریف است مذهب عن شریف فی صحاح  
فجره الحسن فیه غیر منقسم و در شرح دیوان نوشته که آن مخالف و معاند کمال عرفانی ساخته او را و در  
در کتبش در آن حدیث از هزاران حرف که آن را در عبارت آورده اند و در کتب بیان کرده اند یعنی علم نبی  
که هر سه معنی که باشد در جنب علم الهی حرفی از هزاران حرف که آن را در عبارت آورده اند و در کتب بیان کرده اند  
یعنی علم الهی از هر سه معنی که باشد در جنب علم الهی حرفی از هزاران حرف بود و این تلمیح از مضمون کبریا  
او بنیم من العلم الا قلیلا انتهى کلامه ایمنه دو قضا به بار آورد یکی آنکه شارح این تفسیر را شارح دیگر  
متفق است در آنکه آن علم این غزل در لغت سید لا بر است و دوم آنکه این بیت از سیاق ابیات است  
و لا حقه بیکانه مرافقه زیرا که ابیات غزل لا صریح دارند بر لغت نور الاول فتاوی علمیه جوین زیاده  
زین حرفه می آید و کان پاکه من اینجا هر کفایت آمد گفتند که نفه بعضی بوسید که این بیت متعلق است به  
خطاب باشد مگر این متعصبان و منکر محبت الهی که بر این خواص آمده اند و در حدیث آمده است که این بود  
نموده و ظرافتی نداده بکار میرسد و میگوید که این صریح عیب جو منکر محبت عیب جو منکر محبت عیب جو منکر محبت  
وجود می آید و من که با عقاید و بخشش ناپاکی است زیرا که آن پاکه من صلی الله علیه و آله وسلم درین تلمیح از غزل  
و عوکنان عاصیان آمده و متوجه شده پس تو هم که تابع و پیرو آن پاکه من هستی عفو را شعاع خود ساز و در  
نسخ بکار لغت کفایت لفظ زیارت بطور آید چنانچه شارح نیز همین سخن را گفته و گفته که حرفه را و در حدیث آمده  
خود کرده که شراب غنق زبانی آورده و در تفسیر بیت تکلفات بسیار برده اما نه تعففت معلوم میشود که بهیچان  
از روی عدم تعفیت نسخ معتبر دانسته مرکب تکلفات گفته است و این امر در جای هر کس پیدا شود از جوانان کان پاکه  
افروز اندر صدارت آمد یعنی امر و سعادت اند که آن نور اول و آخر ظهور فرمود و جای در تلمیح از انبیا  
و اولیای عظام پیدا و هویدا شود و پاکه آن پاکه من صلی الله علیه و آله وسلم در مقام صدارت و بالا  
نشسته که بر لبی او است و در آن لاله آینه مقرر کرده بود و آمد و ظهور فرمود و کمال او این تلمیح را بر این فرمود پس

در جنب مقام سعادت فرمود چنانچه تمام منکر محبت غیر انجام رسوای خاص عام خواهند شد و از چشم  
شورش ای دل ایان خود کند از کان جادوی کمانش بر غم غارت آمد شوخ از روی نفه بالاول مضموم و و او فارغ  
به پاک و قیل نظر را کند از آن کشف و از روی اصطلاح غیور و غیرت نال را گویند که هر چه در میان سریند و این  
بر مضمونای الحب لله و الحب لله بر روی او مال و غیره من غایت است با حضرت صلی الله علیه و آله وسلم و میراد از دل  
تمشیح مرئی است که با او در ابیات سابقه گفته اند و در تعارض است که مردم را خطاب بر او جان میکنند و در خیال  
راه استنهای تلمیح مرئی را می طلبند خطاب مینمایند و جادو و از روی نفه سحر را گویند او سحر را غیب دان و بصورت  
کنند بدین چنانچه در این ذات قدس صفات رسول اکرم و استه صلی الله علیه و آله وسلم لایق است فی الان و ان  
درین لحاظ با آنکه بواسطه غیب دانی و خیال از اسرار آسمانی جمال قریش او را که در جادو میکنند و کما کتبت غایت  
که هر چه بیند گویند و از آن تفسیر خطاب تلمیح مرئی مانع و منکر محبت نموده میگویند که از چشم غیور و نگاه  
نمایان است کوی آن سرور غیر البشیر تلمیح مرئی ایان خود نکند که با آن کمال کاشف اسرار قلوب و از این  
دلها و دلها و در است که بهیچان در دنیا بر غم غارت و سبب ایان علی تفاوت و با صادق الکاظمین  
از منافق و حق این صفا سازد و خطاب بر او در وقت و بایست آن را بیان کشید که کما کتبت  
باز از راه توفیق که کل او حق را باب نقص میباشد خطاب تلمیح مرئی منافق منکر محبت بر حق نموده میگوید که سبب  
و کمالی را که در مقام بیاب شرف مجاز است از آنکه او در باب سمع و وقت و عهد او در باب بکران چنانچه در حدیث  
اکابر باقی زان زده و تاوان کشیده بسبب اتفاق و یکا وقت تجارت و نفع وین دنیا آمد و رسید و در حقیقت  
که تلمیح معراج آفتاب است صفت تکرار مودت و بیان حیات است باز به تکرار تلمیح خطاب تلمیح مرئی مذکور نموده میگوید  
که اینها سبب را که در مقام بیاب و کمال را دست آورده و تلمیح مرئی که از آن طرف امتداد دارد یا بهیچان و تکرار محبت  
ای از این صفت خود در دون همی کمتر از مودت است که تلمیح آن تحت و علو تکرار معراج غرض از آفتاب است  
همانکه کمال موری بآن کمال صفت است و خود را رساند و صفت بلند و ار که باین صفت باشد و صفت  
اعتبار تو و در شرح دیوان نوشته که جمیع عبادت از حضرت سلیمان بود یا کما تبارک از حضرت حق سرور کائنات  
حق تعالی عبادت حق تعالی بود یا کما تبارک از حضرت حق سرور کائنات و اوقات عبادت از اوقات است  
و مودت تکرار از آن سرور و تکرار جمعی که تکرار اود چنانچه از حضرت حق سرور کائنات است و صفت صفت  
که تکرار از آن تبارک است که تکرار از آن سرور و تکرار از آن سرور و تکرار از آن سرور و تکرار از آن سرور



غزل در مخاضم ۱۶

سابق از یاد فرموده و مصالح مافی تفسیر مصالح اول است یعنی امیدوار شد که حاج غیبیه رفع شود و دونه قریب بقی  
عمود کند زیرا که بوی بود و ترقی از اوضاع جهان است شام میکنم و آن بود این است که شاد و در او دل و باو بهار شاد  
و از شاد و ای آنها و دهای جهان و عارفان شاد و شمس هرگاه جمیع بسیار بود و بود آوردند و من نیز به بود خود را  
شد **قول** ای عروس چشم از بخت نسکاتیه منظر حجب من باری که داد و آید و داد در لایع یعنی شکر مستعمل شد  
و در اینجا نیز یاد بهار است که تعبیر نمود از دور نیست بلکه باو صبا که بهات نبات عروس چشم از شامج او است  
این بیت سابق را بط ماسی دارد یعنی عروس چشم از بخت زبون و طالع و از و آن که در ایام خوان لایع  
سده نسکاتیه بهما جدم حسن و حال خود بسیار حلا که باو بهار و در حسیه تراز شامج که در هر کار که سیر و کار و  
حاضر و مملو خواهد شد زیرا که عروس بود از اوضاع جهان است شام میکنم **قول** و لغز میان منای نیمه زود شد  
و بهار است که بهار چیداد آید و اگر جهان و عالم را دسمی است مادر زاد که بهار است نسبت به نقل از حجاز به بیت  
میباشد از چای سیرانی چون در بیت سابق ذکر عروس و زیبانی چشم نمود و جرم درین بیت میفرماید که نو  
میباشد و لغز بهار است و بهار که بهار میور باشند و زیب نیست کردند که بهار است چنانکه که با حسن فانی  
است و بهار چای عروس مملو کرد **قول** زیرا که باوند در خان که تعلق دارند ای خوشامرو و کار غم از آید و بهار  
و یکبار از ماسی و فرغانه سابق و دیگر سر و آرا و گویند میخطا آنکه گویا یک رخ دست باشد و بهار و  
فانی و متوجه بهار نیست و در خان و دیگر که تعلق با نمره دارند و سایر آنها را غل و متوجه بهار نیست  
زیر بهار تصدیع سنگ اطفال و سنگ سایر شامجیدین میو و به غیر محبت استند ای خوش حال سر و کار  
با عزم که کوره آید و سایر است که تعلق دارند و آرا و آن فارغ مال اند **قول** مطرب از گفته خطای جدید  
بخوان تا گویم که از عهد طربم یاد آید و از مطرب ششم با قول حلقه از سماع است و مکرر از عهد طرب  
زمان قریب قوسیت که تعبیر نمود و در مطرب غزل مخم و مکرر درین شرح اشارت نموده که داب این بیت  
که در اکثر غزل مطرب که در مطرب سنگین و مقطع زبان اشعار میباشد و به میفرماید که ای مطرب از گفته خطای جدید  
جدید و دیگر که بخوان تا در حالت تواضع و مستی گویم و خطای شامج که از عهد طرب زمان قریب قوسیت یاد آید  
در هر مکرر که در حق رقی اندر طلب نایب که در حسیه بسوزد و چندان عجب نیست و بهار از دوس و آرا و است  
و تعلق و محبت بود و بطریق عموم میفرماید که هرگز و طراوت و بهار و محبت نخواهد مجاز نخواهد حقیق که در طلب  
من برق که در دو آتش نمیباشد اگر در آن هوا آفر خرم بود و طلب و میفرماید که مطرب بسوزد و خراب است چندان

بابی















































آن بر تیره و نه از آه که از شدت طربش در کس نیست نه بجای قمع شراب هرگز که در بطنش درم دارد و در  
اهل آگاهی باید که در چنین موسم هر چه دارند بنهار کنند و از علاقه آن محروم شوند و زیاده در جوهر و خود را بنده  
از آرزوهای مکرر و چون جوهر در غایت کمال بصیرت عجب مبهم دارد عقل کل بر عقل کل و عقل کل بر عقل کل  
و نیز خفیه است که از آن هر چه که مفیض و در وسط ظهور یافته است و در اینجا هر چه که عقل کل است که  
آن در معرفت عقل عالم گویند یعنی در چنین موسم خوش از آرزوهای مکرر شل که است ز خود را از راه خست و کسب  
فرماند و شل که است نشسته و در آنجا که بر باد دارد در غایت کمال بصیرت تر است به بیمار طبع  
و نیز مزاج دارد که حال بعضی از آن من لیدر بجای و الربیع و از چهار عا و المار و او تارها و هوفا  
المنابع محتاج الی العلاج و کم که لاف بخورد زدی کنون صد شغل بهر زلف تو تا با و صبحم دارد نه در  
اصطلاح بعضی از محققان تجلیات اسباب و منتهای آن را گویند که در خوشی و معطرانه و با و صبح با و صبا و آن  
بادی است که از زیر عرش خیزد و در وقت صبح و زرد آن باد بغایت لطیف و حکمت است و نیز خوش دارد و کسب از باد  
او بگفتند و از آنجا که بخت بوق حقیق بر سر و از آنجا که بخت بوق حقیق بر سر و از آنجا که بخت بوق حقیق بر سر  
علاقه از کل مایه زدی کنون که خوش تجلیات تو از باد صبا است تمام نمود با و صبح شغل و احتیاطی که کرد  
باد که سحر از سر کوته باشد جانها خدایش باد کرد و بوی آید **مراد دل که جویم که نرید لاری که جلوه نظر و شیوه**  
گرم دارد یعنی در این جزو زمان اهل معرفت بچنان کیاف بسیار شده اند که مراد دل خود که عبارت از محبت و معرفت  
آلبرت است که طلب کنیم که نسبت پیدا کنیم که طرز نظر انداختن بر دیدان و محبت جان و شیوه گرم در حق استانی دارد  
چنانچه شیخ محمد الدین کبری قدس سره در کمال بر هر که نظر انداختنی و دل نشی **حرفین باده با خورند و در**  
نهی فرماید که در وقت نه **و در غایت کمال بصیرت** قصه خوان که ام محرم دل به این حرم دارد و خطا  
ست با اهل عجم و از باب تقویم یعنی از سر غیب بوده نسبت بهی که آگاه نسبت از غیب قصه خوانی لایق از ادوا  
و فلاح و سیر و تائید است که از غایت نامیایان بگذار که ام کامل محرم دل به بحر غیب برده نسبت دارد  
پس هرگاه که در حرم سیر نسبت راه ندارند و بگذار که ام سیر تمام و در آن مقام نیز آمده اند که در میان  
ارادت است و نسبت است آن است که هر چه بخت ارادت است اطلاع آن را بنیاد و ادبیا جز است و توحید است  
است انبیا و ادبیا را بران اطلاع نسبت و خوف است آن است که در برده نسبت است باشد قبول با و آنچه  
الارادت است در لوح محفوظ مکتوب است و توحید نسبت است در ام کتاب مکتوب است که بر سر حق غیر از آنند

ز عجب خرقه خفا و طرف توان است که ماصد طبعیدیم و او صمیم دارد مراد از این فضا متصف است  
که برای اخذ نظام و نیرو و روح ضلایق و جهات متعارف و حیاتی این مسئله را یاد گرفته و صمیم در فضا بهیچ  
و در اصطلاح هر چه در سبک است از حق پذیرد و در کمال علی رضی الله عنه کما یشتغل عن الله فهو صمد  
و فی العارین کل ما وقف العارف علیه مما وجد من الحق غیر الحق فهو صمد و فی الصمد الشهود  
و فی الصمد الغش لا مار کما قال علیه السلام الغش علی الصمد الا کبیر تعارف است که مردم جزو حق  
و سیر برایش خفا و غم و سیر بی در حجب گاه میگردند و تا بسایان و غزیران قیست میکنند و از آن نسبت  
گویند از اینجا عارف طبعی را میگویند که از فضا بهیچ خرقه لباس متصف است بر طبع و نوع توان انداخت که  
نظام لباس و صلی طلب صمد از کرد و بچگونگی حقیقه او و رسیدیم معنی که او در باطن صمد دارد و در  
که در این باطن نفوس و صمدان و نسیم و سلاطین فرستاد و در شرح و بیان نوشته که باید دانست که این غزل نیز حضرت  
خواص است که در فضا نظم فرموده اند و در کمال خیرین با همقال میان فرموده اند پیام و سلام کنایه از ادب است  
سکینه و بعضی بیت چنین است که خرقه کجاست که میگوید که مدتی است که قبض میسر نمی آید و هیچ دارد و دارد و در  
استی حله **صمدان فرستاد و آن شد سواران** یکی بنویسند و غلامی فرستاد و در شرح و بیان نوشته  
که بیکت و غلام نیز عبارت از ادب است یعنی صمدان نام مجوز و ادب و سکینه کی و کونسان فرستاد و آن شایه  
و در ادب و ادب است خود فرستاد و انتهی کلام **سور و حش صفه عقل رسیده** آه و رویش بیکت خام نشاد  
در شرح و بیان نوشته که آه و رویش بیکت از غیر عبارت از ادب است انتهی کلام **دانست که خوا**  
نظم فرغ و ادب است زبان طره چون سلسله و ام فرستاد و طره در لغت کیه و نامر با فته و اینجا کنایه از ادب  
و طره در لغت سلسله است باری که و در حدیث است یعنی بعلم قدیم خود دانست که با و صمد است قبض  
که فضا دل مرغ دل مرغ خواهد رفت از دست مرغ و خراب خواهد شد با و صمد این و از ادب و ادب است خود  
سلسله جذبات کشنده و این است حضرت حضور فرستاد و فرمود که آن ساقی سکر است و از آنکه محرم  
بجای می فرستاد و در ادب ساقی محبوب حقیقت است نه و سکر بی اصطلاح سیرین کلام را گویند و سکر  
اصطلاح مستغنی و بی نیاز را گویند و محمور بر مذهب مقبوض بود و در اصطلاح قبض را گویند و جام کنایه  
و ادب است که دافع عله قبض است **چندانکه دم لاف کلمات و مقامات** هیچ چیز از هیچ مقامی فرستاد  
چنانکه چون یک ملاحظه کلمات و مقامات خود مغرور می شود و بعد قبض متبلا میگرد و تا آنکه خود را میمان

در بخت که در ادب سیر فرزند















دانش

عین فی نادین این را در پی ز کما در آید و در کوه چوشت همد و شیر خورشید تاویل نشود بخدا و معراجی  
 نه مگر در این **قصه** ناموس عشق و رونق عشاق میسرند عیب و بزدلی بر سبک این نیست نیز و اصل فقر  
 چنگ و عودت درین بیت نیز بنا بر رعایت نکته مذکور فاعل مضمر داشته یعنی آن کسی که عاشق و کفیر  
 و قتل نمایند و در ضمن این بیت قضا و کیمیا که عزت ناموس عشق که کهریت از کان کان الله و لم یکن شیئ  
 و رونق و آبرو فرقه عشاقی که در حال این وارد است در حدیث نبوی طوبی المصابین مشوره بنور  
 تعالی و ادا تحک اضاء النور ما بین السماء و الارض فیعرضه علی الملائکه و یقول هو کلام  
 الی شهد کما فی الیهیم الشوق میسرند که طاق عاشق جوان میسرند میگوید عشق جان نیست و بر کبان  
 گفته اند عشق جنون و عاشق مجنون پس عمر عزیز خود را صرف کار باطل کردن و عیادت و اگر باقی  
 پیر وانی میسرند میگوید که لب کور رسید بار این دو سه نفس که باقی مانده است در کار باطل صرف کن  
 ما از برون درنده مغرور صد فریب تا خود و دل برده چه تدبیر میکنند این بیت بر سبک گویم و مالی لا اعبه  
 الذي فطرق والیه ترجعون واقع شده یعنی آن کسی که کفیر عاشق میباید و با قتل میکند و با  
 عشق و رونق عشاق میسرند و این معنی را با اعتقاد ناقص خود تغییر دین و حایه اسلام میداند اگر چه تحقیق دریا  
 من یکجا فی ما عرول از برون در کار خانه تقدیر مبتلا و مغرور صد استدراج مکر الهی است و نمیدانند که با خود  
 و زون برده غیب در باب هر درش شجره عشق و بقا و در عشق چه تدبیر میکنند و آن تدبیر این است که عشق  
 از دست نا ایدان و نا قدر دانا من مقول میبازند تا بمقتضای کتب بن الدین قتلوا فی سبیل الله  
 بل احیاء عند ربهم آلیه زنده ابد باشند و پرورش شجره عشق ابدان با نامایند **قصه** خیر قلب بر روی  
 حال و نموند باطل درین خیال که هر یک قلب تیره و زنا میسرند که اصحاب جزیر برادر و نیز دل میباید و ای  
 معنی انجیر را دوست یعنی بغیر دل سپارد کفیر عاشق و قتل ایشان و امانت عشق و عاشق هیچ حاصل نشود  
 حال آنکه نموند از باب بطلان درین خیال مغرورند که کار از نیک و سپیدیه که در بخاورد و اینجا بکار آید میکنند  
 و نمیدانند که ایثار این فرقه عین ایثار خیر است چنانکه کما و رونق الشوی المعنوی **قصه** عوالات  
 با حیل نهان تاش آنرا نموند امتحان بجز کار از این آزار دوست آب این خم متصل با آب حیات  
 که گویند رنر عشاقی گویند و نموند مشکل حکایتی است که تقریر میکنند یعنی حاصل کلام آنکه آن کسی که کفیر  
 عاشق میکنند و قتل ایشان میباید است و از من اظهور سر الربوبیه فوجب علیه القتل میگویند



















و آن بود از بخت خدای تعالی که در آن روز از قوم قرآن خوان خود داشتند و در وقت نماز  
خاتم دادند و در آن طاعت شب آب حیات دادند و در آن شب قات حیات حضرت خضر علیه السلام  
شدن از جام شراب حیات و استغراق عطا کرده آن شب و آن وقت نام بیان نمایند مقبول است که آن  
نام مشهور بود در شهر شیراز که بخت خود آنکه بعد از این وقت روزگار خود بود و آنکه کثرت نظر کرد  
و فوراً بیان هیچ کس نگذاشت حضرت خواجهر النسبه باو علاقه محبت در غایت شد تا به هم رسید  
شب آرام ماند و روز قرار آن مشوقه طاهره از در بگشاید استغفار و از خود و افلاس خواجهر النسبه  
خواجهر داشت و اسحق با خواجهر شریک بود و آن وقت چون از هیچ ممر صورتی حاصل و دست بهم نداد و شد  
قلوب و اضطرار آن سر گذشت حضرت خواجهر چنانچه صید آن آید و در شهر زیارت چلستون که زیارت  
است مقرر مشهور نبود و شهر شیراز و دیگر آنجا شهرها را چون کسی در متصل آن ندهد و در راه او کرد  
بیشتر کام دل سر انجام میداد که خلی بود و حلال اتفاق بخند شب بود و بفرستاد آن حضرت خواجهر مطالب  
معبد و در صدد دیدن آن شده که خود را در آن مکان شریف زیاده ببرد که آن مکان شریف آن طاهره  
و طریف را نازده شوق دید که حضرت خواجهر تبرک استعجاب پذیرفته که قادر بر ضبط آن نشدند و خواجهر  
خود را بخند حضرت خواجهر رسانید و شوق تمام و رغبت بسیار ملازمه و ملاعتر نمودن گرفت  
باو و خواجهر که ساکن در راه و در تیار در محبت او سوز و کمان داشت و یک شب وصال او را یار  
زندگانی تمام عمر مرا نکاشت اصدا بر مصاحبت و محالطه اوق نداد و باو اتفاقات نموده خود را  
دستور سابق در آن مکان شریف رسانید و مشغول او را معبوده گشت هنگام سخن حدیث معناد و خواجهر  
خواجهر بلکه کرد بخود رساند و خواجهر در آن روز و واقعه دید که مساجح بیابا و امانه دار انجیران رضی  
است که ریح حضرت خواجهر خضر علیهم السلام شیشه را بر میزد و محبت و صراحه باو شوق و ذوق  
بداشت خواجهر داد و گفت این را بخور و از غصه و اندوه آن زن و غیره آرام جان و نیافارغ  
باش چون از خواب بیدار شدیم که آن شیشه شراب در دست شد و در آن روز و آن زمان و در روز  
نمودن حدیث و معانی بدو دل او وصل یافتن غمزه و ناله ای که از این حدیث و ناله و ناله و ناله  
بطریق نثر و اشارت بیان میفرماید و در آنجا خضر علیهم السلام نام آن مشوقه بعد صراحت چنانکه اکنون بگویم  
حاضر از اسرار معانی و باطنی آن را بیان میفرماید و باطنی آن را بیان میفرماید و باطنی آن را بیان میفرماید

قدس شکر کند و همه با نعم و توفیق اندوه گوید و تجلیات از نور حق میسر است و در طاعت که هر یک از آنها را میخواند  
مطهران حیات فارز کرده و سلطان کند و بطاعت آن در طاعت حق و حضرت خضر و العباس علیهما السلام همراه میروند  
در این شهر رسید و آن ان خودند باز از چشم ایشان خدا تعالی محو گردانید و مکتب از اینجا به تفتیش است  
بازگشت و از دور هر طبع انعطاف علیه گناید از چشمه عشق و محبت که هرگز از این چشمه بجای معبود نرسد  
ابدی کرد و هرگز نرسد و در وقت معدوم نشود و بعد از آنکه در تمام غزال فاعل او در قضا و قدرت بیفزاید که  
که نیست و وقت بحر فیض بر دراز غرض اندوه گوید آن معشوقه و غیره آلام و نیاختارم و او را در طاعت  
پس از آنکه حضرت علیه السلام تجلیات عشق و محبت ذاتی و صفاتی بخواند و مستغرق بجزات و صفات گردند  
چنانچه در بیت لاحق روشن تر میفرماید: **بچو در شمع فرو تو ذوقم کردند باوه از نور تجلی صفات دادند**  
**شوق از رخ و تناسلی** یعنی چون از آن آب حیات عشق و محبت بریز گشتم و مستحق و مستحق تجلی ذاتی صفات  
شدم و جزوت از میان برداشتم و مرا بخود و فانی از نور بر تو تجلی ذاتی کردند و باده مستغرق از نور تجلی  
صفاتی دادند تجلی ذاتی آن است که سالک در آن تجلی فانی مطلق شود و علم و غور و نور و ان مطلقا باقی شود  
تجلی ذاتی است که کویند و مشاهد حال ارواح است و مشاهد از کس در دست بود که بوجه مشهود قائم بود  
نه بخود و نه در میان راطافه نور قدیم نتواند بود تا مشاهد مشهود و فانی و بدو باقی کرده مشاهد نتوان  
بود و تجلی صفاتی آن است که حضرت حق بصفتان است و ذاتیه که حیات و علم و قدرت و ارادت و تسبیح  
و کلام است بر سالک تجلی شود و گاه مایه که تجلی صفاتی متشکل نور سیاه نماید یعنی حق است مثل صورت  
نور سیاه بیند و مشهود و تجلی صفاتی را که کاشف گویند و کاشف حال از بیرون است و گاه در بیرون  
آن است که ادای تجلی صفاتی بر سالک میشود بعد از آن تجلی ذاتی و ترکیبیت مخالف تربیت مذکور است از یکدیگر  
بسیل حکایت میکند که تجلی ذاتی تمام شد و تجلی صفاتی تمام شد و مبارک تر بود و جعفر خنده شبیه  
آن شب قدر که زمانه برآمده و در صراط انعطاف علیه آن است که سالک با تجلی خاص درگاه  
مشرق که فانی نماید آن تجلی بشناسد قدر و زین خود به بسته با محبوب آن وقت است که ارواح و صفاتی که بصورت  
جمع درین است تعریف آن سخن آن شب که در این بین دو تیره رسید و میکند یعنی به جبار و مبین  
آن سخن فیض بر او بود و حضرت خضر و مایه آن شب بود آن شب بود که از آن شب تازه و نو عطر تجلی  
و صفاتی که در آن شب تجلی شود و سالک آن تجلی بخواند و در مستغرق عین جمع و بطاعت و حیدر کند و در آن











که آن مرد و خداوندان تواند یکی حوص و دیگران تعریف است **باید** پنج روز کار نایک کار کرد و دستار چیت  
سلاطین و ملوک می پوشند و در دار باند دولت خفت می کشند یعنی مادر و پسر و پدر و مادر و پسر و پدر و مادر و پسر  
و میان مجلس ملوک شش شیخ و دو کار میسر بنامش مییم و در پست های این که در کارگاه که قابل است  
تعریف است که چون جاسوس می شود و از کار می رود و از خوشی می آید و شغل چنان میسر می شود و می تواند  
شد و برین سکه را لغو این عجب است که از این توان تو باشد صد کار و آن توان در وقت و در مقام غریب است که بگوید  
که کسی را بد و راه نیاید خطاب با محبوب خطاب نوده میگوید که شد برین سلامت و آرام عاشقان تحذرات  
این عجب است اگر از این سلامت و آرام عاشقان تو باشد صد کار و آن توان در وقت و در مقام غریب است که بگوید  
در کار که در صورت قریب حلاوت دست از سلامت خود میباید و در صورت بعد از نشاء فراق سلامت او را  
سوز دارد و می خواهد و و النون صبر قدس بر میفرماید که لذت قریب موافقه هزار بار از عذابه و محنت  
سخت تر است که محک طافه و کلام عیرک و احده فاستغاثت منک الیک **بر عزم** کار فانی بنام  
تو که کوی صبر در این توان در کار عاشق حضور از محنت وقت و حضور از محنت وقت و در اطاعت  
و موافقت محنت عارف میسر از راه نصیحت خطاب با نه طالب استعداده میفرماید که از طالب الیک  
عزم در است و محنت بلند تر باید بر عزم کار و حضور از محنت وقت و حضور از محنت وقت و در اطاعت  
بنام و تلاش با توجه دانی شاید که کار غیر که موجب محنت شود در میان این فرستاده که کانی  
روزه توان زد **اول** نظر دو عالم در یک قدم باز نه عشق است اول بر نقد جان توان زد و اول  
و در اول غریبه با حق قمار و زور و باز یار و یکبار خطاب با طالب استعداده میفرماید که از طالب الیک  
راه میباید و میفرماید که طریق ملوک عادتشان از آن که محبت و استعداده میفرماید که از طالب الیک  
حقیق و از آن است که هر دو عالم را در قدم اول میبازند بعد از آن که از این از علاقه دنیا و آخرت  
شد مستعد عشق الهی نشسته اما عشق را نمیخواهد و تو از طالب است تهر از تمام دنیا و آخرت شده و غیر جان  
نقد بر کوفت انداز پس چون نوبه اول با عشق است بلا ترد و حاشی و او بر نقد جان توان زد و اول  
را باید گرفت زیرا که هر که در عشق می رود باقی محنت کرد و من قنله حبه فدیته و به و من قنله حبه  
قدینه و دینه بر این نیست **بر عزم** کار فانی بنام تو که کوی صبر در این توان در کار عاشق حضور از محنت وقت و حضور از محنت وقت و در اطاعت  
و موافقت محنت عارف میسر از راه نصیحت خطاب با نه طالب استعداده میفرماید که از طالب الیک

ملک

که از آن مرد و خداوندان تواند یکی حوص و دیگران تعریف است **باید** پنج روز کار نایک کار کرد و دستار چیت  
سلاطین و ملوک می پوشند و در دار باند دولت خفت می کشند یعنی مادر و پسر و پدر و مادر و پسر و پدر و مادر و پسر  
و میان مجلس ملوک شش شیخ و دو کار میسر بنامش مییم و در پست های این که در کارگاه که قابل است  
تعریف است که چون جاسوس می شود و از کار می رود و از خوشی می آید و شغل چنان میسر می شود و می تواند  
شد و برین سکه را لغو این عجب است که از این توان تو باشد صد کار و آن توان در وقت و در مقام غریب است که بگوید  
که کسی را بد و راه نیاید خطاب با محبوب خطاب نوده میگوید که شد برین سلامت و آرام عاشقان تحذرات  
این عجب است اگر از این سلامت و آرام عاشقان تو باشد صد کار و آن توان در وقت و در مقام غریب است که بگوید  
در کار که در صورت قریب حلاوت دست از سلامت خود میباید و در صورت بعد از نشاء فراق سلامت او را  
سوز دارد و می خواهد و و النون صبر قدس بر میفرماید که لذت قریب موافقه هزار بار از عذابه و محنت  
سخت تر است که محک طافه و کلام عیرک و احده فاستغاثت منک الیک **بر عزم** کار فانی بنام  
تو که کوی صبر در این توان در کار عاشق حضور از محنت وقت و حضور از محنت وقت و در اطاعت  
و موافقت محنت عارف میسر از راه نصیحت خطاب با نه طالب استعداده میفرماید که از طالب الیک  
عزم در است و محنت بلند تر باید بر عزم کار و حضور از محنت وقت و حضور از محنت وقت و در اطاعت  
بنام و تلاش با توجه دانی شاید که کار غیر که موجب محنت شود در میان این فرستاده که کانی  
روزه توان زد **اول** نظر دو عالم در یک قدم باز نه عشق است اول بر نقد جان توان زد و اول  
و در اول غریبه با حق قمار و زور و باز یار و یکبار خطاب با طالب استعداده میفرماید که از طالب الیک  
راه میباید و میفرماید که طریق ملوک عادتشان از آن که محبت و استعداده میفرماید که از طالب الیک  
حقیق و از آن است که هر دو عالم را در قدم اول میبازند بعد از آن که از این از علاقه دنیا و آخرت  
شد مستعد عشق الهی نشسته اما عشق را نمیخواهد و تو از طالب است تهر از تمام دنیا و آخرت شده و غیر جان  
نقد بر کوفت انداز پس چون نوبه اول با عشق است بلا ترد و حاشی و او بر نقد جان توان زد و اول  
را باید گرفت زیرا که هر که در عشق می رود باقی محنت کرد و من قنله حبه فدیته و به و من قنله حبه  
قدینه و دینه بر این نیست **بر عزم** کار فانی بنام تو که کوی صبر در این توان در کار عاشق حضور از محنت وقت و حضور از محنت وقت و در اطاعت  
و موافقت محنت عارف میسر از راه نصیحت خطاب با نه طالب استعداده میفرماید که از طالب الیک

نیل







جلوه جالتوشت به سیکله بداختیار بسجده مرفعه در غرض کشیدن از او در گذر اهل کشف و شهود که صوفیه  
 موصوفه اند و غیر حق بوجود نمیدانند جمیع ذات موجودات منظر و مجاز آن حقیقت اند و بصورت ها و کلمات  
 و ظهور نمودن است باین اعتبار که سبب ظهور و ابراهیم باب کمال باشد **حقیقت** بهر چه از هر ذرات چون کثرت  
 حق و ستم و اگر کسی که ستم است است اینتر کلام و در معنی رساله تسویه آورده که احکام و جملات  
 و جحد و سجد و سجده با سجد فایده یافتن **روز و بخت** و شب فرقت یازدهم از هر روز و این فال است  
 اخرو کار آخر **فرقه** بالفهم جداست به اگر این غزل بدیل اعراف شیراز در سرگشته و به حالت قضی  
 دولت بسط نظر نموده در روح الارواح آورده که بسط نباشد که در مقیم نفس و جسد نباشد در مقام  
 بطن روح است و قبض نفس و بسط از تاثیر صلا و حال است و حق از جلال قبض کند و ما از بند  
 و اینها آورد و در قریح کمال برآورد بسط و بسط و فرقت و بخت از این فرایده جانی که در هر دو  
 از این فرایده که در کمال از این جملات فرقی که در هر دو بخت و فرقت که در هر دو بسط  
 قبض و واقع شده بود آخرش میسر و تمام رسیدن این فال در دم که در حالت آخر به اثر که بسط و قبض و در  
 و کمال و در هر قبض آخرش **جمع** امیکه بر مختلف بوده غیب که بر آن کار است با آخرش  
 میسر باید که صبح امید یعنی دولت بسط که مختلف و مخفی شده بود در برده غیب است و ما امیدوار طلوع اویم  
 لوارا بگویم که در آن ایام غیب محبت و نبواز ما را که کار از آن است قبض و بخت و مانع دفع است  
 آن همه بلا و نعم که خزان میسر شود عاقبت در قدم با و بهار آخر خزان در اصطلاح حالت قبض که در  
 وقت سبک است از ترقی و ترقی میسر که میسر و با و بهار و بخت با و بهار و بخت در اصطلاح میسر که در  
 یعنی آن همه ناز و بخت که خزان قبض میسر شود عاقبت در قدم بسط از دم و بسط و وقت بسط  
 که در آن است **سکرا** که با قبض که در آن است **سکوت** با و بهار و بخت با و بهار و بخت  
 در اینجا کل بخاطر آنکه نام مرشد حضرت خواج که در بود و مراد از با و بهار و بخت یعنی صفت  
 در اینجا است که با قبض که در آن است **سکوت** با و بهار و بخت با و بهار و بخت  
 بخت دل فروز بنام نام که به تیار تواند و بهار آخرش تعبیر نمود از مرشد خود در سبب بخت  
 رافع حلقه قبض محبت است که از دست مرشد ساقی صفت خورده شود و حمار قبض که کوه پندیده مرشد بهار بخت  
 بهار و بخت میسر که در آن است **سکوت** با و بهار و بخت با و بهار و بخت

روز

عشرت نامه از که مرشد فرزند و در سر از سبب فتنه زار آخرش درین بیت نیز خطاب با ساقی که مرشد یعنی  
 بسط و کثرت اینها که در حرات می محبت خطا کرده تو بدیدم مرشد خود و ترقی میسر و تا در سر از قبض که در  
 زار تمام آخرش **سکوت** با و بهار و بخت با و بهار و بخت  
 در اینجا است که با قبض که در آن است **سکوت** با و بهار و بخت با و بهار و بخت  
 بخت دل فروز بنام نام که به تیار تواند و بهار آخرش تعبیر نمود از مرشد خود در سبب بخت  
 رافع حلقه قبض محبت است که از دست مرشد ساقی صفت خورده شود و حمار قبض که کوه پندیده مرشد بهار بخت  
 بهار و بخت میسر که در آن است **سکوت** با و بهار و بخت با و بهار و بخت

روز











دل خود را ترغیب نماید چنانچه کل حقیقی حبس میکند **و** در وقت که میگوید که این امر و آن امر که در وقت  
بستان خط نبفت و میگوید در وقت صبح چنانچه سیر از میوه حقیقی را گویند و ساقی میوه در وقت  
محبوب میوه را گویند چنانچه سیر از میوه حقیقی را گویند و ساقی میوه در وقت  
ساقی میوه حقیقی را گویند چنانچه سیر از میوه حقیقی را گویند و ساقی میوه در وقت  
کامله ساقی میوه حقیقی را گویند چنانچه سیر از میوه حقیقی را گویند و ساقی میوه در وقت  
مراد از میوه حقیقی همان مرشد خط است از راه ظاهر و نه از راه باطن و مراد از میوه حقیقی همان  
مرقع رنگارنگ است که لفظ مرانی را اگر بدست میزنند مثل گل که با هر چه بود او میگویند که گل  
از حواری است که سینه میزند و بخواب میروند زیرا که میوه حقیقی را در وقت صبح و در وقت  
خواب و در وقت غایت که میوه حقیقی را در وقت صبح و در وقت غایت که میوه حقیقی را در وقت  
سیر از میوه حقیقی را گویند چنانچه سیر از میوه حقیقی را گویند و ساقی میوه در وقت  
فروغ سیر از میوه حقیقی را گویند چنانچه سیر از میوه حقیقی را گویند و ساقی میوه در وقت  
مملو از میوه حقیقی را گویند چنانچه سیر از میوه حقیقی را گویند و ساقی میوه در وقت  
غور از میوه حقیقی را گویند چنانچه سیر از میوه حقیقی را گویند و ساقی میوه در وقت  
زیر از میوه حقیقی را گویند چنانچه سیر از میوه حقیقی را گویند و ساقی میوه در وقت  
دست و پادیه غنای سیر از میوه حقیقی را گویند چنانچه سیر از میوه حقیقی را گویند و ساقی میوه در وقت  
شیخ صنعا شنیده باشد که با صوفی که میفرستد بر او خود را دست و پادیه غنای سیر از میوه حقیقی را گویند  
حق و کامل مطلق بود و خواص فرید الدین عطار هم یکی از جمله این بود و بجهت سال در کتب آمده است  
عبادت بخواند بود و بجهت که از دایره خود در بیرون رفت و در هر روز از دایره خود که در کتب آمده است  
تکلیف او اندکی و این نیز از سر و سینه میزد که در وقت صبح و در وقت غایت که میوه حقیقی را گویند  
اختیار کرد و در این ترس سینه میزد که در وقت صبح و در وقت غایت که میوه حقیقی را گویند  
این است مربوط است به است سابق یعنی هرگاه عجب از میوه حقیقی را گویند چنانچه سیر از میوه حقیقی را گویند  
سیر از میوه حقیقی را گویند چنانچه سیر از میوه حقیقی را گویند و ساقی میوه در وقت  
غنای که در وقت صبح و در وقت غایت که میوه حقیقی را گویند چنانچه سیر از میوه حقیقی را گویند و ساقی میوه در وقت

خداوند عز و جل و علامه و صاحب جمیع کتب و وقت بدو شیخ صنعا شنیده باشد که با صوفی که میفرستد بر او خود را دست و پادیه غنای سیر از میوه حقیقی را گویند  
شیخ و حق تعالی افتاده بود و شنیده است شیخ و پادیه صنعا شنیده باشد که با صوفی که میفرستد بر او خود را دست و پادیه غنای سیر از میوه حقیقی را گویند  
که نیست پادیه غنای که از راه باطن و مراد از میوه حقیقی همان مرشد خط است از راه ظاهر و نه از راه باطن و مراد از میوه حقیقی همان  
و سیر از میوه حقیقی را گویند چنانچه سیر از میوه حقیقی را گویند و ساقی میوه در وقت  
دارد و تمام سیر از میوه حقیقی را گویند چنانچه سیر از میوه حقیقی را گویند و ساقی میوه در وقت  
لیس حبس علم و لا غایه و لا غایه نیست پادیه غنای که از راه باطن و مراد از میوه حقیقی همان مرشد خط است از راه ظاهر و نه از راه باطن و مراد از میوه حقیقی همان  
که از راه باطن و مراد از میوه حقیقی همان مرشد خط است از راه ظاهر و نه از راه باطن و مراد از میوه حقیقی همان  
که با کس که نیست در وقت و شنیده است که در وقت صبح و در وقت غایت که میوه حقیقی را گویند چنانچه سیر از میوه حقیقی را گویند و ساقی میوه در وقت  
گویند و ساقی میوه حقیقی را گویند چنانچه سیر از میوه حقیقی را گویند و ساقی میوه در وقت  
و حقیق طامس و سیر از میوه حقیقی را گویند چنانچه سیر از میوه حقیقی را گویند و ساقی میوه در وقت  
تمام نمود آن مرشد مهربان در مقام یافت و علامه و صاحب جمیع کتب و وقت بدو شیخ صنعا شنیده باشد که با صوفی که میفرستد بر او خود را دست و پادیه غنای سیر از میوه حقیقی را گویند  
بیان مینماید و میفرماید که چنان نگاه تو بود و نظر غایت مرشد دل را از دست رها بود و معنای پادیه غنای که از راه باطن و مراد از میوه حقیقی همان  
فرمود که با هیچ کس که نیست و شنیده است که در وقت صبح و در وقت غایت که میوه حقیقی را گویند چنانچه سیر از میوه حقیقی را گویند و ساقی میوه در وقت  
بسته بود و در پادیه که سیر از میوه حقیقی را گویند چنانچه سیر از میوه حقیقی را گویند و ساقی میوه در وقت  
گویند که از میوه حقیقی را گویند چنانچه سیر از میوه حقیقی را گویند و ساقی میوه در وقت  
مرشد وقت است و عرفانی میگوید که در وقت صبح و در وقت غایت که میوه حقیقی را گویند چنانچه سیر از میوه حقیقی را گویند و ساقی میوه در وقت  
موقوف علیه لذت و صلوات نعمت باشد است با امداد و از دست مرشد سیر از میوه حقیقی را گویند چنانچه سیر از میوه حقیقی را گویند و ساقی میوه در وقت  
ارسانا و طالبین میفرماید که از میوه حقیقی را گویند چنانچه سیر از میوه حقیقی را گویند و ساقی میوه در وقت  
و نیامد و در وقت صبح و در وقت غایت که میوه حقیقی را گویند چنانچه سیر از میوه حقیقی را گویند و ساقی میوه در وقت  
که در وقت صبح و در وقت غایت که میوه حقیقی را گویند چنانچه سیر از میوه حقیقی را گویند و ساقی میوه در وقت  
و شنیده است که در وقت صبح و در وقت غایت که میوه حقیقی را گویند چنانچه سیر از میوه حقیقی را گویند و ساقی میوه در وقت  
نخاسته و در وقت صبح و در وقت غایت که میوه حقیقی را گویند چنانچه سیر از میوه حقیقی را گویند و ساقی میوه در وقت  
به توصیف میفرماید که در وقت صبح و در وقت غایت که میوه حقیقی را گویند چنانچه سیر از میوه حقیقی را گویند و ساقی میوه در وقت



میرماید که طالب معرفت الهی که از دنیا فاصله بخشد و بخواهد بشود و فرموده شد که تا که در طریق طلب معرفت  
موقوف علیه لذت و صلاوت نماند و بهشت است بلذتی و راحت از نعمت الهی بیشتر نیست آن که در حقیقت  
و مجاهده با هر شیئی که در دنیا باشد و در منزه کردن نفس از هر شیئی که در دنیا است و این است که در هر روز  
بیت سابق یعنی که در حقیقت مجاهده و پادریاضه باری است و در هر روز یکصد و شصت و سه مرتبه  
استان از و مندر که بهشت باشد که یاد حق و اسمیم مروت و نیازش در هر روز یکصد و شصت و سه مرتبه  
و سود و نیاز و اخوت **در** شرب نوش که و جامه از تصوفی بخش که پادشاه که در هر روز صد و شصت و سه مرتبه  
چنانچه بخت درخت انور و انور از کور آمد یعنی شرب انور که در هر روز یکصد و شصت و سه مرتبه  
است و مراد از صوفیان متصوفان است و آن جمله آنکه که خود را از هر شیئی که در دنیا است و این است که در هر روز  
عقاید و اعمال و احوال این عمل و حال باشد و در هر روز یکصد و شصت و سه مرتبه  
میگوید که طالب معرفت که در حقیقت و محنت و مجاهده و در پادریاضه و در هر روز یکصد و شصت و سه مرتبه  
که از این صوفی متصوفان که خود را از دنیا فاصله بخشد و بخواهد بشود و فرموده شد که تا که در طریق طلب معرفت  
موقوف علیه لذت و صلاوت نماند و بهشت است بلذتی و راحت از نعمت الهی بیشتر نیست آن که در حقیقت  
و مجاهده با هر شیئی که در دنیا باشد و در منزه کردن نفس از هر شیئی که در دنیا است و این است که در هر روز  
بیت سابق یعنی که در حقیقت مجاهده و پادریاضه باری است و در هر روز یکصد و شصت و سه مرتبه  
استان از و مندر که بهشت باشد که یاد حق و اسمیم مروت و نیازش در هر روز یکصد و شصت و سه مرتبه  
و سود و نیاز و اخوت **در** شرب نوش که و جامه از تصوفی بخش که پادشاه که در هر روز صد و شصت و سه مرتبه  
چنانچه بخت درخت انور و انور از کور آمد یعنی شرب انور که در هر روز یکصد و شصت و سه مرتبه  
است و مراد از صوفیان متصوفان است و آن جمله آنکه که خود را از هر شیئی که در دنیا است و این است که در هر روز  
عقاید و اعمال و احوال این عمل و حال باشد و در هر روز یکصد و شصت و سه مرتبه  
میگوید که طالب معرفت که در حقیقت و محنت و مجاهده و در پادریاضه و در هر روز یکصد و شصت و سه مرتبه

عزل

خلوت که یکی بود بطریق و اشارت در میان مردم و در هر روز یکصد و شصت و سه مرتبه  
تقریبات کرده شود و در هر روز یکصد و شصت و سه مرتبه  
که مولانا شمس الدین تبریزی همواره و در هر روز یکصد و شصت و سه مرتبه  
عزت و در سجد که آنچنان باشد که خود را در هر روز یکصد و شصت و سه مرتبه  
بخیرت با تقسیم و در هر روز یکصد و شصت و سه مرتبه  
شده تا آنکه با در هر روز یکصد و شصت و سه مرتبه  
سکر در این فرود آمد و حضرت مولانا در آن زمان بتدریس علوم دینی مشغول بود و در هر روز یکصد و شصت و سه مرتبه  
و اکابر علماء در کاشان میفرستادند و حضرت مولانا با جماعه فضلا از مدینه مدینه میفرستادند و در هر روز یکصد و شصت و سه مرتبه  
و از پیشانی سکر در آن مکان که حضرت مولانا شمس الدین که بطریق تاسا و با جماعه در کاشان میفرستادند و در هر روز یکصد و شصت و سه مرتبه  
مولانا بگفته گفت که یا امام مسلمین ما را بر کبر بود یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم مولانا فرمود که از  
بهشت آن سوال و یا گفت آنسان از هر روز یکصد و شصت و سه مرتبه  
و از آنجا دیدیم که در هر روز یکصد و شصت و سه مرتبه  
عالمیان است و در هر روز یکصد و شصت و سه مرتبه  
سید الشهدا و آن سلطان السلاطین میگوید که در هر روز یکصد و شصت و سه مرتبه  
سیر از و کوزه او را که او را آن مقدار بر سرش و آن نور بر سرش و آن نور بر سرش و آن نور بر سرش و آن نور بر سرش  
عبدالله و سلم استمقام عظیم بود و گفت که در هر روز یکصد و شصت و سه مرتبه  
گفته بود و با جماعه از کاشان میفرستادند و حضرت مولانا شمس الدین که بطریق تاسا و با جماعه در کاشان میفرستادند و در هر روز یکصد و شصت و سه مرتبه  
و آنکه در هر روز یکصد و شصت و سه مرتبه  
و سلم بر هر روز یکصد و شصت و سه مرتبه  
سید الشهدا و آن سلطان السلاطین میگوید که در هر روز یکصد و شصت و سه مرتبه  
و غیره بر هر روز یکصد و شصت و سه مرتبه  
باز از بر سر او نهاد و در هر روز یکصد و شصت و سه مرتبه  
گفت که در هر روز یکصد و شصت و سه مرتبه

۳



که در اوقات بکار آب استعمال کنم حضرت مولانا هر سه شرط قبول کرده اند و آنجا فرموده اند و گفتن حضرت مولانا  
و خود بنفیسین بیرون آمدن سبوز از حلقه جووان بر صبا کرده بر دوش مبارک خود بیاورند و حرم خود را خالق و  
سلطان الولد و سبب بر صبا بر سر خود نظر انداخته اند مولانا شمس الدین فریاد برآورد و جامه احکام کرد و فریاد  
قدم مولانا نهاد و از آن قوت مطلق و عتق حیرت نموده فرمود و آخر کار از همه عالم تا انقراض جهان شمس  
در جهان وجود نیامده و نخواهد آمدن الا ما شاء الله تعالی و این مختصره معصومه خواهر خانم من است و این باز من  
فرزنده دلبسته من است و در این شراب نیک و عقل که در سر که باید کرد تا بجای آب استعمال نموده شود و انچه کلام از  
خلوت نشین اراده حضرت مولانا کرده و در میخانه دواراده و از روز ظاهر میخانه تا به لفظ مراد از میخانه  
جهود است که از اینجا حضرت مولانا سبب شراب بر کرده و در خدمت مولانا شمس الدین حاضر ساخته و از روز  
ترا و از میخانه مقام عبات و جذبات عشق است که از سالار الیه اکاشی و از بهانه دواراده و از روز ظاهر  
مباحته از لفظ مراد از میخانه همان سبب است که بر شراب کرده و در دوش خود بر داشته و از روز ظاهر  
شراب عشق و محبت الهی است که از لفظ مراد از میخانه نموده میفرماید که قدرت جذب قوت میخانه را از لفظ  
که کلام از میخانه از خلوت نشین شمس الدین که از کمال عتقه و بار سار بر روی خود را صلابه بیکانه نموده بود و در شراب  
دور بر میخانه آمد و قطع بود خلوت نموده بر سر میخانه شراب **و** سبب عتقه بیکانه بود و در شراب باز به  
سر عتق و جوانه شراب و عتق از لفظ مراد از میخانه از عتق و سبب عشق و عشق که از از لفظ  
با عتق او و بقیه نهاد و سبب تقدیر بود که کمال استعالی میفرمود و در طلب مراد عشق بود و تا آنکه مشیت بود  
و یک که جوانی در غایت و صلابه و نیت نورانیت بود و در دوش خود تمام فرمود که علاج در دوش تمام اما موقوف بود  
وقت است این کلام شاه به میخانه ظهور و منظور و محبوب استعالی بود و در شراب عشق و عشق که از از لفظ  
مولانا به میخانه ظهور و منظور و محبوب عشق است که از لفظ مراد از میخانه از خلوت نشین را که حضرت مولانا  
بجواب واقعه باز در پیراهن بر سر سبب شده که در عتق و دیوانه آن شاه به میخانه در اوقات که از میخانه  
در میان آمدن شریف حضرت مولانا از جهل متجاوز بود از بهانه شراب گرفت و در شراب و عتق از لفظ مراد از میخانه  
مولانا میفرمود که چون بنده مولانا شمس الدین رسیدم و مصاحبت نمودم به آنکه آن عشق او در دوش تمام  
شعر عظیم زدن گرفت و مراد یوانه او است **و** میخانه میگذشت راه زدن دوش در آن شمس الدین  
بیکانه شراب و در لفظ مراد از میخانه از خلوت نشین شمس الدین که از لفظ مراد از میخانه از خلوت نشین شمس الدین

و چون مولانا شمس الدین از این سوال کرد و دیدم که از فرق بر دم دید که باز نشود و در لفظ مراد از میخانه  
کست ترک در سق که در میخانه و صمد رسیده کرده و بطا احوال را الواح و ارواح مشغول اندم چنانکه فرموده  
عطار در دوش فرموده بودم و در دست او میان شمس الدین جویدم و لوح پیش من ساقی شدم و در دوش شمس الدین  
آتش خدای کل خرمین مثل بسوخت چرخه خندان شمس الدین از لفظ مراد از میخانه از خلوت نشین شمس الدین  
شمس الدین در لفظ مراد از میخانه از خلوت نشین شمس الدین از لفظ مراد از میخانه از خلوت نشین شمس الدین  
خلوت نشین شمس الدین که در آتش خدایان میفرمود خدایان شمس الدین و منک و ناموس از خلوت نشین شمس الدین  
آن میخانه آفت ذات دست از خلوت نشین شمس الدین از لفظ مراد از میخانه از خلوت نشین شمس الدین  
که این است از لفظ مراد از میخانه از خلوت نشین شمس الدین از لفظ مراد از میخانه از خلوت نشین شمس الدین  
شمس الدین در لفظ مراد از میخانه از خلوت نشین شمس الدین از لفظ مراد از میخانه از خلوت نشین شمس الدین  
ساقی بخانه آید از لفظ مراد از میخانه از خلوت نشین شمس الدین از لفظ مراد از میخانه از خلوت نشین شمس الدین  
در میخانه از لفظ مراد از میخانه از خلوت نشین شمس الدین از لفظ مراد از میخانه از خلوت نشین شمس الدین  
ساقی است و ساقی در لفظ مراد از میخانه از خلوت نشین شمس الدین از لفظ مراد از میخانه از خلوت نشین شمس الدین  
طمان نه خلوت نشین است چنانچه در کلام اکابر ازین حسن بیان واقع شده مخصوص در مشهور از لفظ مراد از میخانه  
منشور است و در غم دارد از لفظ مراد از میخانه از خلوت نشین شمس الدین از لفظ مراد از میخانه از خلوت نشین شمس الدین  
و کبریا از لفظ مراد از میخانه از خلوت نشین شمس الدین از لفظ مراد از میخانه از خلوت نشین شمس الدین  
خلوت نشین شمس الدین که در لفظ مراد از میخانه از خلوت نشین شمس الدین از لفظ مراد از میخانه از خلوت نشین شمس الدین  
بیکانه شراب و در لفظ مراد از میخانه از خلوت نشین شمس الدین از لفظ مراد از میخانه از خلوت نشین شمس الدین



















بدریغیات اینست ذات حق علیه السلام و مراد از عصاره معجزه اوست یعنی دل چون آن لطیف سر بر کف  
مغان بوشن نمایان بعین یقین دیده داشت که آن همه شعبه و لطائف احوال عقل صرف میکرد و مقام  
در صفت عدم ادراک حق صرف شش شعبه و سامر بود که در بر این معجزه بود و غیره خجالت ابرو و غیره  
سر در صفت کرد **آنکه چون غنچه دل را از حقیقت بهفت ورق فاطره ازین نکته محاسب میکرد عقل نیز در این معجزه**  
از رویه لطیف سر بر کف قدرت چهره مغان است لکن که سوار را بر کمر و برین دارم یقین که در غایت  
هم هست که بر مغان از ان راه این امر محال را ممکن کرده نمود لاجرم همان عقل که در دل او از حقیقت لطیفه  
از خوف طوق عار جبین پوشیده و حق صرف مخفود است اکنون بعد از آنکه غرق عادت چهره مغان  
خود را از قوم لطائف احوال و تقویات لاطائفه سابقه پاک نموده سر و از رقوم نکته اقرار یقین را در  
عادت استیلا و ادب محاسب میکرد و بهینگونه که **اولیا را بر قدرت از آنکه تیر جسته باز گردانند**  
کینه شکست کینه از فتح باب تا از ان شیخ سوز دل **کتاب** بسطی در احوال خدا بود که  
و بهین شکل از قدر خدا را میکرد به آنکه چون در بیت بلافت غرق عادت و خلاف طبیعت حضرت پر  
بیان نمود لاجرم در غیریت از مقام جمع صورت و معنی که بود سطر کمال قدرت که اولیا را در  
و بهین بر جمع و عصاره که از جبر خلاق عادت است شوند سخن میراند و این مقام در نهایت علو شأن است زیرا که  
در عین استغراق در طبیعت جمع رعایه آداب صورت در نهایت صورت است و این مقام را در اصطلاح این  
عبارت فرق بین احوال و کونین دانستیم مقام خاص حضرت محمد است صلی الله علیه و آله و سلم مقام  
و شایسته این مقام است و در سطر کمال تبعیت او ایستاده او را نیز نفسی از این مقام بطریق  
معجزه رسیده است و بعد از این که مستعمل شده و عینیت هر دو به یکدیگر پیوسته به یکدیگر  
حال آنکه بکسرت دل که مقتضای انانیت منکره و انقلاب در عین حال خدا است بقریب شهود  
با او بود و آن بعد از این که خدا را با وصف این بود **بسطه رعایه ایست بر سر از در مقام فرق**  
بکر که الله اعلم با عتق بکسرت میگرد و در بعضی نسخ **بجا او میاید** و این معجزه را نیز میگرد و این  
بنا بر این اعتبار است **فیض روح القدس** از بعد فرمایند و هر گاه که میگرد و این معجزه را نیز  
این بیت نیز با این است **بفرموده که قدرت بر خلق عادت و خلاف طبیعت را در این مقام**  
فیض است و آنست و روح القدس فیض قاف و دل یعنی جبرئیل علیه السلام که از فیض و فیض روح القدس

بدریغیات اینست ذات حق علیه السلام و مراد از عصاره معجزه اوست یعنی دل چون آن لطیف سر بر کف  
مغان بوشن نمایان بعین یقین دیده داشت که آن همه شعبه و لطائف احوال عقل صرف میکرد و مقام  
در صفت عدم ادراک حق صرف شش شعبه و سامر بود که در بر این معجزه بود و غیره خجالت ابرو و غیره  
سر در صفت کرد **آنکه چون غنچه دل را از حقیقت بهفت ورق فاطره ازین نکته محاسب میکرد عقل نیز در این معجزه**  
از رویه لطیف سر بر کف قدرت چهره مغان است لکن که سوار را بر کمر و برین دارم یقین که در غایت  
هم هست که بر مغان از ان راه این امر محال را ممکن کرده نمود لاجرم همان عقل که در دل او از حقیقت لطیفه  
از خوف طوق عار جبین پوشیده و حق صرف مخفود است اکنون بعد از آنکه غرق عادت چهره مغان  
خود را از قوم لطائف احوال و تقویات لاطائفه سابقه پاک نموده سر و از رقوم نکته اقرار یقین را در  
عادت استیلا و ادب محاسب میکرد و بهینگونه که **اولیا را بر قدرت از آنکه تیر جسته باز گردانند**  
کینه شکست کینه از فتح باب تا از ان شیخ سوز دل **کتاب** بسطی در احوال خدا بود که  
و بهین شکل از قدر خدا را میکرد به آنکه چون در بیت بلافت غرق عادت و خلاف طبیعت حضرت پر  
بیان نمود لاجرم در غیریت از مقام جمع صورت و معنی که بود سطر کمال قدرت که اولیا را در  
و بهین بر جمع و عصاره که از جبر خلاق عادت است شوند سخن میراند و این مقام در نهایت علو شأن است زیرا که  
در عین استغراق در طبیعت جمع رعایه آداب صورت در نهایت صورت است و این مقام را در اصطلاح این  
عبارت فرق بین احوال و کونین دانستیم مقام خاص حضرت محمد است صلی الله علیه و آله و سلم مقام  
و شایسته این مقام است و در سطر کمال تبعیت او ایستاده او را نیز نفسی از این مقام بطریق  
معجزه رسیده است و بعد از این که مستعمل شده و عینیت هر دو به یکدیگر پیوسته به یکدیگر  
حال آنکه بکسرت دل که مقتضای انانیت منکره و انقلاب در عین حال خدا است بقریب شهود  
با او بود و آن بعد از این که خدا را با وصف این بود **بسطه رعایه ایست بر سر از در مقام فرق**  
بکر که الله اعلم با عتق بکسرت میگرد و در بعضی نسخ **بجا او میاید** و این معجزه را نیز میگرد و این  
بنا بر این اعتبار است **فیض روح القدس** از بعد فرمایند و هر گاه که میگرد و این معجزه را نیز  
این بیت نیز با این است **بفرموده که قدرت بر خلق عادت و خلاف طبیعت را در این مقام**  
فیض است و آنست و روح القدس فیض قاف و دل یعنی جبرئیل علیه السلام که از فیض و فیض روح القدس

عزل  
مکان بویان عباد از دل و جگر







همایان بهادر باغ خاص آراسته و بهر اخته و پیش من و خان هر سه بهر حضور ستاده بودند و با  
با این در حدیث بود درین اثنا حاتی بیالطراب برآمده آورد و یکدانه شاه با آن سه و در حدیث  
از آن پیش من مبادا قطع سخن شود در بیالودان اندکی فرصت کرد و باز شاه را از من بده این حال را بیدار  
لعل بخاطر خطور کرد و بطرف ساقی نگاه کرد و گفت **ساقی حدیث سرود و کل دلاله میرود** یعنی حدیث سرود  
و دلاله مقتضی آن است که بهم چهار ابد از هر موجب است و تانی خواست که مصرع دوم را بسته و نیز سازد  
و در معرض ظهور اندازد و هر چند در حدیث و جور آن باده وقت را بر آورد و بخاطرش در نیاید بطور آنکه که  
حدیث سرود بود و تکلیف این معنی بود چون نصیب حضرت خواجه بود بطور که سلطان در دال است بخاطر  
هم روز نمود و جمله شعر با اتفاق خویش اینجاست که شسته و معروض حضرت سلطان داشتند که در نیز  
جواد در سینه از شمس الدین نام و در شعر گوشتی عظیم نموده و گوشتی در کجای است از شعر و در توده  
آورید و نمیشد بر باید از نمود و این تکلیف باید شد سلطان اینجاست را پسند فرموده و خطر قوم نموده و این  
مصرع چادر و درج کرده و دست عار مصرع تانی کرده بدست رسو داد و خائف و دایا بسیار بر سر  
روان نمود و رسول از راه دریا میوه خفته خواجه شد و او را از طوفان سرگردانی بسیار رسیده بعد از یک هفته خوا  
مکتوب شمر نامه بادشاه و خائف و دایا همراه خود میوه خواجه گذرانید و کیفیت احوال را بانه باز نمود حضرت  
مصرع نامه از راه کشف صحیح با همه غزل باندک فرصت طیار نموده و رسول از حضرت انصاف داد و در آن روز  
پادشاه اطلاع عنایت بلا مجامع است صاحب دالافضالت و در شرح دیوان نوشته که از زبان  
به بدان در شان حال این غزل چنانکه سمیع است که سلطان غیاث الدین که در ملک هند پادشاه بود با تکیه در آن  
که تخیل بکمال میفرمود و در حدیث سرود و قهر و حس و ارکان جانش چنان است که در آن سر  
نشت پس سر را از حرم سرافراشته که در الفه بایا بهر تکیه بر دخت بغا کنی تا فرود است که از نام و دیگر  
نعم کرد و دیگر دلاله بود اتفاقا از آن بیمار تر شد و نزد سلطان خفته اینها را بنی تصور نموده و اتفاقا که  
بایا و او است بیشتر از حدیث سرود و دل نکاست آن باقیان و دیگر آن مستور جرم سر از آن غیرت سر خفته  
چار خویش هر یک را بطور غیب مرد و دخت نمود و در حال غیب با سلطان اظهار اینجاست نموده و این عقده را از  
بر کشود و بر خاطر سلطان مصرع خطور کرد که خواجه از اصد غزل آورد و خواست که مصرع دوم را بسته  
سازد و در معرض ظهور اندازد و هر چند در حدیث و جور آن باده وقت را بر آورد و بخاطرش در نیاید بطور آنکه که

سخن حدیث سرود کل

که در حدیث

که در حدیث سرود بود و تکلیف این معنی بود چون نصیب حضرت خواجه بود بطور که سلطان در دال است بخاطر  
از آن پیش من مبادا قطع سخن شود در بیالودان اندکی فرصت کرد و باز شاه را از من بده این حال را بیدار  
لعل بخاطر خطور کرد و بطرف ساقی نگاه کرد و گفت **ساقی حدیث سرود و کل دلاله میرود** یعنی حدیث سرود  
و دلاله مقتضی آن است که بهم چهار ابد از هر موجب است و تانی خواست که مصرع دوم را بسته و نیز سازد  
و در معرض ظهور اندازد و هر چند در حدیث و جور آن باده وقت را بر آورد و بخاطرش در نیاید بطور آنکه که  
حدیث سرود بود و تکلیف این معنی بود چون نصیب حضرت خواجه بود بطور که سلطان در دال است بخاطر  
هم روز نمود و جمله شعر با اتفاق خویش اینجاست که شسته و معروض حضرت سلطان داشتند که در نیز  
جواد در سینه از شمس الدین نام و در شعر گوشتی عظیم نموده و گوشتی در کجای است از شعر و در توده  
آورید و نمیشد بر باید از نمود و این تکلیف باید شد سلطان اینجاست را پسند فرموده و خطر قوم نموده و این  
مصرع چادر و درج کرده و دست عار مصرع تانی کرده بدست رسو داد و خائف و دایا بسیار بر سر  
روان نمود و رسول از راه دریا میوه خفته خواجه شد و او را از طوفان سرگردانی بسیار رسیده بعد از یک هفته خوا  
مکتوب شمر نامه بادشاه و خائف و دایا همراه خود میوه خواجه گذرانید و کیفیت احوال را بانه باز نمود حضرت  
مصرع نامه از راه کشف صحیح با همه غزل باندک فرصت طیار نموده و رسول از حضرت انصاف داد و در آن روز  
پادشاه اطلاع عنایت بلا مجامع است صاحب دالافضالت و در شرح دیوان نوشته که از زبان  
به بدان در شان حال این غزل چنانکه سمیع است که سلطان غیاث الدین که در ملک هند پادشاه بود با تکیه در آن  
که تخیل بکمال میفرمود و در حدیث سرود و قهر و حس و ارکان جانش چنان است که در آن سر  
نشت پس سر را از حرم سرافراشته که در الفه بایا بهر تکیه بر دخت بغا کنی تا فرود است که از نام و دیگر  
نعم کرد و دیگر دلاله بود اتفاقا از آن بیمار تر شد و نزد سلطان خفته اینها را بنی تصور نموده و اتفاقا که  
بایا و او است بیشتر از حدیث سرود و دل نکاست آن باقیان و دیگر آن مستور جرم سر از آن غیرت سر خفته  
چار خویش هر یک را بطور غیب مرد و دخت نمود و در حال غیب با سلطان اظهار اینجاست نموده و این عقده را از  
بر کشود و بر خاطر سلطان مصرع خطور کرد که خواجه از اصد غزل آورد و خواست که مصرع دوم را بسته  
سازد و در معرض ظهور اندازد و هر چند در حدیث و جور آن باده وقت را بر آورد و بخاطرش در نیاید بطور آنکه که

سخن حدیث سرود کل

که در حدیث















در خرابی و زوال  
حقیقتی  
و بدین

[illegible]

فریاد رس عا سقان مسکین آمد  
در لوط مسکین اشعار است  
تا آنکه عا سقان نفس  
سوار گردید بهیم

میں نے











وصفات و اعیان و اوصاف و لغوت و احکام آنها را برینده و فاضل از تحقیق و تامل شده و در هر دو کلام خود  
از بهر معاد و براساخته و قیاس در لغت و اول مضمون و مانع باشد و مجرب و مبدع و محقق و در تحقیق آلوده  
قدش تارک و مجرب و آلوده که از مقام لذت نرفته باشد و قیاس مجرب و آلوده عالم را آلوده پس در قیاس  
از بهر جهت از ارضان و در حقیقت باقی بر دم قیاس تغییر کرد درین بیت تصدیق می طلب شود و بگویم که اگر عاقل و فیه مقصود  
نظر با فاضل و ظاهر و خاک را در صورت ارضان باشد مگر ندان که مریض در درازانی بر دم قیاس از مقام لذت نرفته باشد  
ناموس میسر میسر از کمال و در جواب میسر میسر با فاضل و در عین سبب است میان عاقل و مریض  
مستور از نظر غیبت و خاک است **سبحان** آقا با تمام افکار که در کمال و در عین سبب است  
ساقی میسر میسر از کمال و در جواب میسر میسر با فاضل و در عین سبب است  
در طبع مذکور است و در آن باور را بگویم که با فاضل و در عین سبب است  
که مواد از ساقی میسر میسر از کمال و در جواب میسر میسر با فاضل و در عین سبب است  
به طرز اصدان باور و در عین سبب است و در جواب میسر میسر با فاضل و در عین سبب است  
شدن آنها حاصل است و در آن باور را بگویم که با فاضل و در عین سبب است  
مردمان هر کس که در عین سبب است و در جواب میسر میسر با فاضل و در عین سبب است  
اشارت است بهمان زمان و مردم قیاس که در عین سبب است و در جواب میسر میسر با فاضل و در عین سبب است  
باور و محبت در ازل نصیب از آن بهر زمان و قیاس و باور را بگویم که با فاضل و در عین سبب است  
زیرا که صوفی عاقل و فیه و غیره میسر میسر از کمال و در جواب میسر میسر با فاضل و در عین سبب است  
ناموس میسر میسر از کمال و در جواب میسر میسر با فاضل و در عین سبب است  
توان کشید از لذت حیات ندارد و در عین سبب است و در جواب میسر میسر با فاضل و در عین سبب است  
میفرماید که لذت حق هستی و صفای قیاس و شهود و غیره و غیبت و غفلت و غفلت است از عین عاقل  
از راه و در عین سبب است و در جواب میسر میسر با فاضل و در عین سبب است  
صفات و ذات فردانی از راه و در عین سبب است و در جواب میسر میسر با فاضل و در عین سبب است  
زیرا که حصول معرفت میسر میسر از کمال و در جواب میسر میسر با فاضل و در عین سبب است  
از کانی ظاهر از این خبر میسر میسر از کمال و در جواب میسر میسر با فاضل و در عین سبب است

قدس

مطلب از راه و در عین سبب است و در جواب میسر میسر با فاضل و در عین سبب است  
که هر کس که در عین سبب است و در جواب میسر میسر با فاضل و در عین سبب است  
از راه و در عین سبب است و در جواب میسر میسر با فاضل و در عین سبب است  
بهر جهت که در عین سبب است و در جواب میسر میسر با فاضل و در عین سبب است  
این که در عین سبب است و در جواب میسر میسر با فاضل و در عین سبب است  
له المصل فله الکلی **سبحان** عظیم **سبحان** عظیم **سبحان** عظیم **سبحان** عظیم  
در کمال و در عین سبب است و در جواب میسر میسر با فاضل و در عین سبب است  
که باور را بگویم که با فاضل و در عین سبب است و در جواب میسر میسر با فاضل و در عین سبب است  
علاجه نیک و در عین سبب است و در جواب میسر میسر با فاضل و در عین سبب است  
سازمان از بهر جهت و در عین سبب است و در جواب میسر میسر با فاضل و در عین سبب است  
تر و در عین سبب است و در جواب میسر میسر با فاضل و در عین سبب است  
در عین سبب است و در جواب میسر میسر با فاضل و در عین سبب است  
و در عین سبب است و در جواب میسر میسر با فاضل و در عین سبب است  
را که در عین سبب است و در جواب میسر میسر با فاضل و در عین سبب است  
از راه و در عین سبب است و در جواب میسر میسر با فاضل و در عین سبب است  
تبدیل است و در عین سبب است و در جواب میسر میسر با فاضل و در عین سبب است  
تا که در عین سبب است و در جواب میسر میسر با فاضل و در عین سبب است  
یکدیگر میسر میسر از کمال و در جواب میسر میسر با فاضل و در عین سبب است  
شعر و در عین سبب است و در جواب میسر میسر با فاضل و در عین سبب است  
حرکت از راه و در عین سبب است و در جواب میسر میسر با فاضل و در عین سبب است  
از راه و در عین سبب است و در جواب میسر میسر با فاضل و در عین سبب است

غیر











مختار من مشهور

نمبر

بجائے دو توبہ نہی

کردند که در هیچ وقت ندیده بودند از غایت حیرت آنها سر کجایان قدمش نمودند و فغان و در سپید کبیر و زمین را  
شوریده است و گفت بعد از آن آورده این نور از کف دستان او است و اینجا از نورش است بسیار است  
اولی قریه که ستر بانی موم میگرد و در آن روز در جوش آمده بود **قره** ایحسان مرد قدوسی بزرگ چشمش از آن  
قامت چو کان کند خطاب با هر طالب را قیامت در شریعت که تغییر نموده ایشان در بالا بکوهها تنیده  
میفرماید که در چنین هنگام سعادتمندانم که هر یک یک کلمه علی مقام بود و بطاعتش تو ابد و سعاد و در جسد  
است وقت را غنیمت دانسته ایحسانان است قامت در شریعت حاضران صحبت کور دولت محبت و شرف  
بزنید پس از آنکه قامت شما از پیر و فانیان و دوات شود و قور و آلات از کار گرفته **قره** رخ نماید  
دولت اگر چه صحبت آمده رخشان کند آفتاب دولت کنه که از تجلی ذاتی است و مراد از آنست دولت  
درین بیت نیز خطاب با هر طالب را قیامت در شریعت نموده میفرماید که رخ نماید قیامت تجلی ذات  
ایحسانان راست قامت در سعادتمند اگر از راه توجه گرم در چنین هنگام آمده قلبش را بصیقل نظر الیه اثر



روزگار و زمان و فانیان است

و بایان میگوید **ع** ساقی اندر قدم باز مگر کلون کرد و در کمر نه ویرینه با نیتون کرد **و** ساقی در اصطلاح حضرت  
حق را گویند حبش نه و مال او است و می کلون در اصطلاح محبت و تیره را گویند که رنگش آن سرخ گفتند  
و مرد از می کنند ویرینه محبت مکتوم و آرمیده بود که در روز از در بهانه و چهار چوبان بستیار خطاب  
به کلون انداختند در مختصر حیا آورده که آتش محبت کبر است و دل مجنون آتش شد و آن آتش آرمیده بود  
محبت محبوب را یاد کند ماسخی او بنشیند و با جمال او بیند آن آتش غیر از دانهی کلاه متعارف میخواند آن است که حق  
خواهند که ای بهوش مطلق کنند در میان نیتون داخل کرده بخور او آرمیده تا به نیتون و بنجر مطلق شود با  
دانست که محبوب حق حبش نه در وقت بر محبت شیراز ریخته فروخته است و بواسطه مشاهده جمال آتش  
محبت مکتوم و آرمیده باز در استعمال آمده است لاجرم میگوید که ساقی باقی حبش نه در قدم نوبه بر لب ده جمال  
باز از سر نو محبت ذاتیه خود که شد نشانه است کرد و به مقتضای فعل حکیم لایحی و علم الحکمه در محبت گفته ویرینه  
مال نیتون داخل کرد و در استعمال آورد تا به و بنیاد نیت که در زین قلب فخر کرد و در نیت و دانست که سوزان  
و در دار دنیا بتمام است آنچه محقق میفرماید که در واقع از واقعات خود که در ایام اربعین به نفس و همت  
رو نمود دیدم که در کبیر و در کم چنانچه طواف و جوانب این کعبه از غایت بر سر اصلا پیدا نیست و این کعبه را در  
محل و درت و بر تبه بالا و شش شش منباید که چشم میزد و میکرد و نیک نظر نیتوان کرد و این فقیر در احوال این کعبه  
طیران شایم و چنان مرتب بخودم که چشم خود بقاعده باز نیتوانم کرد و حضرت حق جل جلاله بی تعین کیف بیوسته  
شراب و حلق میفریزد بنوعی که اصلا هیچ نقطه ندارد و بطریق و دغانه که متصل آید و در دهن خضر رود و قسم  
علا و دام و درین کار دام و لایق قطع به جام و کاس این شرب نیز نک بود و حلق میفریزد و در علم و در اصل  
چنان بود که ساها با حصر و سار است که چنین است ناگاه دیدم که تاته عالم از آسمان جلوس و در حق و قرین

五















من کا پیر و

میرزا محمد

عوضه دایم از حبس

۲







五

1

14.







صحیح

که بواسطه تعلق با امور متعدد هرگز اند ساز و قول غریب بر آنست **المفرقة فصل در توضیح عوارض**  
که در وقت افعال و صفات تفرقه است و قول **تواجه** جنبه است که تفرقه بشا به غیر قائم شدن است و قول **تواجه**  
است که تفرقه اشیا است **فصل** و قول **لایم** محاذ است که هر دو بنده را از راه مجامده باز دارد و تفرقه است  
و جمع در اصطلاح مشهور و قریب به خلق و لایم یعنی ابدی و مطلق سیطره را نیز گویند و اینجا که از ابطال  
مطلق است و هر دو نفسی باشد عموماً و فرشته که بیام و فرود آرد خصوصاً که با تف غیب نیز گویند و اینجا که  
از حق مطلق یعنی در هر عرصه سعادت میهد که دور دور و واحد است **فصل** اند عاید آید و حکم که باشد که تلاش میبرد  
توان رسید از فکر و اندیشه و در تفرقه باز آید تا نور صحت مقام جمع و سرور شود و حق به خلق حکم  
چون باطل مطلق رفت از حقوق نمود و حق مطلق آمد و ظاهر هر دو قیاساً و حق ابطال اشارت به معنی است که  
حق صرف و باطل مطلق با هم ضلالت با یکدیگر اند **قوله** چهار صحبت نامحرمت محبت است سر به آید چون  
که خرقه پوشی در وجه عوارض المعانی آورده که عبارت از انداز باطل است بیطاعت که همان حال حق  
و در اینون بر سینه از انس است با محبت با محب و هم و بر گفته که بهترین باشد از انس است که اگر  
صفت انس را در آتش اندازند آتش و با دور از انس کسی که بد انس را باطل باشد و در اینون گفته اند  
و در از خرقه پوشی زاهد مری منکر محبت است که خرقه لباس در بر کرده است یعنی چون در روز شریف عوارض  
همین مانع از اظهار محبت است پس چهار و پنج صحبت هم شش فرق پس نامحرمت محبت یک از صحبت  
است که در این محبت با بهوشانید و محقر سازید که خرقه پوشی و شش از کوشش علی است که در اینون  
بفضل اله و انداد حضرت سالت به باز و در دفع ضایع در بین آنند و دفع کینه از بهود ضرر میدهد  
**قوله** که بگویند شش سخن میگوید و نیاز که از اهل بر مارفت و در فرموده است **فصل** محبت است که چون ابدی بخیر  
دارد میگوید چنانچه میخوان از آدم و حوا و محطوط میخواند از هم بواسطه عدم مناسبت تکلف و محطوط  
میشود و در بر میخیزد از اینجا که شیر از خطاب با طالب محبت است و محبت نموده میفرماید که گویم ترا سخن  
و این محبت را محبت است و با او محبت و دفعه طبعی است که خرقه پوشی زاهد مری منکر محبت بواسطه عدم  
انوار بر مارفت و دفع شود و در میفرماید معنای عبارت از با لغات مقام محبت است و میخوان که عبارت از  
طالب محبت است **قوله** از خلفه میخواند میرو و حافظ که از منتهی زاهد را بهوش آید مراد از حافظ  
همان زاهد خرقه پوشی است **قوله** که از شیر از راه تعجب میفرماید که این که زاهد از خلفه بر آمده یعنی در محبت



天

7



[illegible][illegible]

عبدالله بن محمد بن عبد الله



جزء

[illegible]



















غزل  
مغلام سرشت  
نوتاجدار اندام

وغير



و پس مطلوب کرد و از رحمت مغفرت طلب نماید و برادران سر زلف را بتابد و صفت کند و بعد از آن کند  
زلف بدارت اما چون قس مستحق یقین میداند که آن کج نام برادر در تحت از زلف بدارت گرفته  
کند زلف تا بدار نور افزون بخوانند از عارف سیر از خطای محبوب نموده یکدیگر خلاص از آن قید گردانند  
همچو وقت بدارت که بستان کند قیود کلمات تو سبب نظاره رخ و حد تو رسد کارانند از جمیع الام و بنور  
عقب عقیق **قول** قتل از دست شمشیر تو تقدیر نبوده و نه هیچ اذن بر تو تو قصیر بود در شرح دیوانی شکر  
مقال این غزل از سادگی بی بدل چنان سجع است که هنگام صد از مرشدان غزل را ثبت نموده اند و احوال خود  
بیان نموده اند از شعر کلامه با کلام سادگی غزل مفهوم می شود که هنوز خواهد بود بر سیر است تمام شده بود که  
از مرشد در میان آمده و سادگی که سیر است تمام شده و در ضمن شعر است و اول از انتشار ذات و صفا که  
و چون سیر است چهار و گزینیت که حادثی ترک وجود است خود سیر در هر قدیم نموده اند که در این غزل  
وصفت تعبیر نمود بقول عارف سیر از در محکم جلال که در هر حال در خصال خود یکدیگر و بعضی  
میگوید که قن و غزل این خسته در از راه سیر است شمشیر تو به و قصه تو تقدیر نبوده و نه هیچ اذن از طرف اول لطیف  
تقصیر بود چون غیب و قهر کلام نه من غیب قهر ناقص از آثار من است بلکه است و باری است و من است  
سیر است لطیف و غیر لطیف و در **قول** من دیوانه بودم لغو را میگردم هیچ لایق تر از حقیرم  
دیوانه بودم و استیلا عرق از از عصاره عرق می کشید و با سر و زلف و صطلح بعضی از محققان عروقه الله تعالی  
گویند و در اینجا مراد از آن حضور و محبت است که مقتضای حدیث کریم مواد ان مجلس مع الله علیها السلام  
عروقه و نور و جل منین و وصل و قرب قیوت صاحب رسالت گفته که مراد از فقر است و مرشد باورند  
دیوانه از خود بیکانه و قن که از راه شمع عروقه الوافی حضور و جل منین صحبت بر نور تو را میگردم هیچ ناو  
مراد از طلق ز بجز نبوده که در دیوانه را مقید و مجوس میکرد و در خدمت تو میباید قدرت و صحت کسیر خاصیت  
یا فتم که التعماد اذ قدرت معرفت **قول** یارب یارب یارب چه دارد که در آه مرا قوت تا میرنود و در  
نوشته که یارب که است که نمی آید که در خویشتن اظهار نمایند و در حق و حق و خدایند و آن  
اندرون بر آید و اظهار تا سفاک است و در هر مقام بجهت تقصیر است هر سیر از عارف مرشد را  
اطهار تا سفاک بر جان میجوید و از رو تعبیر میگوید که آینه خلق تسبیح و جوهر کعبه است و در آن که در  
طهارت از آن آید هر چند از تقصیر است وجود در آن خلق محمد صلی الله علیه و آله و سلم و خاتم الانبیا

۹۹

و از آن دور و در آن گوش بر لبش میگذراند و انجی کلامه **قول** سر زحمت می کشید و با هر کرم چون ساسانو در صورت یک  
در صطلح عرق و محبت را گویند و یکدیگر در صطلح خالق است و عرق تعارف کل را گویند که مقام غن و منزل  
محبت و صومعه با نفع جابر از بیان و معبد عابدان بود **قول** چون مراد دل حاصل شد از صومعه همچو در آن  
میجانه میباید که در آن امداد و مصلحت نامی از رو منته مقدم است بر مصلحت اول خطاب مرشد غایت الهی  
حاضر با حقیقه نموده میگوید که هر چند تلاش سعی نمودم و در محابد و صومعه نهادم این گردیدم اما چون در حقیقه  
تو در صومعه یک بر و کان نبود که با او صحبت بدارم و تعدادی سخن اخلاق و خوبی و صفا تو بیایم و بیان کنم  
تس دل خود نمایم بالضرورت و سر از حیرت و حیرت نیافت تو بی محبت و مکیه غزل کلامان بر گردم و در اینجا  
حاضر شدم و در ششاسان ترا مشاهده نمودم و ملازم خدمت ایشان شدم **قول** تا زین تر ز قوت در جوار  
زینت خوشتر از نقش تو در عالم تصویر نبود مضمون این بیت قریب به مضمون بیت سابق یعنی هر چند در دنیا  
دنیا گویدم تا زین تر و زیبار از تو و قامت با کرامت و استقامت تو نهاد در حسن و زیبارت از آنچه گو  
در هر چند در نقش خانه با حیران گردیدم خوشتر و خوشتر از نقش و صورت تو هیچ نقش و صورت در عالم تصویر  
بس در مکیه ملازم او شدم و عارفان را شکو شدم **قول** تا که هر چه صبا باز بگو تو رسم حاصل دوش بکار تو  
نمود سبکی با نفع و با کافارست با دعا که بنام شمس خوانند و این از صبح که از اسیر گویند و آخر شب که بگریزند  
مصلحت غزل از رو منته مقدم است بر مصلحت اول با خطاب مرشد غایت الهی و حاضر با حقیقه نموده میگوید  
که حاصل و محصول از در شب بخواند و آه صبحگاه نموده تا که بدین وسیله مشرب صبا باز بگو و حضور تو رسم را که  
سحر و ناله صبحگاه را ندارد **قول** آن کشیدم از تو در آتش حیران که خوشتر از خفا خودم از عشق تو بهر نزد  
عشق اینجای استیاق مستعمل شده با خطاب بکتاب مرشد غایت الهی و حاضر با حقیقه نموده عرق  
احوال بر خنکال میکند که آن سوز و کد را از کشیدم از غیبت تو امر شد در آتش حیران که مشرب صبا باز بگو و حضور تو  
از اشتیاق تو دیگر تدبیر نمود زیرا که برده ویران خراج نیاید **قول** آیتی بود عذاب اندک خطا میباید  
که هر چه حاجت تقصیر بود با خطاب بکتاب مرشد غایت الهی و حاضر با حقیقه نموده میگوید که آیتی بود در  
ظفر عذاب آن و حاضر با خطاب حضور تو امر شد که نزد یکس آن آیه را از بس که عیان بود و حاجت تقصیر بیان بود  
غزل گفتیم که در آن بیت کلام آن کشیدم که گفتیم هر چه صومعه گوئی همان کشند به آیت این غزل را می طلبا بر سر خود  
نظم نموده و مراد از آن این است که در خدمت تو و فادای موهبت مرشد است که قوت تو را در عذاب مرشد است

نفس

۵۶



کتابخانه

که گفتم است **فرد** گفت هوار یکده غم میبرد و از آن گفت خوش آنست که دل را دکان نشد میکرده در اصطلاح مقام محبت  
گویند و غم در اصطلاح حالت قبض را گویند یعنی باز در خدمت آن مرشد گفت که هوار مقام محبت پنج قبض مرور از زمین و در حجاب  
گفت خوش حال آن کسی که از هوائی مقام محبت دل خود را در دستبرد گرفته و از آن مرشد گفت که هوار مقام محبت مرین جمیع آثار و  
تأثیرات و آثار است **فرد** گفت مرشد فرموده است این عمل مذموب است پیرمغان کند از دور ظاهر الفاظ  
ظرافت باز از فطر **فرد** که با خرقه و عمل بر مذموب پیرمغان کرده طبع را زنده انداخت و از دور اصطلاح اراده  
دارد زیرا که شراب در اصطلاح ایشان محبت و آینه را گویند و پیرمغان در اصطلاح ایشان پیرمغان و مرشد مرشد  
و قطب الاقطاب را گویند که صاحب مذموب است یعنی باز گفتیم بنده مرشد که شراب بر خرقه کشیدند تا این مرشد  
معارفت در جواب گفت که این عمل بر مذموب پیرمغان کنند زیرا که بنای مذموب او بر سر محبت و عبادت است **فرد**  
گفت ز لعل نوسن بیان پیر را چه سود گفت بهر سرگشتش جوان کند لعل دروغه کوهر است معروف و با سغاره  
بر لب معلوق کند و نوسن بیان محبوبان مجاز تر بود باز در خدمت آن مرشد که از لب سکرین نوسن بیان و محبوبان پیر را  
را که قابلیت نظاره خوان ندارد چه سود در جواب گفت که بیک سر سکرین آن پیر فاقد الاستعداد را خوان مجاز که  
مظهر حال تحقیق انداز مرئوس جمل استعداد کامل کنند و بعضی تواریح مذکور است که چون شیخ او حاصل کرد که  
در سماع کرم شد بر این اثر و اثر انجاک کرد و رسید پسند ایشان باز نهاد در چون به بغداد رسید صلیقه پیر صاحب  
دار است این سخن شنید گفت او به شیخ است و کافر اگر از سیکو حرکت کند ویرایشم چون سماع کرم شد شیخ را که در وقت  
و گفت **رباع** سبب از پیر خیر بودن در پای مراد و دست به سیودن تواند که کافر را بنشیند غار جوتوی  
رو است کافر چون پیر سبب سر و پای شیخ نهاد و مرید **فرد** گفت که خواهی که بد بگیری و گفت از آن که سبب  
مرقان کنند خواه با او معذله خداوند خانه و حکم و شیخ و معظم و ایجا را ده مرشد مخاطب است چون سبب سبب  
ایجا شارت نموده محبوب خیر و چون ماه کاس نوب از آفتاب از ماه را ده مرشد نمود که تعبیر نمود از او خواه  
شیخ طریقه و مرشدان را و مکان میا یکجا اجلوت میگویند و ایجا نشیند و بکار و بار مرید او محتاج مریدان  
را خلوت میگویند و ایجا نشیند و با حق مشغول میسوند و در ایجا که کسی را بار میسند اما شادانند جمله شادان بدان  
خلوت چون مرید سبب از را را ده ازین سوال آن بوده است که در ایجا در خدمت مرشد عرض حال نمود و مرید غیر نماید  
لاجر از راه استیاق میگوید که باز در خدمت مرشد گفت که حضرت خواجگی از صوت و بار عام بدر جمله خلوص مرید  
و تشریف مرید در جواب گفت که آن زمان که محبوب انسان و دل فرقی که از آن که در آن حکام بیکانه نمیگذشت



84

[illegible]

توبه کی جو کہ انا بہت طرفہ ملی

14











دوبیان

[illegible]







غز

9



قول خواجگی این معاذ را زینت قدس سره که چون صحبت بند و شریک آداب قطره در کوزه لایق است  
الحسن ادب سر نهی است این کلام و حضرت مولانا عازا ارم قدس سره در زیارت چنین فرماید  
کلمه عاشقان لطف رب جو شمسیت فی ترک ادب از اینجا محبت کمال شیر از کمال محبت است تا کمال  
و اسوخته می نماید که زنده می ماند و با محبت و تقوی و توفیق غافل بود که نهان می شود از عارض شهرت همچنان که در کمال  
قرآنی تو عیان است چنانچه دقت قیل بود قد زلف مندو تو کفتم که در زلف نهان بسیار رفت بران سرش  
ست که بود زلف سازست به تعینات و کثرات ملک که حاجب و روضت است و در کمال این است  
نموده بند و زیاده که در لطف معنی سیاه و زهری نهان و در عبادت بود که از انی است  
مجان قبل از نشاء خا رجور مقام و احداث کمال کمال و کمال محبت خود را در دست خود در حضرت حضور  
اوقات خود بغایت شاد و سرور بسر می برد بعد از آنکه کلمه اید طری از او عالم شهادت شده بود  
فاتر ایشان از پیشگاه عز و جاه بشارت عکس شاد است سید هم ایاتنا فی الافاق و فی انفسهم کمال  
استعداد ایشان رسید بدان شاد و فرحان و چرخ زان تن تقوی و کثرات در دادند و در مایه افاق اگر  
هر چند جنت و جنان بودند در هیچ جا با واسطه طریقی نبود کثرات آن آثار قیامت محبت کمال در کمال  
ندیدند پس سخن یقین دانستند که هر روزی و هر روزی که در کار ما بوقوع آید از قیود کثرات ظلم بود از اینجا  
محبت از خطای محبت است طلب می شود که زلف زهرن تو از محبت بدل کفتم تو قیوم کرم که شایسته دیگر  
ره ما نرند و ما را سرگردان و برین مادی و حیران از مشاهده آیات و آثار تو نواز و سعاد و برین تو قیوم  
و آن بند و ظالم بر همان ریز و ریز در سطح طریق طریقی است که بود و در صلا آن را سیاه از کمال آیات  
بر نیکو و تابش ابد آن مجان مجور از حضرت حضور بقدر مرتبه شایسته حافظان با حق قصه  
خونا چشم که در آن چشم به آفتاب رسیده بود و عرض می نمود محبت صاحب لطفه قصه طریقی  
خونابه چشم خود را از خوف خطا انانیت چرا که در زیر چشم چشم همان آفتاب است که در سینه احوال بود  
قصود و قیود است که ساخت جهان که شود کار دل تمام شد به خویشم در دنیا و تو تمام شد کار دل  
از معرفت شهود عیان است زیرا که دل ای بقضای و ما خلقت الجن و الا نسل الا لبعید و زانی  
بر این کار آفریدند و هر که در طریق معرفت شهود عیان به خود عقل دار که در سینه کمال که در سینه است  
حق است قدم به یقین است که حاصل از حضرت ندوم و ضلال بود و ضلال الله علی علم نخواهد بود

یعنی ای حافظ باز  
گو و عرض نما

عز

عازا

ای استعدایا چه بین بود

عارف روم قدس سره از احوال بر خستال اهل استدلال خبر میدهد پار استعدایا چه بین بود پار چه بین  
به تمکین بود صد هزاران اهل تعلیم و دانش را کشته شان نیم و در کمال با عصا کوران کرده و دیده اند  
در دنیا خلق روشن دید و اند از اینجا عارف سیر از راه افسوس بر حال بر خستال اهل استدلال که عمر عمر  
بهینه به صرف نمودند بر اسلوب کریم و مالی که اعیان الذي فطرنی والیه ترجعون میفرماید که جان  
در حق و تقوی کمال است و آب شرب بر این که شود معوق شهود عیان حاصل انانیت و به خویشم یعنی سوخته ارباب  
استعدال خود را با آتش ریاضات شاد در آرزو و حصول معرفت شهود عیان که به ارشاد شد محض خیال  
خام بود انانیت قد فغان که در طلب کین نامه مقصود شده خواب چنان و غم تمام شد به آنکه ارفانه  
میگویند که هر کس که در خواب مد فوشت کین نامه مستبر عدد و فینه و علامه و نشانی آن همراه آن کین  
کرده اند هر که در خواب و ویرانه با قیاس نماید آن کین نامه بدست آدمی بسیار از انبیا و اولیا  
از استماع این فیه و علامه و خواب و در میان خود و سواد کین در باطن ایشان جای می گیرد و لا حرم  
را و طبع بسیارند و با کین نامه علامه نزد علامه بسیارند چنانچه محقق حسینی میفرماید که چند روز  
ویرانه دیدم که در خیال کین خواب کفتم آغاز این امنیت از کجاست گفت قریب بودم و در حقیقت  
بسیار بود چون اندک محتر و رنمود حکم اختلاف مزاج و خستال طبع مد ما خواب و در محض ظاهر شود  
در باطن سنگین است مدتی و یک تن بر آتش حرم نهاده بودم و از خام طعور دل

کین نامه یافتیم در آن نوشته دیدم که  
آقای تو مطیع در ویرانه باش که طالب علم است ویرانه باش بدان امید علمیت که ترک عمارت گرفته ایم  
طواف این خرابه را بجا و غیره خود ساخته و در وقت در ویرانه و طبع سازم و با کین نهفته عشق و محبت باز  
از غم کین و انانیت ساکن کین خواب بهیچ وجه که خرابه نبوده و انانیت و خواب لا حظی منه الا لاله  
ان کین و اینجا را از کین نامه مقصود سراغ کین معرفت شهود عیان است عازا شیر از راه انانیت که اهل کمال است  
و از آخرت کمال ارباب نقص از راه نامت میفرماید که فغان و فریاد که در طلب سراغ کین معرفت شهود عیان  
به امداد مرشد و دایره بر شده خواب و ضایع روزگار چنانکه اهل استدلال و غم بیافت مراد تمام شد  
در این و در کجاست که در حضور بی شدم که این بر ارام نشد مراد از کین حضور معوق شهود عیان  
ست که تعبیر نمود از دور مطلع کمال و در حسن مطلع مقصود در تیرت نیز بر اسلوب کریم و مالی که

عازا



غزل

مغز

قبض و انقباض دل اندک و نود و نوباط قلب از آن علت مغز و قشر  
 رضا و لطف کامل رخا و دید لاجرم خطاب بحباب و باب علی الاطلاق حبس نهوده میگوید که اگر قبض شامل لطف  
 کامل تو بیایم بیشتر از هزار و نوباط قلب یافت تو ایم بمقتضای من و الموالی که اکل صد ملک است یا نه یزید  
 من با تو مخلوق بودم علت قبض خود چه قدر کار است قوله غمناک نباید بود و از طغی خود و اول شاید که چو  
 بغیر خبر تو در نیاشته طغی با فتح و با سکون مانی نیزه زدن و ایثار سانسیدن که با وجود با فتح از دور لغت  
 بدخواه که و از دور سارت قبض است که ساکت از مدارج حیرت باز میزد و بمقام انقباض و انقباض  
 بسیار و از راه کس خاطر خطاب بادل مخزون و مقبوض خود نهوده میگوید که غمناک نمی باید بود از اینها و  
 قبض از دل شاید که چون و ابینی و مامل غالی خیریت تو همین باشد چنانچه در ترجمه عوارف آورده که ساکت بقدر خود  
 از مقام محبت عالم بگذرد و با او اهل محبت خاص و سداً از نمره اصحاب قلوب و ارباب احوال شود و حال قبض  
 و بسط در دل او فرو آید و مقبض القلوب حبس نه قلب را میان این دو حال متعاقب و متناوب می آید و با  
 حیطه طرا و از قبض کند و از نور خود منقطع گرداند قوله جامه و خوشدل هر یک که داند و در دایره قسم  
 چنین باشد این نیست بطریق پس حجت مریض خاطر خاترا را در نهوده میگوید که جامه و غلبه و بسط و  
 دل انقباض و قبض هر یک از نمره و خیریه یک یک کس داند و قسم نمیدهند و در دایره قسم وضع چنین  
 پس هر یک ساکت از خبر و بسط و قبض پیش آید بیان راضی و ناکه باید بود که خبر یک کس  
 است قوله در کار کلاب کل حکم از این بود که کاف باشد باز و این هر دو نشین باشند و از نمره محبت

عنايت بنابر احوال و احوال و احوال







باز که ادبی غلبه کردنی واقع شده است و محسوس است که نیاز به عدم التفات محسوس است و محسوس است که  
 بهانه ساخت اظهار و اسو محسوس خود بدین گونه میسازد که باریک باریک باریک باریک باریک باریک باریک  
 ستم پیشه بهمان می شود و چون در این غبار که در وقت و از فلک میسوزد بهرمان میسوزد و بهرمان میسوزد  
 خاک کور شد و همچو سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک  
 ماده محسوس است خاک کور آن دلبر شد و از آن کوی در میسوزد و بهرمان میسوزد و بهرمان میسوزد  
 میسوزد و بهرمان میسوزد و بهرمان میسوزد و بهرمان میسوزد و بهرمان میسوزد و بهرمان میسوزد و بهرمان میسوزد  
 غدار جان فرست از کور بهرمان میسوزد و بهرمان میسوزد و بهرمان میسوزد و بهرمان میسوزد و بهرمان میسوزد  
 که همواره خود بهرمان میسوزد و بهرمان میسوزد و بهرمان میسوزد و بهرمان میسوزد و بهرمان میسوزد  
 است که پاره نمی کند و نمی کند از هیچ استخوان ناصد بهرمان میسوزد و بهرمان میسوزد و بهرمان میسوزد  
**قول** ناصد بهرمان میسوزد و بهرمان میسوزد و بهرمان میسوزد و بهرمان میسوزد و بهرمان میسوزد  
 مذکور است و تعبیر میسوزد از آن دل در میسوزد و بهرمان میسوزد و بهرمان میسوزد و بهرمان میسوزد  
 همواره سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک  
 افاده عظمه میسوزد و بهرمان میسوزد و بهرمان میسوزد و بهرمان میسوزد و بهرمان میسوزد  
 یک کلروت و نفقه بگشتن دل فرست میسوزد و بهرمان میسوزد و بهرمان میسوزد و بهرمان میسوزد  
 میسوزد و بهرمان میسوزد و بهرمان میسوزد و بهرمان میسوزد و بهرمان میسوزد و بهرمان میسوزد  
 مهربان و دیگر خبر نماند جان چاره چاره چاره چاره چاره چاره چاره چاره چاره چاره چاره چاره  
**قول** یعقوب راد و دیده ز حرمت میسوزد و بهرمان میسوزد و بهرمان میسوزد و بهرمان میسوزد

از دست بر دهنده و این فصل

یوسف علیها سلام کور و نابینا است بهرمان میسوزد و بهرمان میسوزد و بهرمان میسوزد  
 از جانب میسوزد و بهرمان میسوزد و بهرمان میسوزد و بهرمان میسوزد و بهرمان میسوزد  
 و سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک  
 فلک کور دیده تا سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک  
 بکیوان میسوزد و بهرمان میسوزد و بهرمان میسوزد و بهرمان میسوزد و بهرمان میسوزد  
 و قوت در لغت است و بهرمان میسوزد و بهرمان میسوزد و بهرمان میسوزد و بهرمان میسوزد

بجان میسوزد و بهرمان میسوزد و بهرمان میسوزد و بهرمان میسوزد و بهرمان میسوزد  
**قول** در از دست کشته و لم از دست کشته و لم از دست کشته و لم از دست کشته و لم از دست کشته  
 حرمت خوانند و این بیت از دست کشته و لم از دست کشته و لم از دست کشته و لم از دست کشته  
 بجهت میسوزد و بهرمان میسوزد و بهرمان میسوزد و بهرمان میسوزد و بهرمان میسوزد  
 رفع ملالت میان میسوزد و بهرمان میسوزد و بهرمان میسوزد و بهرمان میسوزد و بهرمان میسوزد  
 تعبیر از خط میسوزد و بهرمان میسوزد و بهرمان میسوزد و بهرمان میسوزد و بهرمان میسوزد  
 که جان فدای خود و خود را بهرمان میسوزد و بهرمان میسوزد و بهرمان میسوزد و بهرمان میسوزد  
 بجان میسوزد و بهرمان میسوزد و بهرمان میسوزد و بهرمان میسوزد و بهرمان میسوزد  
 کنونی که در حلقه میسوزد و بهرمان میسوزد و بهرمان میسوزد و بهرمان میسوزد و بهرمان میسوزد  
 غیب سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک  
 امیر شیخ ابوالفتح میسوزد و بهرمان میسوزد و بهرمان میسوزد و بهرمان میسوزد و بهرمان میسوزد  
 شیخ ابوالفتح که از تنه با و حوادث تنزل شده بود با اتفاق امیر شیخ میسوزد و بهرمان میسوزد  
 بجان میسوزد و بهرمان میسوزد و بهرمان میسوزد و بهرمان میسوزد و بهرمان میسوزد  
 که از تنه آید

بهای تازه کن آیین دین زردشتی که گویند که لاله برافروخت آتش نرو و زردشت و زردشت نام شخص است از نسل  
 منوچهر است که در قیاس حکیم که شاکر دینش غورث بود و در زمان کشته شد و غورث کرد و منوچهر او را  
 پیغمبر دانست و در کتاب آسمانی گویند و در علم فردوسی است که او از نسل امیر شیخ علیها سلام است که شاکر  
 ابراهیم چنانکه نام حضرت ابراهیم میسوزد و بهرمان میسوزد و بهرمان میسوزد و بهرمان میسوزد و بهرمان میسوزد  
 یعنی آنکه زردشت و منوچهر است و زردشت بالضم میسوزد و بهرمان میسوزد و بهرمان میسوزد و بهرمان میسوزد  
 بهرمان میسوزد و بهرمان میسوزد و بهرمان میسوزد و بهرمان میسوزد و بهرمان میسوزد  
 دین زردشتی در این آتش میسوزد و بهرمان میسوزد و بهرمان میسوزد و بهرمان میسوزد و بهرمان میسوزد  
 معنی است آنکه امر حریف در هنگام خسته فرجام قدم میسوزد و بهرمان میسوزد و بهرمان میسوزد و بهرمان میسوزد  
 و بهرمان میسوزد و بهرمان میسوزد و بهرمان میسوزد و بهرمان میسوزد و بهرمان میسوزد

عزل







شراب خود را در ظرفی بکشد و با آنکه بپزند عین برهنه نقوش که در ظرف نهاده اند بپزند و سر را در  
اگر اصل و برت حکایه حقیر و با سر افکن موجب پیش صفا را فرزند جادیت و از در صلاخ خود را در  
پنجایه سارچ دیوان نوشته که در آواز نقوش در جبار برهنه از شراب غریق است که در سبک است و در و صلاخ  
و سر را به آخر اش سر و نو و جبار است پید است که دست از غریق و او است و سر را به نقوش از شراب غریق در  
طریق اهل مودت نجیب نام و استعدا نام دارد اینی کلام به اهل سماع آواز ساز با سینه اند و در جبار با سینه  
جهت ترویج قلوب جبار داشته اند جبار که صاحب رجه عوارف المعارف آورده که هر باطل بر طلب حق معاون و در  
بود نقوش از آواز غفار رضی الله عنه فی السمع نفسی نشی من المباطل فیکون ذلک عونا علی الحق و کسوف  
حق بقیه در صورت کسوف باطل انقی کلام نور اندر قده **قوله** زاهدان را در بر نبرد و نقوش غنی کار است که نقوش  
هدایت باشد در ابیات بقدر ظاهر و باطن یک یه و در کرده بود و در این بیت هم را به راه و هم در راه و هم در راه و هم در راه  
رسانیده میگوید که از راه جبار از حقیقه کار اگر راه کیفیت اند و در جبار و در جبار و در جبار و در جبار و در جبار  
علت دلی است شراب غریق و محبت و تقی است در غایت سنان و درت که موقوف به این غایت است از راه و در جبار  
در جبار آن موقوف نیست چنانچه روز است به قاضا و تلاش با جبار و در دین است به سحر و کوشش با جبار و در دین  
فضل الله یوتیه من الشیء صاحب حق و موده که نهایت سیر لکان و سائران الی الله است و محبت محض است  
و در شرح دیوان نوشته که در دین و نقوش جبار و غیب است یعنی ترا به و در محبت و آیه کیفیت مراتب علیر در دین است  
مقصود بوده ام و کمال معبود و سر فرشته ام اگر از بی یان بر و سر و درت کور را با شایان جبار و در جبار و در جبار  
مخاتم که از جبار بر آید بر جبار و سر کندی عین و لایب با شایان جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار  
الافطاب غوث اعظم و قطب ماری که بند و در جبار و در جبار و در جبار و در جبار و در جبار و در جبار و در جبار  
سهم و در جبار رسانیده در سیریت نیز از در ظاهر الفاظ ظاهر و نهانه با جبار و در جبار و در جبار و در جبار و در جبار  
و بدو که از جبار بر آید بر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار  
که دانید و بهر وقت سهم و در جبار رسانیده هر طایفه ام اختیار خود بدست اقتدار و داد و نام و از راه و در جبار  
برون آمده ام و خود را کمال محبت فی یه اختیال بند سپرده ام زیرا که یقین دارم که هر چه بر جبار بکنم عین کمال و حق است  
باشد که از جبار بر آید از دریافت حقیقه آن غافل است در جبار و در جبار و در جبار و در جبار و در جبار و در جبار  
در وجه آید که آن از در ظاهر خلاف سیریه و طریقه نماید میرید باید که به اعتقاد شود و در جبار و در جبار و در جبار

نور خود را که در جبار بر آید بر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار  
و دیوار را احداث کرد و در جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار  
که در جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار  
فی السمع العلی **قوله** آن بر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار  
میر که در جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار  
تا بهایه در جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار  
که قبل از اوقات و ملازمت حضرت خضر علیه السلام مکه با شایان جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار  
حقیقت و کیفیت راه جبار که از جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار  
که سبک آن بر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار  
و بهر وقت بود و در جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار  
استعدان عاقل بود و در جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار  
جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار  
نازلق و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار  
که در جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار  
مراد از حکیم همان را به ند کرد و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار  
یعنی در جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار  
و تقوی بسیار بود و با جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار  
سیریت و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار  
دارد نقوش بر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار  
عشق و حالات او را به جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار  
طاعه در باطن جبار که از جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار  
و نقوش معنی صورت بود و بهر وقت به جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار  
به نقوش است از انحال و نقوش از جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار و سر جبار

نور



























است و لذت و موزون حرام نیست کما قال علی بن ابی طالب علیه السلام کل جمیل من جماله و کل لذیذ من لذاته و این اصوات  
قیاس کردند بر اصوات عند لیب و بین و فاخته و قمر و کبوتر و این که در شرح غزالی و آثار ممنوع است از جهت لذت  
و موزونی نیست بعد و یکمرت و آن آن است که خود در شرح حرام باشد و هر چه در مجلس شعر و خورن غیر باشد حرام بود  
مرا میر و او را را چنین مجلس حرام است نه مطلق لاجرم باب حال سماع مرا میر و او را در خلوت میفرمودند و حقیقت تمام بکار  
بروند که تا نا ابل و ابل و ابل نشود انتی کلام این بیت مربوط است بابت سابق عارف شیراز میفرماید که بابت و بیک  
انسان شب هم بسیار حال و هم بسیار حال و باینکه بینه میگویند و براه نصیحت میگویند که کس میسر بیغام و روت  
اگر از لذت و موافق نصیحت است از صحبت نا اهلان احتراز نماید که صحبت با ایشان منجر بفساد و بار بسیار خواهد بود  
میان عاشق و معشوق فرق بسیار است چنانکه از نایب شاعران گفته اند در اصطلاح با نیاز و به اتفاق در کمال معشوق  
از عاشق چهار چیز بگویم بهر عشق نمی گردد و عاشق زبان نمر آرد و تن در نهد بهر عاشق چهار چیز را  
فراق و انتظار میسوزد و انتقام است بصورت فاضله دیگر به آنکه علامه سعادت و نشان دولت بنده مقبل آن است که چون  
به هر محبوبه و یا به معشوقی برسد همچین خود را عید ملوک لا یقدر علی شایسته و از شایسته باز سه هزار تخت و خیمه چون  
غلام خاص را محبوبین خوانند قدایش کرد و بیک شکفت و بهر پیشانی او بشت و عید کنه خویش و از آنجا که از آن  
کرد و از آن سرمه فی الحال ایاز آید چنانچه غلامی قدایش کرد و سبک پاوشاهی چون از آن تخت نشستن خود بکسور سلطان  
محمود و بر جبار و ابرام خود حکم و لطف از آنی در دست و مرتبت و قربت او بنده تر گردانید و از آنجا عارف شیراز را  
لطایف میفرماید که زنها را این تصور کن که عاشق و معشوق بسبب کمال قربت و محبت در مرتبه یک چیز میگویند باینکه میان  
حادث و معشوق قدیم فرق بسیار است و امتیاز بنیاد است و سبب اول باب و فقیه معشوقی اند از نایب شاعران  
نهد سوار از مرز عاشقان خیار و خاک را بر پیشانی کند یا در ترقی و فقه بیفتد **قوله** بجان فخر که غم برده نشاند و اگر عباد  
بر اهل کار ساز گشت با بجان بر قریب یعنی قسم بجان دوستان باز داشت خطاب از در محال و ده که اگر کلمات  
مونا با عطف دوم است قدس بر که هر که در بند بر خود است در دوزخ نقد است و هر که در مطاعه نقد بر او است سجده  
نقد است و من میگوید که علی الله فهو حبه سر نمیخفت **قوله** هر آنکه که در حلقه نیر زنده معشوق بر و چو مرده  
فرمان گشته یعنی هر آن که در دوزخ و دنیا از خود مرده و بعضی زنده نشده و بوصف موقوف آستان توفیق و تصف  
نکسته بر آن شخص با وجود حیات میست لغت و فرغ از جازه کشیده است اسلام فرید الخی و الدین فرموده که هر خط و خط  
عالم غیب بر دل زنده شده نام مرده آن است که در محبت و استیاق با پیشترت و مرده آن است که در محبت

استیاق

و استیاق با نیست **قوله** اگر طلب کند انعام از شما حافظ خوشش بلب یار و نواز گشته لب در اصطلاح اشارت بفضیلت  
رحمانی است که بطلب کامل خود عاشق را از میان کشته و دور بکنار قبول آرد و محروم نکند از خطاب با معاشق خود  
میگوید که اگر طلب انعام و محبت از شما کند حافظ صاحب شما نخواهد آن انعام بفضیلت یار و نواز گشته **قوله** معاشق را در محبت  
سبانه یا آرد حق و حقوق بنده محض یا آرد محبت با فم پاک زنده کافی خوش کردن معاشق آن کسان که با حق  
سجده زنده کافی خوش و حیثیت دارند خطاب با آن جماع و صلا نموده میگوید که اگر معاشق یار و اهر صاحبان را از حق  
مشبهات را یا آرد و حقوق بنده که و نیاز مندر محض یا آرد **قوله** بوقت سرخوشی از آه و ناله عشاق  
نغمه بخت و چنانچه یا آرد چنانچه با فم و با جیم فارسی نام ساز است که بینه شس سر مندل خوانند چون بخت و چنانچه  
آن از سباب و آلات مجلس عیش و عشرت اند لاجرم خطاب با آن جماع و صلا نموده میگوید که در وقت سرخوشی و  
از باده محبت دانه و هم آغوش با محبوب از آه و ناله عاشقان مجبور و از حضور و قرب بعد مرده دور یک محبت  
و بیک نغمه چنانچه مجلس سرخوشی یا آرد **قوله** چو لطف با ده کند جلوه در رخ ساقی از عاشقان مرده ترانه یا آرد  
باده در اصطلاح محبت دانه را گویند و ساقی مرده را گویند و ترانه دو بیتی نغمه با خطاب با آن جماع و صلا نموده میگوید  
که چو لطف و نوازی با ده محبت دانه جلوه کند در رخ مرده و او را کرم افغانه سازد اما عاشقان در واقعه اولی  
بعد از مرده ترانه خود یا آرد **قوله** چو در میان مراد آید دست اسب ز عهد صحبت با در میان یا آرد یعنی در فکر که در فکر  
شاهد مراد و مقصود آید دست امید از عهد و زمان صحبت دیرینه یا در اشارت نعم و عشرت یا آرد **قوله** سمنه دو  
اگر تند و سرکش است و بی زهرمان بر سر تازیانه یا آرد یعنی معاشق را سمنه دونه و اقبال شما اگر در میدان مراد  
تیز و کرم جولان است لکن از زهرمان و دیرینه با سارست سر تازیانه یا آرد و محروم نکند از **قوله** نمی خورد ز ما  
غم و فاداران از زهر فاشی و زهر زمانه یا آرد یعنی معاشق را از بسکه مستغرق عیش اند بیکر ز غم و فاداران  
دور افتاده بخورند از باده و فاشی و دیر مرقی زمانه یا آرد که چه قدر به مروت زمانه پیمایند **قوله** بود بر  
اگر کائنات صدر جلال زرد نظر این آستانه یا آرد وجه بالفتح بمعنی طور و طایفه مستعمل است و مراد از کائنات  
صدر جلال همان معاشق است که معاشق را کمالان و صلا نموده یعنی بطریقی مهر با و بخشش از کائنات  
صد و سمنه جلال از وظیفه حافظ و عاکور آستانه یا آرد **قوله** مرده او را که در با و صبا یا آرد به به خور  
از شهر با باز آید یا صبا از رفته با در که از مشرق خیزد و در وقت صبح و زین کید و بغایت لطیف و خفیه  
سیر خوش دارد و کب از تافیر او بگفته و آنرا با و بهار نیز گویند و از در اصطلاح با در حقه اهر را گویند و آنرا

سجده

قوله







۱۵

[illegible]

نور















7

که او را فخر و شرفی نباشد و در اول











ول

واعطان بکلیه در اوقات مستقیمه

مورث غفلت از صلح سم قتل در راه است **قوله** ما شیعان قح از دست من گنجینه شد از لفظ این سخن می بینیم که  
 آن خورشید شارب است بقیع بخت آنکه باریک تعبیر از قح با متاع کرده اند که از لفظ این سخن می بینیم که  
 لفظ البدر کاس و می شمس مد برها هلاک و کم بیند از اجزای نجم باز در حدیث آن عارف است که  
 کرده ماه شعبان که موسوم عیش و رغبت است قح باده عشق و محبت که مورث استغراق مایه دانت در بخت  
 از دست و بدو بدارند که این قح خورشید منظر انظار استغراق و فنا تشریف روضه افاده است  
 ادای روز در رمضان خواهد شد **قوله** حافظ از بر تو آمد منوی اقیوم وجود قدم نه بود عشق که روان خواهد شد  
 مراد از اقیوم وجود مقام خراب است زیرا که فنا می هست که مورث وجود است و بقا سرایت در مقام  
 نمیدهند بر سیر اندر از طبع شوق خطاب با مرشد که نور نموده سبکد که خط از محفل و عطف و مسجده  
 از بر او دیار تو آمد سو مقام خراب است پس تو هم از راه رفته قدم از خلوت خاص بیرون بر او دیار تو آمد  
 که من با تو در آن ملک عدم و فنا خواهد شد زیرا که در باب محفل از بار خرابه و فنا رخداد است **قوله**  
 لیسیم با صبا و دشمن آید که روز محنت و غم و بخت تو آید این غم از آن نیست قدم سمیت از دم شمشیر  
 بن شایع که این غم از غم آخرین باشد آن ملطف نظم نموده و فر که سلطان زمین را بدین برادر  
 خود از شمشیر محو نموده و امای او را بعد و بجان شوق ساخته و دیار از نهاد شاه بجه برادر خود که  
 حاکم سیر از و تات مشاومت نیارده بریزد رفت و شاه منصوبه ساز و ملک فارغ می شود و سیر از  
 با استقلال نام برسد مکرر زود و قطع غزال نام معوج بحد صراحت رسانیده چنانچه میگوید **قوله**  
 رسید رای منصور بر ملک حافظ جو ای بختی شمشیر آید و مراد از جناب شمشیر جناب این است  
 جناب است رضایت حق و کرم و جود و در عطفان کاین جلوه بر محراب منبر میکند چون کرم میزد آن  
 کار دیگر که گفته از بعضی حکم کریم یا ایها الذین آمنوا اتقوا لعلکم لا تفعلون کبر مقتا  
 عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون عامت و شملت بر عام این سخن که گوید و کند در عتاب  
 و اخلت و با آن علانی که خلق را بخل فرمایند و خود بخل عمل نمایند این سیاق خواهد بود و حضرت سید  
 السعید و آله و سلم در شب معراج دیده که ایام حضرت کس را بجز اخلاص آتش بریده اند و قول کرم جناب  
 و مراد از اجتناب صحبت العلماء الغافلین و علما غافل آنها باشند که دنیا را قند خود ساخته باشند  
 خیر ما شایع کرده و پرورش سلطان مظهر بر دست گرفته و درگاه این اهلوان کاه خود ساخته و جاه

خارگاه

خارگاه خود گردانید و غرور بر سر خود فریفته گشته بدقت کلام خود مشغول شده و علم را سرای مان و جاست  
 در اندوه وین وستان زبان طعن کشد و در هر کس که بر کلان دین و سخن زیاده مشغول شده اند که جود  
 را ندیدند کرده اند هیچ کلام تحقق میسر از روی چنین کسان میسر میاید که ورعطان که این جمله خود کافر و غیره  
 فراموش بر محراب منبر میکند محفل را بر شیر عوام و غریب جهان با کام میکند و الا چون بخواهند خود میروند  
 آنجا کار را نهانند که شرح سنجید و عقل پسند و میکند **قوله** مگر دایم زوالت من بالدرش تو بفرمای  
 جدا خود تو به کبر میکند باز محفل سیر از راه خلافت و در هر سیر میاید که سخت سکس دارم زوالت  
 و اعطای محفل باز رسید که این تو به فرمایان بدین که این چرا خود تو به کبر میکند ظاهر است و اما قوت انسان با  
 و سنون انفسکم بکوشش است از رسیدن یا نشیند و انانیت که در **قوله** که میاید و نمیدانند زوالت  
 کاین جمله در غایت کار دارد که در او در بعضی حکایت و قضیه و واقعه بود از بخت روز قیامت و از هر دو  
 گویند و در حاکم عادل در صحن او در بود که استعجال حریفان بود و او که گفت و در بعضی از  
 که و با او در همین بخت این عجل و دوا نشیند این گویند و نمیدانند و فرج روز قیامت و با او در عجل  
 بوم فیض المرحوم اخیه و امه و ابیه الامام مومن انکه از این فرج و در غل و غل که اهل کربلا است  
 تبلیغ او را و فراموش با ما میگردند **قوله** سو خیم از دست صرافان که نهان شایان ببار خرم و در باب  
 کربل صرافان که نهان شایان است همان در عطفان سبک که از راه نادر که در مطهر در و توان  
 رگبت و احادیث و اقوال را بر بر خرم و در حطام و میگردند و عطفان و در بعضی از  
 بار بر این فرج و در این بخت نشان کاین هر فرخ از غلام و در شب است که مراد از خود و توان  
 در شایان محفل است که علم را و سید جاه و کینه ساخته و بجمع ما با سبک که سبک و فوالت بر تو کوان  
 گویند خاک بر سر نهانند و در این بود و نشان بخت را بخت خود خوار و در بعضی از  
 از او عذر میبرد و میاید با سبک غلام و سبک است که **قوله** خانه خالی که نهان در راه  
 شود کاین در سنن کاین در میان خیار که مرشد عطفان که در کتب و در بعضی از  
 و تو خانه خود از در این که در این خالی که نهان است زوالت جان حبش می شود و در کاین سبک  
 دین و در عطفان و در غین دل جهان خود را در کار باز نیاید و در شب است که از بخت و محبت  
 اهل خرم و نهان **قوله** اگر که خانه خالی که در در بخت میاید که در اهل کربلا که در بخت و محبت



مؤلف

هر فردی از افراد بنی آدم را مخیر میکنند پس چنین چار منبرک و مکان شریف شایسته زیارت و تسبیح است **قرن** ناز و پایا  
او چنانکه عاشق مرگند زمره دیگر بصفت از غیب سیر میکنند نازند نیازت بمعنی نیاز و به اتفاق و کشف  
بمعنای از عاشق بچاره و نیاز رسد بود که بدش بخوابد و بگویند چشم بسوس نمیزد و ما شایسته زبان نرود و در  
و عاشق بچاره و مجور از فرات و انتظار میوزد و از اینجا محبت سیر از حبه آرد و در غایت با بکار شکر و محبت و عجب و در  
میگوید که معاند ناز و نیاز معشوق و عاشق و متابعه و حرم و عشق محبوبه و مجبور و هیچ وقت معبود پذیرد و بخوابد  
دیر که ناز و در تقیاید پایا و در این معنی که هر قدر در عاشق و معشوق است میکند که معشوق بمقتضای کماله  
انسانا و در سبب تحلیف و طلاق و نکاح و طلاق و غیره و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها  
به پایا و در حقیقت ناز و عالم غیب عالم شهادت سیر میکنند تا طم قدس سره در محله کبریا عقده را میکند و در محله  
که گویند که در سیر است شود چه بنده کان بگزیند و چاکران **چشمه** **قرن** صمد از عرش آید صغیر عشق گفت  
قدسیا که که شعر حافظ را میکنند چون در این است بقدر ذکر عشق الهی و محبت نامت هر که در غایت و اینها  
شود و لا حرم باز در سیر است جهت بیان رتبه شان عشق میفرماید که صمد از عرش عظم آواز و غلغله بعید الفهم  
مراید عشق از راه صمد گفت قدسیان طار علی کویا شعر حافظ را که سر با بیان عشق و محبت از بر و حفظ و  
نزدیک تر از کلام منظوم اگر طریقه که در بیان سرور و موز عشق و محبت باشد بمقتضای آن من الشعر حکمه  
عین حکمت است از حکمت بر ذوالجلال و اجمال و حکیم آن من البیان شعر حیرت حاصل قابل قبول درگاه آید و معال  
شایسته خط مقربان جناب تاهرت مقبول است که چون صمد الدین سعد شیراز قدس سره این گفت  
بر درختان سبز در نظر هوشیار هر درختی در قرین معرفت کردگار یکی از بزرگان دین در واقعه دید که جوی از  
مرا که طبقه بار نور بار بار میزند چون ازین واقعه باز آمد همان غایت بفرستاده بر صومعه شیخ رسید  
از درون زمره شیخ شنید که رخ از خون جگر تر میکرد با خود آن بیت مکر میکرد **عز** **قرن** هر انکس و خط مجموع و نامش  
دارد سعادت اهدم دولت هم قرن دارد بد آنکه خاطر فاته عاشق در هیچ وقت مجموع و خالی از پرست  
نباشد که وقتی که عاشق حادث با معشوق قدیم هم نشین کرد و بمقتضای الحادث اذا قورن لم یبق  
که اثر از وجود بود و سر مایه و سودا و بالو انری نماند و در حالت فانی ذات وصف از مجموع و تفرقه بگردد  
میباشد زیرا که این مقام جمع است و دو نبی و اثنتین سلسله اینجا کجانی نیست از اینجا محبت سیر از راه  
میفرماید که هر آن سعادت مند که خاطر مجموع و بار هم نشین دارد و حقیقت بیان که سعادت ازلی اهدم او است و



دولت مادر و متفرق دارد و در اصل فرقه سحر از آنست و با سحر که در حق این شیخ ابو الحسن فرموده  
ان الله عبادا يشعرون بالله وياكلون بالله ويجلسون بالله ويقولون بالله  
حرم عشق را در که به با الله عز و جل است که آن آستان بود که جان در استین و در حق است  
مجلس صحت با قدیم عند الفکر امریت محال و عند الفکر امریت محال و عند الفکر امریت محال  
را در که به با الله عز و جل است که آن آستان بود که جان در استین و در حق است  
بوسه آن معشوق بر سر و شستن شود که نقد جان بر آستان آن آستان در استین و در حق است  
در تصویرت عقل این محال با شک تفکر مکن می شود زیرا که صانع عالم از قریب می جوید و دست  
حادث بود چون از او قریب شود قطره باران در غوطه خورد و عین دریا شد تا نفهم لب و لعل و خط  
میکنی چو از دست است این شربت بنامم و بهر خود را که حسن آن دایم دارد لب و لعل و خط و خط  
تعدیل و صحت است که آنرا صباحت گویند و سحر گویند و سحر گویند و سحر گویند و سحر گویند  
است اشارت است به لعل و خط و سحر که عبارت از صباحت است و سحر که عبارت از صباحت است  
که بقدر بند و بهر حقیقت مفهوم می شود و لعل این که در تو کتب اینش واقع است اشارت به صباحت  
اینش نیز عادت است بهر صباحت و لعل این که در تو کتب اینش واقع است اشارت به صباحت  
سحر و سحر است و مراد از لعل و سحر صباحت است و مراد از لعل و سحر صباحت است  
که در لعل این محبوبان مجازانه و در سحر صباحت است و مراد از لعل و سحر صباحت است  
حق است اینها نباشد و بهر سحر اینش عادت است بهر سحر اینش عادت است بهر سحر اینش عادت است  
لعل و سحر که عبارت از صباحت و سحر است و مراد از لعل و سحر صباحت است  
نور صفا دارد زیرا که نور صفا است عادت سحر از در بر سحر حرم و عادت سحر از در بر سحر حرم  
از در و سحر است و مراد از لعل و سحر صباحت است و مراد از لعل و سحر صباحت است  
و میگوید که لب و لعل و خط و سحر که عبارت از صباحت است و مراد از لعل و سحر صباحت است  
صباحت دارد و اما سحر و لعل اینست و سحر و لعل اینست و سحر و لعل اینست  
یعنی بهر خود را که جمیع کمالات آن بهر سحر است و عادت سحر از در بر سحر حرم  
این کمالات است که در سحر است و مراد از لعل و سحر صباحت است و مراد از لعل و سحر صباحت است

و اینست

و اینست که سحر است که در حق این شیخ ابو الحسن فرموده  
ان الله عبادا يشعرون بالله وياكلون بالله ويجلسون بالله ويقولون بالله  
حرم عشق را در که به با الله عز و جل است که آن آستان بود که جان در استین و در حق است  
مجلس صحت با قدیم عند الفکر امریت محال و عند الفکر امریت محال و عند الفکر امریت محال  
را در که به با الله عز و جل است که آن آستان بود که جان در استین و در حق است  
بوسه آن معشوق بر سر و شستن شود که نقد جان بر آستان آن آستان در استین و در حق است  
در تصویرت عقل این محال با شک تفکر مکن می شود زیرا که صانع عالم از قریب می جوید و دست  
حادث بود چون از او قریب شود قطره باران در غوطه خورد و عین دریا شد تا نفهم لب و لعل و خط  
میکنی چو از دست است این شربت بنامم و بهر خود را که حسن آن دایم دارد لب و لعل و خط و خط  
تعدیل و صحت است که آنرا صباحت گویند و سحر گویند و سحر گویند و سحر گویند و سحر گویند  
است اشارت است به لعل و خط و سحر که عبارت از صباحت است و سحر که عبارت از صباحت است  
که بقدر بند و بهر حقیقت مفهوم می شود و لعل این که در تو کتب اینش واقع است اشارت به صباحت  
اینش نیز عادت است بهر صباحت و لعل این که در تو کتب اینش واقع است اشارت به صباحت  
سحر و سحر است و مراد از لعل و سحر صباحت است و مراد از لعل و سحر صباحت است  
که در لعل این محبوبان مجازانه و در سحر صباحت است و مراد از لعل و سحر صباحت است  
حق است اینها نباشد و بهر سحر اینش عادت است بهر سحر اینش عادت است بهر سحر اینش عادت است  
لعل و سحر که عبارت از صباحت و سحر است و مراد از لعل و سحر صباحت است  
نور صفا دارد زیرا که نور صفا است عادت سحر از در بر سحر حرم و عادت سحر از در بر سحر حرم  
از در و سحر است و مراد از لعل و سحر صباحت است و مراد از لعل و سحر صباحت است  
و میگوید که لب و لعل و خط و سحر که عبارت از صباحت است و مراد از لعل و سحر صباحت است  
صباحت دارد و اما سحر و لعل اینست و سحر و لعل اینست و سحر و لعل اینست  
یعنی بهر خود را که جمیع کمالات آن بهر سحر است و عادت سحر از در بر سحر حرم  
این کمالات است که در سحر است و مراد از لعل و سحر صباحت است و مراد از لعل و سحر صباحت است

و اینست که سحر است که در حق این شیخ ابو الحسن فرموده  
ان الله عبادا يشعرون بالله وياكلون بالله ويجلسون بالله ويقولون بالله

صباحت است که در حق این شیخ ابو الحسن فرموده  
ان الله عبادا يشعرون بالله وياكلون بالله ويجلسون بالله ويقولون بالله

و اینست که سحر است که در حق این شیخ ابو الحسن فرموده  
ان الله عبادا يشعرون بالله وياكلون بالله ويجلسون بالله ويقولون بالله







که آمد و این کالای آب رخ و سرخ روی مراد و در بعضی نسخ لفظ آمده با هر دو و عطف واقع شده در نصیر لفظ کر  
یعنی خودست و متعلق است به آمده **قوله** دل شکنی ترا که مرا آورد بر آه سنگ را سبب تواند بود دریا بردن شکن  
در اصطلاح ذات مستغنی و به نیاز و قاهر که بندگان از دست طیران خوف الهی محسوس و طبعاً نمود  
را یک گونه رفتی در حقیقت بهر سبب محبت عین آن نموده بجناب محبوب التماس نمایند که هر چند این الهی از درود  
نحس بود نزد تو اما اینقدر کار کرد که ذات مستغنی و به نیاز ترا آورد بر آه رفت و رفت آری سنگ سخت را سبب  
و فقر که تو قوت مرا ندهی تا اندر آید دریا برد از راه تعب بر سبب استقامت انکار سبب که سبب را سبب تواند بود  
نمونه بره دریا برد که سبب بود که فوق طاقت و قدرت خود کار کرد **قوله** دوست دست طرم سبب شود  
بست با خصل خودم شکر غم از جابره در موزانوا این آورد که الشوق یحیی الروح الی لقاء المعشوق  
یعنی دوش دست طلب و سادار سبب شوق لقاء شده است و بهر فرج خود را سبب غم غرق و اندوه جدا  
تو از جابره به بین که شوق لقاء و غم فراق تو دوست و پارم بسته و بسته کرده انداخت در دریا رفتی **قوله**  
جام در زبانت دم زوان بخیزد آب و می از دم جان بخش روان از باره **قوله** در اصطلاح اشارت به فیض شام و صبح  
است که بطن کامل خود عاشق را از میان سر کشیده و در دریا قبول آمد و محروم نمیکند و در تحت قیدین  
روحی عبارت است از دست آورده اند که چون ساکن بر تیر محبت افتاد میسر محبت که در آن دم بر ذرات  
حضرت حق را در عالم بر رخ شای مثل بصورت محسوسه از این غیره مشاهده مینماید و مبین که محبت  
و تقی ساقی شربت باو میدهد و او چون آن شربت میشود محسوسه و میگرداند از این محبت از خطرات  
باقی صیانت نموده میگوید که اگر باقی دار به نیاز مستغنی جام محبت ذامه دیر و سبب فیض شام و صبح  
که بهر دست خود در جام گردانیده و میخیزد و چنان بهر دم از روان بخشیده و در فاضله حیات سرور زبیر که جام  
محبت از دست تو باو وسطه خوردن مهر حیات معنویت شوق آب شربت انجمن جام سبب آن دم را  
بخش روح و جان را از باره و در احوال مستهلک ساخت زیرا که آرزو جام کدایی که همسر وقت  
نیاید مهرت بهای محبت ناظم قدس سره در محله میفرماید **قوله** با کاین قصه توان گفت کسان شکن دل  
گشت مارا و دم عیس مریم بالوست **قوله** راه ما غمزه آن ترک گمان آید و ز رخت ما سبب آن سر و سر بلایه  
غمزه در اصطلاح تعبیر را گویند که در ماده بود از این و غیره و ترک بالضم طائفه معروف و معشوق و سبب  
و نامهربان کذا فی السید و از راه اشارت اطلاق بر محبوب به نیاز و مستغنی جان نمایند و توصیف نمود

ترک کذا فی السید را بجان آید و بخانه جلال و قهر او و سبب از رو رفته با اول مضموم کیا بهی خوشبو که در بر کس کوسیا  
ریشه نامی شود و آنرا تشبیه بر لطف و خطا بدان میکنند و از رو در اصطلاح محبت کرات را گویند که رخ و حدت سکا  
از دیده محبت ساقی پوشیده است و او را به نام سپرده است و سر و مهر بالا از رو رخت با اول مفتوح آن درخت  
سر و کرا از این دو شانه باشد و شانی تمایل نمکند و از رو در اصطلاح محبت کرات را گویند پس مراد از آن کرات  
سر و سپهر بالا کلمات محبت حقیرت جلتان عارف سیر از خطاب محبت مطلق صیغه محبت نه نموده عرض حال را  
خود بهر مکتوب مینماید که راه ما مستحقان تجدد جانی تو که در مواد و مظاهر کرات هر جا بر کنی وصفی و نوع صیغه کرات  
از دیگران در یادیه حیرت و هیجان که در درخت صبر و آرام مارا محبت کرات و تعینات که رخ و حدت آن محبت الهی  
پوشیده بر دو مار ابدی میر و به آرام گرد و به بین که صیغه جلال جانی تو در مواد و مظاهر کرات بر کنی وصفی و نوع صیغه کرات  
کما حقہ معلوم میشود و در تعریف کرات که رخ و حدت ترا پوشیده با ما هر گونه **قوله** بخت بهل بر خطا کرات  
خوش نفسی پر طوطی خوان نام هزاران برد مراد از خوش نفسی خوش خلق و خوش سعادت در یکی از سر و سر  
معنوی نظر در آید که طوطی در خوش نفسی بمنزله است و بهر در خوش نفسی فرخ آن است و در جبار طوطی در آید  
خود نموده و از هزاران اراده بعضی از شعرا عصر خود کرده که از راه حسد و نا توان بینه و رغبت و خرد و با  
شعر خواجگه میفرماید **قوله** هر که سر حرم دل در حرم یار باشد از آنکه این کار نداشت در انکار باشد امام محمد اسلام  
قدس سره میفرماید که دل لطیفه ربنا و روح شایسته و آن حقیقه است و در کد عالم عارف و عاشق و غنی و  
مستحق است هر که در دل دریافت او خدا را دریافت و هر که در دل سید او بخندار سید او کی کمال کجاست و بهر طور  
خدا است و مظهر صراط و کبریا است و چون قابل کمال گیرد و بمنزله دل شود قابل نیز مظهر لطف الهی که در القلب  
هو العرش والصدور هو الکرمی انتمی کلامه از اینجا عارف سیر از راه اشارت و لطف بسین میفرماید که سعادتمند  
که سر حرم دل را در شناخت و تحقیق او کما هو حقه دریافت آن شخص در حرم یار با یا بهی و شریکها با نه از آنکه  
دل حرم یار است یکی از صیغه صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که این الله گفت فی قلوب عباد و هو حکم اینها  
لکنم این کلام و آن کس که حقیقه را ندانست و معرفت او حاصل نکرد بر مقتضای من که یدق که یدر در انکار  
و گفت که حق غیرت و کرامت پاره تن و قسمت بهر چه قسم کجاست یا بدو آن شخص در دل خود که جزو شریکها  
آن شخص چطور بگوید و مراد از آن شخص که در انکار با نه و حقیقه را لا طاعن بر یکا در متصف به صفتش بصورتی است  
در ابیات سنده تصریح مینماید و احوال آن جامع میفرماید **قوله** اگر از پرده بروشد دل ناعیت کس



شکر آنکه در درجه پندار باشد این بیت در جواب کسی که تصوف بطل متشبه بصوفیان را یاد نموده نظم فرموده است  
که صوفی که ای گفت که دل پاک همواره مشغول به تقوی و پارسائی می باشد بواسطه عدم محرمات کار با او دل پاک  
همواره در بی نظاره دارد و معالین مجاز سرگردانید از برده تقوی و پارسائی به افتاده بواسطه محرمات  
پارنده و از انکار بماند در نیزه جرم در جواب میفرماید که اگر مطابق قول شما از برده تقوی و پارسائی برائی برو  
و سوس عالم گشت دل ما عیب کن از صوفی لغوی با معنی صد سکر از در است چنانکه در این مضمون دل شما در  
بندار که از دید به و تقوی و پارسائی او لاحق شده بماند و گرفتار قید انانیت گشت **قوله** صوفیان و استند  
از که صهبای رخت دل پاک بود که در خانه احوال بماند این بیت بمنزله تفسیر بیت سابق است با صوفی لغوی که در بیت  
سابق تعریف او در برده رزم و ساز داشت درین بیت تصریح اسم او و برادران و نموده میگوید که چه رسوا و  
بندار ما موجب ستر احوال صوفیان که ای است که صوفیان بواسطه احوال پس گرفته از این صهار حق و دل  
و دل پاک باقی ماند و در سطر مدح و ستایش مادر خانه لایب نمودن بماند بجهت این بیکم مانده و مانده نام و  
**از ر و اصطلاح** از او در درگاه ذری که نفس لام صوفیان مرانی زخمت وجود خود از این مرتبت الهی باز گشته  
و دل پاک وجود زمان پاکبازان قمارخانه محبت در خانه میفرودش مخیر در که بماند **قوله** دستم و لغو و عیب  
نهان میوشید خرقه را من و مطرب شد و زمار بماند درین بیت رنگین ظاهر و ظاهری با صوفیان که انکار کرد  
میفرماید که کار با این در باب خود یک تقدیر استیم که صد عیب پوشیده و مخفی است من و صوفیان با ارقی و دل  
برده و من این قیمت مرور جوهر مطرب شد و زمار که زمر او مخفی بود و بماند و از ر و اصطلاح خود را در  
در و از ر که در اصطلاح این وجود و منی نو سکر را که گویند که تعبیر بود از ان در سطر مدح و ستایش  
اصطلاح این محبت فایده را گویند و مطرب اصطلاح این مرشد کامل را گویند که تعبیر بود از او در بیت  
بکار و زمار در اصطلاح این عقد خدمت و طاعت و ریاضت میباشان بستان بماند که و عبودیت که بکار  
آورده شود این امر است در غایت صعبیت از بجهت فرمود رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ما عبدناک حق عباد  
فان فانه لذیه **قوله** با عرفان که هیچ گشت و گشت قهرمانت که در هر بار از بماند باز از راه طاعت  
درند سیر میفرماید که با عرفان که از راه کبر و جبر و جبر و جبر خود از که صهبای رخت و صوفی خود را  
پوشیده اهل حساب هیچ گشت و از سر آهسته و در گذشتند قهرمانی که در دل پاک است که در هر بار از  
مشهور بماند **قوله** محتسب شد و فتن خود از یاد برد وین زمان در پی ما پس که در انکار بماند باز از راه طاعت

بماند

میفرماید که بی از عرفان که در که صهبای رخت بماند و فتن خود از راه حرف از که صهبای رخت  
مشهور بود که اکنون شیخ وقت شرم و فتن در نیه خود از یاد برد وین زمان در پی ما پس که در انکار بماند باز از راه طاعت  
در انکار بماند و در عرش و از ر و اصطلاح این محبت فایده را گویند که تعبیر بود از او در بیت  
البدن میداند و منکر غرق در باب عشق است **قوله** خرقه پوشان که گرفتار گشتند و گشت شخص بود  
که او بجهت بردار بماند باز از راه اندر میگوید که تا در خرقه پوشان بر سر خرقه خود را در که میگذراند و بجهت  
خوردند و سرفتن از راه که بر خرقه را از رهن باده و استند و ست از بیخانه در گذشتند و گشت  
ایشان مگر شخص ما بیخه جنس باقی ماند بود که بواسطه مدح و ستایش خرقه خود را از که صهبای رخت  
و او بجهت بردار طاعت و طرد بماند **قوله** هر عمل که از دست بپوشیدم آب حیرت شد و در چشم که بار بماند  
بر گردانید از اینجا عنوان کلام بصورت حقیقت صرف و میفرماید که هر عمل محبت فاعل که رنگ نور آن سرج و  
براق است که از ان دست نور ساقی باقی گشت نه ستم و نه نوشیدم از حیرت مشاهده صفایان  
لطافه آن دست ساقی کو نیار دل من آب حیرت شد و از راه چشم قطره ریز بماند متعارفت که از مشاهده  
چیز شد به انوار آب چشم مرآت و صف میبکند مگر کمانی و دست ساقی را این فارض درین بیت **قوله** لها البک  
کاس و می شمس مدیرها هلال و کم بید و اذان مجت **قوله** در حالتی چون صورت چهره  
کاین گایه همه جابرد و دیوار بماند صورت چهره تصویر خوب زیرا که رواج تصویر در ملک صحن بسیار است  
نقاش مشهور نیز از انجا است باید دانست که تصویر بر که بر جاس بیکشنه چون حوکه و جنبش و زبان حکم ندارد و از  
چهره بیکشنه چنانچه میفرماید که وقتی قصه جام کردم صورت دیدم با قامت تمام بر در جام  
نقش کرده با خود گفتم هیات صورت بدین زیبایی و شخصه بدین غایت را حقین است که بر اصل حکم نگاشته  
و هر آنکه بجهت همه داشته اند این حکایت را از هر نوع که مرسم که صورت زبان حال بکشد و گوشت از غافل  
سکلی دارم اما در کار خود سکلی دارم بر جام برهنه شده ام و همه ریز میگردند ز لب و ز قائم منم ز رویم کیم  
مرمده می شده است که روم بهار آورده چهره بماند ام هیچ در نمی یابیم که آیم حق این ز نسبت و این سخن  
این نقش حرام است انهم کلام این بیت سابق را بطور دیگری در جواب ساقی باقی گشت نه که نه تنها در  
مشاهده حالت از راه حیرت آب حیرت در دیده من جاریست بلکه در مشاهده حالتی صورت چهره که در حوکه و  
چهره حیران که حکایت حیرت او همه جابرد و دیوار بر غیر از یک ضرب الش بماند **قوله** کست بماند چون

ماند فانی مشهور از سکر صحن بود



کرد و کشتن شیوه و نیت حاصل و بیمار بماند این بیت نیز باد و بسبق بقدر دارد و معارفست که کل کلام  
 بیمار میگوید و معانی در وسط او یا بسبب کینه کس بر سرش تا نعل دارد و نه سیر از درین بیت وجه بیمار در کس  
 وجه بیان منیاید و میفرماید که نه تنها در راه جالت از راه حیرت آب حیرت در دیده من جاریست و نه تنها در  
 جالت صورت حیرت بل که کس از راه حیرت و عدم تمیز در شمس و سحر که شمس حیرت بود و صفت بیمار در  
 کرد و کشت بیمار از راه حیرت چشم تو نشد و در حال بیمار همچنان ماند **کلاغی که کشت کوش کرد و کشت**  
 خولین را فراموش کرد **خودم که کوشا زل تا باده حیرت** جادوان کشتند که درین کار بماند این بیت  
 با بیاسی بقدر دارد و درین بیت بیان میاز حیرت خود از حیرت صورت حیرت و کس و غیر منیاید  
 و میفرماید که حیرت صورت حیرت و کس و غیره را در دنیا بیست جز دل که از ابتدا اسکوگ است  
 آن حیرت است با وصف آنکه جادوان کشته نشدیم که در کار حیرت بماند بداند جادو از او بیامی صورت و بماند  
 حیرت چنانچه صاحب موزالوا همین گفته که **سبح الا سلام قطب الدین** مجتبی را قدس سرود اندم بخیر بود و در حیرت  
 خادم بسیار از ان حال باز آورد و در کج وقت باز دوم و فکر که بنده خدا بماند سر سوم و وقت نظار و بخیر  
 هرگز باز نیاید چون میر دست حق میرود و وقت سوال همچنان بخیر بود و چون میر کس قضا بر نه میخورد  
**قوله** از صدر سخن عشق نه ایم خوشتر یاد کار کرد درین کینه دوار بماند چون را بیاسی بقدر مقصود و عشق  
 محبت و حسن و جمال با کمال محبوب تعالی رفت لا حرم درین بیت تعریف مرتبه بیان عشق بیان منیاید و میفرماید  
 که از صدر دولت آمار سخن عشق نشنیدم خوشتر یاد کار کرد درین کینه دوار بماند بعضی از تحقیق  
 درین کریمه سخن نقص عیال احسن القصص نوشته اند که حق تعالی این قصه را بهترین قصه نامیده و از برای آن  
 خوانده که در کس عشق و عجب و غرائب حکمت و در غیرها محبت **قوله** تا خاک زلفش در حافظ زلفی  
 شد که باز آید جاوید کفزار بماند زلف و اصطلاح اشارت بعیات و کلمات حکمت است و بیکر حقیقت  
 وجه ذات در حجب تعیات حجاب و نقاب و وجه احد حقیقت و در نقایع تعیات و شمس کلمات  
 اشیا آن حقیقه واحد و متغیر است از بخت زلف تا شاکه گفت یعنی تا شاکه و وجه واحد متغیر است  
 موی مضمون بیت سابق است یعنی این که دل از ابتدا اسکوگ لغایت آن حیرت و جز آنست که تا شاکه زلف  
 آن محبوب حمل علی الاطلاق در خاطر در رفت بدین داده که باز آید و حال آنکه در آن تا شاکه و وجه متغیر  
 دوام حیران بماند زیرا که انحصار مظاهر و مریای وجه و جمال و خصوصیات هر تعین منیاید که در دو حد هر دو در پس حیرت

مخبرین من از شوق

ساز و در مظاهر و مریای و در این شعر **هزار** هزار سعاد بدام ما افتد اگر ترا گذر بر مقام ما افتد هزار مقام  
 قدح محبت خطاب محبوب خطاب نموده از کمال شوق میانه حال و میگوید که هزار سعاد سر در دو در یک  
 بام ما افتد و همواره در دست تابش اگر تجلی ذاتی ترا گذر بر قلب ساق ما افتد زیرا که ما بده زلف تو فانی و بماند تو  
 از ما بده زلف تجلی ذاتی که آثار و افعالی و صفاتی و در سانس تو بر صلاوت و سیرات کشته ایم که کشته  
 ما بده تجلی ذاتی تو که غایت تمنا ما است **قوله** حجاب بر اندازد از نشاکه اگر زلف تو عجب کلام ما است  
 کلاه از نشاکه از رخ زلف و استعاره کمال نشاکه و شاد کردن و از زلفان رت محو فانی در دریا و صفت  
 در هر در اصطلاح شیخ جمال سیر از و جذبات حقیقه بود و در او از جام قوت که تعبیر نمود از و در بیت با بیاسی  
 باز حجاب محبوب مستطاب میگوید که من حجاب بر اندازم از کمال نشاکه و در کلاه هستی از سر خود و فانی و  
 مستطاب شوم در دریا زلف تو از زلف تو که و تو که عباد از تجلی ذاتی است در قلب ما افتد زیرا که  
 تجلی ذاتی تو صورت فنا و استهلاک عجب است **قوله** ملوک را چو ره خاکسوس این در بیت کی اتفاق محال سلام  
 بداند تجلی ذاتی بطریق قدرت و اتفاق شمس برق خاطف بر قلب کمالان ظهور میکند و فی الحال در برده است و توار  
 کرد زیرا که اگر در زمان متصکث نماید ترکیب یک شاعر میگرد و و لهذا قال النبی صلی الله علیه و سلم  
 الله وقت دگفت علی الدوام و سلام اینجا میخیزد و بحر مستعمل شده باز حجاب محبوب مستطاب میگوید  
 از و ما بده تجلی ذاتی از راه شد شوق و اضطراب اختیار کنیم و الا یقین میدانیم که هرگاه ملوک منور و طاهر  
 حقیق را خاکسوس درگاه تجلی ذاتی بطریق دوام سیریت پس چه قسم اتفاق مجرا و بار ما خاک را را عباد  
 افتد **قوله** بارگاه تو چون یاد آید بار کی التفات بجان بلام ما افتد سابق این بیت با سابق بیت سابق  
 مقررت که با و صبا پیام محبت میبرد و میسراند و جواب مراد هرگاه او را در حرم کبریا زلف بار بجزا باشد  
 پیام محبت چه قسم تبلیغ خواهد نمود **قوله** شمس که ماه ملوک از خلق طلوع کند بود که تو در پیش بلام ما افتد از و در اصطلاح  
 ذات حقیقت که امر آنرا یعنی در و دنیا خود بود و سطر عدم بیاقت و استعداد به تجلی ذاتی شرف مییویم و در آن  
 حضرت تکبار بار میایدیم که در آن ماه مراد کلمات از افق عالم عطر طلوع کند و حال آنکه خود بخاطر عالم نماید  
 امید است که بر تو وجه ذات آن ماه مراد بلام ما افتد **قوله** خیال لغت کف که جان و سید ساز کرین بخار طراوان  
 بلام ما افتد زلف و اصطلاح غیبیت را گویند که کس را به و در آن بیت کا صبح به صاحب تحقیق آن یعنی خیال  
 ذات تو که همواره نصیب غیبیت از راه افتد و برین گفت که اگر مجربان خود را و سید قربت ما بده است

یک التفات محال بلام ما افتد







قد رزق الله العزیز و رزق منور لفظی فرموده است **و** دیدم که یکسخت را براه گویند که اگر می داری که تو کجاست  
 شوم و جاکرت چارفت و درم کنم شانه سرت جملات نویسم پیشانی شوم سیریت آورم چشم شوم و سگت  
 جویم بلم پاکت و قوت خوابت بدویم جاکرت **ف**له چقدر از باز جاکرت کند میل آن سر که در صفرت کجاست  
**چ**شم در اصطلاح اسارت است بهر دو حق را عیان از استعدادات ایشان را و آن شود دیت که معبر می شود و بصیرت  
 و ناز در اصطلاح به نیاز و عدم التفات و سرکش معشوق با گویند از عاشق چاره و نیازمند و مصراع ناز بطریق  
 تمثیل یاد نموده با رجب مغلوب الحال بکباب محبوب حال به تابانه اتناست نماید که نهود و نگاه نواز کمال استغفار و  
 نیاز بکباب فطامید آنم که کند میل آن سر که در صفرت کجاست **ع**ر هر که جانب ال فاکتند از خدا سر  
 در حال از جاکرت در آن فاکتند که در سحر است که چون تخم نجات در زمین بهار است به شکار خطاب است برکم  
 انداخته و ایشان بقول به عهد عهده آن بزد نه خود گرفته درین نشا رسیدن آن تخم را از آن خفا نشا بکاهد  
 بلامات برورش دادند تا آنکه نشو و نمایا فته و صحن را آورده و ایشان را بیدار اصغر رسانیده بهر سر که در  
 دار و رضا جوئی اول فاکتند از اسد صحن صلاله آن تخم را در همه حال از جاکرتند از زیر اگر رضا جوئی همان با وفا  
 عین ضایع است چون صلاله و هر که اسد اصل صلاله را در راض دارد اسد صحن صلاله را در حال افکند از  
 غنم و وضو عین است بر او را **ق**له کت هو است که معشوق کند بهر که نگاهدار سرشته تا بکند از چون  
 ال وفا و اعیان خزان آن طرف معشوق با وفا در بیت بالانکه کور لاجرم عارف سرشته از اسد اطلاق باین خطاب  
 با هر طالب استعداده میفرماید که اگر طالب اگر ترا خود می شناسد که معشوق صحن نه پیوند دوستی که با تو  
 بقول بجهت هم بسته نموده و همواره مدبر و حافظ امور و احوال تو باشد پس نگاهدار سرشته ایثار عهد خود که  
 با او در نظرات اولی بقول بحیثیوت بسته تا او هم صحن نه نگاهدار پیوند دوستی و همواره مدبر و حافظ امور  
 و احوال تو باشد زیرا که صورت اعراض از ایثار عهد خود نماید می شود و نه حکم عمل اعراض معشوق نیز از تو سرشته  
 کند بجهت مجازات و کفایت **ق**له و المعاش ضایع کند که بگذرد باز سرشته است به دوست و عاکتند از معاش  
 بالغی زنگنه که در روز نگذارد با حق سجا و حق عبارت از ایثار عهد حق سجا و نفع این بیت نیز بطور ادب است  
 سابق محض و صادق خطاب با دل خود یا بدل هر طالب نموده میگوید که اول معاش و زنگنه کافی است خود با ایثار  
 عهد خود چنان کند که اگر مقتضای بشریت یا تو بگذرد از تو سرشته تو قوع آید سرشته که کاره اند از زلات  
 ترا انداخته زنگنه زیرا که هر که خدا را با ایثار عهد محبت از خود کند کل کسایت خیر طلب او کرده من الموفق لکل

و زنگنه بگویند خزان کجاست که بعضی اولیاء  
 در دل و سرشته زنگنه و سگت بکشد  
 خدا را در سرشته

مکتب است که معشوق نکند  
 مکتب است که معشوق نکند

و لا معاش چنان کند  
 و لا معاش چنان کند

اینهاست

مرای معنی است **ق**له سر و مال را جانم خدا آن محبوب که حق صحبت مهر و وفا نمکند و تعبیر نمودن مجاز از این سخن  
 بنا بر آنکه هر که حق فاکتند از خود را در اسوار باب مخفی محبوب القلوب است و صحبت مهر و وفا اسارت است بر صاحب  
 است برکم قالا علی بن ابی طالب که در این زمان تخم مهر و وفا بندگان انداخته و بندگان ایثار عهد برورش آن تخم بقول  
 به قول کردند و بزد نه خود گرفته و حق آن صحبت است که آن عهد را بنده و وفارسا به معنی سواد و دل و جان در  
 خدا و قربان آن را و فاجوب القلوب ارباب معنی بود که حق صحبت است برکم که موافق با ایثار آن عهد نمکند **و**  
 صبادان سر زلف اول مرابین زلف و لطف بگویند که جاکرتند **س**ر زلف اصطلاح قبول و کلمات و تعین  
 گویند خود را عارف شیراز در هم ایاز و می و مطلق هر تعین و کلمات بهطل الله حال و احد خفیه بنوع مستغرق  
 سده بود که خوف خط کثرت و وحدت و ترس تجوز جمع صرف از و بر عارف شیراز نظایر لاجرم از و بر  
 به صبا میگوید که اسد و در آن قبول کلمات و تعینات کردل مرابین چون و مسافر غریب لوطنت و الغریب کالای  
 من است بهر است از و بر لطف و مهر تا بگویند آن که انداز وحدت و کثرت نمکند و خط کند و مجوز جمع صرف  
**ق**له حدیث شوق بنویسم که حضرت دوست که استن سخی نشا نمکند از چون اخلا و لیا اتمه آن و شکار  
 داده اند که هرگاه خواسته عرض احوال خود بلا واسطه غیر را محبوب میکنند و بکجاب با صواب تنه میوند کافان  
 قدس سران الله عباد ایجلسون بالله و یقولون بالله لاجرم عارف شیراز میگوید که حدیث شوق  
 استیاق خود با ایچکن بنویسم که حضرت دوست صحن نه زیرا که آن دوست صحن بمقتضای قول خود لایساست  
 و اناسره حدیث دوست و عاشق نمکند و بگویند این نشا سپارد **ق**له غبار را بکند از کجاست تا  
 بیا و کار نیم صبا نمکند **د** یعنی نیم صبا را خود کجای آن دو مانع که برامش تا قان کند زنگنه تا بگذرد اما از  
 کجای خود غبار را که گذر تو که دفتر نیم صبا آورده بود و نمکند تا بیا و کار نیم صبا نمکند از و دل  
 خود را بدان غبار را که در دست و در **ع**ر یاد با و گذر تا وقت سفر بیا و گذر بود و آخر دل غمیده که با بیا و گذر  
 به آنکس از و تعقیقه و عین نایب خود قبل از وجود غبار محبوب حق در مرتبه و احدیت بکشد باز غمیده  
 بر سر و از غبار جدا سر و گذر و تفرقه بجز زلات و زبان نشا به نفعیال مترنم بود **س**ر و کانت بالحق  
 لنا الملیاتی سر قافیه می آید الزمان جعلنا هن تارخ الیالی و عنوان المسره و الامانی  
 چون حقیقت و حقیقت را بجز از ایجاد و رانده و رفت غبار چو متبدل صد هزار لایم فراق و جدا صبر  
 کردید لاجرم از و اسوه و نام از خود پیش هر دو ان چنین حکایت کردند که ای باران مهر و وفا حقیقتان هم

سر و مال که دل و جانم فدای آن

نعل











او میکند چون با صورش خرامیدن بکشد استاده نمود و آوازدهش بر سر او فروزد و از بخت او بکشد  
 و طبع مصحبت او بر لوح خیال کشیده گرفته تا خود اندیشید که در عالم دنیا از مصاحبتی نصیب نگیرد و از این بخت  
 در بقیع هر یک از این نیت پس بسته بجانب یکدال شد و بکشد از نظر بردی افتاد و حدیث کنان خود را بکشد و بکشد  
 باز پیش آن سوراخ نشسته صورت با جگر باز نمود و گفت اگر یکدال پیش از این از من باز تو غافل بودم و فضل و کمال تو بر من  
 ظاهر نبود امروزم بواسطه حق تعالی تو انبساط در دل فرموده بیا که تو قیام دارم که من بعد از تو تمام و هر انسان باشد  
 و مصاحبت و مصاحبت من پس یکدال آواز داد که اگر قرمان کامکار دست از این جگر بردارد و از این جگر  
 یکدال خورده پندار هرگاه آتش با یکدیگر انضمام پذیرد و مصاحبت من با تو تصور توان کرد و با تو گفت که من از خود  
 اندیشه کنم که مرا غیر مصاحبت بر آن آرد که با چون تو نمی بطف سخن توان گفت نه چنانکه من نقصان دارم که از صبیح  
 امثال تو باز مانده باشم و اینده من تو دارم یکدال هر چند عذر را بسنبدیده تقریر کرد باز جوابها را بلند  
 در مقابل آن باز ماند و را خیره و پیمان یکدال از سوراخ بیرون آورد و یکدیگر را کنار گرفته باز او را با شمشیر  
 خود آورد و یکدیگر خوش بر آمده بعضی میکنند رانند چون دوسر روز بر بخیال بکشد و یکدال از این  
 طریق گفتا فریادش گرفت و سخنان و لیرا کفر و در میان کلامه به تقریب فقه در بار بهت عا از انانیه  
 پنداشته از سر انعام در کشته مانده او در سینه باز جاکفتر تار و زار را از انکض ظاهر شده بود چنانچه  
 بکشد طعمه حرکت نمیتوانست نمود احمد در در آشیانه بسر برد و چون شب در آمد و حوصله از غذا کرد و در آشیانه ماند  
 آتش جمع بالا گرفته نفس سحر را در حرکت آورد کینه در یکدال هر روز مان جمع شده بود و باز در چشم او ده  
 و در آن کسین و در خوردن یکدال بهانه محبت یکدال از غضب در بشه او شاه نموده و در العین ملاک خود  
 آمده و دیده ای سرد از دل بر آورد و باز چنان محبت از ارکشاده بهانه جوهرش نهاده ساخته بود یکدال از  
 احتیاط بر اقبال مرعیه است باز بهانه مرطوبه اخلاص طلاق شده از او غضب گفت و با باشد که در آفتاب  
 باشم و تو در سایه یکدال گفت حال شربت کدام آفتاب بر تو تابش دارد و کدام سایه بر تو تابش دارد و در  
 سر از سخن گفتن همون و در هم درین همون صاحب الفار سیمیه این میت حضرت خواهر را در ذیل این سخن برآورد  
 و این میت را حضرت خواهر نیز بطریق نظیر در عارض خود نظم فرموده و از یکدال خرامان را در عین بابت خود داشته  
 که قبل از وجود و خارج در مرتع اتحاد و معیت خوشن بجزیر و خندان و سادان مرخامید میگوید قدس سره که دیگر  
 از خط آن فقه و سادین بابت خود در مرتبه واحدیت با اختیار غیرت که از سر بخت این قصه که او را از

مکان شریف بر کرده در بختال نشخار جگر خشار نموده غافل بود **تو غافل** یاد باد آنکه نهایت نظر با ما بود و نرم  
 هر تو بر جهره ما پیدا بود **سیاق** این غزل متفق است با سیاق و غزل سابق یعنی همواره یاد باد و فراموش نشود  
 آن حکام سعادت فرجام که نهانی از حقائق اشیا و اعیان نباشند جمیع مخلوقات ترا نظر عنایت نفس با حقیقه ما بود  
 در قم مهر و محبت تو از جمیع مخلوقات مرتبه واحدیت بر جهره استعداد ما می بود زیرا که ایجاد حقیقه ما برای محبت  
 و ما را بدان دانه در آنل ممتاز فرمود و در مرتبه محبت حقیقت آن نظر عنایت بهما با حقیقت که را درین عبارت بیان فرمود  
 که نور از تنق عزت و ناز حاکم بر روانه را بفرمود که شمع را با او نظر محبت ناکاه بگوئید چشم از میان خلق بر  
 حرکت و دست را که آن خود یافت از غایت شوق این سعادت کرد **شعر** الله يعلم ان النفس قد تلفت شوقا  
 الیک و لکنی امنیه و فطوة منك یا سولی و یا امالی اشیی الی من الدنیا و یا فیها **تو** یاد باد آنکه  
 جوهر محبت مبتدا بر کشت معجز عیسویت در لب کبر خا بود چشم و صطوح اسارت است بسود و حق را عیان و استعداد  
 این را خوان شود هم چنان میباید و هم چنان میباید و هم چنان میباید و هم چنان میباید و هم چنان میباید و هم چنان میباید  
 فیه من روحی عبارت از اوست یعنی همواره یاد باد و فراموش نشود آن حکام خسته فرجام که جوهر جلال و جلال  
 بناز و عدم انفعات بر ملکیت و حق نمیدود و وصف معجزه احوال را سواد چهره جمال و لطف شایسته و آنجا موجود  
 که فی الحال را از سر نو زنده میباش از جفا صاحب کشتن را از میفرماید که **تو** در جبهه او همه دها جگر خوار لبش شفا جان  
 بیار از تو یک غمزه و جان و او از ما و از تو یک بوسه و استاد از ما **تو** یاد باد آنکه جوهر با قوت قیام خنده  
 در میان من و تو حکایتها بود یا قوت قیام عبارت از مراد است که در صطوح محبت است بهت که از یک نورانی  
 و تعالی از تو رفت جوهریت معرود با سبقت بر لب معشوق اطلاق کنند و لب معشوق در صطوح کاش  
 عبارت از کلام جوهر است بشرط او که یعنی همواره یاد باد و فراموش نشود آن حکام خسته فرجام که جوهر  
 که چون در مرتبه واحدیت مراد محبت بمقتضای حکم و چگونه از جانبین جوش میزد بسبب ستاخر که نتیجه محبت  
 مظهر است در میان کلام و تفکوری من و کلام و تفکوری تو حکایتها را از این و اینها را الفت خاص بود **تو**  
 یاد باد آنکه صبور زده در مجلس شش جز من دوست نبودیم خدا با ما بود و ما را دوست همان اسم و صفات  
 است که عین بت خواهد بود مظهر آن اسم و صفات بود و با آن اسم و صفات همان  
 مرتبه واحدیت محبت بهرسانیده بود یعنی همواره یاد باد و فراموش نشود آن حکام خسته فرجام که جوهر  
 حکم و چگونه جانبین صبور محبت زده و بر سر شوقی کشته در مجلس شش جز من دوست من و دیگری



میان نبود و خداوند آن اسم و صفت جلاله با ما بود و از آنکه ذات حق با هر اسم و صفت یک است هر اسم و صفت  
از اسماء و صفات عبارت از ذات مستعین است باعتبار کمال تعظیم و اعتبار العلم و التقدير باعتبار القدره و  
بذل القیاس **قوله** یاد باد آنکه خرابات نشین بودم و مست آنجه در مجلس امر و حکم است آنجا بود خرابات در اصطلاح  
بعضی از محققان مرتبه واحدیت است که در آن مرتبه وجود خارج خرابه بود و مست در اصطلاح لایق بود  
و جذبه را گویند بدانکه لفظ دوم در اصل بودیم بود که جهت ضرورت وزن بودم ایراد نمود و لفظ است  
عطف است بر و که در اصل میبایست بودیم بود یعنی همواره یاد باد و فراموش نشود آن هنگام نخست فرجام که  
مرتبه واحدیت تا و سیمای بودیم و مست سوت بودیم و بمقتضا کمال شوقا لایق ایمان لقای و  
الی لقاء هم اشد شوقا مستحق یکدیگر بودیم و آنچه از اسباب عشق و حضور و غیبت و سرور و غم و غم و سرور  
کشف است بدو مجلس دنیا امر و حکم است در آن مرتبه واحدیت همه موجود بود زیرا که در آن مرتبه دو سر و یک  
که مانع عین و حضور و غیبت و سرور است اصلا نبود پس همه عین و حضور و غیبت و سرور و غیبت و سرور  
سرور بود **قوله** یاد باد آنکه من چون یکبار پستی در رکابش بودم نو یک جهان بیا بود مرا از منم همان اسم و صفت  
محبوبه و مطلوبه خود که منظر آن بود داشته یعنی همواره یاد باد و فراموش نشود آن هنگام نخست فرجام که آن  
وصفت محبوبه من چون یکبار پستی و جلوه جمال خود نمود از زبان جان کمال آن اسم و صفت جلوه کرد و میا  
بود که در رکابش بود نو یک جهان بیا بود **قوله** یاد باد آنکه در آن بزم خلق و ادب آنکه او خنده مستانه  
از صها بود مرا از بزم که مرتبه واحدیت است و مرا از خلق خلق حیرت و خلق حیرت که نه با آن صفت  
و نه کس با آن صفت که کند و جفا کرد در توایر کند و ادب در اصطلاح عبارت از تحسین اصلاقی و تهذیب اقوال  
پس خلق حسن و ادب از الفاظ مترادفانه یعنی همواره یاد باد و فراموش نشود آن هنگام نخست فرجام که در بزم  
در حدیث که مملو از خلق حسن و ادب بود آن شے که خنده مستانه با ادبانه گستاخ از سر صحبت بود که  
از جانبین در جوین **قوله** یاد باد آنکه رخت شمع طرب مرا فروخت وین دل سوخته بر وانه ناب را بود  
یعنی همواره یاد باد و فراموش نشود آن هنگام نخست فرجام که جمال مستانه شمع طرب نام و انبساط نام  
اولی مرا فروخت و موجودات هر دو کون را بود و علم هر از میفرمود این دل سوخته بر وانه ناب را و آن شمع  
که خود را با اختیار بران آتش میزد و میخواست که بر وانه حقیقت نیست را گفتند خود را  
آتش نور حقیقت من که زبان است و لا یلقوا بایده که الی التمهله فرمان است گفت یا ایها الناس

لن تنالوا البیعتی بفقوا قرآن است کمال عاشق بر وانه دار که غیر از سوختن بر وانه دار **قوله** یاد باد آنکه  
به صلاح شامی شد است نظم هر که بر تاسفته که حافظ را بود یعنی همواره یاد باد و فراموش نشود آن هنگام نخست فرجام  
که صلاح فیض اقدس و صفا شامی محبوب است و درست نظم هر صفت تازه که نظیر انصیب بود زیرا که هر که  
به صلاح و به صلاح و به صلاح **قوله** یاد باد و فراموش نشود آن هنگام نخست فرجام که  
از در لغت و در لغت و از در اصطلاح روز از الی و و سحر که در اصطلاح وقت تجرید را گویند که از انصیب مقدس  
و این کمال بعد از تجرید کمال آنرا کمال عام گویند ظهور نموده و ساقی حضرت حق را گویند جنت نه و شرب محبت  
گویند و صراع انی با عطف تفسیر تفسیر مصرع اول است عارف شیر از نور نیطع بر اسلوب کریمه طما بنعمه  
خجرت اظهار نعمت و تفسیر که او را از انصیب مقدس عطا شده بیان مینماید و میفرماید که یکد و جام مراد روز  
از هنگام تجرید و فاضله فیض مقدس اتفاق افتاده بود یعنی از تجرید و فاضله فیض مقدس  
بانی جنت که یکد و جام شراب محبت ذاتی در مذاق استعداد من افتاده بود و مرآت لایق نموده بود از ایجاد  
که محبت من از لایق است و بدو و نور او هر چه وقت راه بیت **قوله** از سر مستی که با شامی عهد شهاب  
مخبر است که طلاق افتاده بود مستی از در لغت سکرو و تجرید و بهوش بود و از در اصطلاح استغراق  
عاشق بود و عشق محبوب و شاد و در اصطلاح محبوب حقیق را گویند که تعبیر نمود از و در بیت بالاب و آنرا  
شاهد عهد شهاب گفت بنابر آنکه هنگام طلوع و ظهور آفتاب حقیقت در مرتبه واحدیت مشهود و اعیان ما  
که در غفوان نشو و تا بوده گشته و محبوبان سید و یحیی چون با آن مستی یکد و جام از مرتبه وجود علم مرتبه  
عینا هم و مقید قید کشف عشق کسب از سر مستی است و استغراق و غایب سوت و استیاض و یکبار بطرف  
شاهد از لایق خود رجعت میخواست و از لایق رجعت میخواست و از لایق رجعت میخواست و از لایق رجعت میخواست  
جمله سخن افتاده بود و در صلاست بنی کلوت و اقدیم نمانده بود فاهم **قوله** در مقام طریقه هر که گویم  
عافیه را با نظر باز غرق افتاده بود یعنی چون رحمت حادث بطرف قدیم امکان نداشت هر چند در مقامات  
طریقه سکون الله و قبل الیه هر که سیر کردیم و تمام را مقامات نمودیم در یافتیم که عافی و آرام را با  
فراق از لایق افتاده بود و در سال را بر سر آورده که محب قرار بود به قرار آن سکونت و سکون در محبت سرگشته  
الاحیاء فی قبضه الله یکاشفهم بفتانه و بلا طهم بصفا **قوله** ساقی جام و مدام ده که در سیر طریق  
عاشق و شایسته و دنیا و دنیا و دنیا بود چون در بیت کمال گفت که در مقام طریقه سکون الی الله هر که سیر کردیم

ع







ردیف از شرح

کما توارعفت الشافعة علی الحوض فی المعنی عرضت الحوض علی الشافعة و نیز از باب قلب است قول عرب که ادخلت  
 للقلنسوة فی الراس و الحاشیة فی الاصبع و این قسم کلام را سکاکی که یکی از جمله ائمه علم شایسته مطلق قبول  
 داشته و دیگران مطلق رد کرده و داخل تعقید معنوی کرده است که از فصاحت دور است و از لفظ فصحا محجور است  
 معنی چنین بود که هر طور که بیا بر سر از سکوت مباد و خالی منقار و این خطاب هر چند میکند که طوطی عبارت است  
 مصراع اول منادی مصراع ثانی و ثالث دعا و مصراع رابع علت دعا و بیت دوم علت منادی است و لا جمل اندر و اکثر  
 عرب و عجم تابع سکاکی گشته این قسم صنعت را در کلام طویل حسن داشته و در بعضی نسخ چنین مسطور است که **مباد** اکثر خالی  
 ز منقار بقصد بیان سخن با وجود آن معنی اجمالی دیگر میخیزد که آن نیز در بعضی نسخه و جمعی دیگر را نمیخوانند و آن چنین است که کلمه سکارا  
 و تار منقار الیه داریم و بیان سخن چنان که داریم که مباد اکثر توای کلام فصیح و بیان طبعی و در حقیق و منقار از منقار  
 خالی که سبب وصول است به درجات عالی تر و بیان حقایق و منقار که از تو بوجود آورید و از بطون ظهور میگردانید  
 اگر اندک دور میکرد به باشند و بطایبان دیگر از باب نقل آورده که سبب در و در فیوض الهی است و سرایه تجلیات است  
 لوجه سراج رحمة در دست و سوق غزل مؤیدان است اما عبارتش نامناسب است بجهت این که لاجرم حاصل بیاید  
 نموده چراغ بداند که در زیر کعبه نموده اند و از سر شد طوطی را لطیف دارد که رنگ نور روح سبز گفته اند از غنچه حیات است  
 چون مژده دهد و بیان سر عالم ارواح است و او را بطوطی تعبیر کردن نور است لطافت است حاصل مغفبت آنکه خلقت  
 نموده میگوید که آگاه باش از استیاق ما در میان بعالم ارواح که در ظاهر قدیم ماست از روح صورت کو یا سر عالم ارواح  
 مباد و هیچ وقت خاص منقار تو از سر و صلاوت بیان سر عالم ارواح که در دیگر وقت قوت و غذای مستحقان  
 و بر تقدیر سخن نامه مباد و هیچ وقت سکوت و صلاوت بیان تو خالی از منقار ما در میان و مستحقان **قره** سر است  
 و است خوش با جاوید که خوش نقشه نمود از خط بار خنجر و اصطلاح اینطیافه علیه است بعالم ارواح که اکثر  
 مراتب وجودت بعبودیت در تجرد و بیانش و چنانچه خط بر رخ میدهد و معینات عالم ارواح گردانند  
 بر آید بآن معنی که اقرب مراتب وجودت بر تبه غیبی است از بختی بعضی از محققان خط را حجاب کبریا گویند بنا بر آنکه حجاب  
 بفتح بهم کناره سر و جانی که محکم قریب است و بر تبه اطلاق که مقام شاهدان است از عالم ارواح هیچ مرتبه اقرب نیست  
 کناره سر عظمه و کبریا از عالم ارواح باشد و در خط سبز نیز اشارت است بمحافظ لطیف که نور عین همواره ذات تو  
 در مقام روحانیت متکلمه و دل تو در مقام اینطیافه و شاه جاوید متوطر با زیاده که خوش نشانی و شای نمود و از این  
 سخن از سر عالم ارواح که حجاب سر کبریا از ذات باریت حشانه **قره** سخن رسته گفته با حریفان خدا را از این معیار



بود از جهت آنکه عالم ارواح که از عالم غیب و عالم علوی و عالم ملکوت اعلیٰ کبریا عالم است که در آن عالم  
 کلمات بیابد چنانچه عالم شمس است که از عالم خلق و عالم غیب و عالم ملکوت اعلیٰ کبریا عالم است که در آن عالم  
 فلا اقسام بما تبصرون اشارت به عالم خلق است و ما لا تبصرون اشارت به عالم امر است لاجرم آثار دین  
 متین و تحقیقان علم البصیران از کیفیت عالم ارواح بجز رمز و اشارت چیزی نگفته اند از اینجا عارف سیر از عبادت  
 میگوید که نشان خشنه و سبیل خود نمودار از اسرار عالم ارواح که جناب بکر یار است جلالت انعامی بر سرشته و مجمل کشف با  
 عرفان و مریدان که دریافت آن از حوصله استعداد ما بیرون پس التماس است بجناب تو بر سبب التماس کسین نه زیاد  
 بجز مرید جناب بر تصور او مشکلا بچسب سانسو مثل تو که سائل را نا امید میگرداند خدا را ازین معاد و سخن بر سرشته  
 برده برادر و تفسیر و از در معوض بیان آن را که کل ادبیا قادرند بر تفسیل بیان اسرار عالم ارواح چنانچه عقین  
 آنها میگوید که اگر شریعت بنده بود از حقیقه نیاید مسلکتم که عالم ارواح صیت اما غیرت اتی نگذاشت که بگوید **قوله**  
 بر ما ازین از سماع کلام که خوابا داده ایم بخت بیدار تعبیر بود درین بیت از ظهور کوی اسرار بخت بیدار و نه  
 چنانچه تعبیر نمود مولانا عارف اروم از مرشد بخت جوان التماس میکنی بجناب آن مرشد که یازین معیار برده برادر  
 او را در معوض بیان آن را که تفسیل کیفیت اسرار عالم ارواح مصیبت وقت نباشد پس بر وقت ازین از سماع کلام  
 ریختا آید و بیدار ساز قبالت را تا دریافت معاد و سخن بر سرشته بکنه زیرا که قبالت خواب آلوده عدم حواس است که  
 غفلت از بخت بیدار و در شرح دیوان نوشته که ساغر پیاله و ریختا کتیه از محارفت و تحقیق است که در آن رسد  
 و بان تخم سعادت دزد من استعدا و طایب کار و بخت بیدار نیز عبارت از مرشد بود که این دولت را میسر نمود  
 از بخت بیدار بر و از سماع دل خویش کلام ازین بیان محارفت و تحقیق بود که حسن که از او او موسی خاکی  
 غفله بریم و از مضمون خویشیم و قدم پیش نهیم **قوله** حیره بود این که زرد برده مطرب که بر قند با هم  
 اشتیاق تعبیر نمود از آن بخت بیدار درین بیت مطرب زیرا که مرشد میباید که مراقب احوال مریدان باشد از در  
 که مصیبت وقت مریدان بیند در آن کند چنانچه صاحب سخن میفرماید **قوله** کسنا و جود لهارا و باقی که در  
 مینو گاه است منقول است که شیخ ابو سعید باخیر قدس سره چون مرید را تلقین فرمود نزد خود نشاند و از  
 روبرو میخواند و نگاه میکرد تا بکدام اسیر تغیر و پیدام شود از هر اسم که در و تغیر میدید میفرمود که باین  
 ذکر بگو تا زمانی که کار مرید بان اسم تمام مرشد باز او را مرشد اند و اسم الله تعالی را و میخواند باز از هر اسم تغیر  
 در و میدید بان ذکر میفرمود و هلم جل باین نوع تربیت میشود تا کار او در نظر با مرید میرسد چون بیت

بدان از جهت آنکه عالم ارواح که از عالم غیب و عالم علوی و عالم ملکوت اعلیٰ کبریا عالم است که در آن عالم  
 کلمات بیابد چنانچه عالم شمس است که از عالم خلق و عالم غیب و عالم ملکوت اعلیٰ کبریا عالم است که در آن عالم  
 فلا اقسام بما تبصرون اشارت به عالم خلق است و ما لا تبصرون اشارت به عالم امر است لاجرم آثار دین  
 متین و تحقیقان علم البصیران از کیفیت عالم ارواح بجز رمز و اشارت چیزی نگفته اند از اینجا عارف سیر از عبادت  
 میگوید که نشان خشنه و سبیل خود نمودار از اسرار عالم ارواح که جناب بکر یار است جلالت انعامی بر سرشته و مجمل کشف با  
 عرفان و مریدان که دریافت آن از حوصله استعداد ما بیرون پس التماس است بجناب تو بر سبب التماس کسین نه زیاد  
 بجز مرید جناب بر تصور او مشکلا بچسب سانسو مثل تو که سائل را نا امید میگرداند خدا را ازین معاد و سخن بر سرشته  
 برده برادر و تفسیر و از در معوض بیان آن را که کل ادبیا قادرند بر تفسیل بیان اسرار عالم ارواح چنانچه عقین  
 آنها میگوید که اگر شریعت بنده بود از حقیقه نیاید مسلکتم که عالم ارواح صیت اما غیرت اتی نگذاشت که بگوید **قوله**  
 بر ما ازین از سماع کلام که خوابا داده ایم بخت بیدار تعبیر بود درین بیت از ظهور کوی اسرار بخت بیدار و نه  
 چنانچه تعبیر نمود مولانا عارف اروم از مرشد بخت جوان التماس میکنی بجناب آن مرشد که یازین معیار برده برادر  
 او را در معوض بیان آن را که تفسیل کیفیت اسرار عالم ارواح مصیبت وقت نباشد پس بر وقت ازین از سماع کلام  
 ریختا آید و بیدار ساز قبالت را تا دریافت معاد و سخن بر سرشته بکنه زیرا که قبالت خواب آلوده عدم حواس است که  
 غفلت از بخت بیدار و در شرح دیوان نوشته که ساغر پیاله و ریختا کتیه از محارفت و تحقیق است که در آن رسد  
 و بان تخم سعادت دزد من استعدا و طایب کار و بخت بیدار نیز عبارت از مرشد بود که این دولت را میسر نمود  
 از بخت بیدار بر و از سماع دل خویش کلام ازین بیان محارفت و تحقیق بود که حسن که از او او موسی خاکی  
 غفله بریم و از مضمون خویشیم و قدم پیش نهیم **قوله** حیره بود این که زرد برده مطرب که بر قند با هم  
 اشتیاق تعبیر نمود از آن بخت بیدار درین بیت مطرب زیرا که مرشد میباید که مراقب احوال مریدان باشد از در  
 که مصیبت وقت مریدان بیند در آن کند چنانچه صاحب سخن میفرماید **قوله** کسنا و جود لهارا و باقی که در  
 مینو گاه است منقول است که شیخ ابو سعید باخیر قدس سره چون مرید را تلقین فرمود نزد خود نشاند و از  
 روبرو میخواند و نگاه میکرد تا بکدام اسیر تغیر و پیدام شود از هر اسم که در و تغیر میدید میفرمود که باین  
 ذکر بگو تا زمانی که کار مرید بان اسم تمام مرشد باز او را مرشد اند و اسم الله تعالی را و میخواند باز از هر اسم تغیر  
 در و میدید بان ذکر میفرمود و هلم جل باین نوع تربیت میشود تا کار او در نظر با مرید میرسد چون بیت

تعبیر چنانچه مریدان  
 چه تعبیر بود این که زرد برده  
 مطرب مقام شناس که از شدت  
 تا نیران آ















آنست خطاب از راه بازار بسیار تابست همه عالم او را رنگ انانیت و لوث پندار با کل بر طرف شود و از  
 شکوه و طمأنه سکوار آن کو به طمأنه محبت بر خیزد تو به کند **ع** صبا نغمه از کوئی فغانی عجز  
 زار و بیچاره غم راحت بجای آید از کوئی عالم صفات و فغان ان شخص و در اینجا مراد از آن  
 محبوب حقیقی است جلت نه در ایام اشارتی است و فنی یعنی آن شخص که تو او را بهتر میشناسی از صبا و تغییر  
 از نکت در مصراع مانی بر احوال جانی که نکت و فنی ربانی راحت جگر و غدار و فغان است و سلام  
 صور را از آن بهره و نصیبی نیست یعنی از صبا محرم کور آن در با نکت و فنی از عالم صفات آن محبوب  
 در جات که تو او را بهتر میشناسی از زار و بیچاره غم فراق و در جانی هستم آن نکت و فنی که در  
 جان و عافیت و روان است **ق** قلب بی حاصل بزن کسیر مراد یعنی از خاک در دست  
 نشسته مراد از قلب حاصل همان محروم از دولت حاصل وصال و مراد از کسیر همان نکت  
 و فنی مذکور است و مصراع مانی تغییر کسیر مراد است و مراد از خاک در دست عالم صفات است که جانی  
 کبریا و ذات است باز صبا میگوید که جانی حاصل و محروم از وصال و بزن کسیر مراد و فنی از فغانی  
 رب العباد یعنی از عالم صفات که جانی عالم ذات و دولت یک نشانی و سالی که همان کسیر مراد است  
**آ** در کین گاه نظر بادل خویش چنگ زار و غمزه آید تیر کانی عجز مراد از کسیر که  
 نظر محسوس مجاز و محبوبان صورت و آبرو در اصطلاح بعضی از محققان صفات الهی را گویند و صفت  
 الهی باعتبار آنکه همه مظهر و مسمو به جذب قلوب است و غمزه در اصطلاح جذب به باطن مراد گویند  
 نسبت به آنکه واقع شود کما صرح به صاحب تحقیقات شیخ عارف روزبهانی بقدر قدس سره در کتاب  
 مطلق الاسرار فی شرح الشطح میفرماید که در خوب نمیکوان دیدن و معاشرت کردن باری عز  
 عظیم دارد مبتدیان را از اینجا عارف میر از خطاب صبا نموده میگوید که در نظر از خوبان نمیکوان  
 بادل خویش همواره جنت است از صبا از تجلی صفت که جذب قلوب است و جذب به ذات آن محبوب تغییر از  
 بر رسیدن دل گذاشی تیر و کانی میار تا او را سگار محبوب حقیقی نمایم و از صید محبوبان مجاز باز دارم  
**ت** در غریب فراق غم دل پیر شدیم ساغر مراد از کوئی عالم صفات و فغان ان شخص و در اینجا مراد از آن  
 جوان نکت است و جوان از و اراده مرشد خود دارد بصیغه ایهام مراد یعنی آن تازده جوان که صبا تو  
 او را بهتر میشناسی باز خطاب صبا نموده میگوید که در غم خوار دل نظر باز بخوبان مجاز که او را از غم

عبارت از

وطن صبا و فراق محبوب حقیقی لاحق شده است پیر شدیم از صبا یک ساغر مراد از کوئی عالم صفات و فغان ان شخص  
 تحقیق بجز آنکه آن دل مجاز به مرشد کرد و بطلب و مقصود خود برسد **ق** ساقیا عشرت نام و زلف و  
 مقله یاز دیوان قصه خط آنجا پس آن مراد از ساقی مرشد است که تعبیر نمود از و در بیت بالا تازده جوان  
 چون در بیت بالا طلب ساغر مراد از کوئی عالم صفات و فغان ان شخص و در اینجا مراد از آن  
 کبریا و ذات است باز خطاب صبا نموده میگوید که در غم خوار دل نظر باز بخوبان مجاز که او را از غم  
 متکبر و در و امر و زود خود انسته به حکم حال دارد اما عشرت و زنده کانی نیک و زمره که این الو قیوم  
 بر فردا میفکند و اگر این تاسوس بوقت قبول زرسد پس از دیوان قصه و قدر خط امان تا فردا **ق**  
 مگر از اعم از این مرد و سه ساقی چنان در کربان شانه روانی مجاز از بار خطاب ساقی مذکور  
 نموده میگوید که مگر آن محبت را که عمر عزیز خود را در انکار ضایع کردند هم ازین مر محبت الهی که فطرت است  
 بحث و بحثی شان بر زبان نازین انکار ناکار باز آید و اگر از راه شانه فغان آن دوسه ساغر را  
 نشانند فی الحال نیز آن قصه صفا و دع ما که **ق** دلم از دست شد و در شکر فغان از صبا  
 نکت که اگر فغانه بزرگ مراد از صفا ذات خود دارد اما از راه و شعر خود را غایب گرفته میگوید که دل  
 از غایت وقت آب شد در آن وقت که خط با این خرمین و آواز غمگین میگوید **ص** صبا نکت از کوئی فغان  
 بجز آنکه **ر** کل ز شاخ رود سپهر بیل صبا نکت که چشم به از طلوع تو دور اگر بگر آنگ  
 قومی پادشاه حسن با بیلان بیل رسید انگر غمزه و در موبدا انقض آورده که بکانت از جبل  
 به آنکه عباد که چشم به از طلوع تو دور جد معتضد دعایه است و بیت مانی فضا کل نکت است  
 عارف میر از را در برده گفتگو زمین کل عرض حوال خود بجانب محبوب کل خایه در بیت مانی  
 مجد تصریح میر **ق** از دست غیبت تو شکایت نمیکم تا غیبت نیست نه به لذی حضور کردی که  
 بعیش و طرب خرم اندیشه ما را غم کار بود مایه سرور در ترجمه عوارف است تا طالع در مرقبه و شانه  
 است حضرت چون این هر دو مفقود شود غایب باشد از مانی کلامه و در مبهات عین انقض است که بگو  
 رویه از حضور خیزد و جبران از غیبت شایسته غایب نشود حاضر باشد انتر کلامه جا کوب پنج طریقه از  
 اندیشه در ترجمه غیبت حضور و حضور بر غیبت سخنان است آنها که غیبت را بر حضور مقدم میدانند  
 این عطا و حق منصور و ابو بکر شیب و زنده اربن احسن و ابو حمزه بغدادی و سمنه زمره است و جانی

ساقیا عشرت نام و زلف و

در غم خوار دل



از غایت حق و محبت ذات الهی که تسمیه معرفت است قصور و سرایه برودت و قرب و وصل با حق نه خوربت و خوار  
و جبار و بر مکیوب **قوله** تو طوبی و موافقت یاز فکر بر کس قدر هر است **قوله** مغرور بیا که چنگ و خور غصه  
کوید ترا که باده مغرور کو هو اغفور **دین** بیت از دور ظاهر الفاظ ظرافت علام بازا به ملاکم که در بیت با کور  
و از دیر که امر مغرور در به بانک چنگ و هر که منع مکنند او را گفتن که امید غفور است خواه بخشد مودت بوش  
صفا فرود غصه از اهل از حقیقه کار است و از دور و صطلاح اراده در دست دارد که ملازم و صطلاح این غایت  
ست و چنگ در صطلاح این مرث کمال را گویند که بود سطر یا صفا و مجاهد اشافه غمیده قاصد است با  
عارف سیر از ارشاد الطالین بر غم زاهدان ضایع میفرماید که اطاعت صادق اگر اراده و سولی بر خلاف راه  
عقبی و در سرس و محبت و تکریم که موصوفت بقرب خدا بخور غفور مرث کمال تجربه کار و مخور غصه زاهدان دون  
که آخره را عوض حق کرده اند و اگر کسی از این زاهدان ترا از راه نادانی گوید که باده مغرور و از راه ظرافت ملازم مکیوب  
حق تعالی غفور است و صفت غفران الهی اقتضای ظهور مخالفت که از این ان ظاهر شود از حق تعالی رحمت و غفران  
کما جاز فی الحدیث القدسی لوله تدنوا لذهب بکرم و خلقت خلقا یدنون و یستغفرون  
فاغفر لهم ثم سار قیصریه در شرح خصوص الحکم آورده که باید دانست که عیال اگر چه بطلب هر مخالف امر حق تعالی  
لکن از دور باطن عین انقیاد است بمقتضای ارادت حق کان کل من یعمل بمقتضی الاسم الذی هو له  
فی عین الطاعة لربه عند کالاتیان بمعصيته وان کان مخالفا فی صورة الامر **قوله** حافظ سکايت  
مهم بجان چسبک در بجز وصل باشد و در ظلمت نور مطلبه که در بیت **قوله** از دست غیبت تو سکايت نکر کن  
سر کرده بود به نیت نیکو آن در اینجا میفرماید که اگر فط سکايت از غم بجان و غیبت بمقتضای بجز چسبک  
زیرا که در بجز و غیبت وصل و حضور باشد و در ظلمت نور است تعرف لا شیاء با ضداد با سر انقیاد **قوله**  
و در بنام وجود خود از یاد بر خرم من سوختگان را به کوب با و بر رور در صطلاح شیخ جالی سیر از عبارت از وجه  
ست و مصراع ناز تغییر مصراع اول است بدانکه از سیاق مطلع مفهوم مرصع که مجرب غیور بود سطر صد و  
ذنب نظر که به بخور بدل صورت میکید و از محبت طلول شده جمال خود را در چسبک در کشیده و مجرب را در  
مهاجرت و مفارقت که باشد بلیا است انداخته چنانچه از صفت حرم مطلع ایند عابر تو واضح تر خواهد  
از اینجا چسبک از جانب محبوبی نیاز التماس بنماید که از راه فضل و کرم و به جمال خود را با بنام و وجود  
و هسته حاد ترا که در وصل مصدر این فدا و منت این تقصیر است باشد به نور قدیم خود به مرتبه فی حق تعالی

ما کبریا حاکم  
و یحیی

از غایت حق و محبت ذات الهی که تسمیه معرفت است قصور و سرایه برودت و قرب و وصل با حق نه خوربت و خوار  
و جبار و بر مکیوب **قوله** تو طوبی و موافقت یاز فکر بر کس قدر هر است **قوله** مغرور بیا که چنگ و خور غصه  
کوید ترا که باده مغرور کو هو اغفور **دین** بیت از دور ظاهر الفاظ ظرافت علام بازا به ملاکم که در بیت با کور  
و از دیر که امر مغرور در به بانک چنگ و هر که منع مکنند او را گفتن که امید غفور است خواه بخشد مودت بوش  
صفا فرود غصه از اهل از حقیقه کار است و از دور و صطلاح اراده در دست دارد که ملازم و صطلاح این غایت  
ست و چنگ در صطلاح این مرث کمال را گویند که بود سطر یا صفا و مجاهد اشافه غمیده قاصد است با  
عارف سیر از ارشاد الطالین بر غم زاهدان ضایع میفرماید که اطاعت صادق اگر اراده و سولی بر خلاف راه  
عقبی و در سرس و محبت و تکریم که موصوفت بقرب خدا بخور غفور مرث کمال تجربه کار و مخور غصه زاهدان دون  
که آخره را عوض حق کرده اند و اگر کسی از این زاهدان ترا از راه نادانی گوید که باده مغرور و از راه ظرافت ملازم مکیوب  
حق تعالی غفور است و صفت غفران الهی اقتضای ظهور مخالفت که از این ان ظاهر شود از حق تعالی رحمت و غفران  
کما جاز فی الحدیث القدسی لوله تدنوا لذهب بکرم و خلقت خلقا یدنون و یستغفرون  
فاغفر لهم ثم سار قیصریه در شرح خصوص الحکم آورده که باید دانست که عیال اگر چه بطلب هر مخالف امر حق تعالی  
لکن از دور باطن عین انقیاد است بمقتضای ارادت حق کان کل من یعمل بمقتضی الاسم الذی هو له  
فی عین الطاعة لربه عند کالاتیان بمعصيته وان کان مخالفا فی صورة الامر **قوله** حافظ سکايت  
مهم بجان چسبک در بجز وصل باشد و در ظلمت نور مطلبه که در بیت **قوله** از دست غیبت تو سکايت نکر کن  
سر کرده بود به نیت نیکو آن در اینجا میفرماید که اگر فط سکايت از غم بجان و غیبت بمقتضای بجز چسبک  
زیرا که در بجز و غیبت وصل و حضور باشد و در ظلمت نور است تعرف لا شیاء با ضداد با سر انقیاد **قوله**  
و در بنام وجود خود از یاد بر خرم من سوختگان را به کوب با و بر رور در صطلاح شیخ جالی سیر از عبارت از وجه  
ست و مصراع ناز تغییر مصراع اول است بدانکه از سیاق مطلع مفهوم مرصع که مجرب غیور بود سطر صد و  
ذنب نظر که به بخور بدل صورت میکید و از محبت طلول شده جمال خود را در چسبک در کشیده و مجرب را در  
مهاجرت و مفارقت که باشد بلیا است انداخته چنانچه از صفت حرم مطلع ایند عابر تو واضح تر خواهد  
از اینجا چسبک از جانب محبوبی نیاز التماس بنماید که از راه فضل و کرم و به جمال خود را با بنام و وجود  
و هسته حاد ترا که در وصل مصدر این فدا و منت این تقصیر است باشد به نور قدیم خود به مرتبه فی حق تعالی



که فساد است ملک آن هم از یاد برود و در مرتبه فساد برسیم یعنی تمام خرم و چو ما سوخته کان نارنجی  
را که خاکستر برین مانده است با در ابرها تا به نام و نشان سازد **قوله** ما چو دایم دل دیده بطوفان بل کویا  
غم و خازر بنیاد بر چون از تفریت بالا بر توروش شده که محبوب غیور بواسطه صد و زنب چاکم به چو  
دل صورت گرفته از محب خاطر طواری شده جلال خود در حجب عزت دگر کشیده و حجب در وسط مهاجرت  
و مفارقت که استهلا است انداخته لاجرم محب خاطر در حجاب محبوب غیور غدا برین تقصیر بدین کویا  
که ما خرم سوخته کان نارنجی است و در مندی دادیم دل دیده خاطر را دیده و دانسته بدین طوفان بلایا  
والله خرابه خود مصمم نمودیم پس کویا غم و طوفان بلایا که بیا و خا که جو و دارا که در اصل مصد  
فساد و مینا این تقصیر شده از رخ و بنیاد بر **قوله** زلف چون غنچه خاس که بوی بهشت در دل خام طبع این  
از یاد بر زلف در صلاح بعضی از تحقیق غیب هویت را گویند که کس بان راه نیت کما صرح به صاحب  
دانشانند غنچه خالص گفت بطا که تجلی آسا و صفات آن ذات همه خشو و معطرند و بهشت بالغه فی دست  
و در فارس بجای افسوس و در نفع مستعمل که از آنی کشف چون دل محب درین قند و نوحه است و هر چند او را  
مکمل از قدیر اندر میگرد و مساحت میکند لاجرم دل در حیس و خاطر را میگوید که تجلی صفات غنچه است و آن  
محبوب غیور که ام سعادت منم بود و در یاد دور است این آرزو و تناسل در دل خام طبع در حیس و خاطر این سخن  
و خیر حال از این بر و فکر ضار محبوب که موقوف علیه است به محبوب **قوله** دور کف بر کان دراز است  
یار از خورش اندیشه بیدار بر **قوله** که فانی کف همان تجلی صفاتی است که در ایات بقدر کور و در  
دراز در صلاح تجلی صفاتی چهار را گویند که سائر و صاحب تجلی صفاتی است و صبر بر سختی طریقه عارفان  
تجلی صفاتی و مراد از اندیشه بیدار اندیشه و در حلال است و مفعول مصرع ناله بر ستم نام و خالی است  
بیت آنکه در دوش سلیفت تجلی صفاتی که در جزای تقصیر چشم دل سهام و سنان قهر و جلال از انکساره فانی بود  
سازم بفراق خود در بر و در کار راه گرم و لطف خورش از خاطر آن تجلی صفاتی این اندیشه قهر و جلال  
بخطره خواه بکش زار مراد و غصه خود رنغ نماید خفته رفانه دقیق **قوله** سینه کوشیده آتشکده فارس نشین  
دیده که آب رخ و جود بغداد بر سینه که ترجمه صدر است چنانچه بجهت خود آمده بجهت دل نیز در فتنه مستعمل  
و آتشکده فارس اشارت باشد است که در زمان زردت در فارس افروخته بودند و از آتشش میگردند و  
نمیکنند که خاموش شود و در سهر و دیگر از انجام بر دند و در خانه با مرافق خسته و عبادت گردند و گویند

که در میان

در هنگام ولادت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خاموش شد بد آنکه حرف از فارس و از آن اشعار را  
از وزن آمده است لاجرم در خواندن حدوت باید کرد کمالا را الیه صاحب الموبد و الممدار و انکشف و بهین  
که مک با محب خاطر دل دیده خود را که مصدر ذنب و تقصیر شده اند از راه نصیحت میفرماید و خطاب با محب غیور  
مینماید که دل را که مجوز این ذنب و تقصیر شده کو و بفرما که از بس نجاست و تشویر شده آتشکده فارس از خود  
کشت و برافروزد خود را و در آن بنور دیده ما را که مصدر آن ذنب و تقصیر شده کو و بفرما که بواسطه نجاست و تشویر  
آب کرب که آن قدر بریز که از طغیان آن آب رخ و جود بغداد بر و خود را و آن آب غرق سازد که نملر تو این است  
**قوله** سحر نوده درین راه بجای نرسیده نرو که میطلعی طاعت استاد بنیر باز محب خاطر خطاب با دل دیده  
کار نموده از راه تسل میگوید که در دل دیده معر و تلاش و اقربا بوده در راه محبت و مذمب محودت که باید  
کنایه محبت مواخذه شده بدینسان بهیج جان و مقام زمره اسامی و تلاش بطور خود نموده و نتیجه محبت که  
نزد و نمره این معر و تلاش میخوای طاعت استاد کامل و شیخ وقت ببر که آن موقوف بر تو و شیخ است  
و من کاشیخ که شیخ الشیطان **قوله** دولت پیر معان با که باقی بهشت دیگر کو برو نام و از این  
تعبیر نموده از استاد کامل و شیخ وقت به پیر معان زیرا که پیر معان در اصطلاح قطب الاقطاب گویند که بهر  
نمود از دور بیت سابق با استاد و چون در بیت سابق گفت که نزد معر و تلاش و اقربا موقوف بر تو و شیخ است  
در زیر بیت بقا دولت افادت آن جناب به عام خواهد و میگوید که دولت افادت و منصب افت است پیر  
و مرشد وقت باقی و ابد را که سوار آن بهشت کو دیگر نباشد و نام فرهم که **قوله** بعد ازین چهره  
مخ و خاکه دوست با ده پیش آورد و این جان غم آید بنیر با که زرد چهره یتیم خجسته و سر مندی است محب خاطر بطریق  
حاصل الفحوی میگوید که حاصل کلام سابق آنکه بعد ازین چهره خجسته زده نمره منم و من و انترام خاک در دوست پس بر  
معان با ده محبت که وسیله وصول بحال در دوست بیاور و بخور و عطر و این جان غم آید که اگر اوقات ملود  
چنین با ده مرا خازن از احوش **قوله** روزمر کف غصه و دیدار دیده و انکم تا بحد فارس و از او بر غنچه نیت  
که عاشق حریف حکم کند دارد هر چه از کس میسر آید باز آید و مساحت مینماید از اینجا محب خاطر از راه از راه  
شوق با ده حال محب که آنرا بواسطه ملائمه زیر حجاب جلال کشیده بجناب محبوب آسمان مینماید که در حیات  
و تمدن رسته بر که مرقم قابل است با ده حال یتیم راضی است بمقتضای تو اما امیدوارم که وعده دیدار مینماید  
که با ده بعد از این تا بکوفه فارغ از جمیع مخافت و آزار از عام مهاجرت بریزد که سینه تو برین چادر

مزدک مصلحت طاعت استاد







اگر این عالم بخند ز جان بودی که تا نخواهد خدا **قول** در سماع اگر از سر خرقه بر اندازد برقص در نه در کوثر رود  
خرقه عاز سر کشد انتقامت بخاطره صوفی مرانی که خرقه کل را به جهت صفت دنیا در بر کرده و لین در صوفیه کل را  
رموا ساخته و در لای لای مدام صراع ناله فرقه کمالان صوفیه است یعنی از سر صوفی اگر اگر خرقه تو سعه دارد در حقیقه  
سماع اهل مذهب در و حلال اهل مذهب پیکان و از سر خود این خرقه بر اندازد بقول در حلاله رقص و اگر این خرقه تو سعه دارد و از  
به تزیین داد با پوشیده زبانه ازین خرقه را سوا کل در کوثر رود و این خرقه کمالان را از سر بر گیر و در انداز تا جان  
بکشد **قول** صوف بر کش نبوده صناد کش سیم در باز بر وی سیم بر در بر گیر باز خطاب بصوفی مژده را  
نموده میگوید که این جامه صوف و بشم بر کش از بر خود و بقول بده که حق ادبست و تو خجسته باده حقیقت  
از مردود و کدورت در کش که ترا از رنگ سمعت و ریاضت کند و این طاعت و ریاضه ریاضی که محض از خود مرد  
کرده در باز و بقیعت آن بر وی سیم بر ساده لوح در بر گیر که این بهتر نمازد **قول** حافظ آراسته کن زیم و بگوید  
که برین مجسمه ترک سیر منبر کبر مراد از او عطا همان مصوف منبر منکر ندان به سر و سامان است یعنی از طاعت  
کن زیم ندان از بیان کن حقایق عرفان را و بگوید عطا شهم مراد را که بیده دل به بین صانع مجسمه را  
و ترک سیر منبر چید بر در گیر **قول** و لا چندم بریز خور ز دیده شرم دار آخر تو نیز از دیده در خوش آمدن را از آخر  
حرف سیم صبر منبر کف فغف چندم از در من معلق بیده در روز الوالین آمده که خوش جانم و شاد چون منم و را  
عنا به خود سعادت خجسته نش ازانی میفرماید در دل چشم او غیرت پیدا آرد چنانچه دل از چشم اندازل شده  
و به نما عداوت پدید آید **قول** القلب یحسد عینی لذة النظر والعین یحسد لذة الفکر از این عبارت  
سیر از از راه ثالثی حکم الصبر در صراع اول سفارش دیده بدل میفرماید و در صراع ثانی نصیحت دیده به  
رضا جو دل منیاید و میفرماید که اگر دل تا چند تا ره خد و آتش غضب بریز خور از دیده من شرم دار آخر که  
و غضب بر دیده که می از ملازمان است نه لایق شأن است باز ملطف بیده گشته از راه نصیحت میگوید که تو نیز  
از دیده کام در خواب و یاد مراد دل که عبارت از رفته محبوبیت بیده دل نیز راحت خود بر آرد از زیر که تا تو  
از دیده خواب نیز و رفته بر من غم نه دیده دل بیدار نمیشود و مراد دل که عبارت از رفته محبوبیت نیز راحت  
حلال نمیکرد **قول** کارستان چنین دالم نخواهد خواب ار دل بنوک کل از کلمه نفی نکار آخر در طرح و پیران  
نوشته که نکارستان چنین کنایه از منبر و مقام عشق حقیقت است انهم کلام تعبیر نمود از منبر و مقام عشق حقیقه  
به نکارستان چنین بنابر آنکه نکارستان چنین آن خانه را گویند که نقشها را گوناگون و نکار را بر مظهر در ملکیت

آرسته میکنند و گفته فرجه از پرستش می نمایند همچون در کارخانه عشق از ابتدا از ظهور عشق تا ظهور جنتش او بخار  
عاشقان جهان ساز و محبان سر انداز نکاشتند و یاد کار گذار شدند که در کارخانه عشق معبود و سجد مجاب صفتند  
و کلک رنگ آینه عبارت از قلم عشق است زیرا که رنگ آینه را و نیز رنگ ساز و بسجده باز عشق از حد حاشا افزون است  
و غمه از نیز رنگ ساز بهار عشق در قصه شیخ صنعا در نیز شیخ حاکم شنید که این بیت مربوط است بابت سبک  
سیر از بر مقتضای المستشار صوفی در از سماع میگوید و میگوید که از دل نبوده و منت کشید از دست  
که یک از ملازمان است تقاضا غیرت نیست و تو بهتر میدانی که کارخانه عشق حقیقه ابدان آباد است و خواب را در هیچ  
وقت بدو راه نیست پس از دل در کارخانه عشق بنوک قلم عشق رنگ آینه نیز رنگ از یک نقشه بنکار و یک نام را بنامش  
اسلاف عشق بحضرت انبی و مشایخ ابرار سرف سوره به منت و نراحت دیده بهر اذن و بر سر زبر که چون عشق  
کام رسید دیده دل آنکه دیده صورت در خواب رود مشایخ به حال محبوب بطریق و نام میباید که انشد الیه عارف  
حرف عارف ابراهیم بنحو اب هم گفت از دهم تو درین مرقم **قول** مراد دینی و عقی میخشد از در بخشش بگویم  
قول چنانچه اول ستم زلفی را خرم داد و نیا و عبا حضور دانی مشایخ ابرایت و جان از در لغت سازیت شود  
و از در صراط پیرو مشیت که معارف و حقائق جان کند که انشد الیه شراح و زلفی یار در صراط جذب الیه را  
گویند که انشد الیه صاحب مرآة المعانی که روشن طریق سلوک است که اول سالک بارش در شد و تربیت پیوست  
عبادت و طاعت ریاضات و جهاد است جذب الیه میگرد و چون جذب الیه در رسید که بلا فرقه منبرل مقصود که  
از حضور دانی مشایخ ابرایت میرساند و لا اقرار انی صمد الله علیه و سلم جذبته من جذبات الحق  
تو از بی صل الثقلین این بیت مربوط است بابت سابق چون این مصیبت که دل را در بیت سابق نمود صاحب لقب  
و در درگاه و اهل الطایفه نقش قبول پذیرفت و دل را حضور دانی مشایخ ابرایت به نراحت دیده صورت  
کردید لاجرم عارف سیر از بر اسلوب کریم و اما بنقته ربک خجسته در صراع اول بیت اظهار جمعیت  
و در صراع ثانی سبب حصول جمعیت را منیاید و میفرماید که الحمد لله و الله که حضور دانی مشایخ ابرایت  
به فرخنده روز بخش کل کائنات بدی سبب رسید که در اول سلوک بکوشش دل از قبول افتاد قول مرشد و  
فرموده او عمل کردم و در آخر که تربیت دارا شد استحقاق دستداد جذب الیه پیدا کرد دل از تربیت دل نیز  
جذب الیه دارا افتاد و رسید دل را بلا فرقه بحضرت انبی و مشایخ ابرایت به نراحت دیده صورت  
فتا **قول** منم یارب جهان و فر عارض منم منم دعا صیحه دید که چون آمد بکار آخر عارض از در غیب یاری



دود و ملک

الفناني  
عاشق

جدا و از خطه دونا

ماه شراب بیار یکد و ساغر شراب بیار را و از ساقی مرشد است و مراد از شراب محبت مجاز از آثار است و باین  
 مجاز از آثار محبت ذاتی تحقیق است چنانکه گفته اند که سرشته همه عبقها و خمیر باین همه محبت محبت حقیقت و سر  
 ناب نیز عبارات از محبت ذاتی تحقیق است که تعبیر نمودار و در مصراع اول باینه شراب و در مصراع ثانی بمنزله تعبیر  
 اول است چون محبت مجاز از آثار درون مرتبه محبت افعالی و صفاتی و اساسی و ذاتی است لاجرم باین شد آثار مشابه  
 که اثر شراب محبت ذاتیه که خمیر باینه و ماده محبت مجاز از آثار است باینه یکد و ساغر شراب محبت ذاتیه باینه  
 فریده زیرا که باینه و ماده و تربیت تو از مرتبه محبت مجاز از آثار و افعالی و صفاتی و اساسی و ذاتی و در کمال ششم و ذوالفقه  
 محبت مراتب مکرر حسیه که مکنون امیدوار و ذوق شراب محبت ذاتیه است **قوله** و در و در عشق یعنی تر که در و در  
 شمع و شراب بیار **قوله** و در و در عشق هم مر عشق است که قیل لیس و لیس فی الیون سوا غیر هذا  
 الشراب و لایم معنی غیر هذا العصاره و تدای جروح قلوبهم من لایم المحبه لایم بدونه  
 تدایت من لیس بلیلی من الهوی کما بتدای شاد با حیر بالخیار ایجا عارف بلیز از ارضه مرتبه طلب  
 عشق و محبت ذاتیه به سیکونه سیمیه که اگر شد ساقی صفت و در و در عشق یعنی عشق ذاتیه که اوست در میان  
 پر فایده الاستعداد و جوان صاحب استعداد بیار و بخورد و ساقی محبت ذاتیه **قوله** آفتاب  
 ماه با و در میان آفتاب بیار و در صف نمود محبت ذاتیه را با آفتاب در میان نمود فیض و سر  
 لوت زیرا که رنگ از محبت ذاتیه سرخ گفته اند و در صف نمود هم که از آن راه با محبت و صفات این  
 عجم کما شرا ابرار بن الفارض قدس سره **قوله** لها البدر کاس و حی شمس مبدیها هلال و کم مبدیها فامرت  
 نجم باز بجنب مرشد ساقی صفت سیکونه که آفتاب است آن با و در محبت ذاتیه در عموم فیض و سرخ لوت و با و  
 جان آن با و در صفا و صفات مرشد در میان ماه که انسی بیار و بخورد و فریده **قوله** سینه عشق سرشته تمام کردن  
 از مرطوب بیار باز بجنب مرشد ساقی صفت و سیمیه که معنی معاش با عشق ذاتیه ستمیزه و سرشته سرشته  
 و غافلانه سیمیه کلی را کردن این چنین سرشته ستمیزه کار است هر دو از محبت ذاتیه طلب بیار و در کمال ششم  
 تا سر فروخت و درسته و باز آید از غافلانه و خود پرست **قوله** برین آتش مر آید یعنی آن آتش جو آب  
 این بیت مربوط است باین آتش اشارت بروشنی معنی معاش که سبب افروزش از این عالم است  
 و آب و لغوه یعنی شراب خالص آمده که افعالی یکش و شراب خالص در اصطلاح محبت ذاتیه را که سینه که خالص باین  
 از این سرشته و سرشته و سرشته که در آخر کمال واقع شده است افاده تعظیم سینه یعنی آن آیه عظیمه را که سرشته

72











بزرگان سلف کاین روزند که نام کوسان بعلوم برند **فرد** جهان در هر دو است سهواً و غفلت زان وقت  
مختصر در پنج روز تغییر نمود از بسین ال موافق بحاظ آنکه عین باوصف آنکه در عالم صمد از کل خوش رنگ کل  
سرخ سگفته شود و از میان جمیع کلهای کل خود امر شناسد یعنی دیگر اجساد در خدمت کل باصفا بگو که اسط  
کلهای علم جهان و مایهها سهواً و غفلت آنقدر سر مایه ندارد که اسباب قابل تخیل و استکبار شوند  
شمار اهل شناسائی این مختصر در پنج روز و این بنا نوا یاز باطراف خود با نوادار **فرد** مسافران که بهت  
کنند سیر به نشاء مقدم ایشان کرد در پنج روز دیگر اجساد در خدمت کل باصفا بگو که میدان غرباب خود  
لیاقه و جنسیت بهت و قصد خود میکنند سیر به طوبی بر از شار مقدم این مسافران که اطراف خود  
در پنج روز **فرد** خود که خط طلب بکنز سخن اینست که در بهار سخن سیم در در پنج روز دیگر اجساد در خدمت کل  
باصفا بگو که چون طلب این راه استهلاک و کفر خود میکند سخن و علاج اینست که در بهار سخن شام و صبح میدان  
خود را سیم در در پنج روز **فرد** غبار غم برود و حال بر شود **فرد** تو آید به از زیر بگذر در پنج روز  
به عارف خود که در تمام غزل میانی کل میان نموده در زیر مقطع بجه تصریح رسانیده خود را تاسه میدهد که  
بمقتضای اسمع العسر سیر غبار غم و اندوه برود و حال بر شود **فرد** تو آید به از زیر بگذر از رکنه از محبوب  
والا اقیه ارد در پنج روز **فرد** انا فی الله علیه و آله وسلم لایدخل النار من یکی من خشية الله حتی  
یلج اللب مع الضع **فرد** الشیخ العربی البکاء عرق القلب یجلا من الذنب **فرد** عید بهت سوم  
کل روز یازان در انتظار ساقی بر در یار بهین راه و میانه عید در رفت بجه عود و باز آمدن مستعجل  
و در اصطلاح مقام جمیع بخت را گویند و جمع است نزد این بزه آن است که حق سبحانه و تعالی در غلبه حال  
و قوت و جد و قلق شوق و شدت استغراق که در بندگی بیدار آرد و غافل باشد و او را خود بر طاق اند  
و در این کارون فرغان و مجامده مر آید و نگاه میدار و چنانکه سهراب عید استمر و او مختصر حلال  
نیست بوی و ابو العباس یار روز و او بوی و بطعم و او بوی و شیشه و او بوی و عطر و او بوی و عطر و او بوی و عطر  
لذو این چه بویست و عطر و او بوی و عطر و او بوی و عطر و او بوی و عطر و او بوی و عطر و او بوی و عطر و او بوی و عطر  
باز مغلوب است و مر و از ساقی بیروم شده خود داشته در خدمت مرشد انما سینه باید که حکام عود بهت  
جمع است بایر است ذور البصیره کامل القدره بر کل اهل روزگار که اهل شوال ابرو و جامه سیر که چند  
بود بر این نیست مر بیند تو بهال شوال ابرو و جامه از و الا اقیه ارد که نور جان ذات آن یار سیر و شین

عالمی و ماہنامہ

بزرگوار علی

البها يعرق القلب خيل من الذهب

در استغراق و ذوق بیار و بخور و یاران اهل انتظار بد تا باین امداد تو و زور مر استغراق و مهربان هم روی یار  
آتش ناله اول شوال به بند دور کزار جمع است بدستور سابق آسوده حال کردند **قوله** که فوت شمس سحر و صبح  
نقصان صیوح است از مر کشند روزه کث طالبان یار سحر و بفتح اول و ضم دوم طعام سحر و صبح و صبح الفتح  
شراب که در باده بخورند و در اصطلاح عبارت از شراب استغراق و ذوق است که تعبیر نمود از آن در مصراع  
نیکو به مروت بضم کاف تا از ریغی مصدر بفتح کث می مستعمل شده چون در بیت سابق طلب مکر که انبی از  
خدمت ساقی نبوده لاجرم درین بیت بنا بر مزه تا کید بجناب مرشد التمارین باشد و سینه تر به مهربانی  
را ازین جنس طلب میخراشد و میگوید که اگر ساقی مهربان اگر بخام طعام سحر که غدار حبشه و لازم ایام مبارک  
رمضان بود فوت شمس نقصان بلکه بهتر است که بخار طعام سحر صیوح استغراق در بطع جمع که غدار و صبح  
است در میخانه تو موجود است و تو بهتر میدانی که طالبان یار و مشتاقان با انتظار از غدار حبشه افاضل  
کنند بلکه از مر استغراق و ذوق که غدار روضه است روزه کشانی مکر کند پس یاران مر و بخور دایم به صحبت  
العارفین آورده که حضرت مولانا قدس سره میفرمودند که روزه گرفتن از غدار و روضه حرام است **قوله** دل بر گرفته  
بودم از ایام کل ولی کار بر گزیدم پاکان روزه دار مرا از ایام کل همان بخام عود است بکار جمع است  
و است ایچکنایه از عبادت روزه است و مراد از پاکان روزه دار همان یاران اهل انتظار است که روزه رها  
نموده اند نگاه داشته اند یعنی بسیار امتداد ایام افاقه دل بر گرفته و مایوس شده بودم از سیر و تماشا کار  
آهسته بهار جمع است و لکن کار عجز کرد و امتداد مر یان بکار برد طاعت و عبادت خالص روزه پاکان روزه دار  
و یاران اهل انتظار که باز تماشا کار آهسته بهار جمع است سیر طاعت شدیم که کمال الشیخ العبد العبد  
ما یعود علی القلب من التجلیات باعادة الاعمال الصالحة **قوله** جز نقد جان بد ندارم شراب و  
کان نیز بر کشیده ساقی کنم نثار چون حصول مقام استغراق در بطع جمع است شمس طاعت بفتا زات و صفای  
لاجرم میگوید که جز نقد جان جهت نثار بدت موجود ندارم که استغراق و ذوق که آن نقد حقیر جان  
نیز بر کشیده و نطو و امداد مرشد ساقی صفت نثار کنم و مجرد مطلق شوم همه وصول مقام مذکور **قوله** دل  
در بهمان مینه بسته سوال کن از فیض جام و قصه جمشید کا مکار مستی در اصطلاح استغراق عاشق بود و عشق  
محبوب کا صریح به صاحب تحقیق و تعبیر نمود از ساقی مذکور جمشید کا مکار عجاظا که زدن تخنق اولوالا  
حقیر او یا رسد اند و میتوان که بخاطر آن تعبیر نموده باشد که جمشید واضع شراب بود و خطاب باطلای غیر ماهر



حقیقه فیض عام استغراق و ذوق و تفصیل کیفیت قدرت و لایه جنبید کامکار نموده میفرماید که اگر طایفه ای  
 اسباب جهان فانی که نموده بود پیشتر نیست پسند و مقتضای قضیه من لم یذق لم یدر در حالت مستی  
 سوال کن از حقیقه فیض عام شرب استغراق و ذوق و تفصیل قدرت و لایه جنبید کامکار تا با تو  
 تفصیل این هر دو چیز بگویم و تو او را آن غائی را بگو **قوله** ذوق این شرب نامی است که تا پیشتر  
 است خورم و خوشم خوشم و خورم یار بر جسم زخم زان کجا بداد چون از دانه ارشاد و امان جگر کامکار  
 و خمر و لایه بر سر صلاوت مراد گردید لا جرم دعا و دولت آن سلطان ملک مصلحت لازم وقت دید که گوید که در  
 ارشاد و امان دمر شد ما خوش و خوش است مبارک ایون که بر کام از و بکام میرود ذات کریم الله است آن خور  
 مغرور خوش ذاتی است که در ظل حمایت او هر سوخته جگر در احاطه جگر بریند از و کار از جگر زخم زان دانه ارشاد  
 او را موز و پادار **قوله** مغرور شمر بنده که میگوید جام مرصع تو ازین در شاهوار در شاهوار لغت  
 در که نرادر و لایق شایان باشد و در اینجا اشارت بشمار نظم قدس سره چون در بیت سابق آن سر  
 ساقی بر حق را جنبید کامکار و خمر و کریم گفته لا جرم درین بیت اسباب مغرور و جگر سلطان و لایق شایان  
 یا خاطر فیض قضا آن مرشد میباید که در ساقی و قمر که اراده خوردن و خوردن استغراق و ذوق و فراموشی  
 حکیم و قضا و حال حال شاعر بنده که پیشتر شوق و ذوق و وجدان است بخواند زیرا که مغرور شمر بنده  
 زبیدی اسرار و دیگر در در حال عرفان پس این شاعر بنده که من در شاهوار است ساقی و در شاهوار است  
**قوله** از اینجا که در ده خوش خلق کریم است بر قلب بخش که نقد است کم عیار خلق کریم آن است که بک  
 خنده و در جگر کس و توانگر کند قول و لب منتهی است هر که چهل در خلق کریم و در ذوق خلق را تبعیت او  
 که در ده و قلب بخش و دل و جگر ناسره آمده چون در بیت سابق مرید بیوف مغرور و حال کس تا عیب او بداند  
 زده و گفته که مغرور به شمر بنده آلا جرم درین بیت عذر آن کس تا خوبه ادبی بخواند که از اینجا که در ده  
 و ستاد خلق کریم و عادت قدیم است بر دل منشوش و ناسره و ما مرید بخش و مغرور که این قلب نقد است  
 کم عیار از جگر حرات بر کس تا فرمود **قوله** ترسم که از دشت عرفان رود و تبسج شیخ و خرقه زنده شرب  
 عیان بر عیان یعنی برابر و همسر ربه و در شرب خوار عباد از مرشد کامل است که تعبیر نموده و در بیات بقه  
 بتج و جنبید کامکار و خمر و کریم بداند که در بسج صانع صوف و خرقه کامل و ناقص برابر و مساوی لا جرم  
 زنده میباید از در نظر ترسم طایفه ای که پیشتر شرب مغرور را بیانی بکار برده میفرماید که ترسم در وقت میگویم که

مغرور شمر بنده که میگوید

خلق کریم آن است

شیخ بر باد شود که روز شرب را بر و همسر رود تبسج شیخ وقت و خرقه زنده شرب خوار با وصف آنکه شیخ وقت  
 با عقدا ناقص محمد زنده شرب خوار را مسلمان نمیداند تا به برابر و مساوی آید رسد بداند که از در نظر است  
 خرقه زنده شرب خوار را برابر تبسج شیخ مغرور را بیانی گفته و الا خرقه زنده شرب خوار که به زنده شرب محنت ذات  
 لوت هسته و کدورت انانیت از خود تراشیده و مخور نموده باشد پیداست که یوم الحشر در مرتبه اعلا خواهد  
 شنبه تبسج شیخ مغرور **قوله** حافظ چو رفت روزه و کل نیز میرود تا چار با ده نوش که از دست رفت  
 بداند که حال افاده و استغراق بر بنگان مقام جمیع مشایق تواب و تقاب وارد می شود و ظاهر جگر او  
 در خرقه عود کند و کامر بعد از فرض استغراق عود میباید از اینجا عارف نیز از خطایات بخور نموده میگوید  
 که حافظ چون ایام روزه رفت و گذشت و کل را همیشه بهار جمیع مشایق نیز بوسیله عود افاده جهت او از فرض دیگر  
 میروید پس با عود استغراق و ذوق از دست ساقی صاحب شوق نوش که گویا از دست رفت کار استغراق  
 بسبب عود افاده پس فرصت را غنیمت باید شمرد و ساقی استغراق را عزیز باید داشت **قوله** که بود عجب  
 موم بار که بجز از خدمت زندان نمی کار در میخانه در اصطلاح مقام واحدیت را گویند که موطی اصطلاح است و در محبت  
 در اینجا نیست و تمول است بر بکرم ختم آن در دلهای انداخته اند و میخانه که نامی مقام زندان است که جمیع کثرت  
 و تعیبات و جبهه و امکانی اسباب و صفات و اعیان و اوصاف و نعوت و احکام آنها به زنده و محو و فنا از حقیقه  
 خود تراشیده و دور کرده بایز و مقام واحدیت مغرور که زین شده اند و در وطن اصغر اسوده اند انالهی  
**الرحی علی البدایه** از تبسج خبر میبرد چون عجب شیر از بر بوسه ایثار لوم لا مان و طعن طاعنان اهل روزگار  
 حال از حقیقه کمال ابرار بجان ریخته است و وطن اصغر که در اینجا اصل از عباد کدورت نموده بعد از کدورت  
 بطریق نموده میفرماید که اگر همه عمر بود بیدار تو فین از ای و اماند از فاقه لم یز از جمیع قیود و صور و مخور عبودیت  
 به خانه واحدیت دوم بار که در دلهای غیر از خدمت زندان ساکن آن مکان شریف نمک کار در زیر یک کلمه  
 نظر از اعمال و رسوم خود و خلایق نموده اند و اصلا عجب و منکر منظر زنده اند **قوله** خورم از روز که با دیده  
 بروم تا ز آب در سیکه یکبار در سیکه در اصطلاح مقام واحدیت را گویند که تعبیر نمودن از در بخت  
 به بخانه باز از راه نمک میفرماید که خورم و مبارک آن روز سعادت اند و زنده با دیده کریمان جهت آب پاشی آن  
 بروم تا ز آب پاشی کنم و رگه میباید که از اینجا که سکین زندان است یکبار در زیر لای اول بار هم میفرماید  
 آن که در دوم **قوله** مغرور نیست درین قوم ضایا میباید تا برم که خود را بخورید که مراد ازین قوم جمیع کثرت

تا برم که خود را بخورید



و طاعان ناکجا جابل از حقیقه حال ندان و ابرار است و مراد از خریدار که ایمان ندان لایالی ساکن مقام واحد  
که گوشتش است و استعداد دان هر کس اند عارف نیز از راه افسوس بر کور و عدم انبیا از ان روزگار میفرماید  
که معرفت احوال ملامتیه نیست این قوم ملامتیه کور را خدا با سبب ساز تا بر کمالات استعداد کامل خود را بخیر ادا  
دیکر که گوشتش است استعداد دان هر اهل کمال اند **قوله** که ساعد شودم دائره چرخ بود همی بر او سر باز  
بکار که ساعد باضم اول و کسر چهارم یار دهنده و ضمیر سیم آورش عادت به مقام واحد است که تعبیر نمود  
در بالا میخانه و میکره و بر کار اینجا یعنی گردش مستعمل شده یعنی اگر یار دهنده و ملامتیه مراد از چرخ بودیم  
آدم مقام واحد است تا که مسکن زندان جوهرش است باز کردش و نیز یار که کردش اول از اینجا میانه آمد و کرد  
نماند از اینجا آدم و خدته زندان پاکباز کنم **قوله** یار گرفت و حق صحبت دیرین شناخت حاشی که آدم  
فرز یار گرفت حاشی که یار گرفت و عیب محض است مراد از اهل ملامتیه و این کلمه نیز است که چون خواهی که  
وصف نجوایا و عیب کننده اول از کلمه یار که چنانچه در شان یوسف علیه السلام گفته حاشی که ما هذا البشر است  
مستحق مغلوب است میگوید که آن یار به نیاز مطلق اگر رفت و تو چه فرمودی بجز عجز و حق صحبت دیرین  
که در تبه واحدیت و حضرت علم دستیم منظور نموده و مراد از حضرت حضور بدین حدش است که آدم و در  
یار که گرفت او در **قوله** عافیت میطلبید خاطر از بکنار اند غمزه شوخش و آن طرا در کمال عافیت و لغو صحبت  
و نه دست و آرام بود و اینجا عبارت از صورت مقام واحدیت و غمزه در اصطلاح بجا میآید که کلمه یار دهنده  
ما للتراب جلت رباب از ما به جلال در میآید و بجز مر سبب و طره در لغت با او میگویند و میگویند  
کونه در اصطلاح احوال و صحبت قیود کلمات را گویند که محبت است و اما نه از ما به جلال محبت است و فرزند  
نازع وحدت که حق به بند از غمزه طرا در گفت چنانچه ساعد کرد **قوله** یا غمزه را چند بار که عیار کند با طره  
را چند کمن تا ترک طرا کند و ضمیر سیم شوخش عادت به محبت حقیقه ملک مقام واحدیت باز از راه میفرماید که کلمه  
بمقام واحدیت که عین آرام جان و صحبت روح و روان است میطلب خاطر فرما که کلمه غمزه شوخ و عیار و آن طره  
طرا محبوب ملک مقام واحدیت است که کلمه را در هر دم بر کوه میآید **قوله** راز بر سینه ما بین که سینه  
گفتند هر زمان با دق و غر بر باز کرد که محبت سحر از حضرت حضور از راه حیرت میگوید که به سینه یار از محبت  
پیش آید که راز بر سینه و نهفته و محبوب که در مقام واحدیت و معیت به قضا را لاف سراسر و انا سراسر  
مختصر و مستور بود بسبب امر اهل طوا بر کردن را و در بر انداختن و زشت خارج افشا کردن بجهت مردم

باز چند بار

بجای

به حکایت گفته هر زمان خوف و بخت بسته بر باز کرد که ما را با فاش آن را از محروم و بنام کردند چنانچه  
عزله خبر میدهد **قوله** جو خود کردند از خویش فاش عزله را چنانچه نام کردند **قوله** هر دم از دور و بنام کردند فاش  
میکنند قصد دلش بر باز کرد که محبت سراسر است و میگوید به سینه علاوه فاش سراسر است  
و عشق که در باطن ما مخزون نموده و از افش آن منع فرمودند این معنی که ما از حضرت حضور پذیر کرده بخت  
کج رفتار ستم سراسر بنا کردند و با انواع بلایا و محن بمرزبه مارا خف و طاعت که به آن مایل نماند  
سراسر نمانیم حال نزد چهره و لا غریم فاش سراسر محبت و عشق مانمود و کنایه بکار و بنام ما سیدیم به سینه  
وزیر که هر دم ازین دور و بیدرمان بنام که فاش سراسر میکند قصد خرد و بر سینه ما به آزار کرد و در سراسر  
ما را فاش سراسر **قوله** باز گویم در خواسته حافظ تنهاست غرق گشته در نیاید بسیار که عارف از راه  
راه آسای خاطر فاش و به قضا حقیقه مشهوره البلیه لا اعمت طالت میگوید که باز گویم خود را که در وقت  
و حادثات فک حافظ تنها گرفتار است بکفر غرق گشته و غراب سینه در بادیه خویش را به پیکان راند و از فک بسیار  
پس بر آن بود چشم بسته دارد **قوله** نصیحت گفت بشنو و بهانه بگیر هر آنچه ناصح شفیق بگویدت بهر بزر و من  
جوانان منتعیه بردار که در کس که عمرت مگر عالم بجز تو نیست با عا و فقیه خائفه و در کار ناکجا مضایع  
بدان که چون اکثر غریبات ناظم قدس سره مسرت بر طلب کرب و نظاره امار و محبت از محبت **قوله** هر که  
سفیه طریقه از راه عدم دریافت اراده ناظم از سرب و نظاره امار و این معنی را در کمال خود خسته در محبت سراسر  
که ناخن و غیره خواسته حافظ مشیو و دور به نیت پیش خاص و عام بنام میفرمود ازین سبب راه طراقت زند  
خطایان فقیه مذکور نموده میفرماید که اگر عابد نهاد و همواره بهضایح دل خواش از او سرسبز میگردانند که ستم  
ترا از ایشان و بهانه و حیدر عقی و حجت فقیه پیش میگردانند من ناصح شفیق که به قضا رالدین البلیه بقیه  
غرضی دیگر دارد بگوید ترا از به حیدر و حجت از نه دل قبول کن و بپذیر و آن نصیحت است که از وصوف و نظاره  
رو خوبان و محبوبان که مایه و حجاب حقیقت از در غمزه و منتی بردار که در کس که تا راجع رخسار  
مگر عالم پیر نگاه رخت عمر را خواهد برد و ترا بداع ابد خواهد سپرد نشنیده که جمیع از اکابر چون شیخ احمد  
غزالی و شیخ او حواله دین کوفی و شیخ فخر الدین عراقی قدس سره سراسر در مشهور و حقیقه توصیف طرا  
صورت میگرداند و حال مطلق را در صورت عقیدات مشاهده میبوند خصوصاً شیخ اصدالدین که تا چون در  
سماع کرم شد بر این امر و ان احاک کردی و سینه بر سینه ایشان باز نهادی و این بزرگان در مایه







را عجب بخت گفت و مقررت که هر چند محبت شتر لذت و صلاوت از مشاهده جمال محبوب زیاده تر لاجرم در محبت  
 خدمت و الامتعت آن سرور ساقی کوثر صلی الله علیه و آله و سلم التماس نماید که شکر لاله که گویا همواره از هر محلو  
 و برت در قبح استعداد منی بر آید ساقی کوثر در دوساله محبت خود که نوش دارد و جفا بخش نیست زیرا که بخت  
 خال با کمال تو ارجح بود از ضمیمه دل هر سبب هر چند محبت کامله و زیاده تر خواهد داشت و صلاوت  
 من به نقش جان با کمال تو بیشتر خواهم یافت **قوله** بسیار ساغر یاقوت فام در خوشاب خود گویم  
 به بین بهر تریب ساغر یاقوت فام اضافی است و عبارت یاقوت فام مقدر بمضاف شد نیست یعنی ستار  
 یاقوت فام و مراد از مراد یاقوت فام همان دوساله محبت کامله محبت و در خوشاب صفت یاقوت فام واقع  
 شده یعنی مرصع رنگ صاف و شفاف و مراد از وجود عماد نفیست و مراد از آصف ذات باریکات  
 سید کائنات صلی الله علیه و آله و سلم که جانشین ذاب سلیمان حقیقت حبشانه باز جبارت است  
 تخریج هر کز این کجایا سرور ساقی کوثر التماس نماید که انرا خود عام و کرم تمام خود بیا ساغر مرصع رنگ  
 و شفاف محبت خود و بخورد من محبت صادق خود به و خاصه عا و فقیر را بگویند اریان که بجایه شایسته ای از هر  
 بسیار بزم ساینه را اکنون کرم آصف و فیض محض در حق منم بین از احد بمیر **قوله** گفتند که هذر کفر زلف او  
 اردل که مر کشند درین صلقه پیر در بخیر چون رایتا سابقه ذکر محبت خود نسبت بجناب فیض شایسته نمود لاجرم  
 از خون غیرت احدی که محبت غیر از غیر باشد عنوان کلام بصورت صفت صرف برگردانید زیرا که غیرت اگر بحدت  
 که غریب بر پا در نفس خود از آن خبر میدهد و میگوید که چون ایلموسین ابو بکر صدیق رضی الله عنه تمام سبب  
 و اسلاک خود را در راه حق ایثار کرد صحابه پرستید که بر ارجایل و فرزندان چه گداشته اند و رسول این  
 آیه نازل شد که اولی بکف بوبک که مکر نه بسند که در بر پروردگار خود که سوال اشکریک گردانید این معنی  
 از کمال غیرت بود در روح الارواح آورده که شخت هویت بالا که غیرت بر صفات خود بر دیر و نیزه  
 در صطلاح غیرت را گویند که کسی را به و راه نیست کما صرح به صاحب التمهید عارف شیراز خطاب با خود  
 نموده میگوید که نه گفتیم و نه آگاه کردم ترا اردل که هذر کفر و خائن باش از غیرت هویت ذات واحد یونانی  
 سانه اردل که مر کشند و بند مکنند در صلقه غیرت آن غیور علی الاطلاق بارجیلان که محبت او را با محبت غیرت  
 نمایند در بخیر مکافات و تنبیه بواقع نمایند و در بعضی نسخ بکفیت بصیفا نبات واقع شده اینهم  
 دلداران شعله اول است **قوله** دل سیده ما را که پیش میکرد خبر میدیدم چون از بخیر چون از بخیر

و کرم بکف بر بوبک

شیر از کاه کاهی بند محبت مجاز میبود لاجرم نظریات بیت سابق که بخت غیرت نبود و از راه تافت و محبت  
 که دل سیده به محبت مجاز را که اصل از طبیعت منم نشیند و خود را بوانه و از بقید محبت مجاز اندازد که پیش  
 و سده راه و مانع از این دار بجای میماند شد پس خبر میدیدم آن دل بخون محبوبان مجاز خسته فکر سوخوبان از  
 از بخیر مکافات غیرت الهی **قوله** معاشر خوش و رود ب از میخوام که در خوشی بگویم بناله هم و در غم  
 بنیم یکم در کس چاهم با یکدیگر عکس کنند و در انجام دهم سرب و مهر و بود که در دیکر در یاد و بلیق و خوش  
 خواجه حضرت مولانا روم در طلب هم درو میفرماید **سینه** خواهم کمره سر از فراق تا بگویم سر در  
 استیاق درو و باضم و با و او فارست تا را بلیسم که بر باب و غیر آن بند و منم غمخ تار و رود کند و سطر  
 کبر تار و دیار یک ضد هم چون در دو بیت سابق نموده از غیرت محبوب حقیقی که نقصان حدیث نبوی است  
 لغوی و ناغیرت و اینه اغیر می از جمیع ارباب غیرت غیور تر است و سر که غیر در محبت برتر تابد و بیانی  
 غیرت آن محبوب متفصیل و شش نا اعلان اصدا شایسته لاجرم در طلب الهی میفرماید که حرف اندر دو هم سرب  
 درین شفق و هم حال و تار سرباز و گوگ میخوام که در دوزاکت غیرت محبوب بخوریک که با ناک التفت غیرت  
 و غیب قریب پیش او بگویم با یاد دانه تار کند و باریک یعنی بناله مند و پست هر شمر کرم خواهد بود که آن  
 هم در دوزاکت این را بر ملا نخواهد انداخت **قوله** به جا گرفته خواجو و شو سمان است که شو حافظ با نه گویند  
 غیر چون درین غزل بدل بر غم عا و به نهاد داد و فصاحت داده و اسات و روزا بشمار درج فرموده  
 لاجرم خود را از راه رنده غائب گرفته میفرماید که عا و به نهاد و در ملک سخنور چه رنده دارد و بلکه چه جا گرفته  
 و شو سمان که در دوزاکت میروند بود که شو حافظ ما به از گفته او سخنان طبع فارسیا ملک شعراست **قوله**  
 بوی که کشیده باز آید بکنان غم مخور کلبه احزان شود روز گلستان غم مخور فرت از کار طریقه بهر فراق  
 را بر قرب وصال ترجیح داده اند بسبب آنکه در بحر و فراق امید وصال است و در قرب وصال بهر حال و امید  
 قرب وصال صد مرتبه بهتر از بیم فراق و وصال است از اینجا محقق جابر قدس سره تفسیر میفرماید  
 محبت قرب ز بعد از اولت بکار است قریب غایت است است در قرب به بیم اردال نیست در بعد از امید  
 آتش بر دل و جان سوزد شمع امید روان لغو شود بدانکه محبوب غیور علی الاطلاق حبس است بسبب صبر  
 یا بر لب لب از حجب سیر از طول است از راه جمال کمال خود از دیده دل او در استار جمال پوشیده و دل را  
 در فام امید و در و شایسته لاجرم از راه و لا سوتی خطاب با دل که فاما للام بعد و فراق مطابق سرب

طبع قرب ز بعد از اولت











4

دکیش در لغت در اصطلاح اشارت به تعینات و کمالات است و تعین جهانی و جلالی تعبیر بر لغتین نمود یعنی روز  
اول مقتصد بود و جو خارج شد و از حضرت حضور و در انعام همان روز رفت دین عباد و ایمان  
شهود که پیش از وجود خارج داشتند در تعینات جلا و جلال و جلالی ذات اقدس  
سازند زیرا که آن جبهه تعینات از او و جود و وحدت بر نمیخیزد تا شاهد توحید عباد ظاهر شود و در این  
شهود و ایمان عباد به شهود سابق شرف نمود نمیدانم تا چه خواهد شد در سودا و هیچ وجود خارج  
را بخام ایمان عباد و نیز شهود در انجام فرمود خود همین حالت دیده شود تا بعد از این هر روز  
یا ایمان عباد و دین شهودی دست بهم دیا با ایمان بالغیب نایم **قوله** اگر گفته جان بدو تابست  
آرام دل جان به بیغامت سپردم نیست آرام نمود باز خطاب با محبوب خطاب نموده عرض  
احوال و اشتغال خود بدین گونه مینماید که اگر به نیاز و فقه که تو فرمودی که اگر تنها و از دور ایمان عباد  
و دین شهود در ادراک جان بدو و مجرد شود از جمیع شخصیات و تعینات تا باشد آرام دل و بعد از آن  
ایمان عباد و دین شهود زیرا که حادث را با قدیم به رفع تعینات و شخصیات منع جمع است حاضر و مجرد  
پیغام تو سپردم و تبارک و تعالی که تو نیست آرام بود ایمان عباد و دین شهود در این معلوم نمیشد که  
بجایگاه تو تو نیست لایزال عاقل فعلی تا به انقضای **قوله** تا قیام یحیی و زان آب آب نشو کن  
در میان بخت کان عشق او خام نمود آب آب نشو کن از روز رفت نر آب نشو کن را گویند و از دور اصطلاح  
محبت مفرطه ذاتیه را گویند و بعد از محبت ذاتیه باب آب نشو کن از آن جهت بود که نر آب محبت مفرطه  
ذاتیه مثل آب سازنده و دافع حرارت که ورت حکمریت و مثل آتش سوزنده ماسو را محبوب است  
و بخت کان عشق عبارت از عارفان است که مقتضای عرفا الله بالعقله کلی لسانه با حلقه  
زبان گفتگو میجای که موافق جرات و استغفار و شطح است بسنه اند چون محب شیر از زور قیامت که آینه  
کستاف و ایراد محبت که در بیت بالا نمودم همه از خام عشق بود که مقتضای عرفا الله صلال  
لما عدا بر سر کویانی و دین در یکی آورد لا جرم درین بیت در خد متعریفه کامل المقدره التامین  
که از سلاطین مجروده و عطا کن از آن نر آب محبت مفرطه ذاتیه که مثل آب سازنده و دافع حرارت که ورت  
حکمریت و مثل آتش سوزنده ماسو را محبوب است تا از مقام کویانی بر تبه سکوت سازند زیرا که  
در میان بخت کان عشق و تعینات که از مقام کستاف و جرات عبور نموده بمقام سکوت و سراج



آداب رسیده اند خام هنوز از بخت زبان جرات برکشاده قصد شط و به ادبی شدم **قوله** از خطا کفایت  
مخفی ترا شک خن میزند هر خط نفعی موبدا هم هنوز در لغت معروف در اصطلاح است بر تیره  
که مثل موی حجاب دانسته اند که صفای آن به معطر و خوشبو اند که از تجلیات آنها جمیع موجودات آفتاب  
خوشبو و معطر شده اند پس خوشبونی صفا ذاتی و اصلیت و خوشبونی آثار و موجودات طفیلی و عاریتی  
محب است از خطاب با محبوب خطاب نموده است و سکران خود را که مورت عدم ضبط حال و مراعات  
آداب است معروض میدارد و میگوید که از روی خطاب است و سکران یک شب صفا ترا کفایت شکستن  
و نه انتم که از بومر شکستن که طفیلی و عاریتی است با بومر صفا که ذاتی و اصلیت است هر قید تفاوت است  
از حیث این عدم اعتبار میزند هر خط نفع سزانش و توجیح مومرین میزند نام هنوز میگوید که اگر به تیره  
به تشبیه و نسبت است سالک آداب و در باب پس از محبوب نیاید شغف که حالت عدم تیره لوجاست  
رسیده با که مومرین او با وجود عدم شعور به سزانش و توجیح محض ترحم است الکادی معذور  
کلام است جمع لفظ خطا و حق مورت لطافت است **قوله** بر تو روی ترا در خونت دیده آفتاب مرفه چون  
سایه ارم بر درو با هم هنوز در در اصطلاح بعضی از محققان بجا صفا را گویند که آنرا تجلی نور و صورت  
و ذوقی نیز گویند محب سیر از این بیت را نیز بطریق این است و به هوش خود ایداد نموده بکار محب خطاب  
میگوید که بر تو و عکس بجا صفا مرفه و غلطه مثل سایه بر درو با هم خلوت مریضه که از نام و شمع  
و مدهوشی او تیره بر آفتاب که جاد و پیشیت نباشد محض ترحم است **قوله** در ازل داد و ست دارا است محض  
جرحه جاکم که فرموده هوش آن جامع هنوز عارف سیر از این بوج مجوز مرفه روم قدس هر میفرماید گفتگوی  
عاشقان الطیف است جو شش شفتی که آداب در حجاب محبوب خطاب میگوید که وجه مدهوشی و شعوری  
و عدم تیره من الحقیق است که در ازل داده است دارا ساتی فیض شامل تو است کام خطاب است بر که جمیع  
محبتی که من مدهوش آن جامع هنوز پس مرفه ترحم است محض خطاب و خطاب را که کرده قرار و غیو انمود  
**قوله** نام من نیست او ز سر لب جانان سبوا اهل را بوی جان می آید از نام هنوز در حقیقت آورده که کلب کلام  
معنوی را گویند و لفظ سبوا بجا صفا و تقریب است عمل شده عارف سیر از این بیت میگوید که اگر به تیره  
جان محبت است بیان نیاید و میفرماید که نام من مرفه و گفته است روزی که در آن جانان اتفاقا و تقریب  
که گفت با عباد اهل دل را که نام جانان از برودت و کلام غفلت بر است بوی جان را از نام من هنوز

نام من نیست او ز سر لب جانان سبوا

زیرا که خطابی که از جانان صادر شود منضم بر جان خواهد بود که هر ستم را از او حیا و حیا شود **قوله** در قلم  
آورده خط قصه لعل است از حیوان بچند هر دم ز قلم منو ز این بیت مربوط است بابت سابق در اصطلاح  
کاشی آورده که لب لعل عبارت از کلام به واسطه است بشرط اول آن عارف سیر از خطاب با محبوب خطاب نموده  
میگوید که و قمر که نام من تقریب و اتفاقا بر زبان تو گفته است آن وصف بهر که در بیت سابق میفرماید بیان آورده  
و دوقی که حافظ در قید قلم و قمر آورده قصه بیان کلام به واسطه ترادیر بیت از حیوان معنوی که حیا خطاب  
است بچند قمر ترا و در هر دم از قلم من هنوز و نام روز **قوله** بیا و کشته مادر سطر را با انداز غریب و نو  
و جاسیخ و شاب انداز تعبیر نمود از آن خود بکشته خط آنکه تن آدمی در حال قیام مذمت و سطر مریضه  
و بچند بود که افی انداز و در اصل لغات است که جوی زر که در جلد است اتناس میکند بچند تیره است صفا  
که بیا بر مگر که وقت ماکشته وجود و تن مادر و بر سر اب محبت و تیره انداز و مادر از کشف است و جاسیخ  
روحا و جاسیخ از و برین طرف عادت فریاد و دلوله و جان شمع و جان طفل طیفه که مکران محبت انداز تا بداند  
کحل قوت محبت و غایت قدرت او بیا راده **قوله** مرا بکشته با و در اقل ارشاد که گفته اند کوی کوی در آینه از  
کشته با که مریضه بیا که بشکل کشته سارند بود که افی کشف درین بیت محض خطاب با محبوب خطاب  
در کشته و جاسیخ باده محبت و تیره در گفته در بای سار ساقی و نیکو کار که در حق من بکار که جاسیخ  
روحا ساختن علی است مورت اجر عظیم که در هیچ وقت ضایع نشود و جاسیخ در کشته اند نیکو که در در  
بیت کشته که در هیچ مکان در زمان ضایع نییود **قوله** اگر به دست خرابم تو نیز لطف کنی نظر برین دل که کشته  
انداز است خطاب در اصطلاح اینطالع علیه مستهکک مطلق و خاصه محض را گویند که از سایه ایداد تجلیات  
صفا و ذرات رخت هستی و خود پرست بر نیاورده در بحر فنا و جبهه شمع شده باشد و در جبهه شمع  
است و خطاب را و عطف نظر بر آن سهوا نماند است بواسطه عدم اطلاع بر اصطلاح به آنکه در مقام فنا و جبهه  
الساکن برشته صراط مستقیم کم میکند از بخت مفسد شطی سید و دوقی که سبوا بجا صفا و شمع سبوا  
از جاسیخ سیر از این خطاب بر شد اتناس میباید که اگر به دست خرابم تو نیز لطف کنی و تیره انداز  
در مقام فنا مطلق و جمع صورت شمع شده اما چون انجام مقام معذوران است باز و لطف دیگر و از راه که در مقام  
صدا برین دل که کشته خراب و مقام فنا و جمع انداز و در مقام صحو و بجا شمع سبوا بجا صفا و شمع  
بچند روز و غوغا شطی صفا و بچند **قوله** بیا از این مگر که شمع جلوی سیر از شک و حسد در دل کلب انداز بداند







ذاتی سر حکمت که محبوب به نیاز را در ابتلای عیان نشین است باکیت که باز گوید لاجرم در نیریت بطریق  
میگوید که بکثرت و منبسط کرد دل من بوجدان هر حکمت مذکوره و از سادس گفته شود مثل غیاث  
ساغر و محبت ذاتیه بود باز زیرا که محبت ذاتیه بر این سر غافل بر با حال نماید **فقد**  
بکسر در برده چنگ گفت سخن بر پیش زلف تا بگوید باز مراد از چنگ دل خود داشت که مبتلا سرگشته  
بوده بخاطر آنکه مست و میخوار در حال مستی غلبه پست فرستند بد آنکه هر چند محبت طبع از در اشت  
سابق ذکر حکمت که محبوب نیاز را در ابتلای عیان نشین است باکیت که باز گوید لاجرم در نیریت بطریق  
خطاب نموده میگوید که هر چند دل مست و میخوار در حال مستی غلبه پست فرستند بد آنکه هر چند محبت طبع از در اشت  
در ضبط حال است اعتماد نیست پس از خط بر آن چنگ دل از لطف و سادس باز او را تا بگوید سخن بر پیش زلف تا بگوید باز مراد از چنگ دل خود داشت که مبتلا سرگشته  
در برده و بهم باز زیرا که محبت ذاتیه بر این سر غافل بر با حال نماید **فقد**  
هر که چون لاله کاسه کوان شد زمین جاد و بخون شود باز این بیت را بطریق بیان بر مضمون سابق  
ایراد فرموده و کاسه گردان آن که اگر کسی که از غایب حوص و از کاسه میوزان نموده در بدر کرد و اینجا گفته  
از افشاست و کل لاله چون پیش کاسه خود و از دارد و گویا که اگر کاسه گردان است یعنی منکلفم خود را  
احتیاط تمام بکار بردم که هر چند دل در برده گفت سخن بر حکمت مذکوره باز او را سادس باز که برده و  
اعتماد ضبط حال نیست از برای آن که نعم و احتیاط بکار بردم که هر که کاسه گردان شود و در بدر کرد و  
و رفت راز خود نمود ازین چنانکه در حق اظهار کند کان اسرار باب تحقیق مقرر و مجوز کرده اند و  
بخونا به بشود و در مکافات که **فقد** شمس از چشم مرستان بل از کس است که در دید باز  
ضمیمه شمس بر پیش رضای قبل از کعبه است به کس و در مرستان عبادت از عارفان مکمل است که با  
آنکه محبت بطریق دوام میخورد و اصل است و بر این بنشیند تا از ایشان افشا را شود و همواره در  
تکلیف و ضبط اسرار ممکن اند و در کس است کایه از سادس متوسط الاحوال است که از تخریب باوه محبت و ابرطه  
کمی حوصله است شود و به با کانه افشا را سر کند مناسبت با این مقام تخریبی میخورد از برای بوی  
نظم نوشته که **فقد** سر از عشق آنچنانم که اگر یکبار از این پیش خرم بیت شوم و بوی در جاد  
نوشته که بی طعن طریقت است از یکبار عدست و از جاد است و حال این است که **فقد**  
کاسا بعد کاس شامه الشراب و کلاویت این بیت با بیت سابق ربط دارد بد آنکه طریقت

و سادس گفته آن است که تقیید و پیروی کمالان نماید و خود ترا نشه بار بار از او تا مطلق و مقصود خود پس  
و اول سرگردان بلا و قسویات شیطان و هو و جفتش که او از عارف شیراز میفرماید که شرم و حیا از  
پیش عارفان و طو کمالان با ذکر کس است و سادس متوسط الاحوال اگر بعد سادس و طو عارفان  
از سر بر بند سازد و در دید باز فاضل **فقد** کرد بیت حرام خم فط **فقد** که تواند بر میوید باز بیت حرام در  
که سادس و در اصطلاح دل انسان کامل را گویند که غیر از اصل دران حرام بود و می لاکاشی البیت الحرام  
قلیل نشان الکامل الذي حرم علی غیر الحق و در عین مراد از بیت حرام کدانی در مرستان و کمالان است  
در بیت **فقد** که کوانه چون طو و خلق مرستان کدانی میگوید و مطبوع مزاج عارف شریعت لاجرم از  
طریق این راه کمال شوق میفرماید که اگر در کتب مرستان که با وجود آنکه شمس حرام مالمال است از شراب  
قادر بود و ضبط اسرار حافظ اگر تواند بر مضمونی سعاد و بدرقه توفیق بخور نشان بر سر بکار قدم بر روی  
و طو و نماند **فقد** خیزد کاسه در آب طرباک اندازد و پیش از اندم که شود کاسه بر خاک اندازد کاسه در پیش  
از دل مالکیت که ریاضات شاقه و مشاهد شایسته شربت است شربت محبت الهی شده است  
و غیبت هر طریقت است بعد از این ارباب بر غیر و کس است بر بند و در قلوب ها که شایسته قبول محبت است  
محبت الهی که صورت شاد و سعادتمند است انداز پیش از آن دم که به جل طبع بر و کاسه سر تو را از  
کور شود و در وقت کسب کمال است همین چند روز حیات استعارت بعد از آنکه کمال است و از  
بغیر از حیرت ابد و خیران سر در حال نشود از چینه بعضی از تحقیق میوزد و نیار ابر از سال آخرت  
و در شرح دیوان نوشته که کاسه زر کینه از دماغ سادس و در شرح و دیگر در مصلح اول نیز بکار کاسه  
تحقیق نموده **فقد** سادس نیز در دانی که شایسته آتش از جگر جام و اسلاک انداز جام کنایه از او است  
که تعبیر نمود از و در بیت بالا بکار سر و جگر جام کنایه از شربت عشق ذاتی است که از جوف جام دل است  
جوش زند و تعبیر نمود از و در بیت بالا باب طرباک و اسلاک با جمع معنی فرشته کدانی تقیید  
و در عین مراد از آنکه سادس از جن و شیاطین باشند که نزاع کردند حق آدم لغلبه الظلمه  
علیهم و انشاء الموجب لحجاب و تخصیص ذکر ارض در قول فی جاعل فی الارض خلیفه  
نیز انبانی و اسعار است با نیک ملائکه طالعین ملائکه ارض بودند یعنی ارباب استعداد که میاندوین  
بلا فساد است که ملائکه نیک از ارض عقبت شایسته کنند و اعتماد داشتاید امر و آتش حیرت و حیرت از



















که در حالت فراق اینار کرد ای دل از دیده بک در رخ و در و صله کنی که شمه و ناز زری که نزد محبوب  
 مرغوبر از انگ مجان نیت در کیمیا سعادت آورده که گفت رسول علیه السلام که هیچ قطره زود خدا  
 دوست تر از قطره انگ نیت که از خوف خدا تعالی بود **قوله** در دکان طریقه زده بلا و زنده که  
 راه نیندیش از نیت و فراق **قوله** مراد از نیت و فراق در اینجا عقبات راه محبت است باز از راه  
 بکنید دل خود را میگوید که ای دل ساکن در دکان طریقه راه بلا و زنده و اختیار کنی زیرا که هر در  
 حکایتی شب بجهان نیت نیندیش از عقبات راه محبت که بلا نیت چنان میل است در یکی از کتب سواد و سطر  
 که **البلاء للولاة كاللحم للذئب و فی المثنوی الغنوی** **قوله** دوستی چون از بلا چون شراب  
 ز رخا لعل در دل آتش خوش است **قوله** حکایتی شب بجهان نیت نیندیش از عقبات راه محبت که بلا نیت چنان میل است در یکی از کتب سواد و سطر  
 کینه محرم را **قوله** مراد از دشمنان در اینجا باوصیاست که غار از عاشقان منور است باز خطاب است نموده میگوید  
 که حکایتی شب بجهان نیت نیندیش از عقبات راه محبت که بلا نیت چنان میل است در یکی از کتب سواد و سطر  
 و مخالفان که از باب کینه اند و خالی از صفات سینه اند محرم را **قوله** ز سئو محبت آن به هر که حافظ  
 کرت جو شمع جفای رسد بسوزد باز این بیت نیز بابی است که ربط دارد و فیض از سئو محبت و صلا  
 آن محبوب نور محبت عزت و مغر بر اوقات جبروت ارحامه اگر ترا بخت و بلا بر سر شمع با  
 سازد به شفا تمام خود را بکار از برای که مطلوب محبوب برین محبت **قوله** ستم که دیده به دیدار  
 دوست کردم باز چه سکر گویمت ار کار ساز بنده نواز پوشتی نهان که محبت سیر از بعد از نظر سیر  
 و آرزو در شمار است به جمال دوست تحقیق جلت که کردم باز چون قریب شده از محبت دوست است  
 و سحر محبت در آن مدخل نیت لاجرم در مصراع ثانی خطاب با دوست نموده میگوید که بدانم ز کون  
 و لوانایم سکرانیر محبت تو ار کار ساز بنده نواز **قوله** چه حلقه با که زدم بر در دل از سر سئو محبت  
 صبح وصال تو در سبزه از حلقه با بر در دل از نیت ریاضت شاقه و مجاهدات سدید و فتح باب دل کو  
 که سطر و در تجلی ذاتی و صفاتی و انفعالی و اناری است یعنی در شربهار و ناز و زناها و در یاد چه قدر  
 ریاضت شاقه و مجاهدات سدیدم بر فتح باب دل که سطر و در تجلی جمال است با میرسد سکه جلوه  
 جمال و صبح وصال تو نادیده را بدیدار جالتو کردم باز **قوله** تمیز بجز تو چشم از جهان فرو میبرد  
 نوید دولت و صلوات و جانم باز **قوله** حیا را رسیده و بر نیت و عاشقان را سیه است قدیم که در انعام

چنانکه گفته است که بنده نواز

وصال حالات و فراق و درستان چنان بر محبوبان بیان نمایند از اینجا محبت سیر از خطای محبت  
 که بر صال حال در سفر نیت نموده میگوید که نیت از صحنه بجز تو از محبوب چشم از جهان فرو میبرد  
 و نیت بر نیت شده بود نوید دولت وصال چنان شود و جان مرا باز و زنده ساخت از سر نو **قوله** سیر  
 کو ز غبار شوم که کیمیا مراد است خاک کو نیت از اینجا محبت سیر از راه نیت از راه نیت از راه نیت  
 بر او و صال حال محبت سیر از راه نیت لاجرم همه ترغیب طبعان کعبه وصال صغیر باید که بجا نیت  
 بر او و صال حال محبت سیر از راه نیت لاجرم همه ترغیب طبعان کعبه وصال صغیر باید که بجا نیت  
 مساز زیرا که کیمیا سیر از راه نیت خاک کو نیت از اینجا محبت سیر از راه نیت از راه نیت از راه نیت  
 که سیر از راه نیت و خواهر سیر از راه نیت تا چنانکه نیت از راه نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
 از هر تو از حق غیر مستغنی است **قوله** آن نیت که از این عشق از برای نیت از راه نیت نیت نیت نیت نیت  
 میگوید که اگر به صفا را نیت حیل عجب جمال حسن و جمال از دل از عشق غیر مستغنی و بی نیاز  
 و مواره با خود و نیت و محبت باز و صراحت استغفار از الله لغنی عن العلمین که علمیان  
 مراد از امام آن نیت که از عشق باز و نیت از راه نیت از راه نیت از راه نیت از راه نیت از راه نیت  
 بر صورت خود افرید و خلوت صفات خود پوشانید پس با ضرورت پس خاطر محبت وصال تو شمع  
 و سیر حیل نیت **قوله** غرض که نیت حیل نیت از راه نیت از راه نیت از راه نیت از راه نیت از راه نیت  
 نوشته که نمود نام با نیت است که در عشق مشهور است و اینجا نیت از راه نیت از راه نیت از راه نیت از راه نیت  
 و این نام مخلوق معرفت که غلام ز غریبه و بنده سلطان محمود است و اینجا نیت از راه نیت از راه نیت از راه نیت از راه نیت  
 بگو که کمال عاشق بر تیرمه معنوی رسیده باشند انقی کلام قدیم سره این نیت را بطریق پس بر نیت  
 ایراد فرموده با نیت از راه نیت از راه نیت از راه نیت از راه نیت از راه نیت از راه نیت از راه نیت از راه نیت  
 احدیت ما به میگوید محبت با آن حسن و جمال از راه نیت از راه نیت از راه نیت از راه نیت از راه نیت از راه نیت از راه نیت از راه نیت  
 بطریق نفی شده و بر نیت از راه نیت از راه نیت از راه نیت از راه نیت از راه نیت از راه نیت از راه نیت از راه نیت  
 از اینجا محبت سیر از راه نیت از راه نیت از راه نیت از راه نیت از راه نیت از راه نیت از راه نیت از راه نیت  
 محمود و وجود و جمال و عاشقان فاضل **قوله** ز خون با دیده دل بر کن به بند انعام که در راه نیت از راه نیت از راه نیت از راه نیت از راه نیت از راه نیت از راه نیت از راه نیت  
 نیت فراق چون در نیت با نیت که بر نیت از راه نیت از راه نیت از راه نیت از راه نیت از راه نیت از راه نیت از راه نیت از راه نیت



ترغیب و ترهیب عاقلان میفرماید که از خوف بادی و خوف عشق دل بکن و خوف منار و صفاق برین  
طواف کعبه مراد از آنست که در راه محبت غایت و ترند از عقبات بادی و خوف عشق **قوله** عاقلان از خوف  
جگر کند عاشق بقول مفتی عشق در تبت نماز مصمم از اینست که بیهوشی و غایت باقی است چون در این  
بجای عشق سید گفت که از خوف بادی و خوف عشق هر کس که در این راه بایستد که غایت از عقبات  
لازم در زیر پیکوید که از راه عشق نه کار است پس هر کس که در این راه بایستد که غایت از عقبات  
طهارت و نجید و وضو اگر بخواهد جگر کند عاشق بقول مفتی عشق عاقلان در اینست که با کمال استقامت  
قدس سرور فی العشق گفت که لا یصعق و صوابها لا بالدم و یصعق از محققان گفت که طهارت و نجید و وضو  
عبادت از طهارت باطن است بر یا خدا بسیار و مجاهدات بسیار تا خطره غیر از باطن ملک کل رفع کرد و وضو  
و انی حاصل شود لا صلوفا لا با حضور سر نه نیست **قوله** من از اینست که هر کس که در این راه بایستد که غایت از عقبات  
باغ غریبیم که از اینست که هر کس که در این راه بایستد که غایت از عقبات  
یار یار است که از اینست که هر کس که در این راه بایستد که غایت از عقبات  
و طرف بستن کمانه از اینست که هر کس که در این راه بایستد که غایت از عقبات  
استقامت ثابت قدم باشد و صاحب مرتبه بکشد و این باغ استقامت به نیل اینست که هر کس که در این راه بایستد که غایت از عقبات  
سابقه را بر دارد و میفرماید که عاشقان در این راه بسیار و مجاهدات بسیار و یثارانه اما حرامان که در این راه  
و قرب دارند و صلم عقدا دارند پس فرمود الهوس از باد صبا که سخنان یاد آورده و یاد آورده و یاد آورده و یاد آورده  
کنم که هر کس که در این راه بایستد که غایت از عقبات  
معرفت و در زبان دارند و در بعضی نسخ مصراع اول چنین نظر آمده **قوله** من از اینست که هر کس که در این راه بایستد که غایت از عقبات  
طاف برینست که در این راه بایستد که غایت از عقبات  
نظم طایفه نموده و میفرماید که هر کس که در این راه بایستد که غایت از عقبات  
عشق باز چون در بیت بالا گفت که حرمان کعبه وصال و قرب و در این راه بایستد که غایت از عقبات  
چیز از خوف آنکه میباد او را و اسان طریق محبت معنی را در آنست که خود سازند که هر کس که در این راه بایستد که غایت از عقبات  
نباشد هیچ امتحان نیست او نسیم میگوید که از راه در دنیا بجز عیال و محبت بیک و در این راه بایستد که غایت از عقبات  
اطفال غریز عشق باز زیرا که علامه سعادتمند عشق است از اینست که هر کس که در این راه بایستد که غایت از عقبات

و هر کس که در این راه بایستد که غایت از عقبات **قوله** غزل برای نایب صریح در این مقام که فطرت را در آواز  
نایب نام ستاره است در فلک سوم که زهره نام دارد و او را مطرب فلک خوانند از آنکه خوش فاعلی و  
خوش گوئی درین دنیا از تائیر است و در آنکه که اشعرا آورده که خواهد حافظ بغایت خوش الحان بود یعنی  
در عالم که خط آواز خود بغزل سران بر آورد و زهره که خوش نواست جهانیان بد و منسوب است به عیال و در  
نبرد **قوله** صبا که بگذرد بر ساحل رود ارس بود زن بر خاک آن و او را مسکین نفس ارسین  
رود محبت معروف است که از آنکه هر روزم آید که از اینست که هر کس که در این راه بایستد که غایت از عقبات  
نام و دیت کن به تفسیر در سنگ ریت کناره آید و برینست که هر کس که در این راه بایستد که غایت از عقبات  
از سبب است رود ارس دریای احدیت است و ساحل دریا احدیت عالم جبروت است که عالم صفات محبت  
نظر از شکیا و لا یطاق خطاب با باد صبا به صفات الغایق یعنی کل جنبش نموده میگوید که از صبا و  
قاصد هر عاشق شنید اگر از اتفاقات حسنه گذر در عالم صفا که ساحل دریای ایتنا افتد بوسه زن  
خاک آن و او را می مقدس و مشکین باز بر عطر با حیات صفا که نفس خود را به استنشام آن و بر بفرار در  
عاشق سید است **قوله** منزل سلی که بادش مردم از ناصه سلام بر صدر ساریان بینی و کلبا کلب  
تعبیر نمود از عالم جبروت که عالم صفات است منزل سلی بخاطر آنکه محبوب مطلق صفا از عالم احدیت منزل  
نموده مقام احدیت که عالم جبروت و عالم صفا باشد منزل گرفته و سار به در اصطلاح اشارت است بانبیا  
عظام و اولیای کرام که چنانچه ساریان در کاروان ضبط و نگاهبانشان میناید و کاروان را با اجمال  
انقال بوسیله شتران بار در این راه بایستد که غایت از عقبات  
از افراط و تفریط اخلاق و اوصاف و اعمال میناید و بطریق استقیم عدالت هدایت فرموده منزل  
که وصول بعبادت است پس در اصطلاح انبیا با تو میباشند سبب را گویند عارف سبب از آنست که  
قاصد هر عاشق شنید از اعدا و نشانه منزل سلی که عالم جبروت با قریب آمده و زیرا که در یک وقت  
قرب از وجود خارج منزل سلی بود و سبب که از صبا منزلان محبوب را که با دان منزلان مردم از با  
مشافان صده سلام و در و بر صدر انبیا عظام و اولیای کرام که در این مقام در مقام سبب سبب  
نیز مقصود او اینست که بر اینست که از آن عالم بطلب سبب فان مرغی و مرغی در باطل است  
لا برار الی القای و انالی القای هم شد شوقا سبب است **قوله** محل جان برینست که در این راه بایستد که غایت از عقبات

ص

ع



که فراتر سوختن ای هر یک فریاد رس محل جانان همان منزل است زیرا که محل نیت و کرم و کرم و کرم  
بود باز بر مزید نیکوید که از صبا منزل سلی بدین علامات و نشانهها که با تو گفتیم بر نفس نفس  
و چون به انبار رسید بعد از آن هزار و طایع عرضه دار که از فراق جدا می تو سوختن اراحم الرحمن  
فریاد رس **د** مگر قول ناصح را خواند مرا بکار بایست که شالی دیدم از جبران که اینم بنده بش مراد از صبا  
انبار عظام و ادبیا کرام بود که تعبیر نمود از ایشان در ماست بسیاران و با نیکو بایست چنانچه فعل  
لغو و بیفایده مستعمل شده است **ج** موقوف در نیت سبب ماندن خود از عالم جبروت که در طم  
اصداوت است بوسید قاصد صبا موقوف جناب کبریا می نماید و اقرار بقصیر خود میکند و میگوید  
که صبا بعد از عرضه داشت سابق معروضه که فراموش از راه عفت و کم سعادت و قوت و نصیحت ناصحان  
مشفق و مرشدان بر حق که از افراط و تفريط اخلاق و اوصاف و اعمال که موجب بعد  
زجر و فرمودند لغو و بیفایده میخواند در جبران کوشالی دیدم از جبران که آن کوشالی باقی عمر است  
کافی و عبرت است وانی **د** عزت سبب کز به تر کماند نه عشق شکر و از آتش شایسته  
بایست عزت سبب کز به عزت و عشق مخفوز دیدن است که کرده و میفوق نفس است زیرا که  
در اختیار آلام و محنت نفس تعجب بسیار است و روان عشاق و عیاران که از فی الموبد  
و غیره شمع است که از فی الماد و اینجا کنایه از نفس است که شمع شهر بدن است چون مقرر کرده  
که محبت موصوف محبت محبوب لاجرم در نیت است و استاد لطایف میفرماید که محبت عشق که محبت  
ارطاب مطلوب مخفوز و آلام و محنت آنرا بر خلاف تقاضای نفس بطریق احتفال و تملی بر  
و تر و از آمار کی نفس که در شهر عشق و محبت عاشقان و عیاران از آتش شایسته است با شمع  
نفس زیرا که نفس با ایشان از صفت امار کی میراشد سلوک و سبیل و او کی میکند **د** عشق باز کاران  
نیت اول سر بهار در نه کو عشق نتوان زد چو کان هوس چون در نیت با طایفه بر سر راه عشق  
نمود بعشق مخفوز دیدن و آلام و محنت آنرا بطریق احتفال و تملی لاجرم در نیت خطاب با طایفه  
که کور نموده میگوید و طریق تسبی او بدینگونه میگوید که عشق باز کار سر بر راه نیت اول جان  
سر بهار در نه کار و نه کو عشق و محبت نتوان زد چو کان هوس زیرا که اشتقاق عشق از عفت گرفته  
اند و عفت به نیت آن کیه است که به نیت و نیت را خوردن کیر و باز کونه امانه و کونه

ازان بار کیر و باز یک بار نیز اند باز خوش گذرد اند جزا فکند و سوختن را نشاید عشق نیز چون کمال رس  
قوی اما ساقط گرداند و هر کس از این منافع منع کند طبع را از غذا باز دارد میان محبت و میان خلق طایفه از محبت  
غیر دوست است که در همه معاش را از نفس جذب کند یا بکار کند یا دیوانه کند یا لاک کند **د** دل بر  
سر سپارد و جان کسب است یا کیر و باز بسیار این نداند اختیار خود بر کس مراد اول همان طایفه است که با او  
دوست است با لایحه طایفه و چشم در صطلاح نود ذات حق را گویند چنانکه کما صرح صاحب آفة المعاش  
و چشم است این ذات به نیاز دارد باید دانست که عبارت بر غایت مریدان و جان و لا تصریح دارد بر بسیار  
عاشق زیرا که رغبت و ضد آن که نفرت است به نیت بسیار است باز بر نیت به خطای طایفه است که کور  
میگوید که از عشق صادق صادق چون سخن البقیه دانسته است که عشق با سر بسیار است نیت نیت  
بویست به نیت مریدان و جان خود یعنی ذات بی نیاز صفا نه که هر چه خواهد با جان کند اگر چه  
و انانی که در اختیار خود میگذارد و در هر چه میگذارد و در هر چه میگذارد و در هر چه میگذارد  
در سر کشته کشته میگذارد **د** هر چه در دست بر سر نیت سبب کس مراد از طایفه آن بر روان و رحمت  
که میان بود مراد از کس عشق است که کس کس که در کس جان در در محبت از بر غایت سبب که باز  
مزید بر غایت سبب که کس کس که در کس جان در در محبت از بر غایت سبب که باز  
عشق از خدا ان نفس در در میان خواهند شد و حال عاشق صادق است که از تجرد و جبروت که لازم  
راه محبت است دست بر سر نیت و با آرام تمام بر سر نیت سبب کس عشق و غفران دولت و صل و قربان  
بر خوردار خواهد شد **د** تمام حافظ که باید بر زبان کلک دست از جناب حضرت شایسته است این  
متن مراد از دوست و شاه یکذات محبوب است **د** یعنی تمام خطا اگر یکبار بر آید بر زبان قلم  
دوست که بفرماید بگویم که بنویس که فلان بنده من است یا بر سر قدرت دوست بگذرد که یا عباد  
از جناب حضرت شاه جنت نه را بر سر است این متن مراد از دو جهان شیخ الاسلام عبد الله  
قدس سر در مناجات گفت آئی اگر کوی بنده من از عرش بگذرد و بنده من و میر عشق حبه میفرماید  
که از بنده تو نیست خاک و بادی ترا همین بنده است که یا عباد مرا این بنده که تو میکنی بخود را می خدای که  
از آنکه خود مرا را می جانان ترا که گفت که احوال ما هر کس بیکانه کرد و قصه هیچ آشنای سر است



عبدالله از اوقات کاشی در مطهرات خوش آمده که چنانچه از صفت قیوم است که قیام هر چه بود و داشت  
اگر آن رفیق بویست بوجوهات باشد هیچ چیز در وجود بقا نیاید زیرا که حاکم بود و قدیم قیام نیست بداند  
درین شرح که رایافته که یکی از افعال مصلحت این لفظ غلبه است و غلبه حال بود که بر بند ظاهر شود  
با وجود آن حال امکان ملاحظه اسباب و محال اعتاد آداب نماند و گاه بود که حال او بجا سر که حال او را  
ندانند بر او الحاح کند و او از در غایت و مشغول بود و چون غلبه آنچه بدور رسیده بود که در دستش بود  
و او بخود باز آید و زبان خود از آنچه رفته بود بعد بکشد و از اینجا بود که حکایت چنانچه در حدیث رسیده  
که در غلبه حال مخاطب مضطر باشد که از قانون شرعیت بیرون بود با حق تمام نمود چون حضرت موسی علیه  
السلام او را از آن منع فرمود از غلبه حال بیرون آمد و زبان را ساکت نمود و بعد از آنکه حضرت با مررت  
با و فرموده دستور رسیده که هیچ کس را بی و ترمیمی مجوز میخواند دل شکست که کفر تو دین است و دین  
نور جان اینی از تو جهانی در امان است فیض الهی باشد به محابره و زبان را بکشد گفت ای موسی  
از آن بگذشته ام من کون در خون دل غشتم ام تا زبانم بر زورم بستم غم بکار و از کردن  
گذاشت حال فرکانم زودن از گفتن است آنچه میگویم نه احوال فرست از اینجا مصلحت حال بجا محبوب  
متعال سکونید که از قوم علی الاطلاق ترا که گفت و که ام زبان بریده عرض کرد که احوال بر خفاقی ط  
پرس سیکانه کرد و در دستهای زن و قصه هیچ عاشق پرس **نقش حقوق صحت و اخص منکر** از  
لوح سینه محو کن نام ما پرس باز محب مغلوب ای کتاب محب میگوید که چنانچه ترا که گفت که  
نقش حقوق صحت دیرینه که قبل از وجود خارج در مرتبه علم با تو داشتم و نقش حقوق خلاص و بجا  
که در مرتبه به آنکه متلبسین خارج شوم و بوبیت ترا بکمال غبت بقول بی قبول کردم از لوح اراعه  
خود محو کن و نام ما نام ادا در نشا خارجی پرس **همچو آینه عالم درویش** نمود آن که کس با تو  
گفت که درویش را پرس درویش در اصطلاح آرا گویند که بجهالت و بر تو نور تجلی نیست باشد  
و در فنا از خود بجا محو یافته پس هر که بر مرتبه فنا فی الله رسیده و بقا نماند یافت درویش است  
معنی که از خود نیست از بجا در باب که درویش فنا فی الله باقی باشد از در وجود واحد نماند  
از در صورت بسیارند پس هر که با درویش به خواه درویش و کبر با هیچ آگاهی از عالم درویش

م

غلام

ندارد و فعل او مکتوب عورت است چه بدخواه و خود هیچکس نباشد **قوله** از اینجا که لطف شامل خلق کریم است  
جرم نموده عفو کن و ما جرم پرس به آنکه هر چه در غلبه حال از ساکت و شود عند الله و عند رسول الله  
عفو است و ساکت این مأخوذ نیست از اینجا بود و حکایت ابی طیب که خون حجامت رسول صلی الله علیه و آله  
و سلم میاشامید و آن در شرع حرام بود اما چون آن فعل از غلبه حال کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم عذر او  
بخوشت و امثال اینها از صغیر و ادبیا الله بسیار واقع شده است و اینها دال است بر آنکه غلبه  
درست است و آنچه در حال سکون جائز باشد در غلبه حال جائز باشد پس جرم کرده در غلبه حال گویا نموده است  
اما چون متضمن ترک است ساکت در مقام سکون و باز آمدن از غلبه حال عذر آن میخواند حکام آنجا  
و ما جرم چیزی که بیان یافته و وقوع آمده باشد اینجا گنایه از آن جرم نموده که نزد ساکت است اینجا  
آنکه متضمن سواد است گنایه است از اینجا محب مغلوب حال چون در مرتبه است بقا از راه غلبه حال است  
کس که حاراند و درین اثنا از غلبه حال باز آمد و ساکت شد لا جرم در مرتبه است عذر آن بدین گونه خواند  
که اگر از اینجا که لطف شامل و خلق کریم صفت خاص است جرم نموده که بسبب آنکه متضمن سواد است در غلبه  
جرم نموده است عفو کن و آنچه در اینجا از زبان مرتبه بیان یافته و وقوع آمده پرس قیام فانی نموده  
در دفتر طبع جهان عشق نیست اصول به رو سخن و نام دو امیر پس به آنکه غلبه حال یکی از حالات عشق  
بر آنکه هر چه در اینجا از ساکت صادر میشود از غلبه شوق و شدت محبت صادر میشود و چنانچه خوردن  
طیبه خون حجامت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که از غلبه شوق و شدت محبت و شرافت نشانه است که زمین  
ریزد و همچنین حکما آن سببان از غلبه شوق و شدت محبت بود و این معنی را از باب عقل تعبیر نمود و از  
این باطن باطن جهان قبول دارند زیرا که نمی فهمند پس این مرتبه باطن است بقدر بطریقه سبب اینها  
سیر از خطای بول خود که گرفتار غلبه حال که یکی از حالات عشق است شده است نموده میگوید که بوط  
انکار حالت و غیر اینها عشق و عدم در نیت حقیقه تصرفات و غیر محبات محبت در وفات و کتب لطیفی  
بهمان عقل از کار باب عشق ثبت نیست و مکتوب نیست پس این در عشق و محبت و عادت خواند  
و از آن فرقی این اطباء و عقلا پرس **قوله** خواهی که دوست شود از سر نو عشق از شمع بر قفسه  
صبا پرس سوز عشق عبارت از درد و بیدارمان عشق است که در مرتبه باطن نموده است و در آن شمع  
نشینان مقام عشق و محبت است که نور عرفان اسرار عشق و نور محبت در قفسه دل و این آفریده است



و مراد از باوصفا عقلا و اطلباء و اهلوس و غیره است که سخن با قاعده را فیه شده و مراد از عقلا و اطلباء  
نام کرده اند از خطاب بادل خود نموده میگوید که هرگاه کسی که در وفات اطلباء روزگار و عقلا زیاده  
عشق ثبت نیست و این از عقلا و در عشق جلال و بچاره اندیش اگر خواهی آن دار که در عشق بود تو  
امر از معالجات سوز و در عشق از منتها مقام عشق و محبت که اطلباء معنوا اند بر قصه معالجات  
و در عشق و از عقلا و اطلباء و اهلوس و غیره در هر کس زیاده که این از معالجات و سوز عشق جلال  
چاره اند که قیل **نصف عاشق جز به دوست ناید و در طیش با کمال حکمت اینجا بوعلی چاره شده**  
و لفظ بوش صومعه نقد طلب محو یعنی ز معنی سخن که با هر کس مراد از دلق بوش صومعه مشبه  
بصوفیان است که خود را در ری صوفیان اظهار کنند و از حلیه عقاید و اعمال احوال ایشان عاقل و فاضل  
باشد و بر بقطاعت اگر کون برداشته ضیع العذار در مرتبه امانت میجوید و کویه قیود با حکام تربیت  
و طیفه عوام است که نظر ایشان بر طوا اهراسیا مقصور بود و باز خطاب بادل نموده میگوید که از مشبه  
مبتطل بصوفیان که دلق را به نقیده ایشان پوشیده و خلوت صومعه را بر اثر زویر بر کرده و یکی از  
برادران معتاد از کار است در شمار که چهل مرکب نقد طلب علاج سوز و در عشق جویند از معالجات  
و معنوی و تبحر در شتاز متاع دین عقل معاد سخن که با معنوی که عبارت از معرفت حقایق است  
کما هو حق **پرس** **ما قصه سکندر و دارا نخواه ایم** از ما بجز حکایت مهور و فامیر سخن  
است بادل بوش صومعه که اساطیر اویان و افسانه ها و سینه را بر اثر فریاد عوام کالاهم و طلب  
مشافع حطام یاد گرفته و آن را از اسرار کمال کمال نموده و از لفظ ما اراده ذات خود و دیگر  
منتها مقام محبت نموده است که تعبیر نمود از ایشان در راستوی شمع یعنی مانند مقام عشق مثل  
دلق بوش صومعه قصه سکندر و دارا و ماجرا جدال ایشان نخواه ایم از ما منتها مقام عشق است  
بجز حکایت و در دایه علاج و در سوز محبت و وفادار محبت **پرس** **حافظه کسیه موسم کل منقوش**  
در بایق و وقت و ز چون چرا **پرس** مراد از خطا و خطا دلق بوش نموده است که خطا بجلالت اساطیر اویان  
و افسانه ها و سینه را نموده است چون در حکام بهار و شکوفه انوار ایل معنی را به باطن خارج حقایق  
عجای از باطن انبیا است مراد با لاجرم موسم بهار از معنای وقت کسره طرفه بوش شتاب و سینه را نموده  
کما قیل **از آن مخون کوم در هر بهار که کل چون در سینه که کار از آن نموده آن مراد از آن که لا یندر**

نشد و اول آن که بجا نماند از راه ظاهر و نه در باطن سخنان میگوید به آن دلق بوش صومعه که از خط  
رفت و نگذاشته باشد که رسید موسم کل و توان قدرت کامله و علت حکمت شامل از هر طرف ظهور یافته  
ترک محبت تر است و قصه خوش و اف کوی بکینه و نقد وقت را که مثل سیف قاطع در گذشت و قصه  
ندارد و محبت است سهر و محبت ذاتی است به آنکه آثار و علایق مذکوره در باب و از چون چرا و اول و سلم  
که میباید خد و جود است بهر کس بیاد دیگر که فایده ندارد **و ارم از زلف سیاه** مثل کله اند که بر سر  
که چنان نوشته ام به سر و مان که **پرس** **نصف در اصطلاح اشارت بکثرات و تعینات و احکام آنهاست**  
چون زلف کرات و تعینات وجه وحدت را پوشیده است و پیوسته از وجه وحدت بر منحرف و آن زلف  
سیاه و ظلمانی توصیف مینماید محبت را که کثرات و تعینات پس از آن بعد و دوستان هم که  
فریاد دارد و که از باران و ارم از زلف سیاه کثرات و ظلم آن محبوب که وجه وحدت او را پوشیده  
و در هیچ وقت از وجه وحدت بر منحرف و کله و سکوه چندانکه **پرس** **براکه از وقت زلف سیاه**  
چنان شده ام از نقد عشق و دوش و متاع صبر و یکبارگی به سر و سامان که **پرس** **کون بایر دفا**  
ترک دلق و دین کن و که چنان هم از این کرده چنان که **پرس** **دقا با نفع و الدن بر برون دوسه باز**  
خطا به باران بعد و نموده میگوید که از باران بچکان بنمید بهر برون و دوستی را آن محبوب با چنان  
که بر هیچ چیز لازم نیست و هیچ محبت راجع باو نباشد و تعین الله مایشت و حکیم مایرید و صفت  
تو است در محبت از کمال دین کن و تو را که فریاد چنان از ترک او در هر راه محبت او پشیمان شده ام  
که **پرس** **چنان به نیاز مطلق بعد از ترک دل دین بعبادت پیش آمد که به دل و به دین قابل قرب است**  
چنانچه ناظم قدس سره در محله یک میفرماید **دل و دینم شد و دلبر بلا منتهی رضایت گفت با این**  
که تو سلامت بر ذات **پرس** **کوشه کیم و نکست موسم بود و سیوه میکند آن کز فغان که **پرس****  
شده با کوه و بایر فارسی کوشه و نماز و غزوه و زکری نام کل است معروف و با ستاره بر کوه  
اطلاق میکند که افی کشف و جسم معنوی در اصطلاح اشارت لبس بود و حق عیار از او است و  
ای از او فغان با نفع و توشه بر فتنه اکینه و فتنه با کمر از نمودن و آزار لیس و امتحان محض  
اینجی صفت چشم که ای شده زیرا که شهود حق مرا عیان را و استعدادت که شایسته منقش فتنه از او است  
و امتحان محبت با خطاب با یاران موافق نموده میگوید که کوشه کیمی از بهر و کمالی که حقیق و درون



با این محراب و حسن میداد و سلطنت دل و دین موسسه بود و لیکن که نشسته و غیره و ظاهر میسر است  
که هر کس اگر گوشه گیر از نگاه کنایه و خوش سلطنت دل و دین بنمایم به نگاه عتاب نیز و غیره انکیز اشارت میکند که گوشه  
گیر از امتحانات ماکثر راه محبت میکند و دل و دین از مادیات سید را با وصف این پیش از در و محبت  
میکند فاستحاثت نکات **قد** گفتگو است درین راه که جان بگذارد هر کس عریضه این که همین که هر کس  
بطریق حال انجور میفرماید که ای یاران حاصل کلام بیت سابق آنکه سخت گفتگو است در راه محبت که جانی دل  
شهرم و از راه بگذارد هر کس با برده و خصوصه محبوب بر ما کاشته است یکی میگوید که بطریق او بین و محبت  
مور که بین العبد و الرب هیچ مناسبت نیست و محبت نمره مناسبت است و دیگر میگوید که راه او هر کس که این  
را می بیند که بسی اقدام توانی پیروی **قد** زاهد از مابقی بگذریم که درین مرسل در دین مرد از دست و این  
که هر کس بخواهد از راه مغرور برسد و دل و دین از ماضی بگذرد و سامان بدست بگذرد که این امر محبت است  
دل و دین را از دست میبرد و هر کس میباید از راه ایدل و بیادین کند و داخل راه ماضی بگذرد و سامان کند  
سامان این گفته اند الفقیه منقلب لرو کادین که سازد **قد** بگوید که از راه کشته و در پی محبت  
زحمته میکند از مردم نادان که هر کس میگوید که از راه بسبب بخرج میبرد که از راه کشته و در پی محبت  
و قوع نماید شایع بخواران که بعد خوردن مرده است و در بدو از کشته شدن خنده میزند از مردم اوباش نادان  
که حقیقت کار که هر کس صاحب محبت میفرماید که کشته شدن صاحب محبت است که هر کس صاحب محبت را عالم را  
علامت کند و در گرداند **قد** گفتگو از کفر فلک صورت عالی پرستم گفت آن کشته شدن هر کس که هر کس صاحب  
ترجمه عیار با مخلوقات آورده که حکما برین اند که افلاک همه کوی اند یعنی همچون کوه اند و محیط یکدیگر بر تپه  
که حاصل میشود از جهت آن یک کوه که از راه عالم خوانند انقی کلام پس اضافه کوه افلاک میانه است مانند  
سیر از سیر میفرماید که چون فلسفه فلک را مسبب الاسباب میداند و از عقول شرعی میخوانند و از خود گفتگو  
اراده کرد که از کفر فلک صورت عالی از حوال مقام محبت که مرا سرگردان کرده است بر سر جواب گفت که نه  
خود محکوم حکم عالم علی الاطلاق و مشن جاد متحرک میگرداند آن قدر سرگردانی میکند که در میان تضاد و قد  
او که هر کس **قد** گفتگو از این سخن که نکسته گفت حافظ این قصه در از دست بفرمان که هر کس در طایفه  
آورده که از تپه عرش تا تحت انزلی هرگز نشسته که در وجود است و هر چنان که تصور کرده بود از انزلی فرخنده  
انتهی کلام و از این سخن عبارت از انشا رجب کثرت است برین وجه یعنی سوال دوم بجنب محبوب است

جلد ثانی که از انشا کثرت را برین وجه وحدت برار خون که ام شوریده حال مشتاق باشد و حال مشتاق و وجه  
وحدت را برین انشا رجب کثرت است برین وجه انشا کثرت است برین وجه در از دست بسیار غار  
را از دست سکونت بفرمان که تو حافظ آتی که هر کس در از دست کثرت اشارت بعود انحصار موجودات و  
تعیینات است و بیان آن را در شرح خصوصیات هر تعینی از تعینات با نفع مقصود حکمیت جواهر  
ابر از آن اسرار نگاه منجر بقصد و برین سرگردان و موجب طریق انکار میگرد و در چنگاه مارا ایمان لغیب  
مطلوبت فانی **قد** و لا ذوق سفر محبت نیکو است بش نیم روزه سیر از چنگ است بش سفر و اصطلاح  
این طایفه علیه توجیه است بختی و آن چهار قسم است اول سفر الی الله و آن از اشارت نفس است مانند تبار  
که از حق حسین و واقف حسین عبارت است از بنایه مقام دل دوم سفر فی الله است و آن متصف بصفت  
حق بود و آن از مبادی محبت اساسیه تا بنایه حضرت واحدیت که از واقف اعلی گویند و واقف اعلی عبارت از  
تحقیق با صفت یافتن است سوم سفر مع الله آن ترقی است بعین جمیع و حضرت احدیت که از واقف حسین  
خوانند و واقف حسین عبارت از مقام است که دومی درون نمک و چون دومی ترغیع شود و مفارقت منفذ  
کرد و بنایه ولایت و چهارم سفر با الله و آن از مقام قاریت حسین تا بنایه اودانی رسید است ابرار  
تکسیر نقصان و این مقام عبارت از بقای بعد الفات و این سفر چهارم است که با اصطلاح از واقف  
بعد از جمع خوانند و سیم از واقف باو نرم که از سفر ماطلوع و زود و در راه سیر است یعنی باو حلقه و خوشی  
و از در اصطلاح نفعی بود و الفات بر باو روزه سیر از اشارت است بعین جمیع و حضرت احدیت که مسکن  
و در طایفه حقیقت است و مذهب فحش ربانیت چون ساخر غیر واقف در سفر محتاج به وجوب نیست یکی  
رفتگی میخواند دوم در راه آگاه لاجرم سالک سیر از خطاب باو غیر واقف ازین راه نموده میگوید که  
دل فقیه سفر الی الله و سفر فی الله و سفر مع الله بخت میخواند و دولت مایه از او سعادت ازلی تویر فسخ از  
نقش روضه حضرت احدیت و سیم از انشا عین جمیع در راه تویر **قد** در از سفر از انان سفر مکرر  
که سیر شود و کتب خانقاه است پس سفر از انان اشارت است بهمان عین جمیع و حضرت احدیت و تعبیر نمود  
از انان که در محبت بالا باو خطاب دارد و در پیش عباد آنکه در در اصطلاح آنرا گویند که صاحب است  
نورانی نیست باو در فنا از خود بقا بخت یافته پس هر که بر تپه فنا از الله رسید و بقا با الله نرسید  
بآن معنی که از خود نیست و سیر مع عبارت از سیر مع الله است که چنانچه حق را در جمیع موجودات سریان است



و ان این معنی چنانچه در جمیع مراتب موجودات سر بیان باشد مثل قطره که در دریا محو شود و بادریا دریا  
و کج خالق در اصطلاح مقام حق یقین را گویند که عبارت از ظهور ذات حق است به حجاب تعینات  
کرات موجود در اشعه انوار ذات به آنکه جامع از ادبیا است که چون بول عباد و مستعد او  
و نوازه نهاده دلایه میسر کند و غریق بجا احدیت و عین جمع می شود اصلا رجوع از ان مقام به مرتبه جمع  
که مقام تکمیل انصاف است بخوانند هر چند مقام جمع اجمع است مقام است و متصرف تر است سالک است  
اما چون مورد تکالیف شرعی است از خوف او است تکالیف شرعی که با وجود حق می خوانند که در مرتبه فنا فی الله  
مسلوب العقل باشند تا تکالیف شرعی از ایشان ساقط باشد چه تکلیف بر عقل است و ایشان را همان  
ظرفه و سکان قباب عزت اند از حجاب حجاب شیخ نقی خسته قدس سره که حضرت مولانا در کتب  
در مشهور مشهور ثبت فرموده است گفت نقی خسته کالواته بر دم و سر کشیده و کم کرده راه بنده پیش  
ما بودیم بخش بر کس خط از اویم بخش با فقر کوفت از حرم راضی خاص هر که از آنکه خواهر خاص  
محو کرد عقل و تکلیفش هم ترک گیران برده و راد نه قدم گفت ای مولا خواهم تمام عقول و تکلیف نهاده  
و اسلام بر من تکلیف و عقل آید بدن پاکو بان است میزد و در جنون گفت اکنون من از انم کسیت بنده  
نیم چنین شمع بنده که نه خود از او نه از او نه در دل غم و شادمانه من نه انم تو منم با فقر تو منم  
در تو و کم شده و منی از بجا عارف نیز از بار خطاب با دل نموده میگوید که ار دل چون مغزانی است و منی  
و مع الله با تمام کسبه و مقام حضرت احدیت و عین جمع رسیده و یکبار از ان منزل جانان میفرماید  
از در و پیش از خود و غنی بختی که بعد از من رسید مع الله و مقام حضور و مساجد و اندر بجا تعینات  
تراوانی است و پس قائل فانه ندیده است احوال مسکن مالوف و یار عهد قدیم ز هم زمان میفرموده عید  
پس مسکن مالوف عبارت از همان مقام حضرت احدیت و عین جمع است که تعبیر نمود از ان در مطلع برو  
شیر از در حسن مطلع منزل جانان که وطن اصله و مسکن مالوف حقیقت است و یار عهد قدیم عبارت  
حضرت حق علیم است جلالت که است از معرفت و محبت او در عالم ناپود بود چون ترک فاقه رفتار  
چنین سفر حقیقت از به سبب و غدر از راه است در غایت شفاعت لاجرم میگوید که ار دل و اسر مسکن مالوف  
و حضور و مساجد و انمی آن یار قدیم لا زال ملکه از هم زمان میفرموده که حال و جمیع سفر حقیقت  
الی الخلق دارند و عذر خواهد بود پس اما هر که از مقام حضور و معرفت و توفیق فافهم اگر کسین

نزد آنکه

غیر گوشت و دل حرم که بر سر بیان بنات پس چون انصاف است بقدر عدم احتیاج به معرفت  
مرشد لاجرم در این محبت عذر آن میخواندند که آن میباید و میفرماید که اگر در ان قطع راه نداشت  
لکه قبضه نور فواید از گوشه توان دل که تر اسد راه از ان میفرماید که در حرم درگاه که کمال قدرت  
پناه و حمایت نویسد که تر از آنکه او را محبت دفع علت قبض نموده سرگرم راه دارد و چنانچه در دو بر سر آنکه  
اشادت میباید که بعد مصطفی بنشین و مسافر نورش که این قدر جهان کمال و جاهت پس محبت  
و سکون صا و هر غریب و مساکین و خوار خاندان لغت بخدا است و در بجا کمال از حرم که بر سر بیان است  
در بیت بالا که کورت معارف است که هر که اراد دعوت بعد محبت نشاند اطعمه و افرو و انشور  
لطیفه بنده با انرا محبت او می کشند یعنی در دل که مقام شریف است قبض و سبب کمال محبت است  
مرشد در حرم درگاه که بر کمال قدرت بنشین و ساغر محبت بهای نود است پر مغز خوش و رفیع  
قبض نموده سرگرم راه منزل مقصود شو که این قدر از جهان فانی کمال و جاهت و دانی که  
باده او شده و معالجه محبت چون مقام حضرت احدیت و فنا فی الله رسیده غفر مطلبی که است ار دل در  
صاحب کشتن از ان بجا میفرماید بکلیت رها یا بنده خوشی غنی که در محبت او مرد در دیش  
مطلب کار خود آسان کن که شیشه معلول است جو مات پس بت باضم از در لغت محبوب که گویند  
اصطلاح مقصود و متوجه البدر را گویند و اینجمله از ان مرشد منور الوجود نور امت است که تعبیر نمود  
در ماستی به بر سر بیان مقصود از این بیت مؤید مضمون بیت سابق است یعنی ار دل از مال و جاه ایچنان فانی  
زیاده طلب کند و کار و بار بر خود بقضات آسان گیر که در دنیا جهان شیشه مرا محبت ذاتیه و حضور  
منور الوجود تر است به منت و جهان خوش کند که در جهان رضای از در و انعام با دست است پس مراد از  
همان مرشد نائب و ضیفه است و الا رض است در دو بیت سابق که توفیق تقاضا از سبب ان و جاه و کار  
فانی نموده و در نیز بیت بسبب تر میفرماید که ار دل زیاده طلب از مال و جاه ایچنان فانی فانیست  
بلکه منت هر دو جهان خوش کند که در هر دو جهان رضای از در و انعام است که مرشد تر است  
فک بر دم نادان دهد ز نام مراد تو اهل فضل و دانش همین کن است پس باز بنابر مرید پس دل فر  
که ار دل اگر در دنیا نام مراد حصول حطام دنیا حباب الدعا و تو ار دل از اهل فضل و دانش همین کنه تو  
پیش فلک و نیز پس هیچ در در در کثرت حاجت و غارت و در صبحگاه است پس و دیگر







بمقام و مقامی که عبارت از سن و تقی ذاتی است رسیده ام که تقیص آن از من میسر نیست زیرا که من بفضله که  
 خدای تعالی توفیق بخشیده است که در این کتاب در بیان بار ابرس ازین کتب که در این کتاب در بیان بار ابرس  
 با کمال درود و دعا گویند و در اصطلاح وجه حقیر را گویند و مراد از کلمه الله نور السموات و الارض است  
 زیرا که باقی تغییر افلاک و تعظیم میکنند و این چیز است که است بکلیت جهان و سوادش در حق تعالی است  
 راست منوچهر شاهان و در اصطلاح محله الالهیه را گویند و روان یا فتح چهار درون و در اصطلاح  
 متحرک و مرید باراده خود است محبت شریک از مجرد از علقه ماسور است و متفان را میگویند و من توفیق علی الله  
 محفوظ میگردد که الله نور السموات و الارض از جمیع کلمات که در این کتاب در بیان بار ابرس است و در این  
 اسباب تجز و تاسیس ازین کتب که است با به حاکمیت و ظل ظلیل افت آن محله الالهیه است و  
 مرید بارادت خود را کافی است و پس من هم محبت اهل یاد و درم باد از کران جهان و در  
 کران بار ابرس کران با کمال شخص ناگوار و مکرر طبع که بر درم کران باشد و کران طبع نیز گویند و در طبع کران  
 با اول متوجه به نفع بزرگ و سنگین بود عارض شریک ازین کتب که است با به حاکمیت و ظل ظلیل  
 و مکرر طبع و کران جان چو نبسته دارد جهان مزار هم محبت است و در یاد ازین کران جهان و در طبع کران  
 و قطع بزرگ محبت آن کلمه را کافی است و پس در قصر فرود من بعد از شمس عمل غنیمت ماکه نیکو که  
 در مغان بار ابرس از با کمال درود و دعا گویند و در مغان را گویند و در مغان را گویند و در مغان را گویند  
 و سبب از این کتب که است در اصطلاح حقیقه را گویند که معبد اهل تجرود و ارواح است و در کتب  
 آورده که در عالم معنی را گویند و معانی عارفان و کمال طایفه روحانیان و در بیان این که گویند که  
 دیگر که اینرا اندام حقیقه را گویند که معبد اهل تجرود و ارواح است و در کتب آورده که در عالم معنی را گویند  
 عووض کنند اما فریق دنیا با حق زهد و شریف است و در یک اهل معرفت ملک عارفان بود که آخرت نیز  
 از این چشم در بر فرزند چون دنیا به نیست نیز نصیب نیست چشم و فرج و کرم است ملک و من چشم  
 حقارت نکرد چه اهل کوان را در بر این سخن وجود و در کتب که است با به حاکمیت و ظل ظلیل  
 و در ظاهر از نظر افت زنده باز از اول از حقیقه با کمال درود و دعا گویند و در اصطلاح که در این کتاب در بیان بار ابرس  
 میفرماید که قصر فرود من در یاد شمس برای عمل که از این کتب که است با به حاکمیت و ظل ظلیل  
 مجرد و مفید است و عمل و کمال درود و دعا گویند و در اصطلاح که در این کتاب در بیان بار ابرس

خلوت

خلوت از وصالش که معجز چشم در وایت و در از وصالش بار ابرس ازین کتب که است با به حاکمیت و ظل ظلیل  
 بخیر و در اصطلاح عبارت از آنکه از بیان به طالع کمال حال محبوب وصال از وصال با اول کتب که است با به حاکمیت و ظل ظلیل  
 در اصطلاح مقام و حدت را گویند مع الله سر و ابرس سر و وصال قریب المعنی اند و ضمیر شریک وصالش عابد است  
 بکلمه از معنوی اینست موبده حضور و محبت سابق است یعنی خلوت از وصال کذا می گویند که کلمه را که معجز مرید  
 آن از وصال با اول آن کلمه از دست داده است و معجز شده است بکرم این وصال از دولت ابرو و در جهان  
 با را کافی است و در خلوت کافی ازین کتب که است با به حاکمیت و ظل ظلیل در این سال انجمن محقق شمس بجای کافی که بکرم با خدا بود و از  
 مسکن است با به حاکمیت و ظل ظلیل در این سال انجمن محقق شمس بجای کافی که بکرم با خدا بود و از  
 وجود را گویند و در ظاهر ساری است بدست که تغییر نمود از و در ماست بکلمه از وصال آن کتب که است با به حاکمیت و ظل ظلیل  
 اینست مرید است با به حاکمیت و ظل ظلیل در این سال انجمن محقق شمس بجای کافی که بکرم با خدا بود و از  
 دو جهان کافی است با به حاکمیت و ظل ظلیل در این سال انجمن محقق شمس بجای کافی که بکرم با خدا بود و از  
 از وصال با به حاکمیت و ظل ظلیل در این سال انجمن محقق شمس بجای کافی که بکرم با خدا بود و از  
 موز جان زار را کافی است و در این سال انجمن محقق شمس بجای کافی که بکرم با خدا بود و از  
 که سارا نه پس این سود و زبان بار ابرس به کمال طایفه روحانیان و در بیان این که گویند که  
 و فضل ندارد چنانچه در محاوره و فلا و بهمان میگویند باز خطاب به اول و اندیش چرخ نموده میگوید که کار دل نعت  
 باز از جهان را بکمال و بیج اگر سارا نه پس این سود و زبان بار ابرس به کمال طایفه روحانیان و در بیان این که گویند که  
 تو دانی و خواهر تو از در خویش خدا یاب به شمس است که هر کس که تو را گویند و مکان بار ابرس تو را  
 با اول طلب دولت و جهان میگوید که از خلوت از وصال خویش خدا یاب به شمس است که هر کس که تو را گویند و مکان بار ابرس تو را  
 سر کور و خلوت از وصال تو را گویند و مکان و جهان بار ابرس و لقا قال النبی صلی الله علیه و سلم انما  
 حرام علی اهل الاخره و الاخره حرام علی اهل الدنیا و هما حرامان علی اهل الله بنشین  
 لرب من کذا آب بین کاین ساریت ز جهان که در این بار ابرس به کمال طایفه روحانیان و در بیان این که گویند که  
 و نیز جریان دولت و الا لحي میگوید آب آمده می رود و آب که می رسد شمس است که هر کس که تو را گویند و مکان بار ابرس تو را  
 ستمرا کلک سبب باز خطاب با اول طلب دولت جهان با به حاکمیت و ظل ظلیل در این سال انجمن محقق شمس بجای کافی که بکرم با خدا بود و از  
 دنیا برای متعلق است بنشین بر لب جبار و جبهه عبرت که آب را به این و به نیز و در این کتاب در بیان بار ابرس

بنشین بر لب جبار و جبهه عبرت که آب را به این و به نیز و در این کتاب در بیان بار ابرس







حق معرفتک مالان اند از چنانچه از شیر از خطاب آن نگارده و نه که هر آنکه بستاند متوجه است نموده میگوید اگر  
 باعتبار معیت و اتحاد رفیق غریق عارفان و عاشقان و تخیل یک قهره در دست بیان باشد و هر آنکه بستاند که از معرفت  
 مایه دون است سینه دل را از آتش بر حال یک کوه تخیل حریف رفیق حیره و کباب و کلمات آن در هر مکان ممکن  
 بر تخیل شود **قول** کسب زلف برین است بدست بود که که خاطر عاشق کو برین باشد بدست توفیق و توفیق  
 باعتبار توفیق و توفیق بر تخیل است چنانچه از پیشه با ستون ستون بنیاده از چنانچه خواسته میفرماید  
 املار لون اناته در لغت در اصطلاح کلمات و تعینات را گویند و کسب زلف در اصطلاح قیود کلمات را گویند که هر  
 قیود از آن قیود نور و جدت با بر یکی بنیاده و توصیف نمود زلف که از این راه برین بیان بخاطر تشریح و جدت  
 خطاب با محبوب خطاب نموده میگوید که قیود کلمات برین است سارا بدست بالیده و یغی برین است و بیشتر از  
 وحدت ساز و مجوز مشوک خاطر عاشق مستحق جمال کما هو حق کو برین باشد زیرا که از توفیق و توفیق  
 متکونه کلمات نامحتمل حیران و برین نیم **قول** تو شمع انجمن کیران و یکدل شو خیال که شمع بر دانه  
 بین و خندان باشد بگزبان و یکدل شدن عبارت از متوجه شدن است بیکدیگر که تخیل خود و دلی با خطاب  
 با محبوب خطاب نموده میگوید که شمع را و معرفت که نور او بیکدیگر جلوه گریست و تو از محبوب مطلق شمع  
 انجمن قلوب عارفان و عاشقان پس شمع بیک کوه تخیل بر قلوب اهل تخیل شو بعد از آن خیال  
 کوشش و صورت تماشای شدن و در کسب عارفان و عاشقان خود تماشای کن و به مقتضای آن  
 معنویت خوش باش در سالیان و ایام و ایام که اگر معشوق در نظر عاشق نماند که شمع کند و عاشق شمع  
 و نفعان برادر معشوق ادران لذت باشد **قول** طبع خفته و آبن بند که کردن خدا را که راهیست  
 با و سلطان باشد این است مربوط است با بیت سابق باز خطاب با محبوب خطاب نموده میگوید  
 که بعد از آنکه ده وانی کند است و یکدل و یک زبان بیکدیگر که تخیل خود را بر طریق خدمت جان سپارد  
 و آبن بند که و هر که در انداز خدا را خود را بکشد با عاشقان و خود مقتضای آن محبوب سلطان است  
 و جان سپارد برین تماشای کن **قول** کمال و پروردگار و خدایا در شیوه نظر از نادان دوران باشد چنانکه  
 نظر و نگاه محبوب مطلق صلب نه در صفت و ابرو جذب قلوب پیرینه کمال است نسبت به محبوب و جان  
 از چنانچه از شیر از خطاب با محبوب خطاب نموده میگوید که کمال و پروردگار و خدایا در شیوه نظر از نادان دوران  
 نفی بر خود موجود و در پس شیوه و طرز نظر از اندیشه و انصاف بود عاشقان و به فرموده دل و روان

نوشته خطی با این مضمون که

از نادان و سر آن محبوبان دوران باشد زیرا که در وصف اربابی و جذب قلوب هیچ یکی از محبوبان دوران  
 با تو در غایت نداشت **قول** سرود عشق نور از کاد هر غریب است بیا و توکل این بهین غزلخوان باش  
 سرود عشق نور عشق عبارت از بیان موزون و سر عشق کردن است بعنوان شایسته و ادب با شایسته چنانچه خطاب  
 بر شیوه معشوق باشد و مراد از توکل در غیب و مقبول است زیرا که کل و قهر که در ابتدا موسسم و تازه بر مر آید  
 بشایسته در غیب و مقبول طبع مردم مراند باز خطاب با محبوب خطاب نموده میگوید که بیان موز و اسرار  
 عشق بعنوان شایسته و ادب با شایسته چنانچه مطابق مضر تو باشد نه کار هر غریب از مرغان خوشش  
 پس بیا و جلوه نماید اجل روشن و مغرور و محبوب ترین مصلحتی غزلخوان اسرار و موز عشق باشد زیرا که  
 این امر بدست که هر چند محبوبی خطه با تخیل تیز روشن تر نماید در نظر او مغرور و زیبا تر آید **قول**  
 کرات است که با خضر شمشین باشد نهان چشم کند و جواب جوان باشد خضر در اصطلاح کاشی کنایه از ضبط  
 کما فی الی خضر کنایه علی البسط و الا لیس علی القبط و شیخ ابو الحسن نور میفرماید که مراد از ضبط انحراف  
 قلب است بمثل نور حال سرور و سبب وجود و روح الارواح آورده که بسط باشد مکرر مقام نفس را در  
 سکنه در چنانچه نیست که حاکم در الوجود است **قول** در بیان است با محبوب متون و متون تخیل فی کلمات  
 مستانه نموده و در آنکه استاخر و ادب که غنای محسن عین است بمورد لاجرم عنوان کلام بصورت نصیحت  
 محبوب لاجل بر گردانید و خطاب با محبوب خطاب نموده میگوید که اگر تراز او را در  
 و معشوق آن است که با خضر مطهر و در دلی باشد به تخیل اجل روشن شمشین و ندیم باشد پس تخیل از چشم  
 نظر نفس که منت قیض است مثل جوان باشد تاین در عارف تو حاصل شود شیخ ابو الحسن نور میفرماید که سبب وجود  
 حق ظهور صفات نفس است و نتیجه اس انقباض و انقباض است **قول** در کتب حرم تیغ بر کش زنها  
 و از آنجا بادل اگر در پشیمان باشد مراد از صید حرم قلب است چون در بیت با و اگر فو اماره سرکش بر خطه  
 نمود و از دست تخیل عارفان به تخیل و خاطر بود و حرم خطاب با او نموده میگوید که از نفس بر تقدیر و تقم  
 و حق که در جوان پسند کند و بر بار صندل که سکر حرم بدن و هم جو ارتقا تیغ قیض یکدل و او را سرگردان  
 دور و حرم کردان و از آنجا بود و قیض بادل قبل ازین که در پشیمان باشد **قول** خموش خطه از جو یار  
 ناله کن ترا که گفت که در در خواب حیران باشد جور در اصطلاح باز در است دل سبک بود از شیر و روح  
 بدست منت جو که عبارت از باز در است دل سبک بعد از سیر در عروج توفیق و توفیق تخیل یار است حجت



از اینجا محبت شیر از خطاب با خود نموده از راه نصیحت میفرماید که خوشی و سکت باش از کوه چاره  
والا افتد اگر که تو را با سکه نمون و تنوع و تنوع تجلیات از سیر در عروج باز داشته است و ناله کنی ترا گفت  
و که باعث بود که در غنی و در غنای آن محبوب طلق حیران باش هرگاه با اختیار خود به حرکت دیگر طریق نیست  
بیش کفر پس تحمل جوید لازم و ضرورت است **باز** از دل تنگ بر امولس جان باش و درین سینه  
محم اسرار نهان باش شیخ ابو الحسنی میفرماید که از جمله صفات نفس که بیشتر جبار بر او بود و سیکه  
طنین است و آن همان بود که در حال نزول دارد و سرور و غلبه و فتح قلب بر آن نفس بدان استراحت  
کند و از آن حال منبسط گردد و در غایت در اینتر از آید و از حرکت او طلقی منبسط گردد و برسان غنیمت  
منطوقی حجاب بود که در و از آن قبض تولید کند انتمی کلام در سبیل الاقبا آورده که قبض عبارت از گرفتن  
و به است در حال حجاب انتمی کلام بداند چون مجبوس در غنیمت از کوه میگوید محبوب غنی و غلبه  
از دیده دل او در محبت غنیمت محبت و محقق میدارد و او را با سکه در و از آن به حال دلش و خوش  
القلب میدارد و طریقی در آن چنانچه صاحب ترجمه التوارف میفرماید آن است که دل بوقت نزول دارد  
سرور پس از استراحت نفس بهانه حضرت الهی در و از سر صدق و اخلاص ثابت نماید از اینجا شیر از  
که بود سکه صدر هر دو بر باز کرد که فاعل غلبه قبض شد است التي حجاب محبوب است و حجاب  
آورده التماس نماید که باز بر سر جسم و رافت و در تنگ و مقبوض را به دستور سابق مونس جان  
باش و این دل سوخته آتش قبض را محرم اسرار آلام و محن که از تعدد قبض لاحق حال آورده است بکسر  
و استماع تفصیل تعدیه قبض نموده علاج دفع آن فرما و آن علاج در سبیل ظاهر میآید که **قوله**  
زان باده که در مضطربه عشق فروخته ما را در سه غریزه و کور رمضان باش میفرماید باقی از این  
محبت موقوفه خود بر غلبه قبض که در اینجا عشق تو میفرماید ما را که فاعل غلبه قبض و جبار بر  
انقباضیم و در سه غریزه و خلاص ازین علت و مرض قبض بفرما که در غایت باش میانه است در  
تجلیل عطار و در سه غریزه که در ناخبر آفتاب طالع از آن دارد **قوله** خوشی و دلم از حیرت آن  
روان بخش ارجح محبت بهمان مهر و نشان باش اصل دل بخش و لغت را بر سر را گویند و در  
اصطلاح محبت را گویند بداند که جو محبت در دل محبت با سکه در و در خزان قبض نمود و در غایت  
میگرد محبت از خوشی دال آن ترسان و لرزان میسود و در پی علاج استعار و استعانت آن که

منحصر در شرح باده محبت میگرد از اینجا محبت شیر از سر میفرماید که خوشی و دلم از حیرت دور و بعد آن حیران  
بخش ارجح و طلبه محبت محمود و خاموس بهمان مهر و نشان سلامت باش و چشم زخم زوال تو سر  
**قوله** تبارک و تعالی از غصه غبار نه نشیند ارسین بر سنگ از عقب نام روان باش ضمیر شریفش عادت است  
بجود و خفیه که در ابیات بقا با او خطاب دارد چون التماس نماید همه عطار و در سه غریزه باده بجا محبت  
مستطاب باده نموده لاجرم از غایت خوف به نیاز و قهار میگوید که تا بر سر و باطن آن از محبت به نیاز  
بساحت انیر التماس از غصه غصه غبار نه نشیند ارسین بر سنگ از عقب التماس نامه بجا بر او روان  
تا به ترا دیده در محبت کمال آرد زیرا که آن به نیاز را که به و نیاز جبار بر سنگان خوش میآید **قوله** دلدار که  
گفت تو ام دل نکران است گوهریسم اینک مست نکران باش و آن در اینجا بمعنی ذات مستعمل شده این بیت  
مربوط است بابت سابق میگوید که چون بر سنگ از عقب التماس نامه بجا بر او روان آدم و از نظر  
اقدس گذشت و بایه قبول پذیرفت آن دلدار بمقتضای انا الی مقامهم اشد شوقا گفت که محبت  
مطلوبه بمقتضای ذات مام مستحق و نکران است اما سباده جلال ذات مام خوفت بر فنا ذات تو که  
الموت جسمی وصل الحبيب الحبيب رخصت آن دلدار بگویند که اینک بخت را در سیر  
بسیار محبت و به تصور آن بخت تو منتظر و نکران و مستحق فرما باش و در دنی روح الاذواج  
**قلوب المشتاقین منورة بنور الله تعالى واذا تحرك اضاء النور ما بين السماء والارض**  
**قوله** فیعنده علی الملائكة و یقول هو کلام المشتاقین الی الله کلام فی الیهم اشتوق  
در خرقه جوارش زار عارف ساکت جبر کن در حلقه زندان جهان باش **قوله** در اصطلاح **قوله**  
ساکن را گویند و از عارف ساکن از ذات خود نموده است و زندان جهان فانی فی الله اند که  
جمیع کثرات و تعینات و وجوب و امکانها و صفات و اعیان و اوصاف و نفوت و حکام  
آنها برنده محو و فنا از حقیقت خود تراشیده و دور کرده باشند و خود را از همه معز و مبرا  
در لجه فنا عین جمع ممکن باشند و بمقتضای العافی کلام الی اوصافه از خوف رجوع مانع  
گشته اند این بیت مربوط است بابت سابق میگوید خود را که چون بوجوب محبت آتش فنا  
استهلاک کرد و در وجود خود اعراف ساکت جبر کن و تامل بر او افتد و خود را در اعلی مرتبه فنا که رجوع  
از آن جابجاء نبود برسان و در حلقه زندان فانی فی الله ساکن بجا فانی و عین جمع باش **قوله** حافظ که



هوس میکند پس جام جهان بین کوه نظر آید که کمان باشد مراد از جام جهان بین و مصفا که در  
ما سوره بود که شایسته نزد ذات حق شده باشد و ضمیر من میکند شایسته عادت کجاست چون در سال  
گفت که جگر کن و سر حلقه زندان جهان باشد و ازین عبارت بود استغفار از سر نه بوضوح انجاء خیر  
در نیت نداشتن آن میناید و میفرماید که حافظ که هوس و خواستش دل مصفا که درت ماسوره بود  
تجده اصل و روشش مکنه او را بگو که در نظر فیض از کمال القدره باشد زیرا که هر کجا این سر نه ادا  
ارضا مرسته عاثر ادا مرسته محال **غزل** باغبان که رخ روز صحت کل نایدش بر جفا رخسار جهان  
صبر بماندیش در شرح دیوان نوشته که باغبان عبارت از عاشق که باغبان باطن خود است و کل خود  
بود و اینجا کنیه از محبوب سر نه انتی کلام یعنی عاشق سالک که باغبان باطن خود است اگر خود در  
و نیا صحبت محبوب بیاورد پس بر جفا رخسار جهان صبر بماند باید و این در ایام خزان بر سر شاخ  
که نشسته بغیر از رخسار نه مینه اما با میسکین کل عمل آن جفا مکنه از چرخه بصل کل کامیاب میگردد  
**قوله** اردلان در بند زلفش از پریشانی منال مرغ زیرک چون بدام افته تخم نایدش چون عشق  
که باغبان باطن خود است خود را بر جفا رخسار جهان تحریف و ترغیب نمود و در نیت نداشتن خود را  
میدهد که در دل در قیود کلمات و احکام تعینات آن کل که راه تو از آنها در صعوبت آمده و در دام جفا  
سپرده اند بر لب آلام فراق منال و صابر باشد زیرا که مرغ زیرک چون بدام افته او را تحمل و تحمل  
تا از دام خلاص شود و در نصایح وصال طیران نماید **قوله** زنده عالم سوز را با مصیبت بجز جفا  
کار سگ است آنکه تمیز و تحمل نایدش به آنکه مقتضای مصیبت یعنی و مال اندیش آن است که از مکنه  
مخوفه اجتناب و احتراز باید کرد که لا تعلقوا بایده یکم الی التعلق که بر ضد مصیبت  
عاشق که او را در مکنه مخوفه باید فریاد که یا ایها الناس لا تعلقوا لثنا و لا لوالدین حتی  
تتعلقوا این بیت مربوط است بامیت سابق چون در بیت بالا دل خود را از راه تسلیم گفت  
که مرغ زیرک چون بدام افته تحمل ناید و در اضطرار لا جرم در نیت نداشتن باز خطاب ماول نمیکند  
که زنده عالم سوز و عاشق مجرور از ماسوره را با مصیبت بینی و مال اندیش جفا بلکه مصیبت بینی اول است  
که خود را در مکنه و ساقی به محابا انداخته تا بمنزل مقصود برسد که البعد للولا کالذهب للذهب  
و آن کار مکنه و سلطنت اجتهاد است که در و نه بر و تحمل و خوشتر دارد باید **قوله** نیکو بر تو رفت و رفت

در طریق کافریست راه و کرد صدمه ندارد توکل نایدش طریقه در اصطلاح سیرت مخصوص با کمال  
راه آید از قطع منازل بعد و ترقی بمقامات قرب و رفیع از حدیث بقدم که روش خاص ارباب حقیقت است  
و توکل در اصطلاح آن است که استقبال احکام الهی بفرج و شادمانی و میان مکرده و مرغوب فرقه نه نهر  
بیت بابت سابق را بطور دارد باز خطاب ماول نموده میگوید که نیکو و اعتماد بر تقوی و دانش خود  
کردن که اینها وسیله وصول اند محبوب و اجتناب نمودن از بلا و مهابکه که شیطانه محبت و طریقه  
محبت کفر طریقت سالک راه محبت اگر ازین جنس صدمه ندارد و او را استقبال احکام محبوب بفرج  
شادمانی نمود و میان مکرده و مرغوب فرقی نباید فرمود **قوله** ناز باریان ز کسستانه پیش  
باید کشید این دل شوریده که آن جفا و کمال نایدش نیکو کسیت مودت و با ستاره بر چشم  
اطلاق کند و در اصطلاح نوزدات را گویند که صاحب مرآت العاشق و توصیف نمودن کسیت  
بستانه بجان استغفار و نیاز و ضمیر شین ستانیش بر سبیل انصار قبل از کرامت است بدو وجه  
در لغت با اول مفتوح مور و غزل یعنی مور حیدره و در هم که آنرا لبان به پور مرغول گویند چنین  
و کمال از الفاظ مترادفانه و از ر و در اصطلاح جعد و کمال قیود و احکام کلمات و تعینات را گویند  
که محبت ساقی از شادمانی و رخ وحدت منع مینماید و در مقام هجر و دوری بسیار اند این بیت  
بیت سابق را بطور دارد چون در بیت بالا گفت که سالک راه محبت اگر صدمه ندارد و او را استقبال  
احکام محبوب بفرج و شادمانی نمود و در میان مکرده و مرغوب فرقه نباید فرمود لا جرم در نیت  
دل آرام طلبی خالصه محاسبه نداشتن میگوید که باز و قهر و جفا اما بسیار از این محبوب مستغنی  
و نه نیاز بسیار باید کشید و تحمل نمود این دل شوریده و هر زده کرد اگر آن قیود و احکام کلمات و  
تعینات که مظاهر و مرایج حال محبوب اند مراد به دور کار باشد زیرا که تا قدرت و تصدیق قیود و احکام  
کلمات و تعینات بتن بر ندارد و شادمانی حال نیا باید فاعل **قوله** با چنین زلف زخمش باو نظر  
باز حرام هر که در و با سیمین و جعد سنبل نایدش **قوله** در اصطلاح قیود و کلمات احکام و تعینات  
گویند که تغییر نمودن از آن در بیت بالا بجمعه و کمال و در اصطلاح شیخ جالی شیر از زواید احادیث  
گویند که زلف مذکور سائر و حاجت است و یا سیمین بفتح سین نام کلی است سبیل رنگ و مو را  
انها و سنبل بالضم کیاست و سیمین که آنرا شبیه زلف و خطا به آن میکنند و مو را مو را مو



تغیر نیاید باز گفت که بحال حدیث و آتش که دست انداخته اند تا چشم تا بنجد اجل و کشتن اعظم مرتبه  
خج و مشکف کشت اندازان جانده روز بهمان مانند و نیست از کلام بر عادت نیز از نیز به ستور  
روز بهمان نیز از محبوب حقیق و مظهر محب مجاز که اوصاف شوخ آن در مطلع و حسن مطلع بیان میفرماید  
نموده است تا جرم بطریق حکایت میگوید که اریاران مهربان **بر دوازده قرار و طاق و دوش**  
آی آخر البتین فافهم فانه لذیذ **قوله** ز تاب آتش سودا عشقش بان یکدم نیز به جوش صبر  
نقش از روز ظاهر عادت است بهت سنگین دل که در بیت بالانگور است و از روز سارت عادت است  
محبوب حقیق که در باس آن بهت سنگین متجسّم است زیرا که زده عادت و العین مظهر و ظاهر متحد اند  
چنانچه صاحب السراج بیان میفرماید که مظهر و ظاهر و متجلی و معنی متحدند **قوله** چو پیران بنوم آسوده خاطر  
ریش همچون قباکیم در آغوش **ضمیمه** شین گشت نیز به ستور **ضمیمه** شین نقش از روز ظاهر عادت است  
سنگین دل و از روز سارت عادت است محبوب حقیق در بعضی تواریخ مسطور است که چون خج اوجده  
که در سماع کرم شد بر پیران ابروان را چاک کرد و سینه بسینه ایشان باز نهاد و این رباعی خج مذکور  
نسبت مقام است **بها** زان نرگزم بحسب هر صورت زیرا که مغنی است از صورت این عالم صورت و  
در صورتیم مغنی توان دید کرد صورت **قوله** اگر بوسید که دستخوانم نموده مهرش از جامه فراموشش  
بوسید باضم و با بر فارس سخت سوده و رنجیده شده که از فی المودیه و کشف و ضمیر شین مهرش عادت است  
بمحبوب حقیق زیرا که محبت او در دل محب دائم و ابد است نه محبت محبوب مجاز که کاهر باشد و کاهر نباشد  
دل و دینم دل و دینم برد است برد و دوشش برد و دوشش برد و دوشش بر با نفع سینه و کنار و آغوش  
و ضمیر و دین نیز از روز ظاهر عادت است محبوب مجاز که تعبیر نمود از و در سابق بهت سنگین دل و روز  
اشد است عادت است محبوب حقیق در صورتی که عادت است محبوب مجاز مراد از لب نوش لب شیرین است  
و در صورتی که عادت است محبوب حقیق مراد از لب نوش کلام به واسطه محبوب است که لذت و خلوت عذوبت آن  
فراموش نشود و قول الت بده که **قوله** بدو راه قدح کیر و بزیاریم باش **بمهر** کشف و عدم صابر باش  
درین غزل به دل از روز ظاهر الفاظ لایات طرافه زنند و از دایتمز به مر که خرقه پاست بقیه بوسیده  
و از آن جهت حصول خرقه و یاد ادم صید اهلان است و از روز تا دل نصیحت مر شده اند دارد و بهتر از آنکه  
خج از روز صراط جامه محبت را گویند و کل صراط محب حقیق را گویند و محب با در است معروف که

دوازده سار است عاقل است  
 بجهت جنت که در دو  
 است **قوله** دو است  
 دوازده حافظ لب  
 نوش است که خوش است  
 نوش **قوله** درین است نیز  
 ضمیر هر دو شین عاقل است  
 بجهت محاز صرا



ایصال نفحات ربانه و منسوب میدارند و باید دانست که از جمله او جوهر است بهشت عشق و محبت با شرب صورتی که  
آن است که چنانچه شرب صورتی که شرب می باشد و هر چه در دل دارد به تماشای بر زبان آوردن چنین  
عشق و محبت عاشق و محب از لوث سمعت و ریای پاک و مبرا می سازد و درون و بیرون او را یک می نماید که  
چنانچه باشد نباید و چنانچه نباید با عارف سیر از خطاب با تیر در هر که در کار دارد و از لفظ و بیانی  
ضایع نباید نموده سبک و کلام تر و قشربسته در موسم بهار و اذان سکنت از یاد او آرد که هر چه در کار  
کار رفته با داد و صبار و بقره و نشود و نهاده و بهاس کلون در بر کرده قدح شرب عشق و محبت اندر دگر  
و بر می آید بهر چه استقامت نفحات ربانه می دهد با صبار آید آن نفحات می باشد زیرا که چون حراش  
شرب عشق و محبت ذاتی و داغ ترا از علت زکات و محمود و معنوسالم می سازد و هر آنکه استقامت نفحات ربانه  
باشد **نموده شود** که گویند که هر سال هر یک که در ماه میخورد و نه ماه بهار می باشد چون بر زبان آید  
توسیع از جمله ضروریات است لاجرم خطاب با او نموده سبک و کلام و این تکلیف نمی توان از زبان  
بارد جاده که تمام سال هر یک که در ماه میخورد و نه ماه بهار می باشد و محبت ذاتی و داغ ترا  
پارسا می باشد اما بقیه می دانم از راه ذال از حقیقت آن که حکیم من که بیدار می داند که  
حقیقت ترا منکر آن می ساخته است و الا بعد از آن حقیقت صلاوات آن مرتکب بهار است نموده خود بخود  
باعث دیگر سال هر یک که در ماه میخورد و نه ماه بهار می باشد **نموده شود** که در این مرتبه شرب محبت  
**نموده شود** که هر یک که در ماه میخورد و نه ماه بهار می باشد **نموده شود** که در این مرتبه شرب محبت  
مهر تاب و مهر تاب کردن و آرزو و صطلاح تجلی ذاتی و صفات و سامان را گویند باز خطاب با تیر در هر که  
نموده سبک و کلام از راه من در هر یک که در ماه میخورد و نه ماه بهار می باشد **نموده شود** که در این مرتبه شرب محبت  
عشق و عارف منازل محبت ترا بهر محبت حواله کند بماند و در تماشای بنوش و منتظر رحمت خدا می باشد  
زیر که رحمت لغوی و صطلاح در هر یک که در ماه میخورد و نه ماه بهار می باشد **نموده شود** که در این مرتبه شرب محبت  
است بیا و عدم جام جهان نام می باشد **نموده شود** که در این مرتبه شرب محبت  
نزدک و سید روشن و بانه و حکیم پیش بود و سبک و کلام از راه من در هر یک که در ماه میخورد و نه ماه بهار می باشد  
ساخته بودند که در و شرب میخورد و آرزو و صطلاح آن جام از دست فلک می افتد و معلوم می شود و آن جام  
جم و جلم جهان نام می کنند و اینجا از جام جهان نامی که شرب محبت ذاتی است که مانده است از جام جهان

کافی من احب الله لا یخفی علیه شیء چون در باب است بقدر زاهد کذا می را بوجوه مقول ترغیب می  
**نموده شود** که در این مرتبه شرب محبت ذاتی است که مانده است از جام جهان نامی که شرب محبت ذاتی است که مانده است از جام جهان  
کشف اگر تلافی الواقع خویش و آرزو است که شرب شیشه اطلاع بر اسرار غیب نیاید که محبت به بند و هموار  
همدم شرب محبت ذاتی است که مانده است از جام جهان نامی که شرب محبت ذاتی است که مانده است از جام جهان  
مستکارانیز گویند که تعبیر نمودار و در بیت سابق بهر یک که عشق پس تقریر بیت چنین باشد که اگر ترا  
زاهد در کشف فی الواقع آرزو و اطلاع بر اسرار غیب نیست بیا از سر صدق و عدم و ملازم هر شرف کامل  
باشد و چون جام جهان نام در صطلاح و اگر گویند و دل در خدایه محبت است استعداد انکسار اسرار عالم دارد  
پس تقریر بیت چنین باشد که اگر ترا در واقع آرزو و اطلاع بر اسرار غیب نیست بیا در باده  
دل و عدم و منف و ماقب دل خود باشد و آرزو بر یا شاد و مجاهدات شده بده مسفا و عقل ساز  
که اسرار عالم غیب در و معنی که در و اما در صورت این توجیه بیت از سیاق غزل یکبار گرفته فاعل **نموده شود**  
چونچه که در هر دو بیت است کار جهان تو همچو با و بهار که ملک می باشد این بیت ثابت سابق بطور دارد  
یعنی از راه اگر کار و افعال و اطوار جهان خدا را که بر شرب عشق و محبت فرو بسته و قبض و انقباض  
انقباض و شرب محبت و تیر شرب با و بهار که ملک می باشد و رافع فرو بسته قبض و انقباض و تیر شرب با و بهار که ملک می باشد  
بر تو روشن می شود کرد و **نموده شود** که در این مرتبه شرب محبت  
باز خطاب با تیر در هر یک که در ماه میخورد و نه ماه بهار می باشد **نموده شود** که در این مرتبه شرب محبت  
پارسا می باشد اما بقیه می دانم از راه ذال از حقیقت آن که حکیم من که بیدار می داند که  
حقیقت ترا منکر آن می ساخته است و الا بعد از آن حقیقت صلاوات آن مرتکب بهار است نموده خود بخود  
باعث دیگر سال هر یک که در ماه میخورد و نه ماه بهار می باشد **نموده شود** که در این مرتبه شرب محبت  
**نموده شود** که هر یک که در ماه میخورد و نه ماه بهار می باشد **نموده شود** که در این مرتبه شرب محبت  
مهر تاب و مهر تاب کردن و آرزو و صطلاح تجلی ذاتی و صفات و سامان را گویند باز خطاب با تیر در هر که  
نموده سبک و کلام از راه من در هر یک که در ماه میخورد و نه ماه بهار می باشد **نموده شود** که در این مرتبه شرب محبت  
عشق و عارف منازل محبت ترا بهر محبت حواله کند بماند و در تماشای بنوش و منتظر رحمت خدا می باشد  
زیر که رحمت لغوی و صطلاح در هر یک که در ماه میخورد و نه ماه بهار می باشد **نموده شود** که در این مرتبه شرب محبت  
است بیا و عدم جام جهان نام می باشد **نموده شود** که در این مرتبه شرب محبت  
نزدک و سید روشن و بانه و حکیم پیش بود و سبک و کلام از راه من در هر یک که در ماه میخورد و نه ماه بهار می باشد  
ساخته بودند که در و شرب میخورد و آرزو و صطلاح آن جام از دست فلک می افتد و معلوم می شود و آن جام  
جم و جلم جهان نام می کنند و اینجا از جام جهان نامی که شرب محبت ذاتی است که مانده است از جام جهان



هم صحبت جامه آن مجردان و مفردان باش که ظاهر خود را در ملاقات و باطن خود را در سرور و اندیشه  
پور برکت صبا زلف عنبر افشانش بر سر گشته که پیوست تازه شده جانش صبا در اصطلاح نغمه  
را گویند و آنرا فیض اقدس نیز گویند که افاده وجود عام نموده و زلف در اصطلاح اشارت بکلمات  
و تعینات است و توصیف نمود زلف که انبی را به بر افشان مجاز آنکه جمیع ذرات موجودات از آثار و بوی  
خوش تجلی است و صفات خوب و معطرند و ضمیرین افشانش عادت است محبوب حقیق و مراد از  
هر گشته هر عاشق مخزون و مستاق و بر صفات و ضمیرین جانش عادت است هر گشته و فقر و بیت  
آنکه چون برکت و منتشر ساخت نفس را سلسله معطر است و معبر تعینات آن محبوب است  
و عاشق مخزون و مستاق که پیوست و عاشقش آن نفس را تازه شمع جان حقیق آن گشته و عاشق  
مخزون و مستاق بوی صفا که در و قریب از وجود خارج جان و حقیقت او با او سلسله غیر آتش بود  
باشد **قوله** کجاست منفی تا بشنود غرضه هم که دل چه میکند از روزگار بهر افشانش جان که عاشق در حقیقت  
و از استقامت بوی صفا که از منظر و کلمات باور سید را خجسته و مستاق ساخته جمال ذات که در  
اصل صفت و منش آن لغی است همواره صبا لاجرم محب شیر از مستاق حال محبوب نیاز از راه  
و اسوخته میگوید که کجاست نفس و محرم تا پیش او بشنود و بسط غرضه هم و بیان کنم کمال مشتاق  
جمال ذات چه تعهد با او از آریک است از دست روزگار بجز آن بار و الا اقتدار **قوله** حال کعبه  
عذر هر دو آن خواهد که جان خسته و دلان سوخت و در بیان افشان کعبه در اصطلاح جمال الله و در اندیشه را گویند  
و ضمیرین بیان افشان عادت است بکعبه این بیت مربوط است بابیت سابق چون در بیت بالا گفتیم  
و محرم که با او در روزگار بجز آن بشرح و بسط بیان نموده و الا خالی نایم یافته نمیشود و لاجرم در بیت  
میگوید که کعبه جمال وجه الله عذر هر دو آن و سالکان کعبه جمال الله خواهد و با او این بر سر بر آید  
جان آن هر دو آن خسته و دلان سوخت و در بیان طلب کعبه وجه الله **قوله** بهرین گشته بیت مخفی مراد  
نشان بوی صفا دل از جاذبه افشان ز نخلان در اصطلاح جمال حق را گویند و جاذبه نخلان اسرار جمال حق را  
گویند و ضمیرین ز نخلان افشان عادت است محبوب حقیق صفت است این بیت بابیت سابق ربط دارد  
بمعنی جمال کعبه که عذر هر دو آن خواهد و الا بدین عاشق گشته و مستاق جمال کعبه که بجز آن که  
آرد نیست و بشارت بر بوی صفا دل مستاق جمال از اسرار جمال آن بار و سیر بر او میسر آید و **قوله**

برید با صبا نامه که برود و دست ز خون دیده با بود هم عنوانش با صبا با دست که مخزون است در  
زیر عرش وقت صبح و زین کبر و ناله و استغفار با عارفان و گشته بر کبر و بیکار چای را به دست  
صبا برید گفت این بیت نیز با و دست سابق ربط دارد چون در دو بیت سابق گفت که جمال کعبه مرکز  
هر دو آن خواهد شد و با او این برسد و الا کعبه که بهرین گشته بیت مخفی مراد از اسرار  
جمال آن محبوب لاجرم در نیز بیت میگوید که در تمام جهان همین با و صبا افشان شمع حال او این است  
که آن قاصد صبا نامه با و حالها عارفان کبر و بخت دوست صبا نه با و صفا که از خون دیده  
با مستاقان بوی هر عنوان آن نامه و سائست قبول بود اصلا از نظر فیض از آن محبوب نکند از  
جوان از اطراف با شرف رسانید **قوله** تو خسته و نشسته عشق را اگر اندیشه تبارک الله ازین که  
نیت با افشان در کشف الاسرار آورده که در حدیث اسرار الوحی است یا احمد لیس لمحبته علم  
و لا غایه و لا نهایه ذوالنون مصر رحمة الله علیه گوید که دفتر بسفر بودم زنی را دیدم که دعوی  
دوستی خداوند تعالی میکرد و از او پرسیدم که غایه محبت حق تعالی چیست جواب گفت که محبت او را  
هیچ غایتی و نهایی نیست گفتم چرا گفت از آنکه محبوب غایتی و نهایی نیست پس محبت که صفات  
محال باشد که او را غایتی و نهایی بود فایده این سخن آنست که هر چند طالب جهد و اجتهاد کند و  
و جان در راه محبت در باز و بغایت و نهایی نرسد هر چند که کمال برود که نه نهایت رسیدم دورتر باشد  
و هر چند که کمال برود که یا فخر هیچ نیافته جز کمال خویش و تبارک الله یعنی بزرگ و بزرگ و ثابت است  
دوام است الله تعالی و فارسیان این لفظ را در مقام تجرد و حرمت و تاسف استعمال کنند و اگر شخصی  
که متوجه سفر طولانی در راه خطرناک میشود و محتاج است به نفی و نفی و نفی شفیق این بیت با و دست  
ربط دارد چون در دو بیت بالا گفت که نفی و نفی و نفی شفیق یافته نمیشود که با و در دل  
گفته آید و رفاقه با او غایب لاجرم در نیز بیت خطاب با خود نموده میگوید که تو بوی صفا عدم و  
نفس نیست و رفیق شفیق خسته دل و ناتوان شده و نشسته عشق و محبت را اگر اندیشه نهایی بهر  
نفس این سفر طولانی در راه خطرناک بر تو توان برود زیرا که نفی که با و در دل توان گفت نیست  
نفس و رفیق مثل برید صباست که صلا بوی از شفقت و رفاقه ندارد لاجرم از راه حیرت  
حریت میگوید که بزرگ و بزرگ و ثابت و دوام است الله تعالی و سیر بر او میسر آید و در راه عشق و



که نیت پادشاه پدید آمد **قوله** بکرم آن سزایف بدست خواهم که او را دستگیر کنم و دستگیرش  
سزایف و مورس که گفته بدست خفته غایت آن سزایف بدست که این در حق من قدرم  
کرده است و او را از دستستان و خواهم با او و معدود ضاوت خانه و حکم و معظم چون از عدم رفاقت  
ففاق و زرباد و جاجان پیر از خسته خاطر و از ده دل شده است از بر اثر خفا و نامرود و عیال و اورا  
بر و بجانب دست و از نظر نگه رانیده و جواب با صواب باز نرسیده لاجرم در منزلت میگوید که  
آن سزایف و مورس برید صبار است حاکم علی الاطلاق جلالت نه بدست نداد و من بستاند از مکر و  
دستان برید باد صبار که با اینهمه نفاق و زریه و تعدد نمود **قوله** زمانه از ورق گل ملال و نوحه  
ساخت و لی از نغمه و در غنچه کرد بهانش چون در بیت بالا ذکر خواهد چنان و حکم علی الاطلاق صحت  
بطریق حکایت نمود لاجرم سوز محال و محاطه و استیکر محبت است از غنچه خطاب با آن خواهد چنان  
و حکم دوران نموده میگوید که زمانه جهت یاد کار از ورق گل ملال و نوحه از غنچه است ساخت  
نقش نیکو در دخت و لیکن چون نیک نگاه کرد از آن غنچه و نفعی که از غنچه از نغمه  
رو نمود و غنچه که بهمان آن ورق گل را در بر و مکر نیارد **قوله** هر طرف چشم میگردانم از این نوی  
حافظ خوش ایچه و خوشی خاشاک این بیت با بیت سابق بطور دارد و آنکه عیان و مجاز بود و سطر  
و حد و حدود و معنی یگان و یکسان و نویه یعنی نویه و ناله و نغمه است و معنی است  
جمع رفاقت و آشنایی برید صبار و غیر آن از بچگونگی و معروت نه بدست مکر حکام هر طرف و چشم  
از آن میل ناله و نوحه حافظ خوش ایچه و خوشی خاشاک با در آن بجا و بعد از آن در و مانت **قوله**  
خوشایند از وضع پیشانی خداوند آنکه از او و اشک ناظم قدس سره با این غزل از این سبک  
مجاز میگرد و و تعریف سحر شیر از که ممکن تا لفظ است بر روز و در مقدمه رسید آورده که  
الف که در آن حکم واقع شود بر اکثرت با جوشی سا و با این بسیار خوش و بسیار از این حکم  
و معنی الفاظ بر طهر است **قوله** ز کتب باد ماضی خوش آمد که هر غنچه از آنش رکن با دهم  
نام تفریح کا هر است بشیر از که بسیار کوه اند که در کناره و جاد است و خوشایند و در صطلح  
یعنی از دو خواست و بخشین بود چنانکه گویند بر و در آن حد و خوشایند از دو صد و نوحه که آنست  
بر کسیر و صواب و کشف الغطاء و سرور و در آن حد و خوشایند از دو صد و نوحه که آنست

تنی استعجال کند و در شرح دیوان نوشته که خوشایند که حکام تنی بر زبان عرب جار شود و خوشایند  
بود و عرب حکام تنی و تجرد عا و مواضع دیگر که مقتضی سرعت اند بعضی که در محاورت اختصار کنند  
چنانچه ای شیخ را این میگوید و میگوید خوشایند در وقت نیندازد و حد از حق اهل شیراز را بینه هر که بر رکن  
ما که در رفته و آب لال در آنو کش کند بمبسه اهل شیراز را این دعا بر زبان آورد و تخم آب که این باین دعا  
مکار و انهر کلامه **قوله** میان جعفر آباد و مسجد جعفر آینه شمشاد و مویاد انفس و کشف الغطاء  
آورده که جعفر آباد نام موضع است قریب بشهر شیراز و صاحب دارالافاضل نیز همین گفته و همین  
خواهر را شاهد آورده و معنی بضم و نشاید لقب نازکاه شیراز که از انی المدار و سمان بالغی با و در است  
کسی را که و بقدر بود **قوله** بشیر از آن و فیض روح قدس بجو از مردم صاحب خاشاک روح قدس هر  
عید اسود و فیض شین کاش عادت بشیر از **قوله** صباران لولی شکل مرست جد و در آن هر  
خاشاک شکل انفع شین و ضم کاف فارغ شوخ که از انی اگر رسید و صاحب دارالافاضل و کشف الغطاء  
بکمال و معنی ظریف گفته اند **قوله** و در آن با نغمه که همان کاروان تیر خوش که شمشاد شین است  
را در خوش گفت آسان گیر خود کار با کز در طبع سخت بگیرد جهان بر دمان سخت کوشش در رخ  
و دیوان نوشته که کاروان تیر خوش عبارت از مرشد کامل است که جامع علم لدنی و کسبه باشد و مرشدان  
از حقیقه محمد است صلی الله علیه و آله و سلم که معارف الهیه و ذوق و شوق از د بامیر از هر کلامه از مسایق  
مطلع و حسن مطلع بر صاحب فطرت سلیم مخفی نماید که عارف بشیر از در ابتدا بر سلوک طریق الله رضا  
شاده و مجاهدات شیده از حد که دانیده است لاجرم مرشد مشفق از راه شفقت هدایت و انفس و حق  
مطابق کتاب است و سنده رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است که مضمون آن نصیحه بطریق رز و  
اسارت در مطلع و حسن مطلع با و انی که او را زیاده و نبرد بیان نماید و میفرماید که در شب خلوت با نغمه  
مخفی و مرشد جامع علم که کسبه که چون جمله قوا را با ضا شاده و مجاهدات شیده از حد که دانیده است لاجرم مرشد مشفق از راه شفقت هدایت و انفس و حق  
بر تبه کشیده که از عهده او اگر کوتا است و مفروضات نغمه و نغمه بر آن نغمه شاد و در وقت لازم  
فرموده محمد که در طریق سرمد است صلی الله علیه و آله و سلم بیان آن سرور از در حسن مطلع میفرماید که گفت  
رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم حکم حدیث خود که در بیان فی الاسلام آسان گیر خود کار با نغمه  
و مجاهدات و اما اینجا جوارح و نور اگر آلات که محال است از معطل مدار که از در جوارح و نغمه شاد

مقامات ۴



خداوند جهان و ملک و روان برودمان سخت کار و درونی حدیثا هکلی من کان قبلکم بالتشدید شد و اعلا  
انقسم فتد الله علیهم یهود و نصاری بر خود تنگ کشند و در آخرتوبات بسیار دیگر خود بخود بروند  
بذرفتند حتی سجانه و تعالی نیز بر آن سخت گرفت و از دم آن لذات را چون گویات بذرفت کجا انجرا  
فی حکم کنایه و در هبانیه امتدعوها ما کتبنا علیهم الا استغفار و رضوان الله فاما عنوها حاجی  
رعایتها فاما الذین اسنوا منهم لجرهم و کثیر منهم فاسقون **قوله** و انکم در داد جبار گرفتار  
بر فلک زهره در قفس آمد و بر بزرگان سلیف نوش یعنی آن کاروان نیز هوش و مرشد کم جانش بعد از  
اتمام آن نصیحت از راه رقت بر ضعف و ناتوانی واد امر اجبار از تراب ذوق و استغراق که از  
فرد و آن جام شراب که از بر فلک زهره که مشتاقان طریقت در امتداد تو اجداد و با یکدیگر گفت  
که بنوش این جام را که علاج ضعف و ناتوانی تو هست و بنیای که این شراب جبین و سر است شجاعت  
مساز و سواد جبار مقتدر شرع قصیده فارسیه آورده که می از وجود شایسته عشق و محبت با برادر  
آن است که بر کینه است عشق و مست شراب باک اند و لا باالی و از صفت جبین و ترسناکی خاک در محبت  
و غیره و در مهابله از جان سیر **قوله** گوش کنز بهزار بهر دینا غم مخور گفتند و در حدیثی که  
کرد گوش بادل خون لب خندان بیاید همچو جام نه اگر زهر رسد آن جو چکن اندر خروش حاکم عالم است  
که دل باز شراب هم و لب بر زخنده دارد یعنی آن کاروان نیز هوش و مرشد کم جانش بعد از نصیحت سابق  
و علاج ناتوانی نصیحت دیگر افاده فرمود که گوش کنز و بسع دل بشوین بنده ام از هر جمیع اسباب  
دنیا که مرا سر اسباب فقر و غم مخور گفتند و این نصیحت در لباس حدیثی و علی اگر توانا که گوش و اگر غم  
خوردن آن شمر سعادت است این است که با وجود دل خونین از آلام و محنت جبین که آن محبت از خندان بیاید  
همچو جام نه اگر زهر و الم از جروح و آلام راه محبت را بر سر آن شش چکن در خروش و رسوا سازد و جرجی  
و اگر قاتل از جنب محبت غم که شمر سعادت است این است نه غم اسباب دنیا که مورت فقره سر نیست  
تا زود آشنای از نشو و زنی گوش نامحرم نباشد جبار پیغام سر دوش سر دوش با تف غیب یعنی بعد از آن  
کاروان نیز هوش و مرشد کم جانش فرمود که اگر بهر تا که در سبب کتمان محبت که مورت غم مخور و جرجی  
در و شناس در گاه آفر از رده غیب غیب از نشو و زنی سر دوش زار که گوش نامحرم و بجای نباشد  
جبار پیغام با تف غیب **قوله** در حریم عشق نزلان دوم از کوفت شنید که اگر ایجا جبار غم مخور و جرجی

درین

زین

لالی

گوش مضمون این بیت موبه مضمون بیت سابق است یعنی بعد از آن کاروان نیز هوش و مرشد کم جانش فرمود که  
در سر آمده عشق نزلان دوم از کوفت شنید و بنی محبت که فرما کردید زیرا که مطابق فرموده محققان محبت در  
عشق جبار غم مخور و گوش باید بود و از معشوق اسرار عشق باید شنود و مخزون دل نمود کما قال الله ابرو و مر  
بس که در دهر و در خطاب گوش شود و الله علم بالصواب **قوله** بهر لب لکته و انان خود در دشت شریعت  
یا سحر داشته که او بر دوا عاقل خوش این بیت بابت سابق و بطر واد و چون در بیت بالا گفت که در سر آمده اسرار عشق  
مطابق فرموده محققان محبت جبار غم مخور و گوش باید بود و از معشوق اسرار عشق باید شنود و مخزون دل نمود کما قال الله ابرو و مر  
کاروان نیز هوش و مرشد کم جانش فرمود که گوش باید بود و از معشوق اسرار عشق باید شنود و مخزون دل نمود کما قال الله ابرو و مر  
با طهارت اسرار محبت شریعت بر لب با طر کمان کدایی با سخن دانسته و پیچیده که در خطبوعاقل یا جوی خوش  
احضای چشم گوش باش **قوله** باقیام ده که زنده با حافظ فهم که در خرد و صحت جبین و سر است شجاعت  
قرآن کبر بویستن و دستاره بر جود که گویند فلان صاحب قرآن است آنکه در ولادت او در صحن سر قرآن بود و در  
قرآن بعد از انبیا فرادان شود که از انجی گفت و در جبار از خرد و صاحب قرآن مرشد خود داشته که بهر غم از د  
مطلع جبار و ان نیز هوش و خرد و صاحب قرآن است چنانچه شنیده مشایخ طریقت که یک از مدینه را که بر تریه کمال  
ولایت رسیده باشد خلیف و جانشین خود سازند و در او ای حال میدان بسته را با و مر سپارند و محبت از خطبه  
با آن جانشین کاروان نیز هوش نموده میگوید که مرا سر محبت هر قدر که خواهر داشت اسرار محبت به زار که زنده  
و در دوشها اسرار محبت حافظ بر اسطه تو سعت اسرار فهم که در کاروان نیز هوش و خرد و جانشین است و صاحب  
قرآن جرم بخش عیب پوش **قوله** و لم یبده و غافل بود و لیس که آن سکار سر گشته را چه اند پیش سکار با سر  
با کاف از صید و حوت با سر سکار افاده تخمیر میکن چنانچه آورده اند که چون حرفی یاد از خطه واقع شود  
و که تفتیش خالص نباشد افاده تخمیر میکند معارف که صید از مشاهد صیاد با سر تمام و امرم و وحشت میکند و  
سر گشته صحرای آوار که میکرد و زنده شیر از در و مطلع و حسن مطلع بنابر حجاز که داشته بود همچو با و نیز کنیا عشق بیان  
میناید و میفرماید که دل معزای است و داشت صولت و عظمت صیاد در میده و وحشت شده و در و پیش و سر  
از نقد و غافل و پیغم از می که آن سکار حقیر و ضعیف و سر گشته را چه آمد پیش و در یک خود یاد و پیش گفت اسرار  
دقیق دارد زیرا که در و پیش و مفرد و تیر و دست را گویند و شخصی که دل او رسیده شمر مقضای الفقیر من لا قلب له  
از نقد و غافل و تیر و دست **قوله** جوید بهر بر این خویش میفرم که در این است کمان بر ویت کافر کیش



کافر کشیده مهر و سخت دل که از مقتضیاتشان محبوبی است چون در بیت بالا تغییر نمود اول بشمار لاجرم در بیت  
بیان سالن میاد آن دل میناید و میفرماید که بعد از شخص بسیار و تغییرش بشمار معلوم کرد که آن سالن  
بهت محبوبه کانار و دو کافر کشید ظلم اندیش کفار شده و از کافر کشید و ظلم اندیش آن صیاد و شش بیدار  
خوش تر رسم و مرزوم زیا که صیاد کرد و حش را باند که توجیه صید کرد و چون بن پیش او چه قدر کار التفتیر  
من لا قلب له ولا مذهب له سر اینجاست آرزو او العجبها عشق و نیز نگار محبت چه بودیت که عیال  
به واسطه ایان و بدین از چنانچه شنیخ صفا از دولت عشق آن دختر تر سازد و کافر کشید از ایان هزار  
وزنار است و سجده پیشین است که در شراب نوشید و خوبان اختیار گرفته بر آن خیال حوصله بجزریم بهشت  
جهالت در سر این قطره محال اندیش حوصله بجزریم است و سر به پایان است که اگر صد هزار  
انبار شراب محبت و ذوق استغراق در آن بریزند هنوز به نفعی در فریاد صاحب کاران در وقت  
آن وسیع حوصله و به نفع طوط میفرماید یک دیگر فرو برده بیکبار ختم و خنجر از دست و منجر از کشید  
جلو مانده و من باز از هر در بادل اندر سرفراز بهشت با نفع بیخه دوست و در فارسیه کار فرس و هر چه  
که از آنی گفت این بیت با دو بیت سابق ربط دارد و چون در بیت بالا گفت که صیاد سالن بود و کافر کشید  
بباند که توجیه دل بر او بود و در خوف ر بودن ایان مرا انداخت و مرزوم آن وسیع حوصله که با وجود آنکه در حوصله  
او کار شراب محبت بریزند و دل و دین خود را سلا دار و صورت و مغز را جمع آورد و غایه علوسان است لاجرم  
میگوید که خیال تصور حوصله بجزریم و به پایان که شخص با قضا و افتاد است مرزوم بهشت و فرسوس معلوم  
که جهالت در سر این قطره محال اندیش از آنکه قطره محبت است این است که هر که در حوصله خود بخندد قائم  
تو بگو میگوید که این سر گفته در آن چه که سرم هر آنیم از حوصله خالص میگوید در اصطلاح مقام محبت  
که بنده این بیت با بیت سابق ربط دارد و چون در بیت سابق خبر از تنگی حوصله خود که بیک سر ته شراب از جای  
دول و دین باز دست میدهد و او را لاجرم در مرزومیت از راه و سوخته از تنگی حوصله میگوید که بگو مقام  
محبت که آنجا شراب بودت بطریق عموم میدهد و حوصله کم حوصله کار از دست بردن و غایب است  
از خجالت که حوصله روم چرا که سرم هر آنیم از حوصله خالص میگوید که بگو مقام محبت  
حوصله فرخواستند که در شراب محبت حجاب خوانند و از حوصله وسیع حوصله سالن و دل و دل  
دارند و صورت و مغز را جمع دارند و خوانند و بنده تخلص طلیبان هزار و شصت و یک که بگو

دسته نهند بر دل ایشان این بیت با بیت سابق ربط دارد و یعنی از دو کم حوصله آن قدر دل بر خورم که از شش  
طلیبان معنور هزار خون بکشد اگر با تجربه دست نهند بر نفس دل ایشان باز هم آن مژه شوخ عافیت کشش  
که موج میزند از آب نوش از شش عافیت یعنی صحت و تندرستی در لغت مستعمل شده و مراد از آن شش  
لطیف و جمال محبوب است و شش عبارت از قهر و جمال محبوب است این بیت را بطریق محال الفجر ابرو و نوچه  
که حاصل کدام سابق تخلص از قهر و جمال قوت و غایه قدرت آن غمزه شوخ عافیت کش صیاد را که موج میزند از  
شوخی صیاد را آب شش لطیف و جمال از شش قهر و جمال که آب نوش لطیف و جمال دل از لطف و شش قهر  
جلو آورده و شسته آرام نموده تو بنده که از دو دستا کن زنه از که شرط عشق باشد شکایت از کم  
بیش مراد از دو دستا محبوب است که بواسطه عظم سالن او را بصیغه جمع ایراد نموده این بیت با بیت سابق  
ربط دارد و چون در بیت بالا ذکر قهر و جمال نمود و این معنی متغیر بود و بود لاجرم در بیت بعد از آن  
کوته میناید که تو بنده که لایق و علی شئی هستی که از قهر و جمال محبوب کن زنه از که شرط عشق  
باشد شکایت از قهر و جمال که و بیش چرا که شکایت کم و بیش از قهر و جمال محبوب نیست بلکه در عدم  
صدق و عورت محبت کانیل لیس بصادق فی دعواه من یتلذذ بضرب مولا و را به بصر قدم  
بیشتر گفته میفرماید که لیس بصادق فی دعواه من لیس له الضرب في مثل هذه مولا  
نه عمر خضر مانند ملک کند نزاع بر سر دنیا و دین کن و شش این بیت با بیت سابق ربط  
دارد و چون در بیت بالا گفت که که از جوهر قهر و جمال ساری به صدق محبت نیت لاجرم در بیت بعد  
میگوید که عمر خضر یعنی عمر از باند و نه بگوشت و سلف است که سوز آخو الامم همه بر باد خواهد  
رفت پس نزاع و خصومت جهت آرام بر سر عمر و حیات چند روز دنیا و دین که در دین است  
زیرا که حکم الامم سهام قهر و جمال در چند روز جانشین سعادت و شرف و دولت خواهد بود و ان الله لا  
یضیع اجر الحسنین ساء این بیت با بیت سابق ربط دارد و چون در بیت سابق گفت که لیس بصادق فی دعواه من  
زنج قارون شش که در اصطلاح این طائفه علیه السلام بود و بیت را که بنده این بیت با دو بیت سابق  
ربط دارد و یعنی که تو از قهر و جمال محبوب بسبب عدم اطلاع تست بر اسرار محبوب که متغیر چندین است  
و بدان اسرار محبوب برسد و دست هر که او غفلت از متاع محبت مفطره که کاشف اسرار بود و بیت است احاطه  
خوین از جواهر محبت مفطره کف آواز زنج قارون شش تا از اطلاع بر اسرار بود و بیت باشد حکمت آن اسرار



برادران که زبان سکت نامی زیرا که مطلع کیفیت اسرار و حکمتی تصرفات اسرار زبان اعراض و از  
در عهد پادشاه خط بخش و جرم پوش قاضی قاضی قاضی شد و مفتی بیایه نوش صوفی از کج  
در پانزدهم نشت نادیدنی که سبب میکند پوش مراد از پادشاه خط بخش و جرم پوش جلاله العالی  
شاه شجاع کرمانی است و قاضی بالفقه و دانشمند و باها آوند شراب نند صراح و اینجا جهت ضرورت  
مخفف باید خواند و مراد از صوفی عارفیه کرمانی است که در عهد دولت شاه شجاع کرمانی آمده بود و بگوید  
شاه شجاع را در حق او بر تبه بداند شمس کرده بود که در صدد انذار و قتل او همواره همانچه بود و مراد از  
و مفتی و محقق از باب عدالت آن حضرت که بخوش آمد عارفیه و مضرک شاه شجاع بر استغفار قتل خود چه حفظ  
مهر کرده بودند زنده سیر از درین دو بیت کتابه آن حاکم سخن المذمه بطریق تخصیص نماید زیرا که  
مذکوره خواجہ حافظ را به اتمت شراب خوردن پس از پادشاه مذکور بنام کرده بودند لاجرم همان بیت را  
خبر از برادران بیاید و احوال شیخ و قاضی و شراب یهودان کردم سوال مسجد از پیر میفرموش  
گفت مفتی است سخن که محمد در کوش زبان و برده نگذار و میفرموش مراد از شیخ عارفیه حافظه دار است  
و مراد از قاضی همان قاضی آن حضرت و شراب یهودان باضمر آسان میسر شراب بطریق دوام چه بود و قمر است  
که شراب خمر حرم تمام دارند و اینجا کتابه از حرم حرام است که عبارت از قبض فتوحات است بلا استحقاق  
اثوت از مظلومان که هر دو فصل است شنیع و مراد از پیر میفرموش مولانا زین الدین تاج الدین که در ان ایام  
در شهر شیراز تشریف داشت و خواجہ حافظ بوجه صورت و منظور او از قتل خلافت و از توبه میفرموش و شراب  
آن نموده که همواره بر سندانها و سنگها بعد از محبت آفرین خوردن و طایب مبداء و میفرماید که چون حکایت  
فقیه و قاضی و مفتی و محقق آن عصر و قبض فتوحات بلا استحقاق و اخذ ثبوت از مظلومان پیش مولانا زین  
الدین بروم نمیشود شده فرمود که این سخن گفتنی نیست اگر چه محمد از احوال افعال ایشان از زبان راز  
غیبت ایشان در کوش و برده هر کدام از ایشان سخاوار و در سبک محبت رسوخ بکار و بکار خود برادر بود  
تا چند همچو شمع از ان آذر گشت بر و اندام رسید از عجب نموش بر و اندام حکم با و ان و اندام کندن  
از شید باز با بر نرید تا کید در باب سکوت از سکوت آن فرقه مولانا زین الدین فرمود که خطا تا چند از  
آورد و غیبت و کتابه آن جای میکند حکم نفاذ مرگ از درگاه الهی که فرزند جان آفرین رسید که میفرموش پس  
محب اهل الله از این گفتگو بر بیافته نموش شود و ساقی بهار میرسد و وجه نمائند فکر میکنم که خوان

شراب یهودان  
حرام زنده

آدم

آدم نموش مراد از ساقی ساقی ساقی است زیرا که سابقا او را میفرموش گفت و وجه شنیع آنکه بطریق  
مد و معاش از سلاطین و ملوک متعین میشود مشرب و زمین و شهر و وجود حج کذا فی کشف و در  
مراد از وجه مر به و قیمت مر بود که بدان میتوان خرید و از روستا مراد از وجه مر احوال صالح و از کج  
حسنه که رحمت الهی بدان برآید چون در بیت بالا مولانا زین الدین امر به فرودن نمود لاجرم در بیت  
بخندمت مولانا مذکور میگردد که اگر چه میفرموش و از شراب با امر بخرج داده و بر وقت فرمود زیرا که  
بهار که مورت همچو اینها میبارد و بهار و بهار و قیمت مر که عبارت از احوال صالح و افعال است  
مر عاصی مر با همی نمائند و درین باب فکر میکنم که خون دل آدم نموده و وجه و بهار مر که از کجوش  
مفتی و محقق و نو بهار عذرم پذیر جرم بذلی کم میفرموش این بیت را بهایت سابق از بطور دارد در خدمت مولانا  
مذکور میگردد که از جناب شام است بخرج بلوغ عشق و مفتی و مراد از وجه و بهار مر که از کجوش و از کجوش  
که میگویم اینجا شوق است موصوفه بهار در بنوقت عذرم پذیر و قبول فرما کنان ما را که مانع اند از کجوش  
مر که از کجوش کم میفرموش و سینه ما را مبدل میکند که وجه و بهار مر میخواند شریف ما قمر  
مفتی که شوق نموده و بهار و نشیده به کوش چندان بان که خرقه ازرق کند قبول کجوش است  
فلک پر زنده پوشش مراد از پادشاه صورت مفتی مولانا زین الدین است که از فرقه اولوالامر است و از  
کبود چینه آسان کون و زنده و بفتح زار فارسی خرقه کند و بهار مر رسم حکام عیسیه چنان بود که بنشیند  
ازرق و کبود و پوشیده و بر سنده حکومت مر شسته چون در بیت سابقه نیست بسیار ابرام نمود لاجرم  
درین دو بیت رجوع به عارفیه مولانا که مسته شواست فرموده میگردد که اولوالامر صورت و مضر و از پادشاه  
ظاهر و باطن که شوق نموده و بهار و نشیده به کوش چندان بان که خرقه ازرق کند قبول کجوش است  
قبول بخت جوان تو بطریق ولی عهد از فلک پیر که نموش و مراد از وجه و بهار مر که از کجوش و از کجوش  
سپارد و چنانچه متعارف است که سلاطین چون پیر میشوند یکی از فرزندان و اگر سلسله خلافت باشد  
ولی عهد در حضور خود میداند و کج سعاد ابد معرفت بود و حافظ جو بخت یافته باشن ان خوشتر  
در اصطلاح عبارت از باز ساختن معلوم نمود و صورت فاضل و قول ابو طیب مر است که معرفت طلوع  
حق است بر اسرار بود صلت انوار و در روح الارواح آورده که المعرفه حیات القلب مع الله چون اول  
غزل گفتگو بسیار در باب شجاع و عارفیه و غیره با بار عیالت نمود و در آخر غزل بقدر راه گشت



بعد از آنکه از این امر بیخبر بود و در آن زمان در آن غلبه عشق که مقتضای عرفانه طالب است  
عاشق را گویند که داند بود و بارش و حسن توجه مولانا که در نهایت محبت که مقام معرفت رسید  
بمقتضای عرفانه کل لسان به مقام سکوت پیوست لا حرم میگوید که کجاست سعادت ابد و خزان دولت  
سر در معرفت است از خط و فکر که چنین کجاست و دولت یافتن آن گاه باشد خوش که با شعله کجاست  
کار نیست **ق** سحر یافتیم رسیدن مژده بکوش که دور شاه شجاع است مرد و نبوغش این غزل  
در روح شاه شجاع که با مندمر عارفیه که با نظم فرموده و مراد از من نویسد بدین احوال فتوحات  
و ضبط رشوت از مظلومان بجزات است و نه شیر از راه طرافت زندان به عارفیه میگوید که سحرگاه از این  
غیب بر اسب این مژده بکوش که امر عارفیه دور شاه شجاع است که عین دور دولت پس از فتوحات  
بلا استحقاق و ضبط رشوت از مظلومان بدین مکتب که شاه معتقد است و دیگر از احوال که خفته است  
**ق** زگو میگوید و پیشش دوش مردن امام خواهد که سجاده رسید بدوش میگوید در لفته شیر بجان را گویند  
و در اصطلاح خانقاه پیر را گویند و در بکار از آن خانقاه عارفیه بکار بکار است که محل اخذ فتوحات  
استحقاق و مکان ضبط رشوت از مظلومان است و دوش اول بجهت در شب بود و ضمیرش در پیش  
اضمار قبل از ذکر عارف است با امام خواهد که از دور است از عارفیه خانقاه دارا میگوید و دوش ناخفته  
بعثت گفت بعد معارف معجزات است که شش که در میخانه مست طاف میگوید و او را بدوش گرفته بجان میرساند  
از بختی که شیر از راه طرافت زندان حکایه حال به مال عارفیه خانقاه دار ضایع روزگار میکند و میفرماید  
که سینه ام که از گو میگوید و خانقاه در شب در هنگام تاریکی شب بستانم از شراب حال جام که بکشد  
بجان خود امام خواهد که عارفیه را که روز روشن جبهه نمود خلق سجاده نور میگوید که گفت **ق** ولا  
دولت غیرت که بر باد نجات که نصیب میباید و ز بیم منقوش خطاب میکند بعد عارفیه بدین طریق  
است از چنانچه در محاوره بطریق است از ام خطا میکنند بلورم بجان دل چون زویرات عارفیه از  
مضمون بیت سابق بر تو روشن که شب چنین کار بماند است میگوید و در برابر سجاده فتوح  
بدوش میگوید و در برده چنین فتوح و بکار میرسد و لا حرم در زیر بیت ز شیر از خطاب است و نمود  
میگوید که اگر دل و جان من و لاله خیر را کنم به نجات اخو و مکتب لغت چنین میباید و خرد و بیان خلق و  
خشت و بار در ام مردم بنام و مغرورش نجات اخو و در سایه و الابد بن افعال است که گفتار به نیم خمار

**ق** محل نور تجلی است راه انور شاه جو قرب اطلعه در صفای نیت کوشش ز شیر از راه طرافت  
رندانه به عارف میگوید که محسوس و منیر از نور تجلیات الهی است بمقتضای انقوا فواسته المؤمن فاند  
بمقتضای نور الله وای انور شاه شجاع که با امر عارفیه جو قرب او میطلعه در صفای نیت کوشش کند و الابد  
زویرات و مبلغ کار بهای نور روزمر که بر عمارت ترا پیش شاه رسوا میکند **ق** بجز این خصلت  
و در ضمیر که است کوشش محرم پیام سرودش جلال الفتح بزرگ و نور کار و ضمیرش در جلال  
است بآن که در بیت بالا مذکور است و اشارت است در قوط جلال اسم شاه شجاع از راه طرافت  
الدین محمد شاه شجاع که با مکتب این بیت مربوط است باین بیت سابق و نه شیر از راه طرافت  
بعاد عارفیه میگوید که چون فرات شاه از مضمون بیت سابق معلوم کرد در پیش ظاهر او باطن بجز این  
بزرگوار کرد و جلال الدین محمد شجاع ساز و در ضمیرش که در نظرش را بگوید و در باطن با او زویر  
و بکار بکار بر زیر که است دل شاه شجاع محرم پیام بافتن بلبس دل او جاسوس القلوب است باطن خود  
مصفا ساز از زویرات با او و الابد سوا خواهد **ق** بهای بک جگم بگویم از حکایه که از این غزل  
و یک سینه میزد و جوش ز شیر از راه طرافت زندان میگوید که چون افعال بقیه و اطراف سینه عارفیه  
که بسبب در حایه عارفیه از این غزل آن حکایه ها و یک سینه میزد و جوش و بار بار لغت نبود **ق**  
شیر از راه طرافت زندان میفرستند زراگون سخن در دمان و لبش مراد از این نظر عارفیه و غیره  
مها جان او که نظر باز و سعه سائر شاه شجاع و غیره امارا مستخر ساخته بودند و بر کنده رفتن  
خود را پاک من نمودم مردم ز شیر از راه طرافت زندان میگوید که شد وقت آن وقت که عمار  
فقیه غیره نظر بآنان و سعه سائران بر کماره میفرستند و خود را پاک افر مردم نمودند و زراگون  
این زراگون سخن از جانات این در دمان ستم و نصیبش دوم **ق** و موصول بکشد و آن  
که اگر کوشش تو خطا نمودش مراد از خطا عارفیه است و نه شیر از راه طرافت زندان به  
فقیه میگوید که بگذرد و در کمره سخن و باطن نظر باز و سعه سائر زرا که رموز مکتب ملک کبر و بجز  
قلوب خروان دانسته و کار این است که اگر کوشش تو عارفیه بود که بکشد و بکشد و بکشد و  
مخروش **ق** شراب تیغ خوارم کرد و افکن بود و درش که تا یکدم بر آسایم ز دنیا و نور و شورش  
شراب تیغ از رو لغت مراد از زراگون که کوشش تو خطا مکتب در جوف قلم نخ و نه نشانی که در دمان

از غزل دیگر در این دانه

شراب تیغ از زرا



انصطلاح محبت ذاتیه را گویند که سالک است و بخود گرداند و اگر گویند بجز سیر از راز  
آمارا نامیت و مستی بختی تنگ آمده است و دفع آن منحصر در تخیل باده محبت ذاتیه دانسته است لاجرم  
از راه تخیل میگوید که غلبه و باه دلت میخواهم که بجز نامیت و مستی اکتفا بجز نورش را آن  
که تا یکدم بر آسایم از دنیا و از سر و سر حواشی و نواب نیاید و نیز زیرا که حصول حواشی و نورش  
و نیاید و نیز بر هر قسب یک بود که از انابت و مستی سالک است و بجز از دنیا و باها  
صاحب کمال از انابت سالک کرم سیر را ترغیب مینماید بخت باده که نامی و میگوید که  
شراب بخورد و در کش زمانه بگذارد و خود را با آن بخورد و باز خویش و ارامند و وجود قطره باور  
رساید بخورد و در آن خود را در دگر که بخت است از نیکو در **بیاد** و در کمال آسمان این  
معبود هر چه که در سرش بود با تخیل بخت باز و چای پس در لغت مستعمل شده و در زبان  
ستاره است که مطرب فلک است که نامی تلف و در ترجمه عجایب المخلوقات آورده که میل و ابو و طرب  
با خلق نسبت بدو داده اند و چنانچه بخت نواز مثل شطرنج را گویند و مرغ نام ستاره  
بر آسمان بخت که اضافت با او نموده اند و در طبش و غلبه را و سحر شکر که در سرش سلاح یعنی آلات  
کرده باشد مستعد قتال و سلاح بسته بود و در شور بخت و در شکر کننده آمده و ضمیر شین شورش عادت  
بر آسمان غدار و مصراع نامی تفسیر که آسان است این بیت مربوط است بابت سابق باز محبت سیر از  
سوزنه شعبه باز از راه تخیل میگوید که بیاد شراب تلخ و تیر غلبه محبت بلاوت که بنور  
عشق و غلبه محبت توان شراب از کمال آسمان غدار این بخت مکر که آسمان غدار به لب باز و چای پس و طب  
و سبب از هر چه که نواز شعبه ساز و بخت و طبش و غلبه مرغ مستعد قتل میکند که طفل و از حوا  
طرب و سبب از هر چه که نواز شعبه ساز و بخت و طبش از دست مردم میر با آرد همواره کمال آسان به کاره این بیت  
برین است پس از کمال و این میتوان بود مگر بخت عشق و صابیه محبت زیرا که هر جا که عشق علم خود اقرار  
رایت مگر خود نمون از در تمهید القضا است که هر که خدا را اجل حلاله و در دلت و باغ ابرو کرد  
**ق** ساطع در دوزن پروردگار و سبب آسانش خدای حرص و آز از دل نشو از تلخ و از شورش  
با کمال نطق و سفود بر که دستار خاک گویند و از آنکه در زیر گویند و حرص و آز از الفاظ مترادف است  
و ضمیر شین شورش عادت است بساط و بر این بیت بابت سابق بطور اد چون در بیت بالا ذکر کمال آسان

غدار نبود و دفع آن منحصر در تخیل باده محبت فرمود لاجرم در نیست میفرماید که بر سفره در دوزن پرورد  
سبب آسانش اصلا موجود نیست و غیر تلخ و شور و مستی و ذائق حرص و آز از دل بخت نشو  
از تلخ و شور ساطع در دوزن پروردگار تلخ و شور ذائق و کام و باضایع خواهد شد **ک** کند صید  
بجویم این صحرای بهرام است و در کورش بهرام نام پادشاه پسر نرود و در وایر ابرار  
کو از آن گویند که روز سیر را کور گرفته بود و در پشت شیر تیر جان زد که از هر دو کشته بزرگشت و در  
بیک تیر با کور با کوش دوست و قبل از کشتار کور کرد و کند صید بهرام عبارت از سبب حصول انابت  
تف و آت اخذ مشتهیات اینجه نیست و جام جم عبارت از بیاید شراب محبت ذاتیه است و در کمال  
جم جم عبارت از پادشاه خفیه است این بیت بابت سابق و بطور اد خطاب با دل نمیکوید که در دل سبب  
حصول مشتهیات نفس و آلات اخذ مشتهیات جهان فخر از دست بخت و در دوزن و سبب بیاید شراب محبت  
ذاتیه بر دار و بیت کاین با تو ابرو خواهد ماند و فنا را به ذرات زیر از سر میبومم بقدم عورت و غیر  
کینه را به بهرام ماند و در کشته او و نه کور او و نه سوار او و چون نطق کور بخت قبر نیز آمده خاطر این بخت هم مقام  
است **ب** بیاد در مصافحت از در بنایم بشر طاعتی که طبع اول کورش چون آینه دل را بخت  
فطرت خواست اطلاع بر سر از حبه و ذاتی است لاجرم باز با او خطاب بود و بخت ترغیب بخت و محبت ذاتیه  
میفرماید که بیاد دل نادر آینه محبت ساطع در دوزن و کمال آسان را بنایم اما بشر طاعتی که طبع اول کورش چون آینه دل را بخت  
دل کور از صفای آن مرز را که بخت و خواهد شد و اگر در بختی حق تعالی گفته آید نیز بخت در دست میبومم و چای  
مویه الفضل آورده که الله الله و من اسما الله تعالی انی کلام و در ذی الحذیث اگر کلام است  
الله فان الله هو الله یعنی دشنام میدهد و هر ابدی است که خدا تعالی همان در بخت برین بخت و تفریت  
آنکه بیاد دل نادر آینه محبت ذاتیه تر از سر را به آت **ق** نظر کورش بدویش منافعی بزرگ است سبب  
تایان حشمت نظر با بوی خوش ضمیر شین عادت بر سیلان علیه السلام عارف سیر از در غیر عارف  
میفرماید بخت اهل دولت و در باب شوکت نظر رحمت و رافت کردن بدویش و محتاجا منافعی بزرگ  
و عورت کسران سبب شین و بخت که سیلین بخت را علیه السلام با آن که شین شوکت نظر رحمت  
بود با بوی او را و در ذی الحذیث بخت با کمال مر

نظر کردن بر آینه دل



همچنان که تو به خواست نامی جوید و میگوید که ایان و صفات همچو خوابان کاسه جویند **قوله** کمان بر جان  
نهر چید سراز خط و لکن خنده مرآه بران باز و بر زور من صبر شین جز و زرش علت است بجان و ابرو  
اصطلاح قهر و جدل محبوب گویند یعنی همان قهر و جدل بجان نهر چید سراز خون قتل حافظ هر جا میزند  
و لکن ترنج مرآه بران باز و بر زور جان کمان بران بر و کمان قدرت از قتل چنین صید لاختر نهر چید  
فرانده خاک پیدایش که گویند گشتم هنوز آن سوار من سرجه لا کور دارد مرا چون صید خود در شفت  
مرکز جانم نیکو به کش نیکو به کش در غور دارد **قوله** صوفی بکجین و مرقع بکار بخن دین زده شک را بجز  
بخش طامات و زرق در ده آهنگ چنگ **قوله** سیم طیلان بر غلک بخش زده شک آن است که صورت  
زده شک را در سحر باحوال معجز نباشد و سحر را سحر است بعشق و محبت و آیت است که صلات و سجود را  
ال فوق میبندد و من لم یبق لم یجد و طامات سخنها رنند که مقصود بران اظهار کارنامه و شرفه بر تیره که بنده  
باعث پندار نفس و سوز عقاد مردم شود و قیل سخنان پیوده و زاننده و زرق بالغی را و اتفاق و دروغ  
و چنانکه اصطلاح مرآه کامل را گویند و در بخار و اراده مرآه خود کرده چنانچه از تقریر بعضی آیات بر تو واضح  
و قیل آن جا است که بر دوش اندازند و قیل جادوگر که خطیب و اهل عرب هرگز نهند و غلک را آن است  
و محبت و آیت است که درین چهار دنیا است که تعبیر نمودن و در بیت بالا بنویسند و سحر را خطاب است با عارفان  
دارم و در کار ضایع روزگار یعنی ازین راه به مقصود و طامات را بکار نیکو آید اگر بخیر که کار  
کلام معرفت بود که را بمقتضای و ما حفظت الحی و الا نشاء الی بعد و ت ای معرقون بر آن آفرید  
بخش و حال کنی پس چهار پیر بکن اول مرقع وجود خود را که ترافع است از دخول بکار معرفت بخار میبندد که  
مورث شده است بخش و دوم این که در شکال بر عشق و محبت ذوق که شمر معرفت سهودیت بخش  
و سوم طامات و زرق خود را در راه نصایح و مواظبت مرشد که شیخ وقت است بنده و سحر خود را در دست برده  
و چهارم سیم و طیلان که بر غریب مردم بر دوش و دوش گرفته به بار سحر و غلک را محبت و آیت  
بخش **قوله** زده کران با چو ندیمان میخیزد در حلقه چرخ بر شیم بهار بخش  
درشته که تعبیر نمودن از آن در سر در بیت بالا چنگ و شیم بهار در لغت با و صید را گویند و در  
اصطلاح عبارت از صفات حانیه است که از طرف مشرق و حانیات آید کلاسا را اید کاسه الصبا

النفحات

النفحات الحانیة الاتیة من جهة مشرق الدون حانیات والدواعی الباعثة علی الحیرة بطن  
با عاقبت نموده میگوید که از صفاتی این زده شک را که بر نعم ناقص خود کران بهار و قیمت دانسته هرگاه ندید  
و مصلحت بجان سحای میخیزد و به پیشین میزنند و در حلقه از زمان عزت نمیبرد و در سحر بهار نفحات رجا که از  
طرف مشرق و حانیات سکان آن عزتخانه و مبدع منتشر میبندد و بخششاید در اینجا از راه یافت بخیزد که  
کلاسا از راه کرم عیم کلمه را بگویم میگیرند **قوله** راسع سرب لعن و امیر عاسقان خون را بجایه ز نخان یار  
سرب لعن اصطلاح محبت و آیت را گویند که کون نوران سرج است و میر در لغت مختصر است به معنی پادشاه  
فرمان ده و سردار و امیر و اینجا امیر عاسقان همان مرشد است که تعبیر نمودن از و در بالا چنگ و زده شک  
اصطلاح مرآه جمال حق را گویند و جاده ز نخان در اصطلاح سکه است اسرار را به راه را گویند میر معنی  
میر میاید که عزیز و مشفق است و خیر را خواهر که بعالم عز را آدم آشنای زدن نشان در جوانی است  
انتهی کلام چون در اینجا سابقه نصیحت صوفی را می بیند تا تمام نیکو را جرم عرض حال بر خصال خود که در اوست  
آهسته چنگ مرشد خود میباید و میگوید که راه من عشق و محبت که سر اسرار حیرت و حیرت است زود مراد که  
که از راه مقصود و بمقتضای المحبة جلیب بین المحب المحبوب میان من و مقصود من حجاب است  
از مرید و در بهار عاسقان خون محبت مراب بهار اسرار را به یار بخش و بغیر محبت میر سرب را لال بقا  
یار بمقتضای اراد افنی المحب عن المحبة وصل بالمحبوب باز و در فی الغنیة کلا یصح المحبة حتی  
من رؤیة المحبة الی رؤیة المحبوب بغنائی علم المحبة فتأمل فاند دقیق **قوله** آرا نگردد بهر مقصود  
زان بحر قطره بخاک بخش آن چراغ است بهر مقصود این بیت با بهر باقی ربط دارد و باید  
سمیع نیاز و حاج بخار بند خود میگوید که کار میر عاسقان توان ذات قدس صفات که قطع منازل حیرت  
راه بهر مقصود و مقام شهو و دوی بیابان بروی زده زکوة فوز یابون که عطر از آن سرب بهر با  
شهو و ابد و مشاهده دائمی قطره بخاک را سر کردن حاصل نامرود بخش **قوله** ولا مرض من کاس  
الکرام فصیبت شیوه شمر کران است **قوله** شکر خدا که جسم تو روی بدان ندید ما را بعفو لطف  
خداوند که بخشش باز بجنب مرشد اتناس میباید که صد هزار سکر و سپاس مراد از آن که حفظ و حمایت است  
شاز جسم تو امیر عاسقان رو بر بدان یعنی نفس شیطان که دشمنان و مانع از آن مرشد مقصود و ندید  
لاش را هم و زکوة این لطف حفظ و حمایت خداوند که قطره از سرب مقصود بخش **قوله** یارب بوقت







سخن برادر و نفس از سر که هزار است عشق و اگر به من ترش از عشق کل کجاست که بنشیند و از نغمه سازها  
چیز در مقامش تعبیه نمود که در النور المعنوی ما جویم و تو خسته میزنی زار از طاعت و از این  
ما جویم و نواد از دست ما جویم و صد از دست صحت عاقبت که در خوش اقبال و دل  
با عشق عزیز است فرو کند از عشق عاقبت صحت و آرم و آسایش عارف سیر از جویان است  
سابق بیان اجل است که محبوب بی نیاز نموده و در میت سابق عدل آن کس که بیجا آورده و گفته  
که اینهمه در از نفس از غلبه عشق بوده لاجرم در نیز بیت جنت است خطاب با دل آرام طلب میگوید که صحت  
عاقبت و آرام ترا اگر چه خوش افتاده و موافق مزاج آمده است ازل ابواب از عشق با وصف از این دراز  
بغایه عزیز و نواد بر نیست فرو کند از این از یک عاقبت و ترس از عاقبت لایزال و حقیقت  
و سر که در اندازد و عشق را مجنون میرساند قول عشق هو الطریق و هو الخیال  
هو الجنة و الفراق هو النار و العذاب و در شرح و بیان نوشته که محبت وجود و انوار و عالم و حجاب  
و ستم ترجیح داده است عشق را بر عاقبت و با دل جان خیز خود خطاب کرده است فرقه از متصوفه را که محبت  
فرقه از متصوفه را که محبت فرقه از متصوفه را که محبت فرقه از متصوفه را که محبت فرقه از متصوفه را که محبت  
همین گفته و هیچ اگر قدس بهره این فرقه را از باب العتبه میگوید زیرا که وجود معنوی و محکوم و وجود حسی  
است لال میبایند و هر که در طریق معرفت الهی به محبت بجز و قویات عقل قدم نه یقین است که محال  
بجز حیرت مذموم و ضلال بود و خدا را علم خواهد بود چون در بیت سابق ترخیز نمود  
و محبت که موصفت محبوب لاجرم در نیز بیت خطاب با یکی از متصوفه سکر محبت نموده بیان قوت  
و قدرت عشق مینماید و میفرماید که متصوف سکر محبت از که به معشوقه ما بیدار عقل و انوار  
است لال میگردند و خرد را بش که سر میگردند و در یک ساحت عظمت و کبریا آن معشوقه اهل است  
بیرامون مرادفات اجل انگیز از پس در که به معشوقه ما بیدار عقل و انوار و عاقبت و نه از  
مستد اثر توان یافت و نه از دلیل و در النور المعنوی ما جویم و تو خسته میزنی زار از طاعت و از این  
به تکریم و صد از ان اهل تقیه و نه از افکنه سان نم و در محال با عصا کوران اگر دیده اند  
در پناه خلق روشن دیده اند صوفی سرخوش ازین نوع که کج کرده کلاه بر و جام و را شسته شود  
دستارش در نیز بیت خطاب با یک تصدیق رسانیده و ترکیب جام در افکنه است و در نیز بیت

نور المعنوی

عین جام هر که عبادت از می محبت است رنده شیر از راه طرافت رنده بر بسین حکایت میفرماید که صوفی  
سرخوش دست تر قویات و است لال کج کرده کلاه از غرور دانش و علم خود به و جام هر که به محبت  
اگر نصیب کام ناکام او شود و آشفته کرد و دستار او که کج کرده از غرور دانش و علم خود و مقرر کرد و محفل  
و نواد خود فرقه اگر از دست نفس و هوا دور شود و بیکی راه بر در محرم دیدارش خطاب با خود میگوید  
میگوید که اگر از دست نفس و هوا دور شود و بیکی راه بر در محرم دیدارش خطاب با خود میگوید  
محبت و عشق برین کبر بر شک سببه را به بر در محرم معرفت شهود و دیدار و مایه آن معشوقه و از  
حقیقت است لال از این بهر بر آمده با وج مراتب شهود و موثر در اثر کافز که در فرقه آن سفر کرده که  
قافله دل مهر او است هر که است خدا یا بسا نیست از این بداند محققان طریقه گفته اند  
و قرب قیامت میسر میگرد و ظهور اسلام افضل و تحقیق اسم الهی در شود از پنجه و لب  
و اقطاب در برده اختفا و حجاب از و محقق و منور میگردند از پنجه و لب از میفرماید که آن کوه خرو  
در حجب است که صد قافله و طایفه معرفت شهود همراه این در برده استار متوار شده  
اندر یکی مستند به با بسا در این از اگر که از اینها در نیز نه به باشد و خرق علوت بلا فر صحت  
است لال و تقیه را در مقام تحقیق رساند و گفتگو را با اهل تحقیق با بنجام فرقه دل خط  
که به یار تو خور شده بود ناز پرورد و صالحت مجاز از عشق و آب سیر بر یک است که در اکثر غزلیات مطلب  
که در مطلع سر میزند در مطلع از آن فرمید به از اینجا خطاب با محبوب بی نیاز خود میگوید که دل خط که به یار  
شاده جمال تو قبل از وجود و خارج بر بطریق استمرار خور و عادت پذیر شده بود ناز پرورده و صالحت  
فریت مجاز از آن اهل معشوقه و کز نه قهر و جلال فرقه کن از آب پارسید و طبع شعر و یار خوش  
معاند و بر شیرین و ساق طعم از خوش فرقه اهل طالع که قدر وصل میباید که او را با و شایع است  
که در روزگار خوش فرقه هر آن کس که در خاطر از عشق و بهر ملازمت سبزه کو با عشق نه که در و کاوش  
عارف سیر از درین هر سه بیت با کلام بر سبب مجاز که مقتضای المجاز و قطره الحقیقه سحر  
بمعشوق تحقیق است که از این اهل تقیه که مقتضای تحقیق که مقتضای عشق مجاز است و در آن چنان تحقیق  
میفرماید فرقه غایب بر سر خود شمشیر چوین میداد تا بدان استا شود شمشیر که در و غزلیات  
عشق که بر آن به شمشیر چوین بود آن عشق با رحمان بود چون آفرینا با عشق از اینجا سبها بر تو

اگر از و کلاه و جام او در کف

از شمشیر که صد قافله







مهر و محبت امید میدارم از فضل الهی که آئین جو رو جان بگذارد و شیوه مهر و وفا کسب کند  
**قوله** یار دلدار من از قلب من نرسد بر دوز و بجاندار خود بکشد و خود پادشاه جاندار  
 محافظه و نگاهبان جان **قوله** از موده ایم درین شهر بخت خویش بیرون کشید باید زین و طه  
 رخت خویش مراد از شهر از دور و ظاهر شهر نیز از دست چون عارف شهر از راه سلوک و به  
 انبیا از راه سیر از بنای خسته دل و ملول خاطر بود لاجرم از غایت و وسوسه میکوی که آرزو موده  
 در شهر شهر بخت خویش را و از دور ساریت مراد از شهر شهر بخت خویش است که بمقتضای دنیا بخت  
 المؤمن و طه ملاکی اهل کمال است میفرماید که آرزو موده ایم در شهر بخت خویش که بخت خویش  
 و آفات و شداید و عذاب نصیب بخت ما نیست پس بیرون کشیده باید از شهر ستادینا که در طه ملاکی  
 رخت خویش و نبوت اراد و روان ملک ابقا باشد باید شد زیرا که آنجا همه خوش و در خوش و بطور و بطور  
 عین است چنانچه در بیت لاحق روشن تر میفرماید **قوله** که موج خیر حادثه سر ز طغیان عارف است  
 کند رخت بخت خویش عارف و اصطلاح آنرا گویند که از خود فانی بگردد و بگردد قابل الهی  
 لدن الاشیاء کما هی مطابق همه اشیا را چنانچه هست چنانچه میکوی که اگر موج خیر طوفان حوادث  
 بر سر فلک زند و تمام عالم را فرو گیرد عارف غلبه فی الله و باقی باشد بقطره آب از موج خیر طوفان  
 حوادث تر کند گویند و از رخت بخت خویش و اصلا آسیب بکمال او نرسد **قوله** از بسکه دست میکش  
 آه مرگش آتش زدم چو کل من بخت خویش یعنی از بسکه از دست حوادث روزگار دست درخت  
 مرگم و آه آتش مرگش آتش زدم پس کل بر ایاتن بخت و بار باره خدایان او سوختم و او  
**قوله** دو چشم از بیجا به خوش آمد که مرود کل من کرده گوش ز شاخ درخت خویش این در خواست  
 باشد که آن یار تندر خوش بسیار تندر زبشت بخت خویش بهت اول مبتدا و بیت ثانیه بخت  
 این هر دو بیت را بجهت تسخیر خاطر خود از یاد بخت میفرماید که گوش مرا از بیجا شغیفه فاجعه خد  
 آمد که باین نغمه مرود در جاک کل که یو گوش خود از شاخ درخت خویش و مرگ خود و این  
 نغمه که پس مرود این بود که اول کل سینه رو خود هم که گو  
 زمانه و آمدن خزان بسیار تندر زبشت از بخت ما سعاد خویش از این که مرصد این نغمه و دو بیت  
 روز بر در آید و مکان فاجعه ببار خود در آید **قوله** خواهر که خوش جهان بر تو بگذرد بگذرد

که موج خیر حادثه سر ز طغیان

نغمه که پس مرود این بود که اول کل سینه رو خود هم که گو

سخنهای سخن خویش باز در راه تنه بادل خود میکوی که ابدی که خواهم که بخت است و نیکو و جهان  
 بر تو آسین بگذرد و پس بگذرد از همه محبت و بیوفائی خویش با بچکس و درگن سخنهای سخن دوست  
 خویش با بچ بگذرد از راه که بمقتضای من شد شد بد عهد و سخت کو مواره تلخ و زود و پری  
 روزگار است **قوله** از صفا از مراد میرسد در عالم جمیع نیز دور نماند از بخت خویش باز از راه  
 تیر و دل خطاب با خود نموده میکوی که کار صفا از جهان محل انتقال و انتقال است و بر کنی و ال خواهد ماند  
 اگر مراد خود درین جهان بخت خویش میرسد در عالم و جهان بر یکسان بود و چنانچه بآن همه سوکت  
 و شکست نیز دور نماند و بعد از آنکه از بخت و دولت خویش **قوله** با تو از گوشه بخت خویش  
 گفت به بخت کن من خوش میخیز از دور در اصطلاح مقام محبت گویند از شهر از دور و ظاهر الفاظ  
 این بیت طراوت زمانه دارد و با مقصود منکر محبت و از دور ساریت خیر محض و بار بار خواهد میفرماید  
 که از مقصود من منکر محبت اگر نصیحت من در گوش تو کار گرفته این را خود بگویند و بگویند بگویند  
 غیب و منکر ملک رب از گوشه مقام محبت در بخت بخت کن من خوش میخیز از گوشه مقام محبت  
 بواجب الحاق با مقصود من **قوله** لطف الهی بگذرد کار خویش نمرده رحمت بر سر تو و من این  
 بیت نیز از تغییر بیت سابق است یعنی لطف الهی که کار او بخت این است بر کما کاران بکن کار خویش  
 و کار را مانع نمیداند از این مراد و بشارت رحمت و بخت این الهی اگر گوش من در این مقصود من است  
 خود بخود بتورساند بافت غیب بواجب این کفایت **قوله** فضل خدا بیشتر از جرم است نکته  
 بر سبب جلوه خوش این بیت موبدیت سابق است یا مقصود من است میکوی که فضل و عفو  
 خداوند تعالی بیشتر و زیاده از جرم است و درین باب شک و شبهه را کجای نیست نیست  
 رسته و پوشیده چه گویند از این مقصود خویش بگویند بیان رسته و پوشیده بلکه بیان کنند  
 بگو که فضل خدا بیشتر از جرم است **قوله** این خود خام بختی از تمام آردش خون خویش  
 در اصطلاح محبت و اتیرا گویند که رنگ آن سرخ است باز خطاب با مقصود من مرود  
 میکوی که کار مقصود تابع خود خام و عقل تمام این خود خام را اگر خواهم که بخت شود و از تو و طاعت  
 در گذرد به مقام محبت بر تمام محبت و انچه که در آن مقام بخور و طاعت کرده اند و خون خام آن عقل  
 انعام را بچوین و بخت تر سازد **قوله** که در و صفتش بگویند و من مرقد ابدی که تو را بگویند و صفت

که در و صفتش بگویند و من مرقد ابدی که تو را بگویند و صفت























نزلک را خدایه بشنود تا بداند

وہی ہے جس نے ان کو پیدا کیا اور ان کو پالیا اور ان کو مرانا ہے

حافظ خورک رسانی  
بعض



نور ایشان و علامه ایشان تجلی رخ جانیه زیرا که روح فرقیقتا محل الروح من امر دینی از عالم  
امریت بلکه از مرتبه **قوله** معانی که از حور ابشر میگویند از حسن لطف پرسم بیان از آن  
حور با لضم سپید و سیاه چنان جمع احو و حورا و عبارت حسن لطف بر بوط است بمعانی  
باز خطاب با محبوب مستطاب بود میگوید که بیا و تجلی حالی فرما بر من و آتایا مشا و حسن لطف که از  
حوران نیست و بسط میگویند میو بسط دیگر پرسم بیان تفصیل آن مشا و حسن لطف حوران  
از آن تجلی جانیه زیرا که همه حسنها و جاهلها بر تو و فروغ حوران تواند **قوله** باز با هر کس  
از آن قامت خجل شده است کل کستان از آن عارض چون از تقریر بیت بالا بر تو واضح که گفته  
حسن و جمال و کمال بر تو و فروغ حسن  
بیان اصالت آن حسن و جمال و کمال و فریت حسن و جمال و کمال شیار و دیگر مینماید قامت در اصطلاح  
الو هیبت را گویند و عارض همان تجلی حال است یعنی باز با هر کس از آن عارض میروند از آن که بامداد  
مشهور آفاق است از آن قامت با کرامه و امته و الو هیبت زیرا که فرج را با اصل چه مناسبت  
بشرم رفت تن نامین از آن اندام بخون نشست دل از خون از آن عارض با سیمین نفع سین نام کل است  
سپید رنگ کذا فی کشف و اندام جسم و تن کذا فی کشف و ایجا و از آن ذات است و از آن  
بفتح یکم و سوم نام کل است برنگ سرخ کذا فی کشف چون عارض است که تن را به سفید و صورت  
کند و عارض را به فرج را جرم عارض را بر میگوید که بشرم رفت و غرق در عرق حیانت باین  
که به سفید رنگی مشهور آفاق است از آن ذات الله نور السموات زیرا که فرج را با اصل چه  
مناسبت و از غیرت و خجالت بخون نشست دل از خون که بر سرخ رنگی انگشت است در جهان از آن  
عارض و تجلی جانیه زیرا که فرج را با اصل چه مناسبت **قوله** گرفته نافه چمن و بر سر زان میو  
کلاب یافته بونر جان از آن عارض کیو از رو لغت با کس کافیه سه مو یافته و از رو  
اصطلاح تنفاتی را گویند و عارض همان تجلی حال است با که تجلی حال تجلی صفات که بر  
مقتضای صفات ایجاد کائنات نمود تا کمالات صفات در نظر هر کس از آن ظهور نماید پس از آن  
از کیو و عارض تجلی است باز عارض را بر میفرماید که گرفته بطریق عاریه نافه چمن و بر سر زان  
تجلی صفاتی که معطیات با صفت زیرا که فرج را با اصل چه مناسبت و کلاب بطریق عاریه یافته

در اولی

بهر خوش آن چنانکه منیر از آن تجلی جفا صفت و عاریتی را با اصل چه مناسبت **قوله** در مهر و بوی  
کشته غرق عرق زار ماند و آسمان از آن عارض مهر و لکزه آفتاب ایجا و از آن در خط  
ویرانی است و در در اصطلاح تجلیات را گویند از معانی و نور و صورت که واضح به صحت تجلیات و از آن  
از آن تجلی جانیه پس درین بیت نیز در عارض میگوید که بهشت با عارض نیز از خطاب محبوب  
مستطاب نموده میگوید  
فرج را با اصل چه مناسبت و از آن در اصطلاح و طالع ماه آسمان از آن عارض و تجلی جانیه  
از نظر که خط طلیح الحیات چنانکه خورشید از آن عارض خورشید و از آن عارض و از آن عارض  
بنا از آن عرق گویند و از آن در اصطلاح از آن نور را گویند که تعبیر مینماید از آن به تجلی و فیض معنوس  
که به تجلی و وجود از آن کل کس که با رخسار و یقینیت را گویند چون آن تجلی جانیه جالی جانیه که  
آرا فیض اقدس نیز گویند ظهور نموده کوبا از آن تجلی جانیه رحمانی متولد شده و خبر میدهد از این هر دو تجلی  
که **قوله** خلق الخلق فی ضلته ثم دشن علیهم من نوره فافهم فافهم فافهم چون عارض  
درین فرج اصل بیان حقایق و معانی که غذای روح است بر تنه اقصی ساید لا جرم و قطع  
غزال از راه خبری که او دارد و نزد میفرماید که از نظر و نگارش و در غیب این غزل حافظ حکیم است  
خبر که قوت و غدار است چنانکه تجلی رحیمی و در نور چکان و نمایان مشهور از آن عارض  
حالی رخا و عمویده کل آن یک را بعد از آن کل کس که از آن تجلی جانیه و یقینیت میگویند  
از آن عارض از آن قوس قدس چه **قوله** کوه مرغان درون دوستان حق بر رویا نید باغ و بو  
هر کس کاند درون و یابود کند کل از آن زکلی گویند بوسه این رخسار آنف منکران کرد عالم  
سیر و در اصطلاح **قوله** سیر از آن تجلی جانیه با فرج انور چند کارا که ز فرج عارض  
از آن عارض غزال صحرای فطرت است بوشیده مانده که تجلی سیر از آن بوسه و از آن تجلی  
که قیام عیار محبوب غزل است از حضرت حضور بر تو و مجور مانده است و از آن تجلی سیر از آن بوسه  
چانه عیال با محرم و مادر و دیدن از آن تا از تو هر روز و در طرانه اخن و در خانه فرود  
و جواب کردن و اوقات فارود و چون با آنکه به اجازت و لطافت سخن جانیه من کیست  
لطافت خردان نیمه صلاص صحرای شربت سیمای از آن تجلی جانیه او از آن تجلی جانیه جانیه

و



عرض احوال و خصال و بهر یک که سواد و بینایی دیده من از نجات ذنب چشم از آب کرب و حجاب  
سده سفید و مایه چنانچه شمع از کثرت بکادیده به نور میگرد و هنوز ناپدید نگردد و چون  
مکمل از من اعراض قال السبح العبد **قوله** میاکنار بکرم و آشتی کنیم  
که نیست یاده داری بگو ماضی ماضی معنون این بیت مؤید مضمون است و بیانیست و خوب طریقیست  
بجای مجرب التماس نماید که بیار بر صحنه تا کنار یکدیگر بکرم و با هم آشتی کنیم که نشسته و با جرح و جراحت  
بگو گذشت آنچه گذشت **قوله** چه تیر است بزرگان چشم که بسحر بریده جانم تقویر غمزه چون مقرر  
شکران از رو رفت با اول کمر و از فارس مور ملک و از دور اصطلاح عاشقان است که است لبان  
نظر قهر و بیکان نگاه جلال که سر نیز است و از هر یک غمزه معشوق بهد و سینه عاشق بر  
و آن بچاره مجروح و از فریاد کند و از لذت آن غمزه دل فریاد بازید و از زنده و چشم و اصطلاح  
آسارت بشود و بخواهد جفت اند و غمزه در اصطلاح عاشقان بر هر زدن و بر کشتن  
محبوب را گویند که در حالت در با غمزه که در واقع در شود و محبت و محبت طبع مذاق و چنانچه با  
عقاب است عادت محبوب چشمه است بجناب محبوب میگوید که در نیز است سنان و بیکان نگاه و غمزه  
آمین و آنکه سحر و عجز از بریده و درید جانم تقویر غمزه و کشته من مراض در سواد و بیکان  
نمود عاشق را **قوله** چون عکس از تو رفت در میان چشم افتاد که گفت دیده مردم از آن سواد بیکان  
از تو در اصطلاح آسارت است بکثرت از آنکه حاجت رخ و حد است و دیده مردم یعنی مردم  
دیده و بیاض یعنی نورانیت در روشن مستعمل شده است و محبت و محبت و محبت و محبت  
که چون عکس و بر تو زلف کثرت حاجت و سواد و رخ و حد است و محبت و محبت و محبت و محبت  
مهربان که از از بر تو بیکان بیکان و در میان چشم افتاد که گفت مردم از چشم از تو  
و طبع کثرت سواد و بیکان که از از بر آن رخ و حد است و محبت و محبت و محبت و محبت  
نیز که از طبع کثرت که رخ و حد است از و نمودار با سواد است که کل کمال و دیده مردم دیده  
عاشق بود **قوله** غزل عاقبه ضاد نامدار حافظ مکرر که میگوید باید طبیعت فیاض چون قیام  
ضاد در غایت تنگی است لا جرم از راه فخر میگوید که غزل عاقبه ضاد نیاید است هر خط  
مکرر از طبیعت فیاض تو آمد در مصرع مانع تعقید لغز است چنانچه از تقریر آن بر تو را روشن

بیکان بکرم و آشتی کنیم

نقد کرده

**قوله** کرد عذار بدین تانینت دور خط  
است و در در اصطلاح سنج عالی شیر از عبارت از و در حقیقت و خط با فتح از و زلف و نشسته و در  
است قاره و تشبیه اطلاق بر ریش فو دیده میکند و از دور اصطلاح اشارت به تعینات علم  
ارواح است که اقرب مراتب وجود است یعنی استوایت در بخود و بدین و چنانچه خط کرد  
و دیده میلو و تعینات عالم ارواح که ذات الهی را به آن معنی که اقرب مراتب وجود است  
بهر تر غیر و هویت و دور که معنی هلقه بود و مفعول است و خطا علی یاد و فاعل با و خط فاعل  
اینها در صورت و چهره دارد و مهر بجا افتاد است و ایضا کنایه از نورانیت و روشن شدن است  
و مقرر است که حسن بالذات از و میدان خط کرد عذار و بالا میگوید یعنی که اگر در وجه و ذات  
والا اقیه از من تا خطا عارض حلقه کشید یاد و عارض خطا نوشت بود اسطر لفظ و زکات  
بهر و نیت ظهور ظاهر و ماه که از مهر فخر است از مهر و جویبار است و به سبب در غلظ افتاده  
و رخ را بار و مهر سپهر تصور نموده و در قیاس نور از و چشم کشید که از و من که آن  
آنجای است که در روان ز دیده ام چشمه آب همچو سطر است اصطلاح سنج عالی شیر از  
عبارت از لطف و اللطاف است و سطر بالفتح جوهر بزرگ که در بغداد است که از این صفت لغات و  
صیر طین لبث عادت است بیار یعنی از و من لطف جان پرور حیا بخش مار که آن لطف بعد و در  
از و وصف احوال از انجبات خوشتر است که روان و جاد از دیده من طوفان حباب که در  
و سواد و حد است سطر بغداد **قوله** که بغداد خودم شاه قبول میکند خود و بیکان  
بنده به بندگی خط مراد از شاه مالک الملک است چنانچه که بگوید خود را و در بالا بیکان و صیر  
سین بندگی عادت است به یعنی اگر بخدا خودم شاه و الا و سواد که جل قدره قبول کند  
و میگوید با حب خود بخود و تکلف و بیکان خطاب و به بندگی و عبادت  
آن شاه خط و قبض و سواد از میلو و خطا عادت است که مقام است در غایت علو شأن کمال  
الکافی عبد الله هو العبد الذي تجلى له الحق بجميع اسمائه فان يكون العباد عبادا  
ارفع مقاما واعلى انامند لتحقيقه باسم الاعظم والاصافه بجميع صفاته **قوله** خال  
سواد او بران عارض سیرنگ بن راست مبدل آن بر رخ ماه بدین سنج عالی شیر از

عذار با کرم و آشتی کنیم



فرموده که خال عبارت از نقطه روح است  
نقیضات روحی هم جبار است و در  
حجاب روح وحدت کرد و اگر نورانی هم باشد و دیده عائق سیاه است و عارض در اصطلاح و جمال  
محبوب را گویند و آن را سیم رنگ گفت لطیف نورانیت و درخشندگی خطب بلبل مشتاق سیاه  
جمال محبوب متعال نموده میگوید که نقیض روحان و در جمال نورانی بن و تمام آن مرد که آن  
خال سیاه بران عارض خفته راه راست و به استیلا بآن ترکیب باشد که سیاه بر رخ ماه یک  
کشد پس مردی بدیده تمیز به بین که خال سیاه روح بران عارض نور آشورت زیاده زینت  
ست نه جابجایی خوش **قوله** که بهوات میسر هم کرد مثال چنان دل گاه تاب میسر آتش عشق قیود  
آورد اندک بطبعیایه حرارت دارد از خفته و مینم در آب غوطه میخورد تا آن حرارت فرو نشاند  
اما آتش غریز طبعی به بین خیل فرو نمی نشیند چون در ابیات سابق ذکر محبوب لطیف حکایه نموده  
مکالمه و محاط در سلیقه محبت شده لاجرم خطاب بآن محبوب نموده میگوید که کاه در هوا و مهر تو مید  
کرد و بخار مثال جان دل خود را که شاید ترا بر سر رحم آرد اما نشان چوبه کشیدار و کاه در آب می کشد  
و غوطه میسر هم آتش عشق ترا مثل طمان حرارت مادر از فرو نشیند بلکه مورد طمان آن آتش  
می شود کما قال عارف اروم قدس سره **قوله** از میده قبض است اطلاق رفت آتش را که در کوه  
**قوله** او که در امر بر چرخ میزدند رخ گل جو غفران ملک و کلاب سقط و در اصطلاح  
بعضی از محققان کجی جمال صفا را گویند و تعبیر نمود از محبوب عقیق بر ریحاط است و حقا  
از دیده مردم و سقط نقیض یعنی نقیض و رسوائی در لغت مستعمل است بهت باز خطاب بآن  
محبوب خطاب نموده میگوید که متجلی بخیه جمال صفا شده از محبوب محبوب مستتر بر ادق و  
چون بچشم کله در آمد و ظهور نمود از سبب به جمال صفا تو که رخ گل سرخ مثل غفران  
و ملک و کلاب است تمام عطریات تجلی صفا تو به فضیحه و رسوائی که چون اصل طلوع نمود  
را و چون نام **قوله** آبجیات صاف کشته ز نظم تو محبت کن بهوار عشق او سر نکفت از زیر مط  
یع آبجیات صبور از حافظ کنت محبت از نظم تو که مورت حیات

ترا خدا حافظ که اگر در کوه کوه کجی کار حافظ حفظ  
بافور

بمحبوب  
حقیقت نموده میگوید که از چشم بد و عین الکمال رخ خوب خدا حافظ که  
**قوله** بیاید که نوبه صلیب داشته و وفا که با تو نیت مرا بکن و با جوا حفظ  
یعنی جود و تمام کنونی محبت حافظ این است که فرمود حافظ را که بیاید که نوبه  
که با تو نیت مرا بر صحت و جوا و گفتگوی حافظ **قوله** اگر چه خون دلت  
بهر بر رخ با حافظ این بیت نیز مقوله محبوب است و در اصل تفسیر جود  
خون دل تو خورد لب لعل من لبستان بکام دل از لب من بود و چون بهادیه امر حافظ **قوله** جود و  
یافت دل من که گفته بود از لطف مراست تحفه جان بخش در با حافظ یعنی جود و جلاوت یافت  
من که گفته بود آن محبوب از لطف مرا بهت تحفه جان بخش زلزل با حافظ **قوله** بیای جان غزل  
تازه و تر و خوش که شویست فرخ بخش و غم زده حافظ در شرح دیوان نوشته که خواهر حافظ را محبوب  
بود که به شعر رغبت بسیار می نمود و انتی کلام پس این بیت نیز مقوله آن محبوب است **قوله** بر لعل و خال بیان  
دل منده و جان هر که اگر بکشته ازین بنده و این جلا حافظ چون دیدن دور رخ جان دل شوق مال  
خطر عظیم دارد مستر را لاجرم میفرماید که زلف و خال بیان دیکه جان منده هر که فریاده اگر  
بکشته و خالص شد ازین بنده و علاقه و ازین جلا حافظ **قوله** نواز کجا و امید وصال او کجا منشر  
نرسد دست هر که حافظ صغیر او و ضمیر پس بر منش عاند است همان محبوب **قوله** با دواوان که زلف تو کجا  
ابداع شمع خاور گفته به طراوت شمع کاف ابداع یعنی دنیا و خلوت کاف ابداع یعنی افق مشرق  
و شمع خاور یعنی آفتاب این غزل در مدح جمال امین محمد شاه شجاع کرمانی است چنانچه خود آخر غزل  
تصریح می نماید **قوله** برکش آنرا از جیب افق چرخ و دران بنام رخ کینه هزاران انواع مراد از آینه افق  
است که تعبیر نمود از و در بیت بالا شمع خاور و مراد از جیب افق که شمع مشرق است

**قوله** چنگ در غلغله آید که کجاست منکر  
جامه در قفقه آید که کجاست مناع مراد از منکر منکر سماع سرود است و سماع بالغی و آتش بد باز دارند  
و بسیار منع کننده و در اینجا و منکر جامه تراب محبت است **قوله** وضع دواوان منکر

۴۶



ساعتی که در کبریا  
و خطاب است با شاه شجاع  
نزع در مویه انضام آورده  
که عاقبت دنیا را  
میطلب که وجودیت خطابش و کبری نفع  
مگر و جود در برق و مراز عارفان در اینجا مال اندیش  
بیت نیز خطاب است با شاه شجاع  
عمر و طرب و طرب و طرب  
میطلب که وجودیت خطابش و کبری نفع  
مگر و جود در برق و مراز عارفان در اینجا مال اندیش  
بیت نیز خطاب است با شاه شجاع  
عمر و طرب و طرب و طرب  
کثیر النفع **قوله** منظر لطف ازل و ششم اهل جامع علم و عمل جان جهان شاه شجاع  
ممدوح که تصدیق رسانید **قوله** حافظ بنده صفت برادر باطن مقیم که جهان از مطیع و شایسته  
مطالع این بیت نیز در مدح شاه شجاع است و مطیع یعنی تابع شریعت و مطیع یعنی متبع و  
مرجع عالمیان **قوله** در وفای عشق تو مشهور و خوابم چو شمع شب نشین کورسازان در اندام  
چو شمع رنده آن در اصطلاح آن فرقه است که جمیع کرات و تعبات و عبادت و عبادت و عبادت  
و ایمان و اوصاف و انوار و احکام آنها برنده محو و فنا از حقیقه خود تراشیده و دور کرده اند  
از همه معرا و مبرا ساخته باشند پس سر بازان در ندان از الفاظ مترادف اند بدانند شمع هم  
مثل پروانه عاشق نور است اما صفت شمع آن است که خود را در آتش فنا کند و صفت پروانه آن است  
که خود را در پیش آتش فدا کند و در حقیقه هر دو سوخته اند و نیز بدانند آیه عاشق که بود و دار و بر سر جان  
مشهور و نه کور باشد زیاد است از رتبه عاشق که بود و دار و مشهور و نه کور باشد بر سر جان  
از اینجا عارف  
و جان سپار استقامت در زنده سر پا بود و خود را محو و فنا  
بصفت مجلس سر بازان در ندانم مثل شمع زیرا که شمع هم نشین است  
که برنده محو و فنا هست خود را ستم کند میازد **قوله** که بهر مژده من چون  
آتش عشق که از اندام چو شمع این بیت بابت سابق ربط دارد چون در بیت  
خود بجانب محبوب نبود لاجرم در این بیت نیز معروضه دارد که کوه مبر و شکست  
از دست غما و المهار خلق تو با وصف اینر تا هنوز در آب گرم کریم  
از استقامت در وفای در عشق و محبت تو فرو نشستم

الن

آتش مهر تو خدایم چو شمع مصموم از این بیت مطابق مصموم است یعنی با وصف آن که رشته صبر منقطع  
غما و المهار محبت تو بریده و از طاق طاق کشت همچنان در آتش محبت تو خدایم و سادام مثل شمع  
پس این بیت و فاداد محبت نیست که استقبال احکام تو بفرج و ساد و سیاه و میان کرده و معروض  
فرقه منم **قوله** منظر المعنوی **قوله** که از اندام افاق سکر است نامرادی نهاده و بهرست تا خوش او خوش بود  
جان فدا را به این جان با عاقل بر رخ خویش و در خویش بهر خشنود در ساه فرو خویش **قوله** که کرم است کلکوم  
نمود که در فکری که در روشن بیتی را از پنهان چو شمع کیت بالضم اسب سرخ که اندکی بسیار زنده دوم  
و یا ال و سیاه با آن و اضافت کیت با یک سیاه است و کلکون بالضم و با هو و کاف است پس سرخ کیت  
اسب سرخ و او اینجا به سرخ و لعل مثل شده و لفظ کلکون صفت اسب است و در جمع کیت و کلکون لفظ است  
چون در مفهوم و فاداد در خلق این بیت نیز محو طست که محب باید که محبت را مکتوم دارد و فاداد  
او در خلق بکار مجبور است و آن محبت مکتوم را که به خویش محبت باشد بکینه محبت در ضبط که به قدرت  
زیرا که بکار محبت است و بر ضبط آن پدید است که عاشق قادر نیست لاجرم محبت سیر از در این بیت غدا  
سجاده که الکیت است و کلکون و لعل رنگ من  
و مکتوم محبت من مثل شمع در آتش شمع  
میوزاد درون او طراوت میکند  
مصموم از این بیت مطابق مصموم است سابق است در عدم ضبط بر کریم بجانب محبوب است مطاب میگوید که در حال عالم  
آن جهان و در روشن فرس نیست ریت عاشق محزون و محزون  
چشم ضبط کریم باید از خنده با کمال و فاداد در خلق تو بسبب طغیان کریم  
اسرار خلق است در عین نقصان مثل شمع زیرا که شمع هم بسبب طغیان کریم  
اوست ناقص المحبت **قوله** روز و شب خوابم تر آید محبت پرست  
مضمون از این بیت نیز مویه مصموم و بیت سابق است چشم که از دست انتظار دیدار یار سرخ  
نمود یعنی به حال عالم آرا تو روز و شب خواب نر آید شده الا انتظار فریب که در یار در خلق  
تو کریم مثل شمع و تو بهتر می آید عالم الغیب که من بر رخ سرخ چشم بسته انتظار و ضبط کریم در  
حال یار در خلق قادر استم و در افرا از محبت از نیر و علامت اختیار اندام **قوله** در میان آتش



همچنان که گشت این دل زار زار و اسکر برانم چو شمع آینه بیت نیز با بیات بقدر بطور دفع  
میان آب کرم اشک و آتش عشق همچنان سرگرم ملوک و پادشاهان این دل زار زار و فرزند حال  
دان اختیار اشک برانم چو شمع **قد** در شب جبران برادرانه و صلی بر دست و نه لاله دست چنانی را  
بهرانم چو شمع آینه بیت نیز با بیات بقدر بطور دفع یعنی عدم اختیار بر ضبط کرد و سرخس از  
سدت انتظار و در قبال دل زار و زار که بر او اسطر افتد اسرار محبت بر لب تو خوار و به اختیار  
همه حال عالم آرا نمود صورت بست پس از راه فیض عالم در شب یک جبران برادرانه و حکم و حکم عظیم  
المرتب که با تو باشم همراه هر آنوقت و بخت و بر نور بطور برادرانه از دور و ملوک حال  
روانم در دقت اسرار محبت **قد** سرافرازم

از دیدارت ایوانم چو شمع آینه بیت نیز با بیات سابق  
دیدار انما سنیاید که از راه فیض عالم سرافرازم بر صحن خود یکشنبه  
از دیدار و مبادی جلاله ایوان دل زار و زار و فرزند شمع و خلاص  
ضایق مرصفت **قد** همچو صحن یک نفس باقیست به دیدار تو  
نیز با بیات سابقه بطور دفع یعنی شمع هر یک نفس  
بنام و بر جان پرور تا جان بر آید  
جانفشان میکند زیرا که گشته اند  
قبض روح ایشان **در روز اول** ایوان آورده که فیض ارواح عشاق خفیه بیدار بود و بطور  
عزراسل بر اسطر بطور که بن العاشق و المعشوق بعد باشد **قد** آتش مهر ترا حفظ عجب دل گرفت  
آتش دل که بآب دیده نشد چو شمع یعنی آتش مهر و محبت ترا حفظ عجب طور و غریب و بر دل مخفی  
گرفت و بقدر مقدور مخفود است لکن آتش دل که بآب دیده که به اختیار من در جویان است بهشت غم  
و تنگم سازم شمع زیرا که شمع هر چند که بر بیستر میکند آتش دل و نیز تر میکند دل را بر یکر اختیار  
من هم بخلاف معارف آتش دل را مستعمل میارزد **قد** قسم بخت جاده و جلال شاه شجاع که تکیه کنم  
بر مال جاده تراغ این غزل در مدح جلال الدین محمد شاه شجاع که سر کرده و در شان آن طرافت را نشا  
با عادت فقیه که دارد به اندر عادت فقیه بر اسطر آتش شاه شجاع را بکلیه تو در معتقد و مختر خود ساخته بود

در عهد دولت او مال جاده و دولت و دستگاه عجز بر سر سینه بود و با حضرت خواجهداد و کثرت  
و از این سبب حضرت خواجهداد هم با او عادت بر سر سینه بود و این سبب را بعضی از کاتبه میان کم  
حوصه صحن بر حد خواجهداد بر مال جاده عادت فقیه منبذ و ندانین جبهه عادت شیراز میفرماید که در رسم  
بجاست جاده و جلال شاه شجاع که تکیه با بیات بقدر بطور دفع یعنی عدم اختیار بر ضبط کرد و سرخس از  
سدت انتظار و در قبال دل زار و زار که بر او اسطر افتد اسرار محبت بر لب تو خوار و به اختیار  
همه حال عالم آرا نمود صورت بست پس از راه فیض عالم در شب یک جبران برادرانه و حکم و حکم عظیم  
المرتب که با تو باشم همراه هر آنوقت و بخت و بر نور بطور برادرانه از دور و ملوک حال  
روانم در دقت اسرار محبت **قد** سرافرازم

اصطلاح مرشد  
یعنی که منسوب است به خان جعفر و شید  
عزالتی نه برندان که طایفان بخور در میدان و طایفان  
نرسد که منسوب است به خان معان که انی و اضافه حریف  
سابق را بطور دفع یعنی مال جاده مردم صفا اتعانت ندارم  
معان در پس و کافی است آن در معان بیارید و بخور و من  
باده باده خواهر سید ابر رفیق تو به از لرب  
ست و شو خر قه که من نمی شنوم  
که از بر خدای معان شست و شوی  
زیرا که من نمی شنوم به غیر و عاقبت این اوضاع که  
از عطا و طاعت او طول شدیم باز در غزل خوان کن سرود سماع مرا از او عطا عادت فقیه  
و طاعت سخنان بر بند که متصرف بر اطرار که امت و شرافت گویند و باعث بندار نفس و سر عطا  
مردم کرد و سماع در عرفان نفس کردن را گویند که انی کشف مصراع اول این بیت تفسیر اوضاع  
سینه عادت فقیه و غیره معان جلال است یعنی از اوضاع سینه که زده شک عادت فقیه و عطا  
شهر و طاعت است مولی شدیم به از یار یاران هم سربار بر باب غزل خوانید و سر عطا  
کنید سرود سماع و رقص تا دست افشان کنیم از اوضاع سینه و عطا شهر و غیره معان جلال **قد**  
ببین که رقص کنان می رود بنا به چنگ کسی که رقصه نفرمود سماع سماع یعنی سرود آمده است  
که انی کشف بر سبیل ستم میفرماید که به بنیه اربابان که عادت فقیه سبب است شراب مال جاده

زیرا که من نمی شنوم به غیر و عاقبت این اوضاع که  
از عطا و طاعت او طول شدیم باز در غزل خوان کن سرود سماع مرا از او عطا عادت فقیه  
و طاعت سخنان بر بند که متصرف بر اطرار که امت و شرافت گویند و باعث بندار نفس و سر عطا  
مردم کرد و سماع در عرفان نفس کردن را گویند که انی کشف مصراع اول این بیت تفسیر اوضاع  
سینه عادت فقیه و غیره معان جلال است یعنی از اوضاع سینه که زده شک عادت فقیه و عطا  
شهر و طاعت است مولی شدیم به از یار یاران هم سربار بر باب غزل خوانید و سر عطا  
کنید سرود سماع و رقص تا دست افشان کنیم از اوضاع سینه و عطا شهر و غیره معان جلال **قد**  
ببین که رقص کنان می رود بنا به چنگ کسی که رقصه نفرمود سماع سماع یعنی سرود آمده است  
که انی کشف بر سبیل ستم میفرماید که به بنیه اربابان که عادت فقیه سبب است شراب مال جاده



رقص کن و نازان و دامن کن می رود و بایک بیکه همان کسی که رقصه نفرمود و در جرم و منکر  
 از استماع سماع و سرود **قوله** صراحت و حریف خوشم ز دنیا این که غیر از این به سبب فقره است  
 سماع **قوله** سبب نیاید پس زیرا که غیر از این دو چیز  
 بیاد مر که خوشمیشد شعیه افروز در رسد بکلیه در ویش  
 عموم فیضان مر که کور بیان میناید یعنی بیارید اربابان هم سربان مر  
 که چون خوشمیشد عالم افروز شعیه افروز در رسد بکلیه بر در ویش دریش نیز فیض سماع آن  
**قوله** معاشقان نظر کن بکرا این نعمت که غلام مطیع تو باد شاه مطاع چون شاه شجاع  
 از فتنه انگیز عمار فقیه از خواجها فاطم بخایه رنجیده خاطر بود و همواره بر اربابان  
 بهمانه جوئی می نمود لاجرم خطاب با پادشاه مذکور نموده میگوید که از ان الطاف مخصوصه  
 مصاحبان او دار بجای معاشقان و زندان ملک خود نظر کن بکرا این نعمت که من  
 مطیع و تو پادشاه مطاع **قوله** بفیض جرم جام تو تشنه ایم ولی میگردیم دیر نرسد بهیم صدای باز  
 خطاب با شاه مذکور نموده میگوید که ما هم بفیض جرم جام الطاف تو تشنه ایم ولی مثل عمار سفید  
 غیره مصاحبان او نمی گردیم دیر در ساجت و نرسد بهیم در و سر و حال **قوله** هنر نیکو دایم غیر از نیم  
 کجایم و تجارت بدین کس و سماع چون شاه شجاع و عمار فقیه همواره بر سخنان حضرت خواجها دقتها  
 میکردند و خود میگردند لاجرم بر سبیل نه میفرمودند که هنر نیکو دایم و زمانه و فرغ ازین متاع  
 نه ارم پس کی روم و بکدام دیار شوم تجارت با این کس و سماع **قوله** جبین و جهره فاطمه  
 گفت و از خاک که کبریا شاه شجاع چون حضور بیت سابق مشعر بود باین که حضرت خواجها اراده  
 ترک طر و دار و لاجرم در نیز بیت میگوید که جبین و جهره فاطمه خدا شایسته از خاک پاکگاه  
 کبریا شاه شجاع **قوله** سحر بهر کشتن هر شدم در باغ که تا جو بیل بیدل کنم علاج دماغ است  
 بالکرم حار از بهر چیزه چون کشتان و هند و کشتان و خاستن محبت سیر از بطریق حکایت  
 که در وقت سحر از بهر استقامت بود هر هزار هر در باغ که تا شش بیل بیدل کنم استقامت بود هر کل علم  
 دماغ چون بیاغ رسیدم و بحال بیل نگاه کردم دیدم که کل از حال او و تقاضای او و آن بچاره  
 بخار حیران و در نزد خود و سر سپار و هر کس شیم از علاج دماغ خود و متعاسم در و بیل

چنانچه

چنانچه این مدعا را ناظم در ابیات آنند بر مر و اشارت  
 بروشنی چو چراغ چنان بکس جوانی خوشن مغرور  
 قریب او از کل سوره در بجا کل سراج است که معشوق بیل است  
 بتامل میکردم که با وصف آنکه در شب تیره بود نصف بروشنی مثل چراغ  
 نگاه داشتند داشت و جهان بکس و خوبه خوشن بود مغرور که داشت از  
 جمع لفظ بیل و هزار سورت لطافت است **قوله** کلاه در کس رعنا و دیده  
 دل صد داغ یعنی از تافل کل بحال بیل نه تنها من مبتلا حیرت  
 دیده و در دارد و دیده از حیرت حالت تافل کل بحال بیل  
 از سوز دل و وقت قلب از سبب تافل کل بحال بیل  
 سوسن و این کلاه شقایق چو دم ایقاع سوسن **قوله** بهیم مفتوح نام حکایت بزرگ بیل  
 که بر کلاه بر زبان تشبیه کنند و آنرا سوسن ده زبان هم گویند و شقایق لاله که هر که او را شقایق  
 نیز گویند و وجه تشبیه او به شقایق آنست که همان سبب بود که در جبهه خود بسیار کاشته و سوسن نام  
 دانسته از چینه باو شهرت یافت و ایقاع بقای غار خواجها فاطمه گوید **قوله** زبان کلاه چو غیر  
 بر زارش سوسن و این کلاه شقایق چو دم ایقاع **قوله** و ایقاع بیا بجمع غنودن و معنی این دو لفظ  
 سماع است که در بیت مذکور خوانند و در فرزند دیوان دیده شده که بعضی گویند که کلاه کلاه  
 حرف زدن بوقت نواموشن سخن که انی المدا یعنی از سبب تافل کل بحال بیل نه تنها در کس  
 رعنا در حیرت بود و ده جمل داغ بر جگر داشت بلکه زبان کشیده مثل تیغ تیز بر زارش و نصیب کل تافل  
 سحر سوسن زیرا که سوسن هم ذاتی محبت حبیب بود و جبهه ماهر و سوسن کوه ابرو کشیده بود و ده  
 کلاه بود از سبب این حالت شقایق بکثرت سماع دم غار و زبان در از زیر که شقایق هم  
 محبت حبیب بود و از این جهت داغ بر جگر کشیده بود **قوله** کبر جاده بر شستن صراحتا در دست کلاه  
 ساقی مستان بکف گفته ایقاع **قوله** ایقاع با فاع  
 کلاه و دیگر جز کس رعنا و سوسن ده زبان  
 اظهار مدعا و دیگر نموده میگوید که لاله شقایق بعد

رنگ سراج  
 کل سراج نگاه  
 بحال بیل  
 بزرگ کلاه  
 لاله حراز سوسن  
 ز کس رعنا که هر که  
 از جبهه رعنا داشت  
 زبان کلاه چو غیر زارش  
 بهیم مفتوح نام حکایت بزرگ بیل  
 کلاه بر زبان تشبیه کنند و آنرا سوسن ده زبان هم گویند و شقایق لاله که هر که او را شقایق  
 نیز گویند و وجه تشبیه او به شقایق آنست که همان سبب بود که در جبهه خود بسیار کاشته و سوسن نام  
 دانسته از چینه باو شهرت یافت و ایقاع بقای غار خواجها فاطمه گوید **قوله** زبان کلاه چو غیر

از جهت  
 بیل از راه رفت



مجان را با محبان میباشد کی جو باد بهستان صراحی  
تا بهین تجریم با ده که انی بعثت و نشا  
و نشا و با بر تجریم بهین  
مزان به تمام بکار تجریم نشا و عیش  
عادت نیز از امت به نشا و عیش  
کوشش در نشا و عیش معنور  
خود کرده میگوید که نشا  
غیر تبلیغ نیست که من با تو کردم تو خواهی چندین خواهی از هر  
کف که کشم ز هر طرف در کشته ز هر طرف صبر میکنی و من نشا عادت بهجوب حقیقت نشا و عیش  
بکشم بفتح کاف تا زور و نطق بکشد بضم کاف تا زور باید خواند تجریم از هر جهت خوبان مجاز که غیر از  
دل از آرد بهیچانده و خوشخوار به نفع شعار ندانند بهر ارادت طبعی و وصل محبوب حقیقی که از دل  
و خوشخوار و متغیر صد هزار مصیبت محبت نموده میفرماید که طالع سود و دولت مادر از دل  
مرد کند دامن محبوب حقیقی آورم کف اگر دانش کشم بهت خود و بیارم بهت خلیش ز هر طرف بهر  
ساز سر به دست و اگر بفراق و دور بکشد و قتل نماید آن محبوب هر طرف و بزرگ که بمن  
قتله فعلیه دیت و در بیت نامه وجه بزار از مهر مردان صورت بیان میباشد نشا و عیش  
برورم مهر بنان سنگدل یا دیو به نیکبختی این پسران ناصط **نشا و عیش** پسران ناصط  
کنایه از خوبان مجاز است که سیوه طایف دل آید و از محبان نیز است و بسیار پسران  
و خود را بهر محاط آن خوانده که ظهور خوبان و کرم باز از ایشان از عاشقان است بزم  
عشق بر سر خوشی ایشانند  
قید آن نیم که ایشان باو فرست کنند و از ناصط خدمات  
کرده توجیه آن محبوب حقیقی آورم و تخم محبت او در مزرع دل بکارم که را ندن  
**نشا و عیش** طرف کرم ز کس نیست این دل پر امید که صبا هر بر دقت هر طرف از دل  
با اول مفتوح لطف از او میا و یا و از رو راست محبوب است از محبوبان و طرف

و کلمه

و سکون را با پرسیان معنی به نفع و آهنگ که بر کمر بند است کمال کرده اند کذا فی  
و فایده بودن بود یعنی طرف کرم از هیچ یک از زبان سنگدل نیست  
از لطف سنگدلان اگر چه صبا هم در قاصد و پیغام بر  
بر آن مترتب نشد **نشا و عیش** از تخم ابرو تو نام هیچ کس نیستی  
آنده سخن کنایه از قهر و غضب نمودن است خطاب با محبوب سنگدل که تعبیر نمود از دور بیت بالا که میگوید  
که از کمان قهر و غضب تو اسر سنگدل را هیچ کس از نشا و عیش فایده حاصل نکند افروخته در نیش خاری و فکر می  
چرخیز و زبده نفع و فایده حاصل نمود از تو ناصط **نشا و عیش** ابرو دوست که شود دست کش خال  
کس نیست ازین کمان تیر مراد بر دهن دست کش مضبوط و اسیر کذا فی النوبه و در بعضی نسخ بجای  
کس دست خوش نظر آمده و دست خوش معنی از بون و زبردست و عاجز بود کذا فی از اسیر و مراد  
دوست همان سنگدل است که تعبیر نمود از دور بالا کس و معنی این بیت با معنی بیت سابق یکی است **نشا و عیش**  
میخیز از هر گوشه نشین و طواف **نشا و عیش** معنی هر طرف میزند و بکشد و حرف باز از هر مصدر است  
زاده در اصطلاح عبارت است از خروج از مقامات و سهواً نفس خود را از آنچه نیز یک از زبان  
سنگدل است که سراب محبت خود بجاش میبندد و او را شقیفه خود میکرداند و هر طرف میزند و معنی هر  
راه میزند و مبتلا سازم محبت خود **نشا و عیش** صوفی شهر بن که چون قلمه بشهر بخورد بار و کس در آبادان  
چو آن خوش علف چون سقما میبست و بار دم و پال دم معروف که تر که قشون گویند و معنی ترکیب  
رسان دم معنی ریشا و در دم  
در بیت بالا ذکر زاده نمود لاجرم در بیت بنیاست  
سرای حرام خوار در لباسی رسانع نظاره خوبان بکار برده میگوید  
مانع است از نظاره خوبان به پینه ابرو آن که چشم قلمه بشهر و حرام خوار و آنرا  
حلال تر از نظاره خوبان میدانند و او من یعنی شل اش در از آبادان حیوان خوش علف  
در ره خانه ان عشق بدو تو بهر دست خود شمشیر نجف است در اصطلاح توجیه قدیرا **نشا و عیش**  
حضرت امیر المومنین امام القین علی ابن ابیطالب رضی الله عنه  
مطلع اشارت بدان رفته بدو که مضرب لایه بعد ختم نشا و عیش متفلسف بذات بارگاه

و کلمه







گویند که جامع جمیع کمالات را بود و اینچنان از ان همان شد که است که تغییر نمود از دور بالا با بل دل چون در  
 بالا بطریق ثلاث رفع و حشمت از طالب بهتر نمود لاجرم درین بیت از راه ترغیب و تحریک خطاب  
 با او نموده میگوید که بتردد و دغدغه بیا طالب در مقام افسوس و مانع یافت که توبه از فیض سال  
 کامل و خنده جام محبت که از دست او خورده شود حکایتی و روایتی است که عقل آن حکایت و روایت  
 که از این راه نمیکند تصدیق و میگوید به اینکند که ازین توبه باید کرد **و** اگر برکت عقیق است  
 چه عجب که مهر خاتم چشم است **و** عقیق مهر خانی بختی نقش است که بر کتب جام  
 از بختی گفته که چشم از روی صورت است که در کلبه خاتم  
 لب لعل محبوب است که در دیده حضرت خواجه نقش است و همواره نصب العین  
 اصطلاح عبارت از لطف رب الودود است از اینجا انتقال نمود از گفتگو سابق بصورت تحقیق  
 مطلبی نازک اما میناید و میفرماید که اگر مشکلم سرخ است برنگ عقیق چه عجب و صورت لب لعل  
 صفتش در کتب چشم نقش است ازین سبب سرنگند از کوزه همان برون تراود  
 که در وقت قاتل **و** طایفه که ترا در هر خندان است بکنند آن رسد صد هزار فکر عین ازین واحد  
 محقق است که طایفه اشارت به حشر است که در بیان تجاوزه و تجاوز بود و حاد و باریک  
 قنوت و جاه از خندان در اصطلاح عبارت شده است چون در بیت بالا ذکر محبوب  
 معنی بطریق حکایت نمود قنوتی مکالمه و فی طبعه باز در منکر محبتش از شده لاجرم در بیت میگوید که  
 وصف طاعت و در بار که ترا از محبوب مطلق در اسرار است بهد تعلیم است بحدی که هر که ترا بیند از خویش  
 و بیکانه دور گردید بکن آن طاعت از سر صد هزار فکر عقیق **و** اگر در میان است چون غرض از آنست  
 خاطر ملاحظه این خیال و فیه بر میان در اصطلاح باطنی است که گویند که حکایت را یافت معرفت کیفیت  
 آن راه نیست باز خطاب محبوب است طایفه میگوید که اگر میدانم که در یافت و همواره باطنی است  
 تو چون من رفاهت الاستقامت از سر و نیز و اما چون خاص این صفت از نمودن ذات خود و سر از  
 اسرار آن عطا نموده لاجرم **و** خوش است خاطر از نظر این خیال و فیه در مصادق ابعاد آورده که  
 تفکر و ذات منوع است در خاص الخاص که حق تعالی است از نمودن ذات و سر از اسرار آن را که گفته است  
**و** علم حقه الاسلام قدس سره میفرماید که تفکر و ذات حق که در مقام برکت است هر طایفه آن ندارد

و تفکر

و عقول این رسد و صاحب شمع از ان منع کرده اند و گفته اند و انکم لن تقدر و اقدیر فاما من غیر  
 این نظر داده اند بر دوام که این هم طاعت خوانند آورد و مگر و فر از اوقات چه هر که در آفتاب و شب میند  
 بینا شود پس

**و** خدا خنده ساق هزار جان آن دم که ترکند لب لعل از

منقبت مرشد که تغییر نمود از دور بالا با بل دل و درین بیت بساطی مجاز

و خنده ساق عبارت از انبساط است و لا یساق فی اصطلاح الباسطة مع الخلق

و الباسطة مع الخلق حفظ الحمة و شراب در اصطلاح محبت است اما باید که گویند و راجع که در لغت

بوی خوش و وصف شراب واقع شده و در حق که در لغت بمعنی خاص و صافی و خوشبو بود

فدا و قرین حشر سره مرشد با صد هزار جان مریدان با صفا بلو آن دم که ترکند آن مرشد

ذاتیه آتیه است محبتش فی الزکوة و استراک بغیر و بر خلاصت آن زیرا که وصف آن است

است که سار انوار و حسن الخلق گرداند مولود جام قدس سره در مقدمه شرح تصدیق و خاضع آورده که یکی

از وجوه است به غرض و محبت با شراب صورت آنست که شراب خود را با تواضع و نیاز سازد و از پیشگاه

ترفع و بر سر آید و میانه را اندازد **و** بختی گفته که حفظ غلام طبع توام برین که تا چشم

بمکنه بختی جمع با غرض احمق خواندن و احمق گردانیدن مصداق اول این بیت مقوله مرشد مذکور است و

تغیر از آن مقوله ناظم بجه آن مرشد ساقی صفت بهد استماع منعت خود که در بدایت بلا گفتیم بحسن گفت

از حفظ معتقد صفت و دریافت طبع توام از باران به بنده که با چه صدمه ان مرشد احمق قرار میدهند زیرا که

حد است و دریافت طبع نزد چه عرض است که آن شاه دلا و دستگاه غلام و معتقد آن با شراب معلوم است که از

راه مطایبه فرموده است و در شرح دیوان نوشته که کسی که منظور نظر و مقبول طبع خواهد بود است خواهی بود

کرد است اما خواهد چنان مطایبه نموده است **و** اگر شراب خمر و عرفان بر خاک از ان کانه که نفرین

هر باک شراب اصطلاح ایضا است علیه بختی ذاتی را گویند که در این سخن سالک فانی مطلق میبود و بعد و

شعور و ادراک مطلق نماند و این بختی را از وی نیز گویند و هو منزله عن المعنی والنور و الصورة عما

من المعالطة و ثمره الکبر المحموده کما ان الله خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم فی عانته

اللهم زدنی فیک تحمیل و جری علی ان صاحب

تحقیق



الفصل

از راه انچه فرمود که اگر اراده تخرج جرحه از اسرار معانی تخی ذاتی و از هر چه از علم و شعور و ادراک و از  
بخور و خاک و مستهلک از وجه تسمیات عقلی در خزانه دل در بیغ و محض مدار ثبات است اجزای مذکور کردی  
و در نیزه یاب نهی کن و فرصت وقت را غنیمت دان زیرا که بیدار بیدار بیغ و انفسوس زنده روزگار امروز و فردا هیچ  
و در که طبع و توفیق و تصور و تامل و حسرت ابد را بخود بپیر **قره** چه دوزخ و جهنمست چه آید چه ملک است  
همه کفر طاعت است **مساک** معنی در این نیزه می بیند معنی نیزه است سابق است یعنی بجمع مذاهب و مثل مقتضای انچه  
عبد الله و لو کان ناهدا کفر طایفه و مذاهب هر فرقه است **یوسف** حسین را از قدس سره میفرماید که  
هیچ خلق آن نورانیت ندارد که اینجا و یا شاد و هیچ خلق آن که درت و ظلمت ندارد که کل و **مساک** و در که  
نور طایفه است و توفیق دارد تا که مراد از **مساک** در اینجا **مساک** معنویت است که مراد از ادخله علم و شعور و  
است در خزانه دل زیرا که در طایفه که عبارت از تمیل و انقطاع است از ماضی اند علاقه با امور ابدی است  
فتبر **قره** مهند خلیک راه دیشش چهره جهان است که در نهایت جنایات معانی مهند بنی که در دفع دوم  
و که چهارم اندازد که حکیم و دانش و باریک بین و دیشش چهره عبارت از دنیا است باعتبار جهات و هیچ  
بالفعل کوی عشق که در زمین افتد و اینجا اشارت بکبر و بقررت **این** نیست با بیت سابق بطور دیگر  
چون در بیت سابق گفت که روزگار تیغ هلاک بیدار بیدار بیغ و میرند پس هر چه در علم و شعور و ادراک  
بخور و محو و مستهلک است از ماضی است اسرار معانی تخی ذاتی فانی شود تا بحرم در نیست بنا بر تیر و تکیه میفرماید  
که اگر میرد پس از مهند سر و اندازد که فکر که خود فکر باشد راه دنیا از شش جهت بر این دنیا جهان است و حکم  
ساخت که راه نیست هیچکس را هیچ طرف جز بمعنا که کور مگر آن کس راه بیرون از شش جهت که قطع علائق  
علائق دنیا نموده و مجرد و خفا کند **پس** هم در دارد دنیا از علاقه علم و شعور و ادراک مجرد و شواهد  
اجزاء معانی تخی ذاتی برده و در کردی **قره** فریب و حذر از طایفه نیزه عقل نباید تا بقیامه خراب طایفه است  
و حذر از او در لغت **نراب** استخوان که در این عقل است و از دور اصطلاح علی مع محبت است که محراب عقل و طایفه  
چون بند که بر اثر انکود کنند و از او را بند نیزه گویند حافظ گوید **مباد** تا بقیامه خراب طایفه است که از  
فی الزلید و چون در ابیات بالا آن میرسد را نام فرمود که از عقل به تسمیات و تزیینات از علاقه علم  
شعور و ادراک باز نموده از جهت از معرفت اسرار معانی تخی ذاتی محروم شده **لا حرم** در دنیا نیست و در  
ان عقل نور دنیا میباید و میفرماید که هر چه پس از فریب و حذر از عقل و محبت طایفه نیزه عقل و مراد از او را از







مستحب که با کمال در حرم وقتی در غلبه حال سکونت آید اگر درین وقت آتش گرم بخورد و منبیه برهنه و الا قد  
خانه ترا خور و در کتب تحقیقات آورده که غلبه حالی در دست است و آنچه در حال سکون جایز نباشد  
در غلبه حال جائز باشد **قوله** چون بر حافظ خویش گذارد روزی از رقیب از یاد بگذرد و قدم دو مرتبه در  
شرح دیوان نوشته که ضمیر شین خویش حامد محبوب است و رقیب که از او بینه و آید چنانکه به از طریق است  
یعنی از رقیب چون نزد حافظ خویش آن محبوب آید و همواره بغیر شو و فتنه انگیز بر سر در راهش آید  
از قرب او بگذرد و قدم خود هم دور شو از حق کلام به آنکه چون رقیب در اوقات به آنکه از وصال محبوب مانع باشد  
آمده پس اگر در بیجا مرد از رقیب عقل داشته آید مناسبه به مقام همیشه دارد زیرا که عقل هم مانع محبت است که  
و نیز از شین از یکسکه قصد میکند **قوله** در محبت و هم با عیار نور نیست فطرانته بان ظلمت قریب است بجا محبت  
و اگر دوست از دشمنان **قوله** سبب آنکه از دشمنان از یکسکه قصد میکند **قوله** اگر دوست از دشمنان ندانم باک به آنکه سالک در مقام  
جمع صرف میرسد و در مقام خوف از انداخته و احادیث بود و مخالفت بسیار و فرات بیشتر و آید از بهر آنکه  
چون خود را متصف بصفات حق بیند و ظهور جمیع حرکات و سکات ضلالتی از وجود حق بیند فرق نمیشود  
کرد میان حرام و حلال استعمال محرمات مشغول گردد زیرا که وجود خود را وجود حق بیند و فعل خود را وجود حق  
فعل حق بیند و مقام فرق را از میان بردارد و جمیع صرف متصف شود نفوذ باشد من ذلک اگر در معرفت  
حق سبحان و تعالی بموجب آتی در امر عبدی بر و حافظ حال او گردد بعقل نیره خود باز ماند و محجوب گردد  
از سیاق بیت بر حسب فطرت سلیم مخزنه که عارف سیر از درین وقت مبتدا مقام جمیع صرف شده است  
لا جرم بجناب محبوب است خطاب مضطربانه التماس مینماید که هزار دشمن از مخالفت و حرکات اگر کردند  
قصد هلاک و خواب فرمایند و از نه درین وقت اگر تو افاضه حاجات بمقتضای صریح قدس خود آتی ادب  
امر عبدی دوست و معنی و حافظ از دشمنان ندانم باک **قوله** مرا امید و صاب تو زنده میدارد  
و اگر در صد رهم از جبر تست سیم هلاک وصال بیجا عبارت از آن است که حق سبحانه بذات خود بر و حافظ  
امر بیند که در و بجز عبارت از آن است که بگذارد بنده را بمقام جمیع صرف و بگذارد او را در چنان حال عقل صریح  
این بیت بابت سابق بطور دارد محبت مبتدا مقام جمیع صرف با بجناب محبوب خطاب التماس مینماید که مرا  
درین وقت که مبتدا مقام جمیع صرف امید وصال او داد و حفظ تو زنده میدارد و اگر نه صد راه ملازمت و اگر  
تو بچنان عقل صریح هست بیم هلاک و خواب الهادی و زنده **قوله** رود و خواب دو چشم از خیال تو بهیلا بود و

و نیز از شین از یکسکه قصد میکند  
و اگر دوست از دشمنان

دلان در فراق تو سالک بهیلا با فتنه یعنی دور است که از فتنه کشف و سالک یعنی خرو که از فتنه کشف است  
بابت سابق بطور دارد یعنی بیکر و خواب دو چشم و آرام گیرد از خیال نظار و از نور الهی دوری و در وقت  
دور و بعید است اینچنین بود و منور دل از اندر فراق و که استیلا **قوله** جز او تو امکان ندارد و امید **قوله**  
نفس نفس اگر از با و نشود و بابت زمان زمان کم از غم چو کل کربان چاک این بیت نیز بابت سابق بطور دارد  
یعنی و سیم اگر از با و صبا قاصد و بنوا نشوم بوار آمد و صبا تو آفا تا کم از غم اینچنین مثل کل کربان چاک  
خاک و سیم درین غم هلاک **قوله** بضرب سیفک فتنی جیاتا ابدان ر و حرقه طربان یکون فاک  
به آنکه سالک چون از مقام جمیع صرف و فنا مطلق که مقام خوف زنده و احادیث با و الهی مقام بقا  
و صحو بعد الحویر از خوف زنده و احادیث میرسد و داخل فرقه لا خوف علیهم و لا هم یخوفون میشود و از بیجا محبت  
مبتدا مقام جمیع صرف و فنا مطلق بجناب محبوب بر حق التماس مینماید که بضرط بشیر تو فتن و در ساندین  
مر ابقام فنا مطلق متضرع حیات ابدی است به بقا بعد الفنا و صحو بعد الحویر که بیان فنا و بقا صریح  
هر از این روح من تحقیق که کرده بقا بعد الفنا و صحو بعد الحویر شود و از این که خوار فنا بقا است  
چنانچه در حدیثی در بیان کربیه اصل احسان لا احسان میفرماید که نسبت خوار فنا و بقا  
لا بقا **قوله** اگر تو زخم زده که دیگران در غم و اگر تو زخم زده که دیگران در غم و اگر تو زخم زده که دیگران در غم  
لا بقا **قوله** اگر تو زخم زده که دیگران در غم و اگر تو زخم زده که دیگران در غم و اگر تو زخم زده که دیگران در غم  
زیرا که گشتن تو صورت بقا است و اگر تو زخم زده که دیگران در غم و اگر تو زخم زده که دیگران در غم و اگر تو زخم زده که دیگران در غم  
بقا **قوله** و بقا در بیان موزت صد هزار ضلالت **قوله** غنا **قوله** غنا **قوله** غنا **قوله** غنا  
دست ندانم از فراق **قوله** سیم تا در دست از و مرغه بعد از لفظ فراق واقع است که جهت ضرورت فراق  
در عاقبت فاقه با لفظ دست متصل نموده و این سیم و کلام اکابر بسیار آمده است این بیت نیز بابت سابق  
را بطور دارد یعنی چون در یافتن که فتنی تو صورت بقا است لا جرم غنا نه بهیچ و در و کلام اگر بگوید بهیچ  
بلکه سیم غم خود را و در غم زخم ششیر تو بهر دست باز ندانم از فراق تو مایه بیت فتنی باقی نمانی  
ملار از آنکه تو فرموده قال عجی این الحویر و کلام اکابر از دست خود گشیم و نه از دیار خود بهیچ **قوله**  
ترا چنانکه تو زخم زده که دیگران در غم و اگر تو زخم زده که دیگران در غم و اگر تو زخم زده که دیگران در غم  
ششیر تو بهر دست از و مرغه بعد از لفظ فراق واقع است که جهت ضرورت فراق

قوله







ووصول بدان حضرت که تغییر نمود از آن بکوی مبارک از غایت به علت و تصرف فاعله است  
بست سنج سحر گوید **قوله** تا میل نماید بر جمال از طرف دست سود کند عرض و تما که تو در از  
سود تو بیا را که گفته است تا بر رود و بر سر سود که تو دار و تو با بفتح فاعله و مقام است  
مقام موسیق و ساین جمعیت و وصول بالضم در قافیه معنی ساز و ساخت مستعمل شد است محبت  
مستاق و وصول بجزرت حضور بکتاب محبوب استطاب التماس نماید که اگر بجزرت حضور تو بیا که در مجال  
و وصول بیا و تو به پیغم عالمی رسیده و وصل و قرب سهو در عین تو و او است که در مجال و دست  
معنی کار فرمایند عا سخته و در دست شود زیرا که این را با بالاتر از مرتبه قرب معرفت شده و عین  
دیگر به نسبت **قوله** قرار برده زمران و سکنی در عمارت فرایح برده آن دو که در محول سکن بالضم که است  
خشب که آنرا شبیه زلف است و آن میکنند و زلف در اصطلاح اشعار تعینات و کرات است و تعین  
و وصولی تغییر زلفین میباید است بدین معنی عا صاحب جلال را در زیر است که در لغت معنی  
بحال در کافران و در کجاست معروف و در استعاره در چشم محبوبان اطلاق کنند و چشم در اصطلاح  
شعر و حق را عیان را و استعداوت است و آن میشود و هم میباید و هم جلای از چشمه است  
از آن به چشم اشارت است بدین معنی عالم را در سر و در زیر است **قوله** دو چشم تو آفتاب  
و کست بکین زلف تو آفتاب و منده دلا خراج چون در بیت بالا گفت که وصول به حضرت نه از طرف  
بنده است بلکه از غایت به علت و تصرف جذبات الوهیت است لاجرم در زیر است و در عدم وصول از طرف  
بیان نماید و بکتاب محبوب میگوید که قرار و آرام برد از من آن حجب طیفه و دوری که رخ وحدت ترا پوشیده  
برادر مقام مجرود و در سرده اما از آن دوری که از او بهیت تو قبول کرده اند در نظر من زیاده و غایب  
خواه آن حجب طیفه اند خواه نور و فرایح و جمعیت برد از من آن سهو و نگاه و حجاب و تیره و در مقام  
خود و در جاد و فرایح و جمعیت را بود که جبار او بر خوف او غایب و که در سینه الخوف و الا جاد و فرایح  
و جمعیت او را نبود اما از آن دوری که سهو و در نظر من که در خوف و لرز است خواه آن سهو و جلال  
خواه جاد **قوله** دل از جواهر مهر تو صیقل دارد بود زنگ حوادث هر آنکه مصقول بداند که حقیقت عشق  
و محبت را صیقل آید و دل گفته اند که جبار و که در است با سحر المحبوب را از آینه دل محبت و صیقل  
نموده است انعکاس انوار ذات بر قلوب محبان که عباد از معرفت سهو در غایت نه از طرف محبت

باید موقوف است بر غایت به علت و تصرف فاعله است انعکاس موقوف است بر غایت به علت و تصرف فاعله است  
محبوب استطاب التماس نماید که دل از جواهر مهر و محبت تو صیقل قویار دارد پس امکان بود و هر که از رنگ  
علاقه با سحر بر آنکه شود مصقول و مصفا و استانع انعکاس انوار ذات تو پیدا کند اما انعکاس آن انوار  
موقوف است بر غایت به علت و تصرف فاعله است انعکاس موقوف است بر غایت به علت و تصرف فاعله است  
زمان که تیغ غمت شوم مقتول بداند که تصفیه قلب از رنگ با سحر المحبوب موقوف است بر غایت به علت و تصرف فاعله است  
از آنکه چون یک نگاه کرده شود و غایت به علت و تصرف فاعله است انعکاس موقوف است بر غایت به علت و تصرف فاعله است  
محبت که موجب فخر محبت عبد او بقا محبت روحیات موهبت ربانی است و سعی و کسب را در آن داخل نیست  
لا جرم محبت سیر از تقدیم در دانه نختی پیشه که است بکتاب محبوب استطاب التماس نماید که در محول سکن بالضم که است  
و برین بقا محبت عبد او بقا محبت روحیات موهبت ربانی است و سعی و کسب را در آن داخل نیست  
به تیغ بیدار غم و الم محبت که محض موهبت است شوم مقتول با بقا محبت عبد او بقا محبت روحیات موهبت ربانی است  
است بر غایت به علت و تصرف فاعله است انعکاس موقوف است بر غایت به علت و تصرف فاعله است  
که طاعه فریاد میگوید مقبول تغییر نمود از محبوب خفیه بجان و دل بکتاب آنکه جاد و فرایح و جمعیت  
علاقه قبول طاعه و عبودیت فنا محبت عبد او بقا محبت روحیات موهبت ربانی است و سعی و کسب را در آن داخل نیست  
التماس نماید که دیدم که در شوم جرم کرده ام احیای جان و دل من در حضرت تو که بسبب آن طاعه و عبودیت  
منه بیدار حضرت تو شوم مقبول و غم بیدار در وجه آن خود فنا محبت عبد او بقا محبت روحیات موهبت ربانی است  
شود و قافیه انعکاس انوار ذات تو به است **قوله** چو در تو من بیاورم ز روز بهر باب بنامم در  
و خال جاد و صیقل جاده از یک جویم که گشته ام ز غم جو ر و کار مولی در اصطلاح تصفیه قلوب گویند و زود  
ایجابی قدرت استعمل شده و جو در اصطلاح بازداشتن با کعبه از سیر و رجوع و نقطه روزگار را راه اند  
و قافیه ساخته چنانچه در بیت آمده صریح تر میفرماید این هر دو بیت بابت سالی بطرا و انوار بکتاب محبت  
مستطاب التماس نماید که چون بر در فیض بر تو فرمایند او هر دست از شمع طاعه مقبول مغل از تصفیه  
قلب قدرت هیچ باب از ابواب درگاه تو ندارم ره آورفت پس کار و موهبت که جاد و فرایح و جمعیت  
از یکا جویم که گشته ام ز غم جو ر و کار یغی جو و بازداشتن تو از درگاه خویش **قوله** خواب تو در  
و غم تو جاد و فرایح که ساخت در دل تنم قرارگاه قبول با بکتاب محبوب استطاب التماس نماید که خواب تو در



















در حق خود شاه نصرت الدین میگوید که در از از کنگر غایت که قطره سیاه بر روی ماه  
فلک افتاد که او را قضا و قدر آن قدر زود داد که تا پنج جلد مهلت عالم شده و حال چندین سال  
کشته چنانچه مدت از مطلقه و صوم و حج و زکوة و غیر ذلک اشارت است تا ظم را در نیت  
آن حال سیاه که در راه نمود است نشان قطره سیاه صوم است که از او حال چندین سال است  
خویشید جوان حال سید دیدید گفت اگر کاش که من بودم آن هند و مقبل مراد از حال سید همان قطره سیاه  
کلام صوم است که در راه نشسته هند چندین کشته و هند و در لغت بنجه بنده و غلام بود و  
سیاه نیز مستعمل شده بنجه بنده سیاه چون آن قطره سیاه بر روی ماه و در از راه نیت است و گفت  
اگر کاش که من بودم بجای آن هند و مقبل بنجه بنده سیاه بر روی ماه و در از راه نیت است و گفت  
چندین کشته نشسته در حق لفظ هند و بنجه غلام بود پس جمع آن لفظ مقبل مورث لفظ است زیرا که  
مقبل اکثر نام غلام میباشد **قوله** شاه فلک نام تو در قص و سماع و طرک و داف از این نیت که  
شاه نصرت الدین میگوید که اگر باد شاه و لاد سگاه در بر نگاه تو که فلک از بیم تو  
در رقص و تواجد است پس در طلب شاه از راه نیت است زیرا که فلک استماع آن در رقص است  
مکمل و هموار و در چنین طریقی **قوله** رهرو از عشق بر باد شد و پس آب حیم اندر ریش گردم پس  
خیمه سبیل را من عامه است بعشق و سبیل معروف و بلاد سبیلان بنجه سماع است حال کرده اند و محقق  
گفته اند که صفت عشق آن است که عاشق را معشوق میسرانه من مور که خود را در پیکر خود را و با سینه  
بمنزل مقصود بر سر قول عن الوضات بعد ان عشق کثرت عشق هوا طریق و من الغار است  
ظاهر است **قوله** خون اشک ما آرد در حساب آنکه کشته رانده بر خون قتل این بیت با سبیل  
ربط دارد و بنجه خون اشک ما را آرد در حساب و شمار آن جلد و سماع عشق که کشته رانده بر دریا خون  
قتیلان کشته کان خویش **قوله** یار سوم پیدایان یاکیر یا ده هند و ستان بر یابوین پیدایان و بخا  
کنایه از عاشق صادق است که خون خود را به می با در راه عشق سبیل کردند و به جان و نیت معروف و  
بجمله کشته سهر و اینجا کنایه از عشق است بدانکه چون بیل بخواب میرود و زاده و نوم خود را در خواب نیت  
در بیدار بیدار است پس میگوید تا هم در آن حالت مرید و در سوم پیدایان آن است که یکدم از غافل نشود  
و او را براد حق نمیداند و اگر بخواب میرود و سماع او زود میکند این بیت با سبیل سابق ربط دارد

غزل

قوله در

چون در بیت با تصدیق و صوم با عشق میان نبود در نیت تنبیه طالع عشق را میگوید که اگر  
اگر عشق مرور بر رسوم عاشقان صادق و محال جانها بر مطلق یادگیر و طریق جانها بر مطلق از نیت  
بند و کله خویش را به و بسیار از خطر هیچ باک ندارد و یا اصلا کرد عاشق کرد و هو من از جلد و سماع  
و کمال آرام آسوده باش و چون عشق را بخود راه داد از نیت تنبیه طالع عشق را میگوید که اگر  
تو بر بند و ترا بکمال سیده در راه که از او و محروم سازد و الهی عفو بذک من الحی بعد الکود  
**قوله** و لا یللا علی القوم **قوله** یا مکن یا سیدان و دوستی یا مکن یا سیدان یا مکن یا سیدان یا مکن یا سیدان  
میگوید که یا با عاشقان جانها بر مطلق یادگیر و طریق جانها بر مطلق از نیت تنبیه طالع عشق را میگوید که اگر  
عشق **قوله** یار و یا یار از رزق بر من یا مکن یا سیدان یا مکن یا سیدان یا مکن یا سیدان یا مکن یا سیدان  
برای از رزق یا مکن یا سیدان یا مکن یا سیدان یا مکن یا سیدان یا مکن یا سیدان یا مکن یا سیدان یا مکن یا سیدان  
و جان لغت است در عشق و من سبیلان بنجه طالع عشق را میگوید که اگر از راه نیت تنبیه طالع عشق را میگوید که اگر  
سود باک و لایالی و طلب که کند یا مکن یا سیدان یا مکن یا سیدان یا مکن یا سیدان یا مکن یا سیدان یا مکن یا سیدان  
آن جا و نیت که از راه نیت تنبیه طالع عشق را میگوید که اگر از راه نیت تنبیه طالع عشق را میگوید که اگر  
که اول ماتم بر نیت تنبیه طالع عشق را میگوید که اگر از راه نیت تنبیه طالع عشق را میگوید که اگر  
مکن خود را در نیت تنبیه طالع عشق را میگوید که اگر از راه نیت تنبیه طالع عشق را میگوید که اگر  
و از هم صلاح اندیشوند **قوله** آتش در میان در خود من یاد آتش خوش گذر همچو خورشید بار عشق  
از راه نیت تنبیه طالع عشق را میگوید که اگر از راه نیت تنبیه طالع عشق را میگوید که اگر  
خوش و خندان و شادان و فرحان در گذر خوش خیم علی سلام یا با عقیوب هر جور در همه اندیشه خود  
است که تو که کفایت آن است که از راه نیت تنبیه طالع عشق را میگوید که اگر از راه نیت تنبیه طالع عشق را میگوید که اگر  
و بود که از راه نیت تنبیه طالع عشق را میگوید که اگر از راه نیت تنبیه طالع عشق را میگوید که اگر  
خوش را نیت تنبیه طالع عشق را میگوید که اگر از راه نیت تنبیه طالع عشق را میگوید که اگر از راه نیت تنبیه طالع عشق را میگوید که اگر  
عشق و از پس این به بر خود و نیت و یا بود ساز خود را به نیت که جمع مقاصد و آثار نیت که از راه نیت تنبیه طالع عشق را میگوید که اگر  
چند و در رقص تو که در نیت تنبیه طالع عشق را میگوید که اگر از راه نیت تنبیه طالع عشق را میگوید که اگر  
با نیت تنبیه طالع عشق را میگوید که اگر از راه نیت تنبیه طالع عشق را میگوید که اگر از راه نیت تنبیه طالع عشق را میگوید که اگر

در خود















اکنون ششم چوستان برابری و تامل مرت در اصطلاح این خطبه و شوق را گویند و برود اصطلاح است چنانکه از  
اسارت بقاب قوسین و در تغییر غریب برآ آورده که از این قوسین قریب که میان دو کمان برود است مراد  
از سلطان العارفین ابو یزید بسطامی است که در ذکر آدم ابو البشر میفرمود که در عشق او در شجره  
منتهیه آدم بودند و از جلال او شعله خورشید که با یکبار بار و عقد وصال میزد که این سخن در سراسر علم است  
و از راحت برکت کلامش باید که در برابر از اینان به صیقل و نیاید بکار آید پس اعم به این معنی است  
چون ممکن بود و نیاید و از ساحل شگفتی در کبر و اب علمت نهاد و از کس قیاس و توحید که در کمال خیر است  
نعمت مبتدل یافت و از فزونی غرت به خضیض محنت افتاد و از تیر تیر قریب ازین باید غریب آورد و قدیم  
از صومعه ساد و کافر بیرون نهاد و ساکن عکله بد نام شد زیرا که عشق و یگانگی را یکدیگر را میستاید و از کمال  
این بیت با بیست بقدر بطور دارد چون در ابیات سابقه صعبات مشکلات عشق بیان نموده بودیم در بیت  
خطاب محبوب خطاب نموده میگوید که در کمال کمال و در کمال علم و واحدیه عشق مرا از راه بیند و از  
مرتب قریب به بادیه غریبه مبتلا است اکنون بواسطه بعد از آن مقام قریب و محبت شدم مثل این خطبه و شوق  
بقرب تامل و اندوخته **قوله** از آینه صده طوفان فرخ دیدم و از لوح سینه نقشت بر کمال کمال  
این بیت با بیست سابق بطور دارد و این بعد از آنکه از مرتبه قریب و در بادیه غریبه آوردم و قدیم از صومعه ساد  
بیرون نهاد و ساکن عکله بد نام شد از آن بد و کبر چشم صده و مرتبه طوفان فرخ دیدم اما صعب که  
لوح سینه من نقش خیال و مثال حال تو بر کمال کمال و از آینه صده و مرتبه طوفان فرخ دیدم اما صعب که  
**قوله** از دور دست خط تعویذ چشمم خرم است آیا بود که بنم در کون خیال آید در فارسی بفرخ وید  
یعنی من از دور دانه نیز شاید که بچشم شود و بطریق کمال که از فی کلف این بیت با بیست سابق بطور دارد و چون  
در بیت بالا بیان غریبه و فرقه خود از حضرت حضور نمود و در بیت از راه آرزو و تیر تیر با بادیه  
خطاب محبوب خطاب نموده میگوید که از دور دست و در جفا کس تعویذ و دعا و فرخ چشمم خرم است  
آیا بود که بنم در کون خیال و مثال تو خیال و دور شرح و بیان نموده که در محبت  
با محبوب تمام از این سر است غار آینه سینه است لاجرم بطریق از و تضرع التماس که در بیت **قوله** چشمم  
تو از محبت حمیده خضالت بر من خط تو آینه هایون فال حرف بار از چشمم و سحر بکمال از چشمم که در بیت  
آن لطیف و بار یک باشد چشم در اصطلاح نور ذات را گویند که صریح بر صفت از این و محبت بالضم صورت

که از این

در

که از بار چاه سازند و در قرآن آن را میگویند و از بسیار آراسته میمانند و در چاه از آن چهل مطلق است و چنانکه  
جمع صفت یعنی نور و عادت و از چاه از آن صفات و حدود اصطلاح است از اینست بطور حقیقه مطلقه و در طیار  
روشنایی قسم بدو آورده یافت معرفت نور ذات تو از چهل حمیده صفات قسم بر نور خود حقیقه مطلقه  
در مظهر از و خوار آینه هایون فال **قوله** بنور اعلی تو آیت زندگانی من برکت تو امر تو بهار من و جان من  
چو برکت معرفت با ستاره بر لب معشوق اطلاق کنند و لب معشوق در اصطلاح عبارت از لطف و اللطاف است  
و برکت یعنی نور بود و از چاه از آن نور ذات است و نور سار است بهر خوش و عطریات کجلیات  
و صفات یعنی قسم بجلالت لطف جان بر تو آینه هایون فال که از معرفت نور ذات تو قسم بهر خوش  
عطریات کجلیات صفات تو از بهار و آینه حریف چاه **قوله** خبر تو تو لایع با آینه هایون فال  
یعنی برکت آینه هایون فال هر قدر در اصطلاح آمده حضرت الوهیت را گویند که بر رخ و جود امکان است و بار در  
اصطلاح سابقه غایت را گویند و خاک را بر لوح علامه سابقه غایت ازلی بود از چاه از آن آینه هایون فال  
تیر که صفات و صلاوت آن آینه هایون فال از کمال لطف و حسی باشد حضرت الوهیت تو که ظن ظلیل را نیست  
کائنات محبت نمود و چشم با نور علامه سابقه غایت تو که در صفات و صفات تو که آینه هایون فال است  
بگوید و بر تو سیوه از رخ کجلیات یعنی خبر تو تو غلوه هر چشم غزال غمز و در اصطلاح غمز و غمز غمز است  
که کاه حسن و خصلت بر محبت ساز و کاه غمز و در و دیوار چمن بهین عیار را باید یعنی قسم بجلوه هر سیوه  
نور در مظهر متولد و قسم با نور و کمال که از چاه از آن آینه هایون فال که از معرفت نور ذات تو قسم بهر خوش  
عطریات کجلیات صفات تو از بهار و آینه حریف چاه **قوله** خبر تو تو لایع با آینه هایون فال  
یعنی برکت آینه هایون فال هر قدر در اصطلاح آمده حضرت الوهیت را گویند که بر رخ و جود امکان است و بار در  
اصطلاح سابقه غایت را گویند و خاک را بر لوح علامه سابقه غایت ازلی بود از چاه از آن آینه هایون فال  
تیر که صفات و صلاوت آن آینه هایون فال از کمال لطف و حسی باشد حضرت الوهیت تو که ظن ظلیل را نیست  
کائنات محبت نمود و چشم با نور علامه سابقه غایت تو که در صفات و صفات تو که آینه هایون فال است  
بگوید و بر تو سیوه از رخ کجلیات یعنی خبر تو تو غلوه هر چشم غزال غمز و در اصطلاح غمز و غمز غمز است  
که کاه حسن و خصلت بر محبت ساز و کاه غمز و در و دیوار چمن بهین عیار را باید یعنی قسم بجلوه هر سیوه  
نور در مظهر متولد و قسم با نور و کمال که از چاه از آن آینه هایون فال که از معرفت نور ذات تو قسم بهر خوش  
عطریات کجلیات صفات تو از بهار و آینه حریف چاه **قوله** خبر تو تو لایع با آینه هایون فال

در



و کبر لضم کاف فارسی در لغت یعنی جز کریم آمده و اینجا مراد از آن بطون کلام معشوق است یعنی قسم بطون  
 تو که بارست نقش نین چشم و سواره نصب العین ماست و قسم به بطون کلام بلاغت نظام که شمار است در  
 این بخش مقال **قوله** بان صغیفه عارض که کشت گلشن چشم بان صغیفه یعنی کشت گلشن چشم عارض یعنی  
 راد لغت یعنی رخسار بود و در اصطلاح کعبه را گویند که داده بود آن با سانی مسعود و سواد سوار بر آن شد  
 نورانیت آن کعبه داده که سود و در دیده باشد در آید از جهت کعبه که در آن کشت گلشن چشم گفت و صغیفه یعنی  
 عبارت از چشم است یعنی قسم بان کعبه داده که بود سطر سهولیت ویدار کشت صورت نصرت و تازگی چشم  
 چشم که مقام خیال و مسائل است **قوله** که در رضا تو حافظ که انفا کشته بهر باز نماند چه جا را و شال  
 رضا حق در اصطلاح استقبال میایا حق است بفرحت کما فی الرضا استقبال الاحکام بالفتح و کما  
 المحقق لیس من الرضا ان یقول لا لعید هذا یوم شد یلیا حو ولا شد یلیا لیرد بر کعبه  
 این باران در خوش مر بارد بافت از داد ناخوش که باریده است و مثال فارسیان با نعل از اند و مال و مال  
 گویند که انی الموب و در اصل لغات است یعنی منفعت این بیت جواب است بهار تمام غزلت یعنی قسم  
 به چیز از نکرده اگر تو التفات کنی و بدو خود را در در رضا جوئی تو حافظ که اند عمر و جان خود را در استقبال  
 نماید بهر جایا تو غرض چه جا را و شال **قوله** آنکه با مال جفا که در جفا که راهم خاکه بوسم و غدر قدر  
 میخوام در در و صفت الارواح آورده که عزیز تر است از رویت رفت او را دید که با انواع بلا یا مستلایا با صفا  
 محض محتوی است بر سبیل که گفت اگر در ویش در ویش صادق نیت هر که بهر جایا بودست صابر نیت و بولین  
 امر عزیز غفلت کرده در محبت صادق نیت هر که از جایا بودست لذت نیاید در شرح دیوان بولین که کعبه خا  
 چنین تقریر بیان کرده است که هر چند آن محبوب خفا کیش با دل نیش و فانی نیش چو روستم سبک آید از دست  
 میمانم و چراغ احتیاج و در هم میسازم و از جور او شکایت و از جفا او حکایت نمیکنم و بگویم زبان مبارک  
 میگویم آنکه با مال جفا که در جفا که راهم آخ **قوله** من آیم که بجور از تو با مال جفا که در جفا که راهم آخ  
 جو در اصطلاح باز و شستن با کعبه و از سیر خروج و عاشق کعبه است یعنی همچنین نیت و استعمال این در جفا  
 اگر بجای نهد با سدر آید که انی کعبه مضمون از این بیت مضمون است **قوله** سیدم در هم کعبه  
 امید در آن مبادا که دست طلب کوبانم کعبه در اصطلاح طریق طلب که گویند عالم مویست و جلالت  
 عبارت از دست باز بجای محبوب صادق نیت میگوید که با وجود سیدان میایا و باران محض سیدان

و آنکه با مال جفا که در جفا که راهم

خاکه مضمون از این بیت

در و اسن طلب تو امید در آن که بمقتضای من طلب سیدان وجد و جد را تو میرساند آن مبادا چشم من آن وقت  
 مبینا که جلالت من طلب کعبه که تو ساند ما را بمنزل مقصود **قوله** ذره خاکم و در کور توام وقت کرا  
 تر ستم در دست که با در بر دنا گاهم باز بجای محبوب مستطاب میگوید که استیلا بر جایا و محض سیدان با پایا جان  
 کرد که ذره خاک شستم و آن ذره خاک مراد کور و حضرت حضور تو وقت خوش است اما تر ستم از دست که با در بر دنا  
 بر دنا گاه آن ذره خاک از کون تو و بدو که از در گاه **قوله** بهر میخانه سحر جام جهان نیم داد و اندران آن  
 حزن کردا گاهم میخانه در اصطلاح مقام محبت گویند و بهر میخانه در اصطلاح مرشد کامل صاحب مقام محبت گویند  
 چون بهر میخانه مراد میگوید که استیلا بر جایا و هجوم محض ثابت قدم لا جرم در هنگام سحر فیض پرورد جام جهان  
 سحر محبت ذاتیه داد مراد و رانده جام سحراب محبت ذاتیه از حوض جفا که مستحق آن بودم که در گاه مراد  
 در اینم که مراد از این است **قوله** صوفی صومعه عالم قدسم کعبه حایا و بر معانی است حوائی کاتب صومعه  
 در اصطلاح آن بود که از خود خانی بود و بختی باقی پس صوفی صاحب وصول بود و صومعه خلوتخانه و عالم قدس  
 عالم واحد بود که وطن احد است و در معانی مقام محبت سکن مرشدان و کمالان که تعبیر نمود از یکی از آن  
 کمالان در نیت بالا بهر میخانه چون مضمون بیت بالا بود اصطلاح بهر میخانه است انبساط عید  
 زاهدان کمالی بود لا جرم در نیت بهر میخانه سوره سوره میگوید که پس از وجود و خارج هر چه در  
 خود خانی عالم واحد بودم کعبه از راه حکم نقد بر آن حرقه را حال در بر معانی است حوائی کاتب از راه  
 با از این مقام شریف کعبه است نموده باز خود را بوطا احد بر ستم **قوله** با من لای نشین خبر و سوسر میگوید  
 تا به نیت که در آن حلقه صحرای عالم میگوید در اصطلاح مقام محبت که گویند که تعبیر نمود از آن در بالا به  
 میخانه و در معانی با در خطاب با نده مذکور نموده میگوید که از راه اگر در نظر تو خوار و بدو عبادم اما  
 در سبک با اعتبار و وقارم اگر اینم **قوله** باور خوار بر فرزند نشین و خاک بر بر خیز و سوسر میگوید بهر  
 چشم خود بهر سبک که در حلقه اول میگوید و در باب میخانه بهر و صحرای عالم **قوله** جزو آیم که سحر و  
 خاور ملکوت با نده با کعبه بنده تو را نشینم **قوله** خوار و بر معانی است حوائی کاتب که انی الرسید و تو را نشین  
 از و طر جلال الدین محمد شاه سنجای کوفی است که با ساه کل خراسان بود و خراسان در اصل داخل  
 تو را ن بود که بعد از احداث از حوض بدست فریدون که آنرا میگویند فریدون گویند و اصل بیان شد  
 پس روز طر این بیت در مدح بادشاه مذکور است و از و طر است مراد از تو را ن ساه و طر کمال است

نوشته شاهزاده خانی  
 و در آن در صحرای  
 نوزاد بود و در صحرای  
 در صحرای ایران که



تحریر

در اصطلاح حضرت حق را گویند چنانکه تعبیر نمود از خود در بیت بالا به دلدار این بیت بایستاقی بطور ادب چون در کتاب  
متنای مقام باشد که مرتبه باشد و انوار و حضور ابدیت نموده لاجرم درین بیت خطاب با دلدار و الا افتد از  
حد قدرت نموده میگوید که شراب محبت آتیه سوزنده الهوس و عقل مرده بر بنیادین مایه و در شیطانی غفلت محض  
کنند باینکه مراد از شراب فیض سال خود نیست باینکه باقی و بستان جان شیرینم و فانی سازم از خود و با گردان خود و نادان  
صاحبها همچو سنگ گشته از خود قصد و در شیطانی غفلت که مورت استیصال و نیست خلاص شوم **قوله** نسبت به حالت  
هم از بستر روم در قصر حور العین اگر در وقت جان دادن تو بایستی شمع با شمع حور با شمع سینه چنان جمع احوال و حور  
و عین با کمر زمانه که سیاه و سفید حلیم سان بکمال بود و همچو جگر کف العنقا حور العین بضم اول و کبر عین  
بضم زان سفید و در کف الحلیم در غایت صفا و لطافت آورده و برین صفت صفت خواهد داشت بود  
و قصر حور العین عبارت از جنات است و از در و دریا است مراد از حور العین صفات آبر است و مراد از قصر حور العین  
ذات و صفات مطابق عقیده متفقان عین ذات است از خارج از ذات پس جنات ذات قصر حور العین صفات  
در شرح فصول حکم آورده که جنات ذات عبارت از ظهور رب هر کس بر او مستتر شدن او در حق است  
مخفی بقاء با سبب از خطاب با دلدار و الا افتد از حد قدرت نموده بطریق تمسک میگوید که بر حالت انتقال  
از در بزم از بستر تا تو از روم در قصر حور العین و جنات ذات و میگویند شوم بمقام بقاء با سبب و صحیح  
اگر در وقت جان دادن بمرکز ادراک در وقت تو نباشی شمع با شمع و با ساز مرا بخود **قوله** حور خالی که با او  
فیض بود از نعمت از حلال بنده یاد آور که دو تنخواه دیرینیم مراد از هر خالی هر فرد از افراد انسانی است که  
بصفت ایمان و اسلام باشد و مراد از باو فیض حلال است که آنرا فیض اقدس نیز گویند که افاضه وجود نمود بر جمیع  
و مراد از فیض مقدس است که آنرا فیض خاص نیز گویند که طینت انسان را اکل معانی و حقایق گردانید  
و مراد از انعام افاضه فیض مقدس است که آنرا فیض نیز گویند که کلمات را الیه حدیث الکریم ان الله جل و علا  
فی ظلمة تمهیدت علیهم من انوار و حضور انبیا است مؤید مضمون بیت سابق است باز خطاب با دلدار و الا افتد از  
حد قدرت نموده بطریق تشبیهات میگوید که چون خاک وجود هر فرد از افراد است مقصود تصفیه آنرا که نفس  
آنرا از عدم بوجود آورده و بعد از فیض مقدس بدو حاصل گرد و در نور استعداد خود پس انعام و افاضه توازن  
حلال بر خستگان بنده و افاضه فیض مقدس یاد آور و بمقام بعد از بخود بران زیرا که دو تنخواه دیرینیم زیرا که کثرت  
نور مقام و احدیت مظهر و لبت کلمات ذات و اسما و صفات تو بود **قوله** نسبت به کبریا و او و حرمی بجای



خواران منتهی رغبت حیران نه با آنکه با اینهمه در صطوح فیض مقدس را گویند که آنرا فیض حیر و فیض خاص می گویند که توفیق  
از آن در بیت بلا فیض مستند در صطوح اهل جذب را گویند و چشم در صطوح انا انت است بهر قدر عباد را  
در استعدادات بسیار و میخوانند در صطوح اهل محبت را گویند این بیت نیز تفسیر است این بیت  
در بیت بالا بحث شد اما گویند که خاک بر فروز از افراد است فیض در خود استعداد برد از انعام تو لا جرم در دست  
بر سبب تفسیر میگوید که فیض مقدس تو سر و عبادات جذب ببال خطبه داد و بشهود و بصهار تو در خود استعداد  
داد و محبت ببال بودت و هر چه را ببال لب لبید ساخت مگر نه آنکه که از غایت حیرانند داخل ستانم و در حال  
خواران **قوله** کرد و یوانه خواهی که از عشق تو شایسته بودی و خود با این میگویند هر چه در خواب بر تو حق میسر  
و آنرا و بسوی تو میسر میسر است و سخن نامه گفت و بر در خواب دیدی که آنرا از انعام  
علا تا چون بسیار کردن که بتو ما خوبا و رضای از ابراست این بیت بابت سابق بطور در چون گویند  
بالا گویند که فیض مقدس تو سر مستان داد و بشهود و بصهار تو هر خواران میگویند که از غایت حیران  
و نه با اینهمه لا جرم در دست میگوید که اگر اولاد و الاقصد از سبب و خیال تبدیل بقایا شده و در این  
حضور سر کرد و یوانه فحاشم که اگر آنرا و علا تا شایسته خود معاینه میکنم چنانچه از آنست شوق فریب  
باقی تمام است تا طلوع روز **قوله** سخن نامه میگویند هر چه در خواب بر تو حق میسر  
بر خیز که غوغا میکند در سوار چرخ و شایسته را در از سبب همان است بخت جفا که در بالا  
را در ساقی مراد و ات باقی نموده جانده چون خاک در مقام و حال و اضطراب قلب را گویند و آنرا  
است با در جلوه جمال محبوب مضطرب میکرد و هر چه در دل او در حال لایع میبوده اختیار میگوید و آنرا  
شایان عهد تو است سلام خطاب با حق نموده میگوید **قوله** تو گمانی تا دوم از حکایت عبارت گمانی قضا  
بر خیز ازین عالم است و در خواب میگوید که گمانی نموده آمده بخت نیز میسر عمل شده چنانچه هست  
گویند **قوله** دوم تو عهد گفت که فردا است از در وصل و مشایخ میگوید که فردا میسر و فردا را از  
بخت تو بر دست به مقام بقایا که تمام شب در دل عارف مشیر از در و جوشن بود این بیت با سبب  
را بطور و از حال اضطراب قلب که از جلوه جمال محبوب در دل او وارد شده و طوار از او شوق و حضرت  
در وجه خطاب است باقی نموده میگوید که صبح از نیز در پس و شب با خمر رسید گمانی را بر خیز  
نزار محبت در حق خیز تا بر نه از این خیالات طامع که تمام شب از سر و کوفتم نبر که غوغا کردند

در روز وینماید شور و جوشش دل با سوز اشکم **قوله** وفادار و حق گوئی نه کار هر کس باشد غلام آصفیانی  
جلال الحق و الدینیم از روز ظاهر مراد از جلال الحق و الدین ملکی علی بن ابی طالب است که وزیر کل فارس بود و با حضرت  
خواجده خلاص بسیار داشت و از روز اشارت مراد از آن مرشد خود داشته و او را آصفیانی بنی هاشم گفته  
که آصف اول وزیر سلیمان مغیر علی اسلام نیز دلی و قطب وقت بود و این مرشد نسبت با و مانی است مگر  
بیت ظاهر است و معنی اشارت آن است که چون محب سیر از درین وقت بواسطه شدت اضطراب قلبی در  
اظهار سخط بود و مرشد مذکور با داد و فادار و سرانش حق گوئی او را از مقام اضطراب قلبی بر آورده  
بمقام محو رسانید لاجرم میگوید که درین وقت اصعب و حال آهیب فادار و داد و حق گوئی نیز کار هر کس  
غلام و بنده مرشد خودم که آصفیانی و جلال الحق و الدین است که با فرموده او آمده بود که از مقام طلق و  
که صورت صد در طلیه برآمده بمقام محو رسیدیم **قوله** نه هر کس نقش نظیر و کلاش و پندیر آمد نذر و طرد مکرر  
که هلاکت است ناختم **درین بیت** تعریف است با عباد حق که در محبت شاه بجای قدم گوئی میفروند و  
حضرت خواجده و قهسار بیجا میگرفتند و فتنین یکیک و در بنجام مراد از او شعور پندیر و نظم خوب است و مراد از  
شاهین طبع صلاک و قودا خود داشته چون عارف سیر از درین غزل به دل درج حقایق و معارف بسید  
و فصاحت بلاغت شاعر را از صبر ده لاجرم درین بیت میگوید که نه آن شخص که نقش نظیر زد و صورت  
کلام آن شخص پندیر عرف و عقلا آه شعری بگیرد و نظم پسندیده را فرستد و خود کیم زیرا که صلاک طبع و فادار و  
سیرت که سیم مرشد نیز عز **قوله** و کار باور نمیدارم روز از صود مکرر چین برش که مانی باشد نتواند بخواهد و  
میکنیم **این بیت** بابت سابق بطور دارد چون در بیت بالا تعریف با عباد حق بطریق مکرر و اشارت  
داشت لاجرم درین بیت بابت سابق خطی با او نموده میگوید که اگر عباد حق اگر این خرمی که مرشد  
سیم فرست درین روز باور نمیدارم روز از صود مکرر و نقاش چین که مانی باشد مرتبه نقش بند مکرر  
زیرا که تا به هم نخوابد از او نرسد از نوک کلک میکنیم و در جمع لغوی چین و ملک طاعت **قوله**  
و نور عشق و مرسته زلف بنویز از حافظ که با جام و قمع هر شب حر و تباه و پروین مست در اصطلاح استغوت  
عاشق بود و در عشق معشوق کا صرح به صاحب التحقیق پس عشق و مستی از این نظم مراد فانه و مراد از این  
عباد حق مذکور است و جام و قمع از الفاظ مراد فانه و مراد از فانه مصفا است و مراد از پروین کل  
چنان است که تمام حرکت و کردار جام بر دور باور داده آن جام پیدا شود این بیت نیز در تعریف عباد حق



غزل

از بازگشت شاه به خوش طریقه در دست **آ** آنکه خصم او بسیار در دهان طرف باغ میخیزد و  
در لغت مستعمل شده و آنکه باغ و باغ و باغ فارس میخیزد و از او باغ و از او باغ و از او باغ  
چون در طریقه العین در دست و بر هر دو قصد و اراده خصم او که خواهد قوام الدین و وزیر باشد بسیار در دهان  
بیان کنیز آنکه در دست **ح** آنکه العهود عند ملک الدین و هم خود جمع عهد میخیزد بیان و ملک  
میخیزد و باید شاه بود و نهی الفهم و بالف مقصود و عقاب جمع نیت بالفهم و دوم بالفهم جمع و میخیزد  
فی المذهب و میخیزد آنکه بیان کنیز و ناقص العهد من قوام الدین و وزیر هر آنکه در دست **ح** آنکه  
الماثل زیرا که رسته که عهد و بیان نزد ارباب عقل خداوند عزت و حرمت **ق** در این غم فدا و پس  
بطریق گفت الآن قد ندمت و لا یفیع الندم **ن** در این است معروف از مصر جاری که فرعون چون از عهد  
خویش گشت با تمام لشکر در این غریز و طریقه میخیزد و خود و وندست صیغه و بعد از آنکه میخیزد  
قصص حضرت من دم ندم ندانم که میخیزد بود و در باب علم تعلیم و ندم میخیزد بیان من ندمت میخیزد آنکه  
آن عهد کنیز میخیزد قوام الدین وزیر و در این غم و بسیار افتاد بعد از صدور تقصیر و عقیدت من به نیت  
و در این وقت سپهر او را بطریق و توجی گفت که اکنون بسین و در حال آنکه نفع نمیکنند بعد صدور تقصیر  
این مقال قیاس است از که میخیزد **ف** قد عصیت قبل و كنت من المفسدين صاحب تغییر بیان و در این که  
آورد که وزیر هر چه علی اسلام و بیان نظام فرعون این صورت تصور بدو نمود که حکم امر حلیت و سال منده که  
و تادیه بیان آن است خواص خود و باید به تربیت و از سایر مالیک ممتاز کرد و پس خوان لغت میخیزد  
و غیر خواص آنکه از کرده فرمان مولا خود و بر فرعون است خود و در ذیل تصور او نوشت که میخیزد و از او  
و بعد از آنکه ندمت که پس سپید خود بیرون آید و در نیت و کاخ کرد و آن است که او را در باغ و ساوند  
چون علی اسلام آن خط را از گرفت و در نیت که فرعون بکرات ایضا و از این بیان و در نیت علی اسلام  
آن خط را آورده بود خود و گفت هم نفی تو با تو عمل کرده **ق** سابق میا که موسم من است وقت کل  
پیش از این و هیچ خود غم زین و کم چون و بیایست ایضا اختلاف احوال قوام الدین و وزیر بیان نمود  
لاحق بر داند عنوان کلام بصوب تبه عشت چنانچه در اب سعادت بعد از آن رجوع نمود و پس که در عشت  
و گفت **ب** بشوز جام داده که این بر نعره و بسیار گشت و هر چون کعبه و جم و بعد از نیت بیان کرد  
نشته از نشت حال خویش که نیز اب سعادت و گفت **ق** هر چه از سخا اهل از و یک خردیده



مغایه بیرون دادیم صبر بشین دیده اس غایت سبحان الله و معانه بالضم به نقد معامله کردن و در  
نقد تعقیب است و تقریر بیت آنکه در حقیقت و معنی به اسرار امید میخیزد را حشر و یکدیگر به سبحان الله  
بیرون دادیم از غم اندوه و کینه استود **قوله** حافظ کج میگرد در درو قرارگاه کالطیرة الحدیقة و البیت الاجم  
مگر نه از دروغ است سراجی نه و از دروغ مصلح مقام مجرا گویند و لیت بالفحشیر و اجم نقیضین بشیر  
این بیت با بیت سابق ربط دارد یعنی حافظ در کوشه میکند که مقام مصلح است و از راه امکان  
دارد مثل برنده که در باغ آشیان کید و کبت در اینجا بسر رود و مانند شیر که در بیشه چاند برود و اوقات  
در آن مقام ویران بسر برد و آن گاه را آرا گاه خود دانسته و در آنجا دیگر را نه امکان مکان است **قوله**  
ایچه شور است که در دور قمر منیم همه آفاق بر افتنه و سر منیم دور قمر یعنی دورا غیر که آفت  
و صاحب شرفند گوید که این دورا خیر است از دورا و دورا هر ستاره هفت هزار سال است هزار سال تنها  
عمل آن ستاره است و شش هزار سال بشکرت شش ستاره و آدم علیه السلام هم در دور قمر بود و در سکنه  
که دورا دور قمر است عارف شیراز در غزل اسکاتیه از اطوار نامی دور قمر بیان نموده **قوله** بجز قمر  
سحر کفتم استخاره کنم بهار تو به سکنه میرم چاره کنم طرافه است باز به ملاهی متعصب مناع میخوان  
و ناصح زمان میفرماید که از راه دال از حقیقه حال میخوان مطابق نصیحه تو بزم تو به از خود در شکام  
سحر قصد کردم و کفتم که استخاره آنکه اگر خیر در تو به از محبت با تو بکنم اما از راه بهار تو به سکنه میرم  
این راه چاره و به علاج کنم به حال دین تو به از خود در شکام نمود ملاخود و از خفا بخود است  
لاحق مانع الضمیر خود را میسازد **قوله** سخن درت بگویم نمی توانم دید که خورند حریفان در نظر ره کنم  
به آنکه سالک باید که همواره در مدارج غبطه قدم به سینه گذارد و از پیش شدن در فضا طریقه علی و  
بر و تا وقت آنکه اواز گدشته بهتر گذرد و در ترجمه شیر را آورده که غبطه آنکه مثل آن نعمت برادر  
آرزو بر دیگرانم بچنین باشد و این ولایا و انبیا را بود و محبت سیر از غبطه بسیار و غیرت بسیار  
ناصر نا بکار و اسکاف میگوید که از راه ناصح با تو سخن درت و مافی الضمیر بگویم تاب ارم و نمیتوان  
دید که در شکام بهار و آوان سکنش از بار و انوار میخورند حریفان در فضا طریقه محبت و لبر خلاص  
گرفته از مسامحه آناه حکمت و نظر ره کنم **قوله** اگر که بر باغم حدیث تو برود زبده طهارت از انزهر  
غراه کنم غراه بالفح آب گردانیدن در کلو و غره غله یعنی از راه خلاص و لذت فراز تجر عمر

عزل

عزل

تجلی رسیده است که اگر که بر زبان فریاد تو به از تجر عمر و جوار شود از به طهارت زبانه از غره  
کنیم و یک سازیم زیرا که آن که در او من است تو به از ان کتاب عظیم است جی صاحب روح الارواح گفته که  
تو به از غرق کن بر عظیم است اگر که است از تو به بود که در عایش و طهرت بنوا الحاد الله بقوم  
بدینون نیست فقر و الله بیفقر لهم و بدین خاتم لجنه ترکان و نبی که باشد و فرمان این در بای  
که از سبیده ام میگویند وقت هستی من که اندر فلک و حکم بر ستاره کنم میگوید در آنده میخاند گویند  
در مصلح مقام عشق را نامند نظریه آنکه در امر تبه حکم تقید بخود و غیر از آن راه غایت مرتفع کرد و  
از راه غم غلبه استیلا بر نام مرتب حاصل کرد و دوستی مصلح غلبه شوق و جذبه را گویند و ناز در مصلح  
یعنی استغناء و نیاز خود را در لایزال آورده کنش از آن منشی و متبیل العرش معبودی آید از راه  
محبوب است که بجز استخفاف و حقارت سوگواریان خاک در میکند اندیشه که در این واقع اگر که در کج  
نار میگوید ام لیک وقت غلبه شوق و جذبه به بین که استغناء و نیاز بر فلک و حکم و امر بر ستاره کنم  
زیرا که اندک و ستاره در آن وقت محکوم حکم اندک و کاف السیخ العبد المحمل لله الذي جعل الانسا  
الکامل معلوم الملك و ادوار حیات و تقاضای تنویرها با نفاسه افلاک **قوله** بجام به  
و ناصح زمان میفرماید که از میان اهل طرب که کم بوده اند و در طرب اهل طرب است و به طرب است و گویند  
و اهل طرب از بهر طرب مراده خواهد بود و با گویند و اهل طرب است و اهل طرب است و گویند و اهل طرب است  
بود با حق سجا و تنویر و در دل و در طرب است با اهل سبیده و طرافه بر ندانست باز از به و مظهر  
نار از دور می مقدم بر مصلح اول یعنی اگر که از میان میخواند از سبیده از سباید نازد کن از کم و حق  
نایم بقین به اندیشه اهل سبیده که طرب و ناصح و خط مزاج بهر سبیده ام به بجام با که در نزل مرض مذکور است  
و ناصح مزاج کینه **قوله** مرا که از در تعفایت ساز و درک معاش جان به است که میخاند از اجاره که تعفایت  
بالفتح با جگر که اندیشه بر سبیل ستانده دین بیت بر اسلوب کیه و مانی اعبدا لله فی طریقه فلالیه  
رجعون بالاراد طرافه ندانست بکار بهر دو سبیده که از راه ترا که از در علم است ناصح زمان  
معاش و زندگانی جان بهر است که از بهر سبیده از بهر ناصح که الحقیقه الحقیقه است و از دور مصلح  
از بهر مقام محبت دارد **قوله** زه قسیم مباح و محبت نفعیه بر اجم فرض که معشرا میفرماید که کم  
ین بیت نیز بر اسلوب کیه مذکور و واقع شده یعنی از راه طرافه و قاصد وقت و از بهر سباید ناصح

بکانه











شاید بدین رسید رضا و رحمت تو حاصل نمایم **قوله** غم کینه که از یادم در آید بخیر سازد که با ستم شمع غریز  
سفر قدس میره در سال مقصد اقصی میفرماید که ساغر مرشد کامل را گویند و اوصاف غم بکینه جزو قیام است  
نمود و تقریب آنکه غم دانه بشه کان تهر و حال مالک لرض و سبوات لایم در آورده و مقتضای فلان حال  
بجای جلد کا کوه و جود ما مستعمل و خراب ساخت و از پیشگاه حضور دور انداخت در وقت ضحی  
اسب بخیر مرشد کامل قدرت که باشد و ستم **قوله** بفرایم کس از بر خرابات بیک جبهه جویم که ستم  
بهر خرابات در صطلح مرشد کامل را گویند که میرا ترک سوم و عادات دارد و برادر فقیر و فنا بسیار  
شاسته و صوفیایه و در بخارا و دیوانه مرشد خود کرده که نه میخواند و در بیت بالاسان و چون در بیت  
و کمر مرشد بطریق حکایت کرد لاجرم در بیست التفات محاطه نموده میگوید که در وقت که بفرست  
نیاز به ناکوت و جلال مرشد که و فلان نمود بفرایم کس از بر خرابات بیک جبهه جویم که ستم  
سود و از مرشد معاتب کردم بیکه عذر بسیار شد و هدایت جویم که بفرست که در خانه استکار و فنا  
تاوانم و فلان در ضبط خطی نیست **قوله** بر آفتاب صبح امید که در دست غم جبران اسیرم بفرست از مرشد  
مذکور با قیام صبح امید بخاطره که فانی الا صبح امید اسیرم و آن است با هر جهت نزد تمام خطای  
تا آن مرشد و الله در حق مرشد میگوید که بر آفتاب صبح فانی الا صبح امید که در دست غم جبران اسیرم  
زیرا که در بیست و شصت دست غم دانه بشه کان تهر و حال مرشد که در دست غم جبران اسیرم  
بیکه تو خودم و دشمن بگویند که فلان بانی سر برگیرم که در صطلح تو که مرشد و افاضه دور مرشد گویند  
که از اجل التین و عوده الوفر نیز گویند باز ببارزید بیستام که مرشد و الله در حق مرشد که در دست غم جبران اسیرم  
التین و عوده الوفر تو که مرشد و افاضه دور مرشد تو خودم و دشمن بگویند که مرشد و افاضه دور مرشد گویند  
تا از مرشد و صلیب از بانی سر برگیرم و علاج دیگر و نیارم **قوله** بصورتان خرقه نور تو که مرشد و الله در حق مرشد که در دست غم جبران اسیرم  
بیکه مرشد این بیت مقوله مرشد است در جواب سوالها مرشد شایسته از بیستام که مرشد و الله در حق مرشد که در دست غم جبران اسیرم  
که اگر اراده دارد و مرشد تمام باید و از مرشد و الله در حق مرشد که در دست غم جبران اسیرم  
زیرا که اگر دشمن بگویند مرشد آن خرقه نور تو که مرشد و افاضه دور مرشد تو خودم و دشمن بگویند که مرشد و افاضه دور مرشد گویند  
چون که مرشد را سبک از تمام مرشد که مرشد و افاضه دور مرشد تو خودم و دشمن بگویند که مرشد و افاضه دور مرشد گویند  
مستاق بنده که و عذرا دور مرشد را بجا که فیض جام ستاد فروغ است بیرون شدن از طاعت مرشد

در سال سید علی مهدی آورده که ساقی تر خب کینه و فیض رساننده را گویند که مرید را بکمال رساند و از تقدیر راز  
به تحقیق آورد مراد از حیرت در اینجا حیرت مذمومه است که از نایافت و عدم و جلدان مطلوب بخیر و از حیرت  
کمال این حیرت را حیرت الحاد و ضلالت گویند و ناظم نیز از این سبب تعبیر نمود و از آن لطایف حیرت از سبب  
مطلع حسن مطلع بر صفت طریقت سلیم بوسیده نماند که محبوب غیور محبت شیر از بر او اسطه صد و زنی یار  
در مقام حیرت مذمومه داشته است و مرشد تحقیق باطلاق اند نیز از این دار و اینجا از زده خطاست است از مرشد  
امداد باز داشته لاجرم اینجا بجانب مرشد آورده میگوید که باز بر سر توبه و امداد است مهربان که از مرشد خود  
سه هجده خلاصه از مقام حیرت مذمومه هواخواه خدمت و ملازمت توام و مشتاق بنده که مرشد اولاد است  
مقام حیرت مذمومه هواخواه و دعا گو در دست ارشاد و امداد توام از اینجا که افاضه جام ستاد فروغ مرشد حار  
حیرت مذمومه ام و در وقت فکر بیرون شدن و خلاص شدن فرما از طاعت حیرت مذمومه **قوله** هر چند غرق بحر  
کن ام ز صده جبهه تا آستان عشق ندیم ز اهل رهنم باز بجانب مرشد التماس نماید که هر چند غرق بحر کن ام ز صده جبهه  
استقام فرماید در مقام حیرت و بسبب صدور تقریرات از صده جبهه عذر خواهم بکنیم یا میرا از مرشد تو آستان  
عشق ندیم از اهل رهنم و سخن شفقتم قول من مبارک کان است که ان الله یواخذ العشاق بما یصلونهم  
پس تو هم که بتمام حلق باطلا و افسانه مطابق آن عمل **قوله** دریا و کوه در ره و من خسته و ضعیف از خضر  
به خسته مدوده بهستم تعبیر نمود از مرشد خود در اینجا خضر به خسته بخاطره که خضر در صطلح است که مرشد  
راه نارا گویند که در چهار چیز بر کمال بعد احوال نیک و اقامت نیک و اخلاق نیک و معارف نیک و اوراد نیک  
به گفته بخاطره که من خضر علیه السلام هر جا بگذارد سبزه و با نصارت مینود و از هر مرید که خلاص باشد  
و اتم در صطلح توبه قبل از گویند بکینه قوار و روضه باز بجانب مرشد التماس نماید که صغوبات و عیال  
در راه حیرت مذمومه از حد را بکشد پس آید و مرشد و ضعیف و ناتوان را مرشد مبارک قدیم مدوده به جویم  
و باغ بگذران از عیال مذکور مرا **قوله** من کز خطر سفر گذریم بفرست پس از مرشد تو هواخواه  
باز بجانب مرشد التماس نماید که مرشد مجرم که از و طرا و صلا و موطر قدس در ده العمر خود اصلا سفر اختیار نیکوم  
و اینجا در حضرت حضور مسرور میبودم محض بوسطه دیدن جالتو مرشد مهربان هواخواه و طایفه عیال  
سدم و از عالم قدس به عالم خاک آمدم **قوله** مرید که عاشق کبریت و اختیار این توبه است رسید ز دیوان  
فخرم صاحب کشف الاسرار آورده که خواجیه مرشد فریاد من بر رسید که در محبت کوفت محبت توبه















و زار کردم که راهم در سبب خطاب مد که با این کوزه شکسته و پوستین پاره که تو دار را نهیت در حال از اینست  
 نه استندیم که اگر بازید با این در میان بگوئید که بازید بعد از ریاضت چهل ساله ناکفته شکسته و پوستین  
 پاره نمیداخت باریافت شما که چندین علق و عوارق بخورد و باز بسته اند حاشا و کلاه که بر زاریا بسته  
 از چرخه تو خاک من در و لعل یافت بجایزه ماکه پس تو از خاک گستریم چون در بیت با دو کراش مجبور  
 بطریق حکایت نمود سوتی مخاطبه و سکر محبت از سر زده لاجرم خطاب با آن محبوبست تطایف محبت  
 از چرخه فیض نائل و لطف کامل تو خاک خاک زمین صفت در و لعل یافت و از نقد در و ریاضت زمین کم خود را  
 انباشت بجایزه ماکه عافیتان و حبان که پیش تو از بر نیازد و بر تیر از خاک گستریم جابران و جویست  
 با و سبب بر صفا و آن کنی یک معصود از آن ساد طاعت بجایزه ماکه و کوشش و طاعت و کراش  
 معصیت نور و صفادید جو تو به گرد نام صفا و عجز آفرین از ترک امور سدا از انصاف و محرم  
 مران و کراش نهشته ملحق زهی غلط بود چند وجه و چون جانب که با این بابالی است سزا از قیاس خیل  
 تو زمان بیشتر که عمر گرانایه بگذرد بگذرد تا مقابل و تو بگریم باز محبت سیر از راه تمنی و از زنده خطاب  
 محبت و تطایف سبب که یکدیگر نیاز را با از انان بیشتر که عمر گرانایه کاشتا آن بگذرد و دیگر طاعت  
 بگذرد و رخصت بارده تا مقابل و سافه حالات تو بیده به بر بگریم و سافه کیم زیا که اگر موزن باشد  
 تو دیده به بر را منور نمایم تو هم که مبادا برقتضای کائنات هذا اعمی تعقی الاخره حرمان بر و حرمان  
 تضییع کرد و تو حافظ چوره بکنده کاخ و صل نیست بر خاک استیانه این در بگریم و صل در صفا و مقام  
 و عدت را گویند مع الله تعالی سزا و هر که درت سافه در و بیت ذات است بیده به بر و آن درین جهان معذرت  
 چه با و فانی گنج مومنان در و نیای حق را بیده ایمان نظر بصیرت نمیند و در آخره نظری و ابرار است بابت  
 سابق بطور و در حجب و بیکانه فضا ندارد و بعد از سافه حال محبت بیده به بر که دارد دنیا امکان دارد  
 و خواص مومنان بدان بطریق تکرار مسرت شده فانه در عالم رویا و خواب طبع در سبب محبت و در بگریم  
 و آن در و دنیا معذرت لاجرم محبت سیر از خطاب معذرت میگوید که هر صفا چون ندارد دنیا را که بکراش  
 و صل سافه ذات بیده به بر ممکن نیست پس در آن است که بر خاک استیانه و صل و فاق حیات  
 را بر بگریم و بر و ایام و قبضه قانع سویم ناکه از سافه عیان بیده به بر بگریم و در سبب محبت  
 در و ساخرانه از سبب خلک را معقت بکافیم و طرح نو دارند از سبب سزا و کراش و رقی و بریم سبب عظم







برود آه و ام در این نوع اختیار نیست و اختیار است از آن جهت سبب این ظاهر هر چه گویند که بخوا  
در این است این **قول** در این است که طوطی صفت داشت آنجا است و از آن گفت که بگویم طوطی را  
معروف که هر چه بدو تعلیم کنند زود آموخته شود و طوطی تعلیم طوطی در ملکیت خود میکند که آنرا  
ببین طوطی را نه تا طوطی را عکس در آینه بینه و عکس خود را در مقابل خود بداند و این طوطی را در آینه  
معنی و است و از این است که میگوید که هر چه در آینه عکس می شود در آینه عکس می شود و از این است که میگوید  
که این طوطی را در آینه عکس می شود و از این است که میگوید که هر چه در آینه عکس می شود در آینه عکس می شود  
سعدیه طوطی را و آموخته کرد و در محکم فصیح شود و فقط این سخن بگوید است چنانچه پس برده و پس  
گویند و است در و در این اعتبار نماید و مقصود از این است که میگوید که هر چه در آینه عکس می شود در آینه عکس می شود  
با این ظاهر هر چه گویند که در آینه عکس می شود و از این است که میگوید که هر چه در آینه عکس می شود در آینه عکس می شود  
میگوید که بگویم و از این است که میگوید که هر چه در آینه عکس می شود در آینه عکس می شود  
میرانده **قول** من اگر خاتم و کمال را از این است که از آن است که هر چه در آینه عکس می شود در آینه عکس می شود  
از این است که میگوید که هر چه در آینه عکس می شود در آینه عکس می شود و از این است که میگوید که هر چه در آینه عکس می شود در آینه عکس می شود  
و قسم است که هر چه در آینه عکس می شود در آینه عکس می شود و از این است که میگوید که هر چه در آینه عکس می شود در آینه عکس می شود  
سابق است باز خطاب با این ظاهر هر چه گویند که هر چه در آینه عکس می شود در آینه عکس می شود و از این است که میگوید که هر چه در آینه عکس می شود در آینه عکس می شود  
با این اعتبار من این را عظیم المیزان است که هر چه در آینه عکس می شود در آینه عکس می شود و از این است که میگوید که هر چه در آینه عکس می شود در آینه عکس می شود  
میروم و اختیار معیار خود ندارم **قول** خنده و کرم عیاق ز جاد و است من این را عظیم المیزان است که هر چه در آینه عکس می شود در آینه عکس می شود  
سراپند و در این است که هر چه در آینه عکس می شود در آینه عکس می شود و از این است که میگوید که هر چه در آینه عکس می شود در آینه عکس می شود  
با این است که هر چه در آینه عکس می شود در آینه عکس می شود و از این است که میگوید که هر چه در آینه عکس می شود در آینه عکس می شود  
موسیه که از این است که هر چه در آینه عکس می شود در آینه عکس می شود و از این است که میگوید که هر چه در آینه عکس می شود در آینه عکس می شود  
که نفوز مطلب خنده و است در آینه عکس می شود و از این است که میگوید که هر چه در آینه عکس می شود در آینه عکس می شود  
جوابی از این ظاهر هر چه گویند که هر چه در آینه عکس می شود در آینه عکس می شود و از این است که میگوید که هر چه در آینه عکس می شود در آینه عکس می شود  
و مجبور است محبوب بخار می آید و پس از این است که هر چه در آینه عکس می شود در آینه عکس می شود و از این است که میگوید که هر چه در آینه عکس می شود در آینه عکس می شود  
مطلب در که نیاید در جواب می آید که هر چه در آینه عکس می شود در آینه عکس می شود و از این است که میگوید که هر چه در آینه عکس می شود در آینه عکس می شود

و کرم عیاق مجبور از جاد و است بر خلاف این ظاهر هر چه گویند که هر چه در آینه عکس می شود در آینه عکس می شود و از این است که میگوید که هر چه در آینه عکس می شود در آینه عکس می شود  
که یکی از آن فرقه ام بفرقه ان مطلب میسر ایم نه ساد و نفوز مطلب میسریم وقت سخن از جاد و باید که اگر  
خنده و کرم عیاق مجبور از جاد و است بر خلاف این ظاهر هر چه گویند که هر چه در آینه عکس می شود در آینه عکس می شود و از این است که میگوید که هر چه در آینه عکس می شود در آینه عکس می شود  
چرا از این است که هر چه در آینه عکس می شود در آینه عکس می شود و از این است که میگوید که هر چه در آینه عکس می شود در آینه عکس می شود  
و قیاس که در آینه عکس می شود و از این است که میگوید که هر چه در آینه عکس می شود در آینه عکس می شود  
عجب است که هر چه در آینه عکس می شود در آینه عکس می شود و از این است که میگوید که هر چه در آینه عکس می شود در آینه عکس می شود  
میگوید که هر چه در آینه عکس می شود در آینه عکس می شود و از این است که میگوید که هر چه در آینه عکس می شود در آینه عکس می شود  
سابق در آینه عکس می شود و از این است که میگوید که هر چه در آینه عکس می شود در آینه عکس می شود  
که هر چه در آینه عکس می شود در آینه عکس می شود و از این است که میگوید که هر چه در آینه عکس می شود در آینه عکس می شود  
این را از راه طرافت و زیند میگوید که هر چه در آینه عکس می شود در آینه عکس می شود و از این است که میگوید که هر چه در آینه عکس می شود در آینه عکس می شود  
مرق کلون خوردن در طلب آن اوقات غریب بر بدن عجب است عظیم المیزان است که هر چه در آینه عکس می شود در آینه عکس می شود  
ظاهر که هر چه در آینه عکس می شود در آینه عکس می شود و از این است که میگوید که هر چه در آینه عکس می شود در آینه عکس می شود  
است اسارتی است و قیاس که هر چه در آینه عکس می شود در آینه عکس می شود و از این است که میگوید که هر چه در آینه عکس می شود در آینه عکس می شود  
از این است که هر چه در آینه عکس می شود در آینه عکس می شود و از این است که میگوید که هر چه در آینه عکس می شود در آینه عکس می شود  
است اصل می آید **قول** و در آینه عکس می شود و از این است که میگوید که هر چه در آینه عکس می شود در آینه عکس می شود  
همان این است که هر چه در آینه عکس می شود در آینه عکس می شود و از این است که میگوید که هر چه در آینه عکس می شود در آینه عکس می شود  
جمع از جمیع تمیاضات و صفات است و مقصود از این است که هر چه در آینه عکس می شود در آینه عکس می شود  
خود را بجز این است که هر چه در آینه عکس می شود در آینه عکس می شود و از این است که میگوید که هر چه در آینه عکس می شود در آینه عکس می شود  
و کرم عیاق از استعداد و تحقیق استغراق در جمیع و توجیه صرف همواره غریب می شود و از این است که میگوید که هر چه در آینه عکس می شود در آینه عکس می شود  
با وجود و ادراک است که هر چه در آینه عکس می شود در آینه عکس می شود و از این است که میگوید که هر چه در آینه عکس می شود در آینه عکس می شود  
صاحب نظر باید که هر چه در آینه عکس می شود در آینه عکس می شود و از این است که میگوید که هر چه در آینه عکس می شود در آینه عکس می شود  
عجب است که هر چه در آینه عکس می شود در آینه عکس می شود و از این است که میگوید که هر چه در آینه عکس می شود در آینه عکس می شود  
**قول** و عظیم گفت که هر چه در آینه عکس می شود در آینه عکس می شود و از این است که میگوید که هر چه در آینه عکس می شود در آینه عکس می شود

۱۵







محبوب حقیقت حب نه بر و بجا است اد الوهیت و توصیف نور سر و کذا نه بر و بر و ان بجا است که بکار خود  
ست و در کار کشتن خسته اند و در سست و کل و سست و سوس عبارت از کلمات حقیقت خطاب محبت است  
نموده میگویند که بنابر اعتقاد اولیه متحرک بالاراده جنبه اند و در سست و سوس عبارت از کلمات حقیقت خطاب محبت است  
را محض بر آن است که موعده است و است و الا بالذات و انما آن که نصیب است و سست و سوس عبارت از کلمات حقیقت خطاب محبت است  
کار نیست اظلم الا شیا به از الجیب بلا جیب به حال نیست **قوله** مدد که بکار خود سر و کذا نه بر و بر و ان بجا است که بکار خود  
چاره تیره نیست و در اینجه حکیم از نور نور خجسته حق تعالی که در صورت ماریه بر موسی علیه السلام فرستاده است  
جذب قلوب او و موسی علیه السلام در آن وقت طالب ناز بود از جهت احتیاج بنار پس خطاب بر او در همان  
مطلوب بود و واقع شده تا او اقبال کند بر حق تعالی که ظاهر شده در صورت مطلوبه او و این خطاب را در اصطلاح  
تجلی از او گویند و خطاب بر آن است که اهل حق سبحانه و تعالی بر باطن بنده بصفت از ادات ظهور میکنند و بنده  
بعد از جدان آن تجلی بر و طالب حق می شود و وادی اعز در اصطلاح اول را گویند و تیره و سست و سوس عبارت از کلمات حقیقت خطاب محبت است  
اشارت بانقش صورت کونیه بر دل است و تیره و سست و سوس عبارت از کلمات حقیقت خطاب محبت است  
شیراز میفرمایند که اگر او را در سرور و فرود خجسته خطاب بر او را آید و قلوب از ظلمت نفوس کونیه بصفت  
نموده بکار خود حقیقت و جذب نماید جاده و علاج رفع نفوس کونیه از صفی دل بر و قلوب و سست و سوس عبارت از کلمات حقیقت خطاب محبت است  
**قوله** آه از طبع بدخواه ندیدم رویت نیت چون آنکه ام روز آیم حکیم طعن در اصل گفت  
اینکه در آن آمده و مراد از آنجا اعیان بر تلبیس خطاب با آن سروران نموده میگویند که آه و نفوس کونیه از  
زود و روان بدخواه بر کشته یعنی اعیان دشمن درین ندیدم روز تو را بسیر بر منو انبیه مراد و نیت نیت که با  
طعن آنرا بدخواه دهنده است با حکیم و بغیر از او و حلیه تو چهار مندارم **قوله** برو از ناح بر در دکن خنده  
میکر کار فرما قدر میکنی این فکر حکیم در از ناح منزه است حکم محبت و مانع بخواران و در و بالعمم بر  
زاد به شرب نیز آمده و در این اصطلاح محبت ذاتیه اکوبند از نور طاهر الفاضل از رنگین باز آ  
بر کین دارد میفرماید که بر و ناح بیخنده دیده کار خود و بر بخواران و در دکن خود و وقت میکر کار فرما  
قصا و قدر حق رتبه میکنی امر این کار فرما حکیم و از نور اصطلاح اراده درست دارد و در آنجا حق تعالی و با حق تعالی  
با خود چنین حال میفرماید من به با عیدی انت عشیق و محبی و انا عشیقك و محب لك الی  
**قوله** لو لم تود **قوله** بری غیرت جو چنین مرجه از کفر غیب تو بغیر ما کفر سوخته خور حکیم باز از راه طوط  
از نه از ناح مدد میگویند که اینها بیخنده بر غیرت آهر چون چنین ظهور و جلوه میکند از برده عیب که را

محبوب حقیقت حب نه بر و بجا است اد الوهیت و توصیف نور سر و کذا نه بر و بر و ان بجا است که بکار خود  
ست و در کار کشتن خسته اند و در سست و کل و سست و سوس عبارت از کلمات حقیقت خطاب محبت است  
نموده میگویند که بنابر اعتقاد اولیه متحرک بالاراده جنبه اند و در سست و سوس عبارت از کلمات حقیقت خطاب محبت است  
را محض بر آن است که موعده است و است و الا بالذات و انما آن که نصیب است و سست و سوس عبارت از کلمات حقیقت خطاب محبت است  
کار نیست اظلم الا شیا به از الجیب بلا جیب به حال نیست **قوله** مدد که بکار خود سر و کذا نه بر و بر و ان بجا است که بکار خود  
چاره تیره نیست و در اینجه حکیم از نور نور خجسته حق تعالی که در صورت ماریه بر موسی علیه السلام فرستاده است  
جذب قلوب او و موسی علیه السلام در آن وقت طالب ناز بود از جهت احتیاج بنار پس خطاب بر او در همان  
مطلوب بود و واقع شده تا او اقبال کند بر حق تعالی که ظاهر شده در صورت مطلوبه او و این خطاب را در اصطلاح  
تجلی از او گویند و خطاب بر آن است که اهل حق سبحانه و تعالی بر باطن بنده بصفت از ادات ظهور میکنند و بنده  
بعد از جدان آن تجلی بر و طالب حق می شود و وادی اعز در اصطلاح اول را گویند و تیره و سست و سوس عبارت از کلمات حقیقت خطاب محبت است  
اشارت بانقش صورت کونیه بر دل است و تیره و سست و سوس عبارت از کلمات حقیقت خطاب محبت است  
شیراز میفرمایند که اگر او را در سرور و فرود خجسته خطاب بر او را آید و قلوب از ظلمت نفوس کونیه بصفت  
نموده بکار خود حقیقت و جذب نماید جاده و علاج رفع نفوس کونیه از صفی دل بر و قلوب و سست و سوس عبارت از کلمات حقیقت خطاب محبت است  
**قوله** آه از طبع بدخواه ندیدم رویت نیت چون آنکه ام روز آیم حکیم طعن در اصل گفت  
اینکه در آن آمده و مراد از آنجا اعیان بر تلبیس خطاب با آن سروران نموده میگویند که آه و نفوس کونیه از  
زود و روان بدخواه بر کشته یعنی اعیان دشمن درین ندیدم روز تو را بسیر بر منو انبیه مراد و نیت نیت که با  
طعن آنرا بدخواه دهنده است با حکیم و بغیر از او و حلیه تو چهار مندارم **قوله** برو از ناح بر در دکن خنده  
میکر کار فرما قدر میکنی این فکر حکیم در از ناح منزه است حکم محبت و مانع بخواران و در و بالعمم بر  
زاد به شرب نیز آمده و در این اصطلاح محبت ذاتیه اکوبند از نور طاهر الفاضل از رنگین باز آ  
بر کین دارد میفرماید که بر و ناح بیخنده دیده کار خود و بر بخواران و در دکن خود و وقت میکر کار فرما  
قصا و قدر حق رتبه میکنی امر این کار فرما حکیم و از نور اصطلاح اراده درست دارد و در آنجا حق تعالی و با حق تعالی  
با خود چنین حال میفرماید من به با عیدی انت عشیق و محبی و انا عشیقك و محب لك الی  
**قوله** لو لم تود **قوله** بری غیرت جو چنین مرجه از کفر غیب تو بغیر ما کفر سوخته خور حکیم باز از راه طوط  
از نه از ناح مدد میگویند که اینها بیخنده بر غیرت آهر چون چنین ظهور و جلوه میکند از برده عیب که را











ز دست بخت کران خواب کار بی سامان کرم بود که راز دار خود باشم **بسم الله** به انکه به تمام خفا و حاضر شدن بر کفایت  
صعوبت و نهایت اسکانت از خفته کل روز کار از خوف آن ترسان و لرزان که ایمان خود را از دست بخت  
که در آن وقت اصعب از طرف بصد هزار چش و فنون پس مر آید بسوخت بر نه از بجا محبت نیز از میوه  
که در و دانند که طبع از راه از دست بخت کران خواب و ناسعد و کابی سامان خود اگر که در جرح و جرح  
در آن وقت اصعب بود و از زبان مرزنده راز دار خود باشم زیرا که در آن مقام تنگبار که غرض ایل را هم بار نباشد پس  
از کی باریا بد تا به تو میات خود در میان من خصل اندازد **قوله** همیشه همیشه من متعذر در نه بود و در کوه و کوه  
کار خود باشم **حج الشیخ العقیق ناد نفع فی القلب** فاحترقت ماسوی الحبوب بر من عاشر قطع  
علائق از ماسو اسد بود در در اصطلاح قطع علائق را گویند از ماسو اسد بر عاشر و در نه از علائق  
باشند به انکه حقیقت آن قبل از وجود خارج از جمیع علائق و عوائق مجرب و معارف بود زیرا که محض صورت  
حق بود که دومی و اثبیت را در آن به خن بود این بیت هم با بیایست بقدر بطور در نه از راه اندام و در  
علائق تجرید و نفیر از علائق و عوائق دارم بلکه همیشه پیش من قبل از وجود خارج عاشر و در نه و تجرید  
و نفیر و منقول کار و بینه صلا خود باشم و رفته رفته همان صورت علیه حق کردم که در نه از راه اندام و در  
اطلاع باشد بر سر که میان و محبوب من مقوم است فدا می شود در نه از راه اندام و در **قوله**  
بود که لطف از آن هنوز شود **قوله** و اگر که لطف از آن سر سار خود باشم در حقیقت آن لطف از آن عبارت است  
مستحق بود در عاشر و بر من و موافقت تاب آن حال و در احوال حال آید این بیت با بیایست  
رابطه دارد چون در بیت بالا گفت که دیگر بار بگوئیم در تجرید و نفیر تا ناسته مقام واحدیت  
علم کردم لا جرم در این بیت میفرماید که سر و کوشش مرا یکی آن تا به طاعت که در ابدان مقام رساند اما به  
است که لطف از آن و تربیت لم یزل و هنوز بهر مقصود شود حافظ و اگر لطف از آن و تربیت لم یزل  
و هنوز بهر مقصود شود فدا تا به ابد الابد نرسد پس خود باشم زیرا که در این مقام در نه  
عالم فرستاده تا باز بگوئیم و سر خود را بوطه اسد بر نام ایا چون نیکو میگویم و صول در این مقام  
امداد الهی که با خفا و خفی نیست **قوله** چنان پیش رفت که فراف منیر غم که چاکر آن پیران کترین  
پیران در اصطلاح پیران و مرزنده مرزنده اند که او گویند که او را قطب الاقطاب و قطب الارشاد گویند و در  
برادر از حضرت خضر علی سلام به انکه عمر حضرت خواجہ حافظ از حد سال تجاوز بود و بعد از چهل

عزل

مقار

طاقت او با خضر علی سلام اتفاق افتاده و در پیشگاه او کمر از منقطع نظم نموده و خواجه از بیایست  
صاحب فطرت سلیم و طبع نماند لا جرم میگوید که چهل سال و کبر رفت و گذشت که مراد من میگویند  
بمنه میگویم که از چاکر آن و بنده کان حضرت خضر علی سلام که مرید و مرزنده است که در نه از راه اندام و در  
پیران در اصطلاح پیران و مرزنده مرزنده اند که او گویند که او را قطب الاقطاب و قطب الارشاد گویند و در  
برادر از حضرت خضر علی سلام به انکه عمر حضرت خواجہ حافظ از حد سال تجاوز بود و بعد از چهل  
کفایت که فاضل مرتبت الهی حضرت خواجہ محمد یحیی در نه از راه اندام و در نه از راه اندام و در  
وقت ساعده فرشت از فرشتان و کتب الهی و عوارض مریدان از حضرت الهی است **قوله** از  
عق و دولت در نه از راه اندام و در نه از راه اندام و در نه از راه اندام و در نه از راه اندام و در  
است که جمیع کلمات و قیاسات و حجاب و اسما و صفات و در عیان و لوه و نوت و حکام  
آنها رنده محو و فناء حقیقت خود بر آشیده و در کوه و کوه و در نه از راه اندام و در نه از راه اندام و در  
بعد از تربیت حضرت خضر علی سلام خواجہ حافظ را بر سر که در نه از راه اندام و در نه از راه اندام و در  
رسانید لا جرم تغییر میباید از حضرت خضر علی سلام و بعد از آنکه بر نه از راه اندام و در نه از راه اندام و در  
در وقت با اول مقصود میباید در اصطلاح مقام محبت را گویند و چون مقام محبت را تربیت و در  
دارد لا جرم از راه اندام و در نه از راه اندام و در نه از راه اندام و در نه از راه اندام و در نه از راه اندام و در  
همواره در نه از راه اندام و در نه از راه اندام و در نه از راه اندام و در نه از راه اندام و در نه از راه اندام و در  
محبت منور و کرم بودم **قوله** در حق منور که منور است بهر کماله کت خرقه ولی با کماله منور که منور است  
و منور کاف را از در لغت منور است و در اصطلاح محبت را گویند که این بیت با بیایست  
رابطه دارد چون در بیت بالا گفت که دیگر بار بگوئیم در تجرید و نفیر تا ناسته مقام واحدیت  
فخر خود را به دال از حقیقتان و در اصطلاح پیران و مرزنده مرزنده اند که او گویند که او را قطب الاقطاب و قطب الارشاد گویند و در  
بخط خود به کمال که در اصطلاح پیران و مرزنده مرزنده اند که او گویند که او را قطب الاقطاب و قطب الارشاد گویند و در  
و در این مقام در نه از راه اندام و در نه از راه اندام و در نه از راه اندام و در نه از راه اندام و در نه از راه اندام و در  
الافی حقیقت پاک است که در نه از راه اندام و در نه از راه اندام و در نه از راه اندام و در نه از راه اندام و در نه از راه اندام و در  
سپاه از دست بهر دست که در نه از راه اندام و در نه از راه اندام و در نه از راه اندام و در نه از راه اندام و در نه از راه اندام و در



کدامی زاده من بسیار دوست پرورده لغتیار با دانه علی الاطلاق و منزلت همواره ساعدان بادشاه و الا  
بودند انچه چاره منسوب پیش آمده که از یاد برده اند و عاقل کرده اند قضا و قدر و امر و حکم را و انچه  
و انچه از با ساجده ان ساخته مارا از با عارف و م قدس سرور قصه که قمار شدن باز میان چندان  
و پراکنده می نماید باز آن باشد که باز آید لیس باز کورست آنکه شکم کرده راه راه که کرده ویران  
فنا شده باز دور ویران بر چندان فنا و او هم نورست از نور رضا میگویند که در سر کشتن خاک در  
چشمش زد و از راه برد در میان چرخد و پراکنش سپرد بر سر چرخش بر سر پراکنش بر سر پراکنش  
و اولد افتاد و در چندان که باز آمد تا یکدیگر چارها چون سکان کور بر خشم و سبب انداخته اند و در  
باز کوی فیروز در خوردم بچه صد چنین ویران که اگر دم بچه فرخنده بود چنانچه در سر پراکنش  
خویشین میگوید از چندان که در سر پراکنش در سر پراکنش در سر پراکنش در سر پراکنش  
جاست **قوله** خفوت بلیه چو افکون و زین نقص بالین عذبت خفوت چو سوسه این نقص است  
ست بدینا که سخی می بیند و سوسه بالضم و با سوم هله مفتوح نام کلیت که بر او بازبان نشسته کند و آنرا  
سوسه ده زبان هم گویند باز خطاب باز او چاره چاره میگوید که خفوت من خفوت باغ قدس افکون  
نقص و نیایان سازانان هم نفس و به خط عدم چشمت بالین عذبت سیرین جوت که خفوت من  
سوسه زیرا که گویانی از نفس میگوید که خواهد **قوله** آب هوار فارس خفوت بر روت کوی که خفوت  
از اینجا که بر گم مراد از فارس سفید رود و نیار دون پرورست که تعبیر نمود از در بیت بالا نقص نیار از  
جاده آب هوار و نیار دون عجب خفوت پرورست از بخت با ساجده چندان در خفوت که عدم و هم سر که خفوت اف  
از خاک فارس سفید پرور گم درخت سقر و مندم در و طر و صر و انده نوم **قوله** توران که خفوت  
در طر و صر و انده نوم که در توران با هم نام و لا ترست معروف آباد کرده توران فیروز  
و در بجای مراد از ان بر سبیل ذکر جز و ولاده کل عالم است و مراد از توران که مراد خود است که خلیفه است  
الارض است و من زیو بازار که انی انوید و در بجای مراد از ان غریخته مرده که کورست که جمع مریدان  
ست از بخت کفوت خفوت فیض باز خطاب باز او چاره چاره میگوید که سبب از خفوت و در روز و یک  
فارس سفید پرورست که مراد و الا در سگاه ملک الملک خفوت است خفوت به مبارک قدم و در خفوت  
و چنان سر و سبب که مراد و الا در فارس سفید پرورست که ماند فریوق ارم

مرغ

من بخوانم بود انچه میروم سوزش است در ابع معلوم **قوله** حافظ بزر خرقه فتح تاگی گشته در بر خواجه  
بر در کار من بر فکرم خواجه با و او محروم خداوند خانه و حاکم و شیخ و محطم و در بجای مراد از ان مراد خود  
و است که تعبیر نمود از در بیت بالا به توران شبید انچه استار بخرج داده محبت تا زمان در کارست که محبت  
خام است و خوف طل سعت در یاد و سعت و چون بخت استار آن در کارست که در کارست که سعت  
و در طل سعت خود را غلبه گرفته بر سبیل طراقة زندان خطاب باز او چاره چاره میگوید که حافظ را با تمام بخور  
و پرورده ستم میگوید که حافظ بزر خرقه فتح داده تاگی گشته موافق بر سر ساد بر سر خفوت پرورده از  
کافه فکرم و او در سواد به نام عالم سازم و از در مصطلح اراده درست دارد زیرا که بعد بخت استار  
محبت اخلاق در کارست **قوله** روز عیدت من امروز دران میبرم که دم حال سرور و د ساغر کرم  
عبد با کور در خفوت هر چه باز آید و عود نماید و در مصطلح مقام جمع را گویند باید دانست که خفوت من بجای  
بفصل در بیت قدس انی ادب ارم عبدی حافظ و مدبر بنده از بنده کان خود و جاده استغراق  
در طر جمع سکر و دوا و راجه او از خرقه از خرقه اندکی کمال مراد و بعد از فرض باز در طر جمع سقر  
نمود از در بجای عارف سبب از بر میگوید که در روز رمضان گذشت و اولان عود بخرج داده استغراق فیروز  
در سبب ان سعاد تو امان دران میبرم که کورست که لوارت اهر سرور و در مصطلح هم و در خفوت ان ساعزاده استغراق  
بر کرم و باز در طر جمع سقر نوم قال الشيخ العرب العبد ما یعود علی القلب من الخلیف با حاد  
الاعمال الصلحة **قوله** دوسه روزست که در درم هر دو ساغر و جام بر خفوت که به به آید ازین تفهیم تعبیر نمود  
ایام ماه رمضان به دست روزست که در درم هر دو ساغر و جام بر خفوت که به به آید ازین تفهیم تعبیر نمود  
و ساغر و جام از الفاظ مترادف اند این بیت با بیت سابق بطر دارد و در سبب که در سبب عود  
افاقه و سبب عود از ارضه دوسه روز رمضان دوم از مر ساغر و جام استغراق بسیار خفوت و سبب عود  
آنرا ازین تفهیم زیرا که غریب صلات استغراق در طر جمع و بخر و عید صرف عود افاقه و سبب عود از ارضه  
فوز به ثواب و اجر و روز تفهیم و گناه میداند حسنات که بر او سیئات المقربین سبب عود از ارضه  
البر عارف الروم **قوله** هر که حجاب نازش گشت عین سوزان فزشت میدان تو شین هر که با سلطان شود  
همشین بود پس شستن به خفوت و عین دمت بوسه چون راز بادشاه اگر نشیند با بادشاه  
که بر بر بادشاه خدمت است پس آن خدمت خطا و زشت است **قوله** و قول عظیم سبب است بهر حال راه

ون



و اما بکفران حرف و بیان بهره از دست دور افتد چنانکه آن نقش در ریاضیه است  
جان داد بکاست تا نیم بر قدش این سوسن پیش میبرد در اصطلاح بعضی از محققان مقام جمع را گویند  
که مر استغراق در آن مقام بخورد از باب استغراق میدهند و این را مستغرق و محو و فانی سازند  
بیت است بقصد تلخیص لفظان بر خست که چون مقام جمع رسید مستغرق بجزو حید و کف و دید التماس  
بجای حق سببی که اگر از اینجا بردارند نماند ام چنانچه فرمود که هر کس که مستغرق در اوام این مقام نماند باید که از  
عقل و تکلیف بر آید و داخل زمره دالمان گردد گفت آن قبول کردم بعد از آن که بود در خیال بعد از این معارف  
از راه تنه میفرمایند که آن کامل در بعضی و حید و زکار که بر خاک میکند استغراق جان داد و اما بخانه و کجاست  
تا نیم بر قدم او سر خود را پیش قدم مبارکش میبرد زیرا که کاملی که در حالت استغراق جان داد در استغراق  
خواهد کرد و از حیث سبب و باز بر من حشر بخیر خواهد بود پس در مقام او جان دهم تا مقتضای این است  
فصل هفتم با او مقبول شوم **قوله** پس بداند که از راه سبب میگوید و فراموش کند که در بندگی سبب میگوید و از راه  
عاد فقیه خافه دارد چنانچه در بیت آمده تغییر نیاید از راه صومعه این بیت با ایست بقدر احوال  
یعنی از راه و در خط سبب میماند و نصیحت بزرگان میدهند که حاصل روزه و دادن و غیره گرفتن  
و خجالت کشیدن از این تقصیر که در روز رمضان از مساعی و عبادت دور گشته و سر بسجده که بر خاک  
میکند جان داد نهادن و اما بخانه و عبادت که هیچ عقل از آن پند و عقل سیم بران خند و و غیره  
سریع است بخانه و آن قسم خام کارم که در ریاضیه است قبول کنم زیرا که من در کتاب امیر مذکور  
خود دیدم من جرب الحرجت به الله امه **قوله** من بخلوت شینم پس از این که من از راه صومعه  
نمیرد بخیرم این بیت بابت سابق ربط دارد یعنی هرگاه من در کتاب امیر مذکور غیر خود دیدم و این  
بجزو حید در او دم الحال فرج بخلوت شینم و کوشه نکرینم بعد از این که من و بالفرض از راه صومعه و در  
سهر برانند بخیرم و مانع شود از ارکاب امیر مذکور **قوله** من بر برو سجاد تقوی بر دوش  
آه که خلق شوند که ازین نزدی و برم زدی و بالوقع بیارستن در دفع و نیکو کردن و ازین خبر را طراوت  
باز از راه صومعه در حرام خوار که عاد فقیه نابکار با شرم سبک کریم و مالی که بعد از آن خطای  
البته رجوع و مراد از مال حرام است که مستحق آوری عوام کالایم است که عاد فقیه صومعه دار نزد  
سجاده تقوی را جمع نموده و بر بغل نهاده یعنی مال حرام بر بغل و سجاده تقوی را بر دوش و کس از

از راه

هر یوش آه که خلق شوند آگاه ازین زور عباد فقیه صومعه دار و او را سوار خاص و عام سازند **قوله** خلق  
کویند که حافظ سخن چیر نمیشد سال خنده نیم از صد پیرم یعنی عوام کالایم که در صومعه از راه  
و جد آن سوار حیدر و خاندان از راه نادان میگویند که حافظ سخن نصیحت و خط عباد صومعه دار نشنود  
و از کتاب امیر مذکور باز آنکه عاد فقیه پیر تجربه کار است در جواب آن عوام کالایم میفرماید که در نزد  
عقل که آید پیر بخورده و تجربه کار نیم امروز باز صد پیر نه پیر مسل عاد فقیه پیر **قوله** تا سایه مبارک  
افتاد بر سرم دولت غلام نشد و اقبال چاکم سایه بیخه بر تو نور مستعمل شده است چنانچه سایه آفتاب است  
و بر تو نور افتاد دارد عادت سیر از خطاب محبوب سر با ناز نموده میگوید که تا بر تو نور حال سلوک است  
افتاد بر سرم و در شب ده آن نور شرف شدم دولت و بخت مسود غلام فرزند و اقبال عباد فقیه دار  
جمع لفظ دولت و غلام و اقبال مورد لطافت است زیرا که اگر دولت و اقبال نام غلام نهند و در شب  
که تقریر این بیت چنین کرده شود یعنی تا ظل مبارک جمیع صفات او را محبوب مطلق مقتضای خلق الله آدم  
علا صومعه بر سر افتاد و صفت جمیع صفات خود در بر افتاد دولت و بخت مسود غلام و در اقبال  
همایون غالب گرفت و در مقتضای و نقد که مناجای آدم از سائر مخلوقات ممتاز و برتر از کس است  
سند است که از بر سر رفته بود بخت از دولت و صالت باز آمد از دم بر تقدیر توجیه اول بیت  
توجیه این بیت چنین است که اگر مذکور که سالها در از سر و دست میدید که است که بسبب بعد و دور از بر تو نور  
چنانچه در حیل علی الاطلاق از بر فرج بخت همایون غایت شده بود و من بد بخت گشته بودم اکنون از  
دولت و صل بر تو نور چنانچه آن بخت همایون باز آمد از دم و بر تقدیر توجیه ثانی بیت بالا تقریر این بیت  
کرده میشود که از راه سالها آن مدت که حق سبحانی و تعالی در ایام آدم خاکی با ملائکه ارض صورت میکرد  
و ملائکه مذکور آدم خاکی را قبل از ایجاد قیاس بر نفس و شکل و اجزای خود بطور انحول فیهام نفیسند  
و **قوله** و یسعدک الدماء بدنام نیست یعنی سالها در از و مدت از در باز شد و رفت که در خاک مظار حبول  
بطعن انحول فیهام الایه سرگردان بادی بخت و ازون و طالع زبور بودم از دولت تحقق و انصاف بجمع صف  
تو بخت همایون و اقبال میمون باز آمد از دم و طعن انحول فیهام باقر است چنانکه لا علم الا علی  
مستور و تو اقبال فرستاده **قوله** بیدار در زمانه بدید که در خواب اگر خفا تو گشته مصورم خیال من  
یعنی صورت من عجب است چنانکه دایت دینی فی احسن صوره موبدایم بخت بداند که بخت من است







آنکه چون بعد از آنکه بود اصطلاح ظاهر شد بر سر قضایا که در کمال سادگی صفت و در کمال محبت خیر است  
انانیت است **قسم** سر باز او که از خلق برآید چون مرد کرد دست که در آن جهان بر چشیم در دست یعنی  
صبر شود طاعت میر از آن جویش طاعت سوختن مقام تجربه که در اصطلاح ترک اغراض دنیویست ظاهر او فرمود  
اخر ویت باطن و مقام است پس عالی بطریق میفرماید که سر باز او که در تجربه از تمام خلق جدا یابان چه غیر  
برآید چون مرد که مشهور با زادیست اگر دست دهد و میر شود این که در این اقله جهان فانیست چشیم **قسم**  
برویم که در استقامت خدا یابان که کدر شود آینه مهر آیم چون عقبه ملائمه و سوار گذار است لا جرم  
مناجات بجای طاعت میگوید که بر دل من عبادت است و جوهر ملائمه کو یابان بسیار جمع شده است خدا  
را طاعت میگویم باطنی است که بسیار شود و در فطرت خدا و استعدادهای آفریده دل فکرها از فطرت  
اصول است **قسم** سینه من که در غایت و یار غم و بهشت مردان با بر کارانیت من میکنم صبر و عبادت طاعت  
که در آیات بالا ذکر و میرود این بیت با بیت سابق ربط دارد چون عقبه ملائمه و سوار گذار است بسیار  
از اهل اهل است حکما از خوف آن از طریق سلوک بر خاسته رفته اند لا جرم بنا بر مزید اهتمام میکنند که  
نزد و صحت و بار غم و لغام از حد زیاده میباشند و در بیت شمل آن زیرا که مردان با بر کاران غم و لغام نیست  
مکنین خداوند را در باب تحمل بار کاران که کور انداد از تو میخوانم **قسم** بنده آصف عیدم دلم از زده  
که اگر در منم از جرح بخوابم که کینم آصف در در اصطلاح پیر شده را گویند و در اینجا از مردمان خود دانسته  
تعبیر خود را در بالا بجام مردوست خطاب مایه که در دست خود نموده میگوید که مرا بیک تصویر نکن بنده آصف  
دل من الطبع ملائمه آزرده مدار ملائمه کوز را که اگر از استقامت خود دم زنی و طاعت از جرح خلک ببرد  
کینه را تو خود در جرح **قسم** مرا که زده خرابتم و در حافظ شهر این شاعری که هر چه کمتر از منم در کف  
الغایت آورده که خرابات در اصطلاح ساکنان غریبانه پیر و رسته است که چون مرید جهل خود با طاعت تمام  
پاک آن جانب بالا از درون صلاک بگویند جان او بر سر که از ان صلاست و لا یعقل میکرد باز از راه ملائمه و در خط  
با طاعت کوز کوز نموده میگوید که مرا که مطابق طاعت بنام خرابات نشینم و اگر حفظ میکنم شهرم این  
شاعری که هر چه فی حد ذاته من از منم کمتر منقوست که یکی از مردان سلطان ابو سعید ابو خیر قدس سر  
بزرگوار از رکان آن عهد رفت آن بزرگوار گفت مرید است که مرید سلطان ابو سعید ابو خیر گفت مرید  
بر از خود لم و شیخ تو یکدانه از آن آن مرید خاطر زده سلطان آمد و اظهار این ماجرا نمود و سبب فرمود که در

دوازده سال آن بزرگوار که آن یکدانه هم تو منم چشیم **قسم** حاشا که فرمودیم که در کمال محبت خیر است  
نیز این کمالی که تعریف است با عباد فقیه خاقان دار زاده روزگار که بر سر شعار خاقان طاعت قدس سرور علیه  
از حال بد آن و ضربه **قسم** اگر کتب شکران میبرد و با بیت غره منو که بر زاده نماز کرد حاشا که در دست  
بچه همچنین نیست و استعمال این در فارسی اگر بکار خود باشد مراد از آنی گفت و در اصطلاح عشق را گویند  
از راه طرافه و ملائمه عباد فقیه میگوید که همچنین نیست خود باشد که موسی کل از اعتدال هوا به جنت رفته بود  
و غا آورده که مکین من لاف عقل و دم از عاقبت منم این قسم کار بجای آورده چشیم موسی و هوای که کمال بیاد بود  
از منع توانم خوردن مفهوم که هر که از عقل غافل و لا هر که بهره از عقل دارد در هر کس از منع از خوردن در جنت است  
و در شرح دیوان نوشته که سالک طریق الهی از معرفت و آگاهیه کفایت که مراد محبت ذاتیه را یافته است  
که از مستلزمات عالم میسر جز با او بر بر نشود که در حاشا و طاعت که در موسی کل یعنی در ایام جوانی از کمال محبت  
ربانیت جوانی در منم که این کار اولوالباب است **قسم** از فضل و قائل مدح عالی دلم گفت که چندی نیز خدمت معنی  
مر کمال عالی میسر بود و این حال بود و دلم گفت یعنی طولی و لطف نیز در لطف من بعد شعله است  
چون عباد فقیه بواسطه اعتقاد شاه شجاع که را در جرح مردم و کج هوایه مدح قیل و قال آراسته میداد  
و حضرت خواجده بعد از آنکه حضرت عید اسلام ترک نمیداد و قائل بود که علوم ظاهری و باطنی در میان است  
در آمد و لا جرم از راه طرافه و ملائمه عباد فقیه میگوید که از قیل و قال مدح که حال دل من طولی شرمخواهم  
که چندگاه بعد از این خدمت معشوق میکنم چون تعریف با عباد فقیه دارد جهت آرا و لطف معشوق و در این  
و از در اصطلاح برادانه معشوق محبوب حقیر است حبس از منی محبت او **قسم** مطرب کایت تار محض از در  
علم در کار باطنی و اولانی که در سلسله سید آمده که مطرب ترغیب کننده و غنیمت رساننده  
این سخن را گویند که برید از مقام فقیه که در تئیه به مقام حقیر رساند و در بیت آورده که بر بطور  
کنایت از شدت مریدیت پس مطرب بر بطور در اینجا از اخلاص مراد اند از در طاهر الفاظ بیت طاعت از راه  
است با عباد فقیه و از در اصطلاح اراده درست دارد زیرا که چون در بیت بالا گفت که چندی خدمت معنی  
و در بیت معشوقی که در آن هر دو در کار باطنی و تربیت مراد و الا اقله از صورت فرزند و لا جرم  
در مریدیت میفرماید که مرشد کایت تمام محض از در و علم انداخته عمر که مرشد در کار باطنی و آواز  
مرشد حرف کنم تا در عرض آن مرشد که فرموده است که در معرفت و خلق صلاک نام و بگویند که



















در مطلع غزل اشارت شده که سارح رحمه الله میگوید که باید بدینست که زندان کند کنایه است از شهرت آنکه در  
سکندر زندان شد و این کلام از زبان سکندر میگوید که در زندان سکندر زندان شد و این کلام در هیچ  
از کتب لغت و تواریخ کتاب این بدست بنظر در آمد دیده نشده چنانچه در وقت تألیف این شرح توفیق و توفیق  
الفضل و تحف السعادت و کشف الغات و حل الخفاء و مدار الافاضل و قمر منکسر و مراد بر اینست که  
سکندر در جهان کبر و بران قاطع و توفیق نسخ تاریخ معتبره حاضر بود همچنانکه میگوید که کور نوبت بود  
هم نوشته اند که زندان سکندر یعنی شهر نریو بود و صاحب شهر میگوید که زندان سکندر در شهر نریو  
آنست که وفات سکندر در آن شهر واقع شده حافظ گوید **دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت** و  
گویند که زندان سکندر در داریوش در نزد معروف است زندان سکندر و بسیار تاریک و محسوس است ظاهر  
مراد خواهد بود اینست که آن شهر که در تقریر است چنین کرده شود که چون ملک فارس تسلیم شد بر چهار شهر از  
صفایان و در آن و بر دیر و بر سیر و بر جوه و در آن کل و در آن ملک فارس در آنست و آنرا زندان سکندر بنا  
گفته که از ملک فارس بر یک پل به سلوک پادشاه و از آن ملک به تیرنگ آمده بود و آن ملک و زندان سکندر  
و توفیق از کتب دیگر نوشته اند که زندان سکندر طلبان را نیز گویند اینست که هم میگوید که عادت به ملک فارس  
بسیار بود و اضطرار مردم آن دیار بر خواجگان و بیک و طلبان شده بود و ملک سیاهان اشارت به ملک فارس  
بدولت علان در عیت برادر سلطان احمد بغداد در غایت رفاهیت و جمعیت بود و او با اعتبار کمال عادت  
و انضباط و وقت خویش بود یعنی دل از وحشت ملک فارس بغایت نل و تنگ آمد لازم است که در وقت  
بر بندم و یکبار تا به بغداد بروم و سیر آن ملک است آئین کنم و از دربارت بفخرا **والله یا سخی المؤمن**  
عبارت از زندان سکندر و نیابت و ملک سیاهان عبارت از عالم الوهیت است که مقام واحدیت بود و تقریر  
آنکه دل از وحشت و کلفت زندان نیامون و بغایت تنگ آمد لازم است که رخت سفر را اندام بر بندم  
تا ملک الوهیت و عالم واحدیت که در ظاهر اصحاب است بروم و اینجا آسوده شوم **قوله** ناز کار از غم از حال کاران  
باز این نیست پارسایان مدد ناخوش و آسان بروم از در ظاهر مراد از ناز کاران ناز و نعمت و برودگان بود  
شاه نجاشی و مقربان و صاحبان او که بسبب فتنه از کفر عادی و فتنه بدخواه حضرت خواجده بودند چنانچه  
در مجمع الاولیاء گویند و مراد از پارسایان درویشان و فقیران و خاکساران آن دیار است که در سلاطین  
با حضرت خواجده خلاص و در زندان نبودند یعنی هرگاه پادشاه وقت و مقربان و صاحبان از غم از حال زندان

که انباران غم دلم فاقه و فقر نیست پس از درویشان و فقیران و خاکساران دیار تا به عاصه و فرامید تا از زندان  
ملک فارس خلاص شده خوش و آسان بخدا بروم و از دربارت مراد از ناز کاران ناز و نعمت و برودگان بود  
که در مقام الوهیت و واحدیت و در جوارق با آله آسوده اند و بر تیر مجبوت و مطلوب رسیده اند و کار را را  
تربیت دیگران بجای این رفت و بطریق دوام ساکن قباب غرت گردیدند و مراد از پارسایان ساکنان  
سفر را اندام یعنی هرگاه آسودگان خطا و قدس و ناز و برودگان سر دقات انس را غم از حال کاران از غم از حال  
و حیوان و نیابت ناز کاران قاصدان سفر را اندام گویند تا بفات نساختن و آسان بکار الوهیت  
و در اینجا آسوده شوم و سارح بجای ناز کاران لفظ نازیان آورده و گفته که نازیان عبارت از عریان و عریان  
و اینجا کنایه از سلف است که آسوده اند در قرب حق سبحانه و تعالی و کلام و لا تخفوا کما کنه عارفان **قوله**  
در جو حافظ بزم ره زیبا بان بیرون بهره گویند آصف دوران بروم گویند با نفع شعاع و درخشند  
و بر یک و طمست سکوه و آصف دوران از در ظاهر مراد از ناز کاران ناز و نعمت و برودگان است که از طمان این شهر  
بزم را در صواب امتیاز داشت و بعد از فائز شدن امیر شیخ اسحق در ظاهر از بزم دستبوس و شیخ  
که ناز و طمست گویند و شیخ خزان امیر شیخ ابو حاق را که در قلمو سیر از بود با و بخشید و بوالا پاریز  
کل فارس را از ناز نمود و با خواجده حافظ احمد صرام داشت و همواره محافطه احوال او را از اندام عادی  
مقربان شاه شجاع میبود یعنی اگر آمد درویشان و فقیران و یار مثل حافظ بزم راه از بیابان که با ناز کاران  
بغداد است بیرون همراه نیست و میامد دوران میخدا بروم و از دربارت آصف دوران قطب الاقطاب  
گویند و بذات قدس صفات حضرت بنور نیر و در آن صلا الله علیه و آله و سلم چنانچه سید احمد در رساله  
اصطلاحات خود اشارت نموده یعنی اگر با ناز کاران قاصدان سفر را اندام مثل حافظ غریب بزم خرام  
از بیابان بعید لاکن ف که نیابین لک و عالم الوهیت واقع است بیرون بهره گویند احمد صلا الله علیه و آله  
و سلم با ناز کاران احمد را عالم الوهیت و واحدیت بروم و اندام حقیقه **قوله** خیال و تصور کارگاه  
دیده سیدم بصورت تو کار ندیدم و نشنیدم خیال با نفع صورت سالی و در در اصطلاح و در حقیقه بود  
بدانکه در مثال تو نیست بهت نیست و بخلاف من که در و شب نام باید از اینجا محبت سیر از غم از حال  
حقیقه نمیگویند که تصویر و نقش صورت سالی و در حقیقه تو کار ندیدم و نشنیدم و در کارخانه دیده سیدم  
و تصور نمودم و آنرا بر این بنام یعنی بنام تو که من تو را حسن الوجود در مدینه العمری و در مدینه دیده



بگویند شنیدم زیرا که مقتضای حدیث کریم دایت دینی فی احسن صورۃ از رویه مناسبتی است که در حدیث کریم  
در حدیث کریم بار که البعۃ علی البعین است جویند است از خود را نمیرد اگر چه در طلب هم همان باشد  
بگوید و خزان قامت رسیدم باد سال کمرش باد و استرات که که رو بفرستد و آن با کفایت تند و نیز بود  
و نه و خزان در صراط ذات امتد الاوینۃ منکر لاراده را گویند و فامته در صراط بعضی از محققان سزاوارست  
گویند که محلی که بخیر خداست آن سزاوار است بدانکه محلی که میباید مشاهده صورت میباید محلی که در در  
ذات محبوب مینماید و چون رویه ذات در دارد نیاید به بصیرت ممکن نیست لاجرم محلی که سزاوار خطاب  
محبوب است خطاب میگوید که اگر چه در طلب رویه و مشاهده ذات تو همان باد سال آمد در تند و نیز  
دو سبب سبب کمال عظمت و کبر با تو بگوید ذات امتد الاوینۃ منکر لاراده سزاوار است بر پیش و عبودیت  
رسید **قوله** هو اخوا حکیم بود که تو چشم امید سلطنت بود خدمت تو کردیم سبب و خدمت  
عبودیت و عبودیت سبب است اول کمال است او را و کذا است مناسبت دوم رضا دادن بقضا و قدر  
و شوق که موی نخاک کرده است سوم از درخواست و اختیار خود در کشتن و تجارت و اختیار حق خود را  
و خواجگی و سلطنت بکنیف است و مضمون مصرع غایب مضمون مصرع اول است بار آید اید و نه و نه  
و خدمت و قه که کمال از خواجگی و سلطنت بکمال حال شود کما قبل اذا تم العبودیه یكون عيشه کمال  
این بیت بابت سابق بطور دیگر در بیت بالا طلب رویه ذات در دارد دنیا نمود و آن محلی که لاجرم با خطاب  
بمحبوب خطاب میگوید که او را خواجگی ابد و سلطنت سبب رویه ذات تو از ابتدا داشت و آن  
در دنیا داشت که محال است پس بنده و خدمت تو چشم و بر کردیم زیرا که هر که در دنیا بنده و خدمت است تمام  
فردا خواجگی ابد و سلطنت سبب رویه ذات تو او را خواجگی ابد و سلطنت سبب رویه ذات تو او را خواجگی ابد و سلطنت  
ز شوق چشمه نوست چه قدر که گفتند **قوله** با ده فروست بد عشو که خردم چه کوش از روغت  
در معشوق را گویند و در معشوق در صراط سرخ را گویند که ادراک هیچ ندارد بد و در معشوق با ده فرو  
از روغت معشوق را گویند و لب معشوق از روغت صراط اسارت فیض شام از جانب که بطف کافیه  
عاشق را از میان کشته و دور کنیار قبول آورد و محروم نمیکند از این بیت بابت سابق بطور دیگر در  
محبوب محلی که یافت که رویه ذات محبوب در دارد نیاید به بصیرت محلی که است اما سبب محلی که  
نمیکند و از این طلب از غیبار لاجرم با خطاب بمحبوب خطاب میگوید که از شوق ادراک سرخ

و در حدیث کریم از آنکه چون که شنیدم از رویه مناسبتی است که در حدیث کریم  
در حدیث کریم بار که البعۃ علی البعین است جویند است از خود را نمیرد اگر چه در طلب هم همان باشد  
بگوید و خزان قامت رسیدم باد سال کمرش باد و استرات که که رو بفرستد و آن با کفایت تند و نیز بود  
و نه و خزان در صراط ذات امتد الاوینۃ منکر لاراده را گویند و فامته در صراط بعضی از محققان سزاوارست  
گویند که محلی که بخیر خداست آن سزاوار است بدانکه محلی که میباید مشاهده صورت میباید محلی که در در  
ذات محبوب مینماید و چون رویه ذات در دارد نیاید به بصیرت ممکن نیست لاجرم محلی که سزاوار خطاب  
محبوب است خطاب میگوید که اگر چه در طلب رویه و مشاهده ذات تو همان باد سال آمد در تند و نیز  
دو سبب سبب کمال عظمت و کبر با تو بگوید ذات امتد الاوینۃ منکر لاراده سزاوار است بر پیش و عبودیت  
رسید **قوله** هو اخوا حکیم بود که تو چشم امید سلطنت بود خدمت تو کردیم سبب و خدمت  
عبودیت و عبودیت سبب است اول کمال است او را و کذا است مناسبت دوم رضا دادن بقضا و قدر  
و شوق که موی نخاک کرده است سوم از درخواست و اختیار خود در کشتن و تجارت و اختیار حق خود را  
و خواجگی و سلطنت بکنیف است و مضمون مصرع غایب مضمون مصرع اول است بار آید اید و نه و نه  
و خدمت و قه که کمال از خواجگی و سلطنت بکمال حال شود کما قبل اذا تم العبودیه یكون عيشه کمال  
این بیت بابت سابق بطور دیگر در بیت بالا طلب رویه ذات در دارد دنیا نمود و آن محلی که لاجرم با خطاب  
بمحبوب خطاب میگوید که او را خواجگی ابد و سلطنت سبب رویه ذات تو از ابتدا داشت و آن  
در دنیا داشت که محال است پس بنده و خدمت تو چشم و بر کردیم زیرا که هر که در دنیا بنده و خدمت است تمام  
فردا خواجگی ابد و سلطنت سبب رویه ذات تو او را خواجگی ابد و سلطنت سبب رویه ذات تو او را خواجگی ابد و سلطنت  
ز شوق چشمه نوست چه قدر که گفتند **قوله** با ده فروست بد عشو که خردم چه کوش از روغت  
در معشوق را گویند و در معشوق در صراط سرخ را گویند که ادراک هیچ ندارد بد و در معشوق با ده فرو  
از روغت معشوق را گویند و لب معشوق از روغت صراط اسارت فیض شام از جانب که بطف کافیه  
عاشق را از میان کشته و دور کنیار قبول آورد و محروم نمیکند از این بیت بابت سابق بطور دیگر در  
محبوب محلی که یافت که رویه ذات محبوب در دارد نیاید به بصیرت محلی که است اما سبب محلی که  
نمیکند و از این طلب از غیبار لاجرم با خطاب بمحبوب خطاب میگوید که از شوق ادراک سرخ











بود و آنرا ناموس اکبر نیز گویند و اینجا را از آن محبت و عشق است چنانچه در مصراع نانی خود نویسد  
و گفته بضم هـ و کاف آن محراب لکلی که بر سر حصار است کند و بجهت کوسک نیز آمده و در اینجا را از گفته  
عزیز تصور است به صفت است عزیز است و مراد از مساوات است که است چه کسی فرس و فرس است  
و آنرا بصیغه جمع آید از جمله بجا طائر کشش آسان و حرکت که است پس اینها هم در فرس و فرس است  
مصراع نانی نیز در تفسیر مصراع اول است و این بیت موبدیت سابق است باز خطاب با محبوب است  
بیکو که کوسک ناموس محبت تو بر تصور است ز نیم به علم عشق تو بر با هم مساوات آید و اینجا هم خطاب است که  
نموده محبت با سیم و بجز و تصور است بگوشت حبابه بنیرم خاکب تو بهر قیامت فردا هم در وقت  
به مساوات بریم با در اصطلاح سابق عنایت آید که گویند که عبارت از عطا و موهبت است محبت است  
و خاکب عبارت از آثار و علامات محبت است که از هر دو جانب پیدا می شود است و مباد با لضم با یکدیگر فرخ  
کردن تصور از محبت موبدیت موبدیت سابق است باز خطاب با محبوب است بگویند  
که آثار و علامات عشق و محبت تو فردا در صحرای قیامت هم بر فرق می آید و معاشرت بر مایل عرش  
بنایم و ایضا عهد محبت خود بر ناقصان عهد ظاهریم حافظ آب رخ خود بر سر سفره میز  
حاجت آن به که بر قافیه حاجت بریم مراد از حافظ همان مصروف و نیز است که تغییر شود از دو مطلع صحن  
و بعد از آن براه بداند که راه مطلق که در حلقه فرقه زاده باشد آن کس است که نه تنها در دنیا بگذرد  
بلذت آخرت عوض کند و این مخاطب و بهر باشد که سکنه اگر چه درین مع سواد بسیار بود چنانکه  
حق سبحان و تعالی فرمود ان الله استغنى عن المؤمنين انفسهم و اموالهم بانهم لم يهتفوا بشئ من خلقه  
از مومنان بجز بهر محبت و گفت فاستبشروا بعبادكم الله بايعتم به مبارکباد این مع سواد  
سواد باشد مع سواد بسیار و این مافروض و نیاید آخرت زهد ضعیف است بنزدیک  
اهل معرفت و لهذا باطل هم بر تغییر شود از آن راه مطلق و در حلقه فرقه زاده باشد که سکنه  
اصطلاح که را گویند که حق سبحان بر نشاید از بیم و در رخ و امید است از محمد بن عبد الله بن محمد  
اسد پرست که سفاکیت گفت آنکه حق سبحان را بر بیم و امید پرست گفته پس تو چون پرست گفت  
و دوستی و مرا بر خدمت و اطاعت او دارد و اینهم کلام پس از راه مطلق که در حلقه فرقه زاده باشد بنویسد  
است نایب است از و تمیل و بیان نیست و است از راه و تمیل آن کامل است که آخرت نیز

از پیش چشم و بر نیز و همچون دنیا و بقوت معرفت حقیقه هر مرید حاجت و از مردمان باشد و لهذا تغییر شود باطل  
قدس سره از و بقاء حاجات که تغییر شود از در بالا بر پیرمناجات حاجت سائر الانبیاء از شیخ خود و  
سکن که میفرمودند که هر که بر سر سجده از راه مرآتیه نظر در لوح محفوظ مگر آنرا از اهل سعادت دست میدهد و اگر  
غیت از حق تعالی بخوانیم تا مسعود شود و بعد دست میدهد از هر کلام چون دایم فطم قدس برهان است که اکثر  
غزل مطلع که در مطلع سکنه در مقطع بدان اشارت میناید با جرم خطاب مقصود و نیز که در غزل خود  
در پیرمناجات مطلق و هر حلقه فرقه زاده باید تربیت و اشارت ضایع میکند و میگوید که از مصروف نیز است  
یعنی خود باطل را از تربیت بر دور هر سفره از حاجت و مطلع خود بهتر است که نیز در یک قافیه حاجت بر مباد  
بر بر بقوت معرفت حقیقه تو را از تربیت ناید و مقصود است از **فرخ** در خوابات خان که گفته با هم چنان  
حلقه و بجا آوردن در بارم خوابات در اصطلاح مقام وحدت را که میخانه علم وحدت افشا و صفای و دان  
چنانچه ساکن جمیع افعال و صفات و ذوات را فاعل و محذورات حق تعالی با و الیه مرجع الامر کل  
که التوحید اسقاط الاضافات و معان جمع منع است و منع بن فرس و اول مضمون معنی است فرس  
مستحق است و در اصطلاح کامل محمل را گویند که از جمیع افعال و صفات و ذوات مجرده فانی است و باقی  
گشته بر نه قطبیت سید باشد و در غرض تعالی او را بر عشق و محبت در محض او صف و افعالی که صحنه  
و سجده عبارت از است بخور و در میان صادق میبند و خوابات که این مقام معان مذکور است که هیچ  
قید از قیود و صور و متغیر میگردند و از هر چه در قید تعین در آید عبور نمایند و این مقام اطلاق است  
و در مقام اطلاق جمیع اعتبارات و شخصت محو و تلبس است و باید دانست که جمیع استیاضات از وجود  
از تمام اوصاف و اعتبارات معوا و مبرای بودند و محض صور علمیه حق تعالی بودند بعد از وجود و خارج بر حاد و ندر که  
او را شوق مقام و شوق که در اصطلاح است و اگر چه در ادوار از جمیع افعال و صفات و اعتبارات اضافی  
محو و فانی شدن است آن مقام که در توحید که توهم غیریت و دور در مقام و حد صرف محال و صفات  
در تربیت از در ظاهر الفاظ ظاهر است و در این باره یکبار از حقیقه کار محال فرقه و سجده در  
معان با حق خلایق و خدا است و از در راه تربیت آنکه عارف سیر از این اندوخته مقام  
صرف که مقام است بر علم میگوید که در مقام وحدت صرف سکونت گاه معان و کلام آنرا گفته با هم  
حاصل فرقه و سجده عبارت از طاعت و عبادت و کشف و کرامت و غیر هم تعینات و اعتبارات است و بر بارم از

ص

و



















و محمد بن محمد در طلب کرد بمقام طایفه و غیب فیض شایسته حال جواب داد که اکنون آن را  
عظیم تو طلبی زیرا که مانع از آن شده حال با کمال است و اینست که تو هرگاه آنرا خواهی نمود و  
بشارت کردی و تو صاحب شدی و چنانچه نام تو در هر دو محل ذکر میفرماید **میان حق و معصوم و معصوم**  
حاصل نیست و خود بخاطر خود حافظ از میان هر چیز **تا بود** نسخه عطر دل سودا زده را از خط  
غالبه سایر تو سواد طلبی حرف یا عطر در اینست بهت معروف باید خواند و نسخه عطر هر یک  
که در عطر و کلام و غیره و کافور و دهن ابلان بر دفع خلل داغ و بیوت مغز و بوییدن آن  
چون خود عظم آن عطر است بهت یا و کرد و سودا با دفع مایه بیوت که در داغ مردم اخذ دارد  
خیالات سه زایه و خلل داغ پیدا آید و خط در اصطلاح مظهر روشت را گویند و خط کدانی را  
غالبه سایر از بر آن گفت که مظهر روشت از آثار و بر خوش خجیات اسما و صفات معطر را  
از مظهر حساب بواسطه قریبیت ذات و سودا بمنفعه موده بود کدانی انداز بار خطاب  
یا محبت است تطایف محبت میگوید که تا بود و طایفه شود نسخه عطر را بر این تقویه دل سودا زده و بوییدن  
مغز از مظهر روشت که اگر یک است و بوییدن بغیب هویت ذات تو و معطر تراند از تجلیات  
اسما و صفات سودا طلبی تا از دور آن موده نسخه عطر طایفه در دست شود و دل را مستقیم آن  
خیالات سه زایه خلاص گردانند **فرد** چون غایت نتوان یافت مکرر دل شاد ما با غایت  
ما در طلبیم هیچ اسلام گفت که او در علیه اسلام گفت خداوند امر گفته که در دست تو بوییدن  
اکنون بصحبت میخواند و در این صفت است که گفت **الحمود و الاخران** یاد او و در دست  
نعمت به کس و سیم با نعم و اندوه خود بکس و سیم که فرخان و سادان استقبال آن نماید بار خطاب  
محبت است تطایف محبت میگوید که چون بخت یقین در یافتیم که غم محبت تران نتوان یافت مکرر دل  
بس با بایست زول غم محبت تو خاطر دل شاد در طلبیم **فرد** بر دره رتبه چند نشین خط خیز تا از دور  
میخاند که در طلبیم سراد از حافظ همان زاده ناصحت که حافظ علم به علمت و در باب علم علی  
در حدیث کریم وارد شده **اعوذ بالله من علم لا ینفع استعاذه از معصیت باشد** پس علم بی علم  
است و محل معصیت است **فرد** قوت القلوب بکون فی اخر الزمان علما یفلق علیهم باب العلم و  
یفلق علیهم باب الحلال همان مطلب را که در مطلع غزل سر کرده و در مطلع غزل ساریت بدان نموده

میگوید

میگوید که در دره علم به علم که از نفع دینی معلوم است تا چند نشین و تصنیع اوقات ناله از راه  
خیز تا از دور میخاند که در طلبیم **فرد** و در سن سودا زشت گفتیم ز سر بیرون کشیم گفت که تو بخت تا بهت  
این محبت کنم سودا با دفع خیال اندیش و رخ در اصطلاح بخت چنانرا گویند که سبب وجود اعیان عالم است  
و بخت ساریت همان بخت چنان است که موجب گرفتاری و تقید عشاق است در قید محبت قول برکت  
نماید و میر با بند زیرا که مطابق مذمت جمهور یافت مقدم است بر طلب چنانچه حضرت مولانا سید  
قدس سره فرمودند که اول بخت چنان بر باطن بنده لطف اداست که آنرا بخت ادا کرد گویند ظهور میکنند و  
بعد از و همان آن بخت بر بد و طالب حق چنانچه میبود پس در اینصورت یافت بر طلب مقدم است  
انتهی کلام نور احمد مرقد در تحقیقات آورده که شاید که بنده از خوف و هیبت اجدال و عظمت و کبریا  
محبوب محبت و مطلوب الحال که در علم در حکم محبت بود خطاب از بر غیره و از بر زکات آنچه شنیده  
که واقع شده که این در تریقه بدان مذهب در مقام مغلوبه بعد و لا بنده هیچ مقام میر  
که خطاب از بر غیره و در خلاف تریقه کند و بدان مقام قرب باید انتهی کلام از بخت محبت احوال  
میگوید که از خوف و هیبت اجدال و عظمت و کبریا محبت که هیچ یک را که در اوقات حال گردیدن نموده  
دو آن گفتیم که خیال اندیش و صفا و سادان حال احوال شانه از سر بیرون کشیم بجز و خطور این خطره  
در خاطر گفت آن محبوب غیور علی الاطلاق که تو بخت چنان چنان باین دیوانه بنایم و نه بر گرفتاری و نه بر  
این محبت دیوانه از عقل بیکان کم زیرا که او را بر این نظاره حال و حسن آفریدم **فرد** زین الدین  
سیر از بیت المعشق بغیب الحزن محال ما نحن بغیر المعشق زوال **فرد** نکته ناسنجیده که در  
معدود دار عشوه فرما تا من طبع را بوزن کنم عشوه در اصطلاح بخت چنانرا گویند که بختی نمودار و در  
بیت بالا بخت و بخت چنان در صراح اول بیت سابق ترک اوبه و بخت از بخت بوقوع آمد و موجب  
محبوب است **فرد** در بخت عذر آن بخت چنان در در این راه و نه بر مدعا رخت که سادان  
محبوب است طلب میناید و بخت محبت میگوید که سبب سوزید و خل داغ نموده ناسنجیده و غیره و زول  
گفتیم هر دو بر هر دو معذورانه که السکای معذور و سادان خود فرمای تا باین به آن طبع محبت  
و ناموزون را که از نکته ناسنجیده سر زده موزون کنیم و با صلاح آرم تا غم بعد بکند ناسنجیده که بگوید **فرد**  
زنده و سر کشیم زان طبع نازک بیکان سابقا جابر به تا جود را طگون کم این بیت باین سابق را بطور و اردو



که زرد روی و خجالت می کشیم بکنه از طبع به نیاز آن محبوب سراپا استغنا و ناز به مجرد ظهور خطه کناه کنه  
لازم نر آید با وصف این ارسخ باقی جام می باشد حال خود به تا بر رخ ملائجه و اسرار و کرم و از زرد  
رو و خجالت بیرون آیم زیرا که بیش به حال محبوب محبت و طلب محبت کمال نر پذیرد **فوق** قافیه  
سرو کفتم که رسید از زنجیر چشم دوستان از دست میر بخند کارم چون کفتم قافیه در اصطلاح استعدا و است  
را گویند که رزخ و جوب و امکان است بدانکه محبت مغلوب محال را سرست مادر زاد که چون بوق جمال  
محبوب بود استیلا آورد هر چه که در حسن جمال با محبوب بر کمال می آید و در او توصل می شود و به کمال  
اجب من حکم من کانت یسبهم حتی لقد کلت اهو الشمس والقمر **باهر** هر که فرزند زرد روی  
برم از مهر تو بر خیزم و در منم نکریم **نموده** در حساب است و یکسکه کنیم **نموده** و به چنان غلط می کشیم  
از چنان محبت محال میگوید که استعدا و استعدا آن محبت علی الاطلاق اسر و کفتم بجا طاعت استعدا و در از  
قامت سرود آزا با عقدا خود تعریف و توصیف دانستم آخر الامرا این تشبیه اعراض کرد از  
بخشم و غضب از دوستان هم در توانا کنند و به بنده که از خوف است غضب می آید بخار این  
به چاره کنم بهر حال کار کنایه بنوازه و کلام بصورت اعراض فرمایند از تون طبع با دشمنان بهر  
باید بود و جمع لفظ سرور است صورت لطف است **نموده** از نیم حضرت سلم خدایا تا یکی ربع را  
بر هم نریم اطلاع را چون کفتم سلم از درویشات کنایه از محبوب حقیقی نعمه تعالی سانه غنی تشبیه و نیم  
حضرت سلم عبارت از یاد صباست که هنگام سحر و زین کیر و ناله با عارفان زار بملک جبار است  
از بخت او را قاصد کور جانان گویند و ربع با نفع منزل و سرور و باغ با کرم و ریح و بوی نصیب جمع  
و طبع بختی از سرور و جوار خواب شده و اطلاع جمع این بیت با بیت سابق ربط دارد و چون در  
بالا ذکر نمود که محبوب معبود واسطه تشبیه بجا اعراض فرمود و جمال خود را در سرادق جلال مخفی نمود  
لاجرم در زیر بیت از در سده استیاق خطب با نیم حضرت سلم نموده میگوید که از نیم حضرت  
و ارفا قاصد کور آن در باز بر خدایا تا یکی بسبب دور از حضرت سلمی از طوفان کرب و طغیان بکا  
آمار و علامت منزل حضرت سلمی را که عبارت از دیده و دل و جان است همچون کفتم از خواب ترسازم  
منکره بر مردم کفتم حسن بایان دوست **نموده** که از خود را بعد از این قافیه کفتم لفظ بفتح کاف  
فارسی باید خواند و معنی خزینه و دغینه باید گفت و حسن بایان دوست در اصطلاح جامع محال

غیر متناهی الهیه عبارت از سخن و اوصاف باضلاق و صفات غیر متناهی الهیه جلالت و این مرتبه است  
غایه علو شان و انسان را بالاتر از این مرتبه نیست و این مقام دعوت و ارشاد است و باید دانست که در  
درگاه اگر کرب و زار بر بنده کارزاقیمه و بهنگام است هیچ چیز را نیست زیرا که غنی مطلق را چه ظهور به  
نیاز خود نیاز بنده کان بغایه مطلوب است در کیمیا سعادت آورده که گفت رسول صلی الله علیه و آله  
و سلم که هیچ قطره زرد خداست دوست تر از قطره اسکناس است که از خون خداست بود و انتر کلام از چنان  
در باب که چون محبت از بر بوسیده باوصیا بحضرت سلمی طوفان کرب و طغیان بکا موعود صند است  
اندر آمد بخت این بخش و او را بمقتضای خلق باضلاق است و اوصاف بصفت خود سرافراز و سر  
گردانید و سنده دعوت و ارشاد بخشیه لاجرم بر اسلوب مضمون کریمه و اما بنعمه و یک خجالت  
میگوید که فرموده بهایه ازلی و غایه تمیزی ره بردم بکفتم حسن بایان دوست و متخلق باضلاق و  
مقتضای بصفت او کفتم و مقتضای شاد و دعوت سرافراز شد بعد از این صد هزار نفس در سر  
مسل خود نیازی به غنی مطلق توانم کردن زیرا که متخلق باضلاق است و مقتضای بصفت این بخت  
خجالت و بی نیاز است صاحب کمال را از نیامقام و الا اعتشام چنین فرموده **نموده** بکمال است باید از  
خویش غنی کردی بخت امر در دوش خوش آن دم که با بخویش کفیم با نیم غنی مطلق و در دوش با نیم  
**نموده** از نیم نامهربان از بنده حافظ یاد کن تا عار و دولت آن حسن و زلف و کفتم حسن و زلف و کفتم  
است بهمان حسن بایان دوست که در بیت بالا ذکر کردیم بدانکه بخت کمال را عین کمال در دولت  
هم زوال در دست لاجرم صاحب دولت با بخت و آگاه از قهر و جلال الهی همواره ترسان و لرزانند  
از چنان عارف سیر از بخت محبوب نیازی انما سینه بکافیه نور استیلا و در لاف و استغنی به نیاز  
از بنده خود حافظ بخط و حایه خود یاد کن و او را همواره در مقام تحق باضلاق و اوصاف بصفت  
منکر دارد از خوف زوال این دولت بر او عار و دل آن حسن بایان که مقتضای کلیم هو فی شان  
روز افزون است کفتم محبت هوف مغلوب محال با حقا و خود در محبت میدان میگوید و الا دولت این  
افزون و وجب الوجود را به عار محال الوجود هیچ احتیاج نیست **نموده** دوستان قیامت آن که بعزت  
سخن پر معانی است بجان بنده نیم مراد از دوستان منزهدان و متصفان تعصب و ملائجه است  
چنانچه از مسیاق حسن بر تو واضح میگوید و عبارت از زرد روی و بیخوب است و از در اصطلاح



لذات انست با حق سجاده و تقاضا با شعور انس و ابر با حق سجاده از دوام فکر در آثار حکمت با ناله و قدرت  
حق سجاده و تقاضا پدید آید و در میان در اصطلاح قطب الاقطاب و قطب الارضیه را گویند که منازل سفر است  
و فی السه و باده و عن انکه کا به حقه دیده و درسته است و نیز رسیدن با کبر مع سجده و در از دور  
نظاره الفاظ بیت طرانه زنده اند دارد با متره و آن و متصوفان مذکور و از دور تا دین بین غیر ظاهر است  
نموده میگوید که اگر متره و آن و متصوفان که عمر عزیز خود را در کمال کمال و علامه کوی رندان که در خراب  
ضایع کرده اند و از کمال غفلت ره بمطالع آثار قدرت کمال و حکمت با ناله که صورت انست انست  
اصطلاح پدید آید متره است که در موسم بهار و آذان سکفین انوار و از آنکه آثار قدرت کمال که در کمال طرف  
بجوشن است یکب لذات انس با حق سجاده و تقاضا و این نصیحه و روایت از فرغ غریب است که نزد شما اعتبار  
ندارد بلکه نصیحه و روایت قطب الاقطاب و قطب الارضیه است که منازل دم اصل سفر است و فی السه و باده و عن  
بار آید و دیده و پدید است باید که بجان بسوییم و میقتضای سخن شنیده متره و آن و در وقت بران عمل کنیم  
نیت کس کرم و وقت طرب یکیزد چاره آن است که سجاده بر بفرماییم طرب در اصطلاح انبی و با حق  
سجاده و تقاضا پس طرب و عزت از الفاظ متره اند و وقت طرب عبارت از موسم بهار و آذان سکفین  
از آن و از آن است که تعبیر نمودار و در بیت بالا بوقت کل درین بیت دو ستار اجد تصدیق میرسد  
چون سجاده لازم و دشمن متره و آن و متصوفان است و متره از متره است اگر است اما چون اراده طرانه با  
متره و آن و متصوفان دارد و مفعول متره اند و متره با خطاب با و ستان مذکور و مفعول میگوید که در دستان  
متره و آن و کمالان در هر دور و هر زمان حکم عفا و کیا و از آن خصوصاً در وقت اخیر نادر و نایاب است  
و این مردم که امروز بود کار آمدند و برور تقیه خود را اهل تحقیق میدانند و در میان این نیت کرم که دست نام آورده  
بر اند خود مانند و وقت کس طرب و انی و انی با حق سجاده و تقاضا میگذرد و موسم بهار و در متره و آن  
که ندارد و چه چاره آن است و علاج ما مظهر در آن است که سجاده تقاضا و خرقه یا زیارت را بر هر چه است  
که صقیل آینه دل است بفرماییم و در حقیقت بفرماییم نادر و دل مار و شش مضافه از مطالع آثار  
قدرت کمال و حکمت انست انست و عزت ابد حاصل کند زیرا که محبت خود به مرتبه کمال انست انست و انست  
العشق هو الطریق **قوله** کل بچویش آمد از نزد کبریا **قوله** لاجرم از آنش جدا و موسی و سلیم این بیت یاد  
بیت سابق ربط دارد و معنی آن و ستان آه و افسوس که کل بچویش آمد و آثار قدرت کمال و حکمت عفا و نایاب

نمودار و با واسطه غفلت و در آن سجاده و محبت از نزدیم چویش کل آید و صاف ننمودیم بمرتبه کمال قدرت  
کمال آثار از چهره آن نمودار کرد و در مطالع دیدار زیرا که محبت سر بر نظر محبت ابریا و در چاکه هر چه  
مظهر صافتر و باطن او پدیدار و نمودار تر لاجرم از آنش حیران و محبت در چنین وقت و موسی و انست  
آن می می چویشیم و میجویشیم **قوله** مگر شیم از قبح لاله شراب موسی و موسی بچویشیم بدو که بچویشیم موسی  
بدانکه بچویش از شراب موسی و موسی از طعام موسی و موسی سیر نمیکرد و در این قسم کلام استعمال نمیکند مگر در مقام  
مطالع و استناده این بیت با بیت سابق ربط دارد و در حق در بیت با کلفت که کل بچویش آمد و از نزدیم  
آید لاجرم در نیت از نایاب آن هر چنین خبر میدهند که میجویشیم از قبح لاله که گویا بر از کلکون است شراب  
موسی و موسی چویشیم بدو و از این علت از هر کجایی بچویشیم بدو و بدو موسی و موسی که در سواد موسی  
**قوله** از غنویں از فلک درین اهل منزلت چون ازین غصه نسوزیم چراغ و شیم در شرفا آورده  
که از غنویں قبح کنیم و صنم سوم نام سازیم ساخته افلاطون که در میان دارند و اضافی از غنویں  
ساز فلک بیست و درین بیت و در نایابی لرب و سبب عدم و جهان در میان است و نایاب  
و سبب عدم و جهان در درین هم بهار آن است که از غنویں ساز فلک که خود فلک است و درین و فاطم طریق اد  
و مفعول اهل منزلت پس در دستان چون ازین اندوه کلوی که نسوزیم چراغ و شیم که در میان کمال  
و ما متره و آن نام **قوله** خوش و ابر است فرج بخش خدا یا ابر است ماه و روز که در پیش کلکون شیم ماه و روز  
انست بر سرش و متره و آن که از روایت اوستی سجاده و تقاضا فریاد آید آشاده ای باروی از قیل  
یا رسول الله من اولیاء الله عز وجل قال صل الله علیه و آله و سلم اللی فی اذار او اذکر  
الله سبحانه و چون موسم بهار در متره و آن مقام فرصت ندارد لاجرم از راه افسوس میگوید که موسی  
عجیب و انی است فرج بخش خدا یا ابر است و فصل خلیس بغیرت بر وقت ما میسر شود و در انست  
شراب که بچویش او و بچویش محبت که در آن کلکون است نایاب و از مطالع آثار قدرت کمال و حکمت  
یا انست انست و انست و در کرم **قوله** حافظ این حال غیب با که توان گفت که ما بچویشیم که در موسی و موسی  
بچویش حافظ این حال غیب و غریب که را پیش آمده است با که توان گفت که ما که فی الحقیقه عاشق مطالب است این  
موسی و موسی غفلت و خودت در عین موسم بهار از چویش نادره محبت و از نایابی که لازم شراب محبت است  
**قوله** دوشن بیا در چشم و بر دوازدهم لیک از لطف لبت صورت جان پرستم چون امانت و حیا و عافان از



لازم چشم و دست چنانچه از تقریر بیت بر تو واضح خواهد شد تا جرم چشم و دست در یک بیت ایراد فرموده  
یکدیگر نمود چشم در اصطلاح شهود حق را گویند که معبر میشود بصفت بصیرت که صاحب الحقیقت  
و بیمار چشم که ای در اصطلاح استغناء ولی نیاز و عدم التفات نظر و نگاه محبوب را گویند که محال شده  
از مشاهده حال محبوب محروم میگردد و در مقام منع و دور رسیده و این اصطلاح اشارت به نقص  
سائل در مقام که مطف کامل خود عاشق از میان گریخته و دور برکنار قبول آورد و محروم نمیکند از  
تغیر آن غایب شده را مینماید از بنجه بر جان افزا میگویند محبت شیراز خواب کرده عدم التفات  
نیاز از محبوب مستغنی در خدمت محبوب میگوید که در روشن نیاز و عدم التفات و نیاز از محبوب مستغنی  
در خدمت محبوب میگوید که در روشن نیاز و عدم التفات نگاه جهانی و نظر قهرآمیز بر خود و رفته  
بردارد و مستغنی و شرف نموده بر خود میگذارد لطف سائل تو بدو در قریب مشاهده صورت جان مرستیم  
حیات تازه مر یافتیم و جبر نقصان نمودم صاحب کلش را از در مقام محبت میفرماید چنانچه  
خاست بیمار مریسته ز لعل کشت میدادین هسته قاتل فانی اندید **قوله** عشق با خط خطی توام در  
نیت دیرگای است که این جام ملائمت ششم خط در اصطلاح بعضی از محققان اشارت به محققه  
در مطا هر گویند و توصیف نمود خط که انانی را بنشین بجا آنکه همواره حجب نور سیاه جلاد و پیشین حال  
خود دارد و ملائمت نفع کنیم و کرم چهارم زهر است سخت قاتل که در زمان کشته و در جانی جام ملائمت  
بست بجام لایق عشق که در مصراع اول مذکور است که عاشق را از دم از دانه است بر بردارد و در مقام  
فنا و نیست مر سپارد و این بیت بابت سابق بطور دارد و باز خط است تطایب نموده میگوید که  
با وجود آنکه تو ما را همواره بمقتضای جلال و جمال و قهر و لطف خود در مقام خوف و حیران و از ان  
سینه و عشق و محبت ما با ذات مطلقه محبت جلال تو امر و زینت دیرگای و دقتی دیدت که از  
جام ملائمت مرستیم و این بیت در حسن بنا بود با ما بود **قوله** ما در از اینجوتوانا بطیم  
ما در حیرت زنده و عاشق و فرزانه بوده ایم برین از لعل و عالم آدم بنرم این با تو حریف ساغر و با  
بجه ایم **قوله** از زبان خودم این نکته خوش آمد که هنوز بر سر کو تو از باطل ششم این بیت  
بیت سابق بطور دارد و باز خط است تطایب نموده میگوید که از بهات خودم بر محبت  
و طلب تو از بنجه جده خود خوش زیرا که از بنجم تا سحر وجود خارج بر سر کو و درگاه نواز با

عبدالله

محبت و طلب فاضل ششم و همواره در محبت و طلب تو ثابت قدم بودم **قوله** انانی هواها قبل ان  
اعرف الهوی فصادق قلبی خالیافتمکنا **قوله** از عدم تا در وجود آمدنم سر بر آوردار کرمان این  
غمم پیش از آن که خود بیایم **قوله** این حکایت کرد با فر هر شی **قوله** در ره عشق از ان سوز فاضل خط است  
تا نکو سر که جو غم بر آمد رستم لفظ تا بغ ز بهار بود کذا فی السید این بیت بابت سابق بطور  
چون در بیت بالا گفت که از بنجم تا سحر وجود خارج بر سر کو و درگاه محبوب از باطل ششم این بیت  
نشم تا جرم در بنجم از استعلا محبت خود در زمان آمده چنین خبر میدهد و در طلب محبت  
متنبه میبازد که در راه عشق و محبت از ان سوز فاضل و موت اضطرار صد خط و تهنیت ز بهار  
نکون از طلب محبت که چون عمر بر آمد از خط و تهنیت محبت رستم و المخلصون علی خط عظیم  
و مر این بیت **قوله** جنم لکرم غارت دل کرد و رفت آه اگر عاطفه شاه کیم دو ستم صنم در اصطلاح  
ایضا لفظ علیه محبوب حقیر را گویند حب زوق که مستغنی دارند او را از دوست خلق و لکرم صاحب  
عظیم و بیایعلم جنود در یک الا هو شاد این مقام و در او از شاه سلطان بنیاد والادیه است  
صدا میدهد و آله و سلم یار نه کامل منظر ام او این بیت بابت سابق بطور دارد و معنی با وصف  
آنکه در راه عشق و محبت از ان سوز فاضل خط است این علاوه و سر بار در در ابینه از طلب محبت  
محبوب مستغنی از عشق بنده صاحب افواج قاهره در از ان غارت دل زینت با ده خود کرد و در  
عزت و سرادقات جلال رفت و محبت ششم و از ان با صلا احوال پرست من کرد آه و انوس که چنین  
حافظ صاحب عطف احمد صمد علیه و آله و سلم یا عطف مرشد نظر ام احمد زکیر و ستم **قوله** عافی جسته  
از خیر خانه نشین که دم از خدمت زندان زده ام تا ستم عاقبت صحت و تندرستی و میخانه در اصطلاح مقام  
عشق و محبت را گویند و مر او از زندان عاشقانه که جمیع کثرات و نعنات و جوبه و اسکانی اسما و صفات و عبا  
دا و صفا و نعمت و احکام آنها برنده خود فاضل حقیقه خود تراشیده و دور کرده باشند و خود را از زنده  
و بر ساخته در میخانه که انی منزل کرین سید اند این بیت بابت سابق بطور دارد و چون در بیت بالا  
که صنم لکرم در از ان غارت دل کرد و رفت در حب عزت و از ان با صلا احوال پرست من کرد آه و انوس که چنین  
صحنه زنده است و آرام توقع ملا از من کن مقام عشق و محبت که منزلت آرام و بیاریست از طلب محبت که  
هم از خدمت و عازمه و رفاقت زندان خانه خواب و عاشقان با قرب و یار زده ام تا ستم بپنجه که در مقام











گفته ام بر سر هر چه آمده است از نیکی و بدی هر چه را بسته بنویسم که زیرا که تقدیر خیر و شر از دست و تقدیر  
و شره بر این است **قوله** هر دو عالم یک فروغ در آید گفتند بعد از این نیز هم فروغ نصبت و باور  
فارس شعاع و بر تو که انی صالات و در هر دو اصطلاح یک رخسار را گویند که افاضه وجود مع ما ینبه  
فرا نکالات بر تمامیت موجودات فرمود چون در بیت بالا ذکر عقیده محققان نموده و آن خلاف عقیده  
در بیت که میگوید که جهان خود بخود پیدا شده و خود بخود قائم است و در صدر و افعال محتاج بفاعل  
دیگر نیست **لا جرم** در این بیت خطاب با هر نوع مطابق مگر با بل تحقیق ردا و میناید و میفرماید که در  
عالم یعنی عالم غیب است و دنیا و آخرت یک شعاع و بر تو بخار صافی است جل قدرته و بدین  
هر دو عالم با نور وجود مع ما ینبه فرا نکالات روشن شده پس افعال بندگان از دست نه از بندگان  
از در هر کور باطن از اینست گفتند و تعلیم کردم بعد از این کشف و عقیده بنوا با بود سطره ضلالت و ذکر این فهم نیست  
**الله** علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاه سر این بیت **قوله** اعتقاد نیت بر کار جهان  
بلکه بر کردن کردن نیز هم باز بنابر غریبه نگوید که هیچ اعتقاد نیت بر کار جهان  
جهان خیاچه عقیده است که جهان خود بخود پیدا شده و خود بخود قائم است و در صدر و افعال محتاج  
بفاعل دیگر نیست زیرا که جهان در وجود خود محتاج است بوجد خود پس افعال که فرج او است البته از موجد  
حقیر نیست بلکه در صدر و افعال و احوال اسباب خیاچه عقیده فلسفه است اعتقاد نیت بر کردن  
هم بر کردن هم در حرکت خود محتاج است بحرکت خفیه پس خبر که در حرکت خود محتاج است بحرکت دیگر  
صدور افعال و احوال اسباب از وجه کجایش دارد **قوله** درستان در پرده میگویم ولی گفته اند  
بستان نیز هم باز خطاب با هر نوع میگوید که این درستان دلائل کفر و عقیقه با تو در پرده میگویم  
تا تو پیش خاص و عام رسوا نشوی و مقتضای احوال یکفیه است از همه دلائل کفر و عقیقه  
که با تو در پرده میگویم فهم مکن و اگر فهم نکردی و بر انکار با یکار مستعمل مانده درستان مذکور  
گفته اند **بستان** انسان هم تا مشکلم هر چقدر میسر **قوله** عاشق از فاضل تر است و مرید  
بلکه از بر غور سلطان نیز هم مراد از مرید است اتمه دارد و بر غور بالفتح مرید و شمشه این بیت نیز  
بابت سابق بطور دارد باز خطاب با هر نوع میگوید که در اظهار و بیان درستان لایزال است  
و عقیقه مطابق عقیده ارباب تحقیق مثل من عاشق و مرید لایزال از توجه بر او دارد و بلکه از فاضل

وقت هم نرسد بلکه فاضل است که از شمشه و بر غور سلطان هم نرسد مرید یا ای مرید تا بخورد تو به هم و تو بعد  
تخرج مرید است از راه کشف دریافت حق کنه و از عقیده باطل اجتناب نماید زیرا که من احب الله  
لا یخفی علیه شیء **قوله** انیکه میگویند آن بهتر از حسن یا ما این درو آن نیز هم ان بامه ضد این یعنی  
اسارت به در و نیز میگویند که با نرا باشد که انی از سبید و در اصطلاح ملاطره را گویند که عبارت از ملاطره  
نور و جدت حقیر است که از مرتبه اطلاق و جهان به مثالی سبب آنکه نا جاذب دلیما گردد و نگذارد که  
هیچ قید و عقیده کند در ملکیت عقیده و مثال نخل فرمود و در صبح صباقت و صباقت در در این صبح  
قنوب محتاج بلا صحت است و ملاطره در این است و جذب قنوب از صباقت مستغنی است از خجسته کون آن که  
ملاطره است بهتر از حسن و مراد از بار ما جمیل علی الاطلاق است جسته نه چون در این سابقه گفتند  
بطور است **لا جرم** عارف سیر از از خوف غیرت محبوب غیور علی الاطلاق عنوان کلام بر کرد انید  
حقیه و میفرماید که این که محققان روزگار و عارفان زمانه میگویند که ملاطره بهتر از حسن و صباقت است  
در در این است و جذب قنوب صحت که محبوب با هر دو دارد هم در ملاطره زیرا که مصدر و ملاطره است  
تجلی شانه در حقیقت همه حسن و ملاطره است **قوله** خون مان رنگستانه رنجت و آن مراد از رنج  
نیز هم حلیسم در اصطلاح اسارت است پس هو حق و آن بود است که معبر بصفت بصیرت یک در دو توصیف نمود  
حلیسم که آن را مستانه میگویند مستغنی و به التفات کمال عیان مثل منان و حروف در آخر  
که افاده بسته و شایسته و در لغت در اصطلاح اسارت است محب کرات و نصیحت مانع است از  
جمال محبوب است و توصیف نمود از آن که این را به رنج و لطافت است از محب کرات بر رخ و قدرت ذات  
این بیت بابت سابق بطور دارد یعنی کمال و کمال خجسته عاشقان را تا نماند که با وصف آنکه با تمام  
ملاطره و هم حسن بر به کمال دارد و خون با عاشقان نگاه نمند و نظر جلال او رنجت به بعد و دور  
از آن به کمال او و آن مراد از رنج رنج است بابت حجاب رنج و حد ذات **قوله** نفس خالص خون  
جستیم بار آسکا را خورد و نهان نیز هم حال در اصطلاح لفظ ذات را گویند که ادراک هیچ مدبر  
به در رسد مصححان بیت قریب است بمضمون بیت سابق یعنی فقط ذات آن ملج و جمیل علی  
الاطلاق با عقیده آنکه اصل کفر و مرید و خون حلیسم عاشقان و مستان با تمام آسکا را  
خورد و نهان هم ظاهر او باطن و مستمر **قوله** بارها اکنون بقصد جان ما عهد است و این نیز هم











برو تو احد میکرد کما انشا الله عارف الروم - چنگ شمع منور با سازش پیچیده چنان بر سر آینه خالی تصور  
جمال آن محبوب و کوس من بقول و نغمه این غزل فانی نیک بکاهن کوس و چشم در باب یک کلامه و ملاقات  
نیزدم **قد** هر مرغ فکر که سر شاخ طرب است بازش بطرف تو مضطرب میزدیم شاخ طرب غبار است طبع  
منبط است و صمیر شین بازش عادت است بر مرغ فکر و طره در صطلاح بعضی از محققان جمال صفا را گویند  
و مضطرب با کسر زخمه رباب و طنبور و عود پیچیده در آسای این عسارت مودوم هر مرغ فکر و مضطرب باز که از  
طبع منبط نیز بر جفت باز آن مرغ فکر را در وصف حال صفت مودوم و تصور تو مضطرب زخمه نغمه نیزدم  
و مر سزایم و بدان سوز میخیزم زیرا که **قد** دیوانه کان بسایه خود گفتگو کنند **قد** نقش خیال او نونا  
وقت صبحدم بر کارگاه دیده بخوابم خوش بود حال صفا و فاشن بخت نیک برام عمر و دولت احباب  
نیزدم بر نام عمر و دولت احباب زدن کتایت از فال حکام دوستان زدن است مطلقه که در مطلع غزل  
سر کرده بعد در این بیت اسارت بدان میناید پیچ نقش خیال و تصور حالت او محبوب تا وقت صبحدم در  
بر کارگاه و کارخانه دیده بخوابم بیدار میزدیم و بدان خیال و تصور خوش بود حال صفا و فاشن بخت نیک  
که به امداد بخت نیک بر نام عمر و دولت احباب بکلام دوست میزدیم و بدان سرور میخیزم **قد** دیده رباب  
کنم و صبر بجا نغمه و اندرین کار دل خویش در یافتنم بدانکه چون محراب زب چشم که عبارت از نظر کار  
است بهوت جانب عورات نا محرم و امارد میکرد و محبوب غور علی الاطلاق او را در مقام صبح و دور  
میدارد چنانچه صاحب کشف المحجوب حکایتی که از تصور میکند که گرفت که در قدر مد طواف بعم صبح  
دیدم که او بود و میگفت اللهم انی اعوذ بک منک از کیفیه حال او پرسیدم گفت دفر بنظر او  
در آمد و صاحب کشف کرستم در حال طنبور بدو فرزند و یک چشم من نابینا شد و او از شنیدن کلمه  
ببطون و کوس رفت نزد نا از غنچه سیر از کفر از زب چشم بجناب محبوبی نیاز میگوید که آن  
دیده را که مصدر زب کسرت که غنچه سیر از زب چشم و صبر و ضبط را در صحرا آواره نمایم و درین کار  
صبر و زب چشم دل خویش را که در زب چشم سر کید بعد بر احوال است به پایان غنچه و غرق سازم  
از دلش که کار بر آرم آهر کائنات اندر کینه آدم و حوا نغمه بدانکه چون محراب زب چشم که عبارت از نظر کار  
انداخته و دور بخار از آن خبر بر آید این بیت بابت سابق بطور دارد چون در بیت بالا گفت که درین کار  
صبر و زب چشم دل خویش را که در زب چشم سر کید بعد بر احوال غرق سازم و درین بیت

غزل

میگوید

میگوید که از دل تنگ و مقبوض که کار شرر بار با فکندن در ذریای حلاوت برام این قسم رود و در شریک  
الای که بدان آه جانگاه آتش اندر رخسار کناه آدم و حوا که از اکل سبزه منهدم از این صدها یافته افسوس و بونوم  
تا بهوش کناه چشم و دل خود چه رسد **قد** خورده ام تیر فلک باده ناسرست عقد در بند کز کس جور نغمه  
تیر فلک از دور لغت نام سواره است در آسایم دم که خانه دیر بر جواز دارد بتاریش عطار و نامند و رجا  
بر سبیل ایام مراد از تیر فلک ناکه تنبیه و نادیدنی است و بند که حلقه که از زو و جواهر مرصع شده ذکر  
میکنند و جواز بالغ نام بر جرت از روح فلک در خلاصه قافوس آورده که جواز صورتی است از صورت  
بصورت مرد قائم بد کس منطقه بسته و شمشیر برین انداخته بد آنکه مقبول درگاه اله مقبول علی عالم  
است و مقبوض درگاه مقبوض کل عالم از جوار باب که چون محراب از زب چشم که عبارت از نظر کار  
مقبوض محبوب غنچه کسرت آسان نیز کمر عدوت با او است لاجرم بجناب است از جمله حاضر بر میزدیم  
میگوید که خورده ام تیر تنبیه و نادیدنی است از تیر فلک باده محبت آهر بخیزد به ای سر نه مهربان تا از سر مستی هیچ در تنبیه  
که تر کش جواز نغمه و آسان از تیر تنبیه و نادیدنی است از تیر فلک باده محبت آهر بخیزد به ای سر نه مهربان تا از سر مستی هیچ در تنبیه  
که یک از او صفا باده عشق آن است که سار بایه پاک و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله  
باز میزدیم **قد** جوار جام برین تخت روان نشانم غنچه چنگ در نیز کینه میافکنم تخت روان کینه  
مینا آسان که انی الرشد و المدار فخر ساقی مهربان باده بر زور قوت تا جرعه جام لکن  
باده بر فلک روان نشانم و او را بر مقتضای مرض من کاس لکام نصیب جرد خوار و زرد کس  
خود سازم و غنچه چنگ شربت و سا و کام درین کینه میافکنم و در جرح و رقص آرم **قد** نایه خوش  
دل انجاست که دلدار انجاست **قد** میگویم چه که خود را که انجاست **قد** چون محبوب غنچه بود اسطه صبر و زب  
حجب سیر از را در مقام منع و دور در آستانه است لاجرم از دست ساقی ساقی باده جمال که بخورده آن است  
بر سبیل نایه میگوید که نایه خوشی و سر نایه سرور باده و انجا که دلدار و الا فخر انجاست برین کینه  
قش که بر صورت خود را که انجاست **قد** میگویم چه که خود را که انجاست **قد** چون محبوب غنچه بود اسطه صبر و زب  
دایه حبیب بلا حبیب **قد** نایه حال من است **قد** نایه بند قبا را که سر سید کلاه تا جوار لغت سر سواد  
در انکسار چون در بیت بالا ذکر محبوب است بطریق حکایت نمود ساقی کلامه و نایه طنبور سیر از را  
کسته لاجرم خطاب بدان دلدار مستطاب بگوید که از راه فضل و کرم کس نایه بند قبا را که سر سید کلاه تا جوار لغت سر سواد





معلوم است محض نموده عرض احوال بر خدای خود به محایب میانید چهارم آنکه با وجود که مراد از انما فی  
العهد ذات خود نموده در ایراد صیغه جمع کما ظن آن دارد که محبت قتی که با نغز او بگوید که من کما فی العهد  
اینجی مورت ترک ادب است از جهت بیست و مصراع نماند عطف است بر قول الاحباب و ترجمه بیت است  
که آیا نیاید است و قتی از برابر احباب که ترحم نمایند بر حال محمد و مان حضور و خسته گان بهجور بواسطه نقص  
عهد خویش یعنی رسید است آن حالی که سابقان ترحم و یاد آور و ولایت شفقت و رحمت است که  
وقت مذمته و پیشانی ناقصان عهد است بر نقص عهد خویش چنانچه در مصراع مانی تصحیح میناید و  
فرماید که آیا نیاید است و قتی از برابر پیمان گان که از کرده خود پیمان و تائب شوند یعنی رسیده  
آن وقت که پیمان گان بر قبایع نقص عهد خویش واقف شده از کرده خود پیمان و تائب شوند  
و شایسته رحمت و غفران گردند و علی الثلاثة الذین خلفوا حتی اذا ضاقت علیهم  
الارض عارجت و ضاقت علیهم انفسهم و ظلوا ان لا یجاء من الله الا الیه فیه کتاب  
علیم لتوبوا ان الله هو التواب الرحیم تا مابین مقابله و سراج بکار نهد الم بین الم یات  
تصحیح نموده گفته که لم یات صنفه واحد مذکر غائب معلوم فعل از اتی یاتی اتیان که یعنی رسیده و توبه  
کلامه و بعد از آن محب اظهار میکند که هیچ معنی ندارد و امکان عذر نیست که خبر هر من با حجاب نرسیده  
تا قافله ایشان محمول بر نرسیده خبر حال محب نموده آید و در اینجا میگوید که قوله الم یاتهم انباء من  
فات عهد هم و فی صله ما را از لایمی میضمر و تمیزه از برابر استقامت انکار است و از  
بالفتح خبر جامع بنا بر وزن و معنی خبر و فات صنفه واحد مذکر غائب فعل ماضی معلوم بود و ضمیر که  
در است فاعل ادب و عهد مفعول و ضمیر دوم راجع با حجاب است و ای نفجین اند و اکین  
سند من باب علم کذا فی المذهب و تمضمض صنفه واحد مؤنث غایبه معلوم فعل مضارع از تفرم  
تمضمض تفرما یعنی زیاده دلالتش و ترجمه بیت آنکه آیا نرسیده بنزد احباب خبر نرسیده است  
پیشانی که فوت کرد عهد احباب را و بیکت بیان ایشان را و حال آنکه در سینه آن کس است اندوه  
و مذمته مستعمل و سخر زبانت که میو کط قواد اظهار او و بیست برانده و مذمته او با انیمه  
خبر حالت پر طلاله او با حجاب ز سر نیز صلا مقصودیت پس نباشد که آنکه با وجود سماع و ریا که  
و در آخر و متحقق شد خبر خبر از محب و در استقامت معلومی مانع از التفات آمده و بعد از این







از شراب جو خود قطره و از برار با فن فیض است که به سبب آن نفس و ادراک طرق حصول بدان  
نموده شود و بجهت این قسم سوم شوال دانی و عموم کمال حال و در خلاص و ناکام بجای رسیده  
که بنوع عام که مراد از آن انجمنی مطلق داشته بر نام او در هر وقت آورده جوهر از شراب خود بطریق  
که بر هر مرتبه برین بند در قبضه و در آن حالت که در چنین رخا و خرمندگی و خجای  
از آب شرب بسیار از شراب عام و این صفت خود و التوسم من تو سمیت الشی اذا فترسته و خنینه  
بعد از آن بیان سبب آن حال خواسته میگویی و بفضل این فیض و کرامت که مراد از آن در اینجا  
و مطرب است سبب خواهد که آن بتوان بدان رسید و عده آن سبب رحم اجابت و تقصد و  
التفات این هرگاه آن در حق من مقفود باشد بکارت که بدین دانات و ششاعت برسم بعد  
فرید جوان خود با وجود عدم بیافه و شایسته وقت مراد میکند و از بر آنخصیر وقت اجابت که در  
بعد از دست که در بر دست مراد و میگوید که **قد** شهور بها الاوطار نقصی من القضاء و  
شائنا علی الدیج محرم فی این موسم و این زمان ماه با ندرت یعنی در وقت که در آن وقت  
مردم به اسباب ظاهر و ظاهرش همه بجز و قضا و قدر آید و او میگوید و در حق خود چنین گفت  
برج حرام شده یعنی غلط کردم که سابقا گفتم که فیض از اسباب و کرامت این حکم این موسم است که در  
موسم نفی بهار فیض خود از بهار و فیضها با تشبیه الانفس و بلاد الاعین در وزیده و اسباب  
حاجات از میان بر خاسته بمقتضای خواست نفس هر کس فاضل و ملاقات شایسته غلبه در درجه از عالم  
وجود الهی بر سر و برین از او که به نیت به در برین قسم فیض عام غنی و معجز به محرم و تری از  
خود در تمام جهان توان یافت پس هر که حق تعالی را قدرت و بطور سلطان و او درین گونه  
حرفه عاجز را در باب و هو الله یاراد فقال ابان له کماله طین و الله تعالی اعلم بعد  
از آن استحقاق خود مر آن رحمت را اظهار میکند و میفرماید **لکمن الخلال و خروجه**  
و لحاظ المسکین فقر و مغرم مغرم بالفتح تاوان و آنچه او را آن واجب شرعی و چنین  
موسم غلبه و طرب بر او که از دستا ذخیره و نعمت است و در برابر خدا میسر فقر و تاوان و  
ست **ع** روزگار کند که در اینجا خدمت کنم در لباس فقر کارا و در خدمت من فی سبیل القشیر  
الفقر علو الید من المال و خلوا القلب من المال و خلوا الروح من المال و خلوا

غزل

نادر

تا از این امر و حکم در لغت مستعمل شده و در لغت معنی بخت و طالع آمده و در اصطلاح معادلاتی را  
گویند که آنرا دوته مادر و دوته پدر گویند و سعادت از این خواست از آن گویند و سعادت از آن گویند  
و این از آن گویند پس در لغت معنی از آن وادی باشد چه هر که در آنزل بدو و سعادت از آن  
تا به سعادت نموده بود که خانه فرغ ما بقسمت ان الله من سبقت لهم من الحسنى مما یبغی  
ایضا بیان کرد و اوله لک لهما الامن و هم مهتدون از خانه این خبر و از این طایفه  
علیه صف و نواب حق اند تقی سانه و تصرف این در عالم شش تصرف حق است بهر قدر که بزرگ  
که هیچ معنی از این از باطن ظاهر نیاید مگر حکم این و هیچ جز از ظاهر بیاطر نیاید مگر با  
این و کوه به این بیت بهر وجه میتوان کرد زیرا که عالم حق این است یا حضرت خواجده محمد  
قدس سره از میخانه تعبیر عالم لاهوت کرده و سالک چون تاس سیر عالم لاهوت و میناید سر  
مازای الهی و طبعی در دیده دل سبک و قدم تجرید بر کونین میزند و بجز و تصور و نعیم نیست  
قطع التفات میناید و از مهالک ثباتیه و عذاب الیم فرماید و بعد از حصول اسباب مذکوره  
در مرادفات عزت و کبر یا با **ه** د و د امر سرور و یکد و این است قد تمیخانه برین تقدیر نوریت  
آنکه دانی که از بر سر در عالم لاهوت خدمت و تلاش حصول اسباب مذکوره که وسیله حصول  
آن مکان لا مکانند سکین و در لباس خود الید من المال و خلوا القلب من المال و خلوا الارواح من  
الاسکال سے و تلاش کمال و نفاذ حکم بر عالم شش کمال و نفاذ حکم سحر از آن و ایدر سبب  
منی و الامام من الله تعالی در اصطلاح بجهت تحقیق میخانه خاقان پیرو مشرک گویند که اگر  
مرد صادق آنچه بسیار آید بدست بر آید برین تقدیر تقریر است آنکه مدتی شد که در خاقان  
پیرو عزت و تنه سر خدمت الی خاقان و صادر و او در کرم و در لباس کمال فیض و نفاذ در  
من خدمت خلاص حکم را شش حکم را نی این دول و از باب اقبال مکنم در تقی ت آورده  
خدمت جامع باشد که خدمت فقر و طالبان حق اختیار کنند چنانکه با داد و در علیه اسباب خط  
کردند که با داد و اذایت لی طالبان فکله خادما و اوقات خود را بعد از ادا فرایض در  
تفریح و ترفیه خاطر ایشان از اهتمام با امور میانش و اعانه بر استعداد امر معارف و در ازا  
در نوافل عبادت تقدیم کنند و در طلب حاجت ایشان در هر طریق که در شرح مذکور باشد خدمت نمایند

اولیا تقوف حق نیت















حقه خود را بجهت ابر و روشن بینی از تاب استبداد و خرافات بواسطه عدم استطاعت تاب آن حال  
بر باد است و وجود مرز ایما که من طاعت فراق تو دارم و نه تابش دهه حال تو به حجاب برده دارم  
بس ابر متوسط بین الامین با من می سازد که هم قدر حجاب در میان باشد و هم قدر جان تو از حجاب  
نمودار باشد صاحب کس از از ان ابر متوسط بین الامین چنین خبر مید **فقط** اگر خواهی که بینه چشمه  
ترا حقه فتنه با جرم دیگر چون چشم سر ندارد طاعت تاب تو ان خورشید تابان دید در آب از چون  
روشنی کمتر نماید در ادراک تو عالی میفرایند فتنه رفاه عزیز **فقط** مرغور باد که ان تا خورم خون جگر  
سرکش تا کشد سر فلک می یادم **محبوب اکمال** باز حجاب محبوبت میکوبد که سودا را عاقل  
و معسوفی با دیگران در میان میداند از غیرت نخورم خون جگر و سرکش و بی نیاز معسوفی را کار  
مفرمان کشد سر فلک فریاد من در تمهیدات عین القضاآت آورده که اگر معسوف در نظر عاقل  
ناز و گشته کند و عاشق شور و فغان بر دارد معسوفی از ان لذت باشد **فقط** رحمت کن بر من  
بفریادم رس تا بجا که در آصف رسد فریادم مراد از آصف حبیب ابوالحسن منصفیت الهی  
صدا میدهد و آله و سلم **محبوب اکمال** باز حجاب محبوبت میگوید که از خفا غایب است  
و درین لطف رحمت کن بر من کین و سخن و بفریاد من داد خواه بر سر تا حجاب حبیب تو رسد قریب  
زیرا که دیگر قایل این معنی نیست که پیش او فریاد تو بر من مکر فریاد تو بپس محبوب بر من زیرا که تویم  
ذات قدس عشق او میداند منقبت که عاشق **محبوب اکمال** در غلبه سوت و دلال سکنت آله حبیب تو  
میخواهم که از تو معروض و ملول گردد تا قدر عاقلان بر تو واضح تر گردد **فقط** چون فلک سیر من  
تا کشد حافظ را آرام شو تا به طالع فرخ دادم **محبوب اکمال** سیر از راز باز در گاه بی نیازی  
میکوبد که من فلک سیر حال کن بر هر قوم و جهره خود منابر کن تا ازین نادانگی و قتل کن حافظ عشق  
غیر از اهرمان شو شخص بر من تا به طالع فرخ و بخت مایون دادم زیرا که از طالع فرخ و بخت  
مایون بمن توقع دارم که مهر تو محقق بفرمای **فقط** زودست کوه خود زیر بارم که از بلا بمن  
شرم دارم از بلا بمن اراده محبوب عند الله اینه خود کرده است و آید بصیغه جمع جهت عظم  
شان او نموده باشد حق سبحان و تعالی بنده کار به مقتضای منطوقی که به و ساخت **فقط** این  
اکال بعد و ن ای لعل فون بر سر معرفت شهید در عیاش خود آفریده و معرفت شهید در عیاش خود

بر عبادت و طاعت قابله و قیله و روحی سری فرموده و ادای عبادت و طاعت مکرره که موهبت در  
فایده صحت است و **فقط** قال رسول الله صلی الله علیه و آله ما عبدناک حق عبادتک و ما  
عرفناک حق معرفتک از بجا عارف سیر از سیر میگوید که بسبب کوه دست از عبادت و طاعت قابله  
در روحی مهر و قصور مجاهده در ریاضه صورت و معنوی خود زیر بار خجالت که نظر بعبودیت و کمال  
استغنائی محبوب و عدم لیاقه و سالیست عبادت و طاعت خود شرمند **فقط** مرکز بزرگداشت کرد  
و که بر سیر الی بر آرم زلف در اصطلاح سیخ جالی سیر از راز جد به اتی بود و آنرا مضاف الیه بر بزرگ آن  
نمود که جذبه الهی عبارت است از نزدیک کردن حق می و تنهایی مرند در انجمن غایت از لیه و هدایت  
لم یزلیه و همیا ساختن آنچه در سیر از راز منده آن محتاج باشد به آنکه زحمت و کوشش از جانب منده باشد  
**فقط** قال الله صلی الله علیه و آله و سلم جذبه من جذبات الحق تواری علی الثقالبین پس از انکه  
کنده محبت است بجناب محبوب زحمت و کوشش از جانب محب این بیت بابت سابق ربط دارد  
چون در بیت بالا ذکر محبوب بر سبیل حکایت نمود سوت مکالمه و محاطه د استیکر محب که دیده لاجرم  
خطاب با محبوب مستطاب نموده میگوید که فرخنده بواسطه قصور در طاعت و عبادت و نور در مجاهده  
ریاضه که وسیله معرفت شهید در عیاش است خجالت از کرده خود مکر جذبه تو بگوید و دستم در سیر  
شهید در عیاش تو و در کن ازین تشویر و خیران سر بر سر به یوانکی در صحرای آوارگی بر آرم و در غمده  
کس نیایم **فقط** ز چشم من بر سر اوضاع کردن که نسبت از آخر شمارم آخر شمار من بجهت سیر  
بود که انی از سیر این بیت بابت سابق ربط دارد به آنکه حکما و بجان جوته که به بندی  
افقصد که باشد بر کوه بلند منبند و لب بران مرئوسند و طلوع و غروب ستارگان و ابرار فلک  
محاذیه و مشا به میکنند و آن جوته را در اصطلاح خود در صدمه منامند از بجا محب سیر از راز درگاه  
با نیاز اناس میاید که بواسطه حصول و نزول جذبه تو از چشم بیدار و سبب از سیر بر سالی  
محبوب اوضاع و اطوار کردن زیرا که شب تا روز درین آرزو آخر شمارم و تا سبب بیدارم  
**فقط** به این سیر از راز بر سبب لب جام که کرد که ز راز روزگارم داب محب از ان است که چون سالی  
جام سیر از راز راه رفت و شفقت بشکستید به بعد تجرع جام مذکور لب جام را بوسید  
بدست سالی باز میدهند و این ادا از تقطیع جام مر سار این بیت بابت سابق ربط دارد چون



در بیت بالا خود را تشبیه بکلیه و منجمان داد و لاجرم درین بیت همه تمیز فضا از حکما و منجمان میگوید که فرق  
میان حاکمان و منجمان و حاکمان من زیرا که حکما و منجمان بقوت تسویات و تخلیفات عقلی استنباط ادوار  
و اطوار فلک نمایند و منجمان نیز باین سکانه بر بوم و غمت میبندم لاجرم شراب محبت آید و اگر قوت آن شراب  
کود که با خوار از روزگار و اطوار فلک مرا من احسان الله علیه شئی شاهد حال من است **توبه**  
اگر گفتم دعای میفروشان چه باشد حق نعمت میگزاردم این بیت بابت سابق بطور دارد چون در بیت  
بالا گفت که جام مرگ از دست میفروشان خوردم که در روزگار و اطوار فلکی آگاه لاجرم دعا خیر  
میفروشان لازم نبود برو و این سخن بر زبان گران جان کرد و گفت که میفروشان در چه عرض اند که بگوید  
آگاه بر روزگار و اطوار فلکی توان شد در جواب او میفرماید که اگر گفتم دعا خیر میفروشان چه شد  
که ترا چه شکر آورد من حق نعمت و موهبت میفروشان کذا میگزاردم و او اینست و بمقتضا من  
لیشکر الناس لهدی شکر الله کفران نعمت را عار میدانم و موافق اصطلاح خود اراده درست دارد  
زیرا که در اصطلاح ایشان محبت ذاتی را گویند و میفروشان مرشدان و کاملان را گویند فافهم و در کمال  
دیوان نوشته که فرستیده ام که مراد از آن کور نقوی میگوید که عجب خندان و هواخواه خراباتیان  
ست که بگویند هر چه میخواهد که فرقی نعمت میگزاردم چرا که منت بسیار و جان بیش از این بر دارم  
و بطریق کافر نعمت نخواهم **توبه** تو از خاکم بخوای برگزین بجای شک که هر بارم این بیت بابت  
در بطوار و باز خطاب باز از آن کور نموده میگوید که من حق نعمت و شکر میفروشان میگزاردم چرا که  
حقایق یقین میدانم که تو از خاکم آید و حرمت که از عدم ادای طاعت و عبادت لایق حال مرده نه  
خوای برگزین و نتواند رسانیدن بمقصود خود اگر که امثل بجای اسکندریا پیش تو که هر بارم زیرا که تو  
از راه شدت حرص و بلاجه بگوهر عید منغول منور و از حال غافل میگرد کن عیب بخون خوردن  
دست که کار آموختن منور تمام مراد از خون مرا حرمت که در اصطلاح محبت ذاتی را گویند که رنگ نور  
آن سرخ است و مراد از دست دنیا است و مراد از تار و زار است که آثار الیه اسرار با خط  
باز از ذل از تحقیق کار نموده میگوید که من عیب مرا بی امر خوردن و در دنیا که فریغ عیب زیرا که  
من تجربه کار آموختن منور تمام و یقین میدانم که هر که اینجا نکاست آنجا نرسد **توبه** می خوردم  
من از خم خانه عشق که بسیار بودم از ندامت و محبت در اصطلاح مقام عشق و محبت را گویند

که ممکن میفروشان بگویند درین بیت اراده خود از میفروشان بجهت تضرع میرساند و باز از این حد  
میگوید که فرقی نعمت میفروشان میگزاردم که بدو آید این آن قسم خوردن از خم خانه عشق سکون نگاه  
میفروشان که بسیار و خردوار که بر این استغراق تاوان است تا قیامت ندارم پس از علامه ساجد  
دارم **توبه** من از بطور خود دارم پس هر که که زور مردم از آرزو ندارم این بیت بابت سابق بطور دارد  
باز خطاب باز از این حد نموده میگوید که فرقی نعمت میفروشان استغراق از محبت از باز و توان و بگویم  
خود صد میگزاردم که مثل تو تابع تسویات عقل زور مردم از آرزو و که از آرزو ندارم زیرا که مستغرق  
بجای تو حیدر را گویند خبر نیست تا با سماع طعن و علامه توبه رسد **توبه** هر دارم چون فطر عشق  
به لطف آن بر امید دارم مراد از بر محبوب خفیه دارد بخاطر اخفا و اجمال باز خطاب باز از این حد نموده  
بطریق حاصل الفجر میگوید که بر این شاد و قریبانه سر دارم من حافظ در راه عشق و از مشغول عبادت  
و طاعت و تقوی و پارسای چیز بدست ندارم با وصف این لطیف کمال آن محبوب است نیاست  
از دیده هر نظر باز امید دارم که مرا ضایع روزگار نخواهد داشت زیرا که شنیده ام که تسبیح عاشقان  
بجای محبت و محبت **توبه** من ترک عشق از رو ساغر کنم صد بار توبه کردم و دیگر نمی ترم ساغر و رفت  
بیایه شراب را گویند **توبه** در اصطلاح جام شراب عشق و محبت را گویند برین تقدیر عشق از رو ساغر که است  
از الفاظ مترادفانه در شرح دیوان نوشته که در غیر از خطاب باز از این حد دارد و از آنکه در این  
منکر جواز عشق بنده اند با حق تعالی و میگویند که عشق ثمره جنسیت و ناسبت است و جنسیت و ناسبت  
بین العبد و الحق بهیچ وجه درست نیاید **توبه** ما للتراب ربنا لا یاب **توبه** جنبه خاک را با عالم پاک  
حق از موافق عقیده جمیع محققین بر سبیل رند و طایفه که دایم است بر این حد میگوید که  
در خیال مراد از این حد در صراط عشق از رو ساغر جام شراب محبت کفایت تو از سفید بیه صفا  
نرم کنم صد بار بتقدیر سارا بکار توبه از عشق از رو ساغر جام شراب محبت کردم و از آن بدست  
بسیار پردم و دیگر بار توبه نرم کنم زیرا که من جرم بسیار محبت هست بهر اندامه در روح الارواح  
آورده که توبه از عشق کفر عظیم است هر که است از توبه سود کرد مگر عاشق لوله تذبذب الهی  
بقومید بنون فیستغفرون الله فیغفر لهم و یدخلهم الجنة ترکان ذنب کفر با الله و  
این ذنب ایان **توبه** باغ بهشت و سایه طوبی و قهر و باخ که دوست برابر نرم کنم چون غایب معنی



برست زیرا که از اطلاق آن باشد که نه تبار و نیار باقی کند و به لذت آخرت عوض کند اما فی الحقیقه فزون  
دنیا با آخرت زده و ضعیف است نیز و یکی از موقوفه بکار عادت آن بود که آخه نیز از پیش چشم وی بر خیزد و  
دنیا بهرست نیز نسبت بهوت چشم و نسک و فرج است بلکه به یک چشم حشرات گرد و گوان را در برابر  
حق سبحانه و وجود عزت نباشد از بیجا عادت سیر از خطاب با او نموده میگوید که من که افتاده و کوه است  
و سگنه طریقی صدق مودقم ندانم باغ بهرست راحت سایه طوبی و صلاحات قصور است و صحبت حور  
با خاک کوه و دوت برابر نمیکنم **و** تعین درس اهل نظر یک است **و** گفتیم که تباری دیگر نمیکنم اهل  
نظر در اصطلاح عارف کامل را گویند که از مراتب کرات موهوم و صورت و معنوی عبور نموده باشد و بمقام تو  
غیا رسید و بدیده حق بین حکم گفت **بصره الذی یبصره** در صورت جمیع موجودات بدیده حق  
مشاهده حق نماید چون خود را و تمامه موجود را قائم بحق بیند لا جرم عبرت و انبساط از نظرش  
برخاسته در هر چه بیند و میداند خود دیده و حق دانسته است و صاحب این بود را در اصطلاح ذوالعقل گویند  
باز خطاب با اهل کج فهم نموده میگوید که تعین و تعلیم در اهل نظر و ذوالعقل یک است که محتاج بطول انفعال  
نیت و فزون بران اختصار نمودم که **و** باغ بهرست سایه طوبی و قصر حور با خاک کوه و دوت برابر نمیکنم  
و اهل نظر کینه الاشارة **و** هرگز گشته فهم حق که سر و خشت **و** پیر خاکیه معقول است معذور و ارجح  
باور نمیکنم پیر سخنان در اصطلاح عارف کامل را گویند که بر نه قطبیت کبر رسیده باشد که او قطب الاقطار قطب  
دار نیز گویند باز خطاب با اهل کج فهم نموده میگوید که پیر سخنان حکایت و روایت معقول است که بهرست  
نسبت چشم و نسک و فرج است و همه اکوان را در برابر حق سبحانه و وجود عزت نباشد از بیجا عادت سیر از خطاب با او  
کامل یکی نه با وجود استماع چنین حکایت و روایت از چنین حاکم را و نفقه **و** معذور و ارجح تو باور نمیکنم  
زیر که تو سیکو که غایت مرتبه انسان فو بهرست است و خیال بر احوال است **و** هرگز گشته فهم حق که سر و خشت  
تا در میان سیکو سر بر نمیکنم در **و** رسید **و** آهسته آورده که سیکو مقام عشق و محبت است که در و نیراب  
مودت نموده و در فزون شد انهر کلامه و سیکو که از منزل عارفان مجرد از ماسوی است چنانچه  
صاحب کلین را از اشارت بدان میفرماید **و** خرابات از جهان کشالی است مقام عاشقان را بلی است  
باز خطاب با اهل کج فهم نموده میگوید که هرگز گشته فهم حق که موقوف علی موقوفه ربوبیت است  
حرم را تا در میان مقام محبت که نیراب بودت در اینجا میفرماید و سیکو و سیر بر نمیکنم و حاضر غایب فرماید

در این مقام

در این مقام شریف **و** محبت دل و جود و نفس فانی آن که موقوف علی موقوفه ربوبیت است  
حاصل می شود که قبل من عرف نفسه **و** الله فقد عرف ربه بالعز و قیل من عرف نفسه  
بالفناء فقد عرف ربه بالبقا **و** شخصی که جاهل بنفس خود است اهل از موقوفه ربوبیت که قبل  
من جهل بنفسه فهو بالقیل اجهل پس نصیحت اهل را گوئیم که هر چه در دوت است آنرا  
اشارت بیان میکنند **و** سیم بطعن گفت برو ترک عشق کنیز محتاج بجنونیت برادر نسکیم مراد از سنج  
همان راه مذکور است که منکر عشق عبد است با حق سبحانه و طعن بالفن قبح و عیب کردن این بیت  
بیت سابق را بطرد و چون در بیت بالا گفت که تا در میان سیکو عشق نمردم هرگز مراد از سر خود  
خبر غلیو لا جرم را به جاحد محبت عبد با حق بطعن و عیب است از حافظ برو ترک عشق کنیز که هرگز  
عشق با حق سبحانه با وجود عدم مناسب است و جنبه منفی ندارد **و** چون راه بطعن و توبیخ که مقدمه و علت  
جنونیت پیش آمد لا جرم در جواب او میگوید که **و** محتاج بجنونیت برادر نسکیم **و** ناصح بطعن گفت  
حواس متحرکه گفتیم که چشم و گوش بهر خبر نمیکنم مراد از ناصح همان راه است که تعبیر نمود از و دوت  
بالا از و در استنهای سنج و طعن بالفن سخنی است و استنهای مراد از عشق و محبت دانیم است پس عشق که  
در بیت بالا مذکور است و مراد از الفاظ مراد از آنست که ناصح به معنی بسخریه و استنهای که اصلا در  
سامع از ترسند گفت از حافظ عشق عبد با حق سبحانه غیر جائز است سوز و ازین سوز جا باز آ  
در جواب نسکیم که فر چشم و گوش نصیحت مرخا بر که نصیحت را در لباس سخنی و استنهای بکار برد نسکیم زیرا که  
شخصی که نصیحت را بطعن و طعن کما زینت در هر چه در دوت است بکن جواش مقتضی جزا سیکو  
این است که دادم بدانکه از این بیت سوا نماند می شود و خیاچه اگر سبک بود که گوش نصیحت نکردن  
در است اما چشم نصیحت که فعل سانی است نکردن به معنی دارد جواش آنکه بجهت بجهت و به نهایت عیب  
و عمل مرتفع مرقه و احکام تضاد با به الامتياز از میان بر میخیزد زیرا که این مخالف احکام بدن است  
که مدارک حواس مختلف است و این اختلاف را بسط اختلاف محال اذاک است و استعدادات خاصه  
که استعداد چشم حریت است و استعداد گوش حریت است از یک دید میفرماید و از یک سینه بین چشم  
تواند و نه گوش چشم و سیکو جز احکام بدن از میان بر میخیزد و شخص با حکام جان را سنج نظر بجز و  
استعداد محال در همه مختلف است نظر باصل در همه متحد است پس حکم آنکه آنجا که نسبت متصف شود



بجای صیغه دیدن و دیدن متصرف شود بجا صیغه سینه پس حرف الف با جمع الیها و کون  
شود و چشم کون و علی هذا القیاس در سایر مشاعر و ادراک چنین باشد و اما از احکام بدن متعلق و  
نشوند با این صیغه زمره کاس را به عارف الروم قدس سره **قوله** در هر آنکه داند نیک و نام  
علی اندر خلق بی و اسلام پس بداند که رسته از بدن کون و بی چشم مراد است که رسته  
ست آنست که سیرین زبان چشم کرد و مو به مو عارفان **قوله** فافهم **قوله** این فتویم تمام که باز  
سینه نازد که شمع بر سینه نرسد که مراد از نازد که شمع در اینجا اخلاص و تریات و طاعت را به بدن است که بر  
من بر از بر شمع عوام و فرب جمال کالافام سبکو بند چون سینه کمال و عارفان بر این  
سینه که مردمان و خلایق خود را از صحبت یا چنین منع کرده اند و چنانچه صاحب قیاس عارفین حضرت  
مولانا بهار مریدان خود را دعا کرده که حق تعالی شمار از ایشان بکشد نگاهدار سوال کرده که عارف  
ناگفته حدیث فرمود که صحبت یا چنین از اینجا پیر بخان که مراد از و ناظم مرشد خود دانسته و در  
آنها و در اینجا که صاحب مریدان به جواب حافظ نصیحت و منع از ایشان بکشد و صحبت ایشان کرده بود  
لا جرم درین بیت میفرماید که این فتویر بر بخان مرا بسند و کافی است که باز از این شهر و ناظر  
به نازد که شمع و اظهار تریات و طاعت بر سینه نرسد که مراد از و ناظم مرشد خود دانسته و در  
فترت خاکبوس این در نرسد که شمع از نازد که شمع در نگاه پیر بخان حاضر و مشرک و در نرسد  
و سعاد و ابد است اصل گفته کا و و خور ترک خاکبوس این چنانچه در نگاه نرسد و نازد که شمع  
بند و ام **قوله** یا پیر خاک بنو صدر و نهاده ایم **قوله** روز و ریا خلق یک سو نهاده ایم **قوله**  
ریا و نفاق آمده که نفاق کشف پس در و ریا از نفاق مراد و نفاق در اصطلاح و در عیال  
و عبارت ظاهر و باطنی نظر بر خلق و استن و از حق محبوب کشن را گویند آورده اند که کمال  
زبده العیال حافظ شیراز در جمع علوم فضل و کمال به نهایت درشت و سارا الیه و خصوصاً در علم  
قرآن به نظیر بود و شاعر درون مراتب است و همواره بتدریس تعلیم علوم ظاهر و شتغال  
دانت و پیرسا و پیرمیز کار و تقوی شاعر بود و روزگار و آله مظهر در ملک فارسی و شیراز  
و از خانه ان علی تبار و فضل روزگار بود و اما از غایت همت بدینا و رسالت نیل و مرغ و ناز  
و اوقات خود بقاعه پیر در تالار که بعد از چهل سال و کمر او را ملاقات با حضرت خضر علیه السلام

اتفاق افتاد و او را از جام نرا بخت و عشق آبی مت و مونس گردانید بعد از آن ترک کرد و تعلیم  
علوم ظاهر و سروده سر و پا برهنه و موثر و لیده در شهر شیراز میگردید و از اخلاط اهل حکومت و صحبت  
کر زبان و متوحش گشت و از هر اسم ناموس و ریا خلق در گذشت از جهت فضل و روزگار و تقوی  
بلاست حضرت خواهر زبان دراز کردند و گفته که در کمال و فضل و پیرمیز کار و پیرسا و رسالت  
کردید درین غزل بدل خیزد قطع علاق با سوسی الله و توجه باطنی به سمت اجتماع سبک الله میدید  
و خطاب با محبوب حقیق حبش نه نموده میگوید که باید تخرج با و به محبت خالص از دست خضر علیه السلام  
از نیک و خوار نفس اماره که از شرایط و لوازم محبت است پیش خاک ایوان کبریا تو بهیبت اجتماع  
رو نهاده ایم و متوجه جناب تو گشته ایم و بر تبه غیر ماسوی اندر از نظر سبک و خجسته و مستحکم  
ساخته ایم که انرا روز و ریا خلق بیک سو نهاده ایم و ناموس حلیت بر باد داده ایم و مجرد از تار  
علاق و اخلاط خلق گشته ایم از غرض روزگار هر چه خواستیم بگویند چنانچه در بیت آمده اند  
بودن ترک میگوید که **قوله** ناموس چند ساله اجداد نیکام در راه جام و ساقی مود و نهاده ایم در  
کشف اللغات آورده که ناموس در اصطلاح توقع حرمت و جاه از خلق در کشن را گویند و نیز عبارت  
از طلب شهر و جاه و خود ستا و دلخواه نیکام و نهاده ایم و مشهور است که در مقام و مقام چنانچه  
بیت طریقت نرا آید به بیغ نرا نیز آمده و در باب در اصطلاح عشق و محبت اظهار گویند و مراد از نرسد  
مراد حضرت خضر متوالی و به سوره است علیه السلام چون را سبک الله و سبک الله در کار است  
بیت محبت و آتم اندام شمس لاجرم میگوید که ناموس اندوخته چند ساله اجداد نیکام در راه نرا است  
در نهاده ایم که هر که خضر علیه السلام باشد نهاده ایم و ترک ناموس نه که نرسد خاکسار و بدنام گرفته ایم  
زیرا که عشق و نیکام جمع میشود **قوله** طاق رواق در سه قیل و قال فضل **قوله** در راه عشق و ساقی  
مهر و نهاده ایم طاق بیغ حجاب بود که نفاق انداز و آن صدر در سه است که جاسر سنده است  
رواق با کمر و الضم خانه که بر یک ستون ساخته باشند و اینجا مراد از آن در سه است پس اضافه درین  
بیت بنیاست و مراد از ساقی حضرت خضر علیه السلام چنانچه در بیت بالا آمده است چون **قوله**  
بیت خراز ترک ناموس چند ساله آید نیکام داد لاجرم در نرسد خبر از ترک تدریس تعلیم علوم  
ظاهر میگوید و در بیت طریقت نرا آید **قوله** سبک الله و سبک الله که دست و پا در دل و نرسد



آن علم که می خواندیم استیاد و عاقل از الفاظ مترادف و متضاد و معانی بسیار در این کتاب  
از الفاظ شراب ساقی مهر و اورا حاصله مجوز نگار گشته و این نیز به در غایت ندرت است زیرا که  
جمع صورت و معنی و باغایت مستحق حفظ مراتب اسباب و مراعات آداب در اینها به صورت است  
است و این عارف اقدم قدس سره **جمع صورت** با چنین معنی زلف نیست مکتب خیر سلطان  
بیکوت در چنین معنی رعایات ادب **مخفیات** و راجع به **عجبت** لفظ زنجیر و بند از الفاظ مترادف  
است که به معانی در این اول از تفرقه و یکا کند که مجوز نگار است زیرا که کج که مجوز طلق می سازند  
بند و زنجیر است و بار آورده اند و کیو در اصطلاح طریق طلب که گویند به علم هویت که صاحب  
الحقیقات و در اصطلاحات کاتب آورده که کیو معضلات و مکتوبات طریق طلب که را گویند  
یعنی بسیار و عاقل بودیم در معنی مستحق و نه هوش که دیده و دانسته بر دست و پا در اول جهت حفظ مراتب  
اسباب و مراعات آداب طریق طلب علم هویت یا جهت کتب معضلات و مکتوبات طریق طلب که  
زنجیر و بند نهاده ایم تا دل از تفرقه و تشتت خلاص شود که جمیع تمام در طریق طلب علم هویت  
تردد و تلاش نماید زیرا که شرط طریق طلب قطع علایق مایه است و در فی کلمات القدری  
یاد او و درین طبعی وجد فی و من وجد فی لای طلب غیری **بر بوم عید و من جود**  
ماه چشم طلب که خم ابر و نهاده ایم عید و من در اصطلاح جمع است را گویند و جمع است  
اصطلاح آن بود که بند و با وجود استخراق دائمی در طبع جمع و در طبع فانی و بسیار بود  
ادام عبادت مکتوبه و در مقام سکون بود و بعضی ارجح آنکه تحت استخراق و تحت استخراق قدس خود  
ای داد به امر عیدی در عین غلبه استخراق در طبع جمع و در طبع فانی و بسیار بود و این غلبه ظاهر  
وی میراند و بر یکبار از در فرمان و بجایده حرارت و نگاه میدارد چنانچه چون در تدارق فانی و فانی  
میرسد اولاً اندکی فانی میسر و بجا میسر و تاداد فرض و چون فرض را کرد باز مستغرق در طبع  
جمع و در طبع فانی میسر و این است معنی جمع صورت و معنی و باغایت مستحق حفظ مراتب اسباب و مراعات  
آداب که در تفرقه است با لای کورشم و خم ابر و در اصطلاح شیخ جمال سیر از اسرار مقام قرب  
است و قایم پس در اصطلاح مقام واحدیه بعد که خط خوشین و جود امکان است و چون  
تحقق مقام واحدیه حاصل شود ذات صفات جزو ذات صفات محلی گردد و علم و اراد

در

ساکت عین علم و ارادت حق شود این مقام جمع است که تغییر نمود از در مصالح اول بعید و اصل است  
بابیت سابق ربط دارد و چون در بیت بالا گفت که بسیار و عاقلیم که در عین مستحق و در هوش  
و دانسته بر دست و پا در اول جهت حفظ مراتب اسباب و مراعات آداب طریق طلب علم هویت زنجیر و  
بند نهاده ایم تا دل از تفرقه و تشتت خلاص شود و تلاش در وصول مقام هویت نماید لاجرم در این  
بیت خبر از علو مقام خود میدهد و میگوید که ما بر اسید و مولی مقام عید و من طلق از نظر کان ماه و در این  
عید چشم طلب بران خم ابر و که اسارت است بعید و من نهاده ایم و بجهت کتب معضلات و مکتوبات  
آخرت و لای کورشم اصلاً انتفات نموده ایم و طالع عید جمع بعد ایم **تأخر چشم** یا در این  
کند که ما بنیاد بر کشته جاد و نهاده ایم **تأخر** یا در این کشته در این کشته در این کشته در این کشته  
و هو الماده و چشم در اصطلاح نور ذات ابر را گویند و در ششم در اصطلاح نخبه جلال و قهار را گویند  
که انانیت است ما که مستمک و فانی سازد و در این کشته در این کشته در این کشته در این کشته  
تجلی در لیل جلاله و کاف خرموسی صفت اسارت بدین تجلی است و جلی عبارت از جلی است  
و موسی که از روح او است که اسرار الیه السبح العزیز و آن تجلی جلال را توصیف نموده بجاد و بی ط  
آنکه این تجلی ساکت را مثل ساحر بخویش و در هوش می سازد و لای کورشم فی الفاظ درین بیت  
چنانچه از تقریر بیت بر تو واضح شود این بیت بابیت سابق ربط دارد و چون در بیت بالا فرار  
علو مقام خود جهت وصول مقام عید و من و احدیت داد و وصول مقام مذکور موقوف است بر استقامت  
و خوار ذات و صفات ساکت زیرا که در این مقام دوی و انشینی است که کتب نیت لاجرم در این  
میگویم که ما از علو مقام و غایت نیت جهت وصول مقام واحدیت بنیاد کار خود بر کشته و تجلی جلال  
قهار که صورت فانی و استقامت ذات و صفات است نهاده ایم دیده شود تا سرخوش مشیت و ارادت  
ذات یار و الا اعتبار به کار کند و در علم فانی **الاعمال من الله تعالی فانیسم**  
هم جان بدان و در کس جاد و سپرده ایم هم دل جان و در کس من و نهاده ایم **ترک کلیت** معنی  
در استقامت و چشم معنی فانی اطلاق کنند چون چشم در اصطلاح نور ذات اگویند که طاف و نور ذات  
هم جلالی باشد و هم جمالی ازین جهت ذکر گفت و توصیف نعمان و ذکر کس بجاد و بنا بر آنکه ساجد و  
در این سجده خود مودم را بخویش و در هوش می سازد و هم با فانیسم پس مردم را با خبر و بسیار می سازد



بنی نیاز است تا نیاید که عمر گذشت و بدی شکر که با بایسد یک سار و جذبه جلیله از و اشتیاق بر کمال قرب  
تو نهاده ایم و از کارهای هر دو جهان را بپوشانیم **قرن** مانگ عافیه نه بیکر گرفته ایم ما بطنه  
نه بماند نهاده ایم عافیت دور کردن خدای تعالی بدی را از کسی که ذاتی کشف و این مقام است غایه  
علو شان و میر نکرد مگر دقتی که حق سبحا و تعی بنده را باقی بخود گرداند و بدو نه محبوس خود از  
فرماید در آن وقت بنده در خط آبی از ضرر بدتر کنه مامون گردد اذ احب الله عبدا لم يضره  
**دنب** نعماده ان عصفه من الذنوب فلم يلحقه ضررها و این مقام محض غایه و موهبت  
حقیقت سر و کوشش بنده را در حصول آن مدخلی نیست این بیت یاد و بیت سابق بطور دارد چون  
دو بیت سابق گفت که ما از برار و صولات تو که عبارت از مرتبه بقا باشد نهاده ایم بارج و جهان  
بر دل ضعیف خود قطع عیاق از هر دو جهان نمودیم و استعداد و استحقاق ساری و جذبه صلیو  
حیسم از و استیاق بر مقام کمال قرب و صالک عبارت از اینها تمام بقا باشد نهاده ایم و آن  
ارحم الراحمین بمقتضای آن **لا یصعب** اجرا المحسنین سعی و تلاش کنی ضایع کند بین ما را محض بوی  
و غایه خود نظر با استحقاق و استعداد بمقام قرب و وصل خود که عبارت از مقام باشد رسانید  
چنانچه صاحب کلین از میفرماید که سلوک و ریاضه و تصفیه بواسطه آن است که مستعد جذبه الهی شود  
و الا یحکرا بعد و صول بدحضرت ممکن نیست و لهذا گفته اند که جذبه من جذبات الحق تواری  
عمل القلیل لا جرم درین بیت بر سلوک و ریاضه و تصفیه و یک لحظه میگوید که مانگ عافیه و عصمت  
از کنان نه بیکر سر و کوشش خود گرفته ایم و شخیر نموده ایم و تحت سلطه و خلافت و ملک  
عافیت نه بر بار و تلاش و سعی خود نهاده ایم و بران جلوس نموده ایم بلکه محض موهبت و غایت  
محبوبیت بمقام رسیده ایم **که** گفته که حافظ دل بر گشتات بجاست در صله آن خم کنی و گویم  
کیو از و گرفت با اول کسور و کاف و یار فارس زلف را گویند و زلف در اصطلاح غیبیت است گویند  
و صله از خم کیو عبارت از اسرار خفیه غیبیت است این بیت با بیت سابق بطور دارد و این  
بموجب و غایه محبوب بمقام بقا باشد رسیده ایم آن محبوب مهربان از راه شوقه به پایان گفت که  
ارحاف دل بر گشته و ساق تو بجاست در جواب گفتیم که محض موهبت و غایه تو در مظهر اسرار خفیه  
ذات تو نهاده ایم و بر هر حلا و مراد و تمنا دل خود کشیم سر لغتها را تو چند آنکه لغتها تو و عد و تفسیر

بنی نیاز است تا نیاید که عمر گذشت و بدی شکر که با بایسد یک سار و جذبه جلیله از و اشتیاق بر کمال قرب  
تو نهاده ایم و از کارهای هر دو جهان را بپوشانیم **قرن** مانگ عافیه نه بیکر گرفته ایم ما بطنه  
نه بماند نهاده ایم عافیت دور کردن خدای تعالی بدی را از کسی که ذاتی کشف و این مقام است غایه  
علو شان و میر نکرد مگر دقتی که حق سبحا و تعی بنده را باقی بخود گرداند و بدو نه محبوس خود از  
فرماید در آن وقت بنده در خط آبی از ضرر بدتر کنه مامون گردد اذ احب الله عبدا لم يضره  
**دنب** نعماده ان عصفه من الذنوب فلم يلحقه ضررها و این مقام محض غایه و موهبت  
حقیقت سر و کوشش بنده را در حصول آن مدخلی نیست این بیت یاد و بیت سابق بطور دارد چون  
دو بیت سابق گفت که ما از برار و صولات تو که عبارت از مرتبه بقا باشد نهاده ایم بارج و جهان  
بر دل ضعیف خود قطع عیاق از هر دو جهان نمودیم و استعداد و استحقاق ساری و جذبه صلیو  
حیسم از و استیاق بر مقام کمال قرب و صالک عبارت از اینها تمام بقا باشد نهاده ایم و آن  
ارحم الراحمین بمقتضای آن **لا یصعب** اجرا المحسنین سعی و تلاش کنی ضایع کند بین ما را محض بوی  
و غایه خود نظر با استحقاق و استعداد بمقام قرب و وصل خود که عبارت از مقام باشد رسانید  
چنانچه صاحب کلین از میفرماید که سلوک و ریاضه و تصفیه بواسطه آن است که مستعد جذبه الهی شود  
و الا یحکرا بعد و صول بدحضرت ممکن نیست و لهذا گفته اند که جذبه من جذبات الحق تواری  
عمل القلیل لا جرم درین بیت بر سلوک و ریاضه و تصفیه و یک لحظه میگوید که مانگ عافیه و عصمت  
از کنان نه بیکر سر و کوشش خود گرفته ایم و شخیر نموده ایم و تحت سلطه و خلافت و ملک  
عافیت نه بر بار و تلاش و سعی خود نهاده ایم و بران جلوس نموده ایم بلکه محض موهبت و غایت  
محبوبیت بمقام رسیده ایم **که** گفته که حافظ دل بر گشتات بجاست در صله آن خم کنی و گویم  
کیو از و گرفت با اول کسور و کاف و یار فارس زلف را گویند و زلف در اصطلاح غیبیت است گویند  
و صله از خم کیو عبارت از اسرار خفیه غیبیت است این بیت با بیت سابق بطور دارد و این  
بموجب و غایه محبوب بمقام بقا باشد رسیده ایم آن محبوب مهربان از راه شوقه به پایان گفت که  
ارحاف دل بر گشته و ساق تو بجاست در جواب گفتیم که محض موهبت و غایه تو در مظهر اسرار خفیه  
ذات تو نهاده ایم و بر هر حلا و مراد و تمنا دل خود کشیم سر لغتها را تو چند آنکه لغتها تو و عد و تفسیر



ما چنانکه تعصبات **ما غزل** مادر سحر در می میخانه نهادیم اوقات عا در ره جانانه نهادیم **مرد** اصطلاح عشق  
 الهی را گویند و در بخا سارت بهمان عشق و محبت است که از دست خضر علیه السلام نوشید و میخانه  
 در اصطلاح مقام عشق و محبت بود که با ماد حضرت خضر علیه السلام بدان رسید و جانان محبوب را گویند و اصل  
 این جان است و الف عوض نه است بعد ه نون غلبه بر ا حین صوت افزوده جانان شمر و حرف  
 در آخر کلمه افاده معنی نسبت و شباهت کند چنانچه دیوانه یعنی آنکه بدیوان نسبت و شباهت دارد و  
 و شباهت شده و در اینجا مراد از جانان حضرت خضر است علیه السلام که در حیات معنوی بخش شباهت  
 بجان دارد سیاق این غزل با سیاق غزل سابق متحد است یعنی با بعد از ملاقات حضرت  
 خضر علیه السلام ترک درس علوم ظاهر و در سر سحر در بیان سوار محبت و مقام محبت که  
 بدو حضرت خضر بدان رسیدیم نهادیم و اوقات عا در ره در راه حضرت خضر که با ماد او تفرج  
 و محبت و مقام محبت رسیدیم نهادیم و بغیر و عا در ره کار پیش نکر فتم **قوله** در خرقة صدف  
 عا در ره آتش آن داغ که با مرد دل دیوانه نهادیم مراد از حاق و عا در ملائکه اند که عقول اند و عا در  
 و سبب اند در غزل ما به حضور دامنه و از حرات عشق و آتش محبت شعله بالیان رسیده  
 و لفظ آن که ضد این است و اسارت است بدو و بعید افاضه معنی عظم شأن نیز میکند چنانچه  
 در محاوره میگویند آن جوانمرد و آن لیر و آن شیر و در اینجا مراد از آن داغ و عظیم الحار  
 عشق و محبت است و دل دیوانه منسوب باشد بدیوان در سر کش و عدم اطاعت این بیت بابت  
 سابق ربط دارد و چون در بیت بالا ذکر محبت نمود لاجرم در زیر بیت شدت حرارت آتش  
 محبت بیان بنماید و میفرماید که در خرقة صدف از ملک زنده آتش و بسوزد از آن داغ شدیدی  
 الحار و عشق و محبت که با بدو حضرت خضر علیه السلام بر دل سر کش خود نهادیم خواهی که بی معاذ از  
 قدس سره میفرماید که در آن ساعه که آتش عشق و محبت در سینه محبت شعل شود و سوزان از  
 نفس بیرون آید از حق تعالی انداید ای فرشته کان بر دبال خود کرد آید و از راه بر خیزد بر هر که  
 آتش بر سر نه برماند و نه بال **قوله** سلطان ازل کج غم عشق با داد تا در برین منزل و ران نهادیم  
 بد آنکه کلمه تا یعنی علت و سبب در لغت فارسی شعل شده و این منزل و ران اسارت است بدیوانه  
 و شباهت بدیوان دارد این بیت سابق ربط دارد و چون در بیت بالا گفت که آن داغ عظیم

الحار و عشق و محبت در خرقة صدف از ملک زنده آتش و بسوزد از آن لاجرم درین بیت میفرماید که عا در  
 ناز پرورده شده و حضور و انجی اند و از مقام خود بمقتضای و سامنا الکامله مقام معلوم  
 جدا نمیشوند از اینجا از عشق و محبت بهره و در گذشته زیرا که ناز پرورده کان حضرت حضور را با محبت  
 کار نیست پس سلطان ازل حکیم علی الاطلاق غم عشق و محبت با که ناز و محبت ظهور و ظهور و ظهور  
 سبب و علت و توجیه بدین منزل دیوانه نهادیم و ما را از حضرت حضور بدر کرده درین محبت کفر  
 زیرا که غم عشق و محبت ناسودگار و دور است نیاید از سلطان العارفین ابو یزید بسطامی  
 سره منقول است که پیش از وجود آدم عشق و محبت مظهر مرتبت چون ملائکه را استحقاق نظر  
 آن نبود در کج خلوت و گوشه فراغت مرغ و تاد به طاعت و طاعت عبادت و عبادت و ملکوت  
 افتاد عشق خواست تا دست در کمر بیاورد از آن سلطان غیرت بانگ برزد که حریف شناس  
 باش عشق و دیگر بار در جلال غیبت شدت و در پرور چون و ملک و است تا دفتر که آدم از کتم عدم حیدر  
 شود و از عشق و صورت شجره منبیه بآدم نموده و الا حال او شرم خواست که عا در عقد وصال  
 بر بند و گفته که این غم در سر از خدا راست نیاید منزل این کارخانه دل تحت زد و مکان است از  
 کار کشاید پس آدم بهوار محبت از فضا نیست به تنگ و دنیا آمد و از ساحل سلامت رو برگردانست  
**قوله** در خرقة صدف ازین پیش منافی نتوان بود بنیادش ازین شیشه در خانه نهادیم ضمیر شین بنیادش  
 خانه است بعشق که در بیت بالا ذکر است یعنی هرگاه جام شراب عشق که در ازل نامرود و نصیب ما کرد  
 بودند بمقتضای لاجرم مرهونه با وفا نهادیم درین مقام سعادت و جام از دست خضر علیه السلام  
 نوشیدیم پس بعد ازین در خرقة با رسل و پر میز کار و جامه تقوی سعادی منافی نتوان بود  
 لاجرم بنیاد عشق از شیشه که منسوب برندان و بی باکان و لایبالیان است نهادیم زیرا که عشق با آن  
 طایفه سواران کوه طایفه در خور آمدن است باین مقام نقی که مراد آنکه شیخ روز بهمان لقب  
 قدس سره ناگاه محبت زنی مغنیه متولد شد و هیچ کس نمیدانست و آن وجود و صیحه که در وجودی  
 نیز همچنان تا بود اما اول از بر خدای تعالی بود و این زمان از بر از مغنیه دانست که مردم را چنان  
 اعتقاد خواهد بود که وجود صیحه در این زمان نیز از بر خدای تعالی است غرض صیحه در آمد و خرقة  
 خود بیرون کرد و پیش ازین انداخت و لا تفرخ و با مردم گفت و گفت میخواهم که در حال خود کاد بستم



پس خدمت مغیره لازم گرفت حاصل عشق ویرا با مغیره گفتند که وی از کار او بیار است مغیره توبه کرد و  
خدمت ویرا پیش گرفت محبت آن مغیره از دل ای زانل شمس مجلس صوفیه درآمد و خرقه خود پوشید  
چون میروید این عمر انامیه با خرد جان در سر این کوهر یکدانه نهادیم این کوهر یکدانه انار است بگوهر او  
عشق چنانچه محقق میگردد که عشق کوهر است از کان کان الله و لم یکن معه شیائی چون این  
بدی اولی و پیش از افتاده هر خاص عام است که این عمر انامیه و عیدیم العوض میروید با خرد جان  
جان خود را درین حصول کوهر یکدانه و در یکدانه عشق نهادیم زیرا که از شمس طریقه شنیدیم که این کوهر یکدانه  
مابقی دایم خواهد بود چنانچه صاحب کشف المحجوب میفرماید که خود را جلد شمس را قلم نسخ در کشند  
این دو چیز را با بادماند یکی محبت دوم شکر محبت **قوله** المنة مد که چو جامیدل دین بود آنرا که خود  
پرورد فرزند نهادیم در جمع آورده که عماد فقیه کرمانی که شاه شجاع معقده او بود و در درویشی  
خافه دار بود هرگاه نماز گزارد کرمانه او شرط است بجا آوردن شاه شجاع این شمس را بر کما  
کرمانه او صحن بود و پوسته بقدیم اختصاص طازمه او نمودی و با خواجہ حافظ عداوت کل داشت  
بعضی غزلیها خواجہ تعرض با و ظاهر میگوید چنانچه خواجہ این غزل را نیا بگفته **قوله** صوفی نهاد  
دام و سر حقه باز کرد آغاز کرمانه باطله حق باز کرد از شهر کلامه چون عماد که کور همواره از راه عداوت  
خواجہ را بواسطه تبدیل وضع و ترک تدریس طاعت نمود لاجرم در نیابت بر سر طایفه رفته اند  
که بعد از طاعت خضر علیه السلام و تخرج از باب محبت که محراب قانی ریا و نفاق است از دست  
علیه السلام کشف صحیح دانستیم که آن شخص که ما را خود پرورد فرزند نام نهادیم و پیش از خرقه دار  
میدانستیم صد که او هم مثل ما بیدل و بدین بود و خرقه از راه نفاق و ریا پوشیده بود و  
ما هم پیش از ملاقات خضر علیه السلام نه قلب سلیم نه دین قویم داشتیم **قوله** قانع بخیالی از تو بودیم  
چو حافظ یارب چه کلامت بیکانه نهادیم مراد از حافظ عماد فقیه است که تعبیر نمود از و در بیت  
بخود پرورد فرزند که قانع بمعرفت استلالی بود که نسبت بمعرفت شود کشف خیالی و تصور نیست  
خطاب با محبوب خفیه نموده میگوید که قبل از ملازمت خضر علیه السلام و تخرج از باب محبت و معرفت  
کشف از دست او قانع بمعرفه استلالی که نسبت بمعرفه تهودی کشف خیالی و تصور نیست از تو  
بودیم پس عماد فقیه را پروردگار عجب کلام و دین همه و یکانه و ما اسکا نهاد بودیم **قوله** من و تو

غزل

او خوش بود و میگویند **قوله** خوش چشمت و زلف خشم شمس اگر قدس بره میگوید که نزد  
تحقیق و توحید کامل که بود که حال مطلق میسازد و مظهر کونست باشد که به بعضی بجا که  
شاه سینه در مظهر هر دو چار بصیرت یتا همدون بالبصیره اجمال المطلق المعنوی بما  
یعانیون بالبصر الحسن المقید الصوری انتهى کلامه از بخت جعفر از کار طریقه شمس  
احمد غزالی و شمس او صد الدین کرمانی و شمس محمد الدین عراقی قدس استقامت را بر هم میطالع جابر  
مظهر هر صورت استغال نمیدوند و جماعتی از بزرگان شمس شهاب الدین سرور و دروغ  
قدس استقامت را بر هم از ان استغلا کرده اند و فرموده اند نعوذ بالله من الشکر بعد التوفیق  
الحجاب بعد التخلی چنانچه مقول است که ز شمس شهاب الدین روزی که شمس او صد الدین در میان  
فرمود که پیش من نام وی میرسد که او بدست است و یکی از باب تحقیق میفرماید که اگر از بعضی کبری نسبت  
بجاء که مظهر حال مظهر هر صورت استغال نمیدوند انکار واقع شده مقصود از ان آن بود که  
که محبوبان آزاد ستور سنانند و قیاس بر حال سنان نموده و جادولن در تحقیق فقه لایان و سفل  
الافین طریقه نمائند و الله تعالی اعلم با سرار هم عارف نیز از وی درین بیت موافق شربت چاشنی  
که مظهر حال مظهر هر صورت استغال نمیدوند خطایب از ابد مقلد جعفر از بزرگان که از ان استغلا  
کرده اند نموده میگوید که فرزند ستمدار و عاشق اوی خوش و هوای دگرش مجنونم و ده هوش و شیفته  
چشم است خویان و محبت صفت غش ایش نام زیرا که هر چند مظهر صفت تر ظاهر دروغ و غیره  
نقبت مجاز را صفت بیغش گفت لجانا آنکه محبت مجاز را کمالان صفت از غش و کورت از مشرب  
شهرت و خطایب است **قوله** گفتی ز سر عهد ازل گشته بگوی آنکه بگویت که دو بیانه در شمس  
مراد از دو بیانه در شمس است نه عدد معین چنانچه از نحوی حدیث کرم ظاهر میگردان ان النبی صلی  
الله علیه و آله وسلم خرج و باحدی یلید حریرو بالآخری ذهب وقال هذان  
حرمان علی کوما متی مراد صحر حریرو و بیست نه عدد معین است پس دو بیانه در شمس محبت  
در شمس بودند عدد معین بدانکه عارف نیز از جواب سوال زاهد مذکور بزرگ در فقه و انار  
لطیف میدهد که او را سرور و زبید یعنی گفته و سوال کردی از زاهد از من که از سر عهد ازل گشته بگو  
که حق تعالی را در عهد ازل و میثاق اول چنانکه و سرور حکمت بود عارف نیز از در جواب میگوید که آنکه



بگویم ترای زاده از سر عهد ازل گفته که در محبت در گشتم اگر هست درین جواب بآنکه سر عهد ازل گفته  
در ميثاق اول که حق تعالی بآن تاکید آید فرمود که از سبب آن که یزداد اخذ برایت من عی  
آدم من ظهور هم در بنهم و شاهد هم علی انفسهم است بر بکر فالوایی شهدنا  
ان تقولوا يوم القيمة انکنا عن هذا غافلين بر تو ظاهر شده باشد آن بود که در میان بویست  
خالص و عبودیت صرف عقد محبت بر بند و فایم فانه دقیق عزیز **قوله** در عاقل که بر بند  
ساز استاده ام چو شمع ترسان ز آتش این بیت بابت سابق ربطی دارد و بخت هرگاه واضح  
بر تو ابراهیم که سر و حکمت در عهد ازل سبب اول آن بود که در میان ربوبیت خالص و عبودیت صرف  
عقد محبت بر بند و پس بنده کار را در عاقلی که بر و چاره نباشد از سوز آتش عشق و ساز و آرمایان  
آتش از بخت غم استاده ام چو شمع ترسان ز آتش زیرا که بنده محب بر بند که اگر محبت  
آن آتش از دوزخ و بفرج و در استقبال آن آتش نماید و از دانه بندگی و عبودیت باخارج  
و مرد و ساز و دکن تجد لست الله تبدیلا **قوله** در آید هم به شستم اما درین سفر حالی اسیرین  
چو آنان هموشم در شرح قصص حکم آورده که عارفان را بخت دیگر است غیر این خست و آن خست است  
و بخت ذات عبارت از ظهور ربوبیت بر عارف و مستتر شدن او در وجه با خطایان و بخت  
میگوید که آدم بهیت فایم و در حضرت حضور مستتر و سر و سارده بودم اما در سفر عالم نهاد  
از آن خست و در افتادم الحال سیر عشق چو بان هموشم زیرا که در مظهر اینها بر تو آن حال که خود  
آن بودم که به میگویم از بخت و این می بندم **رباعی** که در مظهر اینها بر تو آن حال که خود  
مسکوب آویزم القصه هر چه رنگ و بوی یابم از حسن تو ای کاش در آویزم **قوله** بخت از بند و  
که گشتم رخت ازین دیار که کیور جور کردی هم ز مفر شتم چون در بیت بالا ذکر دیار بخت که در مظهر  
محبت سیر از بیت نمود شوق آن دیار و انگیز او گشت لاجرم درین بیت میگوید که بخت بهایون  
و طالع منمیز اگر که گشتم رخت ازین دیار و خواب با و رسم بخت ذات پس در اینجا از غایت  
عزت و علو شان من به بینی از راه که کیور جور که غایت تمنا است کردی نه از مفر و صانع  
سیر الهی فیه اکمل ما به این مقابست **قوله** حسن طبع مرا جلوه آرد و است آینه نه از آن  
آه میگویم از آینه را ده مرید و معاون نموده است که بسبب حسن طبع است زیرا که اگر باب

قد نون

تصانیف با دو بزرگان که پیش از از طرف نبوت و اسباب صیفت فارغیال داشته اند و خطای  
استغال نموده اند لطیف گوید **رباعی** میگویم ای تامل نموده مرد ترا کون بر قصه خوابت خود متاع  
که انایه دارم به برون نام تو بخند که خریار در چون صفت دیده و وقت **رباعی** در درخت  
خروخت مرا با چنین که هر از چند **رباعی** میگوید که بگوهر سپید پوشیده خواهم از روزگار که گویم بدو از  
آموزگار بگویم با نام از کان خویش گنم بسته در جان او جان خویش از نامه چنین چیده با  
برده یکی در ستان یکی در ده چون در ابیات بالا و ادقضا صحت و بلاغت و بیان حقان و صحت  
داد لاجرم درین بیت میفرماید که حسن عروس طبع و قادما آرد و جلوه است که حسن کلمات و فضائل  
خود را که در مظهر است هر کس نماید آید شنونده و اما که موجب ظهور آن کلمات گردد و شنونده  
آه بیکس **قوله** سیر از معدن لب لعل و کان حسن من جوهر مفضل از آن و ششم چون  
در بیت بالا طلبید و اما نمود لاجرم درین بیت اظهار عارفه نماید که مراد از سیر و در  
جهت حق بر درخت بلکه بر آن است که سیر از معدن لب لعل و کان حسن و مراد از سیر با محو بان  
چهار وجهه تا سیر حسن عاقل و ابتلا است و ملاقات آنجا موقوف بر درو سیم است و من جوهر  
و قد دان حسن حق از آن در و سیم سیم از بخت شوق خاطر زیرا که مرید هر زمان بدارم که مرا  
بر انجام اسباب وصول چو بان خاطر جمع نماید تا بفعل خاطر کوشش و ظهور کلمات خود تمام **قوله**  
از بیکس **رباعی** درین سیر دیده ام حقا که من بخورم اکنون که خوشم **رباعی** از بخت و ششم  
بیت سابق و مراد از این سیر سیر از است **قوله** حافظ زبانت فکرت بحاصل نبوت **رباعی**  
بکایت نازد آید بر آتش چون در بیت بالا ذکر هست و سر خوش نمود شوق مست و سر خوشی  
و سیر سیر از است لاجرم میگوید که حافظه بخاره و در طلب مرید صاحب جود و است که در وقت  
حکم خدا دارد از حرارت فکری حاصل نبوت سیر بکایت تا بجا که زلال محبت آید از آینه رانندگی  
بیا حاصل منمیز **رباعی** دردم زیاد میکند دردم را منمیز و سیم زیادت میگوید و دردم آورده  
که بخت آتش کبریت و دل بجان آتش که و آن آتش آرمیده بود چون خوب بکایت محبت گاه  
کند آن آتش آرمیده میفرزد بسبب آنکه از آن گاه درد متولد شود و آن درد مانند باد است  
که آتش افروزد و بجا از آن اگر دریا با بران آتش ریزد آتش گردند پس آن گاه خوب در حق

مرطوب است ۲

غزل



محببت و در اصل متصل است بادرین که از بار ضرورت وزن بادرست متصل ساخته چنانچه در مصراع  
نای در محل خود را بر آورده و در دست گرفته و در فارسی طبع خبر از کلام و وصل آن بکلمه دیگر جاز و در شده  
چنانچه درین بیت شیخ سعدی صراحت داده شده **ماندست بادامی که هر دم** **موت از خال آید**  
**بردم** یعنی بدانم که هر دو نوع از شیخ خاقانی نیز تصریح بدان نموده اند باز خطاب با محبوب نیاید  
نموده میگوید که با وصف آنکه با حوال پرسش با شاعر و میگوید که در دست از دامن تو  
بعید و رگه خاک کور و آن دم هم فتنه که رخاک کورم که از آبر بر دامن تو بگردم و دست از دست  
بردارم **چو بدارم که هرگز از دل عاشق روده هرگز** **چو میرد بستانم** **چو میرد بستانم** **چو میرد بستانم**  
از غم گفت **مهم میدی نای** **دما ازین بر آورده** **نیکویی بر آورده** **دم دادن** **بچه فریب** **ان لغت**  
مستعمل شده و در باب الیه در اصطلاح استند راج الیه **آید** **و استند راج الیه** **آنست که از دست**  
که از این خدایتی که انصاف خود در کفایت شمع بدایه صاف آورده که استند راج الیه آنست که از دست  
چیز صاف شرح در وجود آید و بدان بر ادوات ابد بند و در هر دو را بحداب نزدیک است و او را کار  
داده و در هر دو سخن میفرمان و خاک شدن در لغت مستعمل شده باز خطاب با محبوب نیاید  
که خود وقت و ضایع شمع از غم غمت و دم چنانچه و خاک خواب لبم با وصف این فریبید هر دو نای  
چنین آید که در از فر آورده و در و خاک سینه ملو از راه فریب نیکویی که در دما از تو بر آورده **چو**  
**خوش که لب** **و روزی ام** **بهر که آید** **ایچو کس** **و که کشته است** **این را** **چو** **بهر** **بهره** **و صحرای**  
**رفت آن** **بر تان** **سرک** **برخ** **میکرد** **روان** **از چهره** **زردم** **مرا** **از** **سینه** **و صحرای** **و شت** **مرا** **و** **دنیای**  
**و این** **تعارف** **که مردم** **در موسم** **بهار** **و تکلف** **لازار** **بسیر** **سینه** **و صحرای** **خانه** **ما** **خود** **میردن** **مرا** **آید**  
**تا** **بستاند** **از** **خامخوب** **غیر** **شیر** **از** **سوخه** **صل** **و حجب** **میگوید** **که** **بهر** **میرد** **تا** **سار** **و صحرای** **محب**  
**در** **ظواهر** **و** **مرا** **یا** **کونی** **چون** **نزل** **میکرد** **از** **عالم** **اطلاقی** **آن** **مندان** **نور** **زمین** **و آسمان** **از** **غایه** **غیرت** **و** **چو**  
**این** **دم** **سرک** **خند** **میکرد** **روان** **و جاری** **از** **چهره** **زردم** **و** **میدانم** **که** **چای** **صل** **و** **سای** **قر** **صل** **ان**  
**مندان** **خواهد** **پوشید** **و** **مرا** **ش** **خوابید** **و** **بعد** **خواهد** **که** **دید** **از** **ای** **عاریه** **میفرماید** **س** **از** **عدم** **نار**  
**وجود** **آید** **تم** **سر** **بر** **آورد** **دار** **که** **بمان** **بن** **غم** **پیش** **از** **ان** **که** **خود** **بیایم** **آی** **ای** **چکایه** **که** **دما** **بن** **مهر** **چو** **س**  
**شبه** **و** **لا** **بنا** **کی** **ز** **لف** **بنا** **چشم** **درخت** **میدیدم** **و** **جام** **ز** **لف** **بنا** **چشم** **ز** **لف** **در** **صطلاح** **ان** **است**

محببت و در اصل متصل است بادرین که از بار ضرورت وزن بادرست متصل ساخته چنانچه در مصراع  
نای در محل خود را بر آورده و در دست گرفته و در فارسی طبع خبر از کلام و وصل آن بکلمه دیگر جاز و در شده  
چنانچه درین بیت شیخ سعدی صراحت داده شده **ماندست بادامی که هر دم** **موت از خال آید**  
**بردم** یعنی بدانم که هر دو نوع از شیخ خاقانی نیز تصریح بدان نموده اند باز خطاب با محبوب نیاید  
نموده میگوید که با وصف آنکه با حوال پرسش با شاعر و میگوید که در دست از دامن تو  
بعید و رگه خاک کور و آن دم هم فتنه که رخاک کورم که از آبر بر دامن تو بگردم و دست از دست  
بردارم **چو بدارم که هرگز از دل عاشق روده هرگز** **چو میرد بستانم** **چو میرد بستانم** **چو میرد بستانم**  
از غم گفت **مهم میدی نای** **دما ازین بر آورده** **نیکویی بر آورده** **دم دادن** **بچه فریب** **ان لغت**  
مستعمل شده و در باب الیه در اصطلاح استند راج الیه **آید** **و استند راج الیه** **آنست که از دست**  
که از این خدایتی که انصاف خود در کفایت شمع بدایه صاف آورده که استند راج الیه آنست که از دست  
چیز صاف شرح در وجود آید و بدان بر ادوات ابد بند و در هر دو را بحداب نزدیک است و او را کار  
داده و در هر دو سخن میفرمان و خاک شدن در لغت مستعمل شده باز خطاب با محبوب نیاید  
که خود وقت و ضایع شمع از غم غمت و دم چنانچه و خاک خواب لبم با وصف این فریبید هر دو نای  
چنین آید که در از فر آورده و در و خاک سینه ملو از راه فریب نیکویی که در دما از تو بر آورده **چو**  
**خوش که لب** **و روزی ام** **بهر که آید** **ایچو کس** **و که کشته است** **این را** **چو** **بهر** **بهره** **و صحرای**  
**رفت آن** **بر تان** **سرک** **برخ** **میکرد** **روان** **از چهره** **زردم** **مرا** **از** **سینه** **و صحرای** **و شت** **مرا** **و** **دنیای**  
**و این** **تعارف** **که مردم** **در موسم** **بهار** **و تکلف** **لازار** **بسیر** **سینه** **و صحرای** **خانه** **ما** **خود** **میردن** **مرا** **آید**  
**تا** **بستاند** **از** **خامخوب** **غیر** **شیر** **از** **سوخه** **صل** **و حجب** **میگوید** **که** **بهر** **میرد** **تا** **سار** **و صحرای** **محب**  
**در** **ظواهر** **و** **مرا** **یا** **کونی** **چون** **نزل** **میکرد** **از** **عالم** **اطلاقی** **آن** **مندان** **نور** **زمین** **و آسمان** **از** **غایه** **غیرت** **و** **چو**  
**این** **دم** **سرک** **خند** **میکرد** **روان** **و جاری** **از** **چهره** **زردم** **و** **میدانم** **که** **چای** **صل** **و** **سای** **قر** **صل** **ان**  
**مندان** **خواهد** **پوشید** **و** **مرا** **ش** **خوابید** **و** **بعد** **خواهد** **که** **دید** **از** **ای** **عاریه** **میفرماید** **س** **از** **عدم** **نار**  
**وجود** **آید** **تم** **سر** **بر** **آورد** **دار** **که** **بمان** **بن** **غم** **پیش** **از** **ان** **که** **خود** **بیایم** **آی** **ای** **چکایه** **که** **دما** **بن** **مهر** **چو** **س**  
**شبه** **و** **لا** **بنا** **کی** **ز** **لف** **بنا** **چشم** **درخت** **میدیدم** **و** **جام** **ز** **لف** **بنا** **چشم** **ز** **لف** **در** **صطلاح** **ان** **است**



ما به نیا مبد دنیا آمد

رواد اج قوت و تعاضد  
مخبر الحکیم و محکم

519

غزل

مادرین در این چاشنی است



خط بر رخ دیده میشود و اقرب است به نجات عالم ارواح بکودات الهی برآمده و آنرا سبزه از نخل  
کویند که چنانچه سبزه اول نشو و نما و ظهور نبات است مرتبه ارواح اول است ظهور و است در ظاهر  
و نیز نور نجات روح سبزه است و مراد از سبزه است عالم ارواح است که در اینجا حیوان است و هر که  
با کفر و بار بر سوخت و کافران نام کیا است و خاصیت او آن است که با هر که با او میان خلق خوب  
و موثر و منظم باشد که با فی المود و در شرفا که گفته که پنج اول صورت آدم است و گویند آن کیه از خاک  
خاسته و دیده و او را سبزه عظیم است از هر کلام و باید دانست که مرتبه ارواح که آنرا عالم غیب و عالم  
لهم و عالم ملکوت است نیز گویند عالم است که سارت حسی به آن راه نیست و در آن عالم بعضی ارواح  
با بعضی ارواح اتفاقا مواجعت و محاذات واقع شده و آن سبب تعلف و آشنائی است و بعضی  
با بعضی که این اتفاق نیفتاده بیکانگی و عدم معرفت با هم باقی مانده چون آن ارواح مجرده به عالم  
سبزه است آمده و کفر و عقیده اجسام کثیف و ظاهرا گشته سبب همان تعارض و عدم تعارف  
بعضی را با بعضی آشنائی و بعضی را با بعضی بیکانگی بهر سبب از اینجا محقق میگردد که آشنائی  
میکرد و بهر سبب برابر است زیرا که از آن است و این سخن بر غیر روشن و صلی است از اینجا میسر است  
خطاب باشد که کور نموده سبزه که تعین روح را بدیده تعین روح خود در عالم ارواح دیده  
بودیم و تعارف روح در میان او و شما با یکدیگر رسیده بود و حال در ملک که در شهر غریب بطریق  
همان مهر و معرفت آمده ایم تا بوسیله خود ما را از ملک بیکانگی و شهر غریب بجهت طلب باز و طریقی  
و جمع نوط سبزه با هر کیه صورت یافته است **قوله** با چنین گنج که نه خازن روح این بکدام خانه  
ساده آمده ایم گنج با نفع و با کافران کفر و خنیز و دینه و مراد از این در اینجا و آشنائی است  
چنانچه هر چه در عالم آمده که کل از طاعت است از اینجا آورده و با حیوانات اندر میزنند  
است صد و شصت نظریه منظور گردانیدند چون بکمال سید خنیزه خاص آنرا در آن خنیزه که  
در کرانایه و بی بهار است محبت و عشق و معرفت و ذوق و شوق و قرب میزنند و از خازن ملک  
مخفی گردند و این سرایتان کشند و گفته اند که انسان سوی عالم غیب و عالم ملکوت و روح  
عبادت است از جوهر مجرد و بدین و آن جوهر مجرد و با اعتبار آنکه خطا و تمیز او واقع نشود که آن خطا  
خیانتی باشد که از خانه آهر سبزه روح الامین میگرد و در اینجا ارواح امین روح خود داشته

و من این

و متعارف است که چون خنیزه از نفوذ کرانایه و به بهار میزنند خازن و امین و خیانت مینمایند از آن  
خنیزه چیزی ضایع نشود از نخل روح امین را خازن مخزن دل گفته و مراد از سبزه همان مرتبه  
پناه دایه دستگاه است و مراد از در خانه سبزه همان در غنچه است و است باز خطاب با هر که که  
نعمه میگوید که مافا که استعدا و ضایع الفطره شده بدرگاه تو نیامده ایم نادر است و تربیت ما  
اسکالی باشد بلکه با چنین خزانة جملوا از نفوذ کرانایه که خازن آن روح امین است بکدامی و در یوزه  
فنیض از سبزه تربیت بدر خانه عزالت توار سبزه و والد دستگاه آمده ایم و اینجا آورده ایم زیرا که  
باید او در قوه توجیه و توره و بطریق اصل نیست و در فی الحدیث الحکیم به شیخ فی قوسه  
**کالنبی** استه انبیا را وحی صلی باشد و شیخ را وحی حق **قوله** لکن حکم تو اگر کسی توفیق  
بکانت که درین بحر کرم غرق گشته آمده ایم در تحقیقات آورده که من توفیق موافقه افکن است  
میان قصاص رضای و میان ارادت بنده که در آن خیر بنده بود و این چهار چیز تمام شود و است  
ورشد و تشدید و تائید که جمله آنرا توفیق گویند و هیچ نعمتی به نعمه توفیق نماند اول  
هائیک که هیچک از هدایه مستغنی نیست چه اگر در طلب سعادت راه آخرت با هر چه راه آن  
نه اند به راه رود چه فائده بود پس آفریدن اسباب به هدایه راست نیاید بر این میسج و تنگ  
منت نهاد و گفت الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی اما رشت آن بود که به هدایه بهم  
در در تعارض رفتن راه پیدا شد چنانکه گفت و لقد انبیا ابراهیم و شمع و کودک که بالغ  
باش اگر دانند که مال خود نگاه دارد و سید باشد و اگر ندارد و او را رسیده نگویند اما است به آن بود  
که حرکات اعصاب او را بجانب صواب باسانی حرکت دهند تا برود بمقصد و سبب شمره هدایه توفیق  
بود و ثمره رشت در داعیه و ارادت و ثمره تشدید در قدرت و آلات حرکت اما باید عبادت  
از در خستادن غیب بعد در باطن به نیز بصیرت و در ظاهر بقوت لطیف و حرکت نهان که گفت و  
ایک روح القدس انقی کلامه ازین عبارت پر بر شارت در باب که مرشد را گشته توفیق گفتن  
در هر چه تبه جاعه است در هر صفا و اعتقاد آورده که شیخ باید که حلیم و بار کن بود تا بندگان خدا را  
و مریدان را از لغت و لغت و غفورا میاید از تا اگر میسر شود و خطا کند نصیحه و معایبه  
بیش آید به شیخ و در شیخ کما قال الله تعالی و لو كنت فظا غلیظ القلب لا نقصوا



من جوک فاعف عنهم انتهى کلامه ازین عبارت بر لب رت دریاب که حکیم در انصاف است  
 نمودن چه قدر فصاحت چه لنگر بافتح کنایه از تکلیف و وقار باشد که انی از سبک و در کفایت  
 که لنگر هر چه بدان وقار چیز باشد باز بجنبش از انما سبک باشد که تکلیف و وقار و در بار حکم تو که اصلا  
 از جاجه و ساجه مریدان مول شود اگر گشته و جامع اسباب توفیق کجاست تا عفو و رحمت را کار  
 فرماید که مادر بجز خار ناپید کن عفو و رحمت و کرم تو عرف کنده آمده ایم **قد** آبرو میزدای  
 بر خط پوشش بهار که به یوان عمل نامه سیاه آمده ایم **قد** بقیه نمودن از مرثیه با بر خط پوشش بلخی ظ  
 لنگر صدم و گشته توفیق او چه قدر بر تیر دارد در فصاحت به اگر است از در فطرت است  
 و استعداد ذاتی بقضا رتبه خلقنا الانسان فی احسن تقویم از جمیع مخلوقات و تمامه  
 موجودات احسن الخلق اما بواسطه تبعیت هو حیوانی و وسوسه شیطان و مشیت  
 شیطان خود را حکم نموده فاه اسفل سافلین بر تیر کمتر از حیوانات رسانیده گاه  
 الیه عارف الروم قدس سره **خوشتر** را منخ کرد ای مغول زبان وجود که بدان شک  
 عقول از چرخ بر سیر از بجنبش از انما سبک باشد که آبروی اصلی ناموس فطر که بدان شک  
 فرما عقول و غیرت مار اعلاک بودیم بواسطه تبعیت هو حیوانی و وسوسه شیطان و مشیت  
 شیوانی از دست بیرو و دای بر رحمت و غفران و ای سحاب خط پوشش غدر پوشش بهار و گشته هو حیوانی  
 و وسوسه شیطان و مشیت شیوانی که موجب فقدان آبرو و اصل ناموس فطر مانده شود پاک  
 نازیر که با به فز اعمال دیوان افعال فرد باطل و نامه سیاه آمده ایم **قد** حافظ این خرقه نشین  
 بینداز که ما از به قافله با آتش آه آمده ایم بر او از قافله جماع کل سالف است به آنکه جماع کل  
 خالف تجربه کار و کار افعال که به سبب آنکه اطوار و ضاع و افعال جماع کل سالف است  
 مطالع کرده تجربه آورده اند از تجربه راه نامی فرماید که از حافظ اگر از خط آبرو و اصل ناموس  
 فطر در پس این تجربه پیشینه که صورت انانیت و پندار تو به از خود بینداز و دور ساز که  
 مایه دولت و اقبال از بی عقب قافله کل سالف با آتش جانگاہ بر سنده است و هدایت  
 و از در تجربه میدانیم که بغیر از موخن خرقه پیشینه که صورت انانیت و پندار تو شده علاج خط  
 آبرو و اصل ناموس فطر توبیت **غزل** باز یاران چشم یار **قد** خود غلط بود و چنانچه

بدانکه اهل سوک سکه قیام اند بهتدیان و مستطیان و مستهیان بهتدیان همواره در مقام توبین اند  
 و مستون احوال اند و مستو سلطان کاهی در مقام تکلیف اند و کاهی در مقام توبین و این هر دو حالت را  
 بسبب تقابل قوت و بجا نیست و اگر اولیا در مقام اند و مستهیان همواره در تکلیف اند و توبین  
 العصره و بر قدم اینها اند صلوات الله علیهم علماء امتی کانیاد بنی اسرائیل اسارت بدین  
 عارف سیر از درین غزل سر پایانده خبر از تکلیف خود در مقام متوسط که از باب القبول است میدرخیزد  
 از سیاق غزل تو روشن میشود باید دانست که چون لک متوسط در حالتی که در تکلیف و از سبب  
 به نیاز و عدم انتفاع محبوب مستغنی محزون و کوفته خاطر میگردد از خوف آنکه دل به دست  
 گرفتار گردد و در تکلیف لک شود و سبب جمع و محبوب خود را در ضلالت و ضلالت و در سبب و در  
 دل اظهار نماید و او را از این فعل تخفیف میبازد از بجا محبت سیر از سیر نماید که با هموفان سوخته ناز  
 به پایان از محبوبان در خانه اصعب چشم و توقع امداد و اعانت استیم خود غلط و بیجا بود آن توقع  
 مالتور میکردیم زیرا که ناز محبوب و دل آن معشوقه متقاضی است که محبت همواره در سوز و گداز ناله و  
 گریان باشد که کذب محبوب در زیر است چنانچه صاحب فوای آورده که اگر معشوق در نظر عاشق ناز و گداز  
 کند و عاشق شور و غوغا بردارد و معشوق را دران لذت باشد **قد** تا درخت دوستی کی برده باشد چنانچه  
 تخم کاشتم **این بیت** نیز در حالت تکلیف گفته و رعایت ادب نگذاشته و نمره درخت دوستی لقای  
 محبوبیت من احب لعل الله احب الله لقائه رفرا این معنی است یعنی دیده نمودن درخت دوستی کی نمره  
 لقای محبوبیت به با فعل برین امید رفیقیم در فرزند عشق و تخم محبت کاشتم **قد** نکته از ف و سبب  
 کس نکرد جانب حرمت فرد نگذاشتیم این نیز در حالت و در تکلیف گفته و رعایت ادب نگذاشته یعنی  
 نکته و گذشت در دل از به نیاز و استغفار محبوب اما از خوف ترک ادب بچک از ناگهانیان سبک نکرد  
 و جانب حرمت که در مقام لازم بود فرد نگذاشتیم **قد** گفتگو آتش در دل نهاده و رنه با تو با جوادیم  
 دریاب که این بیت در صدد ذهاب حالت تکلیف و درود حالت توبین گفته که بختم قدر رعایت ادب از دست  
 نداده درویش در اصطلاح زنجیرین و زنجارین بود نهو المراد اینها درین بیت بود که خط آمده اند  
 توبین که رافع خطا و ادب است محبوب خود را مستثنی نمود با خطاب مینماید و میگوید که گفتگو شیوه  
 در دل و در و به فقیر که از آن نهمه و رنه از کمال استغفار و به نیاز تو با تو با جوادیم **قد** کلین بیت

گفتگو آتش در دل نهاده



خود و لغوی نام دوم است بر آن کجا شستیم این بیت در صحت توفیق گفته و رعایت ادب در کلمه حسن  
اصطلاح جمعیت کلمات الهی را گویند و ظهور کلمات الهی موقوف است بر وجود مظهر و محال کونی است  
ابو سعید ابوالخیر قدس سره پرسیده که حق تعالی را خلق چه احتیاج بود گفت نیو اما بر سر هر چه می گویی  
داشت نظاره کی مرآت دوم رزق بسیار داشت رزق خوار مرآت سوم رحمت بسیار داشت که  
مرآت و شیخ البرقدس سره میگوید که هر یک از عالم و رب عالم مرتبط یکدیگر اند از جانب عالم محلی ارتباط  
افتقار و احتیاج است در وجود و کمالات خود و از جانب حق تعالی عالم از جنبه ظهور احکام ذات و صفات  
محبوب است کمال محبوب میگوید که شجره طیبه جمعیت کلمات توفیق خود بخود لغوی و ظاهر که مظهر محلی  
آن جسم دوم توفیق بر آن شجره کجا شستیم ماد لغوی و روشن گشت زیرا که بدو وجود از جهال محبوب توفیق  
نمودار نمیداد پس آنرا جهت جلوه جمال خود دوست باید داشت نه از جهت اعتبار با خدا داشت **قوله**  
سکینه چشمت فریب بگذاشت ما ندانستیم و صد انکاشتم این بیت نیز در صحت توفیق گفته و رعایت  
ادب از جهت داده سکینه با کبر و بایا فراموش گشته و ناز و غمزه که انی کشف و چشم در اصطلاح  
نور ذات را گویند کما صرح به صاحب مرآة المتجرب و فریب اصطلاح استدراج و کراهر را گویند کما  
صرح به صاحب التحقیقات و جند در اصطلاح امتحانات الهی را گویند کما صرح به صاحب التحقیقات  
و صرح در اصطلاح قبول اعمال و عبادات را گویند کما صرح به صاحب التحقیقات و محفل و محفل کتب  
محبوب است میگوید که ناز و استغناء و استغناء ذات تو از راه استدراج و کراهر داده امتحان حالت  
در و ما داشت و ما از غلط فهم این اراده را نفهمیدیم و این ابقا صریح است قبول اعمال و عبادات  
انکاشتم و تصور نمودیم قول خواججه عبید الله احرار است قدس سره که استدراج و کراهر دوست  
یک است به معنای کلی نسبت بخواص استدراج و کراهر نسبت به عوام است باز در این نسبت با وجود  
تقصیر در ذمه و استدراج و کراهر نسبت بخواص است ابقا صریح است با وجود کراهر **قوله** که خود  
و ادراک بادل حافظ ما محض کر که کجا شستیم محض نفهمیم و کسر سوم منه و تحصیل حاصل گفته و خود  
محب سیر از در مقام متوسطان ممکن بود و حالت ممکن و توفیق بر دو طریق است و بوقت ورود  
داشت لاجرم محبوب مقبل القلوب جواب بر سبیل استغناء و نیاز از خود تا عاشق از آن جواب  
جواب آید که گفته خاطر و شکر القرب کرد و قدر و قیمت و به بضاعت خود از آن محبوب دریابد و است

مقام

غزل

مقام شهبان شود و بدان دونه غنچه سرافرازد کرد و **قوله** مرا عهدیت با جان که تا جان در بدن دارم مواد را  
کویش را چون نوحیشت دارم جان در اصطلاح صفت قیوم را گویند که قیام در موجودات با و است که اگر  
آن رفیق پیوسته به وجودات نباشد هیچ چیز در وجود بقا نیافت و صبر سیر کوشش عادت است  
و مواد را آن کوی دوستی طریقت است که رسید وصول اندیشی حق در مرصاد العباد آورده که **قوله**  
**یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة** در تغییر بیک قول این است که الوسیلة  
**الی الله التقرب الی الفقراء** کما قال البیضاوی علیه وسلم من اراد ان یجلس مع الانبیاء  
فلیجلس مع الفقراء و من اراد ان یجلس مع الله فلیجلس مع الفقراء و مراد از فقر انکسار  
و داند از راه گاه که رسید سوختن حق و قرب از طایبان اشیا باشد پس ادا و بیعت با شیخ و حب  
و لازم آید انقیاد کل بر سبب قدس سره که مرا عهدیت استوار و قرار داد بیعت با طایبان است  
که تا جان در بدن دارم و نفی بر دارم مواد را آن کوی دوستی رسید سوی او را شن جان خویش عزیز و دوست  
دارم و مراد از نظام این بر طایف زیر که حق یقین دریافت که با ادا و داشت این را به بطریق  
نیت **قوله** بکام آرزو دل جو کردم خلوتی حاصل چه فکر از خست بدو گویان قصد انجمن دارم خلوت  
در اصطلاح مقام است به جل محبوب را گویند که مستلزم سکونت استغراق محبت و **قوله** الکاشف  
الحلوة محادثة السمع الحق بحیث لا یرى غیره هذا حقيقة الخلوة ومعناه ویای  
تکلیف افاده تعظیم میکند و مراد از خست بدو گویان تسویلات نفس و وسوسه سیطرات مراد  
از قصد انجمن تلاش اضلال شیاطین الانس است که در این دوستی کار دشمن کشند این بیت بابت  
سابق ربط دارد یعنی با ادا و داشت مواد را آن کوی جانان بکام آرزوی و خواهرش دل مفتی که  
کردم خلوت کنایه حاصل و گشتم با جانان وصل در آن وقت چه فکر و اندیشه از تسویلات نفس و وسوسه  
سیطرات و تلاش اضلال شیاطین است و در این زیاده که در کشف حایة الهی در آمد از جمیع مغویان مبرون  
گشت آن عبادی لیس لك علیهم سلطان با این حایة حکایت کرد **قوله** مراد از سرور کمال سایه  
قدوس فروع از سر و پستان و کمال حیرت دارم مراد از خانه خانه دل است که بیت است حقیقی است و مراد  
از سر و محبوب حقیقت صفت نه بخاطر آنکه امتداد الیومیه است و مراد از قدامت الیومیه است و صبر  
حسین قدس سره است بر سر و اندام که طریقی حقیقی در مقام محبت عالم بود بر سر سینه خلیف الرحمن



صدوات اسد علیه و علی بنیاد هر چیز که در کتب بود و علامت و نوحی محبوب و مطلوب باشد و در  
و آواز و برآوردن فلما جن علیا لیلک و ای کوکبا قال هذا یحیی مترجم کرد و چون از مقام محبت  
بگذرد و در او این محبت خاص رسد و ارض نوره اصحاب طوب و ارباب حال شود محبوب و مطلوب حقیقی  
در قریه قلب از دل میفرماید و قریه قلب از غیر میبرد از دلاجرم زبان او برآوردن حق و حقیقت  
الذی فطر السموات و الارض خفا و انا من المشرکین مترجم شود و محبت سیر از در زیریت بر آید  
فخاک کریمه و اما بعد بک نحدث ان من یومئذ کرمی خبر میدهد که بین ایداد و ارشاد و اواران  
کو جانان مراد و خانه دل و منزل قلب آن محبوب متعالا لومینه نزول فرموده است که در سبیل و راه  
و طیل ظلیل او را و فراخ از سر و بستانی و شکر چینی که دم از اندام فاست کرامت او میزدند  
دارم و اصلا در توحید هیچ کدام نمرادم اکنون هر چه میگویم از وی میگویم و با او میگویم **صفا**  
خاطر از آن شمع چکل کرم فروغ چشم نور دل از آن ماه خشن دارم حضرت خواجده محمد باقر  
سرو میفرماید که خاطر آن نیت که مشتق از خطرات بلکه از خطرات نوریست که از نیاید و در دل  
حاکم وقت گشته باشد و آن با تعالی حق در دل حاصل آید از نجه آنرا خاطر حق گویند و این تهلیل نوری  
انتی کلامه و تعبیر نمود از جانان شمع چکل بجای آنکه چکل کرم جیم و کاف است نام ولایتی و سهر  
نویان حضرت و تعبیر نمود از جانان در مصراع نانی باه خشن بجای آنکه خشن بضم اول دفع نانی نام  
سکه نوبان و سبایان حضرت **یعنی** بعد از آنکه باندا و ارشاد و اواران کوی جانان و جانان و خانه  
دل و منزل اول اصلا فرمود و او را از غیر خالی نمود صفا و نورانیت خلوه خاطر خود از آن نور و نورش  
شهر خویان کرم و کسب نایم و از خاطر سیطره و نفس و ملک و الهام فراغ باشم و فروغ چشم سر و نور  
دل از آن ماه و او در بخش ملک و نوبان جانانیم و بدو کنت حصه الذی یصیر فاکر کرم **قد** خدا  
از رقیب نب ز با چشم برآم **نه** که فریاد نفس و شیش نهاده خود دارم مراد از رقیب نفس و شیطانیست  
و سبب در دو و غار از خانی اند و نفس کو در بیت معروف و با ستاره بر موقوف اطلاق  
و نویسن **یعنی** سیرین بود و در نوحه بنی عسل و شش عمل نموده و ترکیب لعل نویسن نویسن  
و اعل نویسن در اصطلاح این طایفه علیه کلام میو کسطر را گویند که لذت و صلاوت عذوبت  
فراموش نشود من قول است بر یکم و ضمیرش نویسنش عاده است کجایان که تعبیر نمود از در بیت

بالا شمع چکل و ماه خشن **یعنی** بعد از آنکه باندا و ارشاد و اواران کوی جانان و جانان و خانه  
دل و منزل اول اصلا از آن فرمود و من صفا خاطر و فروغ چشم و نور دل ملا و سطر از جانان  
کرم پس از بر خدا از رقیب غار و از غیر نوحی س از است یک با چشم نوح خود برآم  
و بجای آنکه زیر آنکه کلام میو سطر جانان بطریق سمره سخن نهاد و خود دارم که بخواهم که از  
برو میروم نیت و این عاده صورت است بهم دهند اگر تو در خواب و چشم شوم خود را بوسه  
چون در مصراع اول لوط شش ایداد فرموده ایداد و لوط مسطره در مصراع نده مورث لطافه است  
در سطره با هم در انصاف کفین بود **که** کرم صد کسر از نوبان بقصد دل کین س از نده **بجمله**  
و البته بت کسر کس دارم مراد از نوبان نوبان جهان و مرغوبات نیاست که نفس شیطانی  
آنها را آراسته و در نظر مردم جلوه کرمی آید و این از این حیل از صراط مستقیم مراد از اول  
ایست از اگر راه باوید حیلان نیاید و بت در اصطلاح مقصود و مطلوب و متوجه اید را گویند و  
ایجاد و مطلوب حقیقت چشمان چون در بیت بالا باطلاح و از این کفین برقیب که نانی در خواب  
و چشم برآم **نه** لا جرم در زیریت از راه غیرت میگویند که اگر متوجهات و زوایات خود نفس  
شیطان صد کسر از نوبان و مرغوبات جهان آراسته بقصد خرابی و کرامت الی الی کین س از نده  
در صید دل ضعیف من بتازند سکرومنت مراد از غرور و من که محبوب غایب تبار  
دارم زیرا که شیطان را بر اغوا و غرور نه کان غنیمت دست رس نیست کما قال ربیب عالمی  
لا یزین لهم فی الارض و لا فی انفسهم الا عبودک منهم الخاصین **قد**  
سز که خاتم عدلش زخم لاف سبب **چو** اسم اعظم باشد چه باک از این مردارم من کوی بریت میرفت  
و با ستاره بر لب معشوق اطلاق کنند و لب در اصطلاح شیخ جمالی سیر از عبارت از  
لطف با الود و دست و ضمیرش لعلش عاده است به است که در بیت بالا مذکور است و رسم  
اعظم نزد بیشتر از محققان اسمی است که جامع جمیع اسماست چون اسم که رسم ذات است  
موصوف جمیع صفات و فی تحفیفات الاسم الا عظم هو اسم و اهر من الی و مطلق شیطان  
نیز گویند که انی السید مضمون از زیریت بود مضمون زیریت سابق است **یعنی** مرد و رسد که با  
لطف با الود و زخم لاف سیمانی و سطر بر نفس و شیطان زیرا که چون اسم اعظم **یعنی** اسم



جنت و صاف من باشد چه پاک از تو ویرات و تقویات نفس و شیطان دارم **قوله** شریک کوام  
است یار هیچ جان در بر ندارد و هیچکس یار چنین یار که فرودارم **قوله** یار منجی کار بود که آن  
اکتشف یعنی تصدیق که محبت خالص و خوشگوار مرا حاصلست بطریق دوام و یار محبت و حیات  
بخش در بر و آغوش ندارد و هیچکس کار چنین یار که فرودارم **قوله** الا از بر فرزانه مکن مغرور  
که من در ترک پیاده دل بمانم دارم **قوله** مرا از بر فرزانه را از زمانه است و پیاده آوند که در  
شراب پیایند و بیان بالغ و با بار فارس عهد چون در بیت بالاد که از شریک سوار نموده را  
زمانه از حقیقت آن شراب بیکانه در مقام جوش و شمع آمده لا جرم از راه طرانه ندانم سیکو که اگر باین  
ارزادمانه مکن منع مراد میخانه که در آنجا شراب مذکور میفرود شده زیرا که در ترک پیاده شراب است  
دل بمانم دارم **قوله** من نصیحت کردن چنین دل اگر عهد خود استوار نموده فایده ندارد **قوله** چو  
کلزار اقبالش خروار نام بجا آمده نه می لاله و شیرین نه ترک نشتر دارم **قوله** صبر سیر اقبالش  
ست بیار که در بیت بالاد که در بیت و شیرین بالکر کلیت سفید بجا که یکدیگر بزرگویند  
و نشتر بفتح کیم و سوم و چهارم کلیت سفید خوشبو بستر بجا که بوند و آنرا صبر کیم  
گویند **قوله** مضمون این بیت با مضمون بیت **قوله** مرا در خانه بروست کا در سایه قدش **قوله** الخ  
یکی است **قوله** در نزد سرش حافظ میان مدان بکنند **قوله** چه نعم دارم که در عالم جلال الدین دارم  
از در ظاهر این بیت در مع سلطان جلال الدین حسن شاه شیخ کرمانی است و مراد از مدان  
عقاد فقیه و غیره مدیان شاه شیخ است که بواسطه عداوت عمار فقیه با خواجه حافظ بدو  
و از در اشارت مراد از سلطان جلال الدین حسن شاه حقیقت است جلالت که در غزل ذکر  
میرود **قوله** در جلال فرخ می فرخنده بیام **قوله** خیر مقدم چه خبر یار کار که دارم یار باین قافله  
لطف از این مدقه باد که از دهنم به ام آید و معشوق بکام معشوق است که سلطان محمدالدین زین  
العابدین والی لایه فارس را که پادشاه نیکوکار پاک اعتقاد بود و شیخانه و سخاوت است و از  
طرف مادر تشریف سیادت یافته چنانچه در مع او گویند **قوله** کوکب برج سعادت مهر چرخ  
سلطنت حضرت سلطان محمد رخ زین العابدین **قوله** بعد قوت شاه شجاع کرمانی با پادشاه  
نصرت الدین بکی والی صفهان را داد و جنگ واقع شد و هر دو بار از جنگ شهر را خود بدیرون

غزل

آمد **قوله** ملاقات بکنم کیم نشسته درین اثنا میر علاء الدین فرخ و لغیر زاده عبدالکریم و غیره با جماعت  
از امرای شجاع که در صفهان بودند بنا بر تخیل و تکیه که نصرت الدین بکی و سخاوت و کرم سلطان  
زین العابدین از شک و ترس بکمی جدا شد از راه راست و در پیشگاه سلطان زین العابدین نهادند  
همین بستر رسید و خبر آورد که بعضی از امرای شجاع از و خلف نموده نزدیک آمدند سلطان زین العابدین  
سران سپاه را با استقبال روان گردانید چون آنجا آمدند به او در آمدند یعنی به بوسه دست کشیدند  
خلعت را بپوشانید و کمر مرصع و اسبانشان را بپوشانید و کمر مرصع یافتند و روز دیگر هر دو سپاه  
در برابر هم صفها بپارستند چون لشکر اصفهان رو دادند که مردم فارس بودند اثر نامه و بیایند  
برنا صید است که بکمی جدا گشته طالب صلح شد سلطان زین العابدین نیز در مقام صفای آمده هر دو  
پادشاه با یکدیگر ملاقات کرده و عهد و پیمان نمود و دو کوه ساخته بمعبر خود باز گشتند در  
انسانها منصور که رفیق شاه بکمی بود فرصت وقت را دیده از شاه بکمی جدا شده خواست که خود  
پیش از رسیدن سلطان زین العابدین در شیراز اندازد چون خبر تو به سلطان زین العابدین گم شدند  
تا بمقتضای نامه نیارده و روزی که سلطان زین العابدین به مرکاب نصرت و اقبال غریبت شیراز نمود چنان  
فارسین استقبال کوکب ایون شایسته و مرسم شایسته بجا آوردند و امنیت این دفعه نامدار گفتند  
مولانا میرالدین حافظ شیرازی معارف انجیل این چند بیت گفت **قوله** پس مراد از قافله امیر علاء الدین  
فرخ و امیر زاده عبدالکریم و غیره ما باشد که از شاه بکمی جدا شد و سروق است بکرم سلطان زین العابدین  
بهیوستند و پشت نمودند و مراد از خضم شاه بکمی است و مراد از معشوق زین العابدین است که نو جوان و  
عشرت دوست و مهر خاں بود **قوله** ما جوارش معشوق را پایانیست **قوله** همه چه آغازند نه پذیرد بخت  
بدانکه بعضی از محققان گفته اند که محبت آن با حق سبحانی ازلی و ابدی است که آنرا ابتدا و انتها نریزید که  
حقائق ایشان که آنرا شبنمات و اتمه و حروف عایش و صور علیه خوانند نسبت به ارباب است که مندرج  
در ذات حق اند و ازلی و ابدی اند و محبت حق سبحانه است و از ذاتی و فطری است در مقام مولود عبدالرحمن  
جاءه از قدس سره تحقیق است بشیخ و بسط و ضمیمه آن این است که میفرماید که مراد از اندراج کثرت شیون  
در وحدت ذات نه اندراج غیر و است در کل با اندراج منطوق و در ظرف بکمی مراد از اندراج اوصاف است  
لوازم است در خصوص و مراد از اندراج انتمیست و غرض از این صیغه الی لا نهائیه در ذات







بر ذممه زکرم رخ بنای سرو ناز و خوش نصیب خدا یا بخرام **موتوی جامی قدس سره** است در مقدمه شرح  
 میمی فارسیه آورده که حسننها و جامها و کجاها فروغ جمال الهی است تعالی که براه و تقدس اسماء الهی  
 پس کل نیز فروغی و بر نور تجاریه از ان حال یافته و سوزناوری از ان کمال امتداد الوهیه یافته که محبت  
 حال و کمال حقیقی بضرورت در نشاندنی باشد ده آن قانع شده است بدانکه دل محبتی است همواره  
 بهانه و طالب حیدیت جهت حصول مشابهه حال محبوب لا محاله درین بیت با وجود آنکه از قیافه و شان  
 دریافت که کمال او درین وقت ترجمه کند نتیجه اصل و روشن بوسیله تعین و حجاب کمال محبت  
 میگوید که بواسطه غیبت نیز اعظم ذات تو در حجاب حجب تعین کمال از حد و لاف حرف و شایع از  
 کرم حال خود با نتیجه اصل روشن و سربو بواسطه غیبت امتداد الوهیه تو در دهه فیود کثرت  
 بد از رفاهه خود ناز و در ملافه و این اداریه محبان و مستحقان غیر تاک ترا خوش از بار خدای خود بختی ابر  
 در روشن جلوه فراتر از قدر و قیمت و به بضاعت خود بدانند **چند بر طعنه خود برده اند** هر چه برده  
 که برده اند تا بهشتی افزون شده بگویم و تو بیرون زنده **قوله** حافظ از این بامد تو دارد  
 جابر در کوشه محراب کند اهل کلام آبرودر اصطلاح شیخ جمالی سیر از اشارت بقاب قوسین است  
 قوسین در اصطلاح مقام واحدیت را گویند که محیط قوسین و جوب و مکان است و مراد از اهل کلام  
 از روز ظاهر علمای تدریس تعلیم است که مسند گاه آنها محراب است و از روز اشارت علمای  
 محبان است که محبت را گویند چون در ابیات بالا آرد و در رفع حجب تعینات و قیود کثرت  
 شایده کمال ذات که با حقیقه نمود و آن مقصود صورت نه بندد مگر در مقام واحدیت لا محاله درین  
 میگوید که حافظ مستحق باشد به حال ذات تو که با حقیقه اگر میں مقام واحدیت تو که انجا حجاب  
 اغیار تر از بند دارد شاید و زید او را که در کوشه محراب در مقام واحدیت کنه و کزیده  
 اهل عشق و محبت مقام که مستحق جمال از اند و به بر تو جمال و در حجب کثرات قانع نیستند **غزل**  
 بلبل غمان است دل از دست داده ایم هم از عشق و بنفس جام با ده ایم **بغمان** یعنی سادان و غصه  
 بود و دست در اصطلاح اهل جذبه و شوق را گویند که صریح به حجاب انحصار و ترکیب بغمان است  
 توصیفی است و یاده در اصطلاح عشق و محبت را گویند پس معنی هم از عشق و بنفس جام با ده یکی است  
 نریده تمام مجوز تکرار شده بدانکه میان سادگان سادگان مطلوب فرق بسیار است سادگان

غزل

خود و سادگان مطلوب که بطلب و در روز الوهیه آورده الطرب نوعان طلب من العبد  
 الی الحق و طلب من الله الی العبد طلب کردن بنده حق را طلب باشد و طلب کردن حق را  
 و بدانکه شرف الطرب و الوجدن توانان سر این معنی است هر که او را طلبیدیم یافت و هم نیافت و هر که  
 طلب حقیقی طلب حقیقه بطریق اصل رسید انهم **قوله** فی الغوثیه قال الله تعالی اغواکم  
 نعم الطالب انا و نعم المطلوب الانسان و در تمهیدات همین القیاس است بر آنکه کل حق از خود صورت  
 دوست آید نه طلب و مطلوب با انبیا و بعضی سادگان طلب خدا و خلق بودند تا فایضت بر سادگان  
 اسد علیه السلام سر مطلوبان بود و بعضی از اند و به تعین او هم سر مطلوبان را گفته و لما  
 جاء موسی لبقائنا و کلمه زبه قال رب اونی انظر الیه قال ان تولى و حضرت رسالت  
 صلی الله علیه و آله و سلم گفته اسری بعد از یحیی زود بیا بنویس که انیم و تو با نگران شد و غمزه  
 ببارق بفرست تا او را از که در طرفه العین بقای قوسین رسانید عذرت سیر از در غیبت و کین و دم از  
 مقام مطلوب که مقاربت بر عالی میرند و خطاب محبوب مطلق نموده میگوید که دفتر که تو طلبید ما  
 سادان و فغان و سادان و جاذب در طلب قبول از دست داده ایم و در باخته ایم و چون بواسطه طلب  
 تو برود شدت شوق دامن گیر باشد خواهیم که بر هر که اقرار طرق بود برویم تا زود بیا  
 برسیم لا محاله هم از عشق و بنفس جام با ده محبت کشیم **قال** شیخ الاسلام قدوة الانام هاد  
 السالکین حجة الاصلین **نظم** قال بن الکبری قدس الله تعالی روحه الطرب لله  
 سحانه و تعالی بعد انفس الخلق والصراف المستقیم الذي هو اقرب للطرب  
 الله تعالی وضحها و ارشد لها **الحجة** **قوله** بر پایه کمال طایفه کشیده اند تا کار خود را برود و چنان  
 کشاده ایم آبرودر اصطلاح اشارت بقاب قوسین و قاب قوسین در اصطلاح اشارت است  
 بمقام واحدیت که محیط قوسین و جوب و مکان بود و مقام محیدیت صلی الله علیه و آله و سلم و چون  
 بکمال تعین تحقق بمقام واحدیت حاصل شود ذات و صفات ضروری ذات و صفات کلی حق گردد  
 و علم و ارادت سادگان عین علم و ارادت حق شود این است معنی کار خود را از ابرو چنانکه دان فقل  
 و باید دانست که چون مقام قاب قوسین مقام خاص محیدیت صلی الله علیه و آله و سلم و فرقه  
 از انخص اولیا را میاوران نیز نصیب از ان حاصل است بر آن فرقه را بطلان طایفه کشیده

بر پایه کمال طایفه کشیده اند



محمد باید صلوات علیه و آله و سلم چه طایفه را از خلوص محبت تا غیر عظیم است و این حق مخصوص اند بلام  
خلق از عالم خاصه بزرگان این ممتد و رسول صلوات علیه و آله و سلم که مقتدا و امام اهل حق بود و  
مجان تا بر این حق برورید و بیایید و بود و وحی بدو نبیوست بود به نزدیکی این نیکین م و بزرگ بود  
و محمد اینش میگفتند چون غلظه دوستی در برش افکندند و بر خلقش ظاهر کردند همه را این طایفه را از  
کردند کردی گفتند که این است و کردی گفتند شاعر است و کردی گفتند کاذب است و کردی گفتند  
ست و مانند آن از اینجا در باب معنی بر این کلمات کشیده اند چون وصول بمقام قایت حسین  
موقوف بر طلب حق رسالت را چنانچه محمد را صلوات علیه و آله و سلم طبعیه لاجرم در مرتبه محبت  
از وصول خود بمقام قایت حسین لطلب حق میدهد و میگوید که بر ما خلق عالم لیسکان لایستیده  
اند و سینه ناراحت تیر قیج کرده اند تا کار خود از مقام قایت حسین و کمال قایت حسین لطلب حق  
کشیده ایم و سر انجام داده ایم و منصب خلی با خلق الله فخر شده ایم و علم و ارادت خیر برین  
علم و ارادت کلی جهان گردیده اند **قوله** هر کس تو دوش جام صبحی کشیده ما آن شقایقیم که با  
دایغ زاده ایم کل در اصطلاح بر حقیقه محمد نیز اطلاق کرده اند صلوات علیه و آله و سلم و صاحب  
شرح کلین را از مرتبه واحدیت که مقام محمد است صلوات علیه و آله و سلم تعبیر و شمس است  
فوالله انهم و شقایق قسم لایست که از شقایق جهان گویند و شقایق بوی خوشند و  
با بکر خوش و دایغ در دوزخ از مادر طبعیه نیامده است چون از دوزخیت بالا بر رابر و همه  
مسواوات در مرتبه محمدی صلوات علیه و آله و سلم مراد لاجرم درین مرتبه اند که این سینه و خطاب  
بجانب مستطاب احمد میگوید که کار هر خوش ظاهر و خوب طایفه تو در مرتبه واحدیت جام  
محبت و معرفت و معیت از دست محبوب است صفت بلا واسطه غیر کشیده و نوشیده و ما  
آن شقایق و عقیقه که با دایغ محبت و تبعیت تو از مادر طبعیه حیات زاده ایم و دایغ را مادر  
محبت و تبعیت تو ایم پس هر چه میایافته ایم بطیف محبت و تبعیت تو یافته ایم و تابع طیف را  
با بیخود اصحاب چه نسبت که آنکه **قوله** که این دو سر دارند همان طیف را **قوله** کار از تو میرود و در  
و این راه کافیه میدهم ز راه او فدا شدیم مراد از کار همان امر خلی با خلق الله است که در  
نایافته اند و در او است باز در جانب مستطاب آن مایه کار ساز کل کائنات و دین و ابرار

کرم جان من در دنیا طیف

موجودات صلوات علیه و آله و سلم بود و بطایفه رفع منظمه سواد ب که در بالا گذشت تبصره و در  
و عذر خواهر و خاک را تمام سینه که کار خلی با خلق الله از قرب قایت حسین از طیف  
پیش میرود و در فرمای بعفو و غفران از دین راه نما که ما انصاف میدهم و حق و راست بی شما به  
تکلف میگویم که بسبب کرمی است از راه ادب و حفظ مراتب افتاده ایم و صف تو و انک لعلی خلق  
عظیم و نعمت و سارسلات الاوجه العلمین **قوله** هر چه بر من ز تو به ما که ممل شدم گوایه  
کن که بعد از استیاده ایم **قوله** هر چه بر من در اصطلاح بر این کلمات کشیده اند چون وصول بمقام قایت حسین  
و این اشارات بجانب احدیت صلوات علیه و آله و سلم و سینه **قوله** هر چه بر من در اصطلاح  
خود نیز از بر من **قوله** هر چه بر من در اصطلاح بر این کلمات کشیده اند چون وصول بمقام قایت حسین  
در اصطلاح رجوع سالک گویند از مقام صحو و عین بمقام سکر و تلون که مورت ترک ادب و صید  
سطح است و با در اصطلاح محبت خالص آله را گویند که مورت رفع سکر و تلون است و چون  
آن با در حضرت رسالت صلوات علیه و آله و سلم باز در مقام اعتدال و نهاده آمده میگوید که اگر  
جانب فیض مناب احد صلوات علیه و آله و سلم بسبب حجه ما از مقام صحو و عین بمقام سکر و تلون  
که مورت ترک ادب است ملاحظه فرمایید که بگوید از باب غافله بجانب مستطاب آن سانی با در گذشتی که  
با در محبت خدای که رافع حاد سکر و تلون است از راه کرم صاف کن و بخود مستایده که از کرد  
پسین شده اینک بعد از استیاده ایم و بغیر جانب تو در گذشتیم **قوله** چون لایم برین و قطع  
کار این دایغ من که بر دل بران نهاده ایم چون لایم رنگ احمر صورت قیج دارد و گوایه از امر لایم  
است که مثل لایم از در صورت هم میدارد و هم قیج مرطوف سکر و تلون که مورت ترک ادب است پس  
و بک بسیار در میان این فیه بلکه بطرف این دایغ محبت و تبعیت خود من که بر دل بران  
از ابتدا را بکار نهاده ایم پس شمع ما چنان بجانب آن دایغ مادر زاده ما که فی دایغی است **قوله** گفته  
که حافظ اینهمه و خدایت نقش غلط بین که ممل تو ساده ایم رنگ کافیه فارغ رای  
مفتوح مع صید و مکر و ذکر که در دار و خیال مع تقور بود و ترکیب نقش غلط مکر و تقصیر است  
و نقش غلط است از نقش صورت که در آینه و آینه غلط است و فی الحقیقه خیر نیست باز  
بجانب احد صلوات علیه و آله و سلم میگوید که از صحنه لایم تو گفته که امر غلط این حسن و تصور



قبلی که در غزل خواهر نقیض ترک ادب کفایت و در رتبه دارد و در حلقه آن اناس نباید که بطرف  
 نقیض غلط نماند و با اصل که در قب و صورت بسته بین که تو ایستاده ای که اینها در کف و خیال نقیض  
 است که سبب محاذات در آینه قب صورت بسته جلوه کرده است و الاغلی انخفیه همان لوح  
 نقیض و سلسله ایست و در خیال حیل و تصورات خود را سبده داریم و در شرح و بیان رفته که خیال تصور  
 است که از خجسته جلوه مراد و متعجب است چنان شود که کفرای خط اینها در خیال است که از خجسته جلوه  
 مراد و در از خیال کمال میر با به صفت پس در جواب سبب و در غرض خاطر میگوید که خیال را نقیض  
 محو و آنچه میگوید از تصورات خیالات بدان که دل مایه ساده است و آینه دارد و نقیض از آن  
 و هر چه از غیب از مشهود آینه صفت در جلوه میکند و خیال از آینه از تصورات ساده است همچنان دلم  
 از نقیض از آینه است و این بیت نظیر بیت بالا است که گفت در پس آینه ظهور صفت داشت آینه  
 آنچه استاد از آن گفت همان میگویم اینها کلام **غزل** مرده و صفت کو که سر جان بر خیزم طایر قدسم  
 دام جهان بر خیزم سیاهی این مطلع قربت سیاق مطلع سابق مرده و صفت از طلب حقیقت  
 ساکت و طبع حق برداشتم صورت و مغرور اما صور خیال که حضرت سائده را صلی الله علیه  
 و سلم که بر پیل ابراق فرستاد و از که بطرفه البین بقا بر تپین سائده و این سخن در آن  
 برکات اوست صلی الله علیه و سلم اما مغرور خیال که حقیقت است بر طایر ساکت بصرف اداست  
 کند و ظهور نماید و ساکت بوزن و جهان آن تجلی بر و طایر حق شود و مراد از قدس عالم قدس  
 که عبارت از مقام واحدیت است که حقیقت است قبل از تقید در عالم جهل در مقام طیران و  
 سیران در است و باید دانست که چون غریبه در شهر بیکانه بسبب گرفتار زندان طبع شود و  
 بکفایت او را هم از زندان خلاص دهد و هم در بهر بوطا صید کند آن غریب که استیصال از این بر میخیزد  
 در و اندیشه طایر صفا میگوید از این محی سیر از خطای محبوب سبب سبب میگوید که تجلی اداست  
 تو که نوریت وصول مقام واحدیت است کجا ناز تیر دلی و صلی القلب و طلب تو که بر خیزم در صلی  
 طایر عالم قدس مقام واحدیت و از دام جهان و غما مران بر خیزم و با استیصال عالم روانه  
 و طایر با تو شوم **غزل** طایر از این بر و آید بر سر بار پیشتر از آنکه جو کرد زمین بر خیزم آورده اند  
 که هدایت بر دو نوع است حقیقت و مجاز هدایت حقیقت من است که است که بواسطه غیر هر که خواهد

خود راه نماید کما قال سبحانه یهدی من یشاء الى صراط مستقیم و هدایت مجاز بر بواسطه است  
 کما قال سبحانه هو الذی ارسل رسولنا محمد و دین الحق با تو واسطه مشایخ کما قال سبحانه  
 وجعلنا منهم ائمه یهدون با مرنا از این محب شیر از اناس نباید که بر سر و کار از این است  
 حقیقی یا مجاز بر وقت من تشنه زلال معرفت و مشایخ تو برسان بار و فیض قبل از آنکه بر سر  
 طبعش غبار از میان جهان بر خیزم و محروم بروم زیرا که اگر در اینجا هست و عارف نشدم بر موصاف  
 من کان فی هذا اعمی فهو فی الآخرة اعمی خزان بین خواهم کشید و در حقیقت اینها خواهم کشید  
**غزل** لای لای تو که گریه خورشید خورشید از سر و کار کون مکان بر خیزم و الاغلی و اگر محبت و  
 نصرت بدانکه بر مقتضای سوق کیده قبل یا عبادی جمیع مردمان بنده کان خداوندند اما حق  
 بنده خدا آن است که متحقق با خلاق الله و متحقق بصفات الله کرد و تا حق الله او را اضاف کند اسم  
 ذاتی خود و بگوید یا عبدالله از این شیخ الاسلام عبد الله انصاری قدس سره در زیارت میگوید  
 اللهم انی اکتب بکوبی بنده من از عرش بگذر و خنده من و فی المنور المعنوی **غزل** یا یزید ان بودی  
 خدا بنده این عالم و زنده خدا و لهذا خص غیا صلی الله علیه و آله و سلم بهذا الاسم  
**غزل** و الله ما قام عبدالله یدعوه فلم یکن هذا بالحقیقة الا الله و لا قطاب من  
 و رتبه بنیته باز بکتاب محبوبی نیاز اناس نباید که سوگند بدو بسته و یار تو ای بنده  
 که اگر زنده خورشید خورشید یا عبدالله در از وزنه انشاکر خواب کون مکان با شمس از  
 سر و کار کون مکان بر خیزم و سبب و نفس نام خود کنم لهذا قال النبی صلی الله علیه و آله  
 و سلم اللهم احیی منی مکینا و امی مکینا و احش فی رمة المساکین **غزل** بر سر زب  
 بی و مطرب نشین تا بمویش اطر قص کنان بر خیزم چون مطرب لافه نبش طرب و امیز از  
 آند ما کو بند اولی آن است که مطرب صفت مر باشد و او عطف در میان نباشد چنانچه در بعضی نسخ  
 به و او عطف بنظر در آمده و لوطا بود و غیر نشین بوش و پس ایند عانت به مطرب بکشد و صیر  
 پس صیر و اصدت و در بعضی نسخ که و او عطف نیز بنظر آمده لطف دارد اغل که سهواً می باشد  
 و الله اعلم بالصواب چون در بیت بالا شمس بولا و محبت خود و مقسم بر باید که عظیم المربوب  
 لا حرم دین بیت خطاب عام نموده و صف علوم تدر محبت میکند و میگوید یکبش مر نبش ط و طرب



است از آنکه بر سر کورنشین تا مور آن می بازند و شوم و از حد رقص و تواجد کن رقص فرم که  
 وصف آن مراد از حیات است کما افاد این افارش **قوله** و لو نضخوا منها ثری قین میت  
 لغایت الیه الروح و استعین **قوله** که چه بزم تو شبی دست آغوش کن تا سحر کند  
 کن از تو جوان بر خیزم از خطاب محبوب خطاب میگوید که اگر چه بواسطه کمال بیست  
 شده ام و در طلب و سحر تو شبی از راه فضل و کرم دست عاطفه و آغوش من در آور کن لطیف  
 در آن سحر که از لطف تو جوان بر خیزم و از سر نو در طلب و سحر جلاک شوم **قوله** خیز و بالا بیا  
 بن شیرین حرکات که چون فطرت در جهان و جهان بر خیزم و لب این برکت که در اکثر غزلت  
 خطبه که در مطلع می کند و در قطع اشارت بدان می آید پس مراد از خیز و بالا بیا استند علی جان نجای  
 از آنست که تغییر نمود از آن در مطلع بفرود و وصل و بیت اشارت بخوبی غیرت عظمی آنکه مقصود  
 و مطلوب متوجه آید کل کائنات است چون در مطلع خبر از بر خاستن خود و لا جرم در مطلع خود  
 گرفته میگوید که جلوه کن خجسته از او را در مطلوب و مقصود و متوجه آید کل کائنات شیرین را و تو کسین  
 شیشه که مثل حافظ که از سر جان و جهان بر خاست و در طلب خود بر خیزم **قوله** من که با شمع  
 بران خاطر عاقل که در لطف آینه از خاک کثرت تابع بزم عاقل و مستند نه خست و تعب  
**حسب الی من دیکم ثلاث الطیب** یا صلی الله علیه و آله وسلم این غزل به دل و سر که لطف  
 پیروند خود نظم فرموده چنانچه از سیاق بر صاحب فطرت سیم پوشیده نهاده و این الفاظ  
 ایست غزل ظاهر است و رقیب بخت با سبب و حاجت درگاه که آنرا در عین و زبان گویند و مراد  
 از پادشاه در جهان مرشد خلیفه و نائب حق است چنانچه **قوله** عاقل نام غریبان جو که بر آغازم  
 بگریه در غریبان چه قصه روازم این غزل به بدل در یاد و وصل یار و الا اقتدار که قبل از  
 وجود خارجی درشت و وطن اصل که عبارت از مقام واحدیت است لطم فرموده چنانچه از سیاق  
 بر تو واضح خواهد شد **قوله** من از دیار جیم نه از دیار غریب همیشه بر فقیان خود رسان بازم دیار حبیب  
 اشارت بهمان مقام واحدیت است که حبیب حب از به واحدیت نزول نموده در این مقام منزل  
 گرفت و همین بضمیم کنیم و فتح دهم و کمر چهارم کواه و نکا با و مهر با و مراد از فقیان کاه  
 که از مرعد دنیا کجالات نموده باز خود را به دیار حبیب و وطن رسانیده و در آن خطا نرود

غزل

**قوله** خدا را ندیدی ای رفیق ره نامن بگو سیکه و کبر عظم را از ازم سیکه در مطلع عالم است  
 را گویند که عبارت از مرتبه واحدیت است و وطن اصل انسان است استقامت از حد و رفیق  
 و کمال آن بوده خطا نرود پس جهت وصول خود باز بوطن اصل و دیار حبیب **قوله** هو از منزل یار  
 آب زندگانی است صبا یا نسیمی از خاک شیرازم منزل یار عبارت از همان مقام واحدیت  
 که تغییر نمود از آن در بیت بالا سیکه و در بیت بالا تر به یار حبیب او مراد از شیراز همان  
 واحدیت است که وطن اصل انسان است **قوله** بخیز صبا و شام نمی شناسد که از آنکه نیست که  
 غیر با دسازم صبا با فغ باد نیست که از آنکه نیست که از آنکه نیست که از آنکه نیست که  
 دست راست که که رو به غرب باشد آن بلاد وقت شام و زمین که **قوله** خود در بزم و در حساب  
 بر کرد که باز با ضم طغی عقی می بازم مراد از خود و الل خود است که نه از آنکه نیست که از آنکه نیست که  
 عقی مجازانه و میگوید که العقی خون و العانی مجنون از در ظاهر درین بیت ظاهر شده  
 دارد باز یاد کن ای دار و دیوار اشارت از او در دست از در کمال در صورت شام و خورشید و جمال خود  
 عاقل سیکه زیرا که می جو کمال صورت فیتوان دید و صورت هر چند صفت تر میخورد و ظاهر از آنجا  
 شیخ او حدالین که قفس میوه میفرماید **قوله** از آن سیکه میخورد صورت زیرا که از آنکه نیست که از آنکه نیست که  
 صورت این عالم صورت و ماد صورتی معنی فیتوان دید که در صورت **قوله** تر سیکه او عقی نیست که  
 او بروی سکا تو که کتم خاکیست غارم **قوله** از آنکه نیست که از آنکه نیست که از آنکه نیست که  
 بر سنگ نهاده و عیب و دیار نرود و پرور گفت و این غار خاکی مراد از پیش از او سو کرد از وقت  
 زده شنیدم که صبح می گفت مرید حافظ خوش ای و خوشی او ازم **قوله** بالضم نام ستاره است  
 که طریقت است از جهت چنانکه او را صافه بود و آنچه بفتح نیم و سکون دوم زبان و در تذکره اشعرا  
 آورده که خواب حافظ بغایت خوش ای و خوشی او از بود **قوله** هر چند بهر وقت دل ناتوان شدم  
 که که یاد در تو کردم جوان خشمم رو در مطلع شیخ جمالی شیر از عبارت از وجه حقیقه است  
 و وجه حقیقه از روایت میخورد ذات الهم بعد از در مطلع عبارت از وجود واحد و وجود مطلق  
 و طغی هالت الا وجهه شایسته است پس میخورد و ذکر آدم و ذکر آدم بود  
 و ذکر آدمی ذکر آدم بود که سیم و لبت شمع جمیع صفات و شیخ طریقتی آدمی است که از او هم

غزل



از برادر متدیان از جهاد که در ذکر لا اله الا الله اختیار کرده اند و بنا بر آن بر حدیث نبوی آنها که آنکه  
افضل الذکر لا اله الا الله که نفوذ خود و ماسوی است و اثبات ذات حق نمایند و از برادر متدیان  
و اگر اسم الله مقرر کرده اند بر این نفوذ خود و ماسوی است نهاده و غیر از این نظر این محو است  
شده است چنانچه شیخ ابو بکر شیبی در او خواهد است که گفته از در بر سینه که لا اله الا الله جرات  
گفت سواد در نفوذ میرم و با ثبات نرم و چون که اندر تبه نهاده رسم ذکر پیدا نمود و این رسم  
اخص بود که روح گوید و این رسم ذکر مورت حیات با در ذکر است و ایند اقل ذکر الله حیوة  
طبیقة از یحیی ابو عثمان مغریه گوید الله کی منسوب الولاية هر که از توفیق این ذکر داده اند او صاحب  
ولاية باشد و ولی باقی بحیثیت و فاراد و راه نیت درین عبارت نیز از اشارت بزرگوار  
و از آن میانیه و خطاب با محبوب خطاب نموده میگوید که هر چند از در و در شمس بر رفته دل  
تا توان شدم اما هرگاه ذکر ذاتی تو وظیفه خود کردم جوان شدم و بحیثیات این فانی شدم نسبت  
با ین مقام نفقه که شیخ سر سطر حرام کرده که در میان باز نکی صحبت داشت هرگاه که حق را  
یاد کردی و او متغیر شد و سفید گشتی او را نفقه چیز عجیب من هرگاه که تو خدا را سبحانه یاد میکنی  
لون سفید میشد و وصفت تو متغیر میکرد و گفت از برادر اگر تو نیز حق را یاد کنی چنانکه حق است و حق  
متغیر شود و وصفت تو دیگرگون گردد **قوله** شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا بر منتهای خود کام  
شدم و درین بیت اگر نفقه ذکر ذاتی تو و شیخ که مورت حیات جاودا است مینماید و میگوید که  
صد هزار شکر خدا را بخود و حق که هر چه طلب میکردم و نمی یافتم بسبب حجابانیت و هست  
خدا شکر اکنون بر منتهای است و قصه خود کامران بآن شدم و بغیر از روح که مورت حیات  
و عیش بودیت فانی شدم از یحیی ابو عثمان مغریه میگوید که چون ذکر حقیقه ذکر در حالت ذکر  
بن دندان او صلا و سیرین را از سید پیدا شود چنانچه از آن صلاوت دندانها بیکدیگر بچسبند قوت  
او همان سیرین باشد **قوله** در سبب راه دوتی بر من بخت نیکت با جلم می بکام و آن دوستان شدم  
سرمه جرات از دوام ذکر ذاتی بود که مورت حیات ابد و عیش سرمه است این بیت با بستان  
رابطه دارد و در تحت شکر است یعنی صد هزار شکر خدا را بخود و حق که در سبب راه و صراط مستقیم طلب  
سرمه و دوام ذکر ذاتی با نداد بخت نیک و موافقتی جام و محبت حجاب من و دوستان غیر خود

ما مون و محفوظ از تحائف راه رفتم و سلوک نمودم و بدو تبه نهاده و نفقه ابدی رسیدم قول امام حجة  
الاسلام است قدس سره که حیات قلوب اهل محبت فکر اندر توحید است بر حال تواتر و توفیق انفس  
که توفیق غالب است بر هر دو است بر محبت در حصول این دولت برده و فعلی تمام دارد و از این جهت با جام  
چون وصول نفقه ذکر ذاتی که مورت حیات قلوب اهل محبت با در سینه و توفیق بر مورت کامل الله  
از جمله اهل محبت لا جرم میگوید که **قوله** از در و در و در شمس بر رفته دل  
ملا و نفقه ذات حق است چنانچه که الحقیقة قدس سره المعنی هو الله و در نفقه ذکر الله  
برون عبارت است که حق تعالی بر دل مستولی شود تا ذکر مانده و ذکر همین مذکور باشد و بر همین  
درم سطر قطب الاقطاب گویند و اینجا است پیرو مورت خود نموده است و میگوید که هرگاه از این  
حضرت خضر علیه السلام را شنیدم که هر فیض که او را بخضرت خواهد رسید از حضرت خضر رسید یعنی آن  
زمان بر دل و در شمس از آن حق است که نه با کمال است و نه با کمالات خود شمس با کمال است  
و من بین دولت عظمی رسیدم که از مسکنان و مجاوران درگاه ولایت بنا بر پیروم خود شدم و لازم  
درگاه حضرت علیه السلام شدم ابو عثمان مغریه قدس سره میفرماید که ذکر آن است که بر توفیق شیخ کامل کار  
بر کردی و الله توفیق شیخ طلق فایده باطن را که نمی بخشد اگر کسی نام نبرد است که گوید **قوله** از آن  
که گفته است چنانچه رسید این در خفته آخر زمان شدم و گفته با کمال زبانش و که اخلاص بود  
نفره در صراط اول من خیر است و نیز بخیر رسالت و عذاب و بلا آمد در صراط اول من خیر است  
است و فوائد اکین آورده که شیخ را ینقدر قوت دل باید که چون کسی را و بخت بقیه آید بطریق  
خود قیامت صحت بدن و دفع زنگار رسید و دل و سعادت و تقاضای او دلش بود و در شمس  
و بخت از ساند و اگر این مقادیر قوت دل بر رانایا شمس حقیقه را اگر او و مرید او و در و در با و در  
الله جرم خطاب او نموده میگوید که از آن زمان که از مالش و کدازش نفقه باطن تواتر شد  
با آن پیوسته و باطن اصقل نموده سلطان الاذکار او را فرود آورد و شمس فرموده  
از آن پیوسته از سر سطر و عذاب های آخر زمان و توان این دوران شدم که هر که حقائق سلطان  
الاذکار را که ذکر و با شمس چون ذکر گفته اند از یحیی مغریه میگوید **قوله** ترا یک بند من در دو عالم  
و حیات بر نیاید خدایم اگر تو با من در این سبب است و مانند این پس قهر خواهم



تجربیات هر چند این شدم و آنچنان شدم خرابات در اصطلاح درگاه پیرو شد را گویند که مقام حرا  
 بشریت و نهایت برید صادق است که تعبیر نمودار و در بالا بدر که پیر معانی این بیت در جواب تعریف  
 و اهل از حقیقه کار نظم فرموده چون در سیاحت بقه گفت که آرزو بر دل من در معنی کشاید و اینها  
 آرزو مان شدم که از جادوان درگاه پیر معانی شدم نهاده و مقام تعریف و توحید در آمده گفت که از جادو  
 انبیا پند بر زبان نه که این عبارت است لا حرم در جواب از راه ظاهر زمانه میگوید که قسمه از بی  
 و تقدیرم بر بی مرای زاده حواله بجزایا میکند هر چند بنظر کجیم و آنطرف فتم که در خرابات  
 اما با قسمه الهی و تقدیرنا متنا هر زور بر کار نمیکند **۱۰** این سخن با کلام منته در راه ظاهر **۱۱** این  
 جوان بر دونه بخور که در سینه تو چنین باغ جهان شدم تعبیر نمودار شد که در کجایان جوان بخاطر  
 سبب نیک سلطان الاذکار در باطن و بطریق استمرار همواره نوبال و مامون از خزان حق تعالی  
 و مراد از دونه دو قد لایه کبری است و مراد از بر و لوله دونه خالیه ربانی است بعضی در حجاب و بعضی  
 از و از حجاب و بعضی در ساد و بعضی در وسیله در وجود با روح و بعضی باز بان عظیم با اهل حق  
 و بعضی باز بان توحید با منقادان نمودت و بعضی باز بان اهام بار معانی معانی و بعضی باز بان  
 لطف که است بلکم شده کان در بادیه توحید که فی کلام حجه الاسلام و جهان با کسرح حجت  
 و عارفان را جان دیگر است غیر از این جهان و آن و قسمت حیات صفات و حیات ذات  
 و اما حیات صفات عبارت است از انصاف بصفا کمال و خلق با صفا در احوال و این مرتبه  
 بحسب مراتب انصاف و اما حیات ذات عبارت است از ظهور رب بر کس بر و مستعدان و در مرتبه  
 و حاصل معنی بیت آنکه چون از افاضه و افاضه فیض آن مرتبه برادر خود رسد لا حرم میگوید که کار  
 نونهال کشیدن دونه و اقبال مامون از خزان زوال نمره دونه سر و دونه لایه اید که عبارت از خجالت  
 مذکور است بحیات طوله و خجالت دل بخور و صلاوت آن بر که فرود سایه و الا نایب حایه و در سینه  
 بهین خوش که بر باغبان کنایه شدم و در آن طیران و سیران بنیام **۱۲** چرا که اندک اندک این خبر  
 اول حرف صوت و وجود خبر نمود در کتب غم و چنین گفته اند شدم در سینه لایه آورده که  
 حق و هست و وجود و موجود بعرف اهل سبهد الفاظ مترادف انصاف است بوجود ساد و و  
 حجت از حجت هر که آن حقیقه است و جدا و معنی است میوه لا مبداء آمار و افعال

مطلق

مطلق اوصاف کمال انشی کلامه باز بجناب آن مرشد کمال القدره التامین میاید که در اول حال  
 رسید بخدایه توار حرف و صوت موفی بود مطلق صفت نه و این خبر و آگاه بود در کتب غم  
 محبت و عشق تو که بلا واسطه محبت و عشق حق است چنین صاحب عرفان و نکته دان شدم من احب  
 الله لا یخفی شیئاً **۱۳** این دعوی است **۱۴** من پیران طایفه نیم یار یوسف است از فرج و عجز  
 پیران شدم مراد از یار همان پیر و مرشد یار دهر است از سیاق بیت مفهوم میبود که مرشد مذکور  
 اراده غیبت صورت مایع و از خولایه محبت و بیت نایب آید این معنی میکند و معنی الفاظ بیت  
 ظاهر است **۱۵** دو ششم نوبه داد غایت که حافظ **۱۶** باز آنکه در بعضی کلمات صفت شدم چون آن  
 مرشد جادو است و در علامت معنی بود که بسط غیبت صورت مایع معنی او مطلع در راه است  
 و سینه دو ششم نوبه و بشارت داد غایت و فضل او که حافظ باز ای ازین طایفه که مرشد حق  
 سخی بعفورت تو ضامن کفایت شدم و غیبت و حضور و حق تو حکم ساد و ادب از یک نظر  
 و وجه غیبت مانع نتواند شد کلمات را به عارفان **۱۷** دست پیران غایتان گویند است  
 دست او و حقیقت است غایتان را چون چنین صفت شده حاضران از غایتان شک است  
 غایتان را چون نواله میدهند چنان همان تاجه فتنه است **۱۸** مراد از چشم من سخن گویند که  
 چون سحر است بوشان و نوبه مرشد مصرع نموده تعبیر سخن است و حرف بایر سخن افاد عظیم  
 میکند یعنی سخن خوب و گرید و لفظ نوبه از حرف من مقدم است بر لفظ بوشان که جمله خود  
 فاضله و خرمه خطاب است عتاب نیز باز اید مراد که استعداد بند و فطرتا راجد خود را و در  
 شک و عبادت را که بر از روح ضلالت و حجاب و مال پس گرفته است صرف نیاید و ضایع  
 و ادوار چشم بر آن گفت که دعوت طفل را نور چشم میگویند یعنی نابالغ و طفل طریقه فیض ظاهر  
 است دقیق درین خطاب بر از غیب و تحریف نهاده بکلمات است زیرا که آن در غیبت  
 چشم را گویند که نور دیده است و این نسبت به عالم بمنزله انسان عین است مرشد که باو  
 حاصل شود نظر و تعبیر میکند از و بهر پس همچنان که عرض کرد و مقصود از این بیت  
 که نظر باو حاصل میگردد معنی مقصود از ایکجا عالم انسان است که باو ظاهر میگوید ابراهیم و عیسی  
 حقیقه که فائده ایکجا و نوبت و راه و چنین استعداد بند و فطرتا راجد در حصول عظم و بوی

دست او و فتنه از غزل















حدیث کریم اقی وحدت نفس الوجود من جانب الیمن یعنی تا آید معمور و آباد و بختانه  
 عدالت آسپانه مدوح که از خاک آن دو تخته به مردم در شیراز با بونفحات رخا و نسیم رو خاورد  
 باد من که عبارت از خلق حسن مدوح است چنانچه در بیت آمده وصف آن خلق حسن میکند **قوله** بعد از  
 شکفتن اگر با شکفتن خلق خوشتر خیزد از صحرای ابرج ناله ملک ختن شکفتن کبر من و کاف  
 یعنی عجب باشد و بفتح کاف و ضم کاف نیز آمده و شکفتن بفتح و با کاف از بونفحات بعضی از عوامین  
 کاف یا فارس دانند و آن غلط صریح است زیرا که این لغت تازیست و خلق خوش یعنی خلق حسن و خلق  
 عبدالعزیز بن علی که تفسیر کرده هو بسط الوجه و بدل المعروف و کف الاذی و ابرج بالکرم و بالکرم  
 فارس و از ابرج نام پسر فردون که والی بران زمین بود و صحرای ابرج ایران است که نام خراسان عراق  
 و فارس و کرمان و آواز و طبرستان و بیشتر حدود سام و کوفه که از آن تحفه العاده **قوله** خنک خنک  
 چرخ رام شد و ز برین شهسوار خوش میدان آمد و گوی برین خنک خنک و با کاف فارس مطلق  
 سفید عمو ما و ابرج سپید خصوصا و چون بسوزد برین با سبز خنک گویند و چون بسوزد برین با سبز خنک  
 گویند که در اصل سبز خنک و چون مطلق سفید بود لغت خنک و جو کانی با بفتح و با جیم فارس  
 که در جوگان باز خوب کرد یعنی خنک خنک چرخ رام شد و ز برین تو اسوار کیت ز خوش میدان  
 ملک کیر آمدی گوی شیرین و عدالت گستر و استیصال پنج جوانان برین چنانچه در بیت لاحق  
 هر سه جز میناید **قوله** جو بار ملک آت رود شیر کیت تو درخت کیت نه پنج بدخواهان کیت  
 چون در هر دو بیت ترغیب و تحریض بود مدوح را بشیرین و عدالت گستر و استیصال پنج جوانان  
 لاجرم بیت لاحق بطریق استظهار در آمد و میگوید که **قوله** سوکت پور شک و منج عالم کیر او  
 در همه ششنامه باشد استان بخت شک بضم با فارس و فتح سین و سکون نون و با کاف  
 نام پسر افراسیاب که افراسیاب رود در موی الفضل و ابرامیر آمده که شک بفتح نون و با کاف  
 نام پسر افراسیاب نام مبارک از ایران زمین که نام پسر او ژوبین بود و نیز نام پسر او جهرش و ملو  
 از شهنشاه شاهنامه فردوسی و غیره تواریخ سلاطین قضیه **قوله** کوشه کیر ان نظار و زخمت  
 میکشند بر کین طرف کلاه و برقع از رخ بر کین بر شکست طرف کلاه کوشه کلاه کج نهادن در در  
 شان و بزنگ **قوله** ابر صبا با ساقی بزم اتا بک غرضه دار تا از ان جام زخمتان جرعه بخشد غرضه

ششترت  
 جو بار ملک آت رود

بیت لقب مدوح مجد تصحیح رسانید و اما بک ادب آموز و این ترکیب جدا افتاد و بک ابر صبا  
 بکار بدست و اما لایق نیز گویند ممکن در قافیه شعر کافیه استعمال کرده اند و سعد بن زکریا  
 آتایک سحر بود او را حکم شیر از کرد و بعد از فوت سحر سعد و جهور از سعد او پادشاه شیراز شد  
 و خطاب مذکور برقرار است که اقی اسید **قوله** مژورت با عقل کرم گفت حافظ با ده نوش  
 ساقی مرده بقول مستشار مومنه داب ایضا لغت عربیت که با نیک شایسته از مجاز حقیقه انفعالن  
 از اینجا عارف شیراز در بیت سابق ذکر ساقی بزم آتایک و استعاره جوده از دست او کرد و نیز میر  
 شود بر سر خود و مراد از عقل عقل معاد است که موافق و تابع عقل است و مراد از پادشاه پادشاه محبت الهی است  
 و مستشار کسی که او را بمشورت پذیرند و مومنه کسی که امینش کند از روی ظاهر طراقت رمانه دارد باز به  
 ظاهر برست و از در و اسرار است یعنی بیت آنکه میفرماید که در بار با کاف نوش شکرت با عقل خود کرم  
 در جواب کیت که حافظ با ده نوش که خیریت تو در ترحم پادشاه است پس ابر صبا مهربان پادشاه و در مجرای  
 شیرین زبانه مستشار مومنه مشورت نمیدهد الا بر وجه حق هر چند که در ان ضرورت باشد **قوله** بهار گل  
 طرب کیر کیت و تو بکین با درخ گل کین غم زدل بکین بهار در اصطلاح بهار را گویند در هر دو  
 آورده که سالک طریق حقیقه چون از مقام محبت عام بگذرد و با اول محبت خاص رسد داخل زمره اصحاب  
 قلوب و باب احوال شود و حال قبض و بسط در دل او فرو آید و مقبل القلوب تحسین فیه او را میان  
 این دو حال متعاقب متناوب میدارد تا بجای مطلق طراوت و قبض کند و از نور خود بیسبب گویند  
 گاه در قبضه قبض کند و گاه در بسط و گاه در مطلق طراوت و قبض شود و گاه در میدان بطش غل غل  
 تا مرسم عبودیت و اخلاص بپا دارد انتهی کلامه و توبه در اصطلاح رجوع سالک را گویند از مقام بسط  
 و توبه بکاف قبض و توبه که غم لازم آن است از سیاق غزل در صحت فطرت سلیم و شیشه  
 که عادت شیرین غزل در حالت آمد آمد بسط و توبه با قبض و توبه نظر نموده است لاجرم  
 از راه تسخیر خطاب نمود میگوید که از آثار الهی از عدالت شایسته قبض مفهوم میشود که در  
 شکفتن که در شکافتن بسط و توبه که در توبه قبض و توبه که در توبه قبض و توبه که در توبه قبض  
 ظهور نمود که در توبه بسط و توبه که در توبه قبض و توبه که در توبه قبض و توبه که در توبه قبض  
 مستاصل ساز **قوله** رسید باد صبا چنانچه از هوا دل از زخمت برود و بر خود دید پیران با و صبا در

غزل















بی نیازی و استغنا و عدم التفات محبوب مرا تا بشکند که جان دادم از هر یک تخم و آن هم بواسطه الهام  
 با وصف این آن به نیاز کچر مخمصر چه قسم اعراض منباید از من **قوله** او بخونم تشنه زمین بر لبش تا  
 چون شود کام بستانم از او یاد بستانم زمین در سرخ کس از آورده که از لبش رخسار است  
 که جات برش جان منوط است صاحب فر هنگ جهانگیر لوط داد یعنی مکر گفته مستند لوط  
 سه نوروز بر تو فرخ و پیروز باد از بخت داد یله و از داد بر خورتر اینیخ در نیغام بنایین  
 دارد یعنی آن محبوبی نیاز به مقتضای استغنا و عدم التفات خود بخون تشنه است و من تشنه  
 نفس رحانی او که موجب جات و بقای من است تا چون شود یک کام و مرا خود حاصل کنم از او یا عروج  
 بستانم از من **قوله** که جو فر دادم به شجر جان بر آید عینیت پس حکایتها شیرین باز بستانم فرخ  
 اگر ش فر دادم به شجر و ناماد در جان فر آید عینیت زیرا که پس حکایتها شیرین که از دور بماند  
 گفتن آن با محبوب استم و آن میسر نشود بهیچ باب **قوله** ختم کن حافظ که ازین گونه خود را در عشق  
 عشق در هر کوشه انشاء خواند فر یعنی تمام کن حافظ این غزل را زیرا که اگر ازین گونه بسبب سبب  
 سوزی بخون در سر اسرار عشق و محبت از راه غیرت افش خرد و دستها را که خواند در کوه  
 ازین و ما را که اکتفا سازد با فشار اسرار خود غزل چندا که گفتیم غم با طیبیان در آن کرد و سکین  
 غریبان **قوله** درین شرح مکرر بقید تکریر آورده که داب لبطا لغه علیه است که چون در حال صحیح  
 که مراعات اسباب حفظ آداب در آن لازم وقت است هموم و آلام استغنا و به نیاز  
 و عدم التفات محبوب که لازم شان محبوب و در تبه معسوقی است بر قلب این غلبه و استیلا و از او  
 آنکه یاد او را در خلوص عقیده و غده و تذبذب لاف حال کرد و گرفتار در محبت او و دیگر زنده  
 صیغه جمع محبوبان و در ضمن آن در دال با سقیفا میگویند و دل از بار کران هموم و آلام مذکور مخفف  
 میسازند از اینجا محبت سیر از سوخته آتش استغنا و نیاز میگوید که چندا که مکرر بجا گفتیم و عرض کردیم  
 غم و الم محبت با طیبیان یعنی محبوبان اما آن فرقه نامهربان بلوصف آنکه قادرند بر دران انداز استغنا  
 و به نیاز و عدم التفات در مان مجانب سکین غریب نکردند با دیر و صوفی و غریب شده خود چنان  
 در بیت آمده اند عا را در سکین و میگوید **قوله** یار این ده تا باز بیند چشم مجانب و صیقل  
 در یاب از مضمون این بیت طور مرا عا اسباب حفظ آداب لبطا لغه علیه که با وجود آنکه محبوب

غزل

ایشان و بسیار است و بر سبک نرند در پناه صیغه جمع جیبان یعنی از دور و کار کار ساز هر عاشق  
 نا بکار امان ده بعد از او جات طوطا مجانب جارا تا باز بیند و مشا به نماید چشم مجانب بعد و جات  
 صیقل و محبوب خود را **قوله** آن کل که هر دم در دست خاریست که شرم بادش از عذیب باز میگرد  
 در برده استغنا و شوخی و خاک در و یک یک میل و اظهار میکند و سوخته دل و میگوید که آن کل که هر دم  
 مبتلاست در دست در قیبت اعتبار بگو آن کل که شرم باد او را از غیرت و سوخته عذیبان که در  
 حضور این اخلاط با غار قیاس میکند **قوله** درج محبت بر مهر خود نیست یارب بیا و کام قیاس درج باضم  
 مند و قیاس طبع که بر یار و جواهر دران اند و در خیال و از ان دل محبت که صند و قیاس و طبع و جواهر محبت  
 چنانکه صاحب مصلحت الحیا گوید که کل دل از طوطا نیست از اینجا آورده و با جیات ابر سر کنند  
 و به صد و شصت لفظ غایبه منظور گردانید نه چون بحال رسیده خزان غافل آتش دران خزان که  
 که انظار و بهیچ راه محبت و عشق استند درین بیت شمس از غده و تذبذب لاف ظاهر منباید و میگوید  
 که دل من که درج اسرار محبت و عشق است بواسطه غلبه و استیلا بر هموم و آلام به نیاز و دست  
 مجوس بر مهر خود نیست خنثی است اسرار محبت و مواضع ذنب محبت است از بر و کار مبارک کام  
 مراد قیاس یعنی نفس و شیطان که تماشای رخا به و بهیچ دل دارند **قوله** در منم آخر بر خوان خود  
 تا چند باسیم از به نصیب درین بیت میگرد در برده منم مجاز و میگوید که اگر منم آخر بر خوان خود  
 گرم تو تا چند باسیم با امید و از ان از حسیب نصیبان **قوله** باور و بهیچ باسیم نماند و بهیچ  
 از طیبیان درین بیت اسارتی دقیق دارد تا بگوید از طیبیان و صیقل و طبع و محبت و جات  
 تعبیر خود از بیار و از صیغه جمع از جهت غرض و طبع است و مصراع مانی لطیف و بهیچ آورده یعنی  
 و غایتان در محبت و عشق خود با یاد خود گفتیم و عرض نمودیم در مان با صفت راوست خواهد کند و خواه  
 کند که باجماع عطار زور کار است که در خود از طیب نباید گفت و مخفف کرد و چنانچه میگوید  
 در خود و طیب باید گفت و لا بد و نباید رسیده که او بهتر میداند **قوله** حافظ شمس رسیده ای  
 که میسر شد و بیان در ترجمه عوارف آورده که او یک کل آن بود که طاهر و باطل و باج و اصلاح  
 و اقوال و نیات و اعمال را بسته بود و خدا قش مطابق احوال بود و نیاتش موافق اعمال چنانکه مایه  
 است و چنانکه با نرخیاد انهر کلام خطا میگوید که اگر حافظ شمس گفته دیوانه در سوا عالم با



ایستاد محبت و آلام عشق اگر کشید در باطن صفا اسرار محبت و آلام عشق بند او بیان کمال و در میان محبت و غزل  
چو کل مردم بویوت جاسم زنده اند که کربان تابا در قوت کوی که در باغ جنت جبار را برید  
بدانکه دایره صفا محبت و منتظران طریق دوست که چون محبوب خجسته در برده حجاب محبت بخیر  
بر لبان میخیزد و از غلبه شوق و استیلا میست منظر و مجاز از نظر اسیر غایت نایب و سیکو و در میان ظاهر  
مستقر را می بیند و با او خفا می نماید چنانکه صفا فارغ عارف عاشق شیخ در زبان بقا نیز از قفس  
در کتب کشف الاسرار خود چنین آورده که در غلار سکر حق تعالی بر مرتبه که در صورت ترک قیاس و  
بافتن کج نهاده دست در ذیل صلاش زدم و گفتم بحق وحدت ذاتیه تو که ترا جهان شناخته ام که اگر  
صورت بر اسرار و در برابر عت و سکوت جلوه فرماید بیکر مواز معرفت تو تغییر نیاید باز گفت که  
بجای احدیت و آتش که دست از دهنش نهاده استم تا بجای اصل و کشف اعظم بر مرتبه نرسد اندر آن  
صدا رفوز بهمان نمانده نیست شرم و از اینجا عار زدم قدس سره میفرماید که ترا گوید زمیست بوحسن  
یا صغیر الحسن یا طرب البدین عارف سیر از درین غزل به بدل ازین عالم دم میزند **قوله** در از دست  
غمت مشکل برم جان و دل را تو آسان بر دی از قفس باز در غلبه حال خطای محبوب میخیزد و  
که طرازد دست غم محبت و آلام عشق تو که از هر طرف من باران بهر مرتبه بر لبان است مشکل هم بدست جان  
و لیکن تو ازین نیاز دل را بسبب کمال قدرت آسان بردار از من **قوله** بقول سلمان برکت از دوست  
نگردد هیچکس با دست دشمنی چون محبوب الحال نظر را عین ظاهر بر ندارد و اجم خطای با دست میگوید  
که بقول اوینان یعنی نفس و شیطان اعراض فرمود از دوست و محبت خود و خنجر کشید در برابر منظر و محروم  
نمود و محبت را از تخته اصل و کشف اعظم و متعارف عالم آن است که کرد و هیچکس بگفته مدعیان بود  
و محبت غم و سینه و سینه تو برین جبار شد که دوستان خود را دشمن میدار و با انواع تعدیه نام  
چنانکه صاحب محبوب القلوب آورده که شب امام جعفر صادق رضی الله عنه در مساجد  
مکنت ای چنانکه تو بهیچکس نماند هیچکس نماند به عالم دوست بر فرزند دشمن کشیده و تو  
مرور و دوستان را می کشد **قوله** تنم در جامه چون در جام با ده دلت سینه چون سیمین  
باز محبت مغلوب الحال خطاب با محبوب میخیزد میگوید که وجود و ذات تو در جامه و لباس منظر محبت  
مجاز نمایان میداد چنانچه در جام صفا بلوه کلزنگ و سحر نیاز و بهر طر تو در سینه صاف

غزل

سبک

سبکین آن منظر نمایان نمیداد چنانچه در محبت صفا سبکین سبکین با آلهن بخاطر استغنا و نیاز است فند  
و نام از سینه امده چو سون بر آید چو دود از راه روزن باز محبت غلور طال کجای محبت میخیزد تشنه احوال  
در خفا محبت خود و صفا از که سواره بود سطر کمال استغنا و بهر طر تو در جامه و لباس منظر محبت  
در کتب کشف الاسرار خود چنین آورده که در غلار سکر حق تعالی بر مرتبه که در صورت ترک قیاس و  
بافتن کج نهاده دست در ذیل صلاش زدم و گفتم بحق وحدت ذاتیه تو که ترا جهان شناخته ام که اگر  
صورت بر اسرار و در برابر عت و سکوت جلوه فرماید بیکر مواز معرفت تو تغییر نیاید باز گفت که  
بجای احدیت و آتش که دست از دهنش نهاده استم تا بجای اصل و کشف اعظم بر مرتبه نرسد اندر آن  
صدا رفوز بهمان نمانده نیست شرم و از اینجا عار زدم قدس سره میفرماید که ترا گوید زمیست بوحسن  
یا صغیر الحسن یا طرب البدین عارف سیر از درین غزل به بدل ازین عالم دم میزند **قوله** در از دست  
غمت مشکل برم جان و دل را تو آسان بر دی از قفس باز در غلبه حال خطای محبوب میخیزد و  
که طرازد دست غم محبت و آلام عشق تو که از هر طرف من باران بهر مرتبه بر لبان است مشکل هم بدست جان  
و لیکن تو ازین نیاز دل را بسبب کمال قدرت آسان بردار از من **قوله** بقول سلمان برکت از دوست  
نگردد هیچکس با دست دشمنی چون محبوب الحال نظر را عین ظاهر بر ندارد و اجم خطای با دست میگوید  
که بقول اوینان یعنی نفس و شیطان اعراض فرمود از دوست و محبت خود و خنجر کشید در برابر منظر و محروم  
نمود و محبت را از تخته اصل و کشف اعظم و متعارف عالم آن است که کرد و هیچکس بگفته مدعیان بود  
و محبت غم و سینه و سینه تو برین جبار شد که دوستان خود را دشمن میدار و با انواع تعدیه نام  
چنانکه صاحب محبوب القلوب آورده که شب امام جعفر صادق رضی الله عنه در مساجد  
مکنت ای چنانکه تو بهیچکس نماند هیچکس نماند به عالم دوست بر فرزند دشمن کشیده و تو  
مرور و دوستان را می کشد **قوله** تنم در جامه چون در جام با ده دلت سینه چون سیمین  
باز محبت مغلوب الحال خطاب با محبوب میخیزد میگوید که وجود و ذات تو در جامه و لباس منظر محبت  
مجاز نمایان میداد چنانچه در جام صفا بلوه کلزنگ و سحر نیاز و بهر طر تو در سینه صاف

غزل

یوشان دم



و نام هر بار اکنون **قوله** توانا که طبع و طاقت ندارد که اینها را در حق بپوشاند  
 نوشته که اگر باب صومعه اهل برکت و صاحب سبکده اهل ترک و آن صومعه داران عامه و فتنه گر بر سر  
 دوش خود تعبیه کرده اند دام طبع است از بی فریفتن حوام **قوله** درین صوفی شایسته درین صومعه  
 باد عین فریفتن و درین صومعه نویسنده که سالک حق شناس را با صومعه با بر سر دارد و یاد کرده  
 در میان درویشان را به علم و خیر نام برده است **قوله** بیا و زرق این سوسن را بن صراحت دل بر خط خود  
 سانس و صوفی و درین صومعه و بینه حبل و مکر نیز آمده یعنی بیا پیش ما زندان و سانس و درین  
 که این سوسن و مکان را تا آنکه که از زرق و سانس این صراحت دل خود شده و بر خط نامان خود  
**قوله** لب میگویند چشم است بخت که از شوق می لعلت جویند یعنی لب میگویند و نازک با ما در چشم یک  
 منت و به نیاز خود را بطرف یک که از شوق میجویند و درین صومعه جویند **قوله** ز دل که صاف بر خط  
 که دارد سینه چون یک سانس یعنی از کرم دل و حارت که صاف بر خط سانس که در دل دارد که در دل  
 که سینه چون یک سانس **قوله** خواسته از فکر و جهل و جهل و درین صومعه که سانس را بخام خواهد بود  
 در سانس سید علی آمده آورده که در محبت آنها گویند و در تحقیقات آمده که جام احوال که سانس که در  
 سکون طریق محبت سانس را پیش مراد چون طرافه زندانه باز آمد بیکانه دارد و لا محاله محبت آنها را در لفظ  
 و احوال را که در سکون طریق محبت سانس را پیش مراد و در لفظ جام ابراد آورده و مصلح نامه بر خط  
 جهت طرافه را به نظم فرموده و الا امر یقین است که جام محبت آنها و احوال طریق محبت است و سانس را  
 است یعنی هیچ فکر بهتر و خواسته از فکر محبت آنها و احوال را محبت است و سانس را محبت است و سانس را  
 از طریق به اساقب و اوضاع و احوال از محبت است **قوله** مرغ که حوصله که غم خود خور که گویان  
 رحم آن که نه دلم چه خواهد بود مرغ که حوصله که نه از راهی است که همواره در کمال سکون  
 مگر سر کران است و در کمال نیست که بدانه حطام و فرخات دام فریب در راه مردم که حوصله  
 است و سانس را نیز از کمال است بدینا کرده است یعنی نهاده که حوصله که غم عاقبت حال خود خور که گویان  
 رحم و نیکو بشیر بدانه حطام خویش و فرخات خود را در دام خود کشیده است نفس الامری خواهد بود  
 زیرا که انانی صحت حوصله اول دام را بر بند از خسته نزدیکان نمیرود و ندان که حوصله دل را در بند  
 و از غایت حرص دام اصلا در نظر نمی آید از خسته در دام ها که و خسته در غایت حال از راه که

عزل

انجام است که میاید بر قصد مرغان دام نموده بود و در چند مرغ را گرفت و خواست که خلق سانس بر سر  
 الاتفاق حیلیم او بدر آورده و سرخ سبزه بود و آب گرم از در و در مرغ را نظر بر حیلیم او افتاد و گفت نه ای  
 دل نرم و دیده پر شرم که این خواب دارد از سبزه مالک سبزه مراد و در میان سانس یک مرغ که بر سر  
 به جلان که نظر و الی عینه کیفیت تدبیر فاضل و الی بدیده کیف تقطع **قوله** غم دل چند توان خود  
 که ایام نماند که کونه دل را شوق ایام چه خواهد بود مراد از این دل صومعه است که مصطفی گوشت و است  
 پذیر و قابل نیست که زاهد بخواند بی نیاز از این غم سانس دل که ای چند توان خود که ایام  
 او نماند و با خرسید که بچنین دل سانس و نه ایام و از این بود که دل که ایام چه خواهد بود مراد از این  
 با خرسید که بچنین دل سانس و نه ایام و از این بود که دل که ایام چه خواهد بود مراد از این  
 شد است از شوق الهوات و لذات نفس و هوا و محبت جاه و مال تا چنانچه در زمین مرده اگر خفایا  
 بسیار روید هر چرخ که در آن اندازند قبول کنند همچنان که در محبت و موهبه و توحید و وحدت حق قبول  
 کنند و نماند **قوله** دست رنج تو همان به کشود صرف بجام دانی آخر که بنا کام چه خواهد بود  
 دست رنج تو کار که بدست کشند یعنی از راه کار و عمل و طاقه تو همان به کشود صرف بجام  
 محبت ذاتیه که با تو اید و بجا باشد می آید که آخر کار بنا کام مراد چه خواهد بود یعنی همان که وفا خا  
 پیش خواهد آمد **قوله** باده خور غم خور و بنده مقدر است اعتبار رنج غم چه خواهد بود مراد از مقدر  
 بنده ای را که دانی است که بنفید زاده حقیق خرقه زده پوشیده و جامه خوارا بدین لوس تا خود  
 بخور از خسته در مصراع نامه او را عام کا انعام گفته مضمر از این است میوه مضمر از این است  
**قوله** بجز حیات نمی خواند معالی و شوق از خطا جام که فرجام چه خواهد بود در سانس سانس  
 آورده که بجز حیات کامل کامل را گویند که از جمیع عوارض طریق عبور کرده سانس تا قصیده با سانس و محام  
 بجز پوشیده و از جام و اصطلاح دل سانس کامل را گویند که از سانس محبت و معرفت و ذوق و شوق  
 الی مملو باشد و دل که ای را بعضی از محققان لوح محفوظ حقیق گویند که خطوط و ارقام او این آخرین  
 از و ثبت است و عارف روم قدس سره در وصف چنین دل میفرماید **قوله** در حقیق دل که دل  
 جام جمیع میاید اندام هر یک و کم دل بود مرآت و جود و احوال در دل میاید حق جمال حق بخت و درین  
 سانس و دل سانس بچنان بدان سانس که در غایتی در حاطه حق دل آید این شمر سانس

اعتبار رنج غم و نماند بودن

اینگلیز







دار آخره است از راه ترغیب و ترخیص خود را و مطالب استعدادهای که در آن وقت و محله و خط کفرین از  
 مرتبت لطیف و با او و دو وصال و قرب یار و الاقارب در دوزخ دنیا است که از او در دنیا است  
 زیرا که اگر اعیان با الله امر و در دنیا بدن بود و عظم سید خود را حکم من کائنات و این معنی که از او  
 ملوک و پادشاهان کردی از دست و لب و فموس که زمین و آن ناموس بود و بخوابیدند و در صورت  
 که این دور از منزل چون بگذریم و دیگر نتوان بهر سید و در راه منزل عبارت از دنیا است که در آن  
 و دیگر برآمدن نظر کردید و در واد این باغ آراسته درویند از هر دو بر خاسته در از در  
 بگر تمام زد و یک در میان بیرون حرام و بهر سید با هم ملاقات کردن و یکی سید است چون رسید  
 بکوه یار و درین دیدار یار بی ارشاد و مصاحبت بهر و مرشد و الاقارب را مکان یار و لاجرم از راه  
 نصیحت خود را و مطالب استعدادهای که در وقت سار و غیبت و ان صحت با عارفان و مرشدان  
 درین جهان که فرموده اند از احوال و خبری است زیرا که ازین دنیا در دنیا بهر چون بگذریم و دیگر امکان ندارد  
 ملاقات کردن و یکجا شدن با عارفان و مرشدان و در میان و تربیت و محبت و محال است  
 است فلهذا سهل نیست بهر سید و مرشد و مرشدان که نزد فرموده دنیا بهتر از مرشدان  
 است در زبده الحقائق عین القضاة آورده که سالک را باید و میباید که که سبب است  
 صحت و اصلی که یاد کردید و اصل بهتر از مجاهد صد سال است که قال الله تعالی  
 والصوم نقضی وصحبة الصالحین و الحارثین کالقطعه کونی برفت و عارفان را  
 منصور یارب بیادش آور در وین بر دیدن از روز ظاهر از راه منصور و بهر سید و مرشدان  
 مدوح و خواجیه حافظ بود و از راه از دست صاحب قرآن امیر تیمور که در و انوار و دولت ال  
 منظر از قتل او شده و از راه از دست مراد از راه منصور و بهر سید است که در بیت بالا ترغیب  
 بصحت و بهر در این است از در و کمال استیاق به یار یار و الاقارب و در وین کونی با کونی  
 اصلی است کونی برفت حافظ از یاد مرشدان بر در کار بیاد و بهر سید آور و در وین ترغیب  
 من در وین ترغیب که وقت فرصت ندارد و در وین انوخم و در وین ترغیب و بهر سید و مرشدان  
 مجرب و عارفان معطر کن و در وین ترغیب که در وین ترغیب و بهر سید و مرشدان و در وین ترغیب  
 مرقد و سبب غزل بر و در وین ترغیب و بهر سید و مرشدان و در وین ترغیب و بهر سید و مرشدان

غزل

بهر طریقی

بود بجز نکست شهر و اکثر اوقات در جامع عشق رفته و خواجیه حافظ اکثر اوقات و صیقل از دست  
 ارادت با داده بود و بهر سید و مرشدان و بهر سید و مرشدان و بهر سید و مرشدان و بهر سید و مرشدان  
 در وین ترغیب و بهر سید و مرشدان و بهر سید و مرشدان و بهر سید و مرشدان و بهر سید و مرشدان  
 بهر سید و مرشدان و بهر سید و مرشدان و بهر سید و مرشدان و بهر سید و مرشدان و بهر سید و مرشدان  
 استیاق ملاقات بهر سید و مرشدان و بهر سید و مرشدان و بهر سید و مرشدان و بهر سید و مرشدان  
 که در این با شش با عبادت کنند و طغوت سر اساطین و در اینجا اشارت به جامع عشق است که خاتمه  
 آن بزرگ بود و چون عشق در نفع بهر سید و مرشدان و بهر سید و مرشدان و بهر سید و مرشدان  
 جامع عشق در مصراع باقی محفل روحانیان و روحانیان در مصطلح کاملان را گویند که مجرد از ماده و کیف  
 است و با شش و جسم بیان لطافت و صفت روح پیدا کرده باشد که است را به عارفان و در وین  
 بهر سید و مرشدان و بهر سید و مرشدان و بهر سید و مرشدان و بهر سید و مرشدان و بهر سید و مرشدان  
 آن بر سر مرشد معروض میدار که از در و از راه جامع عشق که خاتمه است در او ان سبب است که با کونی  
 عدم و در وین ترغیب و بهر سید و مرشدان و بهر سید و مرشدان و بهر سید و مرشدان و بهر سید و مرشدان  
 روحانیان که با کونی عدم و صول و محبوب نفیات الفاس بهتر که تو در تمام ما تعقیب مینماید و در وین  
 طبع خود معطر و خوشبو کن و بهر سید و مرشدان و بهر سید و مرشدان و بهر سید و مرشدان و بهر سید و مرشدان  
 بهر سید و مرشدان و بهر سید و مرشدان و بهر سید و مرشدان و بهر سید و مرشدان و بهر سید و مرشدان  
 اگر با کونی عدم و صول و محبوب نفیات الفاس بهتر که تو در تمام ما تعقیب مینماید و در وین  
 منور حال خود جلوه گر کن تا شعاع نور آن سبب است که با کونی عدم و صول و محبوب نفیات الفاس  
 بهر سید و مرشدان و بهر سید و مرشدان و بهر سید و مرشدان و بهر سید و مرشدان و بهر سید و مرشدان  
 که در وین ترغیب و بهر سید و مرشدان و بهر سید و مرشدان و بهر سید و مرشدان و بهر سید و مرشدان  
 عارفان حجت و در وین ترغیب و بهر سید و مرشدان و بهر سید و مرشدان و بهر سید و مرشدان  
 بهر سید و مرشدان و بهر سید و مرشدان و بهر سید و مرشدان و بهر سید و مرشدان و بهر سید و مرشدان  
 از دست حسن تواند که در وین ترغیب و بهر سید و مرشدان و بهر سید و مرشدان و بهر سید و مرشدان  
 است و بهر سید و مرشدان و بهر سید و مرشدان و بهر سید و مرشدان و بهر سید و مرشدان و بهر سید و مرشدان



















تو فرعاً است از این شش تن **این بیت سابق بطور اول** سبب رسیدن و دوست  
هم نشینان از صحبت آنان است که یاران شریفند که هر که سیر بلا عشق شرع میاید که او از چهار خلاصه پاکوس  
و نامید باشد پس بلائی که امید و حق فیه خلاصه از آن بلا اصلاح باشد و وقت از آن بلا و مبتلایان  
آن بلا بر عقل لازم لا تعلوا باید که **را دمت آید** و خود سازند و حال آنکه در کمال طریقت  
پیشوایان سبیل بودت گفته اند که سیر بچه عشق شدن و چهار خلاصه در علمه صدق محبت نیست ناظم  
قدس سره از راه تعجب از علمه است آن بزرگان فرمیدند و میگوید که توار عزیز فکر عبادت باشد عاقبت آن  
و پیشوایان بین و تماشای که بهنگام در آمدن در بچه نهنگ عشق فکر خلاصه و مناجات دل قطع کردند پس  
یاران هم نشین از صحبت چنین لا ابا بیان مستقر و متوشش باشند کجایش دارد **کره** که تار و پودر کین یکیش  
سازد دل و اندازد بینان **کره** از تار و پودر کین یکیش در آن تهر و غضب فروز آمدن این بیت بر سر تا به بیت  
کره از تهر یعنی با وجود آن شکل که سیر بچه عشق از چهار خلاصه پاکوس است و دیگر که کمال این که مخلوق  
سازد از خلاصه از تهر و غضب و جبار و ناز فروز نماید پس اگر یاران تن برور و مستی از آن سانس و دست عشق  
و عاشقان جانبار که زبان باشند کجایش دارد و باز از راه تعجب از علمه است عاشقان جانبار میفرماید که  
عزیز نیاز و اتیان از دل و عاشقان جانبار با وجود تهر و غضب و جبار و ناز بین و تماشای که سیر بچه  
از تهر و غضب و جبار و ناز نماند و پروانه وار خود را در آتش عشق میاندازد **کره** که تار و پودر کین یکیش  
**کره** که در دست اول حافظ بر صفت عشق صفات است پاک پاک بینان بینان این بیت  
پاک بینان بود یعنی پاک بیننده و نون غلبه بر احرار است صورت فرزند بینان شریف جانان و پاک بینان آنکه  
بعین الیقین است آمده اند که حقیقه است اشیا معنویت حب است و بغیر از وجود مطلق او موجود و مکرر است  
و موجودیت اشیا معنویت حب است و دیگر محدود اضافه بر این نیست و این لفظ پاک پاک بینان صفت پاک پاک  
واقع شده این بیت با دو بیت سابق بطور اول یعنی عشق که یاران تن برور و مستی از آن سانس و دست عشق  
دوست لصد و لگو و متوشش و کر زانند و صفت او آن است که در دست احوال و زکات و بیانی از دل حافظ  
بر صفت او اکنون یار عزیز صفات است پاک پاک بینان بینان که صلا غیر از این است  
و احد مطلق در وجود که میگردد منقوبت که یکی نزدیک از یک بطاقت سه راه و گفت که تار و پودر کین یکیش  
هر که او گرفت شیخ از وحدت جبار سیل و آن مرد بچاره در مانده گفت این بیت که تو میگوید گفت

جز یک نماند **در هر نظر** که بختی جز نورخ تو نیست منظور در هر چه بختی که بختی است احوال که دوست  
موجود و **نظر** صحت قیاس قدر بر سر این کن **دور** که در کمال ندارد سحاب کن **زبان** پیشتر که عالم فی  
شود و خراب مار از جام پاکه کلون خراب کن **در** سیر آورو که ساکن سوتی باید که بین الیقین  
زنده وار و تا به عادت بخانی جو بهم عن المضایح اخذ صحت باید که بین الیقین صحت عاشقان  
هر چه درین صحت بخوانند میباید **چون** شکی است ملک صحت کجایی و درین کجایی بهر چه خواهی و ساق  
در اصطلاح حضرت حق گویند حب است در شرح کجایش از آورده که چون کمال بهر چه بختی است اشیا معنویت  
بجای احوال که در آن دم بر این غایت حضرت حق در عالم بزرگ شالی عشق بطور هر محسوس  
از آنست که غیره است بهر بینان امام محمد غزالی قدس سره در باب مضمون به علی غیره فرموده  
که حضرت حق اشنیت و لی شال است دایت دبی فی احسن صوره شایسته است و از  
اکابر این مذهب بسیار منقولست که درین حضرت حق که ساقی شسته شراب با بینان میباید و این  
چون آن شراب فروخته شود فانی میگردند انتی کلامه و شراب در اصطلاح و جود و ذوق و شوق عشق  
و هیمن و دله و بهیمن را گویند فی العاشقین ان الله شوا بالاصفا طاهر شهابیاً ذی حرقه  
کوزر و بیه سقاء اولیاده فی میدان کرامت بهکاس هیبه علی سابر عزمه فاذا شربوا  
سکروا و اذا سکر و اطاشوا و اذا اطاشوا استاقوا و اذا استاقوا اطاروا و اذا اطاروا بلعوا  
و اذا بلعوا وصلوا و اذا وصلوا انصلا و اذا انصلوا افوا و اذا افوا بقوا و اذا بقوا  
صاروا ملک و ساعه و احرار و اقاده مناجات میگوید که درین باقی از لی صحت عاشقان  
که هنگام فیض است یقین از شراب جود و ذوق و شوق و عشق و هیمن و دله و بهیمن را گویند  
نسبت به جادان و محکومان درنگ ندارد و در بر کردن قه از آن شراب شسته از آن شسته  
که عالم فانی و حادث خراب شود با جمل طبع و ازان قه شراب کلون محفوظ کن مونس را در  
در بیان زمره متوفان قبل ان تموتوا و دنیا زنده کانی کنیم بجهت و مغرب و ذوق و شوق  
و برین اوصاف بهر چه و فرود از زمره عاشقان و عارفان و سالکان و خوشه سوسه **کره** که تار و پودر کین یکیش  
فراتر از سائر طلوع کرد **کره** که بر کین مطلب رنگ خواب کن از مناجات محبت بختی است فانی  
احاجات بختی است لا محرم فرمود حب است که تماشای تو بوقت قبول افتاد خورشید که از شرق







باده نوش و دل کباب کن سحرانده و العجب فرقه بیت فرقه عاشقان کند در حالت وصل آرام دارند و نه  
در حالت فرقه راحه در آبیات بالا است عارف رفیع جیب نمود چون بدیده تعین نگاه کرد دریافت که در صورت  
حجب و ظهور حال از خرابه است لاجرم میگوید که کار نیاز از اینجا که رسم و عادت عاشق کس نیست خاصیت  
باب این هم را فیه شیم که باد نسائی خفا با داده وصل و قرب نوش کن و دل را بدین ادکباب که سزاوار صورت  
برده حجاب از بین آفتاب جمال بر دار هر چه با داده **قوله** ایام کل جوهر فتن شتاب کرد سینه در باد  
کلکون شتاب کن ساقی در اصطلاح پیر و مرشد را گویند و با ده کلکون اصطلاح محبت است که گویند که کلکون  
آن سرچ گفته اند چون محبت ایام از حالت مستی و فتن و دلال کجالت افاده و نوش آن دریافت که  
تکلیف و استعد عارف حجب نیات و کلمات فعل لاطل و بیفانده بود زیرا که چندگاه محبوب را بیان  
با لغت مطلق است لاجرم عنوان کلام از آن گفتگو برگردانیده دست بجلال المنین محبت که وسیله قریب و صفا  
نیزند و میگوید که ایام کل یعنی هر چه خوشتر و شیرینتر شود با خورشید از سر شد  
صفت بدور محبت ذاتیه شتاب کن تا بوسیله حیل محبت مشاهده جمال محبوب در چنین عالم بنایم و از  
دولت محروم مطلق نشویم **قوله** بوی نفثه نشو و زلف نگار گیر بگرور لاله و غم لعل کن بنفشه بلفتم  
کیا ای است که در آب رویه و کبود باشد و آنکه کی بسیار می زند و فم در با شرم و بر کوع و می خورد و شکر کند و اینجا  
اشارت به شرف صاحب نیافته و مجاهده که تعبیر نمود از در جیت بالا باقی و بوی نفثه عبارت از نفث  
رحمانیه است که از طرف مشرق روحانیت آن مرشد موزد جهان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
الی وجدات نفس الرحمان من جانب الیمین مراد از یمین خواجواب فرقه است و آن نفثات مشرق  
راکت کن کن حضرت رحمانیسانه و زلف در اصطلاح بعضی از محققان و سید و درت آذین را گویند که  
عروة الوثقی و جلالتین نیز گویند و نگار در اصطلاح صاحب کمال است که گویند و اینجا اشارت همان مرشد است  
تعبیر بنیاده از در مصراع ثانی لاله سرخ و خطاب بادل خود نموده میگوید که اگر محبوبت نیاز به تقصیر  
حکمت بالغه خود حجاب کلمات ظلمات و نقاب تعینات روحانیت را پیش جمال خود بر ندارد و چندگاه بیان  
مطلوبه و یا شرف صفت تو درین است که متعوض نفثات رحمانیه که از مشرق روحانیت مرشد است و صفت تو درین  
شو و عروة الوثقی و جلالتین و سید و توجه پیر مرشد را بدست حکم که در نگاه کن جمال آن مرشد جامع  
جمع کمال که عین بر تو جمال حق است و غم لعل محبت آن کن تا بدین سبیل پیش آنکه محبوبت حجاب از در خود

بردار تو فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر بر سر و غایت شتاب دهه جمال مطلق به سطر  
مظاہر کردی **قوله** همچون حجاب دیده بر در قیاس کشا دین خانه را قیاس ساس از حجاب کن قیاس  
از روی نفع و تقنین کاسه بزرگ یا کاسه که دو کس را سیراب کند و از در اشارت پیر و مرشد را گویند که  
او بر از لعل محبت و عشق و شوق و ذوق و معرفت آنرا شتاب و حجاب معروفت و اینجا کنایه از  
شکل حجاب است که بر در قیاس با ده کینه دار ظاهر می شود و بقای ندارد و زود بر هم می خورد و چون نظری  
و جمال شد در حق میانه جمیع عباد و طاعت و فضل و اولی است لاجرم جهت فیه تاکید بطریق کرام  
دل خود را میگوید که اگر دل من حجاب دیده خود را بر وجه جمال کشد و در صفت را غنیمت دین و این خانه  
دنیار اقیاس سلس و بنیاد و بقا بر کل حجاب که نموده بود دارد و بکن پس آنچه ضرورت است زود تر  
آز و کار این دم بدم دیگر بسیار **قوله** حافظ و صلیطه از ره دعا یار و عارضه و لعل شتاب کن و حد  
در اصطلاح مقام وحدت را گویند مع الله تعالی سرا و جعله بادل که عاشق حویص مشاهده جمال محبوب  
حکم کرد که در چند اور از خوان نفع میزند و دور میکند باز میگرد و ساجده بیناید از اینجا محبت سیر از مطلق  
که در مطلق غزل سروده بود و عود بدان نموده میگوید که حاصل دعا از این دعا و استعد عانت که حاصل مقام  
وحدت با تو از محبوب سرا و چهارم طلبه خواه بر فرج حجاب تعینات و نقاب کلمات خواه بوضوح و در مقعد  
صدق در حال حجاب از راه دعا بر در کار کار سزاوار با کار دعا خسته دلان زهر فراق مستجاب  
**قوله** که شکر کن و باز از ساحر رشک کن بغیر رونق ناموس رشک کن که شکر در اصطلاح غزل  
جمال را گویند چون مراتب کمالی بسیار و موافقت بشمارت تنکیر که شکر مناسبت بسیار و سحر  
بغیر و لغز و دل را باقی در نفع مستعمل شده پس بغیر باز از ساحر رشک کن و در لغز و دل را باقی بود و با  
دل فریبی و دل را باقی عبارت از آن است که امروز بمقتضای کل حزب بمالدیم فرعون هر محبوب و  
خوبه سبب غیبت حال حقیقه در حجب عزت دم از در لغز و دل را باقی میزند و غمزه و لغت  
با اول مفتوح فخر چشم بر هم زدن باز و حر که چشم در اصطلاح بر هم زدن و برکت آن چشم محبوب  
گویند که در حالت دل را باقی واقع می شود و بر هم زدن چشم کنایه از عدم التفات است و بر  
کشتن چشم محبوب را گویند که در حالت دل را باقی دل فریبی واقع می شود و بر هم زدن چشم کنایه از  
عدم التفات است و برکت آن چشم اشارت به دردمرود و نواز است که در کمال محبت بین عیار مرید باید

غزل











الفاسقه مثل علوفه دار و غیره مصاحبه او در مجلس جلالت الدین محمد شاه شجاع کما فی حضرت  
خواجہ در پردہ میگردد و میگفتند که بعضی از افاضل روزگار و علمای عالی تبار رفته رفته شایع باز  
آمد برست و فاسق شدند لاجرم عارف سیر از یکبار در خواب آن جامع غار میفرماید که عذر چرا  
در پردہ که و شکوه مرگندان کس منم که نهوشد سیر از من بعقب و زید بن باخوبان مهر و یان آن  
هم منم که دیده نیالعمام بکاه شمشیر و نظاره خواش نفس زیر که دیده من بمطالعہ جاس خفیه  
در پردہ مطهر مهر و یان قسم بخوابست که بجای از حطوط شهنش و فسخ غایت و صلابت و  
نظر و انصاف عار و آن حطوط قائم باشند بهیچ موجودی در زمین و آسمان و در حق حیط  
آن غایت و فلام چنانچه انوسین دارا گفت در حق او را که او را گفتند که کینک زر قار را در  
دیده اند او گفت که او را قات و تا آن زمان او از لون آن کینک در کینک و حیرت او غایب بود  
ابوسیمان گفت که حق سبحانه و تعالی دیده دل او را حرکت کرده و دیده سرش را پوشیده جدا و از او  
و کبود آن کینک غایب بود فاما له آن در و باقی بود بقوله ارقای فتنه بر می رست از ان نقش  
خود بر آب زدم که تا خواب کنم نقش خود بر سینه در اصطلاح محبت را که پیدا کنم از آنکه حقیقه با  
یا مجاز را و اینجا است بسبب فرستیدن و عشق و زید بن کینک و در موی انفضا  
و کشف الکفای و مدار الا فاضل آورده که نقش بر آب زدن یعنی محکوم آن بیت بابت سابق نظر  
دارد یعنی بسبب عشق و زید بر سینه انان همه نقش انانیت و صورت هستی خود محو و فانی گویم  
که تا خواب و هلاک کنم نقش خود بر سینه بحیط طوفان شهنش از صلابت نظر را و محبوبان ملک دست  
و علاقه از باخوبان من و دست و علاقه خوابان است با آینه صفت که از او نظاره در آینه صلابت  
رویه آینه لذت و صلابت و نیت محو نظاره جمال انما آینه از حیثیت عایش جمال و دست اند  
و فاکیم و طاعت کشیم و خوش باشیم که در طریقه ماکافیت رنجیدن یعنی از او بدو بقوله غرض نما  
خفت و غیبت نماید و اضرار ما است و ضرب این است که وفا کنیم به پیوند اخلاص با هر که و با هر  
کشیم از هر کس و خوش باشیم از طاعت مردم و ملک و با خوش شویم صلابت را که در طریقه ضرب ملک و فرد  
خفت است از غیر رنجیدن به کس که مقام توحید صرف رسیده باشند از سرفین میانه که موجود حقیقی و  
مؤثر مطلق نیت الا خداوند عالم جل جلاله و جلاله و صفات و افعال او را در ذات و صفات و افعال او

نویس

خود را میزدانند و هر لذتی را فروغی از نور جمال مطلق دانند و هر المی یا بر قوی از نور جمال مطلق دانند  
پس با وصف این اگر از ایمانی کسی رنجیده شود و از سربلندی رها شده باشد و این کو طریقه و سربلندی  
در ترجمه عوارض آورده که در توحید صرف بسیم سربلندی بر خیزد و موصود در سابع جمال احد چنان مستغرق  
عین جمیع که در ذات و صفات و احد در نظر شود و نیاید تا غایتی که این توحید را صف واحد  
بیند نه صفت خود و این دیدن را هم صفت او بیند و دست او بدین طریق قطره دارد و تصرف و طاعت  
بهر توحید افتد و غرق جمع شود از بیجا است قول جنید قدس سره التوحید معنی بضمحیل فیه  
الکوسوم و یدرج فیه العلوم و یکون الله کالم یزل **فوقه** بهر یکدیگر گفتیم که صحبت راه  
نجات بخواب جام و وقت را از بوشید میگرد در اصطلاح خافیه بر و سر را که کونند که اگر  
هر یک صادق اینجا بسیار در آید است بد آید و از بر میگرد بهر سر را که کونند خود خواسته که سرب  
علامتیه داشته یعنی وقت در خلوت بگذرد بهر سر را که کونند و الی خافیه جامع عشق گفتیم که  
همیت راه نجات از دست فرقه علامه گویان فی الحال طلبه جام می نمود و بهر سر را که کونند و الی  
جام مرتب و نجات گفت که راه نجات از جام مرتب است از انان و بر او که بیشتر ملاکی عاشق  
از انان می سر محبت معشوق است نزد انان انشاء سر الوی بیه که از انان می سر محبت و در بعضی  
سبح عقیقه بجای لوط را از لفظ عیب واقع شده برین تقدیر تقریر است آنکه در وقت خلوت محبت  
به هر سر را که کونند و الی خافیه جامع عشق گفتیم که با وجود سربلندی که نامراد خلوت از دست انان  
در صحبت راه نجات از دست این فرقه جهات سمات طلبه جام روبرو است گرفت از او  
که در خور و بر آن گفت راه نجات از دست متعصبان عیب این معیوبان پوشیده و باحوال این  
معروض نماند در سابع فایده العقاید مذکور است که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم اصطلاح  
بازگشت در بهشت استاده کردند و خلعتی بر رسول علیه السلام پوشانیدند در خلوت بسیار گفت  
که اگر استان مرا ازین خلعت نصیب باشم خوب بود بهر سربلندی که گفت یا محمد ازین خلعت استان ترا  
نیز نصیب باشم و لیکن بدین شرط و آن شرط تعیین کرد چون رسول علیه السلام بدینا آید بیان یار این  
حکایت کرد و فرمود که از شما که با من این شرط بجا آورد تا من از خلعت بودم امیر المؤمنین ابو بکر صدیق  
رضی الله تعالی عنه عرض داشت کرد که یا رسول الله بزرگوار از تو دار رسول فرمود اگر خودم هر یک که گفت

قسم

و در قصه را در سربلندی

نمیانم



درویش عبدی

کشتن و بیهوده از آن گوید که گویند

کوشش

که در مطبوعه علم و ادب  
چاپ شد  
۱۳۰۵



بشنو آن مرغ بانگ جگر خویش از هوا آید بیاد دلم و نیش حرف و زبان بر دود و دود و تابخواند  
 نسیمی زان فنون کار دران دهنه و کمر است کار و توان جلد و بد شمر است **غزل** مرگن صفت  
 نظر بهتر ازین بر در سیکه میکنی کدر بهتر ازین نه با کسر آنکه خود را بظا هر در خانه دارد و در باطن  
 سوزنده باشد و در نجاسات بخورد و در او از سیکه که با خزان خود داشته درین طرح غریب  
 کز منت که حضرت خواهر را محبوب بود که با او علاقه دل قوی داشت بسبب از حضرت خواهر ملول و  
 رنجیده خاطر گشته با جماعه از مخالفان حضرت خواهر طرح دوستی افکند و کاه کاه کردی سر بری  
 بخانه حضرت خواهر بنمود ازین ادراک با نعل دل حضرت خواهر همواره در آتش بود لاجرم خطاب با او  
 میگوید که میگویند بر جماعه مامورین و کشنده اهل خانه و ملائمت آن محبت تو نظر بهتر ازین بر در خطبه  
 احزان با مصفت میکنی کدر بهتر ازین نه زیرا که با مستافان وصال و محبت تو بنظر و کدر سر بر  
 رقیب من لبست آن لطف که مشهور و قانع نیستیم **غزل** در حق من لبست آن لطف که مشهور و قانع نیستیم  
 بغیر این انداز به جز با خطاب آن محبوب نمیدانم که در حق من لبست تو با حال من و کلام آن  
 و مهری که میفرماید سخت محبت و میکند من بهتر ازین توقع من است **غزل** در حق من لبست آن لطف که مشهور و قانع نیستیم  
 عشق بر دار خطبه عاقل من بهتر ازین مراد از نامع را به تعصب بیکر محبت مجاز که تعریف از او  
 در مصرع نامع عاقل و معاریت از من بهتر ازین بر سبیل استفهام انکاریت یعنی از او تعصب  
 مانع عشق مجاز گرفت مرا که بخیر غم به من و قضیه دار و عشق این حکم امر و در محبت کفتم که بروی کلام  
 عاقل مانع هیچ من بهتر ازین در غلام دنیا است یعنی نیست زیرا که عشق مجازی بشرط پاکبازی  
 عین رسالت عشق حقیقت است **غزل** در حق من لبست آن لطف که مشهور و قانع نیستیم  
 فی السور العنور عاشق کزین سر و کز آن محبت عاقبت ما ابدان سر بر است **غزل** در حق من لبست آن لطف که مشهور و قانع نیستیم  
 که از کار جهان ساید که درین که بفرا نظر بهتر ازین این بیت بابت سابق بطور و لطف  
 هر دانی که فکر و فقی که از کار و حکمت بسیار جهان ساید و وصف از ناگفته کاه کاه و کاه  
 بگوید امانی نامع یعنی که درین نکته که من در جواب تو گفتم بفرا نظری دقیق بهتر ازین که آید من بهتر  
 یابد تر **غزل** در حق من لبست آن لطف که مشهور و قانع نیستیم  
 جام شراب محبت مجازیت و ساغر صلاخ خیر را گویند که در ساقه انوار غیبیه وادار

و زیاده تر

نماید که صاحب به صاحب انصاف و در چند اوزان محبوب مجاز است که نظر از انصاف و معانی لاری است  
 باز خطاب باز ابر عتاب نمیکند که چه گویم و چه نصیحت کنم تر از آن که صاحب که جام شراب محبت مجاز  
 بیکر و لب محبوب مجاز هر چه فیض از بوستان زیر آنکه محبت مجاز و محبت مجاز و صمد و محبت حقیقه  
 و وسیله وصول محبوب حقیقت است این بند را بشنوا جان من که گویند که تر از آن که صاحب که جام شراب محبت مجاز  
 دل من از این حکیم گندم مادر و در ندارد پیری بهتر ازین یعنی ای ازاد تعصب است آنکه یک کاه کردی  
 بدان یار و دلدار که مجاز محبت او منع کردند هم دل آید که کارم خواهد آمد زیرا که در دهر اندازد فرزند  
 بهتر ازین بر دل که کار این شمع یار نیاید بکدام کار خواهد آمد **غزل** در حق من لبست آن لطف که مشهور و قانع نیستیم  
 بچین که درین شمع بچین که درین شمع یار نیاید بکدام کار خواهد آمد **غزل** در حق من لبست آن لطف که مشهور و قانع نیستیم  
 می شنید و میفرمودند در شرح دیوان نوشته که آن محبوب حضرت خواهر با معرود و بی بسیار داشت  
 و خود هم قصد شعر نمود انچه که خطاب با محبوب که در حق من لبست تو با حال من و کلام آن  
 حافظت یارین شمع و خوشه نبات بچین و انتخاب که سوزد کور ازیر که در باغ دنیا هرگز نشین  
 که در نتیجه کلام بهتر ازین **غزل** در حق من لبست آن لطف که مشهور و قانع نیستیم  
 کیو بسین آن غزل در حق من لبست آن لطف که مشهور و قانع نیستیم  
 در عین ساید و میفرماید از او شاه منصور فکرت بر ماست نیز شمشیر کز قوت بازو بسین اما چون این  
 بزرگان در عین مجاز نظر بر حقیقه دارند درین غزل نیز در داسات حقیقه دارد و چنانچه بر ماست  
 از مطلق غزل فخر نامه در مناقب العارفین آورده که روزی حضرت سلطان له چنان دایه کرد  
 که روزی با جمیع اصحاب شمع چای رفته بودیم که حضرت چای سبخی عربی سفول شده بود  
 و بخلق حکایت باغ و بوستان میکرد و در همه را از دامن مبارک او معطر و اسرار مر سوزد و آنوقت  
 مر سوزد و از آن ذوق حال کمال مر شتم و متبل مر شدم و معنی آن ابیات که حضرت و الدم  
 منوی فرموده بود بر من میگوید **غزل** در حق من لبست آن لطف که مشهور و قانع نیستیم  
 که گوید فخر آید همه بفرموده از آن خوش و دمه در گویند که فراد بودی در آن که گویند که  
 یارب آن آسوس کنین بجز آن دان سهر و روان لا محاله باز آن آورده اند که شاهزاده  
 محمد فرخ نام جوان بود و غایب از بیانی در عانی چند کاه بسیر در شهر از صل قائم آمده اخته بود

مادر و مادر در پیرایه این

غزل



غزل

امروز



















عبودیت به چارچوب

گویند از حیثی تعالی را جان جان و جان جهان و جانان گویند و خوابات در اصطلاح بعضی از محققان  
اطلاق و وحدت ذاتی را گویند که در محدوده جهات و در مشتمل بر مبادی و سر آغاز و مبدأ  
مرئی و معلوم که شسته است و نه غایب و مشتمل بر مقام اطلاق این عبارات محو و ملاح است و لا  
اسارت پذیر است و از احاطه علم و غیره و معرست خوابات مرئی و غیره بیان شده است  
و علم و ادنی خوابات قلم خلق از در حیل و بنی نیست از خود دادن محال نیست و در اصطلاح بعضی  
از محققان خوابات را مکارا گویند پس خوابات صاحب و مالک خوابات است که حق و احد است  
جستار و تعبیر خود از صاحب و مالک بوط پر بخاطر آن ذات قدسی قدیم و برینیت و بریت  
یعنی عبودیت بود و العبودیه فی الاصطلاح اسقاط رؤیه المجد و تعبد فی شایسته  
المعبودیه و قبل العبودیه ان یکون عبدا فی کل حال کماله تعالی یکون ربانی کلجا  
و صاحب روح الارواح آورده که عبودیت به حضرت اول نگاه داشتن او مکنه است و نوبی دوم  
رضادادن بقضا و قدر و مستقیم که موالی تعالی کرده است سوم از خواست و اختیار خود که بستن  
و بخوات و اختیار حق خوش بودن و نه کلامه عارف نیز از در مطلق رنگین از در ظاهر الفاظ  
ظرافه زاده دارد باز از اصطلاح اصطلاح علیه و از در خوابات خراز خلوص عبودیت  
خالصا و مخلصا بود استحقاقی بود که بگویند کرده میدهند و بگویند که قسم بر بوبیت با وجود و شایسته  
میکم مقام اطلاق و وحدت ذاتی با ملک مکان و مکان و قسم حق تعالی را لا اقله و لا کثره او تعالی  
که نسبت در تخیل فرخ و هوا و محبت عبودیت ذات او تعالی شایسته عرض و غرض نه مشور و نه سفید  
که حق تعالی را بر بسته از برای نعم آخوت که نصیب شهوت و فرج و سکنت محمد بن عبید الزکری  
رحمه الله بر سینه که سفید کیمیت گفت آنکه حق سبحانه را بر ایمیم و امید پرستند گویند پس توجیه  
گفت مهر و دوستی و مراد بر خدمت و اطاعت دادند و نه کلامه و اگر مراد از خوابات بر و مراد از  
خاتمه داشته آیه و از نعمه او اراده نعمه تربیت و اراد او نموده آیه نیز میخیزد در دست خود  
چند خوابات و محققان بر و مراد نیز گویند که چون مرید چه خود باطن تمام برسد به آن حد  
بمال از در و صلاست بر کون حد او بر سر کار از صلاست و لا یعقل میکرد و بیکدر در مقصودت و خیال و از سیاق و ضمایم  
غزل بیکدر از فتنه فتنه بر خوابات اگر چه نه جار کنایه کاران است بیار باده که مستظهرم بر حجت او درین

از ادب

از روی ظاهر الفاظ ظرافت زنده دارد باز از سفید و توجیه این بیت بدو وجه میتوان کرد و از ظاهر ظاهر از  
بهشت نیست متعارف است که عبارت از مقام زینت و موطر مرغوبه از در آخرت و این بهشت نیز از افعال  
و افعال است همچنین رحمت زوایل ظاهر عبارت از غفران و غفوت و آنچه مستظهر بر مغفرت است شمس خورشید  
پس توجیه بیت آنکه اگر چه یقین میدانم که بهشت متعارف نه جای کنایه کاران و عاصیان است اما تواران  
بیار باده و بده بخود و مرزیرا که من مستظهر و قور ششم بر حجت عام او تعالی شایسته که منطوق کریمه لفظی  
من در حد الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً از غنوم آن خبر میدهند و از در باب و در بیان عبارت  
از حجت ذات و حجت ذات عبارت است از ظهور رب بکمال و مستتر شدن او در رب و غفوت و غفوت  
از باب و در بیان عبارت است از تجلیات ذاتیه و اسمیه و صفاتیه و این بهشت نیز محبت و موفقت و  
العلایس قوله تعالی یدخل من یشاء فی رحمتی ای کشف مشاهدت تعالی که لایزال طلالا  
بالاصطفاویه الاذلیه التي یزول عندها فی جمیع الاسباب و السعای و علایع  
و از ادان کنایه کاران زوایل باب و کنایه کاران محبت و گرفتار از دین عشق است که دین آنها را نبرد  
ال تحقیق غفران غفوت بر جان است چنانچه در تفسیر القضا آورده که حق تعالی جمیع ذنوب را بخود  
مکرم و محبت که اگر ذنب محبت عفو کند غیرت محبت نماید و نه کلامه پس توجیه بیت آنکه اگر چه  
یقین میمانم که حجت ذات نه جار کنایه کاران محبت و گرفتار از دین عشق است زیرا که ذنب آنها جانز و عفو  
نست اما تواران کنایه کاران باده محبت خالص و بده بخود و مرزیرا که از ذنب محبت هم محبت کم کم کند و ای  
شایسته محبت را بیکدر مستظهر و قور ششم بر حجت ذاتیه و اسمیه و صفاتیه که موهبت حق است و  
بهره را در نهایت پس بر آن تجلیات مذکوره از در حجت ذات محروم نخواهد گذشت که اخبرنا  
الله تعالی فی محکم کما به یا ابتها النفس المطمئنه فارحی الی ربک راضیه مرضیه فادخل  
فی عبادی و ادخل جنی فتنه بر تو صد آفرین خدا بر باری آن طوفان که ز در جوف غایت محبت  
در عبارت باری آن طوفان تعقیب فطرت و قس تر کیش آن طوفان بلبل و آن طوفان بلا است  
است به توجیه و توج طیفان در و که نمره و نتیجه محبت است چون در بیت بالا گفت که بیار باده تانده از ذنب  
است هم به محبت کم تا جرم در نیز نیست و عارف غیر در حق مدد که نمره و نتیجه آتش محبت است و بیکدر  
از ادب از ادب و محبت بر آن طوفان باری و در دین باده که از جوف و ذنب محبت تانیش محبت او تعالی











معشوق متحقق شده است و باقی جاوید گشته و بخود در هر خود شده و آن فرد کامل در هر عصر و زمان یکی می باشد  
و آن فرد کامل در اصطلاح صوفیه صاحب زمان گویند و قطب گویند و غوث گویند و آن صاحب سلطنته صوفیه معنوی  
بود یا صاحب سلطنته معنوی فقط قال الشيخ العربی فی الباب الثالث والسبعین من الفتاویح المکیة  
ولکن لا قطاب المصطلح علی ان یکون لهم هذا الاسم لکیون منهم فی الزمان الواحد وهو  
ایضا وهو من المقربین وهو سید الجماعة فی زمانه و منهم من یکون ظاهر الحکم و من یخفی الحکم  
الظاهر کما جاز الخلفاء الباطنة من جملة المقام کابی بکر و عمر و عثمان و علی و الحسن و الحسین  
معاویة بن یزید و عمر بن عبدالعزیز و المتوکل و منهم من له الخلفاء الباطنة خاصة  
و لا حکم له فی الظاهر کاحمد بن هارون الرشید السبکی و کابی یزید البطای و اکثر الخلفاء  
لا حکم لهم فی الظاهر از بیجا عارف شیرازی خطاب با محبوب خطاب نموده میگوید که در این مبحث فانی  
ترکیب و دولت و در جهان بود در آستین زد و در کتاب سلطنته صورت و معنوی سلطنته معنوی بر سر هر که بود  
فانی فی العشق و باقی تو بس آن کدا هیچ ندانست اکنون همه دانسته باشم آن معنی که وجود قدرت  
و علم و اختیار تو همه در خود ما همه نمایه و همه را با شرف و ادنی در میان نباشد **ف** در عشق بین  
چون از سر غم و خشم کشته فاج سلطنته مرگند که اینو کشته فاج سلطنته شکستن یعنی کشته فاج  
سلطنته از کبر با و جبروت کج آنها و این بیت سابق بطراد و چون بیت بالا بیان  
قوت افاضه و از عشق نمود لاجرم در زیر بیت علو شان و خشم عشق کامل القدرت بیان نمایند  
میگوید که در دوزخ و غارت و شو که عشق را تا سکنه که در خشم از سر غم و خشم کشته فاج سلطنته  
و معنوی با معنوی از راه سکوه و جبروت مرگند و کج هر که بود که ای تو هیچ فانی در عشق و باقی  
از کلام علی الاطلاق تا طمعه قدس سره در محله میفرماید **ک** که از سکنه ام میگوید وقت مرگ بین  
که ناز بر فلک و حکم بر ستاره کنیم **س** سوره شهاب عشق و آن عشق بود در سر کاین هر که بود و حال  
سرا توتو این بیت با دو بیت سابق بطراد دارد **ب** که عشق و محبت که وسیله و صور عاشق  
بمعشوق تا آن زمان عاشق بدین عشق است که او را معشوق برساند و چون معشوق رسید و در  
فانی و مستغرق گردید دیگر احتیاج معشوق نمائند بلکه حجاب بین عاشق و المعشوق مثل شیشه  
که چون او را بکوبید دیگر فافته او و بال کون حاجی میشود و در فی الغوثیة المحبة حجاب

بین المحب و المحبوب فاذا فنی المحب عن المحبة وصل بالمحبوب از بیجا عارف شیرازی خطاب با محبوب  
مستطاب نموده میگوید که شوق و طلب و جویش خواش بر لب عشق توان نفس را درود از سر که این سر بر تو کس  
آرزو و صواب تو بود فانی و فانی که در دوزخ است و سرانجام مستغرق شود در ذات تو زیرا که بعد از فانی  
ذات تو احتیاج عشق که وسیله و وصل بود نمائند **ف** در خرقه زده و جامه هر که در دوزخ و جبروت  
انچه نقش بر پیشانی انداخته بود این بیت سابق بطراد دارد از او خطاب از راه سلطنته  
بلزاده بچانه و از او خطاب از راه سلطنته خطاب با محبوب خطاب نموده میگوید که خواه خرقه  
و جامه خواه جامه شرب عشق و محبت که در دوزخ و جبروت است و مقصود بالاصل من مستطاب بمقتضای  
العراقی میگوید که احتیاج عشق و محبت بر سر تو زد و تا آن سکنه از راه هوا و در وصال ذات  
ریز که در جبروت و عشق و محبت سکنه ام که وسیله و وصل است **ف** خوش خجسته عذرت  
خاصه که در بهار حسن حافظ خوش کلام شریف و عارف از لغت با دای میفرماید که در دوزخ بود  
و از او خطاب با محبوب خطاب با محبوب خطاب نموده میگوید که در دوزخ و جبروت است و مقصود بالاصل من مستطاب  
با محبوب خطاب نموده میگوید که خوش کلام است و خوب از نگاه کنی حال تو خاصه که در دوزخ  
که اتم مظهر حسن و جلال است از خجسته حافظ خوش کلام و سخن بیشتر در موسم بهار شریف سخن میگوید  
بیرا توتو **ا** از آن محبت شوم در هر بهار که گل چون روی سیه از کار از آنم چندان سرواز که بهار  
بند بر آستان داد **ف** خط عذار یار که گرفت ماه از و خوش حلقه است یک بدر زبانه از و خط  
در اصطلاح قیاس و جواهر که در عذار از راه سلطنته بالاول کنور میفرماید که در دوزخ بود و خوش از و  
اصطلاح اشارت تخفیه ذات من حیث هی است که شامل خفا و ظهور و کون و برون است که تغییر  
نمایه از و بهاء بخاطر الله نور السموات و الارض محبت ساق ما به جمال مطلق از خود تعبیر  
جفا در و حاکم حاجت مانع از ما به جمال مطلق خسته خاطر شده میگوید که تعینات روحانی  
و جسمانی که گرفت در پوشیده شمر جمال ذات یار از و بهاء عیار آنکه رنگ و تعین ذات یار است خوش حلقه  
در بنیاد از و بیت که در عذار یار آمده **ل** لکن از سر دارد که محبت ساق جمال مطلق را بدر زبانه  
از آن حلقه و دانه زیرا که راه طلب ساق به جمال مطلق از آن حلقه و دانه در دور و چرخ افشاده و در  
که بر و در نمیزد مقصود نمیزد از غلبه قیود تعینات روحانی و جسمانی احکام آنها نمیتواند که طریقت کرامت

تیسرین

غزل







خارج کاروان هست و انانیت من فاعل **قوله** کردار اول صومعه ام کرد بر بست این دو دین که نام من  
سیاه از کردار با کفر فعل و عبادت کذا فی الشیخی **قوله** در اصطلاح محبت الهی را گویند و گفته اند که هیچ  
طریق اوقرب نیست و اوضح الی الله تعالی از محبت نیست کما قاله الشیخ الکام قدوة الانام هادی  
السالکین بحم المله والدین الکبری قدس سره الطرق الی الله سبحانه و تعالی بعدد انفس  
المخلوقات والصلوات المستقیم الذی هو قرب الطرق الی الله تعالی و اوضحها و اقربها  
المحبة این بیت بابت این ربط دارد یعنی فی الاطلاق حضرت خضر علیه السلام افعال و عبادت  
که در سطر استبداد خواری فی و طمات جهش مثل عبادت و افعال صوفیان صومعه دار که نیز در خارج  
صفای باطن و حضور و صلوات قلبی نشد کرد بر بست زیرا که چون دیدم که از افعال و عبادت که در کار  
کشتاید که عباد باطن و طمات قلبی نشد لاجرم غم منم که در کمال و ابرار باید گرفت که در خارج باطن  
و حضور و صلوات قلبی شود تا مقتضای طلب نیاید و بعد بلافاصل حضرت خضر علیه السلام تخرج الی  
نزد خود حال کردم این طمات افعال و عبادت نفس سابقه مرا به پیشه که نام اعمال از کردار سیاه و تبا  
از ختم مر بست شد و از طریق مر بست به عا خود رسیدم **قوله** بعد از نام اعمال با فشان توان کرد  
حرف کناه از آب محروم و از طریق ظاهر کذا فی کشف و یار تنگتر آید افاضه تعظیم میکند بر این ازین مر بست  
المر بست که تغییر نمود در بیت بالا بر این بیت بابت سابق ربط دارد و چون در بیت بالا ضمایم و کفر  
خضر علیه السلام در بیان آمد لاجرم در زیر بیت خطاب با انتخاب نموده میگوید که امر شده کمال قدرت است صفة  
آیه عظیم الرتبة و زما سیاه و تبا و اعمال با فشان توان کرد پس سبب سرد و کج و حروف و در قوم کمال  
نام اعمال **قوله** آید در تفسیر که در کمال شهر روز بود که یا کند یا شاه از در فارس بالفتح و الله اعلم  
تینی آورده اند و نیز است که به چنین شود این بطریق همان کذا فی کشف از کمال شهر را آورده اند و این خود  
نموده است بحیاط افلاک صورت و منور و از یاد است افاضه حضرت خضر بوده است علیه السلام بجا  
ضبط سلطنت معنوی چون دل محبت به امانش میباش و سبب به اندیشه امور و قریب الوقوع را از حد  
امور بعید الا مکان میانه لاجرم بطریق تینی میگوید که شاید که به چنین شود و در تصور و خیال که در  
دارد که از شهر و فضا نشیخ اعمال نمیکند و افعال نمیکند و اخلاق نمیکند و اقوال نمیکند و نیز نمیکند که بجام مر کنند  
شونده لوت اعمال برانی یا کند آن یا شاه و ایت و ولایت و شکاه به یاد و این نمیکند

کمال شهر و فضا نمیکند **قوله** حافظ که ساز مجری عشاق ساز کرده خالی میاد و صمد این بر نگاه از و مراد از محبت  
عشق مجری است که تغییر نمود از لیل مجلس جم در بالا به باد فروست و چون نطق عشق میخیزد سرود  
آمده است جمع نطق عشق با ساز مورت لطافت است چون خواص حافظ خوش الحان بود لاجرم میگوید که حافظ  
که ساز خوش و خوش و خوش و تو اجد مجلس جم و باد فروستان و حاضران مجلس که در کوک کرد و سبب را در وجود  
حاله آورد و حافظ صمد این بر نگاه از حضور و ملازمت حافظ خوش خن و خوش الحان **قوله** کفایت برون  
سدر تبا ساز ماه نو از ماه ابروان منت شرم نیست و ابروان در اصطلاح صفات الهی را گویند و چون صفات  
الهی در نهایت نور نیست و غایت بر این بیت لاجرم ماه ابروان گفت باید دانست که محبت مطلق صفت است  
غیر مر بست از شدت غیرت که اتمیه دارد و ازین که غیر و طاعت و عبادت و انفعات نظر قال البی  
صلی الله علیه و آله و سلم ما اخذنا غیر من الله و من غیره تانه حرم الفواحش ما ظهر منها  
و ما بطن فحش الظاهر ما یستغله عن العبادات الخالصة و ما بطن ما یجری علی القلب  
من الوساوس الذی یكون حجابا بینه و بین مشاهده الحق متعارفت که مردم غره ماه  
بر ابرو مال از خانه بیرون می آیند و تبا مال نماینده از محبت سیر از جنس ادا و بجا بود و آمده است  
که در این غیرت محبوبه را بخوش آورده و در مقام عبادت نشسته است لاجرم بر این حکایت از ان غایب  
محبوب خبر میدهد و میگوید که گفت محبوب از کمال غیرت بمنزله برون سر از خانه خود تبا مال را  
بدرو ماه تمام صفات که مؤثرند بر شرم نیست که رافیه تبا مال را که از جلد آثار صفات نیست  
بر و ابرو مال که اطلاق عشق بر تو حرام است و تحقیقات آورده که امر عشق در حروف عشق مضمر  
عین است باین است که عاشق باید که دائم محبت او در مشا و معشوق بود و بغیر او نمیکند و سبب  
دارد و معشوق است که چنان بقرار که اند عاشق را که بغیر او را از دیکه از خود ببرد و دوست زنده  
شود و عاشق و معشوق است که عاشق به معشوق ملذم مقهور سلطنت معشوق بود و هر قدر که با سبب  
معشوق از و اطلاق عشق بر تو حرام است **قوله** عمریت نادت ز ابروان زلف است غافل  
عاشق این خود نشود نادت در اصطلاح صفات الهی را گویند بحیاط او عشق و لطف حاجت برود است  
کمال را از این قدس سره حجاب الذات بالصفات این بیت نیز مقوله معشوق و در عشق اوست عشق  
نیت از در غیرت معشوق بمنزله مر شده است و مدتی گذشته تا دل تو از جبهه سیر محبت است

غزل



زیرا که ترا بر حجت صفات خود آفریدیم و تو بقول آنرا بر خود فرستی و از خطای آن  
یاران خود متوجه و حفظ مراتب آداب جانب یاران این است که بغیر از صفت ثنوی که در این  
ابو عثمان مغربیت قدس سره که حضرت عزت بر یک از پیغمبران و خرفستاد که فلان بنده را برین  
حاجت است و مرا نیز با و حاجت است اگر او حاجت فرزند کند من نیز حاجت دارم و اگر آن پیغمبر عرض  
کرد که اگر ترا حاجت بود حق تعالی خود آن بنده بدل یا غیره فرستد است او را بگو مال خود را غیر  
بردار تا من حاجت دارم و اگر آن **قوله** مفروش عطر عقیق بنده و زلف یار کاجان نثار ناکه مشکین بنیم جو  
مراد از زلف همان صفات است و اضافت بنده و زلف بیست و چهار صفات هر چند نورانی است اما  
از آن روی که حجاب ذات است تعبیر نمود بنده و زلف باید دانست که عقیق معانی است و زیورات  
دلالت آنرا مستغول است و مرغوبات دنیا میدارد و تار بلای طوق و گرداب محبت نیست و حاجت  
مان حسد را خراب کند این بیت نیز مقول معشوق است یعنی گفت معشوق غیرت ناک بلکه مفروش عطر  
تسویات و زیورات عقیق ناقص که ترا مانع است از محبت صفات یار زیرا که در بازار و من بر عطر  
صفات یار تو نثار نامه مشکین تسویات و زیورات عقیق بنیم جو **قوله** ساقی یار باد که زلف  
از سیر اختران کهن سال ماه نو شکل بلال سر بر سر میدهندشان از آخر سکنه و طوطی کلاه  
مراد از ساقی سرشد کامل قدرت است که در سطر بود میان محبت محبوب و سیر باغچه ایچین  
مستعمل شده و کلام اختران کهن سال بطریق فاسده آورده و مقصود بالذات ماه نو بود و مراد  
سکنه بلال ساقی اطلاق است حبس چون معشوق بخور در مقام عیار و کرم جو  
دید عرض سبب و غرض از تاسار ماه نو در حضور بر نور او تعالی سینه بدو کسکه مورث ترک است و حجاب  
دید لاجرم مرشد را در سطر ساخته عرض سبب و غرض از تاسار ماه نو نماید و میگوید که اگر سر  
بیار باده محبت و بده بخورد و تاز سر مست و سکر گویم در خدمت تو زلف از سبب غرض تاسار  
ماه نو و آن رمز این است که شکل ماه نو و بلال سر بر سر محبت میدهندشان از آخر سکنه و طوطی  
عنه الاطلاق و کلاه کوشه کلاه کبریا و تعالی سانه یعنی اسکام تاسار ماه نو در مخدیه من است  
که بلال کو یا از لوازم جاده و جمال او سباب سبکه و جمال آن بادشاه و الا در سطر است  
و کلاه که در ماه نو را خیر از لوازم شوکه و سباب است معشوق و تاسار ماه نو در مخدیه من است

من میسر

مناسبت مقام دارد این رباعی **رباعی** رب که من آردی تو هم از مهر تو خرم و در منم کرم  
حساب است و لیکن حکیم میدانم و همچنان غلط مرشم **قوله** تخم و فاد مهر درین کهنه کشت زار  
انکه شود عیان که رسد موسم در و متعارفت که چون تخم در زمین مرفت نندانه که نو و تازه و  
فوت میباشد بروقت از زمین بر آید و نشو و نما نیاید و منتر بترد و تیغ بر شود و دانه که انکه کهنه  
و بوسه بود در زمین میماند و بعد از آنکه آید به و میرسد و بار بار در درخت میخورد و موسم سر را در  
و از زمین عیان می شود و اما نشو و نما را بد موسم در و میرسد و منتر بترد و تیغ بر شود و دانه که انکه کهنه  
و بار میروید این بیت تمهید عرض و اناس محبت محرم است یعنی عرض ظاهر شد از تاسار ماه نو  
بود که ساقی عرض کردم و الا بعضین میدانم که مستهبات و مرغوبات دنیا چه ماه نو و چه عیان  
با کس فاد مهر نوزد بلکه تخم و فاد مهر بیان در کهنه کشت زار دنیا کمر آن وقت شود عیان که  
رسد موسم در و درخت کهنه کشت زار دنیا قیام صلا مستهبات و مرغوبات دنیا را مهر و دانه  
و بخور و دانه پس آنقدر راحت و به نیز نیستیم که با اشیا بی وفا و به مهر دل بر بندم و بطرف اناس  
متعنت و متوجه شوم لاجب الا فلین نصب العین دل من است **قوله** حافظ حجاب پریشان  
باز فانی است در صفت عقیق را و خوان زوشن پیرمخان در اصطلاح قطب الاقطار و قطب را  
ویندیا جاده از آن شد خود رفته که تعبیر نمود از دور بالاب فی چون بواسطه و شفاعت پیر  
اناس محبت سیر از آن نظر فیض از محبوب سرا پا ناز گشت و به وقت قبول درآمد و مثال غلبه تقصیر  
بنام آن حجاب صافی طرف صد دریافت لاجرم بطریق سکر میگوید که کار حافظ در هیچ جزو دنیا و فاد مهر  
که حجاب پریشان نامن و فاد مهر است پس در سوز عشق نرزد و بخوان و جواب با صواب از دوشن و حجاب  
در مخدیه میگوید که سحر **قوله** بنده پیر خرابانم که لطف دل من است و نه لطف شیخ و لطف کاه است  
کاهیت **قوله** غرض ستر فلک دیدم و عا داسم نو یادم از کشته خویش اند و سکام در و مزاج  
و صیغرت و این صفت توصیف و تفک مضاف الیه و داسم آتش سحر آنز معروف که بیان  
لذت و عطف در و کشته و صاحب کارا لافض بنیمیت خواجده را ساد آورده باید دانست که غرض  
ستر فلک نمود دارد و به بود و صورت دارد بی معنی در یاد و نظر معلوم مرشد که غرض ستر است اما در تعنی نظر  
کشته است و نه ستر همچنین داسم نو نمود و صورت اسرار دایما معنی داس که عبارت از در دیدن برید

غزل







که به و نه صورت دل مستغنی از طالع زربان کشته دست بزم عشق زده میگوید که آنرا که مفرور از غلظت  
و بر سر که خود زده و مجنون سازد از یک که در بازار عشق که در اتصال عاشق معشوق محتاج بقویات طالع و  
ادوار فلکی و سیر ستاره کانیت خرم ماه نو بخور و خوشه برون تو بد و جو **و** که شوار زده و حل از چه  
کران دارد کوشش دور خوبه گذران است نصیحه بشود **و** به آنکه چون که مجرد از تعلقات حسی باشد و مطلق در حقیقت  
کست آسان تا به او آید و در لاجرم عارف سیر از راه نصیحه فلک میگوید که کوشش از زور سیر و لغو و جوا  
ستاره کان که در کوشش شیده اگر چه میدارد کران کوشش ترا و از سیر انرا نام با مطلق کوشش که اگر در است  
دوران خوبه گذران است و بقای نماند نصیحه باشد نو و انقدر غلظت فوشت و نمانش برین که منم مصدر و موجد  
طالع مردم مکن و با بقدر بزرگ که وفادار است اید است آنچه با نیاز مظلومان **و** در **و** چشم بد و ز خاتمه که  
در و در حسن بنده راند که در از مده و خورشید که در حال در صطلح بعضی از تحقیقان محبت کمال و خور  
کویند چون عارف سیر از راه این و درش اول از طالع داد و در فلکی و سیر ستاره کان مستغنی و بی نیاز  
کشت لاجرم و عارف خیر دل لازم دیده بدل میگوید که چشم بد و دور از جمعیت محال است و منور تو  
ار دل که در موه حسن بنیر و صیادان بنده فی راند که در از مده و خورشید که در و مار از احتیاج و انجا  
با و در فلک و سیر ستاره کان مستغنی نمود **و** حاکم الدین عن النواصب **و** حاکم الدین فی الدین غیر **و** در  
آتش که در با خور و غیره خواهد سوخت **و** حافظ این خرقه پیشین بیند از و بر و مراد از حافظ منجم می  
که از به و ریاضه را بر استنباط اسرار فلکی پیش گرفته است و مردم را از ان در و غیور و غیره میگوید که از  
ادوار فلکی و سیر ستاره کان چنین و چنان معلوم می شود تا بدین وسیله اخذال و استجواب منافع از مردم نماید  
میگوید که از به این و درش اول بر مظهر هر که آتش زده و در با خورین در ترا خواهد سوخت از منجم زاده  
و مظاهر این پیشیند یعنی که آتش در زده میگیرد و از دوشش بیند از راه نجات خویش که در و در شرح  
و بیان نوشته که طبعیت آدم بر روش که واقع است باید که سیرت خود را به همان صورت نماید و نشیند  
و تعبیر این سخن خود را از زبان که زده و در با که بر خود میزند و آخرت در دین و دشت است پیوسته  
در کین **و** ای که با سلسله زلف زاده فرصت باد که دیوانه نواز آمده **و** در شرح کمال را آورده  
که زلف کسارت تعینات و کثرات موجودات است و باین خفا و صفت ذات در حقیقت زلف را  
کثرات تعینات است بهیچانست زیرا که چنانچه زلف برده در محبوب است هر تعینات تعینات حقیقی

اندر سفر

و در احد حقیقت و در تعینات تعینات کثرات استیلا آن حقیقت واحد و مستتر است و در  
زلف کسارت لاجرم انحصار موجودات و کثرات تعینات و بیان آن در از و شرح خصوصیات هر تعین  
نمیوان نمود و در حد صغر آن به و نمیتوان گفت که آن چهار زده و تعینات نه اظهار چهار از آن اسرار ناکاه  
منجر لغت و هر یک و سر کرد و مطلق انکار میکرد و انهمی کلامه باید داشت که عارف سیر از راه در غیر  
بر این میان کثرات خمس که در حضرات خمس و محلی کلیه و مراتب کلیه و خود خوانند بطریق بر و سیر  
که دایب این زلف است در غلبه حال و شدت سکر و لال که از شدت شده حال و در بر و تعینات لاجرم  
کشته میخورد و تفصیل این بیان را پس از آن است که آن نور مطلق از مرتبه اطلاق و تعینات  
ذات اول از تنزل فرمود در تعین اول که از مرتبه واحدیت و برزخ جامع میان احکام و جود  
و امکان و قلم احد در و روح عظم و عین کل و بعض اول و اتم الکتاب و نور و روح محمدر و  
حقیقت است که گویند و بعد از تنزل بر مرتبه تعین اول تنزل فرمود در تعین اول که از عالم ارواح و عالم  
امر و عالم علوی و عالم ملکوت اعلی و بعد از تنزل بر مرتبه ارواح تنزل فرمود در تعین ثالث  
که از عالم مثال و عالم خیال منفصل و عالم حیا متصل و عالم بروج گویند زیرا که در مرتبه میان  
عالم ارواح و عالم جسم و بعد از تنزل بر مرتبه مثال تنزل فرمود در تعین تابع که از عالم جسم و عالم  
حس و عالم اشعار گویند و بعد از تنزل بر مرتبه عالم جسم تنزل فرمود در تعین خامس که از ان  
کامل و کون جامع گویند از اینجا در باب احکام صاحب فطرت سیم و از سلسله زلف و بایده است که بحث  
محبوب اگر در زمان واحد در منزل بیکانه در آیند آنجا هم محب سیر از میان است و محبوب نیز از همان اول و از  
میزبان و همان دلیل که تواضع و تکریم و تهنیه اسباب محبت است و غیره است بکار آمدن این لوازم بها که استغناء  
به نیاز و به پروا نیست بکار میبرد همچنین تنزل احدیت ذات در عالم جسم و اتحاد عالم جسم  
در زمان واحد است اما محب سیر از در مقام میزبان و مها و در آمده از کمال استیلا و حال طلق که در  
تعین اول آن حال مطلق اتحاد و انس تمام داشت و از ان مقید در تعینات و کثرات و به با و خطای محبت  
که از جمیع الاطلاق بهای سلسله زلف در تعینات و کثرات لاتحد و لا تخصی که در از آن بیان نمیتوان کرد  
تعبیر است به عالم جسم آمده فرصت با در تعین جسم که در از انش دیوانه و داله و ساق جمال مطلق  
خود آمده تا او را با استیفا بیند زیرا که در مظهر جمیعها تا بود و حسن نماید چنانکه را چون کبر و طبع



و یکطرف نور باشد صورت درو بوجه حسن باشد بر و اندک بادی از شدت **و قوه** ساعتی از مغنا  
بگردان عادت چون بر رسیدن از باب نیاز آمده **نار** ضد نیاز است یعنی به نیاز و به التفات  
و سرکش معشوق از عاشق بیچاره و نیازمند که بدش میخوابد و بگونه چشم نشویند نگرند  
تا مشرب زبان نمر آرد و تن در نهد به عاشق چاره مجبور را در فراق و انتظار میسر و عادت  
محبوب برین جاز شده که لوازم مذکور از خصوصیات ذات او باشد باز محبت شیر از در غلبه حال  
بجایاب محال میگوید که چون درین نشانی از برانوارش دیوانه و داله و مشتاق جمال خود آمده  
نار و استغنا و عدم التفات را که از لوازم شان محبوب است کار مضرا و بگردان عادت خود  
از لوازم شان محبوب بلوازم جمال و لطف که انس و سرور و حضور است چون بر رسیدن و عادت  
از باب احتیاج و افتقار در وجود و کمالات تابع وجود آمده زیرا که محتاج بمحور در حاله جمال و نیاز  
و استغنا نمی تواند شد به جمال تو باستغنا نمود **و قوه** پیش بالا تو بریم جو بهیج و بهیج که حال  
بر اندازد نار آمده **بالا** از در لغت قد و قائمه و از در اصطلاح امتداد حضرت الهیه را گویند و صلی  
در اصطلاح قبول اعمال و عبادات را گویند که از آثار جمال و لطف است و جلال اصطلاح است  
الهی را گویند که از آثار جلال و قدرت و بر از بفتح و بار از جمله و ثانی مجموعه بیاری و آراستگی  
و برین قیاس بر اندازد و بر این درم بر آرد که انی رسید و در کشف التفات است که بر اندازد بفتح  
زینده و خوش آمده و آراسته چون در بیت بالاکست خانه گفت که ساعتی قهر و جلال آگاه  
و بگردان عادت از قهر و جلال سور لطف و جمال و انیمه صورت ترک ادب و لاجرم در مرتبه  
عذر آن میخوابد و میگوید در جناب محبوب استغاب که خلاصه قصد و اراده من است که پیش از آن  
حمت الهیه تو بریم و جان خود را نشاند و فدای کنم و در تو خانه شوم خواه جمال و لطف از آن  
و خواه جلال و قهر که از آن فرمائی زیرا که در نظر و محبت هر حال خواه در حال جمال و لطف و خواه  
در حال جلال و قهر زینده و خوش آمده و آراسته نار آمده و صفات متعاقب تو در کمال است  
و در فی المنور المنور **عاشق** بر قهر و لطفش بکشد **بوالعجب** عاشق این هر دو ضد عشق  
بر مصدر این دو ضد چون نباشد عشق که در مرتبه **و قوه** آب آتش هم میخورد از لب لعل چشم  
بد و در کوشش سقیده باز آمده در کشف التفات آورده که آب آتش کنی از حلم و غضب و بفرجه

نطفه

عطف نیز برین معنی است انبی کلامه و در اصطلاح جمال و جلال الهی را گویند و لب لعل در اصطلاح بطون کلام  
محتوی را گویند که صریح به صاحب تحقیقات و در اصطلاحات کاش آمده که لب لعل عبارت از کلام  
بیو اصطلاح است بنظر طارک و سقیده باز سقیده را گویند که چیز در محبت و غریب جلال عادت نماید لب لعل  
و آتش هم میخورد و غیر ذلک به غیر عباد و مردم را برود و لطف خود را با سازد باز محبت شیر از در غلبه  
حال بجایاب محبت محال میگوید که از کمال قدرت و حقوق عادت آب جمال و لطف و آتش جلال و قهر هم میخورد  
از عطف لطف و احد که با واسطه با عاشقان و دوستان خود فرموده زیرا که آثار جمال و لطف و علائق  
جلال و قهر در زبان و احوال و هویدا است چشم به دور باد ازین قدرت و حقوق عادت که خورشید جمیع  
ضدین که موجب تعجب و حیرت کرده بعالم نهاده و تنزل فرموده و برخلاف متعارفات دل و دم  
را بجزیر که متعارفات است که مردم بطرف و جمال من نیایند و از قهر و جلال حمت میکنند در برابر  
لواح آورده که معشوق را قهر و لطف است **و قوه** لب لطف به عاشقان در جام قهر و در لب لعل قهر  
در جام لطف چنانکه تا هر چه بفرموده شود لطف است یا **و قوه** آفرین بر دل هم تو که از لطف  
کشته غمزه خود را به نار آمده آفرین بایم بهیج مدح و ستایش و تحسین بود که انی کشف و  
دل در اصطلاح ذات است حق را گویند و دل نرم یعنی ذات سیم و بر دبار و غمزه در اصطلاح  
بر خردن و برکت این جام محبوب را گویند که در حالت دلبازی و عشوه گری واقع میشود بر خردن چشم  
کنایه از عدم التفات و برکتان چشم است بر مردم و دلوازیست داینده و صفت از آثار  
جلال و جمال است قول تحقیق است که هر حال جلال دارد و هر حال جمال مستلزم لطف و رحمت است و صاحب  
موجب قهر و غضب جلال است و تحقیق هر حال مستلزم جلال است و در لب برده هر حال از جلال  
انهر کلامه نور آمده مرده و در کشف الحجب آورده که نار بفتح و ذکر و یاد کرد بود انبی کلامه متعارفات  
که چون بر کمال است تا بخت از میسکه حاضر شود انیمه متعین از کرام جلاله میگردان است  
باعت سابق و بطور و چون در بیت بالاکست که از راه کمال قدرت و حقوق عادت آب آتش هم  
میخورد و خوش اجتماع ضدین و بدین بوالعجب و لب لعل لاجرم درین بیت از بر آید  
سابق میگوید که صد هزار مع و شاد عالم است تا این تحسین بر جمال و لطف آینه قهر و جلال است  
بر دبار تو که از بر آید و در کشف التفات که از لوازم جلال و قهر است بیا که در دوا و اگر

و قرب

لواحه نشانی است















به محضر سید که به موصله صفات ذات تو اگر جان محضر سید رفت و ما را چه این محضر سید  
که از خدا و قربان جانانه چه که جان محضر سید رفت اکنون بجانان از خدا باید بود و سود کل باید بود  
بر آن رخ ز سیر او بکار سینه بغیر خاست سینه که در روانه رخ و موصله صفات ذات تو که حقیقت است  
و حال در موصله صفات ذات تو که حقیقت است من حیث هی و حال سینه ما به هی و هی است که از او است  
شعور محجب و محضرت این رخ باطن جلال است و حال ظاهر جلال است زیرا که رخ تحت خاست این  
نیز مقوله سوم است یعنی اینکه ما را محبت خود را محبوب قرار داد حریف است سرور و الا حقیقه بر مقتضای الله  
جلیل بحال بر نور جلال باطن ذات او تعالی سانه بکار سینه بغیر ذات او جل جلاله که دیده و عاشق  
پروانه **قوله** عاشق حریف خود است آن به نظیر حریف خود تا سانه کند بخود باز داد خود عشق نهان  
بحال آن کل در ره بهانه اسارت صاحب محبت را بدین مدعا در عبارت که عشق در معر خود را بطون  
و ظهور مقدس به از اظهار احوال ذاتی و ساسی از ان روی که عین ذات خود است و صفت خود  
در آینه عاشقی و معشوقی بر خود عرض کرد و حسن خود را بر نظر خود جلوه داد از روزی تا روزی و مظهر  
عاشق و معشوقی پیدا شد و مصطفی طلبه و مطلوبه ظاهر گشت ظاهر خود را باطن خود نمود آوازه عاشق  
بر آمد باطن خود را باطن بهار است نام معشوقی آشکارا شد یک عین معنی که خواذره بنود  
چون گشت ظاهر این همه اغیار آمده از ظاهر تو عاشق و معشوق باطن مطلوبه که دید طلبه را آمده  
قد بر فانه لذت کل لذت من لذت احد **قوله** من رمیده از غیرت از با فادام و دوشن بخار و دلچسپی دیدم بد  
بیکانه مراد از لفظ همان محصل است و دوشن در اصطلاح مرتبه و احدیت را گویند که مقام علم  
و امتیاز اسما و عیانت و تعبیر از ان مرتبه لب از انجه نموده اند که در مرتبه و احدیت تحت از کمال  
ظهور ذاتی که بشا به روز بود منزل نموده تحجب بحجاب سما و صفا گشته است و تعبیر نمود از ان مرتبه مرتبه  
بخط آنکه نزد محققان این هنگام کو یاد بود چنانچه علی بن سید را قدس سره گفته که روزی با دواری  
گفت چون ندادم کوئی که در بهر میر تحقیق حسینه میفرماید که پروانه دیدم عجب از نور حقیقه آراسته و فریاد  
از چپ در است بر خاسته و موم چون ستون خیمه در محل مشامده استقامت و رزیده و بانور در است  
پروانه ها که از غایه غصه و غیرت طناب کل کرده مرطوبه انتهی کلام این بیت مقوله حقیقه است  
چون پروانه حقیقه نسبت بهوم در ادنی مرتبه بود و دوشن موم در مقام فاستقم کما احرف استقامت

نمی نمود لاجرم از غایه اضطراب گفت که من رمیده و شوریده از غیرت از با فادام در همان مرتبه و احدیت  
و قدرت اول و قوتی که کما از اول الا فادام از نور سینه دیدم بدست بیکانه و مشهور و بسیار و دیوانه  
**قوله** چه نقشها که را بچشم و سود داشت فنون بار او گشته است افسانه فنون یقین کلماتی که  
ساحران بر اصول اغراض و فریقین مردم بکار برنده این بیت نیز مقوله حقیقه انسانی است میگوید حقیقه  
ان که نقشها و حیل و تدبیر که را بچشم و بکار برنده از برار کمان و استوار نور ذات از نظاره  
بیکانه و سود داشت و اثر نه بخشید معلوم شد که افسانه باز ماندان محبوب بر و اعراض و عکاس است  
و با اعتبار **قوله** مله جان دو دوست است بهمانه که بر زبان نبرم جرحه نیست بهمانه این بیت نیز  
مقوله پروانه حقیقه است و در اصطلاح لطف و حال را دور و دور گویند و چون نزد عاشق صادق  
قرب و جلال من لطف و جلال لاجرم تعبیر نمود از لطف و حال و قرب و جلال و بولت بهمان بالغ و با باقی فارسی  
عهد و نای تنگ بر افاده تعظیم میکند تعبیر بهمان شدید الاستحکام که قبول و اقرار می در مرتبه و احدیت  
با دوست بستام و بیانه او ذکر کردان شراب بهمانه میر تحقیق حسینه میفرماید که پروانه بعد از طلوع سینه  
داشت که اینهمه صفت نفس نادان است چون او را محرم نیافت خود را محرم دید زبان ملامت بک هر وقت  
از نفس ملایم در لیس تو نرسد به تحت آردانه لیس تو بی بعد از ان در مقام استغفار و اعتذار  
رفته بود آمده میگوید که اگر محب استغفار حال خود را به بیکان بگوید حکمته بالغه او تعالی شد  
چنین لطف ظاهر نماید حاکم است امام ابدان حال و جلال دوست است عهد رسیده الاستحکام که بر زبان  
نبرم بعد از این خورشید و ذکر و فکر محبت و دوستی است محبت موافقه محبت در موافق و  
مکروه محبوب که قبل از محبت موافقه المحبوب فی محب و مکروه و هه ناظم قدس سره در محله  
میفرماید اگر بر جبار من غیر که نمیدوست حاکم است حرام با دو کفر جان بکار دوست بکریم **قوله**  
حدیث مدرسه و خانه مکر که باز فتاد در حفظ موای میخانه **قوله** در اصطلاح مقام محبت است  
گویند چون در بیت بالا گفت که ما با جلال و جلال دوست عهدیت شدید است حکام که بر زبان  
نبرم بعد از این خورشید بهمانه این عبارت است برات برزاه فقیه خانقاه دار که بر سینه بیکانه  
اصطلاح این لفظ لغو و الا اقتدار که از خود و راه علامت و توجیح میبود لاجرم خطبانه که از لفظ  
ظرافت زندان نموده میگوید که از راه دشت و نیا حدیث ترغیب مدرسه خانقاه مکر که باز در پیش



لشوق ۴

[illegible]

و فیروز



سافر قاصد منزل زد و در آستان از آن پل گذرد و منزل مقصود بسیار نزدیک بود و معلوم شد  
و وصول منزل مقصود را فراموش کند و غافل گردد چنانچه در نجات آورده که پیش از آن  
مردم قدس بر او گفتند که شیخ او خداوند است که با او ایستاد بود خدمت مولانا فرمود  
کاش که در گذشته ایستاده باشی و میکرده در اصطلاح غریبه که پیروم شد اگر چه که ایستاد  
و آید دست برد آید و خواب آورده در اصطلاح نام غریبه و مشغول بنظر راه مسوئی اندر آید  
و خود ترا در اعجاز و سجاده شرباب لطف عبارت از کسی بود که خرقه و سجاده را که زنی و لباس صوفیان  
صافی عن غیر است بخت و میل مجاز تر در اعجاز آورده ناید و زنده گانه نفاق کند و سیر از  
از راه طاعت زنده گانه که باز از اصطلاح ایشان دارد حکایت حال خود کرده میکند و گوید  
که در شرف طاعت حسرت فتم بدو و سر از نفاق پیروم شد را نهاد حالت غفلت از صرف بخت  
حقیقه و آلودگی بعشق مجاز و خرقه پارسائی فردا از لوث غفلت هوا می و سجاده تقوا لطف شرباب  
مجاز را بخت **قره** آید افسوس که آن معجزه داده فروش گفت بیدار شو ای زهر خواب آلود افسوس  
بالتبع و با او و مجبور در نفع و تاسف و معجزه در اصطلاح شیخ کامل و مرشد کمال آید و وجه تشبیه او  
به معجزه بآن معنی است که ولادت معجزه نسبت کامل او بکاملی دیگر که منصف نصف میفرستد و آزادی  
بعد باشد بر سر آن کامل را با بکاملی دیگر لطیف و لطیف که طایق اولیا است تا سلسله منتهی خیر است  
صدا علیه السلام و سلم میفرمود و کتاب علم و رایت خیر این طریق میر میگرد و در مجاز معجزه داده  
فروش داده مرشد خود کرده است یعنی بسنوار از راه که بعد از آنکه موت و مبتلا بدین عالم مرده و بجا  
بدو و سر از نفاق پیروم شد رسیدم از اندرون خود بهر غریبه که آید افسوس و تاسف کنان صاحب  
برما خدای من آن پروم شد فروشنده و نوشا ننده داده بخت حاصل و گفت از راه مرشدش  
توبه که بیدار و آگاه شو این غفلت به منصف است که لطف غریبه و معجزه مسوئی است **قره**  
شست و شوی کن و آنکه بخوابد در آستان تا کرد در توان در خواب لطف خوابات و در خواب در  
غریبه که پیروم شد را گویند که چون مرید چهره خود با طایع برسد به آن جانب عالم از درون صلاهی  
جان و برسد و از آن دست و لایق میگرد و تعمیر نمود از آن در مطلع غزل میکرده یعنی از راه که  
آنکه خود آن معجزه برداشته و مراد از آن نطیبه آن بود که فرمود که شست و شوی کن و بطل خود را از لوث

بخت مجاز بعد از آن معجزه نامه مادر اسبی تا کرد در لوث مجاز توان غریبه حقیقه مروت و لطف زبانه  
در خوابات تا کرد کند هر که از خوشین گذر کند **قره** احوال برین بران چند کن جوهر روح بیا تو بخت  
آورده یا قوت مذاب بضم المیم شرباب انوری می مرغ و این مجاز از آن بخت مجاز است یعنی بسنوار از  
که بعد از آن آن معجزه داده فروش گفت در بخت و میل برین بران تا بخت که جوهر استعداد روح را  
که خف بر کرب بخت حقیقه در بخت بخت آمده است بخت مجاز آورده و صرف کن عمر عزیز درین کار  
معجزه **قره** بطل است گذران منزل بر و کن خفته شیب به تشریف شرباب لطف در کشف الحجب  
آورده که طهارت بر دو گونه بود یکی طهارت ظاهر دوم طهارت دل چنانچه به طهارت بدن نازد نیست  
به طهارت دل معرفت و توحید نیز درست نیاید پس طهارت ن را آب طهارت باید بآب موت و شغل باشد  
طهارت کرد همچنین طهارت دل را توحید محض باید با خفا و محض و شغل توحید درست نیاید و بر  
صدا علیه السلام و سلم پیوسته در دعوات کفر اللهم طهر قلبی من النفاق انتی کلام و شیب  
بالتبع موسر خید و معجزه موسر شرباب بالتبع جوهر یعنی بسنوار از راه که بعد از آن آن معجزه داده  
فروش گفت که بطل است لوث نفاق که خرقه صوفیان صافی عن غیر است بخت و معجزه بالشیخ  
و همان بعد از بخت از آن منزل بر و کن خفته منور بر راه تشریف جوهر که در این بخت مجاز اگر چه  
میفرمود آورده تا ظم قدس سره در محض و کرم میفرماید **قره** حافظه شد از عاقل زنده است در طایع  
بالتبع ایام شرباب **قره** آشنایان راه عشق درین بحر عمیق غرق گشته و گشته بخواب لطف  
آشنا بخت شاکسته و صد بیکانه اینجا معنی اول مراد و معنی ثانی مخطو است چون معجزه از طر  
اولی شیخ احمد غزالی شیخ او خداوند است که با او ایستاد بود خدمت مولانا فرمود  
بطل است معجزه نمود و طریقی نشانه بخت مجاز مرده و زنده که تو هم تعلیم این بزرگان آن معجزه  
داده فروش گفت که سناوران و آشنایان راه عشق در بحر عمیق و بی پایان عشق مجاز غرق گشته  
در و زنده گشته و از آن آورده و همواره تا درین کار بودند پاکیز بودند پس مقلد را تعلیم  
محقق و خدای او و خواجه شیخ عارف عاشق روز بهان بخت میر از قدس سره در کتب منطق  
الامرار در شرح محاسن سلیط میفرماید که او خوب میگویند دیدن و محاسن کردن با ایشان  
خطر عظیم دارد و مبتلا از آن **قره** پاک و صفا شود و از جهات طبیعه بهر آن که صفای نه آب تر آب لطف



















معاد بیان آن بسیار شکست اگر گوئیم نبود به بودست و وجود مستقل ندارد پس محلی تکلیف بر او باشد  
و اگر گوئیم که وجود مستقل دارد پس قاعده کلیه اهل کشف و شهود بر یکم بخور و آنچه ما از او کشف و  
شهود کفایت کردیم اینست که وجود اشیا فوئیت و فسانه و غیریت که اصل ندارد **قرن** عید  
موسم کل ساقی بیار باده **قرن** حکام کل که دیدت بی می قرح نهالک **قرن** عید در اصطلاح مقام جمع است  
گویند و جمع سلامت پیش این اعز آن بود که حق سبحا و تعالی در غلبه حال و قوت وجود و شدت استغراق  
و استهلاک در عین جمع و طبع توحید که مقام فانی سادگیت حافظ بنده باشد و امر خود را ظاهر و میرا  
و ویرا بزاردن فرمان و بجا بیاورد و نگاه میدارد چنانکه سهل بن عبد الله تستری و ابو حفص صادق  
و ابو العباس سیکر و روزبه و ابو یزید بسطامی و ابو بکر شبلی و ابوالحسن جعفر و جابج از کبار شیخ  
قدس سره اتفاقا در او هم پیوسته معبود الهی استغراق در عین جمع و استهلاک در طبع توحید بودند تا  
وقت نماز آمد و آنگاه حق جاد و تعالی ایشان را بجال خود باز آورد و در مقام فرق بعد از جمع و صحو بعد  
بداشت و چون از نماز فارغ شد ندی است غرض خود بمقام استغراق در عین جمع و استهلاک در طبع  
توحید نمودند و پیوسته چنین بودند هر چند در مقام فرق الجمع و صحو بعد الحو بود و طبع او را در  
در صدد ترقی و در خل و غمره سگوزان بودند بی اولادت و صلوات و ذوق استغراق در عین جمع  
و استهلاک در طبع توحید با وجود عدم توحید و دخول در غمره معذوران ایشان را طالع مقام جمع  
و استغراق در عین توحید بداشتند و مراد از ساقی حق تعالی است که حبس است عارال استغراق  
و از باب استغراق استهلاک ساقی کشته باده فوق استغراق استهلاک در عین جمع و طبع  
توحید بخورد ایشان میوه و ایشان آن باده را میخورند و استهلاک و فانی میوند از بجا عارف  
سیر از شقائق مقام استغراق در عین جمع و استهلاک در طبع توحید کتاب سلسله تالیفات عمده  
الهامین میباشد که با هم در مقام الهی است که حکام فرق و صحو بود بخیر گذشت و وقت عود بمقام جمع  
استغراق در طبع توحید و موسم تکلیف کل در ذوق ولادت و صلوات و وصل و اتحاد و استغراق  
در سید اساقی باقی عطا فرماید و استغراق و استهلاک در مقام جمع زیرا که حکام تکلیف کل  
ذوق ولادت و صلوات متعارف نیست و هیچکس نمیداند بهر استغراق و خالی از آن باوق  
نهالک **قرن** زین ز به پارسای بکوفت خاطر من ساقی به نرسد نادل شود که ز به باطن

رخت گردانیدن و پر میز کار نمودن از انقصات روزه مثل اکل و شرب باز بجنب ساقی باقی علم و الهامین  
میناید که ازین ز به و پارسای از اکل و شرب باده استغراق در عین جمع و شرب استهلاک در طبع توحید  
روزه رمضان که نرسد فرق و صحت بود سلسله شدت شوق باده استغراق طول و مقبول و خاطر من است  
باقی عطا کنه ارب استغراق در بحر توحید نادل نرسد از کوفت و انقباض خاطر که در منبط مناسبت  
باین مقام حکایت حال شیخ لقمان سرخس که حضرت مولانا در سنه ۸۰۰ مقرر فرموده **قرن** گفت لقمان سرخس  
آله پیرم و سرگشته و کم کرده راه بنده بس غم گشتم سادیم بخش پیر گشتم خطا از ایدم بخش **قرن** گفت  
ارحوم را خاص خاص اگر که اواز بندگی خواهد خلاص شود در عقل و تکلیفش بهم ترک کربان هر دورا  
در نه قدم گفت آتی من ترا خواهم بدم عقل و تکلیف من باید و اسلام پس تکلیف و عقل آید درون  
پارکوبان دست میزد در خون گفت اکنون من نه اندام میستم بنده بار نیستیم بر جیسم بنده کار نیست  
از او نهاده در دل غم و شادمانه من نه اندام تو نم یاسم قوی میگوئیم در تو و کم شد دوی **قرن**  
صوفی که در صحنه میگرد عا شقا از او روزه بیشتر تقوی باده داده قول شیخ بران الحق والدین  
ست که صوفی را از صوف گرفته اند و صوف لبسم بچه ستر است آرا اندک میکنند چنانچه میگوید  
هر که در محبت خدا با شده باشد او را صوفی خوانند انقی کلامه این بیت را بطریق نظیر برایشان  
خود ایراد نموده بگوید که اگر ساقی باقی نرسد تنها خواهم شد استند عار مقام جمع که درون مقام فرق بدست  
و صحو بعد الحو باشد و پس ملک صوفی کامل مقبول و محبوب درگاه تو شهنشهر عبد الله تستری و ابو یزید  
بسطامی و غیره مذکورند که شرب باده بکارت مضان نصیحت و منع میکرد عا شقا مناسقان مقام جمع را از شرب  
باده استغراق جدا و فرض روزه رمضان امروز که روزه عید و وعده بخرج باده گذاشت دیدم آن  
صوفی را که خود مست است باده استغراق و استهلاک در عین جمع و طبع توحید صرف تقوی که در محبت  
او روزه بکار برده باده داده **قرن** کل گفت ارحم یغان غافل جوان شنیده به بانگ و در چیده یار و حیا  
باده رود باضم و باو اندر سه تار ابر لبسم که بر باب غیاز بنده و چنگ در اصطلاح پیر و مرشد گویند  
و مراد از بانگ و چنگ نغمه و آهنگ خوش خلق و معنوی پیر و مرشد است که در موعظه و سخن و صلوات از زبان  
و کوبش و شرب معان میرساند و در غرض هست و خود بینی و پندار که میرا از دید ز به و شادمانه طاعت  
در باطن اگر گفته آتش میزند و هر چه سبک شمع معرفت و عشق میوزاند و از مر تراز ز به و پندار مقام

از غیر و نخواستن خبر  
و پارسای بخی بر بنگ  
و حفظ و کتبش دور  
مراد از غیر که اندک



عشق نیست می آرد از راه ترغیب و تحریض حریفان و ندیمان و یاران و رفقا نرا که بواسطه نزد و پارسایان  
در رمضان مغرور شده در مقام بندار و خود بپوشیده گشته بودند میگوید که هنگام سکنت کلمات و صلوات  
استغراق در طبع توحید و استهلاک در عین جمع بود که عود وقت ادا فرماید از فرایض که بطریق ثواب  
و تعاقب مرآت کویا رفت از دست ابر حریفان و ندیمان غافل حرام نشینید به استماع نغمه خوش و انگار کش  
حلقوم پیر که هیچ و باعث شوق و اشتیاق مقام استغراق و میغ بندار زهد و تقوی شاست و استغراق  
در طبع توحید یار و الا فتهار و با جام باده استغراق **توجه** این یک دور و دیگر کل اغنیه دان که عاشقی  
کنه با سابقان سالک مراد از یک دور و فرصه اندک استغراق است در طبع توحید که بواسطه عود و فراق  
موجب است از فرایض غایت تنگ و کم است و طرب در اصطلاح انرا به باطنی چنانچه و شوق و سرور  
دران در تحقیقات آورده که در مقام استغراق ساکت بسط در بسط و سکندر و سکندر و سکندر  
و در هر خطاب هزار هزار مرتبت و این خطاب و راجع به و مراد از سابقان سالک کمال و بیار صاحب  
استغراق در عین جمع مثل سهل بن عبد الله تستری و ابویزید بسطام و غیره و وجه تسمیه این سابقان  
آن است که اینان هر که بر تبه ارشاد و افاضه رسیده اند و از نقوش دار قام است خود را ساده و  
نقش کرده اند و مثل پشم که شتر که آزارده باشد خود را در محبت خدا بپا کرده باشند چنانچه در و  
تسمیه صوفی گذشت باز از راه ترغیب و تحریض میگوید که اگر حریفان و ندیمان اینان فرصه استغراق در عین  
جمع را سکنت کلمات و صلوات استغراق را غنیمت اندا که از حقیقه و عواید عشاق و شائق دارین  
طرب و نشاط و صلوات و سرور کنند با کمالان غریق در ایام استغراق و استهلاک **توجه** در مجمل صبح  
و آنچه خوش ناید عکس عذار ساقی در جام مرغاده مراد از مجلس صبح و مقام جمع است که محل تجرع باده  
استغراق است و عذار با کسر از دور رفت رخساره و رخساره از دور اصطلاح وجه و جمال حقیر را گویند  
و مراد از ساقی حق باقی است چنانچه و مراد از جام قلوب و دیار ساکن مقام جمع باز از راه ترغیب و تحریض  
بحریفان و ندیمان میگوید که در مقام جمع که محل تجرع باده استغراق است میداند که به خوش ناید و چه  
خوب بنظر در آید انوار وجه و جمال ساقی باقی حل جامه در قلوب و دیار ساکن مقام فدا گاه و جلوه گرفته  
زیرا که آینه قلوب و دیار در غایت صفای انوار و وجه ساقی در غایت صیقل لبته انوار و جمال ساقی خوشتر  
بنظر آید **توجه** ذوق این مرثیه سرخس با بخت **توجه** مطرب جویده سازد شاید اگر بخانه از طرب و حفظ

بازم

در زمستان مراد از اینجاست که از مطرب قوال مجلس صوفیان است که این در مجمع سماع بجهت ترویج قلوب بود  
محتاج اند چنانچه شیخ روزبهان بقیه شیرازی قدس سره در کتاب التواضع کشف الاسرار آورده که قوال  
باید که خور و بوی که عارفان در مجمع سماع بجهت ترویج قلوب محتاج اند به سحر و جادو و طرب و وجه صبح  
و صوت طبع و مراد از ساز مراد از در ظاهر ساز مراد از خجسته است که محبوب بنظر حضرت خواص بود  
از دور است پیر و مرید است که فرزند معنوی شاه معنوی و مرید است که خلیفه الله الارضی و تعبیر مراد  
در بالا یکجک عارف شیرازی چون در نیرنگان پهل و ادیان حقایق و معارف داده لاجرم از دور و فراق که  
درب شعرا است میگوید که معرب چنانچه مقام سرور و ساز و دود و کون نماید باید دور نیست اگر دران مقام بخواند  
از تسم شعرا و در زم سماع ساز مراد و الا بجهاد هدایت و دستگاه و قبول افتد دران درگاه **توجه** عین  
است از لعل و نوا کلام بجام است الحمد لله عین در اصطلاح دوام حضور را گویند باطنی چنانچه و تقوی  
العالمین العیش المشاهدة الابدیة و در مرتبه است اذا تم العبودیة بکون عیشه کعیش الله  
مع عیش حیات و حیات حق بقا دارد پس بنده بکمال عبودیت رسد و لصفه بقا موصوف گردد فی الدنیا  
و الاخرة انتهى کلام و لعل که هر بیت معروف و معنی که شمع و لعل عشق نیز آید که فی المویذ و لب  
معشوق در اصطلاح اسرار بعضی شایع حافی است که لطیف کمال خود عاشق از میان سرکش و دور  
بکنار قبول آورد و محروم نمیکند و چون بقیه سیر ساق کریم و اما بنغمه و یک فحش و فحش و فحش  
مع است لاجرم عارف شیرازی میگوید که حضور و با محبوب طلق و مشایقه جمال و تناسل بطریق  
استمرار دوام است بقضا که کبری الله الا بالله انما دار فیض سائل و لطف کمال و نوا محب  
جستار کار و مطلب و کبریا است از دوام حضور و مشایقه است بکام دل و حجاب و شایسته طرب و نوا  
باید است الحمد لله و المنة علی نعمه **توجه** امر محبت سرکش و سرکش که جام مرکش که محل نوا  
مراد از این نوا همان فیض سائل و لطف کمال است که در بیت بالا مذکور است عایشه از سبب است با دراز  
که چون در راه سوال جواب غایب نه با محبوب خود پیدا شود طبع در محاشیه بند و چون  
آن میرسد به طبع در نوب و کسایه با محبوب بنده و چون آن میرسد به طبع در نوب و کسایه بند  
و در هیچ حال نرسد از اینجا محقق حاتم قدس سره تعالی علیه السلام که گوید **توجه** جویند بیدار دل و نوا  
نیر و کار او هرگز قرار از نبود بکف نقد و صفتش به نسیه عشق باز و باغش و لی خوش بود از دل حکیمه

عین سماع است











وقته النام و قوت الطام سنة تارندان بنام است **قوله** حافظه نالی از در کینه خون بایدت بخورد  
گاه و بیکاه مضمون این بیت با مضمون تمام ابیات غزل بطرداد خطا باشد خود نموده که اگر  
چنانکه و سکا که می کند از در دو قند که کینه که ترا با می بند تمین چنان نموده از مقدم و اجدیت باز  
ازین در دو خون چکر محظوظ بایدت خورد در گاه و بیکاه نه سال و ده که خلاص مرض در گاه  
تا کمان برده بر انداخته یعنی چه **مست** از خانه بیرون رفته یعنی چه صاحب شرفا همه در بوی  
و کف اشفات و در لاف فصل آورده اند که این چه دردی است و این چه دردی است و در کینه  
السعادته آورده که یعنی چه دردی است و چرا این دردی در تحقیقات آورده که یک از الفاظ مصطلحه است  
الخطا عذبت و الغلبة حال سید العبد که لیکن معنی ملاحظه السبب و الامارات  
الادب این غلبه حالی بود که بر بنده ظاهر شود که او را با وجود آن حال امکان ملاحظه اسباب و محاسن  
آداب نماید و آن خبر بر غلبه که خوف بود یا هیبت یا جلالت یا غیرت یا محبت یا بعضی از اینها  
احوال چنانچه عموما رفته اند معنی خلیت این غلبه کرد و اعتراف کرد بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم ازین  
که رسول صلی الله علیه و آله و سلم خواست که بر عباد الله ابی سلول که بر منافقان بود نماز کند و عرفت  
الله عینه که بیایم تا در برابر رسول صلی الله علیه و آله و سلم بایستادم و گفتم یا رسول الله نماز خواهم کرد  
بر این ابی سلول که فلان روز چنین و چنین کرد و افعال و منافقین که یا رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
کرده بود یا دیگرم تا رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که در سوره مزین یا عمر از نماز کردن  
لبی سلول نمی گردانند نماز کردن اختیار کردم پس هرگز صلی الله علیه و آله و سلم آیه آورد و اختیار نمود  
و لا تفصل علی احد منهم مات ابدی بر مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بر نماز نکرد و عرفت  
الله عینه از خوف آن اعتراف کرد بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم که در آن حرات و دلیری که نمود  
نماز را در روز دهم و روزه دهم و صدقه دادم و بنده آزاد کردم تا آن خوف بر جامه کتانتی که در  
ازینجا عادت شیر از در غلبه حال چون نور حال محبوب متعال در برابر او می درازد کائنات  
بنوع جلوه کردید غیرت و هیبت عاشق کرمان گیر او شده لاجرم کتاف بر پاک بر پایش  
میگوید که اگر بنیاد کمان به اطلاع خود را از افراد برارده تو برده جلال از جمال خود برداشته و  
خود را بر کس نموده چرا در غرض و احتیاج از سر تن خود در کمال شوق و

احبت ان اعرف البان خبر می دهد از طوطی که احدیت ذات بر وزن مثنوی و شعر  
چرا و بر این غرض احتیاج از سر تن خود در کمال شوق و  
احوال با محبوب متعال چنین خبر می دهد **قوله** چون که در بحر طایفان غم خم باورید آرد شکر  
استیج کاید از بوی ساه غمده صدمه در سر و مغز آن نگر در غم و کلفت چون غم از آب ساقی است  
سبب و سبب با کینکو و با طایفان با طیف و بوی خوش عشق است که کاد و بوی خوش کین  
را از آب است چون بر آب محبت صحت پیدا شود از ادب ساقی که در ذوق کاد ادب بخند  
المحبوب ادب ساقی است **قوله** از در دوست چنانکه کوسن لغزان رقیب این چنین بنده در خدمت  
یعنی چه در ذوق در مطلع بعضی از تحقیقات است که کلمات صفات گویند که خشنود و معطر اند  
و بهر از اینها معطر گویند چنانچه صاحب طبع است که گویند **قوله** کل آدم در آن دم سرخس که او را بوی  
کل لطف معطر و عبادت است که ایصال روح طیبه و لذت نشسته و رقیب در لطف با برین  
نکته که در هر دو مصطلح شود که از ادب و محبت با نفعی که در ذوق و طایفان همه و تحقیقات  
عشق است که یک در حال تقاضای وجود خارج در رفته و خوشی است و بی محبت همه عالم را در جود  
ظاهر که کینکویت عیان مکره اند بهر دو بوی ظاهر و بی مستر و مخفی که در بوی بزرگ است  
لا حرم آن مظهر و بی مانع از مسامحه حال و در حق محبت صفت رقیب پیدا کرده باز محبت  
نکته که در هر دو مصطلح شود که از ادب و محبت با نفعی که در ذوق و طایفان همه و تحقیقات  
عشق است که یک در حال تقاضای وجود خارج در رفته و خوشی است و بی محبت همه عالم را در جود  
ظاهر که کینکویت عیان مکره اند بهر دو بوی ظاهر و بی مستر و مخفی که در بوی بزرگ است  
لا حرم آن مظهر و بی مانع از مسامحه حال و در حق محبت صفت رقیب پیدا کرده باز محبت  
نکته که در هر دو مصطلح شود که از ادب و محبت با نفعی که در ذوق و طایفان همه و تحقیقات  
عشق است که یک در حال تقاضای وجود خارج در رفته و خوشی است و بی محبت همه عالم را در جود  
ظاهر که کینکویت عیان مکره اند بهر دو بوی ظاهر و بی مستر و مخفی که در بوی بزرگ است  
لا حرم آن مظهر و بی مانع از مسامحه حال و در حق محبت صفت رقیب پیدا کرده باز محبت

شاه غیبی و مظهر کبریا



فمن لم يدر ان الله تعالى له الخلق والخلق له الخلق...  
چون خود را در انوار خویش قایل عراقي را جدا بنام کردند...  
نقش مغول عاقبت با هر کج باخته...  
عالم شهادت نقش و خیالی که از ذات تو بر صفحه دل منقش و منور نموده...  
نقش مغول عاقبت الامر با هر کج باخته...  
چون بر خلاف خود اول تو برستم...  
بای در انداخته...  
التحقها با...  
ولا تعين...  
الله بوجه و خیال...  
در کمال فهم والا...  
الله حق قدرهای ما عرفوا الله حق معرفته...  
خفا در دل تنگ جوف...  
آنها را خدا را غیر پنداخته...  
ذات احدیت که در آن حکمت متعین شده...  
در مقام تسلیم و اعتقاد آمده...  
فرود آمد یار و یارین متعین شده...  
خاک خاک غبار پاک خالی...  
و خیر تصویر اکر...  
چون با در حقیقه...  
اینست از خیر و خاد غبار پاک...  
که گن...  
و صلوات...  
بلکه از غایت...  
و بادوست...

فمن لم يدر ان الله تعالى له الخلق والخلق له الخلق...  
چون خود را در انوار خویش قایل عراقي را جدا بنام کردند...  
نقش مغول عاقبت با هر کج باخته...  
عالم شهادت نقش و خیالی که از ذات تو بر صفحه دل منقش و منور نموده...  
نقش مغول عاقبت الامر با هر کج باخته...  
چون بر خلاف خود اول تو برستم...  
بای در انداخته...  
التحقها با...  
ولا تعين...  
الله بوجه و خیال...  
در کمال فهم والا...  
الله حق قدرهای ما عرفوا الله حق معرفته...  
خفا در دل تنگ جوف...  
آنها را خدا را غیر پنداخته...  
ذات احدیت که در آن حکمت متعین شده...  
در مقام تسلیم و اعتقاد آمده...  
فرود آمد یار و یارین متعین شده...  
خاک خاک غبار پاک خالی...  
و خیر تصویر اکر...  
چون با در حقیقه...  
اینست از خیر و خاد غبار پاک...  
که گن...  
و صلوات...  
بلکه از غایت...  
و بادوست...



هو تو مقصودنا فی ای دل این کو

ایک نوازنده و  
کوارٹر از دینی نواز







بعد از این که از بیت رحمت علی و معنی الفاظ بیت آنکه حدسها میکنند مراد از او اصل بر عدالت است و یاد  
 سلطان احمد بن محمد بن شیخ اوین جلالت شیخ حسن ابن یحیی و خان یوسف بادشاهان ترکستان  
 و در شرق است که بادشاه ملک سمرقند هر که باشد در سمرقند است که در ترکستان بادشاه که فرد تو  
 مرتبه بود او را خان گویند و بادشاهی که بزرگترین بود او را خاقان نامند و چنگیز و چنگیز کلاهما بکنیم  
 فارسی و سوم فارسی نام بادشاه که کیفیت خروج او در طهقات نامر مرشد و مانند است و خروج  
 یکی از عدالت قیامت بهشت در یک شهر هر بیت و چهار که آدمی را کشته بود و او را چنگیز خان  
 و چنگیز خان نیز گفته اند و شریعت که او بنا نهاد آن را آورده نامند و در اکبر نامه آورده که چنگیز خان بدست  
 حضرت امیر تیمور است و خداوند و تشدید بانگ و شادان کرد و این که در محفل استماع کند و می  
 شنید که منسوب به جلد بغداد و بدین معنی که در کتاب آورده و یاد جلد خورند **در** بادشاه خورند و او را  
 غیر نهاده دل بتو بجان آید و وقت که باز آید بادشاه نامرت بادست با ستم خواهر افضل  
 در ساله ساز و پیران آورده که سلبی اصل و خداوند و پادشاهان و در آنکه در محفل و بخت  
 نیز شایسته است پس بختی که ضاوت پارس و بایند و بخت و بختی داماد نیز آمده به بادشاه داماد و  
 ملک است و بعضی گفته اند پادشاه است در پاره یعنی ربه دواب پس بخت خداوند ربه یعنی رعایا و نیز شایسته  
 هر چه که از افراد نوع خود متاثر باشد خواه امتیاز صورت و یا معنوی چون شاه همراه شاه تیر و شاه امرو و  
 بیت پس بختی که آید متاثر از رعایا بود و در اینجا از بادشاه بادشاه و حقیر و مالک ملک و خفیه است  
 جلالت در تو چه عوارض آورده که رویه و تقاریر و در چنان مصداق است چه یاد ما در آنچه امارت  
 بومنا را موعود است و جوید و شد ناظره الی مرها ناظره و کافرا را منع کلا انهم عن ابراهیم  
 بودند محبوبان مومنان در دنیا حق ابدا و ایمان و نظر بصیرت بینند و در آخرت نیز طریقی  
 و بصیرتی که در اخبار آمده است انکم سترون و بکم موعود القیمه که از وزن القیمه لیسله  
 اننی کلامه باید دانست که بحال و عارفان از رویه قله و دیدار با طیفه بیده بصیرت سیران میکنند  
 بلکه رویه قله را بجای ربه و جد آن میخوانند و هواده خوانان و جوانان شاهه جلالت بیده بصیر  
 چشم بر پادشاه از حیث عارفان شمس از شمس است و حال به حجاب تعینت و تقاریر است و بحال  
 مستطاب میگوید که اگر پادشاه خوانان و مالک رقاب محبوبان داد و فریاد از غم و جد و التماس

ای پادشاه خوانان و مالک رقاب

دل پادشاه جلالت بیده بصیر و چشم بر پادشاه وقت است که با بر لطف و رحمت آید و در غایت و در غایت  
 فراموشی و حال خود را بیده بصیر و عیان چنانچه قبل از وجود خدا بود در مقام و احدیت نفع نمانی **قوله**  
 مستحق و مجبور و راز تو چنانم کرد که در دست نخواهد شد بایان یکبارگی فی رموز الوهین الاشیاف  
 تعطش القلب الی اوصاف المحبوب و تحن الروح الی لقاء المحشوق در روح الارواح آورده  
 که اگر در آتش مستحقان بر آتش و وزخ و زنج چنانکه کافران آتش عذاب باشد و وزخ را هم از  
 آتش مستحقان عذاب چنانچه مومن فلان نور است اطفالا محبی سرای نیت انبی کلامه لایحی  
 در باب که جمع شمس است و مجوری بر محبت ساقی است و در غایت صفت و کمال است و در نهایت  
 فخر است و در باب شمس است و مستحق و مجوری عبارت دور از تو بطریق دعا می آید و بار می شمس است  
 حال به حجاب محال بحال محب متعال میگوید که ای پادشاه خوانان که در مراتب مستحق و مجبور  
 که دور از حجاب تو بود و چنانچه یاد و ناتوانم که در خوف آن دارم که از دست من سرایم نخواهد یافت بایان  
 میگوید و در غایت صفت و کمال است و در غایت صفت و کمال است **در** در دو توام در زمان در ستم نمانی و می  
 توام بخت و در کوشش نهانی چون مجبور از در بیت با کوفت که مستحق و مجبور تو آنچنان بیار و ناتوان  
 و صاحب فراموشی که در دست من سرایم بایان یکبارگی و انچه منفرد ترک و در صورت  
 بود و لا حول و لا قوة الا بالله و در این بدین طریق میخواند که پادشاه خوانان این که گفتیم که سبب شدت بیماری و ناتوانی  
 توانی از مراتب مستحق و مجبور از من سرایم بایان یکبارگی و انچه منفرد ترک و در صورت  
 خود بود و سگوار از مراتب درویشی و مجبور از من سرایم بایان یکبارگی و انچه منفرد ترک و در صورت  
 بیماری و ناتوانی پادشاه خوانان یاد و کرد و فکر تو مرا میسر جان ناتوانی است در کوشش بیک و تنهایی  
 و در دایره شمس نمانی لطف آنچه تواند بود حکم آنچه تو فرمائی تسلیم در لغت پیروز و کز آن  
 حکم و قال الشیخ العبد المذنب ان تری الفاعل فیک و فی الکلون هی الله و در آداب المحقق آورده  
 که خود را تسلیم کن و حق تعالی است که گفته و بدار از او دانند یکی شاد و بیدار و بیدار شوند و الا از  
 حاضر نفسی یافتند که تسلیم توارد دل است با حق معرفت آنکه دهنده بلایا و نجات و در طوالت آورده  
 که تسلیم عده و در دایره شمس نمانی تسلیم توارد دل است با حق معرفت آنکه دهنده بلایا و نجات و در طوالت آورده  
 اننی کلامه مصیبتی است و مضمون هر دو بیت سابق است یعنی آنکه گفتیم عرض حال خود در شکوه







با سلسله مقصود این است حریف اردل با دونه بهای شیخ فرید الدین عطار در تذکرة الاولیاء از شیخ ابوبکر  
کنانه روایت میکند که گفت که خدا را عزوجل یاد است که آنرا با دونه صبا خوانند آن باد خرد است در زیر  
عرش وقت سحر و زین کیر و ناها و استغفار با بر کیر و دونه صبا را از این عبارت  
واضح شد که باد صبا محرم در گاه است تا بفرخ زهار در لغت آمده و باد بهود نیز میگوید کار بیفایده کردن  
و آرزو و بجا بردن در لغت استعمال شده چون در بیات با لاک است و باد با لاک است و باد با لاک است و باد با لاک است  
محبوب متعالی است توسط نقاب تعینات و محبت کثرات نعم و محبت کثرات نعم و محبت کثرات نعم و محبت کثرات نعم  
نصیحت میکند که صبا باد صبا با وجود محرمیت در گاه آن را باد صبا که جمال و جلال مقید و محرم است  
دور و محرم مقصود و در طبع و قدم از دانه اطاعت بیرون نمیکنند این قسم است قهار و جلال  
که از باد و کار افتاد اردل زهار زهار از زور بیفایده است به جمال آن و جلال آن و توسط حجاب تعینات  
و با از انداز خود بیرون نمی آید زیرا که در صورت ظهور جمال او به توسط حجاب تعینات و محبت کثرات نعم  
و از غرض **قوله** در لب که از لغت با باد صبا کفتم کفای غلظت کند زین فکر سوداگر در اصطلاح  
و استعاره است از قهر محبوب بطف محبوب فی الحقیقه که میگوید اعدایک منک و فی النور المعنوی  
**قوله** این کلام و کلام که از جلال آن نگارده دله و از لغت در اصطلاح عبارت از غیبت است که در  
بلان را از وقت نباشد و بود و محرمیت که در مانع مردم افتد و از آن خیالات خاصه زاید و غلط  
غلط با یا تکیه است که افاضه تعلیم میکند یعنی غلط عظیم خیال در محرمیت که کینه فلان بر دل است  
زراست محبت محبوب حال با خطاب با محبوب متعالی نمیکند که از باد صبا که در لب در است  
غلبه سوق جان و فریاد و استعاره از استغفار به نیاز ذات تو در پیش باد صبا که او محرم که بر کیر  
کلام در جواب محرمیت که در غلط عظیم افتاده و از دریافت حقیقه کار و در افتاده بکدر ازین فکر سوداگر خیال  
نار و از کدر و از دنیا آن محبوب جمال خود به توسط مظاهر و محبت کثرات نعم و محبت کثرات نعم  
تعینات از میان بردارند و عالم آخرت که موعده ملاقات است در پیش آنند و در البرز حلاوت سلسله جمال خود به  
واسطه سازند **قوله** حافظ لب بجران سر و خورشید است سادیت مبارک و در عاشق شیدا چون  
عاشق مجنون صفت با نیک استمانه میگوید محرم محبت لب از خطاب با خود نمیکند که از حافظ افزوده  
باد صبا محرم که آن در معلوم که لب بجران با تفرض عالم الهاد رفت و با خود رسید و نور و شرف

مقول

و صحن با محبوب به حجب تعینات آمد سادرت را مبارکباد و عاشق شیدا استعاره است لفظ  
شیدا ای با نگر عاشق مجنون صفت است که با نیک استمانه میگوید محرم محبت لب از خطاب با خود نمیکند که از حافظ افزوده  
مکون باشی به زور و کج بهشت شسته قارون باشی در شرفنامه و بود الفضل آورده که خواب و بزان  
طاف و در مدارا فاضل آورده که خواب بسیار است و در شرفنامه آورده که خواب و بزان  
عرب است بیکه نه فارسی از آن مأخوذ است و می کلون از و لغت زرا لب نور و از و در اصطلاح محبت  
و عشق و از این کلون نور آن سرچ است و آن محبت و عشق آتش کبری است که چون در دل محبت فرو آید  
هر چه در و سوار محبوب در باید هر چه را میوزد و از نقوش غیر خانه و پاک سب از کافیه الشیبه العشی ناد  
نقع فی القلب فاحترق ما سوی المحبوب عارف سیر از درین غزل خطاب لب از خطاب با خود نمیکند که از حافظ افزوده  
صلاحت او دارد زیرا که صلاحیت دل موجب حدیث کریم آن فی جسد این آدم لمضغه اذا صلیت  
بها سائر الجسد و اذا صلیت فسد بها سائر الجسد الا و هی القلب عورت صلاحیت کل بدن است  
و فاد او متضمن فساد کل جسد است باید دانست که با این فنا و بقا فاصول نیست همان دم که سلسله است  
فنا فی الله میسر در همان دم منصب بقا با نیک استمانه میگوید که اردل آن دم که مست طاف و گذران از محبت  
و عشق دانه شور و خانه و خواب از نقوش با سویی المحبوب باش همان دم به زور و سیم و با فاضل سیم  
بهشت شسته و سو که غنی و به نیاز مطلق باش زیرا که هر که غنی از خود و باقی محبت است به شک یاد و شیشه  
افلاس و غنی و به نیاز مطلق صاحب کس از از این افلاس و غنی که اجتماع ضمیم است چنین خبری  
**قوله** باید از خویش غریز کرد و حق برده و شیش **قوله** کینه عشق نمودم بخون سیم  
در چون بگری از دانه میزون باشد کینه با فم سخن با یک لطیف و کینه عشق است که در بیت ملائکه کو  
کرد که در هر دل که نار عشق واقع شد با سویی المحبوب سوخت و دل را با محبوب سانسید و غریز مطلق کرد  
یعنی کینه عشق که عبارت از فضای نقوش با سویی و با محبت است بر میان آن نمودم و اردل آن و کادر با  
سود و غفلت کنیز علی بران کینه تا مقصود برسد و اگر لغت با نیک استمانه میگوید که از حافظ افزوده  
از دانه و لب نیست بیرون و خارج با نیک استمانه میگوید که از حافظ افزوده  
انسان را حکم اناعرضنا الالهة علی السموات و الارض و الجبال فابین ان یحلفوا و  
استغفرون منها و جملها الانس از این سائر مخلوقات غیبت است و بر دست است لازم در دست پس اگر در



در مقام که صد است بغیر از آن

در کتاب خارج بر آن عمل کند از دانه این نیست خارج باشد **قوله** در مقام که صدارت بفقیران بخشد خردم  
که بجای از همه افزون باشد مراد از فقیران جماعه مجردان و مفت است که در دله عشق از جمیع تیسار و شصت  
و اوصاف و نفوس و نفوس با سوار محبوب دل خود را حاضر و صاف نموده و جماعه کار از او صاف مذکور و مغیر و هر  
شد نه شایسته منصب بقایا و غنای مطلق گشتند باز از او ترغیب و تحریف خطاب بادل خود و صفت  
که اول اگر عمل بر کوفه و غنای ذاتی را که مورت غنای ذات و صفات و نفوس و احکام است صفت  
نما در مقام بقایا که صدارت و حشمت و غنای مطلق بچندان عشق و مفردان محبت بخشد و است  
غنی بخود گردانند امید قوی دارم که از سایر مخلوقات و جمیع موجودات در مرتبه افزون باشد و هواری حجت  
باشی در بر صواب ایجاد آورده که یکی از مصطفی صلوات الله علیه و آله و سلم پس رسید این الله کوفت فی قلب  
عباده و هو معکم ایما کنندم این باشد **قوله** تاج شاهر طبع کوهر ذاتی بجای و خود را کوهر جمشید  
فریدون باشد در روح الارواح آورده که دل دنیا نامر و ضعیفه است فی الارض و در شرح کل را آورده  
که دل صورت احدیه الجمع میان ظاهر و باطن است و بدین صفت مظهر جمیع سیوا الهیه واقع شده و جمیع  
انسان و مکملات و بواسطه این است و تامله اما متعبد الله از جلای جهان در کجاییت نور است  
و هر خطه بود بصرف احکام آن اما شایع و کینه ای و ضیق استعدا که دل بواسطه خواسته ها نطف  
و هو جس طبعی که در است از جماعات نیز از معر باید که اول اگر تاج شایع خلاصه آفرینا نیست  
طبعی و از نور این صفت استعدا و دل و فطر خود را که بواسطه استیلا قوای نفس ضعیف کرده و با و کار  
در راه هر چند خود پیش از کوهر و زرد جمشید و فریدون باشد غیر از آنکه در منصب رفیع و در است معقول  
است و وراثت مورد بکار نمی آید و در ترجمه قشیر آورده که صحابه رضی الله عنهم حضرت سائر اصحاب  
علیه و آله و سلم پس رسیدند یاد رسول الله من انا فقال علیه السلام کل ثوب من ثقی **قوله**  
در روز نزل ای که خطا است در شرط اول قدم آن است که مجنون باشد باز از راه نصیحت خطا  
با دل نمک میگوید که اول در راه سلوک میر منازل الله که بدان راد صدها خطرات جهان است  
شرط اول قدم آن است که هستی می کلون محبت ذاتیه مجنون و ده هوش و بیخبر از کونین باشد تا بیاید در خانه  
توزول فراید و تراغی بخود نماید در تهیدات آورده که حضرت داود علیه السلام مناجات کرد الهی  
کی جویم فرمان شاه العبد المکسر قلوبم کجلی **قوله** کاروان رفت و در جواب بیان پیش

چنانچه در کتب پیشین گفته شده است باز از راه نصیحت خطاب بول نموده میگوید که اول کار و اول کار و اول کار  
 سبیل الله رفت و بمنزل مقصود رسید و تو هنوز در خواب غفلت وصال آنکه بیایان به پایان و این حالت  
 تنها در یک قطعه این بیایان کنه در راه جانکاه این بیایان به پایان از که پس در صورت یکدیگر که در  
 بیایان به پایان به در قد منزل شناس خون باشد **قولیه** یا غفر لیکن جوهر افلاک است چند  
 به ایام حکم خون باشد ساغر پالیه و لونه غراب و یتریکر ساغر افاده لظیم میکند چون در بیت است  
 که اول کار و اول کار و اول کار سبیل الله رفت و تو هنوز در خواب غفلت وصال آنکه بیایان به پایان  
 و مولف بمنزل مقصود آنست که ساغر عظیم الرتبة عن ذاتی نوش کن تا محبت ترا بموقوف الصلایه و بمرتبه  
 غابر مطلق رساند بعد از آن جزء فیض افلاک است بنصفه از پیکر دوش ایام ناموافق بگر خون باشد زیرا که  
 ترا از برای در دو موافقت و مخالفت کردش ایام نفرستانه برابران تجرع ساغر محبت محمد فرستادند  
 و چون تجرع ساغر که از نمود و مرتبه غنا حضور رسید افلاک که موقوف علیه و مدار کردش ایام اندر  
 فیض تو کردند و تابع ایام تو باشند کما قال الشيخ العربی فی مفتی کتاب الحی احمد الله الذی جعل الکائنات  
 الکامل معلوم الملک و ادار سبحانه و تعالی نشر بفا و تو فیض یا نقاسه اهلک و قول خواص او که  
 طاعت غم خوردن پیوده عقوبت است **حافظ** تقریر کن آنکه که در این است هیچ خوش دل پسند  
 که تو بخردن پیشی آیین نیست در خواب و غفلت بیا از فقر و غفلت و فضل خود که تو بهتر میدانی از این که تجرع  
 ساغر ام ایضا نیست بلکه تو قوت بر مویته اگر که از اینها بدین بیرون است در خواب با خود  
 دل بنماید که از فقر و غفلت است از غم و غم کنای کن نام و خطاب زیرا که شعر و کلام حقان نظام  
 این قسم است که درین غزل اندر هیچ کمال فضل و محبت تمام نیست و اگر نمیشد که تو بگو خط انفس و اگر هست  
 می که ای خردون است چرا که صاحبان غم و تباه میانی اند باضلاق اگر و اندکی کلام نوز و حقان میگویند  
 پسند میفرماید و صد آن و زخورتان خود عطا نیاید نشیند که یکبیت شیخ محمد که پسند و گاه از  
 طبعها فرموده است و او را آسمان به دست ملاک فرستاد **نزار** جدم که یازدهم است مراد بخشش دل بقرآن  
 باید دانست که چندی ملاک فرستاده را در جوار قرب و خوف اگر و غایت ناشی سبحانه و تعالی را به عز و عظمت  
 چندی کشاید و باز از خود و غیره روزگار و در دهها بزم خیمه در راه و بجای غیر سبیل الله است  
 میگرداند و میگرداند سبیل الله علی عین و دیگر از اسباب بقاوت میگرداند و فرموده است

عزل

۱۵۱۲















اشیاء در دنیا و دنیا بون بعد از خفته گویند که عقل معروف از ولایت غش مغرول است **قوله**  
 روزی برین صفت **قوله** کلمات انتظار داری انتظار با لکس چشم داشتن باید داشت که انتظار است  
 در غایت صعوبت فکرت اندک انتظار شد من الموت اما انتظار و چشم داشتن همواره  
 در راه مطلوب و من مطلوب میکرد چون محب سیر از در تمام غزل بعد از حسن و جمال محبوب  
 را بر حسن و جمال جمع اشیا حسنه به لال جلیله ترجیح ثابت که شوق و میل و ده جمال آن جمیل  
 الاطلاق حبست که زبان گیر او گشته **قوله** لاجرم خطابت با خود نمیکوی که یک روز بر سر و فغان نور  
 و من ده یار و الاقدا را حافظ بشمار که اطلاق و فخر شد تا انتظار دار زیرا که منتظر از آن درگاه  
 انور محروم نگشته **قوله** اگر که مجبور عشاق را امیدار عاقل از از بر خویش جدا میدار تشنه و لایم  
 بر لالی دریاب باید که در زیره بخدا میدار **قوله** شطاح فارس عارف عاشق شیخ روز بهایا بقدر سیر از  
 اسد عتد در کتاب انوار فی کشف الاسرار خود آورده که در غلو اسکر حقیقی بر فریجی که در صورت  
 قیاسه کلاه بافته کج نهاده دست در ذیل حلال زد و گفتیم بخت و صفت ذاتیه تو که ترا جهان شناخته  
 ام که اگر هزار صورت برای دور از لباس غرت و کسوت جلوه فرمایم که بر سر از معرفت تو تغیر نیاید  
 باز گفت که بحال احدیت ذاتی که دست از دهنش نهان گشته تا بجهت احوال کف عظم بر فریجی و کف  
 اندر آن حالت روز بهمان مانده و نیست **قوله** انهم کلامه ازین عبارت عرفان ازلت بر تو واضح شده باشد که  
 شیخ در غایت صریحان محو ده جمال خوب و منتهی در صورت ترک بگو که منظر از نظر من غایب شده بود  
 لاجرم هر خطی که کداف منظر گرفته میکرد در حقیقه باقی میماند و عبارت که لایق جناب اقدس بود  
 منمود ازین عالم بر حسب سیر از در غلبه حال و غلو اسکر محبوب حقیقی که از بر دماغ و کل در صورت  
 موزون شامل نمودن گرفته است لاجرم دست در ذیل اجمال سراپا ناز و دلالت زده میگوید که از دل بر شیر  
 شامل برضا و تعارف که هر کس دوستان و احوالان خود را دوست میدارد و در کنار قبول و قرب  
 آرد تو مجبور و دور عشاق و دوستان خود را امیدار و عاشقان و محبان خطب از قرب و انظار خود  
 جدا میدار تشنه و او را راه جانکه طلب توام مرا بر لال وصال دریاب بدان امید که در راه کاف و خرا  
 بر عمل خجسته میدار **قوله** دل بود و بکل کرد دست ایجان بکنند به ازین دارنکاش که مرا میدار از یک  
 عفو از گناه باز دست در ذیل اجمال آن محبوب سراپا ناز و دلالت زده میگوید که از دل بر شیر حرم کمال را

و کشته بود و متاع صبر و آرام او را نایاب کرد و بکل کردم این تقصیر ترا و ناخوش کردم با تو از جان و سر با بخت  
 لکن اینقدر انتقام بکنم که آن دل بعد از جذب و تسلط بهتر ازین دار که مرا امیدار در دام فریب و **قوله**  
 ساغر که حرفان در میبوشند ما تحمل کنیم از تو و امیدار باز دست در ذیل اجمال آن محبوب سراپا  
 و دلالت زده میگوید که از دل بر شیر موزون شامل زیبا حاصل ساغر محبت که حق است حرفان و کز غیر سخن  
 مینوشند و با تو خوش عشرت میزنند و مایه مضائقه تحمل این درد بیدار بکنم اگر تو سر بسند در و  
 زیرا که مانع رضای تو ایم و ترک خود گفته ایم **قوله** اگر کس حضرت سیمین نه جولا گشت عرض  
 مر بر و زحمت میدار شطاح فارس عارف عاشق شیخ روز بهان بقدر سیر از رخصه اسد عتد  
 الانوار فی کشف الاسرار آورده که قول باید که خبر و بود که عارفان و منتهیان در مجمع جامع بهتر ترجیح  
 قلوب بسبب بیخبر محض اند و اوج طلب و و صبح و صوت میج و در کتاب منطق الاسرار در شرح  
 سطحی مفرمایند که در خوب نیکوان دیدن معاشرت با ایشان کردن خطر عظیم دارد بته یا از انهم  
 در بنجام از کس مرید مبتدیه موسی و هو عند الصوفیه کالذباب و عند غیرهم کالذیاب  
 که یکی چون کرکان بطلب کله امدان میگردد و سیمین در اصطلاح عبارت از ذات واحد مطلق است  
 بلحاظ آنکه سیمین که عفا باشد مجهول الجسم معروف الاسم است همچنین ذات احدیت با وجه کمال ظهور در  
 جایگاه محسوس و منتهیست و حضرت سیمین عبارت از خیر و بیان نیکوان است که در گاه و جنب  
 است و جمال کمال سیمین در ظاهر آنرا زول فرمود است و عرض با لکس آبر و ناموس چون مضمون  
 سابقه شعریه تا که دیدن در خوب نیکوان و معاشرت کردن با ایشان جایز است لاجرم در مرتبه  
 از خوف آنکه مباد استر نور آمده این را بسته گرداند میفرماید که مباد استر نور آمده دیدن در خوب  
 نیکوان و معاشرت کردن با ایشان که حضرت و جناب سیمین خانه کار کالان و منتهیان است نه جولا  
 مبتدیان و نور آمده کان زنه که در این کار اگر در و این را بسته بپندیرد والا آبر و ناموس درین  
 مر بر و او را زحمت و بدنام نامشور زیرا که عوام کالانعام خواهند گفت که این منته سیمین بر پا کرد  
 حافظ بد بارت و من من سینه سینه فعلیه و ذرها و و ذر من عمل بها **قوله**  
 توبه تقصیر و افتخار ازین در محروم از کز نانی و فریاد جدا میدار گویا مبتدیه نور آمده ازین نصیحت  
 برآمده گفت **قوله** توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند لاجرم از راه توبه و سر زرش میفرماید که اگر مبتدیه

بهره ای که منتهیان بر خورند







اگر چه در جوایست نه دیده ام تا منی بعدت واحد مستعمل فعل ماضی معلوم است از بعد بعد از این دور  
 از کثرت کذا فی المذهب و سنگ بکر کاف باید خواند زیرا که خطابت با سوار و حضرت نیز صیغه واحد  
 مستعمل معلوم فعل ماضی است و دانی یعنی نزدیک است یعنی دور است و جدا شده از انوار سوال و تحقیق  
 بسبب جدایی تو نزدیک بهلال و ضعیف و خفیف اگر چه در جمال چو ماه تر از اسرار ندیدم پیر و نامور  
 بیایستام غریبان آب دیده ماین بسان باده صاف در آینه شام آینه شام یعنی شامی شامی  
 بسیار شفاف و صاف می شود یعنی بسیار سوا هنگام شام غریبان از دود زنی لاریک بسیار شفاف آب  
 دیده ما را تا سالک و نمایان بین مانند باده صاف در شیشه شام و صفا **قوله** به نماند که روز فراق با یار  
 رایت عن بهیضات الحی قیام خیام بهیضات جمع بهیضه و بهیضه الحی شوره زار که در آن کیه نروید  
 از خنجه از دور سفید نماید و حی با کسر مغز از قرع کرده و حیام جمع خیمه است که حکام در محراب مغز  
 را قرع می کنند و نگاه میدارند و چون تلف بجای می رسد صحنه نشان مالدار را با چاره بسیار اندک صحنه  
 نشان می شود خوش را در انجام آرند و پرورش می یابند و چون مغز را با خرمیر بقصد روانه کنند  
 بشهر با خیمه را ببردن مغز را در شوره زار با مغز را با استماله میکند از اینجا محبت شایق حساب  
 سوال خصلت است میدهد و میگوید که بسیار فرشته نماند یعنی نزدیک رسید که در فراق با یک سواد با شکر  
 و با خورسند باین دلیل که دیدم من از سفید بهار حی یعنی از شور زار را که در او احی است استادن خیمه  
 و حرف یاد را در آخر مصراع بر استماع است **قوله** خوش آندم که در ای کویت است قدمت خبر قدوم  
 خبر مقام قدمت و نزالت را اگر بفتح خوانیم خطابت با یار که در بیت بالا مذکور است به صیغه واحد  
 مذکر مخاطبه و اگر بکسر تا خوانیم خطابت با سوار بصیغه مؤنث مخاطبه فعل ماضی معلوم است قدمت  
 از قدم بقدم قدم و ما یعنی از سفر باز آمدن من نصر و نزالت از نزل نزل نزول یعنی فرود آمدن من  
 و مقام بضم میم جایگاه است و بفتح میم جای استادن مکناف المذهب و حرف یا که در آخر مصراع است  
 بر استماع است و معنی بیت چنین است که خوش آندم و خوش آن عشق که از حی میگوید در آنر با یار  
 سوار و لغز خوش استاقان بنامی و میگوید که بسلامت باز آنم بهتر از آنم و فرود آمدن بهتر  
 فرود آمدن در مقام نیک که بخدا باشد و وطن است **قوله** من را چه هیچ ندارم منرا صحبت یاران زیاده  
 کار توایم قبول کن بخلام من معارف است که چون یاران عزیز و مهمانان شریف از سفر بوطر خود باز آیند

خوش آندم که در ای کویت است

و زیاده

خوش آن آشیان در خور استعداد خود ساز و مهیا کنند و محبت بکار در بط استعداد فقیر  
 ندارد لاجرم عذر افلاس خود بدینگونه می نمایند که مغلس اگر چه در بط استعداده نقد ندارم که لائق ساز  
 و مهیا صحبت یاران از سفر باز آمده باشد هر حال از بهر کار توایم روز بس بخلام قبول کن مرا **قوله** امید  
 که زودت بکام خویش بینم تو شاه کشته بغیران دهر و من بخلام یعنی از آثار و علامات خوبی ایام  
 و احوال مطلع نیکنم امید تو هست که زود تر از اسرار بکام خویش بینم و آن این است که تو شاه کشته باشی  
 در بخت و حظ خود بغیران دهر و من بخلام مطیع و فرمان بردار **قوله** جو سکر در خوشا بهت نظم و نظم  
 که گاه لطف سبق میرد در نظم نظام سکت با کسر رشته و در تاج است رشته مر و اید و خوشا بهت  
 و با واد فارسی معده مر و اید و رشته و آید از چون ناظم قدس سره درین غزل بحد ادب فصاحت و  
 بدایت داده است لاجرم میفرماید که مثل سکر در رشته مر و اید خوشا بهت نظم و نظم از هر که گاه  
 عرض لطف و خوبه کلام سبقت میرد از نظم نظم که از شعور فصیح متقدیم است **قوله** خوشتر از تو  
 خوابات بنام جانی که پیرانه سرم دست دهد و ای خوابات از دور عرفان لغت میخانه و از آنجا  
 بود و از دور اصطلاح اینطایفه علیه مقام عشق و محبت بود که مستندم خورشید بشریت و انانیت و پند  
 سکت چون راه دانی از اصطلاح و اراده اهل تحقیق با زبان خواب با تعبیر دارد و همواره  
 صفرا و حش و قهر و در کار است لاجرم رنده لیر از راه طرافه میگوید که خوشتر و نیکوتر از تو میخانه  
 شرا بکانه در تمام عالم بنام جانی که در پیرانه سر و آغوش مرا میبرد و خانه و سکونت بجای است  
 بهتر ازین جانی زیرا که چون هیچ طریقی از طرق الی الله ارشد و اوضح و اقرب از طریق عشق و محبت  
 پس بهتر و خوشتر از مقام عشق و محبت در عالم برار سکونت مقام نخواهد بود **قوله** آرزو میکنم هر چه  
 بهمان دارم شیشه باده صافی و رخ زیبائی باز بجهت از راه بیکانه از اصطلاح و اراده این فرقه  
 بیکانه بسبب طرافه رنده آن میگوید که آرزو و خواست من کسندل من شیشه باده صاف و نظاره رخ زیبای  
 دل را و این آرزو و خواست من را بهر چه از راه از خدا بیکانه بهمان دارم و از دور اصطلاح باده صافی  
 عشق و محبت مفرطه و آتیه بود و نظاره رخ زیاده در باجهت است باده صافی حقیقه در نظر او مطلوب عارفان  
 و عاشقان است **قوله** جبار من در مقام است مروج دطن را من را زیادت مبارک لایه باز از راه  
 طرافه رنده آن آرزو میکنم هر چه از راه بیکانه از راه عرفان الی الله بیکانه و معبود و معصوم

امید هست که زودت بکام



ربهان بود و از او اصطلاح مقام عشق و محبت بود که معبد محمدان و روحانیان و ربانیان است و تکیه  
 از درمیان در مطلع بحر ابات و مراد از بنان همان محبت است که بکس در کمالی اند و هر یکی از ایشان  
 به نفس متوجه اند و مقصود و مطلوب طایبان حق است مخصوص این بیت مربوط است با دو بیت سابق  
 یعنی جبار و ما و از این درمیان است و درمیان روحانی و درمیان مکان است و در این میان  
 و میان کس در است و این را مبارک است زیرا که از او تکرار و تکرار و در میان و در میان عین  
 صواب است **باب** باشد که هرگز نتواند گفت سخن پیر که رهنما را سی باز از راه ظاهرند  
 از آن سید و راه بیکانه از او اصطلاح مراد از پیر پیر محبت است که دانی در میان است که بر تیر است  
 کبر خاوند شده باشد و چون تعارض است که بر میان و در میان کس بر باشد پس مراد از بر میان  
 میان و محمدان و روحانیان و ربانیان است یعنی از راه و در میان اگر میان با ادب باشد و ادب  
 این تطبیق با طریقت از نجاست و ذات تعلق با سوره اند زیرا که پیر محبت دانی در میان است که بر تیر است  
 القوت و تکرار است که سخن گفتن و اشارات و جدا او بچگونگی نتواند گفت و در حقیقت  
 بر او و بر میان و میان و روحانیان و ربانیان توانند بر زوایا اشارت بیان نمود مبادا بر  
 نجاست و ذات باطن تو اطلاع یافته بر و تو با او در امور خاص و عام سازد و آورده اند که  
 در و تیر و در و درخت خود در کوشه گذاشت و در خادم دیر برسد که بقعه پاک است و کاش  
 او انکه گفت دل خود را از غیر پاک کند بعد از آن هر جا که خواست ناله کرد **باب** ضمایع غیر تو در خاطر  
 کجند که مرا نیست بغیر از تو کس بر فانی قسم از او رفت بت را گویند و از او اصطلاح مقصود  
 و مطلوب است و متوجه الیه را گویند و در میان مراد از آن همان پیر محبت است که در بیت بالا تغییر نمود  
 به پیر و در او رفت یعنی توبه و التماس و سب و رخنه آمده چون در بیت بالا ذکر پیر و سب و رخنه  
 حکایت نمود لاجرم درین بیت خطاب با آن جناب محبت سب و رخنه که مقصود و مطلوب متوجه الیه  
 بر مرید و طالب غیر تو در خاطر مایکجند زیرا که مرا نیست بغیر تو هیچ توبه و التماس و سب و رخنه  
 رحمت کن بر آن محراب صاف **باب** از آنکه است از پیر و یقین فرمای باز خطاب با پیر  
 پیر میان منتهی سب و رخنه که مرا نیست در آن محراب صاف **باب** از آنکه است از پیر و یقین فرمای باز خطاب با پیر  
 حافظ مرید تو زیرا که است با طریقت مکان و جوار بر طریقتی از او در یقین فرمای و یقین است پس

دستگیر من امروز موجب جزا خیر است **باب** از این عباس رضی الله عنهما فرمود که هیچ مؤمنی و کافر نباشد که بگوید  
 دنیا خیر و آخرت شر است یا دنیا بد و آخرت خیر است **باب** از درمیان تو پدید انوار پاک است در فکرت  
 تو بهمان صد حکمت الهی در شرح دیوان نوشته که این مطلع را کین که در حسن ادب و توبه الفاظ به نظیر و بهجت  
 در شان حضرت سید المرسلین خاتم النبیین علیه وآله الصلوٰه و السلام وارد است انتر آن سخن آورده  
 که در هر عضو ظاهر و باطن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نور بود نور نور و نور و نور و نور و نور و نور  
 پیش از نور وجود و در بار نور خنوع و در بنی نور خنوع و در کوش نور حق و در در نور صوم و در کوش  
 شکر در دندان نور ذکر و در صدر نور رضا و در دل نور عفا و در سر نور هیبت **باب** از او در روح نور شوق  
 و در مواهب صوفیان مذکور است که چون حقیقه محمدی منظر اتم ذات و جمیع اسما و صفات است و خواص  
 و احکام و رسم کلی اسما و بجزویات و کلیات در ظاهر و باطن و محقق به اسما و صفات الهی است لاجرم  
 با کمال منظر و ظاهر و باطن و محقق فرمود من زمانی فقد رانی الحق و در اصطلاح این طایفه علیه حقیقه محمدی  
 عبارت از ذات احدیت است باعتبار نفین اول و قدرت و قدرت و تکرار و تکرار و تکرار و تکرار و تکرار و تکرار  
 آورده که فکر ذات منوع است کما قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم تفکر وافی کلام الله و کما  
 تفکر وافی ذات الله اما انفس الخواص اخی تخی شمه از موزات و سر از این اوقات کشف کرده  
 و نام حجه الاسلام میفرماید که تفکر در ذات حق کردن مقام بس بزرگ است هر کس طاقه ندارد و محمول  
 بدان و بر اصحاب شرح از آن منع کرده اند و گفته اند و انکم لن تقدروا قدره فاما شیخ انفس  
 این نظر داده اند و بر دوام که بیان هم طاقه نتوانند آورد و مکرر از اوقات چه هر که در آفتاب نام بیند  
 نامی شود و در آداب المریدین آورده که چون هیبت با حیا در دل تو شود فکر انکس در دست  
 که آنجا ملک اطلاع است و نه نبی مرسل الی مع الله وقت کلا یعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل  
 سرانجام نیست انتمی کلام از اینجا مجرب رید عارف پیر از در وقت جناب احمد از صلی الله علیه و آله و سلم  
 میگوید که انور انی لمن در صفی رخسار تو پیدا و هوید انوارنا شاهر بادشاه هر چه که ترا دید حق  
 خدای او بد و در خزینه فکر و بغض را با سوری و یا نور نبوی و یا خزان معرفتی مخزون و تعبیه صد  
 حقیقه و نزوات الهی بکدی که هیچ حقیقتی و سر از حقایق و اسرار غیبات نماند که در خزینه باطن  
 موطن تو و دینه الهی قدرت قدرت لاجرم از مرید حلاوت و لذت استعدا نمود که اللهم

در لغت خوار و شریف  
 در لغت خوار و شریف



از انکالا شیا که گاهی و نوره هل من مزید زدی صلوات الله علیه و علی آلائک واصحابک  
**قوله** کلک تو بارک الله بر ملک و نیک کلمه صد چشمه آب جوان از قطره سیاهی مراد از ملک قلم  
ست که حقیقه و ذات محمد است که از انفس اول گویند هر اول مقدور که قدرت متعلق باو شده تعین  
اول گویند حاصل مقدور که قدرت متعلق باو شده تعین اول است که قلم مرمانند اول ماخلق الله القلم  
است بدانت باید دانست که پیش از تحقیق و ارباب تهفین دین متین و ملت بهیضا که عبارت  
از نبوت تشریع است اولاد بالذات از ان عقل است که قلم اعلی است و در بنی از انبیا از زمان آدم تا  
زمان خاتم مظهر است از مظهر دین متین و ملت بهیضا قلم اعلی کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین  
بدان است از بنی عارف شیراز در وصف ذات بارکات احمد از صلی الله علیه و آله و سلم میگوید که ای  
نور الاعلی قلم اعلی ذات و حقیقه که بر کوه داد است او را بعلم تفصیل در ان برین از خلقت عالم  
آدم بر ملک و نبوت و مملکت بهیضا که در جوار خست صد چشمه آبجیات و زنده به خست ملک و مملکت  
مذکور از قطره سیاهی که روح اول دام انک ب نفس کل انداخت و نقش زد **قوله** بر محمد سیمان  
هر که که گشت ناید بر عقل و دانش او خندند مرغ و ماهی این بیت بیت انوار بطریق تلمید بیت ساق  
ایراد نموده یعنی بر ختم و سلطنت از انی و ابی سیمان ملک دین متین و پادشاه مملکت ملت بهیضا صلی الله علیه  
و آله و سلم میگوید که مثل او چه بود غیره بر نال سنگ ناید و بگوید که نخفت که در ذات خود بعد از همه پیدا  
قبل از همه چه قسم مالک ملک دین و سیمان مملکت ملت متین بود بر عقل و دانش آن سفیه بلیه خندند جمیع  
موجودات حق مرغ و ماهی و در شرح دیوان نوشته یعنی جمیع دانیان روزگار سلطنت قاهره او را مقهور  
و حکمت با هر او را غیر منکر نکرد خفیف الحق که خفاش و از آفتاب انوار علیه السلام باز مانده با هر  
کلاه باز از راه ناید و تانید این بیت میفرماید که **قوله** بر هر منزه ناید انوار اسم اعظم ملک آن است  
خاتم فرما هر چه خواهی از من در لغت بمعنی ابر و مطلق شیطان بود و پورا نیز گویند و ایچا مراد از  
ابو جهنم غیره و پوسیران روزگار و ارباب سعادت شمار و اسم اعظم در اصطلاح اول است  
تدقیق حقیقه محمد را گویند که قلم اعلی است که مرتبه صلی الله علیه و آله و سلم **قوله** فی الجمله مظهر همه است  
بل اسم اعظم حقیقه جو بگزم مولود جامر قدس الله سره است در تحت این بیت میگوید که بعد از نظر  
اتحاد بین المظهر و المظهر خواهد بود و صاحب کلش را از منسوب که حقیقه محمد صلی الله علیه و آله و سلم

باصطلاح اینطایفه علیه عبارت از ذات احدیت است با اعتبار تعین اول و مظهر اسم جامع است و است  
اسم ذات است با اعتبار جمع اسما و صفات و مجموع اسما و صفات در تحت اسم الله مندرج است  
چه بر اسمی از اسما عبارت از ذات سببی است با اعتبار جمع اسما و صفات و همین اسم اعظم است و الله اکبر  
بدین معنی ناطق است پس چنانچه حقیقه و مرتبه مقدم است بر جمیع اسما و ظهور و بقیه بر جمیع اسما و حقیقه  
محمد صلی الله علیه و آله و سلم که مظهر اسم کلی است باید که ذات و مرتبه بر جمیع اسما مظهر مقدم باشد  
بنابر انچه مظهر و ظاهر است بر جمیع مراتب موجودات که مظهر اسما را آید اند مظهر حقیقه محمد باشد و آن  
حقیقه مشتمل بر جمیع اشیا استمال الکل علی الاجزاء انتهى کلامه از بنی عارف شیراز در نوشتن  
صلی الله علیه و آله و سلم میگوید که بر او چه بود غیره بر شیطان ابر و انوار و ظهور کند انوار و  
اسرار حقیقه محمد صلی الله علیه و آله و سلم از انوار عالمین ملک دین متین و مملکت ملت بهیضا و نبوت از انوار  
ابو از ان تو و خفیت است بفرما هر حکم که خواهد در ملک دین و مملکت ملت بهیضا جمع لفظ سین که در بیت  
است و از من و خاتم مظهر صفت لطافت و در شرح دیوان نوشته که امر سید تقی و انچه از مفاخر قاصد  
فیض الامر و انوار غیر متناهی ذات شریف است احوال احکام ایام تار و قیام بر تو ختم است **قوله** پادشاه  
گاه که بر سر نهاده کل امر مرغان قافله اند آیین پادشاهی مراد از پادشاهی شهباز بنده پرواز بود و کوه  
قافله در اصطلاح بعضی از محققان حضرت اوست و جناب ابوبیت است و مرغان قافله از انوار غیر متناهی  
سکینه کوه قافله و از در حقیقه ذات قدس صفات حضرت محمد است صلی الله علیه و آله و سلم و در  
بصیغه جمع با اعتبار عظم آن سلطان صورت حضرت و در باب عظم جبه و قوت سیمین نیز گفته اند  
که فی الجمله در چرخال سیکر و در هوا پرواز کند و میخورد از بنجه او را بارشاه مرغان میگویند و ساهبان  
چهار تا نایبان سیمین میگویند که در اینجا اشارت بانبیا عظام است صلوات الله علیهم اجمعین مصحح  
بیت نیز میگوید مضمون این بیت بقیه است یعنی اگر چه هرگز از انبیا کرام و هر غیر از بنی عارف عظام و ساهبان  
خویش تاج شاهر ملک دین و کلاه باو ساهی مملکت ملت متین بمقتضای حکمت رب العالمین بر سر نهاده و حکم را  
کنند اما ذات قدس صفات احمد که ساکن جناب است بر سیمین بر سر نهاده و آیین پادشاهی  
ملک دین متین و مملکت ملت بهیضا زیرا که سلطنت او از من و ایدر و بالا صالت است و از و مظهر گاهی  
معرات و سلطنت انبیا کرام مخصوص احد است از بنی صحت است از میفرماید **قوله** درین دنیا



چون برانند وین دره ناکاروانند و زایشان سید کشته سالار سوادل موآخردی کار بود نور  
نبی خورشید اعظم که از موسی بود که ز آدم و در شرح دیوان نوشته که جمیع انبیاء کرام را علیهم الصلوٰه  
السلام از در شرف با حضرت حق سبحانه اخلاص است که سارا آدمیان انیت اما حضرت خاتم  
النبین راضی الله علیه و آله و سلم بکنوع اخلاص است که سارا انبیاء انیت انی کلام باز بهار فرید  
تا کید بیت سابق میفرماید که **قوله** در دو دیوان آدم تا وضع سلطنت است مثلث کس است این علم را  
که از دو دیوان قبیل بزرگ و خاندان یحیی اگر چه سلطنت راضی الله علیه و آله و سلم از در معنی ازلی است  
اما از در صورت هم در خاندان و الاثان آدم صفی صلوات الله علیه تا بمقتضای جعله الاصل  
خلیفة وضع سلطنت دینی و دنیوی است مثلث از نور العالمین همچو کس است تفصیل این علم دین و دنیا  
بغیر از کس نیست که تو قبل از ایجاد عالم و عالمیان بنصب سلطنت ملک دین و مملکت دین پیش از اوست  
و بیواسطه غیر علوم دین و دین و نور دین از حضرت رب العالمین یاد گرفته پس هیچ کس در دنیا کار با تو  
برگردد و لهذا قال الشیخ العربی القلم علم التفصیل فقد برکان قول الشیخ الماکلی لایذ بازینار  
تا کید مضمر ایضا سابق میفرماید که **قوله** تیغ که آسمانش از فیض خود دایم تنها جهان بگرد و زمین سبزه  
یحیی این امر بهر ادلی است که تیغی که مملکت السموات و الارض آن تیغ را از اذن و خانه فیض شامل و لطف کمال  
خود جلالت سلطه غیر در دایم و آبدار سازد و آن تیغ تنها ملک دین و مملکت دین پیش از اوست و در تحت تصرف  
آورد و منت و مد و سپاه و در فی المیزان المیزان هر چه بود و در جهان خود بود و صد جهانش در دنیا  
عالم کبر قدرت سحر کرد که خود را در کین نقش نور ایهانش فرودید و در ضعیف کی ضعیف است که به  
حریف ایهانش کفند و در شینیت و ارا که عافیه اندیش نیست و در شرح دیوان نوشته که حضرت  
صلی الله علیه و آله و سلم حق سبحانه و تعالی عزت و کلاک لما خلقت الارض جعل فیها نورا و کرم ساجده  
که بختی سجا و تحجی بجز و دیگر حق سبحانه **قوله** که بر نور تیغ برکان معد افند یا قوت سرج در و را  
بخشد رنگ کایت کان معدن از اعلا ستر افند مقرر است که نوید خوش و بشارت یک رنگ در  
سرج سر شود و از استماع اخبار خوف و محشر لون آدم و زوکار میبود چون در بیت بلا ذکر تیغ محمد  
صلی الله علیه و آله و سلم که از اذن و خانه فیض الیک انجوده و در جهان کبر منت سبزه سبزه لاجرم در شینیت  
وصف مهابه و صلابه آن تیغ لازم دیده میگوید که اگر بر تو و عکس از تیغ نیز و آبدار تو از نور العالمین برکان

معدن که در طر با قوت است افتد یا قوت سرج و در حجب و لعل رنگ فطر رخسار فرمایان قضا و قدر رنگ زرد  
کار و در شرح دیوان نوشته که حضرت راضی الله علیه و آله و سلم آنچنان نور و ظهور است که سارا انوار را  
در جنب نوراد فرد غریت انی کلام چون مقرر است که هر صاحب اقتدار و الاجاه عالی و سکا که اگر  
مرکز او را صاحب جیف و القلم میگویند لاجرم میگوید که **قوله** ملک تو خوش نوید در شان یار و غیا  
نعموز و انسون عمر کانی درین بیت نشر ترب واقع شده تعویذ جهان فرازی مربوط است بایار و انسون  
جان کار متعلق است باغیار یعنی قلم اعلا ذات تو از نور العالمین خوش و خوب و بوقع نوید در شان حق  
یار و موافق تعویذ جهان فرازی باعتبار آنکه مومن نوید یاران و موافقان را از آسیب خفایان و غایب  
ایست از اهل انکار و خوش و خوب و بوقع نوید در شان و حق اغیار و موافق انسون عمر کلام و خانه  
حرکت اید و لفظ تعویذ در شان یار و اید و لفظ انسون در شان اغیار متضمن حکایت است و در شرح دیوان  
که حضرت علیه الصلوٰه و السلام خاصیتی است که هر که او را دوستدارد و او را فرزند یا و اخوت میگوید  
او را دوست میگیرد و طعن ازلی و ابدی میگرد **قوله** ارغفر تو مخلوق از کبریا عزت و در دو دیوان از حدیث  
تبار غفر غفر عین و صادر دفع آن بیعت اهل و کوه بود و دولت با نفع ظفر و اقبال و غلبه در جنت و صدمه بالغی  
و خلق در دنیا بهر ظهور و دایم چنانچه در تمهیدات عین القصات آورده که هرگاه نور محمد مطابق حدیث او  
علیه السلام ان الله تعالی خلق نوری من نور وجهه از برق نور الله است مخلوق نوزان نور و  
با ذات گویند از بیجا عارف سیر از میگوید که از نور العالمین اصل و کوه هر طرف تو ظاهر و اید از نور کبریا  
عزت ذات حق و از نور العالمین ظفر و اقبال و غلبه تو این از آسیب زوال و انتقال و تباریز که اصل و  
کوه تو این نور ذات الهی است و نور ذات الهی از آسیب زوال و انتقال و تباریز است **قوله** عمرت پادشاه  
که در هر است جام اینک زنده و در عو فر محب کواهی در شرح دیوان نوشته که سالک میگوید که زیاده  
شوق و از محبت آنحضرت علیه السلام خالی نباشم و تو از روح او که مشاق جان جهان افروز آنحضرت  
و عاشق تو را دیند از بس که اشتیاق آن روح افروز دارد در اسرار کلام جمله معروضه العاکم  
میگوید عمرت پادشاه از آن کلام و محتجب در اصطلاح عقل محاسن گویند و تقریر بیت آنکه عمرت  
و شوق پادشاه و دین پناه که جام باید و سکا از یاد و قریب و صلو تو ابر است اینک نیز در عو بند از  
را دقت عقل محاسن را که متعلق نفس و حواس است و محتلف از در و خوش و شاد و شاد است



و کواهی مخالف و محاصم عند العقلا بیشتر معتبر است **قوله** دانم دلت بخشید بر غیرت بشینان که حال  
بر سر از باد صبحگاه مراد از شب بشینان در اینجا بقراران و به آرا مان است که از شدت آلودگی و بقراران تمام  
در هر سال در هر روز در هر روز از باد صبحگاه باد صباست که زیر عرض خورشید است و هنگام سجود زمین کرد و جانها  
دلش را از خود بالو گویند در شرح دیوان نوشته که اتاس بجنب آنحضرت علیه السلام دارد و آنرا کلام حق  
در شرح غا و مده میانه است و در هر روز بعد از استغفار و المفع در کرامت و یک شایه در این  
بیت سابق که در انبیه لاجرم در شریعت اتاس حضور است به دوم میاید که کوز الحالیین یقین میدانم که در هر  
سرایان در بر غیرت بشینان و بقراران بسبب شدن و خالی گشت تمام نایان از باد و قریب و صفت به بخشید  
و محاصم و محاصم مراد از سازه اگر حال بر خفا را از دور دور و جد و قریب است و استغفار فرما را یا  
صبحگاه هر روز در کاه اگر که شایه دوم است بر حال تباهی زیرا که در شریعت غا و مده میانه است و در هر روز  
و غیر قطع میاید و غیر از آنکه مراد از سازه است که در **قوله** ساقی میاید از باد صبحگاه خورشید تا خورشید  
از غیب ضایع میاید مراد از ساقی عوض کوثر است صلی الله علیه و آله و سلم و آب کربلا ضایع که انی گفت و بار  
تنگیر آب آفاده تعظیم میکند زیرا که در شریعت محمد صلی الله علیه و آله و سلم که بعد از سطر حجت احدیت است و در هر  
داده و خوابات در اصطلاح مقام عشق و محبت که گویند که مورت خورشید صفت بشریت باشد و در شریعت خورشید  
تفسیر و وقوع از هر که در شریعت تمام از باد صبحگاه و در هر روز در هر روز در هر روز در هر روز در هر روز  
میاید و وجه صفت و غرض آن تفسیر میگوید که اگر کسی خوش گویند و آن آب ظاهر شود و در هر روز در هر روز در هر روز  
چشمه در بار عشق که در شریعت انانیت و پندار است و بخورد و میده تا خورشید انانیت و پندار و بشریت  
سبب تهر شدن تمام است از باد صبحگاه و قریب و وصل جبارتی بسویم از لوث و عجب و پندار خفاست **قوله** جبار  
که برق عصیان بر آدم صفتی بود ما را چگونه زینده دعوی میکنی چون در بیت بالا اقرار کنه و عصیان بود  
لا جرم درین بیت غرض و در کنه که لازم بشریت است بنیان میاید و میگوید که کار نور الحالیین صلی الله علیه و آله  
و سلم و در شریعت انانیت بشر خالی از شریعت در جایی که بر تو عصیان و طواریت بموجب عصی آدم و بغض  
بر آدم صفتی بر کزیده و مخلص از دو خوش پاکد امزد بسوخت ما لک کان نجاست اوار شهنشاه و در هر روز در هر روز  
را چگونه زینده و مروت و عصیان پناهی و در شرح دیوان نوشته که میگوید یا رسول الله صلی الله علیه و آله  
من بنده کترین و ذره حقیر ترین ارکنا اهل انامه توام و امیدوارم بسفاه تو و مراد از آن که بجا بیاید تو و خورشید

بری نمی سازم از کنه **یا ایها البرایا یا واهب العطا یا اعطف علی المقل صلت به الدواعی** تجی  
بالفح بنه کاه و بر آید جمع بر به میخ خلق و عطایا جمع عطیه بمع بخشش و مقلی بالفح مبغوض و کنه کار  
فی الصراح قلی بالکسر و القصر قله بالفح و المده شسته و دشمنی داشتن و یغان بالفح ایضا و تقاضای  
النبی کلامه و دواهی جمع دایمه بمعی سخنه و بلا بجنب با احمدی صلی الله علیه و آله و سلم بطریق تفرع  
و زاری از صدد و تفسیر و کنه کار میگوید که کار پناه کاه خلایق و ابرو ابر و بخشنده عطایا و بخشش  
هر یک که در غرض فرمای برین مبغوض و کنه کار برین کار که نازل شده است بر و کارهای  
و بلا **قوله** حافظ جو باد شایه است که کاه مر نواز در بخش زنجب نما باز آید و خواهی بقیه ارفاظ  
چون باد شاه و الاله عالی دستگاه صلوات الله علیه و سلامه کاه کاه تراد دولت و صلوات  
مر نواز و سرفراز سازد و بخش از مستی بخت نما باز آن جناب فیض مناب بعد خواهد زیرا که  
نواز کاه کاه هم دو بیت نامشایی و در شرح دیوان نوشته که و صحن طریق یقین گفت که  
کنه هر که از بنده صادر شود باید که اور اسب بعد و منت آورد و در از قرب نشمارد چهار خواجده بقهر  
میاید بلفظ هم میخواند **ایکدو کو خرابات مقلداری** تویی امروز جم وقت که جامداری  
خرابات از ره لغت با اول مفتوح طرب آید و میخانه و از ره اصطلاح مقام عشق و محبت گویند که  
در و شراب عشق و محبت بخورد در میان و طایبان میاید و مستی و انانیت بشینان برستانند و  
مقام خوش و مستی و فنا و نیستی میگوید از نه و چون مقام عشق و محبت را مراتب بسیار و  
بیشتر است تنگتر مقامی مناسب ششم و مقام بالفح و القهم ایستادن و جبار ایستادن و جاکاه و جام  
در اصطلاح احوال گویند که صریح به صاحب تحقیقات و اگر مراد از جام جام مر عشق و محبت داشته آید  
نیز معنی درت دارد و یایی تنگتر جامی در هر دو صورت آفاده تعظیم میکند به آنکه ساکن مقام عشق و محبت  
و خواب از خود باقی و آباد بختی شده است و هر که فانی از خود و باقی بختی شده غنی مطلق و ضیفه الله الارض  
اولو الامر وقت خود است از اینجا عارف نیز از راه غبطه و غیرت خطاب کامل ساکن مقام خوابات که  
نموده میگوید که اگر موحد محقق که در کو خرابات کدائی مقام و جاکاه ای از مقامات خرابات دارد و یقین بدان  
که تویی امروز باد شاه جم جاده وقت فخر زیرا که احوالی خوش یا جام شراب عشق و محبت عظیم الریتم که کف  
ساز غیب عالم لاریست بدست در شرح کل از آورده که عرفا فرموده اند که حق را چنانچه در جمیع موجودات

عزل



تحت تصرف بند ان کمال ازین بر باید که در جمیع مراتب موجود است و جمیع موجودات در تحت تصرف او است  
 چه کامل است که از خود خفیه فائده و به بقای حق باقی شده باشد **و** یک بار از لغو و دور گذار شد و در  
 فرصت با که خوش صبح و شاد داران در اصطلاح کثرت را گویند و رخ در اصطلاح وحدت را گویند و چون  
 کثرت ظاهراً است مربوط باشد نبود و چون وحدت نورانی است مربوط برود فرموده اند که کامل که بود که وحدت  
 در کثرت و کثرت در وحدت مشاهده نماید و در دو وحدت آئینه کثرت و کثرت آئینه وحدت باشد و این پنج برود  
 کثرت محتجب از وحدت حقیقی نمی شود و به وحدت نیز محتجب از کثرت نمیکرد و ازین اعلا مقام کامل است  
 چه هر پنج جنبه است می باشد و می داند لاجرم عارف شیراز را از راه غبطه و غیرت با کامل سکنه متقا  
 خرابات گذار خطاب نمیکند که امر خود محقق که با از کثرت و رخ وحدت است گذار و در سبب  
 پیوسته تر کثرت مانع از مشاهده وحدت است و کثرت نشود و کثرت پیرایه آئینه وحدت و وحدت  
 آئینه کثرت باشد و در مقام والا حتماً فرصت و قیام با درازما که خوش و شام با راحت و فرصت داری  
 و خوب کن از زمانه کوارا با دستان عثرت که در کار و بار خوش انیقام را در اصطلاح این طائفه علیه  
 اجماع گویند و این مقام خاص محله است صلا الله علیه و سلم و بواسطه کمال تعجب به ازین مقام با قضا  
 و اخلاص رسیده است **و** یک بار واصل دارام که در صحبت به غنیمت شمر این طیفه که کامل در اصطلاح  
 مقام وحدت را گویند مع الله برادر به آنکه چون کامل همواره در مشاهده حق است چنانچه کثرت او را  
 مانع از مشاهده وحدت نکرد و نه وحدت از مشاهده کثرت پس او پیوسته صحبت با حق دارد و از حق می شنود  
 و با حق میگوید کما قال النوری ان الله عبادا یکلون بالله ویشربون بالله و یجلسون بالله و  
 یقولون بالله لاجرم عارف شیراز را از راه غبطه و غیرت خطاب با آن کامل ساکن خرابات گذارند  
 مسکویه که امر خود محقق که در مقام وحدت مع الله استیلا در هر گز در صحبت غنیمت شمر این طیفه را  
 زیرا که زیرا که در آن طیفه و لمح در عظیم حاصل دارد که بهره از مقام خاص صلا الله علیه و سلم بر میدار  
 و در بعضی نسخ بجا صحبت خلوت واقع است و الخلو فی الاصلاح محادثة السمع مع الحق  
 لا ملک ولا احد **و** از صبا سوخته کان بر سره منتظر اند اگر از ان یار سفر کرده پیام در هر از ان  
 یار و الا اقتدار همان کامل است که با و در ابیات سابقه خطا دارد و سفر در اصطلاح توجه قلب است  
 بحق و آن چهار قسم است اول السفر فی الله و دوم السفر فی الله و سوم السفر مع الله و چهارم السفر با

مع الکلی خاص

سفر چهار قسم

عن الله پس آن یار سفر کرده بآن معنی است که هر چهار سفر را تمام کرده بود چون آن یار سفر کرده همواره در سفر  
 الی الله و فی الله مع الله و بالله عن الله استعمال دارد ملاقات و محبت و محبت با او در غایت  
 بذلت و صعوبت است لاجرم عارف شیراز خطاب با صبا قاصد مشتاقان شیدا نمیکند که اگر صبا  
 سوخته کان تش شوق و نایره استیاق ملاقات آن کامل قدس صفا بر سر راه منتظر اند اگر از ان یار سفر  
 کرده که همواره درین کار اوقات بسر میبرد پیام و خبر در وقت وقت است **و** خال سبز و خوش  
 وانه عیش است و لیک بر کنایه جنبش و که در دام داری حال سبزه است بذات آن کامل که همواره از  
 بویبار فیض و فضل اله تازه و بانصارت زیر که خال معنی ذات ارباب تاویل است که اندک  
 آن کامل متعلق با صلاقی است هم حال دارد و هم جلال و تاویل نمود ناظم از جمال او بدین معنی بی خطا تکمیل  
 مریدان و طالبان بطرف خود میسر باید و جذب میناید و تاویل نمود از جلال بدام ملجأ آنکه جلال دلهای مریدان  
 و طالبان از در دام خوف و کداز میدارد تا از کدورات نفع نرنگه گردیده باشد تا به قرب اله گردند این است  
 بابت سابق بطور دارد و خطاب است با صبا یعنی از صبا و امر قاصد مشتاقان شیدا اگر پیام و خبر از ان  
 یار سفر کرده و در هر به مشتاقان و منتظران و اگر نه باز بر و از طرف مشتاقان منتظران بجنبان  
 یار سفر کرده بگو که ذات باریکات تازه و بانصارت تو که همواره از بویبار فیض و فضل اله سبز و سیراب  
 باعث جمال خوش دانه عیش و سرور است که دلهای مریدان از ان معورت و لیک سبز و خوش دانه ذات طیفه  
 دام جلال دارد که دلهای مریدان و طالبان از همواره در مقام خوف و کداز میدارد پس مشتاقان ننگه از مشاهده  
 چنین ذات کامل از قدرت جمیع الایضا و محروم باشیم و زندگانی بسر بریم از سوز این بیت و ابیات آئینه  
 پوشیده مانده که از ان کامل اراده می رسد خود دارد و فتنه بر **و** مهربان شد فکار و ترک جفا کار کرد و تو را این  
 که در بر سر پیوه قوام داری یعنی از صبا بعد از عرض با جبار سابق بگو بجنبان آن کامل بر حق که در زیر ایام سعادت  
 فرجام جمیع مهربانان مهربان شده اند و تو را مهربان نبوده چنانچه از ان جمله بی فکری که مهربان شوی و ترک  
 جفا کار کرد و تو را ای بجان مریدان و حیات طالبان که در شیوه جفا کار قوام و ثبات عظیم دارد و جفا در  
 اصطلاح پوشیدن دل ساکن را گویند از معارف و مشاهدات **و** که بهنگام وفات ترک ثبات نبوده و ترک  
 که بر جبهه دوام میدارد یعنی از صبا بعد از عرض با جبار سابق بگو بجنبان آن کامل بر حق که اگر بهنگام صرف و قفا  
 و طالبان شیدا بواسطه استعمال در اسفار مذکوره ترک ثبات لاحق حالت نبوده با و با وجود آن







باینه مطلق در انتظار مشاهده وجه جمال و شادمانی و التزام امیدوار بر حجت و رافت و در جلوه  
ظهور جمال وصال و محبان و التزام خیال و تصور خوبه که در وجه جمال و در نهایت شادمانی که با  
قدس سره که چهل سال خفته بود بر طبع و فقر و فقر در خواب حق تعالی را بخوابت بلان بر پسته هر  
یا و راخته یا فتنه را بدو طبع خواب و این اقا الیچند رحمة الله الخیر موهبه الله علی الحبیب  
مخبر آن و چشم آیا کجا است سخی بهاران و علم آخر که از جوی چشم در اصطلاح انرا رقت بشود حق  
مرا عیار از استعدادات بسیار و آن نبود حق مرا عیار از استعدادات این را هم صلاست چه که از کس  
مجتبم جلیست جنت نوازش محب برین کتب و در چنگست و کتب مجتلب معنوق بعد که انی المود و کتب  
در اصطلاح لطف با او دور که بند و لطف با او دور هم جلالت است جنت تربیت محب و هم جلیست جنت تربیت  
محبت از جنت و کتب کتب و این است که در مطلق سر کینه در آخر غزل این شایسته از این باز  
بجانب شد میگوید که در اصطلاح اعتبارت توبین مخور و محتاج نگاه جلالت و جلی مجرب که در جرح و جرح متوار شد  
مست آیا کجا است سخی صفت تا به داده عشق و محبت رفته توبین خزان و سخی که میان مردم و محبوب  
دور خرمای و بیار و در بعضی و شایسته آن لطف جلالت و جلی مجرب که در آخر مرشد اگر راستی لطف کدانه اند که از  
خود نباشد بفرما که هنوز مستحق لطف کدانه ای نیست بر و استحقاق را پیدا کرده بیاورد حافظ هر تودل  
بر خیال و خیال کدانه بیکر از لطف مرشد این بیت مقوله مرشد است که تغییر نمود از دور بیت بالایی  
به اکثر از مسیاق این بیت بر تو پوشیده و مانده که محبوب غیور و اصطلاح نظاره محب بغیر لایحه پیدا کرده محب  
جمله و حال کدانه در مرادفات غزل متوار کدانه است و این معنی صورت اعتبارت توبین مجرب شده است  
توبین در بیت بالا در خدمت مرشد معنی گفت که امر مرشد اگر راستی لطف محبوب بیاورد که از جوی خود نباشد  
بفرما که هنوز مستحق لطف کدانه ای نیست بر و استحقاق را پیدا کرده بیاورد که از جوی خود نباشد  
مرید شیدا از عدم استحقاق لطف محبوب با برادر و هماله و میفرماید که از خط برادر مرشد تودل خود بر خیال  
خوبان و جلال کدانه کدانه سیراب کرد از لطف و درخت سیراب که توبین بود دست پس در باب که  
از عشق خوبان ترا همانقدر است که شایسته را از لطف سیراب است نقضیه تو امر محب مهور و فتنه  
از دل کدانه کدانه کدانه سیراب جمع دار و کار نکند در رساله سیده آمده که عشق از غلبه را

کوین که در دهر عازقان و عاشقان بر تو اندازد و از این صفات چنان که در میان محب و محبوب است  
دو میسر از این کلامه باید دانست که در دو بر تو عشق و در دل بر تو نیست بر لصفیه دل با کتب اخلاق  
و اجتناب از اخلاق سبیه و تقصیر که انی را اختیار دست چه سبب و آلات کصفیه که عبارت از دل  
خیر و قوا و جفا و روح است دل را همی کرده دادند و تابع اندول فرمودند امام حجت الاسلام قدس سره  
میفرماید که معدن اصلی دل جناب حضرت الوهیت است از این آمده است و باز بدینجا خواهد رفت از این  
بغیرت و تجارت و حرارت آمده است دل حیوانی که کتب است و در است و اعضا و قوا از این است که کدانه و کدانه  
جمله تن و دست و معرفه خداوند تعالی و شایسته حضرت و معرفت و معرفت و معرفت و معرفت و معرفت  
باو است و کدانه و عقاب باو است و سعادت و سعادت و سعادت و سعادت و سعادت و سعادت و سعادت و سعادت  
عارف شیدا از این غزل بعد از محبت عتیقات بابت بادل نفیقه مرده و از کدانه خالقه خود را شاد و لطیف  
و میگوید که از دل غفلت منزل جلا بدو کتب تصفیه خود با کتب باطلی حسنه و اجتناب از اخلاق سبیه  
بگویند که ترا از تنگن نفس خلاص سازد و بواسطه اصحاب کدانه از این کتب اسباب و آلات کصفیه  
که شرمه و در عشق است جمع دار حقیقت که کار مرشد ترا بر آن فرستادند و خود را بکار تو خواهد آمد  
نمیکند که در این اندیشه خفت که چون میا بر خاک کدانه و موت کدانه از این کتب است که از این لطیف  
عارف شیدا از مراد از این بیت که تصفیه دل عبارت از اظهار طینت بود که منشا اخلاق حسنه  
و اجتناب از خفت طینت که منشا اخلاق سبیه است و این اقا سحانه و تعالی و شایسته و شایسته  
تو حسنه بصیرت رضایند عده که مراد از شایسته اخلاق است و طهارت و کدانه خلق سفیان نور زرقه  
حسن خلق خشم خدا فرو نشاند باز از راه مرز نش و توبین دل خود را میگوید که از دل سبک و حسن از آن  
از آن سبب دم خلق تو و خلق باطلی که نشاند که مرشد صبا فغان و فغان بر خاک کدانه و موت که  
معدن و وطن اصلی است کدانه از این کتب تا از عطریات صفات بسبب تصفیه خلق تو میگویند  
محس شود که چوکان کام در کف و کوی نمیزند باز ظفر دست و شکار نمیکند چوکان چو سبب  
که بدان کدانه را رانند و در اینجا مراد از آن اسباب و آلات کتب تصفیه است و کام با کاف تا از این مراد  
بود باز از راه مرز نش و توبین بادل خود میگوید که از دل غفلت منزل چوکان اسباب و آلات کتب تصفیه  
و طهارت طینت که منشا اخلاق حسنه است و بسبب وصول برادر که عبارت از و طر اصابت در کف دارا

کدانه

عزل



با این وصف که کجالات نیرنگ و شبها ز طغیر روز تو از چشمه در خانه در باد صفت است  
 مراد نمیکند این خون که موج میزد اندر جگر مرا در کار رنگد روزگار نمیکند کار در لاف با اول  
 و کافار مع نقش که بر کاغذ یا بر جانی کشند و بکنایه و مجاز بر خود نیز اطلاق کنند و در اصطلاح محبوس  
 گویند که جامع جمیع نعمات کثرت کما یسر را بود و آن محبوب مطلق است چون نه در رنگ و روی نگار  
 عبارت از اخلاق و صفات نگار است باز راه سرزنش و توبیخ خطاب بادل خود نموده میگوید که ای دل  
 منزل این خون که از هزاره کمر و با بر و اسر تو موج میزند و طوفانی میسازد در جگر مرا در کار کجالت با خلق  
 نگار چیست نه واقف به صفات او چرا صفت نمیکند و خرج نغمات تا دم صفت محض نمیشود  
 کردیران کجای نغم جانان خرمه اند اردل تو این معامله بار نمیکند جانان در لاف مجبور است که بند و در اصطلاح  
 صفت قیصر را گویند که قیام و جفا محبوس است بدوست و در تحقیقات آورده که معنی خلق با اخلاق  
 آن است که چون سالک قدم در راه بند ریاضت و مجاهد او و خلق خود را بجای رساند که به او وصاف شود  
 شود قال الشيخ العربی التخلق الکتاب النعوت ازین عبارت دریاب که خون جگر بسیار باید خورد  
 غم بسیار و اندوه از حد زیاده صرف باید کرد تا مغرب خلق با خلق اله و انصاف بصفاته از انظار  
 از اینجا عارف شیر از راه سرزنش و توبیخ خطاب بادل خود نموده میگوید که اردل به غیرت اگر دیگر عارفان  
 و کاملان و جامعان غم و اندوه خلق با جانان و ریاضت و مجاهد انصاف بصفاته او نمیشد  
 بجان خرمه اند و فرحان و سادان با استقبال غم و اندوه و ریاضت و مجاهد آمده اند و حصول از انظار  
 گشته اند ترا ازین چه فایده نمیدانم اردل سقاوت منزل که تو این سودا و معامله که دیگران بجان کرده اند  
 و بمنزل مقصود رسیده اند با وجود جمع اسباب و آلات بار جانیست **قوله** رسم کین چه چیز است  
 کل کو کجالت تحمل خوار نمیکند متعارفت که اهل تاسا رکزار همه کلنت و میر باغ انگام محبت  
 بجان آستین را از کلبا بر میکنند و برادر و ستان بخدمت دارند از اینجا عارف میگوید از راه سرزنش و  
 توبیخ خطاب بادل خود نموده میگوید که اردل غفله منزل رسم و خوف دارم که از چمن دنیا بهر عصب  
 نبر و حال کنی آستین با اخلاق حسنه و طهارت همراه خود نبر زیرا که از کجالت دنیا خوار نمیشد  
 و مجاهدات که شرط خلق با خلق اله و انصاف بصفاته باشد **قوله** ساغر لطیف و دلکش مرا  
 بخاک و اندیشه از بلای خوار نمیکند ساغر در اصطلاح چیز را گویند که در ورش باشد و انوار غیبی

وادرک

وادرک منشا نمایند و در پیچام از ان استعداد دهند و فطرت از جند دلت باز از راه سرزنش و توبیخ  
 بادل خود نموده میگوید که اردل غفله منزل ساغر استعداد لطیف و فطرت و دلکش بخاک مرا کینه و ضایع  
 ساز و اندیشه از بلای درد سر و ملالت و کدورت که بعد از انقراض فرد عمر ترا پیش خواهد آمد نمیکند  
 حافظ بود که بند که بارگاه دوست که جلد کردند تو با در نمیکند مراد از حافظ حقیقه حافظ است که از اول  
 گویند و حقیقه نیست گویند که هر کس تعلیم از ان بهر و ما و نا و کنی میکند باز از راه سرزنش و توبیخ خطاب  
 بادل خود نموده میگوید که اردل هزاره کمر و با بر و اسر تو موج میزند و طوفانی میسازد در جگر مرا در کار کجالت با خلق  
 کنم زیرا که تو بند که و عبودیت و ریاضت و مجاهد با بارگاه الوهیه که شرط خلق با خلق اله و انصاف  
 بصفاته بود که جلد عارفان و کاملان بر اصول و غرض خود کردند با در نمیکند این قسم رفیق گوید و گوید که  
 نیست بهر یاد رسوم بهر فاسد نماید از کشتن آشناس کین غزل در انوار سرور کار عذار  
 و بهر تیر از روزگار نا بکار نظم نموده چنانچه از مسیاق بیات بر تو بوسیده خواهد ماند **قوله** برند از  
 فاقه ز درخیش کنون از خود دست که ای خمیس مرد فرومایه و نیم و قین ناکس و زبون و بیکند  
 جاهل است اندر نغم متاع او چو هست ایندم بهای بهای بیخ بهادر و قیمت و مروج باشد **قوله**  
 اگرست و بچوانه شعور من آب که دل از او فراید و ششانی نه بخش یک جوش از بخل و اساک اگر  
 خود فی الشی باشد ششانی آب در لاف بیخ رونق و طراوت مستعمل شده است این بیت بمنزل  
 و بیت نامه بمنزل خبر و فاعل بخش مجذوف است که عبارت از روزگار و اهل روزگار است و اگر  
 جا گفته آید که در بالا مذکور است نیز درست و ضمیر شین بچوشت عادت است **قوله** خود در گوش  
 جانم دوش گرفت بر و صبر بکن در بیندای قناعت را بصفاته ساز و مروز در پی دو عنایا  
 دوائی در ترجمه عوارف آورده که قناعت عبارت است از وقوف نفس بر هفتم و کفایت و قطع طمع از  
 طلب کثرت انتی کلامه و آبوسیمان گفته که در فضیله قناعت همین قدر خاصیه کافی بود که شخص را  
 از قید طمع و دل توفع از او گرداند کافیل العبد حرماتع و الحمر عبد ما طمع و عنا بالفرج  
 مصرع نامه بیت اول و بیت نامه مقوله خود است **قوله** ای احوط بجان این بند بشو که کرا از  
 پادشاهی بر بر آبی این بند اشارت بهضیحه خود کرد و در بیت بالا مذکور است و از پادشاه آمدن یعنی  
 افتادن و مجروح شدن و بر سر آمدن یعنی غلبه و افزون نمودن من تواضع لله رفعة الله مضمون

غزل  
 بهر آس و کوی بهر خانه  
 خانه از کین نشان آشنای



2619

خوابانی افتاده خواب اولی خوابات از در لغت طلب آباد و میخانه و از در اصطلاح مقام عشق و محبت و بانی  
 خواب افتاده نگیر میکند یعنی مقام از مقامات عشق و خواب از در لغت مرکب آن و از در اصطلاح سکران  
 و مستغرق در عشق معشوق که آگاهی از کونین نداشته باشد باز از راه طرافه رفته اند چه از آن فرقه  
 از خدا بیگانه میگوید که چون خوب دیدم و نیک نگاه کردم معلوم فرستم که تمام عمر که به شراب و مرگدشت تباه  
 و ضایع کردم و بیفایده بر باد دادم پس بقیه العمر را در کج و زوایه خوابات از خوابات افتاده مت گذران  
 و سکران افضل و اولی **فصل** تا به سرو بابا باشد اوضاع فکری نیست پس در سر موسی است و در دست شربت اب اولی  
 در کشف اللغات آورده که به سرو پای میسر است و پریشان و دیوانه و صاحب نوید انفسا کف که به سرو پای  
 سر سیم در ساله سید آمده که ساقی ترغیب کننده و فیض رساننده اهل مغز را گویند که هر چه را بجای  
 رسانند و از تشبیه گذرانیده به تحقیق آورده و در بخار آمده حضرت خضر علیه السلام دارد و چون از در میخورد  
 عوام شربت میهند گویند لاجرم از راه طرافه رفته اند چه از آن فرقه از خدا بیگانه میگوید که از برای  
 آنکه تا سرشته و سر سیم از محل و اضربا باشد اوضاع و احوال اطوار فکری آسب بجا مانده اند پس  
 ازین پس و بعد ازین در سر و دماغ موسی و از روی صحبت ساقی و در دست جام شربت افضل و اولی از برای محبت و حیات  
 حضرت خضر علیه السلام و تخریج شربت محبت از دستان ساقی و الا احتشام حافظ و کلبک سالک اند از  
 حوادث فکری چون مصیبت اندیشه دورست زد و رویش هم سیند بر آتش و هم دیده بر آب اولی  
 در ویش در اصطلاح افلاس زاده و فنا خودی و محو هستی را گویند صاحب کشف المحجوبین بداند در ویش را  
 در راه خدا **فصل** در بنتر عظیم است و در ویش از ظاهر بزرگ چنانکه فرمود الفقهاء الذین احصوا فی سبیل  
 الله لا یتطیعون ضربانی الا رض بحسبهم الجاهل اغنیاء من التضعف انتهى کلامه چون مصیبت  
 اندیشه و مال و عاقبت یعنی نزد اهل نظر هر نحایه مقبول و خیر فردا این بطرف نهاییه نرسد و دوما مقبول بجهت آنکه  
 این فرقه این الوقت اند و کار امر و زار بر فراغی اند از نه لاجرم از راه طرافه رفته اند چه از آن فرقه از خدا  
 بیگانه میگوید که چون مصیبت یعنی و مال و عاقبت اندیشه دور و بعید است از انسان و حال در ویش زیرا که در ویش  
 این الوقت است و او را با ماضی و مستقبل کاری نیست پس در ویش از نقد وقت هم سیند بر آتش عشق و ذوق  
 و شوق هم دیده بر آب شرف و حیا افضل و اولی **فصل** من حال دل زاده با خلق نخواهم گفت این قصه اگر



با چنگ باب اولی مراد از زاده عاده فقیه خانه دار مکار و زور روزگار بود چنانچه در محل دیگر از دست  
 او چنین دم میزند **اگر** کتب مخدوم کجا میرد بابت غره مشوک که زاده نماز کرد و در رساله سید محمد  
 آورده که چنگ باب وجود اگر که مرشد کامل باشد و در بیجا مراد از آن حضرت خضر علیه السلام داشته است  
 من حال دل تبا زاده عاده فقیه سفیه بمیه که راز نفاق و حید و تر و تربت با عوام خلق بگویم و نقش بر دیوار است  
 ز نیم قصه حال مال او اگر گویم با مرشد افضل و اولی زیرا که او ستار العیوب است **از** اینجا بود که در دل او تر کشم آری که تر  
 بر مدار زین الفیاب **لی** مراد از دلداد حضرت خضر علیه السلام که محبوب و مقبول دل مریدان است  
 و تاب بخی و غصب و ج و غم در لغت مستعمل شده پس بخی اول باب با اول و معنی مانده بابت ثانی است  
 و زلف بابت اصطلاح اشارت بجای جلالی قهار حق است حبس که موجب قهر و غضب و عیب باشد و در بیجا  
 مراد از زلف بابت قهر و جلال حضرت خضر است علیه السلام که منظر قهر و جلال از دست معارضت جهت تربیت و توبه  
 طالبان چون در بیت بالا ذکر حضرت خضر علیه السلام بطریق حکایت نمود لاجرم در زیر بیت بیا بر شوق مکمل  
 و غیظه خطاب آن جناب میگوید که از صحبت و ملازمت همچو تو دلدار و دلدار احول ندارم اصدا از  
 رنج و غصه دانه و کوی کرم و کل کیم با در از قهر و جلال تو افضل و اولی زیرا که قهر و جلال تو عین لطیف و جلال و جلال  
**چون** بر سر خط از سیکه بیرون آید و در سینه در عهد شباب اولی میکند از در ظاهر شرف  
 و از در اصطلاح مقام عشق و در اندر از در ظاهر مکر و چالوس و از در اصطلاح عبارت از قطع نظر از اعدا  
 و رسوم خود و ضلای باز نه شیر از راه ظرافت رندان چنانچه از آن فرقه از خدا بیکانه خطای میخورد  
 گوید که چون بر سر خط از سینه بیرون آید زیرا که رندی و هوستان که از در اصطلاح عشق و دیوانگی را گویند  
 عهد شباب اولی نه در ایام بزر و از در اصطلاح اراده در سینه و زیرا که لفظ بزر بزر بزر است و شیخ در اصطلاح  
 این طایفه علیه سالک محض است و مخیر و مستغرق را گویند و درین مقام شیخ از جمیع اوصاف و نفوس و احکام  
 آنها فارغ شده و در یار فانی مطلق و بلیه جمع صرف محو و مستغرق است پس او را در زیر تیر از مقام  
 هم بیرون باید آمد و محبت هم ادراک محبت است در مقام محبت و اتحاد و اینها میفرماید که زنده و قطع نظر از  
 رسوم و عادات و هوستان و عاشق در عهد شباب که سالک هنوز در سکوت و در مقام بیرون و بیرون  
 است افضل و اولی است زیرا که قطع نظر از رسوم و عادات و در قهر صورت کبر در رسوم و عادات نظر باشد و در مقام

عزل

فانی مطلق و جمع صرف رسوم و عادات کجا میماند و وجود میکند که از قطع نظر لازم شود فقه بر **لی** یا مبسما  
 بجای در جاسن اللوکی **یار** چه در خور آمد که درش خط ملالی این غزل بدل از در ظاهر در مع سید بر  
 الدین باو نصر ابو المکارم که از جسد عظام ماکلف فارس بود نظم نموده و میر مغیر الله بکمال بد و طایفه و وفور کرم  
 و سخاوت و نهایت ریاضت و مجاهده متصف و مشهور بود و در خراسان حاصل افتاد انداخته زهد و عبادت  
 و ریاضت مشغول بود آخر الامر وزیر کل خراسان شد و در اندک فرصت نطق تمام یافته ملک خراسان را از تصرف  
 آل مظفر بر آورده و در از سلطنت زد و ملک را استماله بواقع نموده آسوده حال داشت و از در و اشارت خراسان  
 و معارف بسیار و موز و اشارات بیشتر در رشته نظم کشیده **المبسم** اسم فاعل من ابسم بیسم اذا فحک  
 و هو نادی منکر و محالی متعلق بالمبسم و الباء للسبب و در جاسن مفعول للمبسم لا عثماده علی  
 النصار و من اللوکی متعلق بمملو مقدس و درج بالغم من دخی و طبع که جواهر و رویند و اینجا که  
 و این است و لولی مراد به با و اینجا کنایه از دندان است صاحب رسید در استعارات آورده که درج درو  
 که در این معشوق انهی کلامه سلمان گوید **در** درج در عشق لببت نقد جان نهله جلفن سر و بوی جان نهله  
 و یارب کلمه است که در مقام تعجب و تحیر استعاره کنند و ضمیر شین که درش عادت است بدرج و خط ملالی کنایه  
 از خط است است که ملال در بود و خط است لب معشوق از جلد حسن بر شمارند و لهند از برین معشوق  
 چهار بر و گویند و آنرا یاد از ابر و دست میدارند چنانچه شاعر گوید **خط** است لب چشم مار ابر و  
 خوشتر است ترجمه بیت آنکه اردر خنده آورنده در جرح ملو از جواهر با سبب حال بر بیان و تبا مزده و ده  
 در خور آمد و چه قدر خوشنماست کرد و پیرامون آن درج که خط است لب ملال دور و این معنی بر نقد است که  
 مبسم اسم فاعل از اسم باشد بکنیز محراب خال در ماده بسم از کتب معتبره لغت مسلح و قاموس  
 صراح و لواص یافته شده اما مصنف لغت دارد اگر فریدیه ازین باب استعمال نیامده با و وصف این در کلام  
 قصی ازین قسم مصداق آمده است و آنرا از لغت متوله و شمرند و شاعر در جمله نوشته که بعضی از اهل لغت مصداق  
 هم آورده اند و گفته اند الالباب منجمله آوردن اینتر کلامه نور احمد قد **حالی** خیال صفت خوشنمید و فریب  
 تا خود نقش باز این صورت خیال خیال الفتح هند و تصور و صورت خیال صورت و شش که بخواب سینه یاد آینه  
 یاد پس بر دیکه و در شب تاریک و قمر که از روتن پرده روستان گذارند بخیال تصور و صورت خوشنمید  
 فریب مراد به خطا طریقه شود تا آخر الامر به نقش باز و در فرود آمد این صورت خیال که نمود به دوست و مزدر



منجمله مصور تمام **سدر** در میان الجیب فیها طراز العقول من لفظه الغزالی در بافتن و تشبیه  
نیکویی و خیر از جایگاه سدره یعنی خدا تر است خوبه و نیکویی و در لفظ یکی میان دوادر الملایه  
که در و تله مار یک بود و ال موافق و مله اران در ایام بهار ان در اینجا سکونت می نمایند و پرورش  
مواش می کنند و چون علف از مرغزار بکم می شود رجوع به مرغان و طرا با بطن اول و تشبیه را  
بمعنی بود فی الصراح طرای جمیع و لفظه بفتح کیم و سکون دوم یکبار که لیست و غزال بفتح  
بره که بحر که و رخسار آمده باشد ترجمه بیت آنکه مرغان از است غرض خوبه و نیکو سواد را  
که دوست فرستادن و یار من در ان ماکن است و آن وادر المل از جلوه جادوست من بر تبریز  
حسنت که برید عقول مردم و انانیه تمام از یک نگاه آموخته آن وادر و بال برار شمع است  
و شارح گفته که آموذری گمانیه از محبوب است اما بفتح حسنه دارد که لا یخفی علیه و نه ذوق  
و در بعضی نسخ بجای لفظ مل رطل بنظر در آمده و رطل بفتح اول و سکون حاصرا سکون و منزل بود  
و در بعضی نسخ بجای لفظ کان الجیب حل الجیب واقع شده **و** المعین با تمامت شوق لایل نج  
و القلذات و جد فی دانه الموالی عن معنی چشم بود و بجه نام زمین است شهر که محبوب  
سکونت داشت و با نجات عشق بالیه می ساخت و ذات بمعنی خداوند بود و وجه بفتح اند و کلین  
شدن و آیه تشبیه با جنبه بر زمین و غالب استعمال و در حیث است که بران سوار شوند و مو  
بافتن و بالف مقصوده بمعنی یار و دوست و خداوند و هم عهد بود و موالی با بفتح جمع  
ترجمه بیت آنکه چشم نکرد از در شوق که ملاقات و شادمانی تجدید دارد که در وقت بهار  
مرغان از تشنه و قلب خداوند اندوده و غم است در باب ال و مویشی مولایان من که آیا حاصرا دارد  
آسوده است از طرف آب و علف یانه و در بعضی نسخ معبره بجای لفظ موالی لفظ غزالی واقع است و  
نام مرد را عرب که قید بنی الغزالان بدو منسوب که در حوض خیریه مشهور است و در تواریخ مذکور است  
برین تقدیر تقریر مصرع آنکه قلب خداوند اندوده و غم است در باب ال و مویشی که منسوب به قید  
بنی الغزالان که محبوب فرزند ان است و در بعضی نسخ بجای زادت و جد و اب و جد و واقع شده  
یعنی که اخراج آب شرب از در و جد و اندوه **و** دل چون شمع زودست و زبانه چشم  
او ذیت بالرزایا مالها و بالی الایه که از آردن و زبانه بفتح را میله و کسر از مجر تشبیه

بجای

یا مصیبت رزایا جماعه و موافق معنی عشق و محبت بود و بال بمعنی گناه بود و بالی برار شمع  
است ترجمه بیت آنکه لم خون شاد دست بخارین تو و از نار چشم است و بهر و انوار چشم  
فرصت بسیار که ناگون نیست گناه فقط مرعق و محبت را **و** دل رفت و دیده خوش تن و جان بود  
فی المعنی معجباتین بالانوالی معجبات بضم اول و کسر سوم چیزها که مردم را در غلبه اند و توان  
بمعنی پدید آمدن بود ترجمه بیت آنکه در عشق و محبت و رفت از دست و دیده خوش و تن مجروح است  
و جان از تن بهر شعله در عشق طرفه غمهاست که بهر در بهر آید و عاشق را در ملاکه و خوابد  
و در بعضی نسخ بجای معجبات معجز بنظر در آمده و در عجز آورده مردم را اظهار آن **و** یار اکبر  
عز موقوف و دادن حق ال نجده کلم بحسب حال تبریف و تشبیه زبانه را شمع و موقوف  
و کسر ناریشاق و بهمان و عهد و الهام مستحق من الهام و بمعنی القدر رسید که قصد زیارت  
و شادمانی است پس از آنکه رحیم سفر بیان آید بحسب بقاء عهد و بهمان نموده بود که هرگاه بارگاه عالیجا  
اجابت شرف اند و در دستان رخسار آن سکته بال بدان بارگاه عزت و اقبال رسانیده هرگاه  
در شفاعت او که چون وقت سوار و رآمد قافله رسید آن رسد از فکر طعمه و کبریا حجاب ال نجده  
آب شادمانی که حال چنین ضعیفی با کار در انحضرت علیا رساندن طاقه چون منیرت از ان بهمان  
سابق بر کردید و از تحمل باران است که در دیده زنده شیر از در خیال ماضی حیرت و اختار آن رسد حلق  
نیاز میکند و میگوید یار اکبر بتری من موقوف و داد یعنی آن سوار که بتری منیامی از عهد و پیمان که نموده  
بود و نیز تر میگوید از چیز که قرار داد استقرار یافته بود که آن همان عهد و پیمان شمر و تبرا صده تبر  
حذف اصدرا تا بین ان تلقی ال نجده لایحه اگر ملاقات ما سر بال نجده با آنها کلام در حبال من فر  
و مرادش درین مصرع توسیع مجال بر قاصد است یعنی جوابی نام منیر و چنین مشکلی آمده که عهد  
و پیمان منیر منیر میگویم که خواه بخواه با حجاب ملاقات باید کرد و در ان بارگاه بهر حال باید رفت  
و بعد از بار یافتن هم الزام نکنیم که خواه بخواه کلام مرسله با عتاب القیاست خانه که منافق ادب است  
برش بلکه میگویم ان تلقی ال نجده که سبب را بیخ ملاقات تو بال نجده میرسد و کلم بحسب کلام مراد  
حال نیاز و تقریر و زار و گرفتار من کلام ناچانه و کس خانه و چون غرض منیرت و تحلیف و تو  
زیاده برین سکیم بیان کن و مرادنا امید کردن که درین قسم مرسله هیچ مضاعفه نیست **و** خوش



کر نکرد هرگز نکرد عارف در غیر جوانب عاشق بر آن حوالی خود را با او فارغ نعلت و خا میزد و میزد که بی باک بود و در مطاع میخ را کویند که هیچ قید از قید صور و محصور مقید نکرد و به باکانه از هر در قید  
 باید دانست که خاصیت و عادت عارف سکوت و خاموشی است از اظهار اسرار و بویست من در آید بجز زبانه و در هیچ منزل توقف نکرد چون خواجگان شهر از ترغیب جابر مذکور بهم برآمده گفتند که ما را  
 نصیب العاشقین یعنی خود و عادت تو از محبوب اگر کرد از خانه خود هرگز در خود و عادت تو از محبوب اگر کرد از خانه خود هرگز در خود و عادت تو از محبوب اگر کرد از خانه خود  
 عارف و عاشق تو نکرد از خانه خود هرگاه خود و عادت تو از محبوب اگر کرد از خانه خود هرگز در خود و عادت تو از محبوب اگر کرد از خانه خود  
 هرگز نکرد از خانه رستفا و به نیاز خود پس خود و عادت عارف و عاشق که متعلق با تو  
 تواند هرگز نکرد عارف در جوانب سکوت و خاموشی ثابت قدم است هر چه بر سر او  
 و به التفات تو رفته باشد عاشق در حوالی گویای و درین دریدگی قائم و ثابت است از آنست  
 و به التفات تو ناش و فغان خواهد کرد قد علم کل اناس مشربیم و به تحقیق از خود صلا  
 فتور عشق چون است از زمره موالی ظرافت زنده است با موالی و خواجگان شهر و متریدان و متفکر  
 در منکر محبت بعد با حق سبحانه یعنی دهر و زنده است قیاس بر نفور خود که من عشق فقیهانه  
 محبت عاشق خود حلال و مباح دانست آیا فتور عشق در زنده است چون است از زمره خواجگان شهر  
 و زاده هر از جابر مذکور زیر که و عاقل اس و شراب بخش معشوق و جابر خطا  
 با خواجگان شهر و متفوفان دهر از راه ظرافت زنده است یعنی از موالی و خواجگان شهر و متریدان و متفکر  
 فتور عشق نداید زیرا که از راه جهالت از دریافت این مسئله خارج پس این فتور از ما عاشقان  
 بشنود و بران علما بدید که از جابر بگذرید و التزام بدان بگیری که اگر زیرک و عاقلید یکی اس از  
 نا اهلان و جاهلان و در آن ماضی التزام شراب بخش و سوم و صل معشوق و چهارم التزام جابر خطا  
 برار صحبت معشوق ترغیب چهار بجز مذکور که خوش طبع خواجگان شهرت بایسان میباشد و  
 ایسان ازاد رجوش و تعصب دارند و فی الحقیقه غیر محض است که بر آن جانان نخواهد و ساقی جابر  
 و زطلوتم بود که نرسد تا در بدو برکردم قلاش و لا باالی قلاش در لغت با اول مفتوح و نانی مسدود و  
 و به نام و نند که گویند و در اصطلاح قلاش آنرا گویند که از بخت ذاتی و صفای هیچ طریقی بر نشود و  
 بدم بحدت نوشد و نوعی از نرسد زنده به وحدت جلالی نرسد که کس ندید در اگر ان رجوش  
 کرد و در تحقیقات آمده که تارک و مجرد را گویند که از مقام لذات نفع که شسته باشد و لا باالی در لغت

نفس  
 نصیب العاشقین یعنی خود و عادت تو از محبوب اگر کرد از خانه خود هرگز در خود و عادت تو از محبوب اگر کرد از خانه خود  
 عارف و عاشق تو نکرد از خانه خود هرگاه خود و عادت تو از محبوب اگر کرد از خانه خود هرگز در خود و عادت تو از محبوب اگر کرد از خانه خود  
 هرگز نکرد از خانه رستفا و به نیاز خود پس خود و عادت عارف و عاشق که متعلق با تو  
 تواند هرگز نکرد عارف در جوانب سکوت و خاموشی ثابت قدم است هر چه بر سر او  
 و به التفات تو رفته باشد عاشق در حوالی گویای و درین دریدگی قائم و ثابت است از آنست  
 و به التفات تو ناش و فغان خواهد کرد قد علم کل اناس مشربیم و به تحقیق از خود صلا  
 فتور عشق چون است از زمره موالی ظرافت زنده است با موالی و خواجگان شهر و متریدان و متفکر  
 در منکر محبت بعد با حق سبحانه یعنی دهر و زنده است قیاس بر نفور خود که من عشق فقیهانه  
 محبت عاشق خود حلال و مباح دانست آیا فتور عشق در زنده است چون است از زمره خواجگان شهر  
 و زاده هر از جابر مذکور زیر که و عاقل اس و شراب بخش معشوق و جابر خطا  
 با خواجگان شهر و متفوفان دهر از راه ظرافت زنده است یعنی از موالی و خواجگان شهر و متریدان و متفکر  
 فتور عشق نداید زیرا که از راه جهالت از دریافت این مسئله خارج پس این فتور از ما عاشقان  
 بشنود و بران علما بدید که از جابر بگذرید و التزام بدان بگیری که اگر زیرک و عاقلید یکی اس از  
 نا اهلان و جاهلان و در آن ماضی التزام شراب بخش و سوم و صل معشوق و چهارم التزام جابر خطا  
 برار صحبت معشوق ترغیب چهار بجز مذکور که خوش طبع خواجگان شهرت بایسان میباشد و  
 ایسان ازاد رجوش و تعصب دارند و فی الحقیقه غیر محض است که بر آن جانان نخواهد و ساقی جابر  
 و زطلوتم بود که نرسد تا در بدو برکردم قلاش و لا باالی قلاش در لغت با اول مفتوح و نانی مسدود و  
 و به نام و نند که گویند و در اصطلاح قلاش آنرا گویند که از بخت ذاتی و صفای هیچ طریقی بر نشود و  
 بدم بحدت نوشد و نوعی از نرسد زنده به وحدت جلالی نرسد که کس ندید در اگر ان رجوش  
 کرد و در تحقیقات آمده که تارک و مجرد را گویند که از مقام لذات نفع که شسته باشد و لا باالی در لغت



درومواشی شهر ضایع بکنه نادر نفع وقت مرگت بخوریم در صل و نیند ازیم کار اورد بر استقامت  
 از خطا میکنی نقاب انداخته لطف کرد سایه بر آفتاب انداخته به انکسار بتدریج بعضی ابیات این قول بر حقیقه میکند  
 و محلی بطنی و مکتوبات غریبه با محبوب حقیق جلالت نه بر کار آمد بعد از ان انتقال مینماید بدین شاه نصرت الهی  
 یکی پادشاه شیراز که ذکر او درین شرح با قدر تفصیل کرد که کور شد چنانچه از نقاب ابیات بر تو واضح خواهد شد  
 در اصطلاح اشارت بحال است که آنرا ظاهر وجود گویند و چون نور جمال الله و ظاهر وجود او بیو کس طبعی  
 و محالی کثرات جهت شدت نورانیت نمیتوان دید و مشاهده کرد زیرا که در حقیقت کثرات کثرات است  
 نورانیت آن حال و ظاهر وجود کمتر میکرد و زود تر در دیده عارفان و عاشقان در حجاب لاجرم تغییر نمود از  
 ماه در مصراع نامد با نقاب و خطا میکنی و خط سیاه در اصطلاح بعضی از محققان حقیقت کثرات گویند که  
 او در حدیث و نقاب لک رویش در دیند که تعبیر مینماید از در مصراع نامد بسیار عارف شیراز مشاهده  
 و نور ظاهر وجود آن عارف اطلاق در مظاهر کثرات و محالی تعینات با سبب نفع و نیز لذت و صلاوت  
 است لاجرم خطا با محبوب استطاعت نمیکند که از حیل مطلق که از راه فضل و کرم بر ماه جمال و نور ظاهر وجود  
 از تعینات کثرات ظلمات نقاب انداخته و ماه جمال و نور ظاهر وجود در آن پوشیده و مخفی ساخته لطف کردی  
 که سایه ظلمات کثرات بر آفتاب شدید تاب جمال خود انداخته زیرا که شدت روشنایی و غایت نورانیت آفتاب  
 جمالت مانع ادراک در دیده آفتاب عالمی گشته بود چنانچه سایه ظلمات کثرات آن نور کمتر شعله ای و با سبب  
 در دیده مادر آمد و مار البرز لذت و صلاوت کرد صاحب کس از این میفرماید اگر خواهی که بیند  
 خورشید را صاحب فتنه با جرم دیگر جو چشم سز دارد طاق تاب توان خورد سید تابان دید در آت ازو  
 چون روشن گشته کمتر نماید در راه آن خواهی که فرماید عدم آینه هستی است مطلق که در پیدایش عکاس حق  
**قوله** تا چه خواهد کرد بر آب آینه عارضت حال باید که نقش خود در آب انداخته صاحب محبوبه انفضا  
 و مدار الا فاضل آورده اند که آب رنگی واد عطف بمعنی تر و تازه کی بود انهر و اینجا مراد از ان برائی  
 و درختانی است و عارض در لغت بار از مفتح رخساره را گویند و در اصطلاح اشارت بحقیقت ذات  
 می است که شال و خفا و ظهور و کون و بر ذرمت و بر نیک بختی باز تازی بایای ظهور و کفایت  
 طرح که نقاش بقلم مورا کنند بعد از ان ونگ آینه و صاحب سیر گفته که نوزده طرح که پیش از ان کشیدن

یا پیش ازین عمارت شد و نقش بمعنی نگار و صورت خود را انداخته و نقش بر آب انقش از در و استعاره  
 کار غیر عجب و خدایات کردن بد آنکه محققان گفته اند که از اغراب حکام ظهورات الهی است که  
 بصورت هر چه ظاهر گشته هم در آن صورت مخفی است که سبحان من خطره و بطونه و بطول خطره و این است  
 با اینست باقی را بطور دارد باز خطاب محبوب استطاعت نمیکند که از حیل مطلق دیده نشود تا چه حال با ما خواهد  
 و چه درون بر ما خواهد آورد و در آن نور ذات تو و قدر که حجب تعینات بجا خواهد کرد آیا بوز دیاب  
 احاطان از راه لطف و فضل نموده نگار و صورت چهار خف بر آب و کل انداخته و بصورت آب کل جلوه گرفته از عینه  
 بدیدار ماضی نیا ن در آمد صاحب محبوبه انفضا آورده که آب کل یعنی قابله بشر **قوله** برده ازین بر کنده ای  
 مکنظر در جلوه گاه و زحیا حور و برادر در حجاب انداخته جلوه گاه اشارت بتعینات کثرات که جلوه گاه  
 و منظر جمال مطلق است در مصراع اول تعقید نظر است در جلوه گاه مقدم است بر مکنظر و تقریر بیت انکار  
 مطلق برده از وجه و ذات بر کنده و بخت جانی نمودی در محالی و مظاهر تعینات که جلوه گاه جمال  
 و بیک نظر و نگاه از حیا و خجالت حور و برادر که بجا و خوبه خود را از انند در حجاب انداخته چنانچه خود  
 الی پیمان از نظر مردم در حجاب غایب اند **قوله** کج عقیق خود نهاد در دل و بیان ما ساید دولت برین کج  
 خواب انداخته لفظ کج در مصراع اول بفتح کاف فارسی باید خواند و در مصراع ثانی بضم کاف تازی  
 چون در مصراع اول در او بیان گفت در مصراع ثانی تعبیر نمود از ان دل بیان کج خواب یعنی از حیل مطلق بیان  
 یک کج محالی در مظاهر محالی حور و برادر در حجاب انداخته و از انده آن بخت کج عقیق و دودله محبت  
 نهاد در دل و بیان شان ظلمت حور و ساید دودله عقیق و محبت خود از سائر مخلوقات بطریق تخصیص  
 خواب در بیان اشک خاکی انداختی **قوله** چه خوش بود که بر آید بیکر نیمه دو کار قاضی حمید الدین  
 گفته که عقیق از راه بهر انبات یافت و آن بواسطه نظر بود و د فتنه و اصداء باشد و آنرا از قضا  
 کند **قوله** خواب بیداران بسته و انکار نقش خیر تیمه بر بیداران خیل خواب انداخته مراد از  
 بیداران عاشقان و بیقراران و منتظرانند و مراد از نقش افشونه که ساحران بر بند کردن خواب مردم  
 بخوانند یا بویسند و شب بیداران خیل خواب در زمان فوج خواب که فوج خواب از راه  
 و غارت کنند و تمام شب بیدار باشند و آن زمان فوج خواب عاشقان و بیقراران و منتظرانند  
 که تعبیر نمود از انها در مصراع اول بیداران و در مصراع اول تعقید نظر است کلام از نقش خیل



است بر لفظ و آنکه و تقریر بیت چنین باشد که اگر چنین مطلق خواب آرام عاشقان و بیداران است و بیدار کردن  
از افسون خیال و مثال حال خود که در دیده بیداران ساکن است و آنکه تحت بیدار و بیدار و بیدار  
بر عاشقان و بیداران و بیداران انداخته که با ایش ز ایدار و بیدار کردیم خود بخود راه خواب و بیدار  
و تاراج نمودند و بیدار میباشند بهر حال با ناز کان معاصی بسیار است **قوله** هر کس با شمع  
بوی هر نقش باخت زان میان روانه را در اضطراب انداخته شمع در اصطلاح نورانی را گویند  
کما صرح به صاحب تحقیق و در حصار در اصطلاح اشارت حقیقه ذات من حیث بیست که شمع  
خفا و ظهور و کون و برون است کما آنکه در فقه در اصطلاح حقیقه شمع را گویند در عصمت الانبیاء و در ذکر  
مهر سلیمان علیه السلام آورده که کل عالم با جوارحه بر خالق خود عاشق اند و طالبان او را چه بنیاد  
چو حیوان از هر کلام و در تمیسات عین الغصات آورده که معشوق حقیقه حبیب نه میفرماید که عشق با پایست  
وصاف از چنین جان و مارا آنچه با او افتاده با هیچ موجود و مخلوقی نیفتاده است کلامه از اینجا عارف  
سیر از باز خطاب با محبوب سرایان از نمیکوید کار خیر مطلق هر کس از هر چه بنات چه جاد و حیوان  
با نور ذات تو در خود استعداد خویش نقش عشق باخت و علم محبت افراشت از میان آن همه روانه  
حقیقه شمع را در اضطراب انداخته و شمع نارسیده جانها را ساخته و فرمود که ما را با او افتاده  
با هیچ موجود و مخلوقی نیفتاده است انسان سوی و انسان را ازین سر غافل خبر داده که از مستی  
خواب طاعت فرمود بکنش کاندین شمع با میوه نواب انداخته شمع در اصطلاح استغراق عاشق بود  
عشق محبوب و طاعت طاعت و گذران و این سخن اشارت است همان استغراق عاشق در عشق محبوب  
چون از در ظاهر مقتضای فحوا که به کافیه جلاله و انتم سکاری طاعت و سکران مقبول نیست  
لا جرم محب سیر از راه طافت رفته اند که با فرق از یاد از یاد بیکانه دارد خطاب با محبوب مستطاب بود  
میکوید که اگر چنین مطلق اگر جاز است استغراق در عشق و غلبه حال خواب مست طاعت و گذران است  
وصف ایخل طاعت من که عبارت از فرا گرفتن استغراق در عشق هر قسم که باشد کما از در ظاهر  
در قالب سیریه کنج رد کن زیرا که در سخن استغراق در عشق و غلبه جان با وجه ارتقا از این موضوع  
مستور و با جود مستی مثل ایطیبه رضی الله عنه و غیره اولیا کرام **قوله** و ز بر صید دل در گردنم  
ز بجز زلف چون کند خرم و اگر قافله انداخته ز بجز زلف در اصطلاح **قوله** و کلمات و احکام آنها را گویند

با میوه نواب از این سخن  
چنانچه بزرگوار است که  
بیدار را در مقام استغراق  
در عشق و غلبه جان  
صالح

که در خواب و بیدار عاشقان و مستان با میوه نواب از این سخن و درین دام و زنجیر افتاده و بند شده است و رقبه لغت کردن  
رقب جمل انقیاد است از بجا بدست شاه نصرت الدین بچه باز محبت سیر از خطاب با محبوب سرایان از نمیکوید  
گویند که مست و خواب مستغرق در عشق کرد و از بر صید و استغراق دل فرود آمد عشق و محبت در گردن  
من ز بجز زلف چون کند خرم و اگر قافله انداخته شمع در اصطلاح **قوله** و کلمات و احکام آنها را گویند  
استغراق و مستی و خراپ در روم **قوله** و او را در انکوه آن کس که نایز آفتاب از سر عظیم در خاک خواب  
انداخته و او را حکم عادل در صحن داد و بود بکثرت استعمال حذف دل نموده و در آن نام پادشاه ایران  
بهمن که او را در اسیر بکشد و در اسیر صغیر بود است که با سکنه رجب که و کشته شده یعنی آن خسرو مالک رقا  
پادشاه عادل داد و در انکوه و خسته دارا را که با صغیران گشت که نایز آفتاب بند معراج از سر عظیم و خسته  
بر خاک آستان خود انداخته و یا انداخته بر ضرورت ردیف است و در معنی دخلی ندارد و ازین سخن  
اگر بسیار آمده است چنانچه در بیت لاحق نیز میگوید **قوله** نصرت الدین شاه بیکر آنکه ختم ملکات از  
شیر چون آتش در آب انداخته یعنی آن داود دارا شکوه نصرت الدین شاه بیکر است که ختم ملکات از  
تف و حرارت شمشیر بر بار خود در آب اضطراب و زلزله انداخته **قوله** زینهار از تاب شمشیر که  
سیر از ازان تشنه کرد و کرد و در آب انداخته زینهار با لکرم معنی خند بود و کرد بضم کاف و زینهار  
کردن جمع و مراد از سیران و گردان لشکران و بهادران فوج ختم و مدح ملک است در تیسر بیت الغفات  
بمعنی و معنی الحذر از تاب و حرارت شمشیر که سیران را از تاب و حرارت آن شمشیر خود تشنه باد و به نایز  
کرد و به نایز از در آب نریخته و فرار انداخته **قوله** باده نوبل جام عالم بن که بر او رنگ جامه  
از رخ نقاب انداخته جام جهان بن نام جمشید است اغلب که مدح از اولاد جمشید باشد چنانچه سیر  
این بیت متقاضی آن است یعنی از نصرت الدین شاه بیکر باده عیش و ساد کامی بکام هو اخوان بنوش  
از جام عالم بن جمشید که بطریق ارتش تور سیده زیرا که رخت جمشید را ساد مقصود خفا و خفا  
از رخ نقاب انداخته و ختم ملکات از آب اضطراب افکند **قوله** کور خیزد بر در از خوابان عالم ساد بنوش  
جام بخیر و طلب کافرا سیاه انداخته مراد از خوابان عالم پادشاهان عالم است و باید دانست که میان تاریخ  
دار باب سیر اختلافت بعضی برین رفته اند که جام شمشیر است و بعضی میگویند که رخت  
کنج و نظر بر دو روایت در بیت بالا جام کج است و در تیسر بیت جام بخیر و کنج و نام پیر سیاه و بن



کیکاووس که دلی عهد خویش شده و او بنه افراسیاب است و افراسیاب پدر او را کشته بود و کین و انتقام  
 پدر افراسیاب را دستگیر ساخته کردن زده بود و اینجا مراد از افراسیاب مخالف و دشمن شاه نصرت الدین  
 کیجی است که تعبیر نمود از در با جهم ملک و در زیر بیت طایفین هم است که هرگاه محمود از اولاد محمود  
 کین و افراسیاب از اجداد محمود باشد زیرا که کین و اولاد ابرج بنر شید است و افراسیاب  
 اولاد تور بن جمشید است یعنی شاه نصرت الدین کیجی بعد از و سخاوت و شجاعت و کور خوی بردار از خویان  
 عالم و سلاطین روزگار شاد باش جام کین و طلب و در مرعشت بنوش زیرا که افراسیاب بنر شید است  
 از پای انداخته و در سوار خاص و عام ساخت از غریب و کور خوی و لعل مرعشت حافظ خلوت است  
 در شراب انداخته و فریب در اصطلاح جذب را گویند و ز کس کلیت معوض و با ستغاره بر چشم  
 اطلاق کنند و چشم معقوق در اصطلاح نور ذات را گویند که صاحب مرآة الکف و ز کس خنجر  
 یعنی ذات مستغنی و به نیاز و لعل کوریت معوض و بیت معقوق را نیز گویند که ذاتی الموبد و معقوق  
 در اصطلاح کلام معقوق را گویند که عذوبت و صلوات آن فراموش نشود از بخت مرعشت گفت و مرعشت  
 در اصطلاح عشق و محبت را گویند چون این بزرگست که مطلبی که در مطلع غزل میبیند در مقطع بدان است  
 میناید لاجرم خطاب محبوب مستطاب میگوید که اگر جمیع مطلق بسبب جذب ذات خود و عذوبت  
 لذت کلام خود حافظ خلوت نشین و کوشه کزین را در تجرع شراب عشق و محبت خود انداخته و مجدوبت  
 بحال خود ساخته **اردل** اگر از نجاه ز نخلان برداشته هر جا که در زبان ایشان بر آید در اصطلاح  
 کاشه آورده که ز نخلان عبارت از شاد است و نجاه ز نخلان عبارت از اسرار است و بهر کلام  
 و در ترجمه قشیر آورده که شاد و دیار دل است که سالک حق تعالی را در دنیا بچشم دل بر بند و رضا  
 و طواف باشد و انوار ذات و صفات مأمور است که قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم عجب  
 کانت تراه و این شاد به باندازه صیقل دل هر کس باشد به صفت مجاهده و ریاضه انهم کلام باید دانست  
 که دل عارف شیر از سر مقام نظم این غزل بواسطه انهاک در لذات نفس شهوانی از نعمت شاد است  
 استمرار اتمت مجرم افتاده است لاجرم از راه نصیحت خطاب بادل نموده میگوید که اردل اگر بواسطه انهاک در  
 لذات نفس شهوانی از مقام اسرار شاد به محبوبی که برابر آن آفریده اند بدو آسر و محض با بریقین  
 که هر جا که رود در کار کرد آبی باز بشیمن شده از آن کار برداشته زیرا که غدار دل مطاعه اسرار است

عزل

چون از آن غذا و در افتاد بغیر از پشیمانی و دماغمه او را صلی بنابر **قوله** شاد که کوسه نفس کز کوش  
 آدم صفت از روضه رضوان بدر آبی روضه رضوان اندر رفته بهشت و از روضه رشت مشاهده است  
 هر که در دنیا دو ترم شاد از زانی داشته اند و در بهشت نقد است چنانچه در ترجمه قشیر آورده که  
 چون شاد به ثبات یافت دنیا چون عبی بود و عبی چون دنیا بود و در روز الوالین آورده که  
 چهار است ناسونی و ملکونی و جبروتی و لا هوئی اگر شاد به ناسونی چنانچه حق آن است و نمر  
 شوا به ناسوت در یاد به شاد به مذکور هم در عالم ناسوت معانه کند و این بهشت است عظیم  
 از اینجا باز عارف شیر از خطاب بادل نموده میگوید که اردل شاد و خردار باش اگر کوسه نفس کز  
 ترا همواره بتوبیات و زویرات از مجاهدات و ریاضات قلبی و قایم مانع است کوشش کن و  
 بران عمل غایت مثل آدم صفت صلوات الله علیه که کوسه نفس و شیطان کوش کرد و از روضه بهشت  
 بهر آمد تو هم اردل ز جنت شاد به بدر آید و محروم شوی **قوله** شاد که بایه فلک است بگیرد  
 کرشنه لیل از چشمه حیوان بدر آبی باید دانست که بهل بنر عبد الله شمر و تابان او را مجاهده  
 داعیه شاد به گفته اند و جنبه و تابان او گویند که مجاهده از اسباب شاد است نه عله به  
 که هر که بحق رسد نفیض رسد نفیض را با فعل به کار بود پس مجاهده تهذیب نفس راست نه حقیقه قرب  
 عارف شیر از در زیر بیت مطابق مذمب جنید یان میگوید که اردل شاد به و امید غالب است که  
 بر کس شربت آب از بحر شاد به مالک الافلاک ترا دست بگیرد و بنوشاند اگر مجاهده تشنه لب از  
 چشمه آبیوان که عبارت از نهار دنیا که مرایه حیات و عیش زنگانی است بدر آید و بهر طبع و طایفه  
 نثار فی الغنیة یا غوث المجاهدة فهو من جبار المشاهدة فلا سبیل الی الله  
 الا بالمجاهدة فمن اراد الدخول فی بحر المشاهدة فعليه باختيار المجاهدة لان المجاهدة  
 سبیل المشاهدة **قوله** در خانه غم چند نشین بهلالت وقت است که از دونه سلطان بدر آبی باز  
 خطاب بادل نموده میگوید که اردل بواسطه عدم ارتکاب شاق مجاهدات و ریاضات در خانه غم  
 دور است به چند نشین بهلالت و در کس وقت رسیده است که از دونه رحمة و فضل سلطان الافلاک  
 بدر آید و خلاص شوی از غم دالم مجور از شاد به زیرا که آن سلطان عادل علی الاطلاق محنت  
 ضایع نمیکند پس سبب به که عبارت از مجاهدات و ریاضات است بدر آید تا شاد به فضل و عطا



شده نشود **فرد** جان میدهد از حرمت دیار تو چون صبح باشد که چو خورشید درخشان بدر آید  
 بیت نیز سخن موافق مذمت چندیان که مجاهده را از اسباب شایسته میدانند و علمت شایسته میراند  
 و ایند میگوید از روزی که تو متوجه باشی بدانکه دل مجرب سیر از مقتضای فطرت بند و استعداد آفرین  
 بند پذیر و نصیحت شنوگست و بحق الیقین دانست که مجاهده از اسباب شایسته است از مقام امارت  
 و مخالفت در گذشت در مقام موافقت و مراقت از کتاب مجاهده با مجرب سیر از متفق و موافق  
 از بنویسند اطمینان یافته لا جرم عنوان کلام از مخاطب اعتبارات دل بر گردانیده خطاب محبوب  
 مالک الرقاب نموده میگوید که جان میدهد و شایسته در مجاهده و ریاضت شایسته است دیدار  
 مشاهده تو مثل صبح باشد و امید غایت است که مثل خورشید درخشان که طلوع و برآمدن آن موقوف  
 است بر جان دادن صبح از حجب غرت و جلال بدر آید و مشاهده جمال خود بنام و الدین جلال  
 فیما بعد بینم سببنا امید مرا قور کرده چندان بر خاک تو چون بر یکرم که خاک تو چون  
 سرو خزان بدر آید درین بیت سخن موافق مذمت سببنا که مجاهده را علمت شایسته میدانند  
 میراند و خطاب با محبوب مالک الرقاب نموده میگوید که چندان آن قدر بر مراد قارگاه غزو جاه  
 مثل ابرارنده یکرم از دست ریاضت و مجاهده که از سرادقات غزو جاه خود مثل سرو خزان در آید  
 بدر آید و مشاهده جمال خود بنام و الدین جلال ظاهره بالمجاهدة تودنا المشاهدة قال الشيخ العبد من ذین  
 ظاهره بالمجاهدة حسنة سوانه بالمشاهدة **فرد** بر خاک تو چون بر یکرم که خاک تو چون  
 جوی تابوک تو چون سرو خزان بدر آید صاحب کشف الغات آورده که بوک با فم خفرو بود  
 مال این بیت بابت سابق یکی است جهت تزیین اتمام مجوز ترار شده **فرد** چندان جو صبار و تو کار دم  
 است که غنچه جو کل خرم و خندان بدر آید است در اصطلاح قصد و توجیه قبست کجج قار و دنا  
 بهو خباب حق حق و این بفراماد حضرت نبی صلی الله علیه و آله و سلم که در طریق مستقیم است میرسد  
 در تحقیقات آورده که الهمة ما یبعث من فھنک علی طلب المعالی قيمة کل امرأھمة و حق حق  
 عالی است از اوست میراند ان الله یحب معالی الھم مرا یغنی بہ دین بیت نیز سخن موافق  
 سببنا که مجاهده را علمت شایسته میدانند و کونند میراند باز خطاب با محبوب مالک الرقاب نموده میگوید که چندان  
 و آن قدر مثل باد صبا یعنی عواصف التوالی بر آید مشاهده تو صرف کنم دم قصد و توجیه قبست

و قالی باد از حضرت ابی صلی الله علیه و آله و سلم که از استعارت مثل کل خرم و خندان یعنی خشنود  
 راضی شده بدر آید و مشاهده جمال خود بنام و الدین جلال **فرد** در تیره شب بجز تو جانم بپاید وقت است که همچون به تابان  
 لی فلتاھد انتاھد اوایی **فرد** در تیره شب بجز تو جانم بپاید وقت است که همچون به تابان  
 بدر آید بطریق حاصل الفجر بجناب محبوب میگوید که حاصل کلام سابق و کبر و زار و نقص و کسار  
 آنکه در تاریکی شب بجز تو جانم بپاید و در روز از مشاهده نور جانم بپاید و در صدد برآمدن است و دست  
 که مثل ماه تابان روشن کننده شب از سرادقات استار بدر آید و مشاهده جمال خود بنام و الدین جلال  
 منی الضریات ارحم الراحمین **فرد** حافظ مکن اندیش که آن یوسف سرور باز آید و از  
 کلبه اخوان بدر آید باز بنابرست خاطر خود محب مضطرب لعل شتاق مشاهده جمال محبوب بنابر  
 خطاب با خود نموده میگوید که اگر حافظ مکن اندیش و تردد و میباش طول خاطر که آن محبوب میورکننده شب  
 حیران بمقتضای قول خود سببنا ایتنا فی الافاق و فی انفسهم زد دست که باز آید بر لطف  
 بنام مشاهده خود و بغیر این دولت از کلبه اخوان بر آید و خلاص شوی **فرد** آن غایب خطا که سوزنا  
 نامه نوشته کردون ورق هست لور نوشته خط در اصطلاح بعضی از محققان صفات را گویند که  
 اول محابذ است کما قال الجدید حجب اللغات بالصفات و حجب الافعال بالانوار و اما  
 کتاب چونش نامه و کتابی که بجا میفرستند و اینجا مراد از نامه کتاب علم لدنی است که حق جل  
 آنرا از علم غیب در دلهای خواص اولیا قذف کند و در ترجمه عوارف آورده که علم لدنی بر رتبه است  
 و حی و الھام و فراست اما و حی خاصه انبیاست و آن بر دو نوع است کلام الھر و حدیث نبوی  
 و الھام مخصوص بخواص اولیا و آن علمی است درست ثابت که حق عزوجل آنرا از عالم غیب در دلهای  
 خواص اولیا قذف کند و متصفوفاً آنرا خاطر حق خوانند و فراست علم لدنی که بسبب تفرس آنرا صورت  
 از غیب کشف شود و آن مستر است میان خواص مومنان انہی کلامه و اینجا مراد قسم او سطر است  
 که آنرا الھام گویند و مخصوص است بخواص اولیا و حصول این علم موقوف بر قرب و محبت سالک با حق  
 سبحانہ با تضرع و وجود و مستی خود در وجود و مستی حق تا با او اسطر از حق بسنود و با حق بگوید ان  
 لله عبادا یقولون بالله اشارت بدین فرقه خواص اولیا است از اینجا عارف سیر از آرزو این علم  
 شریف نموده میگوید که آن محبوب محط الصفات معبر التجلیات اگر سور نامه علم لدنی نوشته و در دل از عالم

عزل



غیب قوت کرد که درون کماله افاضل اعمار خلایق بدو منسوب دارند و در حق مستند و وجود ما در پی مجید و مظهر نمود  
زیرا که اصل این علم باقی باشد و باقی باشد از خوار وجود و چنانچه و حق ناموس است کلک که میرزا در زبان  
لکیریش مهر از تو ندیدار نه سلام خوشی در معتمد رسید آورده که حرف الف چون در میان کلام را انداخته  
شود افاده و عاقلین استوار کند چنانچه گویند که در میرزا و غیر ذلک انهر و تهر با لکیر میخ میخفته بود و سلام  
از حضرت حق تعالی بر سالک عبارت است از تبحر و ادراک از حضرت اسلم السلام که موجب سالت سالک باشد از راه  
در و نقیصه است و اینجا از سلام که از انبیای القای علم لدنی است که موجب سالت سالک است از مونس و خدای  
معنوی این بیت بابت سابق بطور دارد چون در بیت بالا آورده علم که در بطریق حکایت نمود شوق  
مخاطبه و انگیز عارف شیر از کشته لاجرم خطاب با معلم حقیق جانش نه نموده میگوید که قلم لایده تو از غایت  
خط و معطر الهی است که هیچ وقت کینه مباد و از هم میرزا در زبان لبر ز صلاوت و سکین آن قلم منفقه از  
طرف تو بود که عدم استحقاق و لیاقت مانده و در نه سلام و بند از علم لدنی که موجب سالت سالک است  
بلادر کلمه نوشته و در دل ماقوف نمود هر چند که جهان شرم و صبر بر آورد دهقان جهان یکایک  
این نظم نگاشته در تحقیقات آورده که وصل مقام وحدت را گویند مع انسجی مراد و هر اصد فراق  
فراق غیبت را گویند از مقام وحدت و مراد از دهقان جهان اراد فانی است که علم کون از جبهه سال  
فیض اقدس بر سر و میراب وجود نمود چون از تقریر ابیات سابقه بر تو واضح شد که حصول علم لدنی موقوف است  
بر قرب و معیت با حق سبحانه لاجرم عارف شیر از کشته لب ساحل سبیل علم که میگوید که هر چند که در  
شرب محققان جهان شرم و صبر بر آورد مطابق قول سعد شیر از تار تار باق از عراق آورده شود مار که  
مرده بود تا بار وصل آمد مشتاق مرده باشد کاش که اراده از نه نظم جهان یکایک باشد تا کمال صحت  
و طراز علم لدنی بهره و در شمر تا کی غم دنیا در نه ار دل نادان حیف از خوبه که بود عاشق نیست  
چون فنا هست و انانیت که مورش علم لدنی است موقوف بر ترک غم و مرغوبات دنیا و در سبب  
عشرت آن متغیر لاجرم عارف شیر از مشتاق شاهد علم لدنی خطاب بادل از راه نصیحه میگوید  
که تا کی غم حصول مرغوبات دنیا را و در حصول سبب عشت آن متغیر که ترا از دونه علم که باز داشته  
ار دل نادان سفیه بیه حیف که مثل تو خوبه و شرف که خلاصه جوهر آدم است بود عاشق شفیقه دنی نیستی  
تنها نه نم کعبه دل نموده کرده در هر قدمی صومعه است و نیست صومعه عبادتگاه زاهدان و مؤمنان

کزن

گفت چه گفت بنم کیم و کرد و هم عبادتگاه جودان و بخانه چون در بیت بالا دل از غم حصول سبب نصیحه  
و منع کرد لاجرم در نیز بیت نظر به تعریفات تقدیرات نموده میگوید که گناه دل چاره چندان نیست نه نهانم  
که کعبه دل خود را بخانه مرغوبات دنیا کردم در عالم کون که مظهر اسرار متعالیه است در هر قدم صومعه است و نیستی  
خلق را بصومعه مرید تا مظهر اسم الهی در قائم باشند و خلق را به کشت میبند تا مظهر اسم الهی بر باشند  
**فصل** در مضطبه عشق نعم توان کرد چون بالش از نیت بسایم بخشیده در مدار افاضل آورده که مضطبه  
بنج و سکون مباد مظهر کماله غربا و مساکین و مظهر خانه این لایحه بخندای است انهی کلام باز از خوف آنکه  
مباد دل بهانه جویند کار خود بر تعاف را اسرار متعالیه نهاده دست از تلاش سر باز داشته غرق به تحصیل  
اسباب دنیا شود که میگوید که ار دل راست است آنچه در بیت بالا گفتیم از تعریفات تقدیرات اما تو در ار دل  
بار امانت عشق برداشته و تخم محبت در زمین خفه کاشته پس در خار خانه عشق و کارخانه محبت که مقام حرف  
ما سوی المحبوب است تنم بر مرغوبات دنیا را توان کرد چون در خار خانه عشق از و غیره سبب تنم اصل یافت  
نم شود بر میان ار دل تا من و بسایم بخشیده بهره و کردیم از علم لدنی که موقوف بر ترک سبب دنیا است  
مغروشن باغ ارم و نخوت شاداد یک شیشه مرلوش بر و کشته در مدار افاضل آورده که ارم بگریم و  
فخ دوم باغ بهشت شاد که حق تعالی از از غیرت از چشم مردم نهان ساخته و آرا بهشت ششم گویند و لیک  
اصطلاح اشارت بفیض شاد رحمانی است که بطرف کامل خفه عاشق را از میان کرکشته و دور کرکته قبول  
فرار و خروج نمیکند دارد و نفیخت فیه من روحی عبارت از آن فیض است از چینه آن محبوب مطلق انوش  
بکشت و یابی تنگ بر لب افاده تعظیم کردند و مراد از لب کشت دنیا است بطحا آنکه مرده فقر است  
محل تنم و نفس و رویت چنانچه حقار دنیا فهمیده اند بچه ار دل دنیا و مرغوبات دنیا در به شمار است که در  
عوض محبت الهی توان فروخت بلکه مغروشن و از دست ده در مقابل باغ ارم و نخوت زده شد از زمان  
که نهایت تمنا بر این ارم است یک شیشه محبت آن محبوب لوش بسبب بخش عالم دنیا و عقب و بر غرض  
جهت حصول محبت مولی زیرا که هر که از مرغوبات دنیا و لذات عقی در کشت و در عوض آن محبت الهی در  
دنیا حاصل کرد و بدو عشق الهی که معنی ذات و صفات عاشق است بنوع علم لدنی فارغ شد در به نفع است  
معاد وجود از زرد رنگ بر عشق در آب محبت کل آدم کسر شسته معاد وجود داراده اند که بفیض  
اقدس افاضه وجود بر تمام موجودات فرمود که تعبیر نمود از آن در بالا بدعقان جهان این بیاد است



سابق بطور اولی از خطیب بدل نموده میگوید که اراد الی و مشیت لم یزل الی و کتب تعین وجود تو زبر  
صفحه عشق هرگز در آب محبت کل آدم صفر ابوالبشر نیستی و تخمیر نکرد اما چون در اراده الی و مشیت لم یزل  
که کل آدم را باب محبت تخمیر کند لاجرم رنگ تعین وجود علم ترا که در حقیقه ابوالبشر مستخرج بود بر صفحه عشق نقش زد  
و ترا در فطرت اولی بر محبت خود آفرید پس هرگاه ترا در اول بر محبت خود آفرید نه بر این نعم دنیا و دنیا پس عقیبا  
ز بهار کار که عتد ایجاب است از دست نه هر دو فریفته و رنگ و بو دنیا و عقیبا نشو تا بهره و اراده و علم که در  
در نقد بهشت آسمه شوی **اولی** خرقه خرابه جهان است کوراه و در اولی پاک نیستی چون در سابق  
ذکر شد از زمان عاشق باغ ارم و لذات آن تقریباً نموده بود لاجرم بعد تمام لغت و تقصیر احوال  
آن جامه و خیمه لال میان سنایه و ارباب لفظ بین میفرماید که آنچه که خرقه زاهد سدا و بهشت است  
ادم که نصیب شهوت جسم و شکم و فرج است صورت خراب و کمر عالم عالم لایمان سدا است که چنین کرا  
بسیار خرقه اهل کمال گشته در به آسمان گاه و غریب شده و عمر ضایع کرده ز بهار ارباب مال رویه این  
نشور و محبت فدا از دست نه هر دو آن کمالی که خرقه فقر را آنچه سخت ندارد العزت در تلبس طاق او خود  
باید یافت و بهر وقت صحبت او بهره و اراده علم لایمان باید شرم در نقد بهشت آسمه باید گشت **دوم** ترساید و ش  
هر کس که زاهد حیثیت که مردم کند آنکه گشتی ترساید از هر اصطلاح مرشد کمال و مجرد کمال را گویند که دولت و لای  
اورا بطریق ارث رسیده باشد چون گشت در رفعت تجلی را گویند و بیت در اصطلاح متوجه الیه و مقبول و مقف  
را گویند پس ارم سدا در حق چنین زاهد گشت دارد که مرغوبات و مشتهیات ارم سدا را متوجه الیه و مقبول  
و مقصود بالذات دانسته در به حضور آن سرکرده شده اند و از مقصود اصل که محبت و معرفت الهی است  
برکران مانده اند و نه شیر از در زیر بیت تصریح نموده که آن کس که خرقه فقر را آنچه مشتهیات ارم سدا  
نموده زاهد است و من بیان حال به حال زاهد گشت بلکه روایت می کنم از حضرت ترساید که در شش امر که گشت  
که زاهد مردم کند آنکه و تو به مرغوبات و مشتهیات ارم سدا و مقصود اصل را که محبت و معرفت الهی است  
دانسته از دست داده پس دریاب که **سوم** من نیم ساکی و اینه گشت **چهارم** من فخر علم تو به تفاوت آنجا که  
بصیرت خود خیزد و شیشه گویا زاهد از ما جاسازی بجنبه و خط شده که حفظ از راه جهل از علم کیفیت  
را به سکا می کند و الا فلک عقل عالم است که نفس زاهد را بهتر میداند لاجرم نه شیر از در و جویا و میگوید  
از جهل من از علم کیفیت زاهد و علم تو از کیفیت زاهد فلک کو چشم را که او را میزد و نصف گرفته و تفاوت

و امتیاز آنجا که بصائر و بینا سر نباشد چه امتیاز خود به در مشیت اگر این سدا را پیش صاحب بصیرت و بینا می گذارد آید  
دیده شود تا که جاهل و کمال نام نهد **پنجم** آرزویش نقد است که اگر در دنیا یاریت جو جو و سرای چویش  
یعنی از زاهد اینم زده و پارس که بر آرزویش فردا و حصول لذات ارم سدا میکند و بران ملائمه آرزویش امروز  
است که را که در دنیا محبت و معرفت یاریت نمود و الو چه جفت نه دلت بر اوست چو بهشت که در آن خلوت سرا  
بآن یار انس دارد و با غیر نبرد از دیر که هر که در دنیا محبت و معرفت خدا حاصل کرد فردا بمقتضای حکم تعین و مقنون  
کام تو تن عشره در جهان و عارفان و ناجیان محسور خواهد شد **از دست** جهل است هر از فتنه فتنه  
چنین بود که در گذشته صاحب رسید را آورده که مشق را کردن و فرو گذاشتن و برین قید مشق  
و زلف در اصطلاح ذات احدیت را گویند و در حقیقت هر دو آب این بزرگ و لایمان سدا است که در اکثر غزلیات  
خود مطلع که در مطلع سر میکند در قطع بدان شارت بینا به چون حصول علم لغت و معرفت بر و من معیت خجسته و و من معیت  
حق سجا و معرفت بر جتناب از مرغوبات و مشتهیات دنیا و حصول محو فضا از ما سر لاجرم خط با آن غلبه خط  
جل جلاله نعم از راه حیرت و تاسف میگوید که بسبب غلبه مشتهیات و مرغوبات دنیا که مورت انانیت و مستی است  
از دست چرا که است و من معیت ذات تو حفظ غافل و چه چنین کار بجای که بسبب آن محروم سدا از دولت علم  
نه اما در حق حافظ تقدیر و مشیت تو چنین بود حافظ بچاره و چه چاره کرد که در حق و من معیت تو لایمان  
زیرا که تیرا با تقدیر تو تاب تقابل ندارد **ششم** نوش کن جام شراب یکسره تا بدان خج غم از دل بر کن از دور  
ظا هر استنزه است باز به عجب کس که با سطر برین باطل و تفرقه دل میوزد در غصه جگر و غصه غم اندوز  
و جان سوز بر تمام عالم بهیمن میگوید که از زاهد ترش و زهر زشت خور چرا بهیمن  
بر تمام عالم سیکر در و از غصه کوی خود را میوزد نوش کن جام شراب یکسره تا بدان خج غم از دور  
بسیار پنج غم از زمین دل غم بر کن و استیصال تا سر زاهد را که دانا یان روزگار گویند که و صفت شراب است  
که شراب غصه سدا و از غم از او میبارد و از زهر شراب ترش زاهد ترش و زهر زشت خور میخواند زیرا که در  
اصطلاح این خط لغت علیه شراب عشق و محبت الیه را گویند که هر چند بیش خورند سدا و طلب آن افزون برند غم  
در اصطلاح قبض را گویند و قبض عبارت از گرفتن دل است در حالت حجاب و دفع قبض که از شراب عشق و با  
محبت است در روح الارواح آورده که بسط نباشد در مقام انس و قبض نباشد در مقام بعد بطر و حجاب است  
و قبض نف **هفتم** دل شعله دار چون جام شراب سر گرفته چند خرم دنی و دل شعله عبارت از بسط است به بسط

غزل







بخواب دید ز آل آن دوست و در غایت کمال و صفا و جلال که از خواب شبانه بیدار شد و بر وی نورانی  
 ذات و صفت سوزناور و برآوردی و ما را از یونجه است نمودر **آنکس که شکست و نمودن**  
 پاش بسنگ در آمدی صاحب رسید را آورده که بار بسنگ آهن مخاطره پیش آمدن باز از راه آرزو و مسخر خط  
 بازشده که غیبت از زدمید مجب عین حضور است نحوه میگوید که آن کس که ترا سخت دلی براخت و سفر طولانی  
 را هنوز مصلحت سفر داد که چندگاه بسیر و سفر بسویاید برادر گشت که با آن ظالم به مهر از رفتار افتاد  
 و شکسته شد و یاد را مخاطره پیش آمد که بفرار در آن این مصلحت را فراموش کردی کی یافتی قریب  
 چندین مجال ظلم مظلومی را بنیسه بدر داد و آمدی رقیب از دور نرفته یعنی با سبب و در با بود و اینجا آمد  
 جان بخش است که مصلحت سفر داد که او را در بیت سابق بدعا رباید کرد و تعبیر نمود از یار و دوست و زنیوار و  
 دوست به دور زیرا که گزشت داد و در عادل وقت است در حق مریه مظلوم از دست رقیب ظالم باز از راه  
 در خدمت آن مرشد غائب حاضر میگوید که کی یافتی با سبب و در بان درگاه تو چندین مجال ظلم که ترا در سفر  
 مصلحت نکت داد و مراد و در خط بعد از آنکه سخت اگر مثل مظلوم از دست تقدیر رقیب ظالم به دوگاه تو داد  
 آمد و عرض احوال پر خضال خود طوا و در خط نمودر لیکل چهره جز حقیقت از درگاه تو دور افتاد آن ظالم  
 کردار و وقت فرصت را غنیمت دانسته چنین تعیدها و ظلم با مکر کند **آن عهد یاد باد که از بام و در را**  
 دائم پیام و یار و خط دلبر آمدن مرید شیر از یار باد اینجا مکر که مرشد راه ارسال رسل و رسائل مفتوح میلا  
 و آنرا بسبب مسدود سخت نحوه میگوید که از یار آن ملک را آن عهد یاد شایاد که از و فور غایه و شمول  
 رفت دائم پیام یار و خط فرصت نمود دلبر یار آمدن و ما را زنده نمودر **فیض زل برور و زار**  
 آمدن بدست آب خضر نصیب اسکندر آمدن مرید شیر از یار از راه رسد دل خود میگوید که فیض از یار  
 و غایه لم یزل برور و زار که بدست کس آمد آب خضر که آجیات بازم نصیب اسکندر آمدن و خضر از و خود  
 همچنین آجیات فیض شد امر اختیار نیست هرگاه مقبل القلوب بخاطر من از ملاذ مرا حقه میفرماید و ما را  
 از فیض حضور غمخیزد **قد** همان ره رفته بر دانه ذوق عشق در یادی بجز و دلیر سر آمدی دریا  
 یعنی وسیع الشریکه که اگر دایا را سراب محبت و باده معرفت در ظرف حوصله او بریزند بیک جری کشیده  
 نوشیده لغره بل مرز به و زیاده طبع زنده و دلیر رنج شجاع که بجز خدا هیچ انتفاع بهیچ چیز نماید و هیچ  
 موزیات محدود تصور کند و دفع سردنمان دین و دنیا را از مریدان نماید و سر آمد رنج سرافراز عالم



و آدم که تبه هیچ غنوی بر تبه و مقام رفیع او رسد که قطب الاقطاب قطب عالم باشد هر چه از خط بابل  
نموده میگوید که اگر دل بسطد از نوران و مقصدان در بیان محققان و مقتضایان در جهان میگردند و عالمی از  
ایمان را از راه میرند اما آن خدایان راه نرفته و سلوک طریق محبت نکردند بر مقتضای من لم یبق لم یجد  
همدانند و ذوق عشق و محبت پس کشد که از ذوق عشق محروم باشند دیگر از اقسام از باده محبت چنانند  
ز بهار دل هوس صحبت ایشان کنند و در کمال این خوان نکردن همان مرشد و وسیع الشرب است و علی الاعمال  
سراست و سراز از عالم و آدم بطرب و صحبت و امان و رغب باش هرگاه که میرسد آید که دیگر  
سویه حفظ ز در قم مقبول طبع شاه سخن پرور آمدن مراد از شاه سخن پرور همان مرشد و موزدان  
اشاره فهم است یعنی اگر دیگر از سخن دانایان و سخن کویان بشنیده و طرا حفظ ز در قم و نظم نمودن  
مقبول طبع آن شاه موزدان اشاره فهم آمد و بغض صد سراز از شد هر که حافظ است که اگر طبع  
از دولت فیض آن شاه و ایلاد سگانه دور افتاده و محروم مانده اگر دام بخوابد و در کز عشق  
نیت معذور در خط است باز از مغرور و محب از دید طاعت و عبادت و شایسته از خویش در روح  
آورده که در قریب شرفانی را با نفع علیه اسلام ملاقات شد عاقل در خواست هر شرف خرم و عاقل طاعت خود  
بر تو آسان گرداند بشرطانی گفت برین زیادت کنز هر شرف خرم و طاعتی طاعت تو بر تو پس رسید گرداند  
سرب طاعت مشق و سرب معصیه میمونه سرانجام است هر طاعت که اولش از آخرش عجب  
بعد بار آورد و در معصیه که اولش خوف و آخرش غرور بود قرب بار آورد برین اصل مطیع با عجب عاصی و عاصی  
با عذر مطیع است ای که گفت طاعت کردم نه آید محنت کردم آدم گفت زلمه کردم نه آید عفو کردم نه آید  
از اینجا عارف شیر از باران کداسی میگوید که همیشه بدید طاعت و شایسته از خویش مغرور که فراموش کرد  
هرگاه ترا عشق که نزل بدید طاعت و شایسته از دست نیت معذور و زرا که بدید عشق و محبت سلاک از دید  
طاعت و شایسته از دست سراز دقایق را خلاص نشود و قیامت آن است که تو مشرک و منافق  
گردی و آن کان عشق کرد که بعقل عقیده مشهور عقل بالغ و دانش و غرور و بستر باز و سابق  
سیر بهم و عقیده بالغ با حبه و ترکیب عقل عقیده بکوه تو صغیر است از عقیده که عقیده و پارسند است  
وصول بمقام قرب بواسطه دید طاعت و شایسته از دید عاقل فرزانه گردی و آن کان عشق  
مجنونان محبت کرد و هوس اختلاط این خانه خرابان بی سامان کن که نیامین مناسبت نیت زیرا که تو

عزل

عقل

بعقل که عقیده و پارسند است از وصول بمقام قرب بواسطه دید طاعت و شایسته از دید عاقل فرزانه گردی و آن کان عشق  
و شخص مشهور بین تفاوت ره از کجاست تا کجی مست عشق نیت در سرتو  
رو که تو مست آب انوری یعنی از راه این مستی که تو دارستی غرور و عجب است بسبب دید طاعت و شایسته  
ز بهر را که اگر مست عشق در سرتو بود از دید طاعت و شایسته از دید عاقل فرزانه گردی و آن کان عشق  
عشق زیرا که تو مست شراب غرور و پندار نیست عشق تا با دیوانگان عشق صحبت تواند داشت **قلم**  
رو ز دست آورده آید عاشقا ز ادب و نجوای این بیت را بجهت تائید مضمون بیت سابق مراد یعنی از راه تو  
بواسطه اکل اطعمه حوام و شراب اشربه ملکوک سرج و سفید و دین و نجوای باطن عاشقا مراد از دست  
در آلود و توصل آن بدارد و صوره در مراتب حاجت صلیح العذار پس در میان تو و عاشقان مناسبت  
و صحبت منفعت نخواهد شد بگذر از نام و شکر و حفظ ساعز طرب که حضور مراد از نام و شکر همان  
و عجب دید طاعت و شایسته از دست و مراد از حافظ همان زاهد محاسب است یعنی از راه اگر ذوق صحبت  
کان دایر بگذر از غرور و عجب نام و شکر خود و ساعز عشق بطرب زیرا که تو بواسطه دید طاعت و شایسته  
ز بهر مجبور و مجبوز از امتیاز حق از باطل و علاج تو منحصر است در تخریج ساعز عشق از اکبر تا شایسته صحبت  
دیوانه کان عشق کرد و از مقام تفرقه و تون خلاص شد بمقام جمعیت و تمکین بر سر هر مجرب و خوش  
صاحب خبر شوی تا راه و نباشد کی ابر شوی خطابت عتاب آینه یا فوسف که علم است که بغیر از  
جد و مباحثه از و کار نیست که آنگاه نموده از علم قبیل و باطنی بجز یک شکر مانده فی کف المحبوب  
العلم علان علم القلب و ذلک العلم النافع و علم اللسان و ذلک العلم الضار قول ابو علی ورق  
است رحمه الله من اکتفی بالکلام من العلم دون الزهد تزندق و من اکتفی بالغفقه دون  
الودع تفنق از اینجا عارف شیر از میگوید که ارفل فی سخر از علم قلب و باطن قانع بعلم سانی  
تا عقل معاش و هو حریف بکوش در تحصیل کتب علم باطن که وسیله آن محبت عشق است مقصود  
من احب الله لا یخفی علیه شیء ازین علم باطن بر تبه صاحب خبر شوی که هیچ معنی از معنی از  
باطن بظاهر نیاید که حکم تو و هیچ چیز از ظاهر باطن نیاید مگر پیر تو و تاراه و ساکس که محبت  
و طرق عشق نباشد و منازل محبت و مراحل عشق نشانی کی راه ناور بر دیگران نویی با کمال  
منزل و مراحل محبت و عشق و بر تبه پیشو از موقعت ای بر سر و بهره و از کمال انانیت شوی

عزل



در کتب حقائق پیش ادیب عشق بان را بر کوشش که روزی بدرستی بداند که علم حقایق اشیا کی بود  
 غایت علوشان است فلهم حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم این علم را از جناب کبریا بدعا خواسته  
 و گفته اللهم ارنانا الاشياء كما هي و حصول این علم اشرف به عشق و محبت که کاشف اسرار غیب است  
 حال و متعده است و تا سالک به دولت عشق و محبت عالم و عارف حقایق اشیا کما بر نشود شسته  
 از شاد و هدایت دیگران گردد و راهبر که ان نشود و اضافه ادیب عشق بی نهایت و در عبارت  
 کتب حقایق تصحیح است و تقریر است آنکه ارفسنه مدتی عمر عزیز در کتب علم و حکما به بر ادیب  
 عقل صرف کرد اکنون از برار میماند در کتب علم حقایق اشیا پیش ادیب عشق بان را بر سر طفل  
 کتب بگوشت در کتب و تحف علم حقایق اشیا کما بر نشود و در باب و در حقیقت و معنوی که عبارت  
 از منصفی شاد و هدایت و تبلیغ است بر سر لای الشیخ هو الانسا الکامل فی علوم الشریعة  
 و العرفیة و الحقیقة الباقی الی حد التکمیل فیها العلم بالذات الغیوس و امر اضداد و ادب  
 و معرفت تداد و بهایا و قدرته علی شفا فلهم انبیا کرام و ادبیا عظام را صلوات  
 علیهم آبی معنوی و اعم از فرزندان معنویان گویند دست از سر وجود چو مردان راه بشوی  
 ناکبیا عشق میاید و زرشور باید ذات کس نه از و صول بکتب ادیب عشق و کتب علم حقایق اشیا  
 است و دانانیت سالک است زیرا که عشق و دانانیت ضلالت و انجمنان و وفای صیبه کبیر و نور است  
 که مراد از میکنند و خاصیت کبیر عشق آن است که سر وجود کشف سالک از جمیع که و رات پاک است  
 از معنوی که عبارت از وجود حقا و حقا است بنیاید یعنی ارفسنه مدتی تعلی از سر مکر و وجود و دانانیت  
 شل مردان راه خدا است بشور و فنا از سرست غنچه خود بگرد تا کبیرا و کبیرا عشق بنیاید و از پند و عمل  
 کبیرا و کبیرا بشور و لغز با حقا و حقا را بگرد تا بعد از ان بهر که رسد او را طالع معنوی سازند  
 خواب و غمزه از مرتبه عشق دور گردد آنکه رسد به دست که بخوابد و غمزه شوی تحقیق ان ایضا فیه علیه  
 گفته اند که هر که در معنوی کند قاصد وقت از دو کواه طلب نماید یکی که خواب غمزه است دوم که شمع  
 و سیر در آداب الیه بن آورده که المانم عن الله فهو الخاف و حق و حقیق بن المعاذی  
 کان الحیج مع یباع فی اسواق ما کان لعل الاخرة ان یشترى سواها یعنی از غیر خواب غمزه  
 و شمع مگر از نعمه اشتباه که از مرتبه عشق و منصب محبت دور و مجبور گردد آن وقت رسد و معنوی

بدوست و باقی شوی با و بسبب عشق که به خواب و غمزه شوی زیرا که تا و در مرتبه خواب و غمزه شوی  
 باشی ترا و در محبت که موصی مطلوب است کی دست بهم دهد و تا و این مطلوب نشود و تا و غمزه و خواب  
 بمنصفی شاد و هدایت و تبلیغ نشود و مرتبه انوت معنوی است قال علی رضی الله تعالی عنه ترک  
 الدنيا لقللة بقائها و کثرة غنائها و سرعة فناها و خفة شرکاتها کزور عشق حق بدان  
 جهانت او فند باشد که آفتاب فلک غمزه شوی باید دانست که حق عشق و محبت هر چه است  
 عشاق نور و دروغه فرمست که در غایت براق و در خشنه است قول عین القضاات اما است که اگر  
 عشق حلیه تمیز است از کمال لطافت و خوبی و طرافت او همه رفته کان راه کافر شد نه از ان  
 جهت که مثل هر خط و هر بار جان بگرد و سگی غمزه و حسنه افروخته نماید و آن به نهایت است پس اهل عشق از  
 معنوی بهرستند و این معنوی پرستان بهر صورت کافر شد نه از انی کلام از بخا عارف شیر از ان  
 راه ترغیب و تحریف غمزه میگوید که اگر نور جمال عشق ذات حق در دل و جان تو افتد و در جمیع اعضا سرایت  
 نماید درون و بیرون ترا مرتبه نور و براق گرداند که قسم ذات حق که از آفتاب علیا که از انرا علم گویند  
 غمزه شوی زیرا که چون سالک محبت ذاتی فائز شمع جمیع اضداد و سیارات و ثواب است استمداد نور و وجود  
 از و نمایند یکدم غرق بحر خدا شوکان بهر که آب محبت بحر بیک تر شوی مراد از بحر خدا عشق  
 ذاتی است چنانچه شیخ احمد رفاعی فرموده که هر که در دریا عشق ذات غواصی گردد اگر موج غیبه بمل لطف  
 انداخت فقط فاذ خود اعطیا و اگر نه تنگ تر بقعر آن دریا فرو برد فقط وقع اجمه علی الله و در  
 عجائب الخلقات آورده که منجد دریا با کبر و در زمین جاد را نه مفت دریا رکبان و ذخارانه بحر الهی  
 و بحر الفاروس و بحر الروم و بحر الاندلس و بحر الفرج و بحر الهند و بحر الجحیم باز از راه ترغیب  
 فلسفه میفرماید که اگر مناقب و مراتب عشق که فرمایان کردم ترا با و در نیاید یکبار از او امتحان یکدم  
 غرق بحر عشق خدا شو و کان بهر که از آب مفت دریا ز غار بیک تر شوی از بخار تو تعریف  
 و معجزات و خوق عادات عشق روشن شود امید غالب است که از انکار این جوهر شریف که از  
 کان کان الله و لم یکن معه شیء است باز آنی و در کتب و تحف ان معنی نامی از بابی  
 سرت همه نور خدا شود در راه ذوالجلال جوبه با و سر شوی راه ذوالجلال عبارت از عشق  
 ذوالجلال و الجلال است جفا که اشارت الیه عین القضاات عشق هو الطريق و شیخ احمد هدایت

بجوش







و اغیار و کثرات فانی گشته چون یک در مقام فنا مذکور واقع می شود اگر حق سبحانی او را از این مقام  
کشیده بخود آگاه کرد و بمقام بقا و صحو ممکن سخت فقد ناز خود اعطایا و اگر او را در مقام فنا اهل  
مکت فرمود از عمل و تکلیف مرافقت و از دین و ملت و مذہب و سایر تشخصات فقیر و مفلس میکرد و در داخل زمره  
معدودان می شود و از غلبه توحید صرف حق را کم میکند و خود را حق میداند و حقیقه سایرین را بی اعتبار  
و قیوم و مدبر عالم و آدم را کار و لا جرم دم از الوهیت میزند و خود را خدا میداند و ترانه انا الحق  
میخواند و تبارک سبحانا عظم من لا یسبغ جنتی سور احمد را نوازند و این مقام فقیرت کما اشاک  
الیہ لکری فی الفقیر من لا قلب له ولا دلب له ولا مذہب له و قال الجنید الفقیر  
من لا یفتقر فی نفسه ولا لی ربه اذا تم الفقر فهو اهل دین مقام بود شیخ ابو یوسف  
قدس سره که گفت لا اله الا انا فاعبدنی و چون از مقام فنا عبور نمود در مقام بقا و صحو ممکن  
گشت ریشخورد کردن خود را کند و کار در بدست گرفت و گفت ان قلت یوماسبحانی ما عظم  
ثانی فانی الیوم محو می قطع زاری و اقول اشهد ان لا اله الا الله و حمد و شکر  
و اشهد ان محمدا عبده و رسوله این است تفصیل معنی خطر که در مصراع دوم بیت ثانی واقع است  
و این خطر عظیم بود و التخلیصون علی خطر عظیم از عظم این خطر خبر میداد از بیجا عارف شیراز  
محم این را از بر سبیل نیاز بجانب نیاز میگوید که از نیاز که در گشتن و افکار با بجان و عاشقان تیغ  
انواع بلا می آید استیغنی و بواسطه اهل در مقام فنا خود را عفو و تکلیف و دین را بیرون برون  
مهر و رعایت نکند اگرگاه اراده تو چنین است بر مقتضای از دست نشاندن و از عاشق جان در دستان  
بلا یا بر تیر زار و زار شده که گویا بر اقل خود را از اهل در آستین خود موجود دارند و در گشتن  
اصلا مضایقه ندارند لیکن اراده افشاح اهل این قوم در مقام فنا خود را در دستان خود کردن تو  
نشتن کار تو و دم از الوهیت زدن دارد و آری امید و اتق است که تو از راه فضل اراده افشاح اهل  
این قوم در مقام فنا نکند و الا عریضه سخت خواهند کرد که رشار الیه عارف الیوم قدس سره  
چون که ره شد بجز با بجان غم غم با دریا برداشتم رنگ آمیز نمودن گشتن زاری را در دستان خود  
است چون بر خیزد همچون زرکان بر آنا انار است لافشیدن زبان شد ز رنگ طبع آتش جوش  
گوید او من آتش من آتش و صاحب کل باز از این مقام بهین انداز خبر میداد یک دیگر فرورده بیکبار

غم و فحشاء و ساقی و میخوار کشیده جلد و مانده دهن باز از دریا دلی اندی سرافراز و محقق دیگر در باب  
چنین میفرماید ارسخ از ان مرکز دل و دین است بر کنز قدر که بیان سیرین است که در شرب  
خوردن آئین کسان معشوم بکام خورند آئین من است فانی فانه لطیف ریخ ناما که توان بود  
کوشه چشم شرط انصاف نباشد که مدا و کنز یعنی ارسخ نیاز ریخ بلا و اهل را در مقام فنا که نظر  
بقدرت کامله تو توان بر دیکر نگاه لطف و پشاده چشم تان بیان نصف نباشد که مدا و اهل  
از مقام فنا و وصول بمقام بقا کنز اگر کار یکس سامان شود ز دریا ر حقه نقصان شود  
دیده ما که به امید تو دریا است چرا بنفع گذر بر رویا کنی یعنی ارسخ نیاز دیده ر مدیده مشتاقان  
که با سیر ذول خیال و مثال لطف تو از بس شوق دریا طوفان خیزد چهار سینه متعارف در دین  
دیده تماشا گذر نکند و بداد ارسخ ما تو به نظرهای رواق منظر چشم مرا مشاهده است کرم غدا  
فرود آید خانه فانی است نقل هر جور که از خلق کریمت گویند قول صاحب غرضان است تو اینها کنی  
چون در مصطلح باز داشتن ساکن بود از سیر در عروج فوالمرا دهن از راه اهل ساکن در مقام فنا  
از سیر در عروج باز میدارد بسبب آنکه ساکن در مقام از عمل که موجب تر است مرافقت صاحب نیاز  
الا تقیا آورده که خلق کریم آن است که با کس خصوصیت نکند و جفا کس در تو اثر نکند بر مقتضای خلق کریم اله  
آن است که هر جور و فکر در حق که کند عین لطف و محض کرم است که آن کس از راه نادان نبیند یعنی ارسخ  
نیاز نقل و حکایت هر جور و باز داشتن و اهل فرود در مقام فنا که در دستان بلا از خلق کریم تو گویند  
قول در دستان بلا است که صاحب الغرض مضطرب الحال اند و حقیقتا ارباب از دست داند و الا  
حاشا و کلا که تو این قسم جور با کنی که قابل سکوه بود زیرا که جور تو عین لطف است در صورت قهر که صاحب  
غرضان بر مقتضای صاحب الغرض محبوب قوت تیر آن ندارند بر تو کرم به ماحول که از راه  
از صاحب خود و مشوق تماشا کنی زده سیر از راه در زیر بیت طافه طرافت باز اهل نظر من مقام فنا که  
ظهور و صده و طبعی است یعنی بر تو از راه کرم به و محبوب با صلو کند و از خود با متجلی سازد پس از  
خدا استحقاق محبت که صورت فنا است و خود مشوق باشد به متجلی بجهت و استیغنی بکمال لذت و حلاوت  
مقام فنا نوره الی غیره محبت و تجلی ذاتی باشد بر سر تا طرق تردد بجز فنا و فنا را از بخت ذاتی بدو  
و بد اختیار مصدر سطحیات که در زیر پا که غرق حق خواهد که باشد غرق بر فتنه صفا بجهت محبت



غزل

دو ابرویش کن که ناز از سر صدق جزا بخانی کن مراد از صاف زاده خط است و حجاب و ابرو از دست  
 قربت تو سین را گویند که عبارت از مقام خانی است و آوازی عبارت از مقام بقا است و میر  
 سین ابرویش عایدت بشاید که در بیت بالا مذکور است یعنی از ابرو سجده بحجاب ابرو بشاید که مقام  
 فنا و محبت است کن زیرا که هیچ ناز از سر صدق جز بدین حجاب کن لا صلوٰه الا بالحق و در مزارین است  
 و ناز این نیاز است در شاه شاه قباد از ابله از محب محض الحال به اختیار سر میزند ناز عارفان  
 مردم نیاز است غلط گوید که عاشق به ناز است فتنه بر فتنه دقیق **باید** مگر گویند اسرار عشق مستی تا  
 خبر میرود در خود دوست در تحقیقات آورده که مستی استغراق عاشق بود در عشق محبوب در اصطلاح  
 کاشی آورده که مستی عبارت از فراموشی کفن غیر عشق است عشق مستی از الفاظ مترادف است  
 مجمع الاولیا آورده که در حبس سیر مستور است که در شاه سخی که ناز است بزبان اعتراض خواهد صاف  
 راقی طب ساخته گفت که ابیات هیچ یکی از غزلیات شما از مطلع تا مقطع بر یکینوال واقع نشد بلکه از غزل  
 سه چهار بیت در تعریف نریت و دو سه بیت در وصف عشق و یک بیت در وصف محبوب و چون در غزل  
 طریق بغایت انتزاعی است اما این اعتراض شاه سخی و غزلیات حضرت خواجہ از راه تعجب و تحقیر است که  
 خواجہ دانست زیرا که سیاق اکثر غزلیات حضرت خواجہ از مطلع تا مقطع بر یکینوال است چنانچه هر صفت فطرت  
 و مظهر قدرت پوشیده نخواهد ماند و بعضی از غزلیات او بر یکینوال است و تحقیق آن است که طور بقدر مایل  
 سیاق بر یکینوال است و متاخرین گویند که در غزل سیاق واحد در کثرت است کلام حضرت خواجہ شایسته  
 قدما و ضابطه متاخرین را و این غزل مطابق ضابطه متاخرین واقع شده و ملاحظه ترتیب از دست داده  
 و باید دانست که جماعه از علمای فلاسفه قایل اند بحدوم جواز عشق بنده با حق سیم زیرا که محب بنده است  
 بنی المتقی بن و حکم علیه السلام لا یحب الا ما یحب و لا یستیار پس محبت و استیاریا چهار باشد از مناسبت و این الحق  
 و العبد بهیچ وجه نیست مالم تر از ذیل الایمان چنانکه طاک با عالم پاک برکت که در اصل شکرند جواز  
 عشق عید را با حق سبحانه و تعالی پیش ایشان اسرار عشق کفایت نمود و بیفایده است بلکه مخرب است و قضا  
 محقق را رسید که سفاکیت گفت آنکه سخنان فیض نطق برسان اعلان نفر کنند از بیجا عارف سیر از  
 خطی با عارفان اسرار عشق و از باب علم بر او محبت که از جوهر اسرار عشق و سر از محبت سینه ایشان  
 قدرت ضبط و باخته است نموده که که اراکین بهیچ وجه با حق عشق پیدا نموده و ظاهر ساری اسرار عشق

در مستی

در سبک

مستی تا بر مقتضای کمال تعیشون نهوتون کما تو تون تبعثون کما تبعثون تعشرون یعنی ازین سرار  
 حلاوت شعار میرود در خود پرستی و خود را سر و مو شود و در عرصه یاز پس زیرا که در خود پرستی و خود را  
 به اطلاع کما هو حق بر اسرار عشق و مستی بر طرف نمیشود در مذمت طریقه خاموشان کفر است از طریق  
 جلالی است و چست طریقه در اصطلاح روش خاص از باب قربت از تبتل و انقطاع و تجرید و تعزیه و خاموشی  
 یعنی مستی و کمالی و جاماندگی مستعمل شده و در اصطلاح آنکه دور روز سالک یک یک روز و روز و روز تر نشاید  
 و این شربت عظیم عند رب التفتی و کفر و زلفه یعنی ناسپ و انکار نیست که باور رسیده است و اولاد او است  
 در اصطلاح عبارت از قطع علایق و عوائق است پس طریقه زهد و مذمت طریقه سبک است یعنی در مذمت  
 که روش خاص از باب قربت و نفع است غیر از قرب خاموشی و کمال و در سبک دور بر برابر بریدن نشاید  
 سپاس و کفران نعمت است که سبک طریقه عطا نموده است از تبتل و انقطاع و تجرید و تعزیه از طریق زهد  
 که مذمت طریقه است عین چست و جلالی است چنانچه در یک مقام دوزمان توقف نموده و موارده در بازار  
 چه در خانه در تریقه باشد جلالت تعلیم بجای و کمال معنی که الله جز از چست و جلالی از باب طریقه  
 با ضعف و ناتوانی همچون نسیم خوش باش بیارند این ره بهتر از مستی است این بیت بایستایی نظر  
 دارد چون در بیت بالا گفت که از طریق زهد جلالی است و چست کویا سالی دخل نموده که در بنظر مستی  
 ناتوانی که لازم بشریت است از میان ریاضات لا جرم و جواب میفرماید که با ضعف و ناتوانی شایسته نیست  
 با حلاوت افغان و فیضان در روش و سبک خوش باش و ضعف و ناتوانی شایسته نیست ازین ره زیرا که بیارند و ناتوانی  
 در طریقه و سبک زهد از راه تریقه بهتر از مستی است که در سست و نفع بگذرد و در فی المشرق المعفور  
 نیک و کون و خفته شکل مبادیب سوار از غریزه و او را مطلب سلطان و مزار از لذت است مازان  
 تا که کند سیاه چندی در از دست رفت در اصطلاح قیود و احکام کثرات را گویند که مرغ دل عاشقان را  
 در قید فراق مقید ساخته و نمیکند از مآثر فضا قرب و وصال طیران نماید نیاز است بجناب محبوب حقیر که از  
 دور حلقه جمال خود او را در حقیقت مستور و مخفی ساخته است جهت قیام ایمان بالغیب یعنی ارباب و شاه و کمال  
 از برادر خانی خود در کمال اختلاص و محو و از حضرت حضور دور زیرا که زلف کثرات و قیود تبعی  
 تو در سبک احتیاج است و صحت تو بر شکست و خواب که ما را مانگی کن این سیاه چندی ستم و در از دست بر ما  
 مشاقان جمال تو یا غمزه را بند برده تا ترک عیار کنند یا طره را بند بر کن تا ترک طالع کنند بر آستان جان



از آسمان میندیش که از اوج سر بلند رافتی بجا که هست همان در لغت مجرب را گویند که از فی الموضع در اصطلاح  
قیوم را گویند که قیوم جمله موجودات با و هست که اگر آن رقیقه پیوسته با موجودات نباشد هیچ چیز در وجود بقا  
نیاید یعنی اگر صفتی از آستان ملائک یا سببان جانان جدا شود از آن قدر سر بلند و ارتفاع و از جند دارد که با وجود  
ملازمه بر آن آستان از سر بلند آسمان اندیشه مکن و آرزو منازیر که در صورت اندیشه و آرزو از جند آسمان  
بحقیقه از اوج سر بلند رافتی بجا که هست و نسبت به ارتفاع آسمان جانان ارتفاع آسمان نیست  
نسبت عاقل شوار نه از هر کار جهان بر آید تا خواند نقش مقصود از کارگاه هست کارگاه هست  
عبادت از نیابت که فرزند عقیقت و خواند نقش مقصود از کارگاه هست عبادت از طبع و صواب و عاقل  
و در دارد دنیا که با محبت و ابد خواهد ماند چنانچه صاحب کشف المحجوب آورده که فردا جلد شریع را قلم نسخ کنند  
این دو چیز ابد آبادماندگی محبت و دهم سر کعبت ذمرا من الحجة خیر من عبادة سبعین سنة هر که محبت  
در دنیا حاصل شود این صفت در کور بالو مونس باشد انهم کلام از اینجا عارف شیر از خطاب طایب مبتدئ نموده  
میگویند که فرموده چند روز و حیات دنیا را بخت نیست عاقل شود محبت بوز که باقی و ابد را با و اگر  
یک روز را خواند نقش مقصود و نادیده هر چه مطلوب عبادت از هر طریقی عاقل است از کار دنیا را نه عاقل  
کار جهان ملایم و خواب شود بعد از آن افروخته شود نه بخت در صفت مخفی از اهر طر مکتب با کار  
به کار کربت که هر چه است از در ظاهر الفاظ ظاهر است و نه از باطن بیکانه از اصطلاح فرقه بیکانه  
چون زاهد معلوم نمود که فرموده طالب حلقه معان و جو یا صحبت است و آن جا بر سر او در حلقه معان  
دید لا جرم به سخن و استهزا گرفت که باطن و کافران چه کار و چه باز از تر اکبرت برت نیست شش من  
زیر که من اجم قوما خفون منم و از در اصطلاح اینها لغت علیه که زاهد از آن ذال است از در  
دارد چنانچه سید احمد در سلسله خود آورده که من کامل کمال مقرر را گویند که از جمیع عوارض طریق  
کرده شایان تکمیل ناقص باشد با در عالم کن و کافر که گویند که یک روز و وقت شده با در او را  
سور ایند تافته در سودا نیست جا کرده خود را الآن الخدم که کافران و بدست بجا شد بدین را گویند  
که در صفت با در صفت و زعمای ساکن را در صفت طریش محو سازد و بعضا خویش مقصود از انهم  
کلام فخر بر تا فضل و علم یعنی به معرفت نشین یک نکته است بگویم خود را همین که رسته عاقل  
از کتاب فی الارواح نقل کنند که در قرآن حافی را با خضر علیه السلام ملاقات کرد عاقل در خواست بهتر

خضر نمودند تا حق طاعت تو را تو پوشیده کند سرب طاعت مشق و سرب محبة میوه سرانجام است  
انهم کلام از اینجا در باب که دید فضل و انوار و علم و فقا به مانع موقوفه نبود در عیانت زیرا که موقوفه  
شود در عیانت فخر را که از ذات و صفات و شخص خویش صورت ریزد لا جرم عارف شیر از خطاب  
با فخر موقوفه است و نه از خود میگوید که تفضل و علم و فخر خود را به من به موقوفه نبود در عیانت مقصود  
ایجاد نشین یک نکته قل دل ترا بگویم از فخر خود را همین که رسته از این در موقوفه نبود در عیانت زیرا که  
چون خود را ندید فضل و علم که فرع وجوده اصلا در نظر تو نیاید همین مقصود موقوفه نبود در عیانت من عیانت  
نفسه بالذات فقد عرف ربه بالحق سرانجام است در گوشه سلامت مستور چون توان بود تا کس تو  
گوید با روز منتهی صاحب موبد الفضل آورده که هر کس که است مودود و با ستاره بر چشم مودود  
اطلاق کنند انهم کلام و خود چشم معشوق آن است که همواره است و محبوب را شرم و در اصطلاح چشم  
شود و اگر را گویند که از کمال استغنا و به نیاز از انفعات بجاش نه داشته باشد چنانچه ناظم قدس سره  
در محله کرم میفرماید غلام ترکش جاش آن بر رویم که از شراب غرور شکرش بکشت نیست و مستی در  
اصطلاح سکود استغنا عاقل را گویند بدانکه شود دو نگاه محبوب معلم محب زردان آن شهید  
و نگاه محبوب است از اینجا محب شیر از خطاب بجانب نیاز نموده میگوید که در گوشه غلظه و زاویه خلوت  
و منور و چشم توان بود و چه طور بر توان بود هرگاه شهید و نگاه مستغنی و به نیاز تو تعلیم کرد و  
بیا مودود ما را روز و اسرار منتهی و سکود استغنا و چشم نیاید ما را صلوات هست و سکود استغنا  
پس که که شود و نگاه تو اور است و سکران و استغنا نماید و چه قسم مستور و منور و توان بود البته  
باید که سر و پا بر منتهی و مودود و لیده در بازار و گوید میگوید به باشد با لب دیده جانم چون دید لب  
با جگر مندر شد با مال است و در عرف و محاوره محبوب را جان دل گویند و همین که لک لب من جانم  
از جانم با شرم خطاب محبوب است خطاب نموده میگوید که از جانم و زنده کانی در باب دیده من چنانچه است  
و عیان است لبته از لغت زیرا که از سر بلند رو به است آورد است بسبب در از خود بچین آید  
با جگر مندر که از سر چشمه دیده جگر است است با مال است و کشت مثل سین بر زمین روان و زلف  
محبوب از در اصطلاح سلسله کرات است که سر را با جمال محبوب را مستور نموده است فافهم عشق در طوق  
خواهد سوار جان چون برق ازین کشت کشیده است که هست شیر تا عفت عاقل است بجان که مراد از آن



مبتدیت که به نام سواد و راجع به خطاب خواند چنانچه سینه شایسته طریقت یعنی عشق و ارطالبت مبتدیان  
طوفان بلا و غم و طغیان غنا و الم خواهد بود در این جهان عزیز و دار الملک و محو ترازی و زور و پامال و این خواهد  
ساخت زیرا که داب سلطان عشق چنین است ان الملوك اذا دخلوا قرية افسدوها و در شان غنقت  
از کش کش امواج عشق از راه ناخبره کار بر بنداشته که مثل برق چوین بسته و خلاص شد  
نار از به جان بکاید کل عذر آن بخواد سهبت تخرید و جنب جاه بسته مراد از خار همان طوفان بلا و غم  
و طغیان غنا و الم باشد و کل در اصطلاح محبوب حقیق را گویند و مصراع نامه تیش مصراع اول است خطاب  
با طالب مبتدیان میگوید که خطاب مبتدیان را از این محو و مشاق راه محبت که خود نداند اگر چه طوفان بلا  
و غم و طغیان غنا و الم همان را بکامش خواهد داد و خواب و بیداری و این خواهد سخت محبوب سیکاه اتفاق شد  
آن خواهد خیزد و جبر نقصان و تنازع خواهد نمود پس سهل و آسان است تخرید و تخریب و جنب جاه و ملا  
مست است آن روز دیده بودم این فتنه را که برضات که سرکش را با غرضش آن روز اشارت است  
میشاق اول که در مقام واحدیت صورت گرفت عارف شیراز خطاب محبوب مستطاب میگوید که آن  
روز یعنی روز میثاق اول دیدم و معلوم کرده بودم این فتنه را و بلا که امر و برضات و برپا شد بر جان  
و عاشقان که از کمال برکش و بگریه و غایب به نیاز و استغنا در مقام واحدیت و عهد و یکرمان با باطن  
نمزشین و صحبت نمیشد و علم با رعام بر مفرشته و تخم غیرت در دل کاشته صوفی بیالیه با  
عابد قرا به بردار اگر که آستینان تا کی درازد سینه مراد از صوفی و عابد مقلدان غرور منکر عشق است که از  
خوف سران آستین سازند و بر جلال سلوک فتوح در درازداند عارف شیراز از راه الصیقه  
مذکوره را میگوید که اگر صوفی بیالیه شراب عشق به بیانش در آرد و از عابد صراحت محبت بر و مملودار و تقیید  
عمر در زویرات و تسویات کند اگر که آستینان در غایت درازد سینه بر از اخلاص مردم  
از راه دیده فقط نادیده زویراتش با جمل مرکش با افتاد سوره است از عارف در اصطلاح تعینات کثرات  
کویند که سازه و حاجب صریحت و در در اصطلاح جمال حقیق را گویند که زیر دیده تعینات کثرات محض و  
مستتر است یعنی از راه دیده و معانی نه از راه گوش و شنیده حافظ نادیده زلف کثرات حاجب  
و سازه و جمال و صفت از این آن محض و مستتر با جمل مرکش و بمنی بر و از ها که در مقام واحدیت و است  
سور است و نشیب عالم دنیا تا جمال ترازی تعینات کو ناگون بر کش و نوع مرشد نایه و الا غرض از این

غزل

از این محو و غم و طغیان غنا و الم خواهد بود مرخواه و کل افشان کن و از دهر به محو و غم این کوی محو که  
کل بهل و چو میگوید عارف شیراز در اصطلاح و حسن مطلع هم از روی ظاهر الفاظ و هم از روایات  
طرفه مضبوطه و دقیق و معنی نازک در لباس بهاریه بند الفاظ نموده است و بعد از آن انتقال کرده است  
نصرت الدین شاه بیکر و از شیراز و در اشارت به نصیحت و موعظه برداشته چنانچه سینه شوار عارف  
شعارت بداند که شعارت که این است در هنگام بهار و او ان سکفن از هزار و اوار متوجه کل از راه  
میشوند و می بنوشند و کل افشان میزند و جوش شریت میزند پس کویا امر بی خور و کل افشان کل  
کند پس حال زیر که در ایام غیبت کل و ظهور و خزان بیکر بگذارد و مرغزارا تعینات غریبه و از راه  
باغ جهه جوش شریت و شاد کامی نمی کشد بدین مطلع تعقید لفظ واقع شده است و جهت طرفه  
وزن مجوز تقدیم و تاخیر الفاظ است از روی ظاهر تقریر است آنکه این گفت و از راه کرد و سحرگاه  
که هنگام سکفن کلمات کل است که از بهل و جوش شریت و عیش بخواد و کل افشان که در داد و ستد  
بده و از دهر دیگر بهتر از این به محو و غم و طغیان غنا و الم خواهد بود مرخواه و کل افشان کن و از دهر به محو و غم این کوی محو که  
باب محو و کل افشان به میگوید آیا این چنین هنگام سعادت فرجام را بخت خوار کند یا وقت را  
غنی دانسته بلا فرمت میخورد و کل افشان میزند و جوش شریت میزند چرا که کل بهل و جوش شریت  
و از روایات مراد از محبت الهی است که به بخت آن محبت از مطلق آثار قدرت کامله و حکمت  
شامله محبوبیت و صلوات بیشتر می آید و کل افشان کن کون از روایات مراد از استعاره بهیج شریت کردن شریت  
از روایات مراد از استعاره بهیج شریت کردن شریت از روایات مراد از استعاره بهیج شریت کردن شریت  
است بمطالع آثار کمال جمال محبوب کذا فی ترجمه العوارف و کل در اصطلاح محبوب حقیق را گویند و کل  
عاشق مشید را گویند و تقریر بیت از روایات آنکه کل بهل و جوش شریت در هنگام سحر فیض بر و از راه  
گفت که در او ان بهار فافظو لا اناد رحمة الله کیف یحیی ارض بعد موقعا پس اطاعت لایم و حب  
ام عاشق مشید اجته استیغفار لذت و صلوات مطلق آثار قدرت کامله محبوب می محبت او بخواد و طلب  
نادانده از باطن مطلق آثار کمال جمال محبوب بیکر و از دهر از این بهتر به محو و غم و طغیان غنا و الم خواهد بود مرخواه و کل افشان کن و از دهر به محو و غم این کوی محو که  
تو در باب مرخواه و کل افشان که ای به میگوید آیا این چنین هنگام سعادت فرجام را بخت خوار کند یا وقت را  
یا وقت را غنی دانسته بلا فرمت میخورد و کل افشان میزند و جوش شریت میزند چرا که کل بهل و جوش شریت  
کل بهل و جوش شریت



شش باشد فاعلموا یا اولی البصار...  
کل بوی شاه در اصطلاح حضرت حق را گویند باعتبار ظهور و حضور زیرا که حق بصورتی ظاهر است  
که هر ظاهر عبارت از آن است و ساقی در اصطلاح حق را گویند بخاطر آنکه در عالم برزخ مثالی  
بصورتی ظاهر عیسی از آن بی غیره گشته است و محبت بخورد و جهان خود میدهد و ایشان چون آن شراب  
مفروشند محو و فنا میگردند پس شاهد ساقی در اینجا از الفاظ مترادفانه و تکرار اصطلاح فیهن  
شامل سخن را گویند و در اصطلاح ظهور بجای آنکه گویند که مسبب وجود اعیان عالم و ظهور است  
و بوسیله در اصطلاح تقدیر و تخطی و در سخن را گویند و محبت الهی را گویند که هر آنکه در محبت حق قرار  
گیرد که هر آنکه این بیت نیز تفسیر مقوله کل است و خطابت با مصلحتی که حق تعالی در این  
بیت ایجاب میفرماید و در این که گویند فاعلموا یا اولی البصار که در این بیت  
با آنکه از مصلحتی که در این مقام بسیار است و ساقی را چنانچه از آن در ساقی فیض  
پذیرد و لذت روح از مطایفه آنرا چنانکه کامل و بیکر و در محبت و طریقت نبوت و بوی عطری است  
کل که در این مقام بسیار از هر طرفی انتشار است چون فافهم فانه لذیذ تا غنچه خندان است  
خواهد داد ارشاد کل عاقل را که میرود و غنی بالغی نام کلی است و در فارسی معنی زیاده است  
فی کشف استغناست بمعنی مدح و متعارف است که خند و دمان علامه لطیف و صاحب است معنی  
مدح دیده شود تا دمان خندان بهمد و لطیف و چنان تو بهره از دولت و فیض تو که خواهد داد ارشاد  
کل زیبا معلوم با نسبت که در این افاضه و فاعله که در ساقی و ظهور و جلوه و ظهور و ساقی است  
خوانان کن و اینک گشتان کن تا هر چه از دانه نور خندان است و بالغی نام در حضرت منسوب  
بعد شاهدان یعنی از مدح در چنین مقام فیض عام بهار و ظهور از دانه نور قامت را که است  
خوانان کن و جهت کل است آنکه و توجه کل است که بر سر است قائم را که بیاموزد از دانه نور  
زیبان و رخسار امروز که باز است بر پیش خروار است و زیارت به نجر از نایب نیکویی این  
بیت و در بیت لاحق در نصیحت مدح و نظیر آنکه حضرت الهی شاه میگوید با وجود چنین فضیلت و در  
و نایب اعتدال و به جنایه مردم اسیر را بخوار کرد و بانگ بهانه استیصال مردم نمود و در حدیث و غنچه  
الصفا آورده گویند که شاه میگوید پادشاه دیر و مستعد و مردانه و حاکم چنانکه سوار و فرزانه بود اما بیو

معامله خویش بر مکر و حیل و زور بنیاد نهاده و نایب فاعله که در این مقام بسیار است و ساقی را چنانچه از آن در ساقی فیض  
خطاب با مصلحتی که در این مقام بسیار است و ساقی را چنانچه از آن در ساقی فیض  
خویش را خوش آمد گویند است و زیارت این وقت را غنچه شمار و به نجر و جمع کن خزانة از نایب نیکویی این  
حسن چون شمع نوری در در کبریا است طاف منور بر بند از نایب نیکویی طرف بالغی بسیار  
بغی بنده نقره و آن که بر مکر بند است استعمال کرده اند که از این مدار و در استعاره طرف بر ساقی معنی  
برون و نفع کردن بود و معنی الفاظ ظاهر است آن نایب مسکافان که در سرالفت خویش بود  
اگر بود و پیش از سخن خودی درین بیت بد صراحت رسانید که شاه میگوید بد صفت و زشت خور و خیار  
بفصل نکوش هر مرغ بهستان در گلشن آید پس لغز و خوش حافظ بدعا که در دست  
بالغی معنی حکایت و سرود بود که از این کشف و مخفی استان نیز و مراد از شاه شاه نجیب است و مراد از  
ساقی بارگاه علمت و صفا است و معنی الفاظ بیت ظاهر است بیابا موز این کینه داری  
که حق صحت دیرینه دار درین غزل تعویضات و تعلیمات با عا و فقیه خافه دار و روزگار دارد و آید  
که حضرت خواجه پیش از ملاقات حضرت خضر علیه السلام در ایام تدوین تعلیم و از او با عا و فقیه خندان  
و صحبت بهشت و بعد از ملاقات حضرت خضر علیه السلام و مستعدان از باده محبت الهی از دست  
آن ساقی و الا تشام تغیر وضع و بناس نموده فندانه و به باکان در کوه و بازار گردید گرفت لاجرم  
عا و فقیه و غیره ظاهر و درویشان و پارسایان ظاهر و باو که مخالفت بسته در مقام اضطرار و کمال  
در آن از این خطاب با عا و فقیه نموده میگوید که بیایم سرافقت و مهربانی با ما موز این کینه داری  
دل آزار زیرا که حق صحت دیرینه دار خود نصیحت گویند که این در سرب از آن که هر که در غنچه دار  
باز خطاب با عا و فقیه نموده میگوید که این نصیحت تا در باب ترک کینه و در گوش کن و بشنود زیرا که این نصیحت  
به غرضانه با به ابرمت از آن که هر روز که در غنچه دار و به نجر شاه شجاع و غیره امر از نایب  
جمع کرده و بفرماید حضرت ساقی خدا را که در دیرینه داری چون عا و فقیه از مهربانی و طریقه  
حضرت خواهد خواند در کمال و از او بود لاجرم چه از دیاد جوش غضب با او میگوید که غرض  
عداوت و ایند بفرماید دفع خار ما منک و به سرو ساقی از بر خدا اگر مهربان دیرینه داری  
و سیکر که نایب رخ برندان تو که خورشید و سحر آینه داری یعنی هر چند از تو طلبی مهربان را دفع خار ما

غزل



غزل

گاہ

063.

غزل



گویند که کشف رموز و بیان حقایق و بهار عارفان را معهود دارند و کلام حق نام مرشد حضرت خواجہ پیر محمد است  
جمع آن با کرم حضرت لطف است بد آنکه در هنگام بهار و زمان سکنت از یاد و انوار عارفان و عاشقان با از  
مشاهده آثار قدرت کامله که کار طفره جوش و خروش در باطن بیدار آید کما قال بعض الحكماء من لم يصب حجة  
فازهارها والمزمار وادناه فهو فاسد المزاج محتاج الى العلاج یعنی اکنون که از امداد فیض بنیاد بنهار  
زار بازار جوش کل شده مانند بهشت در نصارت و طراوت ارساق فیض سان مرکز محبت خاص که لون نور آن  
سرخ است طلب فرما و حاضر ساز برکت زار چرخ کلزار و بخورد ما میدان بد تا بد آن مر از صلوات مشاهده  
آثار قدرت که کار لذت تازه بریم و جوش از انداز ز نیم که محتسب بر کردی باده زنده سنگ بکن تو کردی  
سرا و بر بخشید محبت از در تفتی ای کنده از چیز بار که در شریع ممنوع باشد و از در اصطلاح عقل معاش که ناهی  
مانع تجرع باده محبت است و که و با نفع معروف و بیال منقش که از آن سازند و باده در اصطلاح محبت خاص را گویند  
که تعبیر نمود از آن در بیت بلا بر کرم کشف ارساق صفت اگر محبت عقل بر کرد و بیال باده محبت خاص که در پیش  
هنگام بهار به امتداد از مشاهده آثار قدرت که کار ما را در کار است زنده سنگ نور و مانع آید از تجرع آن  
تو هم بر مقتضای النفس بالنفس والعین بالعین والکاف بالکاف والاذن بالذن واللسن باللسن  
البحر قاصص بی بالکن که در سر محبت از بخشید زاهد کن از نسیم حکایت که بنقدم ترکیب  
خود و سرای بهشت ترکیب چیز با چیز دیگر وصل کردن چون در بیت اول از سبب طلب کرم نور و در بیت  
ماند تجویز بر سر سبب منع از باده فرمود زاهد دال از اراده این معنی در جوش و غلبه در آمد که اگر  
زاهد خواسته نشیند که هر که زنده اند میگوید که از راه پیش من از الوقت مکن از سبب حکایت که بنقدم و  
مشاهده محبوس بود به بستان سرادینا شل بهشت است زیرا که در سرب است که امر و مر و باده بخورد و خود را از  
مشاهده یار جوش و سر بهشت لذت برد و صلوات نمکند که لذت از مشاهده در نور محبت باشد از غلبه  
دل بر کرم پاک بشود که چنین گفت مرپاک سرشته باز خطب براه که زنده میگوید از راه آن باده که در  
آن از نارنجیده و غصه در آمده اثر از آتش که زنده غم سباب دنیا و قبض از قلب توان مرکز کرم و پاک  
با کرم تمام بشنویان حرف را بگویند دل زیرا که چنین گفت ما را در روایت کرد با من که علی پاک است از کرم در این  
بر خاکه رخا که ایوان محبت کافی است بر سر با بخشید خواجہ با واد محدود خداوند خانه حکم  
باز خطاب مانده که زنده میگوید که از راه ما را باده دنیا و غلبه کرم نیت بر خاکه رخا که ایوان محبت کافی است

که درگاه

جست که درگاه او ایوان محبت کافی است که فیه ما بر سر از اسباب دنیا و لذت عقیق بالمش خسته  
افلاک تمام از اسباب خدای سرادینا و غلبه تر سا بچه دوش کرم کرم بکافط حقیقت که مؤمن است  
کنش تر سا بچه از در تفتی یعنی بر سر که آتش بر سینه در دین عیس علیه السلام و از در اصطلاح پیر کامل  
در سر کرم را گویند و مراد از صفت همان راه است و کثرت بضم یکم و کسروم عباد نگاه جودان یعنی بخانه  
باز عارف و شیر از راه طافه زنده میگوید که من در حق را به چنین نادانی نمیکنم بلکه تر سا بچه که از در و شایست  
عبادت از مجرد از اسباب میگوید دوش زاهد کرمی را به حقیقت که مؤمن حقیق از راه امداد و نور و نوار  
طبیعت است که تو به کثرت یعنی زیرا که لذت و نوار بهشت که نصیب شویست چشم و فرج و حکم است طلب  
و از سبب مجویان مانده از مؤمن حقیق بسیار سخن است که مقصود اصلا را طیفه داند و مقصود مطلوب  
و متوجه الیه لذت و نغم بهشت را داند پس در حق او بهشت حکم تجانه پیدا کرد و چون که هر سال که از حق بار  
در حق و حکم صفت دارد فی العارین کل ما وقع العارف علیه ما وجد من الحق غیر الحق فهو صفة  
قبل الصنم الشهوة بچشم کرده ام ابرو ماه سیخ خیال سبز غلی نقش سبام جان ابرو در اصطلاح شایع  
شیر از اسباب عاقبت سین و غریب بر نه در تعبیر خود گفته که در لوار قافرت سین قریه است که میان  
ابره و قافرا کاش شایع قافرت سین هو مقام القرب لا سانی و مراد از ماه سیما الله نور السموات و الارض  
که تعبیر نمود از در مصراع مانده سبب خط زبر کمال و غیا که آن محبوب مطلق بر رخ و حدت کشید تعینا و روح  
است چرا که خط در اصطلاح تعینات علم ارواح را گویند و آنرا سبب از آن جهت گویند که چنانچه سبب اول نشود و  
و ظهور نبات مرتبه ارواح اول مراتب ظهور در مظهر است و مراد از جانی دیده و چشم است عارف شیر از  
در مظهر از علو است که بغیر از قرب وصل محبوب سرفرد نر از در میده و میگوید که بچشم خود کرده ام قرب  
محبوب نور السموات و الارض و از غیر از چشم خود را به نام و خیال و تصور آن سبب خط متبیین مس و حقا  
نفس سبام در چشم خود و غیر او التفات اصلا ندارم زمام دل بکسر داده ام مرد ویش که نمیشد  
کس از ناز که بر روانی باز عارف شیر از از علو هم خجسته و استغنا و ناز آن ماه سیما فرمیده و میگوید  
که زمام اختیار دل شخصی داده ام من در ویش نفس از استحقاق نقد قرب که نیت آن شخص را بکرم کامل  
ناز و کبر بر و انتفاع پس قرب وصال آن سلطان السلاطین لایق حال من نفس بر خضال نرانی نظر  
بغیض و فضل او شایسته تو امید است که منشور عقبار و مراد از آن کما بچه ابرو در سبب طبعی

عقل



بالفح بعضی نام در نه آه است و مراد از کما بجا بر و همان قرب قلوب قوسین است و ظفر ایضاً خط که در عهد  
قدیم بالار مکاتیب و نشانی شکل کمان کشیدند که انی حل لغات این بیت بابت سابق ربط دارد  
یعنی با وصف کمان زوکر یا از فیض و فضل آن محبوب معنی امید غالب است که منشور و نامه عشق از سر  
و سبیل قرب است از آن قرب قلوب قوسین رسد بطرف او اعتبار و محال شود از دوری که در از کار  
مر که از رخ او ماه در شبستان است که بود بفروغ ستاره بروائی رخ در اصطلاح اشارت کفایت  
من حیث هی است که شال و خفا و ظهور و کون و بروز است صاحب اسرار لغات آورده که عارف میگوید که حقیقه  
توحید آن است که از حق حق جوئی نخواهند که اگر قرب وصال او هم باشد زیرا که در صورت بند از و  
نصیب خود را میطلبند نه حق با عارف شیر از چون را بیات بالا از محبوب طلب و وصل نمود که  
در حقیقه طلب نصیب خود باشد نه طلب حق لا جرم در زیر بیت قدم پیشتر گذاشته میگوید که اگر از ادوات  
شانه نور عظیم در شبستان قلب بطریق استمرار ممکن است که بود بفروغ ستاره قرب قلوب قوسین و وصل  
بروای معلوم تر شد که هر چه غیر از او میطلبیم مراد نفس بود نه مراد مطلوب این عارف است لا حق و شش تر  
میناید و میگوید که فراق و وصل به باشد رضای دوست که حقیقت باشد از و غیر او تناسل رضای دوست  
آن است که محب برون آید از رضای خود بدخول در رضای محبوب راضی شود هر چه حضرت خداوند در باره  
دارد آن چیز نموده باشد بختینه که هیچ ارادت و داعیه او را بخلاف ارادت اندیشه نماند که مات روان  
نشد از آن خطای با خود نموده میگوید که فراق و وصل هرگاه کرده و مطبوع نفس بود بهر تبه باشد از این  
از محب شیر از رضای دوست طلب و تاج داده او باشد زیرا که حقیقت بنی باشد از دوست غیر دوست  
کردن که است دل آتش بخرقه خواهم زد بیایه بین که اگر امیکند تماشائی خرقه در اصطلاح سید  
اندیشه نفس و وجود غرض بود و کرا بکرات تاز و بالفک کشیده یعنی کرایه و جرات بود این بیت سابق  
ربط دارد چون در بیت بالا گفت که کرامت از فراق و رغبت به وصل از مرادات نفس است لا جرم  
بیت میگوید که گذر شده است از از تسویلات نفس آتش خرم نفس وجود غرض خواهم زد و سراپا  
اودا خواهم سوخت بهیار محبوب بهین و تماشای زیر که اگر امیکند و شال و خفا و شال و خفا  
خرقه سوز که چه حضور را تو نمیکنم پس این هنگامه از مرضیات و شال و خفا است  
در آن مقام که خوشان بجزه تیر زنند عجب در سر افتاده بر پائی در کج کلان آورده که غمزه اشار

باستون

باستغنا و عدم التفات است که از لوازم چشم است بموجب محبت و حاجی و قاضی که هست عالم را باغ  
و تاراج نیست میده و انتر کلاه چون در بیت بالا داده سوختن خرم نفس و وجود غرض مصمم نبود نفس از راه  
و تیریات پیش آمده گفت که کدام تقصیر ناشایسته از سر زده که اراده سوختن خرم نفس و وجود غرض مصمم  
کرده لا جرم از راه تیر و در جواب آن خبیث میفرماید که در آن مقام که خوبان و محبوبان از راه غیر التفات  
بغیر بغیر تیر زنند و عاشقان تنگت بغیر البعارت و تاراج نیست میده و عجب در آن نفس با بکار اگر شش  
افتاده باشد بر بار و خاک نیت و خوار سر و دست چشم زده انتظار بیوفت در از دور سر و چشم  
مجدد آری سر و چشم در مصراع اول بجهت سوختن و سر در مصراع ثانی بجهت اول جز و سر در مصراع دوم  
که انی از سید و چشم در اصطلاح نور ذات را گویند که انی مراتب المعانی با خطاب با نفس خود نموده میگوید که  
بسبب طبعش آتش تو از نفس از محبوب نصیب خود که خلاص مرض محبوب بود سر و شیدا سر و سیکه  
از دست اختیار فرزند و بدرفت و چشم از انتظار بیوفت در از دور حضور رضا و التفات آن محبوب  
محو ذات نوراد که مجلس آرا عالم و عالیان است بحیات و مایه من الحکات یعنی خالق ارض و سموات زیرا که  
چون تو از و مطلب و نصیب خود خواستی او بواسطه فارض مندر سر و دستغنا و نیاز زرد و مار از در خود  
بد کرد زیاده ازین که ام تقصیر باشد از نفس شوم روز واقعه تابوت تار و کینه که میرویم بدایع  
بالای بند بالا در اصطلاح ممتد لالو میده را گویند بدانکه سرور بواسطه امتداد و در از قاصت ممتد  
مانی است بالان محبوب ممتد لالو میده از بخت عاشقان و محبان ذات ممتد لالو میده سرور دوست  
دارند چنانچه سوخته چای میفرماید از انم بنده آن سرور از که بالار بندش را نشانی داد چون سرور  
شیدا و سر سیکه از دست رفت و چشم از انتظار که شد من الموت سوختن علامت حرکت لا جرم  
محب مخزون از نارضا مندر محبوب چون میگوید که کار یاران روز واقعه و مرگ که علامت و آثار آن ظاهر شده  
تابوت تا از جوب مروکند زیرا که میرویم از دنیا بدایع به نیاز و عدم التفات آن محبوب تغیر ممتد لالو میده  
تا آن جوب سرور که کور نیست باشد و در بسبب مناسبت با قائم آن محبوب از آن جوب یک کونیه خاطر  
که در فاهم در از بجا بیارند و همان به نشان اگر سفینه صاف رسد به دریای بجز در اصطلاح  
واجب الوجود را گویند و شایسته است واجب الوجود با کبر و اسطه به نهایت و رب طبعیت و ظهور است  
اوست و در تحقیقات آورده که هر صفت نفی است اگر گویند که ضرور که موجد است و هیچ اسم موجدی



غزل

ازین بر خست سار و تابی در صراطی که کمال را گویند که اگر بجا رفیض رخسار نشود و هر چند پیش  
 در حبت و جور آن پیش کشد و سفینه با فتح گشته و نیز کشته بشمار و نظیر اسفینه گویند بدینکه  
 حال جواهر الفاظ و لولای است و دریا اشارت بر بحر کرم است و یار تکیه بر افاده تپیم میکند  
 دریا عظیم است چون دین غزل بدل و ادب آن و معارف و ادب لاجرم بر اسلوب کرم و اسباب  
 بنوعه ربک فحش است میگوید که در غزل و نظم و سخن بیارند عارفان و غزل و سخن و مستغرقان بجز این  
 بر این اشارت اگر سفینه غزل است بر لب صحن آن دریا و بحر احبت فخر بر بجان او که کم دست بر کن  
 بودر کینه پیش کشد کاش آن بودر جان در صراطی که بر لب است و گویند که قدم جمیع موجودات  
 و ضمیر او عاید است بجهت حق که در او بیاید و در دستان حق بود و ضمیرش بندگار  
 عاید است باو که محبت حق باشد و آن اشارت بجان که پیش رو باشد چون محبت حق است  
 سبب و محبت بر احیاء و امانت دست در دست است لاجرم محبت حق شیراز میگوید که دست بجان بر سر  
 او کشی شانه که اگر دست بر سر بجان خویش بودر کینه پیش کشد بجان و درگاه او کشی شانه  
 همان جان او را که بکنم این را اختیار نیست اگر دلم نشد برای بند طره او که قرار در بند تیره  
 خاکدان بودر طره اندر درخت با اول مفهوم و شانه شد کیسور گویند و از در صراطی که  
 کز آن نامشهر را گویند که محظوظ و مجاز بود از آنکه بد آنکه است از در حقیقه خود قبضه از وجود خارج  
 در حضرت حضور و محظوظ و محظوظ بود از آنکه بار بار او دلم بر سر دشت خارج آمد و بار  
 قاتل منور شد که سعادت ازلی به رفته بود در عالم بشا به حال محظوظ و محظوظ و محظوظ  
 محظوظ و سر در گشت عارف شیراز در نیست ازین راز فرمید به و میگوید که صد هزار گوشت و منت و نعم حقیر  
 اگر دل در صراطی که حال او نشد برای بند و مشغول سلسله کلمات چه قسم را قرار و آرام درین تیره  
 ظلماتی خاکدان بودر زرا که فرود و فطرت را در نیل طریقه سراغی را به حال بود که الفضا لایعیا  
 بر رخ و مهر فکرت نظیر آفاق است بر این رخ که یکدفعه مهربان بودر رخ و در صراطی که حال  
 را گویند و هر با که آفتاب و شفق کز افق کشف و المار در صراطی که اول امتداد است و در صراط  
 نماند معنی نماند و بان دارنده فیض مثل باغبان و با سبب بر آنکه سست محظوظ و محظوظ شد که  
 هر که در عورت و کرم و بر ارات صفت در محبت او زنده باران محبت و عذاب بجز بر فرق او در بر آن که

دریا

در یکی از کتب سواد آمده مناجات نصب علیه البلاء یا و در کتب محبوب القلوب آورده که اما بر حق  
 صادق رضی الله تعالی عنه گفت که روزی در بغداد میرفتم دیوانه دیدم غل بر کردن و زنجیر بر پا در خانه تاریک  
 نشسته و از محبت حق تعالی که اخفته چشم وی بر افاده گفت یا سید سلام این ضعیف و مست و مریض و بیکو که اگر  
 نه فلک را غل سازد و بر کردن زنجیر و این هفت زمین بند کند و بر بار من نه و این هفت دوزخ را داغی  
 سازد و در داغ من نه و حق که یک قدم از دانه عشق تو بیرون نهد و از مهر تو بگذرد که کنم امام میگوید که  
 شربت آمد بر سجاده مناجات بودم و همه شیطاعت کردم در وقت سجاده گفتم اگر چنانچه تو هیچ کس نماند  
 هیچکس نماند به عالم دوست برودند و دشمن گشتند و تو دشمن بر بر در و دوست از امیکش تا گفت  
 یا سید شکستم و خون ابا میبدم هر کس که مارادوست گرفت او را در بلا اندازیم هر کس که مارادوست گرفت  
 بهر کس ازیم انهر کلامه از خیانتی شیر از مقتول تیغ احوال و نیاز میگوید که محبوب من نظر بحال  
 مثل آفتاب فلک در افاضه عام به نظیر و به مثل آفاق است هر چند آفتاب در عموم افاضه محض است  
 حقیق در هر صفت اما بر تشبیه بهتر از و فردی در جهان نیافته و نظر به ستار و جلال آه و افسوس که در  
 حق بجان و عاشقان خود بگذرد شفق و مهربان بودر میگوید که تو توان کرد سست او را تبی نیست  
 بخواب نیز نمی بینش چه جوار حضور جویان نبود و ندیدیم بار آن بودی حضور در صراطی که مقام و حدت  
 گویند در ترجمه قشربیت که حضور دید نیست که گفتی در حضور کفایت ادبی است و به ادب با بدنی مقام  
 نرسانند از بخت بی غیر خود صلی الله علیه و آله و سلم میگوید یا ذی البصر و ما طغی قل الله ثم انظر  
 این بیت با بیت سابق بر بطور ادبی در حق بجان و عاشقان خود معشوق به نیاز من بر تیره نامش  
 که بخواب رویا نیز نمی بینم او را دیده دل چه جاست ده او دیده سر چون شانه دیده سر در دار دنیا  
 مقدور نبود و بدین سبب ندیدیم و درین موس که انجیم بار کس که آن دیدار بخواب بدیده دل سیر بود  
 که آن غنیمت بودر تو برای خوشه ما چه شدی یارب کرشمه رضا من نیست در میان بودر در گشت  
 لغت آورده اند که فامیسان کلمه یارب یا یعنی حرمت و تاسف استعمال کرده اند و در معنی خود و فطرت  
 و رضا محبت است که امواره با محبوب خود در مقام حضور به فتور و شانه مستمیده سر با این بیت  
 با بیت سابق بر بطور ادب محظوظ و محظوظ است حال میگوید که بر این خوشه و زینت قلیت ما چه شدی  
 از دریا رحمت آه و افسوس که آن محظوظ به نیاز را در رضا من محبت شد دل محظوظ را نمی و شانه دیده ابدی



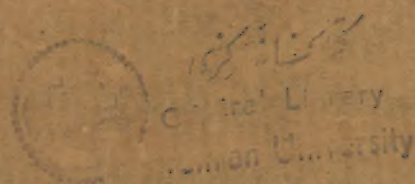
در میان بودی در آمد ز دم کاشکی چون لعل نور که برود دیده ما حکم او روان بودی این بیت  
 نیز بابت سابق ربط دارد یعنی آن محبوب که در آمدی از دیده کن مثل لعل نور خود که در خواب  
 دیده دل نیاید که برود دیده نما حکم او تنگ شده روان و جادو بود که چون در دیده سرور  
 بمقتضای قل الله شد فریم دیده خود را بغیر مفت بغیر ساز **بگفت** که با چه چیز گشت  
 اگر حیات که انما به جادو دان بودی پای در لغت بمنج قدم بود و در اصطلاح سابقه غایبه را  
 گویند و خاکپای عبارت از آثار غایبه سابقه بود و ضمیر بین باشد عادت است محبوب چون  
 مشاهده حال محبوب بدیده سرور و وقت بر سابقه غایبه عجیب سر و تلاش محبت را در مدخلی  
 نیست لا اجم میگوید که بگفتی که استغفار کردی که با چه چیز است آثار سابقه غایبه آن محبوب  
 که موصوف محبت همه حال که حیات که انما به جادو دان بودی تا آن حیات جادو را از ابداد می و اثری  
 آثار سابقه غایبه میگردی زیرا که سوار حیات جادو دان بهای آن اثر منظر نمی آید **به بند**  
 قدش برود موقوف گشت اگر چه سوسن از داده زبان بودی سوسن لطم و باد و جوهر و منقش  
 نام کل است که بر کل زبان تشبیه کنند و از سوسن ده زبان هم گویند که افی الما به یعنی  
 به بند که و غنم قد آن محبوب که عبارت از امتداد الی ابد است مروه زبان معترف و مقرر گشت  
 اگر مثل بر سوسن ده زبان بود سرور **بگفت** زبده ناله حافظ بدر کی افتاد اگر چه مردم مرغان  
 صبح خوان بودی مرغان صبح خوان از در و تخته ببلای ناله و از در و تخته عاتقان در حیات  
 که دریده دهن و کویا اندر که محبت کویایی آورد یعنی از برده اختفا ناله حافظ بدر کی افتاد  
 محبت که طاهر گشت اگر چه حافظ هم دم و هم قدم و هم پیر عاتقان و حیات دهن بریده بود  
**بگفت** بشنوا این نکته که خود را ز غم آزاد کنی خون خود را طبع روز نهاده کنی از کلمات  
 قدسیه مولانا عارف است قدس سره که هر که در بند تیر غلظت در دوزخ نقد است و هر که  
 مطاع لوت نقد را دوست بدارد بهشت نقد است انتر کلامه از اینجا عارف شیر از خطاب  
 باز آمد مرگ حوالی میوانی نموده میگوید که بشنوا از نهاده این نکته قل دل تا خود را از غم و غم  
 دل ناده کنی و آن نکته

عقل

بگفت مولانا عارف است  
 قدس سره که هر که در بند تیر غلظت  
 در دوزخ نقد است و هر که  
 مطاع لوت نقد را دوست بدارد  
 بهشت نقد است



۵۷۰





تبریزی  
کتابخانه  
تهران University

۷۹۸  
۵۷۱

تبریزی  
کتابخانه  
تهران University

۷۹۸

۵۷۱



شکله چه به پخوائی زمانه کی داور پخوا  
دفعی خوالیدان ممکن نه و و توکما کوی چه او  
حتی پورته

خود

خود  
خود